www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

۱-۳

عیون اخبار الرضا ﷺ

تألیف شیخ صدوق (رض)

ترجمه : محمد تقی آقا نجفی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه عيون اخبار الرضا عليه السلام

نويسنده:

محمد بن على بن بابويه شيخ صدوق

ناشر چاپي:

علميه اسلاميه

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
عیون اخبارالرضا علیه السلام ----- ۸
مشخصات کتاب ----- ۸
جلد ۱ ----- ۹
مقدمه ----- ۹
مقدمهٔ مترجم ----- ۱۴
در ذکر ابواب کتاب و تمام آن هفتاد و یک باب است ----- ۱۹
اشاره ----- ۱۹
باب اول در ذکر سبب مسمی شدن علی بن موسی برضا (علیه التلام) است ----- ۲۳
باب دوم در ذکر اخباری که وارد شده است در حق مادر آن حضرت و اسم آن مخدره ----- ۲۴
باب سیم در ذکر مولد آن حضرت (علیه التلام) است ----- ۲۷
باب چهارم (در ذکر نصوصی که از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما التلام) وارد شده است بر امامت و وصایت فرزند دلبندش علی بن موسی الرضا (علیه التلام) ----- ۲۹
باب پنجم در ذکر نسخهٔ وصیت موسی بن جعفر (علیهما التلام) است ----- ۳۵
باب ششم در ذکر اخبار منصوصه بر امامت حضرت رضا (علیه التلام) ----- ۳۹
«باب هفتم» «در ذکر برخی از اخباری که وارد شده است در احوال موسی بن جعفر (علیهما التلام) و هرون الرشید و با موسی بن مهدی» ----- ۵۵
«باب هشتم» در ذکر اخباری که روایت شده در صحت وفات ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیهم التلام) ----- ۷۴
باب نهم «در ذکر کسانی از اولاد رسول که در یک شب هارون الرشید آنها را بقتل رسانید» ----- ۸۲
«باب دهم» «در ذکر علت اینکه بعضی واقف شدند بر موسی بن جعفر و بعد از او اولاد امجاد او را امام ندانستند» ----- ۸۴
«باب یازدهم» «در ذکر اخباری که از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه التلام) در توحید وارد شده است» ----- ۸۵
اشاره ----- ۸۵
خطبهٔ حضرت رضا (علیه التلام) در توحید ----- ۱۱۰
باب دوازدهم در ذکر مجلس آن جناب با اهل ادیان و کسانی که گفتگوی در توحید نموده اند نزد مأمون ملعون ----- ۱۱۴
باب سیزدهم «در ذکر مجلس آن حضرت با سلیمان مروزی متکلم خراسان در توحید در نزد مأمون» ----- ۱۳۳
باب چهاردهم در ذکر مجلس دیگر از آن حضرت نزد مأمون با اهل ملل و ادیان و ذکر آنچه را که آن جناب جواب داده است به علی بن محمد الجهم در عصمت انبیاء ----- ۱۴۴
باب پانزدهم در ذکر مجلس دیگر از برای آن جناب نزد مأمون در عصمت انبیاء ----- ۱۴۸
باب شانزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از حدیث اصحاب الرس ----- ۱۵۹
باب هفدهم در ذکر خبری که وارد شده است از آن جناب در قول حقتعالی «وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ »» ----- ۱۶۳
باب هیجدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در گفتهٔ پیغمبر انا بن الذبیحین. حضرت فرمود یعنی اسماعیل. حسن بن علی بن فضال از پدرش روایت کرده است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه التلام) سؤال کردم از معنی قول پیغمبر انا بن الذبیح
باب نوزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در علامات امام (علیه التلام) ----- ۱۶۶
باب بیستم «در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در وصف امامت و امام و ذکر فضل امام و رتبهٔ او» ----- ۱۶۸
باب بیست و یکم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است در تزویج فاطمه (علیها التلام) ----- ۱۷۶
باب بیست و دویم «در ذکر اخباری که از آن حضرت وارد شده است در ایمان و در اینکه ایمان معرفت بقلب و اقرار بزبان و عمل بارکان است» ----- ۱۷۸
باب بیست و سیم «در ذکر مجلس آن جناب با مأمون ملعون در فرق میان عترت و امت است» ----- ۱۷۹
باب بیست و چهارم «در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از خبر مرد شامی و آنچه را سؤال کرده است از امیر المؤمنین در مسجد جامع کوفه» ----- ۱۹۳
باب بیست و پنجم «در ذکر آنچه از آن حضرت وارد شده است در حق زید بن علی بن الحسین (علیهما التلام)» ----- ۲۰۲
«باب بیست و ششم» «در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است از اخبار وارده و فنون متکثره» ----- ۲۰۶
«باب بیست و هفتم» «در ذکر آنچه وارد شده است از آن حضرت در واقعهٔ هاروت و ماروت» ----- ۲۱۴
باب بیست و هشتم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است از اخبار متفرقه ----- ۲۱۹
باب بیست و نهم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است در صفات پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) و برخی از اخبار متفرقه از آن جناب ----- ۲۴۹
و اما اخبار متفرقه ----- ۲۵۴

جلد ۲ ----- ۲۷۵
اشاره ----- ۲۷۵
باب سی ام «در ذکر آنچه وارد شده است از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از اخبار مجموعه» ----- ۲۷۵
باب سی و یکم «در ذکر اخباری که از آن جناب وارد شده است در علتهای بعضی اشیاء» ----- ۳۲۲
باب سی و دوم «در ذکر آنچه آن حضرت نوشته است بمحمد بن سنان از علل و نکات در جواب مسائل» ----- ۳۳۳
باب سی و سوم در ذکر علتهائی که فضل بن شاذان آنها را ذکر کرده و در آخر آن روایت خواهد شد که فضل این علل را یکی یکی و کرهٔ بعد مرهٔ بمرور دهور از آن حضرت شنیده و آنها را جمع کرده است و علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری را اذن مطلق داده است که این علل را بتوسط ا
باب سی و چهارم «در ذکر آنچه که آن جناب بمأمون نوشته است در معنی دوستی اسلام و شرایع دین و» «بعضی اخبار آن جناب» ----- ۳۷۰
باب سی و پنجم در ذکر داخل شدن آن جناب بنیشابور و ذکر بر آن محله و آن خانهٔ که آن جناب در آن فرود آمد ----- ۳۸۶
باب سی و ششم «در ذکر احادیثی که از آن جناب وارد شده است در یک منزلی از نیشابور در حالتی که» «آن جناب قصد مأمون کرد و رو بخراسان نهاد» ----- ۳۸۷
«باب سی و هفتم» «در ذکر خبر نادریست از آن جناب ----- ۳۸۹
«باب سی و هشتم» «در ذکر بیرون رفتن آن حضرت از نیشابور بسوی طوس و از آنجا بمرو» ----- ۳۸۹
«باب سی و نهم» «در ذکر سبب قبول کردن آن جناب ولیعهدی را از مأمون و ذکر وقایعی که بدین سبب جریان یافت و ذکر کسانی که از این مطلب کراهت داشتند و ذکر کسانی که باین مطلب خشنود شدند و غیر از اینها» ----- ۳۹۱
«باب چهلم» «در ذکر طلب باران نمودن آن جناب از برای مأمون و قدرتهائی که از حقتعالی ظهور» «و بروز یافت در استجابت دعای آن بزرگوار و هلاک کردن کسانی را که منکر شدند» «دلالت آن جناب را در این روز» ----- ۴۲۰
«باب چهل و یکم» «در ذکر اعمال مأمون نسبت بآن بزرگوار از راندن و دور کردن مردم را از مجلس او و اهانت کردن او و نفرین آن بزرگوار بآن ملعون» ----- ۴۲۶
«باب چهل و دوم» «در ذکر اشعاری که آن جناب انشا نموده از برای مأمون در حلم و سکوت از جاهل و ترک عتاب بصدیق و در محبت ورزیدن و جذب کردن دشمن تا اینکه صدیق شفیق شود و در پوشانیدن سر» ----- ۴۲۷
«باب چهل و سوم» «در ذکر اخلاق حمیده و صفات پسندیده آن بزرگوار و وصف عبادت آن عالیمقدار» ----- ۴۳۴
«باب چهل و چهارم» «در ذکر منازعه و مجادله نمودن مأمون با مخالفین در امامت و برگزیدن او علی (علیه السّلام) را بر ابی بکر و عمر و باقی صحابه و تقرب جوئی نمودن مأمون بدین سبب بآن بزرگوار» ----- ۴۴۰
«باب چهل و پنجم» «در ذکر اخباری که از آن جناب وارد شده است در جهت دلائل حضرات ائمه علیهم السلام که بچه جهت بر هر مطلب راه یابند و در رد بر غلاة و مفوضه لهم اللّه» ----- ۴۶۱
«باب چهل و ششم» «در ذکر اخباری که دلالت دارد بر امامت آن جناب» ----- ۴۶۶
«باب چهل و هفتم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار در واقعهٔ که اجابت فرموده است حقتعالی نفرین آن جناب را در حق بکار بن عبد اللّه بن مصعب بن زبیر بن بکار چون بر آن بزرگوار ستم کرده بود.» ----- ۴۸۳
«باب چهل و هشتم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار چه آن جناب احوال خود را بمأمون خبر داده است که آن بزرگوار بغداد را نمی بیند و بغداد هم او را نمی بیند و چنین شد که او فرموده بود.» ----- ۴۸۴
«باب چهل و نهم» «در ذکر اخباری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار در اجابت فرمودن حقتعالی نفرین آن حضرت را در حق آل برمک و در اخبار آن بزرگوار بر آنچه بر ایشان وارد آید و باینکه صدمهٔ از هرون الرشید بآن حضرت نمیرسد.» ----- ۴۸۴
«باب پنجاهم» «در ذکر دو خبری که دلالت بر امامت آن بزرگوار دارد در موضوع خبر دادن آن حضرت باینکه با هارون در یک محل مدفون خواهد شد» ----- ۴۸۶
«باب پنجاه و یکم» «در خبر دادن آن حضرت باینکه او را بزهر میکشند و پهلوی قبر هارون دفن می شود» ----- ۴۸۶
«باب پنجاه و دوم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر صحت فراست آن جناب و شناسائی او باهل ایمان و اهل نفاق» ----- ۴۸۷
«باب پنجاه و سوم» «در شناسائی آن جناب بجمیع لغتها» ----- ۴۸۷
«باب پنجاه و چهارم» «در جواب دادن آن بزرگوار مسائل حسن بن علی الوشا را پیش از آنکه سؤال کند و در این باب دو خبر دیگر است که نظیر باب دلالت بر امامت آن بزرگوار است» ----- ۴۸۸
«باب پنجاه و پنجم» «در جواب دادن آن حضرت بسؤال ابی قره مصاحب جاثلیق» ----- ۴۸۹
«باب پنجاه و ششم» «در ذکر سخنهای آن جناب با یحیی بن ابی ضحاک سمرقندی در امامت نزد مأمون» ----- ۴۹۰
«باب پنجاه و هفتم» «در گفتگوی آن جناب با زید بن موسی برادر خود هنگامی که بر کسانی که در مجلس بودند فخر نمود و سخن آن حضرت در حق کسی که از معاشرت با شیعیان اهل بیت خشنود نشود و حفظ و رعایت ایشان را ترک کند» ----- ۴۹۱
«باب پنجاه و هشتم» «در ذکر عللی که بموجب آن مأمون آن بزرگوار را بزهر جفا شهید کرد» ----- ۴۹۶
«باب پنجاه و نهم» «در تصریح کردن آن بزرگوار بامامت و خلافت فرزند دلبند خود» «ابی جعفر محمد بن علی» ----- ۴۹۹
«باب شصتم» «در ذکر وفات آن جناب بزهر ستم که مأمون ملعون از روی مکر و خدعه باو چشانید» ----- ۵۰۰
«باب شصت و یکم» «در ذکر خبر دیگر در وفات آن جناب از طریق خاصه» ----- ۵۰۱
«باب شصت و دوم» «در ذکر حدیثی که از ابی الصلت هروی در وفات آن جناب روایت شده و اینکه آن حضرت را زهر چشانیدند و زهر در انگور بوده» ----- ۵۰۲
«باب شصت و سوم» «در ذکر خبری که نسبت بوفات آن جناب از هرثمهٔ بن اعین روایت شده و اینکه زهر در انگور و انار باهم ریخته شد و بآن حضرت چشانیدند» ----- ۵۰۶
«باب شصت و چهارم» «در ذکر بعضی از مراثی که در وفات آن بزرگوار گفته شده» ----- ۵۱۱
(باب شصت و پنجم) «در ذکر ثواب زیارت آن جناب صلوات اللّه علیه و علی آبائه الطاهرین» ----- ۵۲۰
«باب شصت و ششم» «در ذکر یک خبر از آن جناب در ثواب زیارت خواهر خود فاطمه بنت موسی بن جعفر در شهر قم» ----- ۵۳۲
«باب شصت و هفتم» «در کیفیت زیارت آن بزرگوار است بطوس» ----- ۵۳۳
«باب شصت و هشتم» «در زیارت وداع آن جناب» ----- ۵۳۷

«باب شصت و نهم» «در ذکر زیارتی که از آن بزرگوار مرویست و مجزی است از برای جمیع ائمه صلوات اللّه» «علیهم اجمعین» ----- ۵۳۸
«باب هفتادم» «در ذکر زیارت جامعه دیگر از برای آن جناب و از برای جمیع ائمه هدی علیهم صلوات اللّه اجمعین» ----- ۵۳۹
اشاره ----- ۵۳۹
زیارت وداع ----- ۵۴۵
«باب هفتاد و یکم» «در ذکر معجزاتی است که از برای مردم در زمان ما از برکت این مشهد مقدس ظاهر شده است و علامات آن و استجابت دعا در آن» ----- ۵۴۶
یادآوری ----- ۵۵۵
درباره مرکز ----- ۵۵۶

عیون اخبارالرضا علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه ، محمدبن علی ، 311 - 381ق.

عنوان قراردادی : عیون اخبار الرضا(ع) .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : عیون اخبارالرضا/ تالیف ابی جعفرمحمدبن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی مشهور به شیخ صدوق ؛ با ترجمه و شرح به قلم محمدتقی اصفهانی مشهور به آقانجفی .

مشخصات نشر : تهران : علمیه اسلامیه ، [1363؟].

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : 800 ریال (ج.1) ؛ 800 ریال (ج.2)

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : عنوان عطف : ترجمه عیون اخبارالرضا.

عنوان عطف : ترجمه عیون اخبار الرضا.

عنوان دیگر : ترجمه عیون اخبار الرضا(ع)

موضوع : علی بن موسی (ع) ، امام هشتم ، 153؟ - 203ق. -- احادیث

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 4ق.

شناسه افزوده : آقانجفی ، محمد تقی بن محمد باقر، 1262 - 1331ق. ، مترجم

رده بندی کنگره : 921PB /الف 2ع 1409 3631

رده بندی دیویی : 212/792

شماره کتابشناسی ملی : م 63-1764

تنظیم متن دیجیتال میثم حیدری

ص: 1

جلد1

مقدمه

صـدوق محمـد بن علی بن حسـین بن موسـی بن بابویه قمی مکنی به ابو جعفر و معروف به ابن بابویه و صـدوق علی الاطلاق و در همین صفت طاق و شهرهٔ آفاق مي باشد و از اعیان و مشایخ عظام و فقهای گرام شیعه امامیه و بسیار جلیل القدر و عظیم الشان و استاد شیخ مفید و خازن احادیث حضـرت سـید المرسـلین (صـلّی الله علیه و آله) و حافظ اخبار و آثار حضـرات ائمه طاهرین (علیهم السّلام) بلکه شیخ المشایـخ و رئیس المحـدثین و رکن رکین مـذهب جعفری و حصن حصـین فرقه محقه اثنی عشـری و در تحقیق و انتقـاد اخبـار خبیر و در معرفت حال رجال و محـدثین بصـیر و در سال (355 ه) ببغـداد رفته و شـیوخ فرقه امامیه از وی اسـتماع حدیث نموده و شـیخ مفید و ابن شاذان و غضائری و شـیخ ابو جعفر محمـد دوریستی و دیگر اکابر محـدثین امامیه از او روایت میکننـد و موافق فرموده شـیخ حر عاملی و بعضی دیگر از اکابر اهل فن نظیر او در کثرت علم و حفظ و ضبط اخبار اسلامیه دیده نشده بلکه اگر وجود مسعودش نبودی آثار اهل بیت رسالت (صـلّی الله علیه و آله) بکلی محو و نابود بودی و موافق آنچه در باب کنی در شـرح حال برادرش ابن بابویه حسـین بن علی مذکور خواهد شد.

ولاـدت ابن هر دو برادر در غیبت صـغرا بـدعای حقیقت انتمـای حضـرت ولی عصـر عجل الله فرجه واقع و در توقیع رفیع صادره از ناحیه مقدسه مبارکه بفقیه و خیر و مبارك و مصدر منافع بودن موصوف بوده و این قضـیه با قطع نظر از دیگر مراتب علمیه و کمالات معنویه یگانه امتیاز انحصاری این دو برادر والاگهر و تنها مایه افتخار ابدی ایشان میباشد اینك گوی سـبقت از دیگر خدام شرع مقدس اسلام ربوده و در مضـمار خدمات دینی اسـلامی حاوی قدح معلی بوده و زحمات بسیاری در احیاء و ترویج آثار پیشوایان دین مبین محمدی بکار برده و با قلم میمنت رقم و مبارك شـیم خودشان آنها را احیا کرده و محفوظات ایشان بیشتر از سایر قمیین بوده و هر وقتی که بنقل حدیث میپرداخته اند تماما در حیرت مانده و میگفته اند که این امر و این مقام خصوصـیت و امتیازیست که در اثر دعای حضـرت ولی عصـر (علیه السّلام) بشـما عنایت شده و تألیفات صدوق که تماما دینی و در حدود سـیصد کتاب متنوع الطرز و تفنن الاسـلوب میباشـند مشهود طبقات انام و منشأ فیض عام و مرجع اسـتنباط احکام و استفاده های متنوعه فقهای کرام و افاضل اعلام هستند و علامهٔ حلی و میرداماد و شهید در شرح ارشاد و جمعی دیگر از فحول علماء روایات مرسلهٔ او را نیز در موقع قبول گذاشته

و کمتر از مراسل ابن ابی عمیر ندانند و از رؤیای شیخ بهائی مکشوف میگردد که مقام جلالت صدوق بالاتر از ذکریا ابن آدم (که جلالت وی آفتابی و مصرح به علمای رجال است) بوده و بالجمله عظمت و فقاهت و وثاقت صدوق و کثرت تألیف وجودت سلیقه و خدمات دینی برجسته او در احیای آثار ائمه اطهار (علیهم السّلام) کالشمس في رابعة النهار واضح و آشکار بوده و جای شبهه و انکار نمیباشد و صدوق نزد ملوك دیالمهٔ وقت بسیار محترم بوده روزی بحسب درخواست رکن الدوله پدر عضد الدوله دیلمی وارد حضور سلطان و مشمول عنایات ملوکانه گردیده پس بعد از رفتن صدوق کسی از راه حسد عرضه داشت که این شیخ معتقد میباشد بر اینکه سر مطهر حضرت حسین بن علی (علیهما السّلام) در سر نیزه سوره کهف میخوانده است اینك رکن الدوله صحت این نسبت را کتبا از صدوق استفسار نموده و صدوق در جواب بنگاشت بلی این چنین قضیه بما رسیده که آن سر مطهر یك یا چند آیه از آن سورهٔ مبارکه خوانده لکن از ائمه اطهار (علیهم السّلام) بما نرسیده و امکان آن را نیز انکار نداریم زیرا در جایی که تکلم اعضای ارباب معاصی و شهادت آنها بر سیئات ایشان در روز قیامت بمدلول آیات قرآنیه ثابت و محقق باشد چگونه روا نباشد که سر امام و خلیفة الله و سید جوانان اهل جنت و جگر گوشه حضرت رسالت (صلّی الله علیه و آله) تکلم بقرآن مجید نموده و این کرامت باهره باراده خداوند قادر از وی ظاهر گردد و در حقیقت انکار امکان آن انکار قدرت خداوندی و فضیلت حضرت نبوی (صلّی الله علیه و آله) است چنانچه انکار شهادت اعضاء در قیامت اینك یکی از نوادر و کرامات صدوق را که از وسائل رسوخ عقیده و نصب العین بودن جلالت علمای اسلام در انظار عامه میباشد زینت بخش اوراق مینماید صاحب روضات الجنات متوفی (1313 ه غشیج) گوید از کرامات صدوق که در این اواخر بوقوع پیوسته و مشهود جمعی کثیر بوده آن است که در عهد فتحعلی شاه قاجار در حدود سال هزار و دویست و سی و هشت هجرت مرقد شریف صدوق که در اراضی ری در نزدیکی حضرت عبد العظیم است از کثرت باران رخنه دار شده و بجهت تعمیر و اصلاح آن اطرافش را میکندند پس بسردابهٔ برخوردند که مدفنش بوده و وارد سردابه شده دیدند که جثه او همچنان تر و تازه با بدن عریان و مستور العوره و در انگشتانش اثر خضاب و تارهای کفن پوسیده اش بشکل فتیله ها در اطراف جثه اش بر روی خاك منتظم بوده پس اینخبر در تهران منتشر و مسموع شاه گردیده و بجهت معاینه قضیه بمحل رفته لکن درباریان و امنای دولت ورود خود سلطان را بسردابه خلاف صلاح دولتی و کشوری دیده اینك جمعی از اعیان دولت و علمای بلد داخل سردابه شده و صدق قضیه را بعرض سلطانی رسانیدند پس همین که بمرحله تحقیق و رأی العین رسید امر همایونی به سد آن رخنه و تجدید و تعمیر و تزیینات آن بقعه صادر گردید.

و اما تألیفات و آثار قلمی صدوق چنانچه مذکور شد موافق کتب تراجم و رجال در حدود سیصد کتاب دینی بوده و میرزا محمد استرآبادی در منهج المقال وی علامه حلی نیز در رجال کبیر خود بتصریح خودش اغلب آنها را نوشته اند و در رجال نجاشی نیز یك صد

و نود و چندی از آنها نگارش یافته و ما هم در اینجا محض پاس خدمات دینی صدوق بعضی از آنها را مینگاریم.

1 - ابطال الاختیار في امر الامه و اثبات النص فیها و آن غیر از چند کتاب دیگر است که در ذیل بنام اثبات مذکور میداریم.

2 - ابطال الغلو و التقصیر 3 تا (6) اثبات الخلافة لأمیر المؤمنین (علیه السّلام) و اثبات الوصیه لعلی (علیه السّلام) و هر یك از این چهار فقره کتابی مستقل میباشد.

7 تا 11 - اخبار ابی ذر القفاری و فضائله و اخبار ابی طالب و عبد المطلب و عبد الله و آمنه بنت وهب و اخبار سلمان و زهدهٔ و فضائله و اخبار عبد العظیم و اخبار المختار 12 - ارکان اسلام

13 - الاستسقاء

14 - الاعتقادات و در ایران چاپ شده

15 - الاعتکاف

16 - اکمال الدین و اتمام النعمه در غیبت امام (علیه السّلام) و در تهران چاپ شده

17 تا 22 - الامه و الامتحان المجالس و الاواخر و الاوامر و اوصاف النبی (صلّی الله علیه و آله)

23 و 24 - التفسیر المجامعه و التفسیر الصغیر که اولی بزرگ و دومی ملخص آن بوده

و نجاشی آن را بنام مختصر تفسیر القرآن ذکر کرده است.

25 و 26 - التوحید و ثواب الاعمال

27 - جامع آداب المسافر للحج

29 - تا 37 - جامع تفسیر المنزل في الحج و جامع الحج و جامع حجج الائمه و جامع حجج الأنبیاء و جامع علل الحجج و جامع فرض الحج و العمره و جامع فضل الکعبه و الحرم و جامع فقه الحجج و جامع نوادر الحجج

38 - الجزیه

39 - الجمعه و الجماعه

40 - جوابات المسائل النیشابوریه

41 - جوابات المسائل الواسطیه

42 - حجج الائمه

43 - الحدود

44 - الخصال

45 - دعائم الاسلام في معرفة الحلال و الحرام

46 - صفات الشيعه 47 - عقاب الاعمال

48 - علل الشرائع و الاحكام و الاسباب

49 - عيون اخبار الرضا (كتاب حاضر)

ص: 4

50 - الغیبه و شاید همان اکمال الدین مذکور فوق باشد

51 - فضائل الشیعه

52 - کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی

53 - المجالس که بنام امالی مذکور شد

54 - مختصر تفسیر القرآن که بنام تفسیر صغیر مذکور شد

55 - مدینة العلم

56 - المصابیح الخمسة عشر در رجال

57 - المصباح

58 - معانی الاخبار

59 - المعراج

60 - معرفة الرجال

61 - المقنع در فقه

62 - من لا یحضر الفقیه

63 - الناسخ و المنسوخ

64 - النبوه

65 - النواهی

66 - الهدایة و غیر اینها و در هر یك از ابواب فقهیه و زهد هر یك از چهارده معصوم علیهم السلام کتابی جداگانه تألیف داده و در این جا فقط بهمین مقدار که مطابق عدد لفظ جلاسه است اکتفا نمودیم وفات صدوق در سال سیصد و هشتاد و یك قمری هجرت در ری واقع و در نزدیکی مرقد شریف حضرت شاهزاده عبد العظیم حسنی (علیه السّلام) مدفون و قبرش معروف و مزار و محل استفاضه عموم طبقات میباشد.

مقدمهٔ مترجم

بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد القهار العزيز الجبار الرحيم فاطر الارض و السماء خالق الظلمة و الضياء مقدر الازمنة و الدهور يدبر الاسباب و الامور باعث من في القبور المطلع على ما ظهر و استر العالم بما سلف و عبر الذى له المنة و الطول و القوة و الحول احمده على كل الاحوال و استهديه لافضل الاعمال و اعوذ به من الغى و الضلال و اشكره شكرا استوجب به المزيد و استنجز به المواعيد و استعينه على ما ينجى من الهلكة و الوعيد و اشهد ان لا اله الا الله الاول فلا يوصف بانتهاء الها يدوم و يبقى و يعلم السر و اخفى و اشهد ان محمد اعبده المكين و رسوله الامين المعروف بالطاعة المنتخب للشفاعة فإنه ارسله لاقامة العوج و بعثة لينصب الحجج رحمة للمؤمنين و حجة على الكافرين و مؤيد بالملائكة المسومين حتى اظهر دين الله على كره المشركين صلى الله عليه و على آله الطيبين و اشهد ان على بن ابى طالب امير المؤمنين و مولى المسلمين و خليفة رب العالمين و اشهد ان الائمة من ولده حجج الله الى يوم الدين و ورثة علم النبين صلوات الله و رحمة و سلامه و بركاته عليهم اجمعين اما بعد چنين گويد الراجى الى رحمة ربه الغنى و المحتاج الى كرم جواد الوفى العبد الخاطى الخاسر محمد تقى بن محمد باقر عفى الله عن جرائمهما كه چون قوام دنيا و دين و استقرار مكان و مكين بوجود محمد و اوصياء طاهرين اوست پس هر كس باين سلسله رضيه مرضيه متمسك شد نجات يافت و هر كس از آنها تخلف ورزيد هلاك شد و تمسك بايشان تشبه بايشان است در سيرت و آداب و سلوك و سيرت ايشان نشر احكام الهى است تا بندگان خدا بسبب امتثال اوامر و اجتناب نواهى حق از ورطه هلاكت برهند و بوادى نجات رسند و پيغمبر و هر يك از اوصياء طاهرين او بقدر مقدور نشر احكام الهى را منظور داشتند و حركت و سكون و تنطق و سكوت ايشان سر مشق مطيعان حضرت حق است پس ايشان را در ميان خالق و مخلوق منزلت واسطه است كه حكم او راجل شأنه به آفريدگان تبليغ فرمايند و بنى نوع انسان را در فهم احكام بلسان اين سلسله مراتب متعدده است و هر كسى باندازه عقل و درك خود مقدارى از آن مراتب عليه مقصوده را استنباط كند و چون اين احكام را بلغت عربى كه از بهترين لغاتست

بیان فرموده انـد پس برخی از عجمیان را بر این لغت راهی نیست و بهیـچ وجه از آن بهره منـد نشونـد با آنکه این احکام و آداب نیز از برای ایشان مقرر است پس باندازه شـعور و اسـتدراك خود این کتاب مسـتطاب عیون اخبار الرضا را که از تألیفات وحید دهر و فرید عصر یگانه دوران و فرزانه زمان العالم العامل و الفقیه الکامل متفرد صـنعة الاخبار و جرت صـناعة الآثار الشـیخ صـدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسـین بن موسی بن بابویه قمی است بلغت فارسی در آوردم تا فارسی زبانان از او منتفع و بهره مند شوند و آداب خود را در هر گونه سیر و سلوك داننـد و علی قدر الامکان از عبارت حدیث بیرون نشدم چه در اغلب موارد نقل بمعنی کردم و لیکن معنی مطلق حدیث است بنا بر ظـاهر مکشوف در نزد این قاصـر و این بیان شافی را بکاشف النقاب مسـمی نمودم امیـد که ببرکت حضـرت علی بن موسـی الرضا علیهما السلام زیان دنیا و آخرت این خادم علوم آنها بسود مبدل شود و علی الله التکلان مصنف علیه الرحمه میفرماید

اما بعد چنین گوید ابو جعفر محمد بن علی بن حسـین بن موسـی بن بابویه قمی فقیه مصـنف این کتاب رحمة الله علیه که چون دو قصیده بمن رسـید از قصایـد ابی القاسم اسـماعیل بن عباد که برسم هدیه و تحفه انشاء نموده بود از برای حضـرت رضا علی بن موسـی بن جعفر علیهم السـلام پس من این کتاب را از برای خزانه او تصـنیف نمودم چون ملاحظه نیك نمودم چیزی در نزد او بهتر از علوم اهل بیت نیافتم چه او از شیعیان خاص است و اعتقادات او بایشان مستحکم و علی الدوام شغل او احسان بذریه و شیعیان ایشان است و مأمول داعی بقاء دولت ابد مدت قاهره باهره آنست که قبول فرموده و چون در رسـیدن خدمت حضـرت علیه عالیه تقصـیر شد عفو فرمایند و مناسب آنست که ابتدا شود بذکر این دو قصیده چون که في الحقیقه علة تامه است از برای تصنیف این کتاب قاله

یا زائرا وافدا الی طوس *** مشهد طهر و ارض تقدیس

ابلغ سلامی الرضا و حط علی *** اکرم رمس لخیر مرموس

و الله و الله حلفة صدرت *** من مخلص في الولاء مغموس

انی لو کنت مالکا اربی *** کان بطوس الفناء تعریس

و کنت امضی العزیم مرتحلا *** منتسعا فیه قوة العیس

لمشهد با الذکاء ملتحف *** و بالسناء و لثناء مأنوس

یا سیدی و ابن سادتی ضحك *** وجوه دهری بعقب تبعیس

لما رأیت و النواصب انتکست *** راياتها في زمان تنکیس

صدعت بالحق في ولائکم *** و الحق مذ کان غیر منحوس

یا ابن النبی الذی به قمع *** الله ظهور الجبابر الشوس

و ابن الوصی الذی تقدم *** في الفضل علی البزل القناعیس

و حائز الفخر غیر منتقص *** و لا بس المجد غیر تلبیس

ان بنى النصب كاليهود و قد *** يخلط تهويدهم بتمجيس

كم دفنوا في القبور من نجس *** اولى به الطرح في النواويس

عالمهم عند ما اباحثه *** في جله ثور و مسك جاموس

لم يعلموا و الاذان يرفعكم *** صوت اذان ام قرع ناقوس

اذا تأملت شوم جبهته *** عرفت فيها اشتراك ابليس

انتم حبال اليقين اعلقها *** ما وصل العمر حبل تنفيس

كم فرقة فيكم تكفرنى *** ذللت هاماتها بفطيس

قمعتها بالحجاج فانخذلت *** تجفل عنى بطير منحوس

ان ابن عباد استجار بكم *** فما يخاف الليوث في الخيس

كونوا ايا سادتى و سائله *** يفسح له الله في الفراديس

كم مدحة فيكم يحيزها *** كانها حلة الطواويس

و هذه كم يقول قائلها *** قد نثر الدر في القراطيس

يملك رق القريض قائلها *** ملك سليمان عرش بلقيس

بلغه الله ما يؤمله *** حتى يزور الامام في الطوس

و له ايضا

يا زائر قد نهضا *** مبتد راقد ركضا

و قد؟؟؟؟ كانه *** البرق اذا ما اومضا

ابلغ سلامى زاكيا *** بطوس مولاى الرضا

سبط النبى المصطفى *** و ابن على المرتضى

من حاز عزا اقعسا *** و شاد مجدا ابيضا

و قل له عن مخلص *** يرى الولا مفترضا

في الصدر نفخ حرقة *** تترك قلبى حرضا

من ناصبين غادروا *** قلب الموالى ممرضا

صرحت عنهم معرضا *** و لم اكره ممرضا

نابذتهم و لم ابل *** ان قبل قد ترفضا

يا حبذا رفضي لمن *** نابذكم و ابغضا

و لو قدرت زرتة *** و لو على جمر الغضا

ص: 8

لكننى معتقل *** بقيد خطب عرضا

جعلت مدحى بدلا *** من قصده و عوضا

امانة موردة *** على الرضا ليرتضى

و ام بن عباديها *** شفاعة لن تدحضا

1 - و از امام جعفر صادق (عليه السّلام) مرويست كه هر كس در حق ما اهل بيت شعرى انشاء نمايد 2 - بنا نمايد حقتعالى از براى او خانهٔ در بهشت و نيز از آن حضرت روايت شده كه فرمود هيچ گويندهٔ نگفته است در حق ما فردى از شعر را مگر آنكه بسبب روح القدس مؤيد و موفق شده است.

3 - و از حسين بن جهم مرويست كه گفت از حضرت رضا (عليه السّلام) شنيدم كه ميفرمود هرگز نشده است كه مؤمنى شعرى در مدح ما بگويد مگر آنكه حقتعالى در بهشت از براى او شهرى بنا فرموده است وسيع تر از دنيا بهفت مرتبه كه زيارت مى كند آن مؤمن را در آن شهر هر فرشته مقربى و هر پيغمبر صاحب كتابى پس خداى تبارك و تعالى جزاى نيكو و ثواب وافر دهد بصاحب جليل اسماعيل بن عباد بجهة گفتار پسنديده و اعمال حميده و اخلاق جميله و شيوه رضيه و طريقه مرضيه او و او را بمأمول خود رسانيده و مسئول او را اجابت فرمايد و او را از هر شرى مصروف و ايمن و بر هر خيرى مظفر و منصور و از هر بلائى در پناه خود مؤتمن و بموالى خود ائمه هدى بخشيده چه او در بعضى از اشعار خود بايشان پناه برده چنان چه گويد.

ان ابن عباد استجار بمن *** يترك المعروف مصروفه

و در قصيده ديگر ميفرمايد

ان ابن عباد استجار بكم *** فكل ما خافه سكفاه

و حقتعالى ايشان را اشفعاء او قرار دهد چه نقش خاتم خود را باسماء ايشان مزين نموده باين عبارت شفيع اسماعيل في الآخرة محمد و العترة الطاهرة

در ذكر ابواب كتاب و تمام آن هفتاد و يك باب است

اشاره

باب اول در ذكر سبب مسمى شدن حضرت على بن موسى الرضا (عليه السّلام) باب دوم در ذكر اخبارى كه وارد شده است در حق مادر آن حضرت و اسم آن مخدره باب سيم در ذكر مولد آن حضرت (عليه السّلام) باب چهارم در ذكر نصوصى كه از ابى الحسن موسى بن جعفر (عليهما السّلام) وارد شده بر امامت و وصى بودن فرزند دلبند خود على بن موسى (عليهما السّلام) مشتمل بر بيست و دو خبر منصوص باب پنجم در ذكر نسخه وصيت موسى بن جعفر (عليهما السّلام)

باب ششم در ذکر اخبار منصوصه بر امامت حضرت رضا (علیه السّلام) در جمله ائمه اثنی عشر علیهم السلام

باب هفتم در ذکر برخی از اخبار که وارد شده است در احوال حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) با هارون الرشید و با موسی بن مهدی

باب هشتم در ذکر اخباری که وارد شده در صحت وفات ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام باب نهم در ذکر کسانی از اولاد رسول که در یك شب هارون الرشید آنها را بقتل رسانید.

باب دهم در ذکر جهة اینکه بعضی واقفی شدند نسبت بموسی بن جعفر و بعد از آن جناب اولاد او را امام ندانستند.

باب یازدهم در ذکر اخباری که از حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شده است در توحید و خطبهٔ آن جناب در توحید.

باب دوازدهم در ذکر مجلس آن جناب با اهل ادیان و مقاولات در توحید نزد مأمون ملعون باب سیزدهم در ذکر مجلس آن حضرت با سلیمان مروزی متکلم خراسان در توحید نزد مأمون ملعون باب چهاردهم در ذکر مجلس دیگر از آن حضرت نزد مامون با اهل ملل و ادیان و ذکر آنچه را که آن جناب جواب داده است بعلی بن محمد بن الجهم در عصمت انبیاء باب پانزدهم در ذکر مجلس دیگر از برای آن جناب نزد مأمون در عصمت انبیاء (علیهم السّلام) باب شانزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در حدیث اصحاب الرس باب هفدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در قول حقتعالی «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ »»

باب هیجدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در گفتار پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) انا ابن الذبیحین.

باب نوزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در علامات امام (علیه السّلام) باب بیستم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در وصف امامت و امام و ذکر فضل امام و رتبهٔ او باب بیست و یکم در ذکر اخباری که وارد شده است از آن جناب در تزویج فاطمه (علیها السّلام) باب بیست و دویم در ذکر اخباری که وارد شده است از آن حضرت در ایمان و اینکه ایمان معرفت بقلب و اقرار بزبان و عمل بارکان است باب بیست و سیم در ذکر مجلس آن جناب با مأمون ملعون در فرق بیان عترت و امت باب بیست و چهارم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از خبر مرد شامی و آنچه را که سؤال کرده است از امیر المؤمنین در مسجد جامع کوفه باب بیست و پنجم در ذکر آنچه از آن حضرت وارد شده است در حق زید بن علی (علیه السّلام)

باب بیست و ششم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از اخبار متفرقه نادره در فنون متکثره باب بیست و هفتم در ذکر آنچه وارد شده است از آن حضرت در هاروت و ماروت باب بیست و هشتم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از اخبار متفرقه باب بیست و نهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن حضـرت در صفة پیغمبر و برخی دیگر اخبار متفرقه از آن جناب باب سی ام در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از اخبار مجموعه باب سی و یکم در ذکر اخباری که وارد شده است از آن جناب در علتهای بعضی اشیاء باب سی و دوم در ذکر آنچه نوشته است آن حضرت بسوی محمد بن سنان در جواب مسائل او از علل و نکات باب سی و سیم در علتهائی که ذکر کرده است آنها را فضل بن شاذان و در آخر آن مسـطور است که این علل را فضل بن شاذان از آن جناب یکی یکی و کرة بعد مرة بمرور دهور شنیده است و آنهـا را جمع کرده است و علی بن محمـد بن قتیبـهٔ نیشابوری اذن مطلق داده است که این علل را بتوسط او از آن جناب روایت کنـد باب سی و چهارم در ذکر آنچه نوشته است آن جناب بمأمون در معنی درستی اسلام و شرایع دین و بعضی از اخبار آن جناب باب سی و پنجم در ذکر داخل شدن آن جناب به نیشابور و ذکر آن خانهٔ که آن جناب فرود آمد و آن محله باب سـی و ششم در ذکر احادیثی که از آن جناب وارد شده است در یکمنزل از نیشابور در حالتی که آن جناب قصد کرده بود نزد مأمون رود باب سی و هفتم در ذکر خبر نادری است از آن جناب باب سـی و هشتم در ذکر بیرون رفتن آن حضرت از نیشابور بسوی طوس و از آنجا بمرو باب سی و نهم در ذکر سبب قبول کردن آن جنابست ولیعهدی را از مأمون و ذکر وقایعی که از این جهت جریان یافت و ذکر کسانی که کراهت داشـتند این مطلب را و ذکر کسانی که خشـنود شدنـد بان و غیر از اینها باب چهلم در ذکر طلب باران نمودن آن جناب از برای مامون و قدرت هائی که از حقتعالی بروز و ظهور یافت در اسـتجابت دعای آن بزرگوار رو در هلاك نمودن کسانی را که منکر شدند دلالت آن جناب را در این روز باب چهل و یکم در ذکر اعمـال مـأمون نسـبت بـآن جنـاب از رانـدن مردم را از مجلس و اهـانت کردن او و نفرین آن جنـاب بآن ملعون باب چهل و دویم در ذکر اشـعاری که آن جناب انشا نموده از برای مأمون در حلم و در سـکوت از جاهل و در ترك عتاب بصـدیق و در محبت ورزیـدن بدشـمن تا اینکه صدیق شفیق شود

و در پوشانیـدن سـر و آنچه را که آن جناب تمثال آورده باب چهل و سـیم در ذکر اخلاق حمیـده و صـفات پسـندیده آن بزرگوار و وصـف عبادت او باب چهل و چهارم در ذکر منازعه و مجادله نمودن مأمون با مخالفین در امامت و بر گزیدن او علی (علیه السّلام) را بر ابی بکر و عمر و باقی صـحابه و تقرب نمودن او باین سبب بآن بزرگوار باب چهل و پنجم در ذکر اخباری که از آن جناب وارد شده است و در وجه دلائل ائمه (علیهم السّلام) که بچه جهت از هر مطلبی راه یابند و در رد بر غلات و مفوضه لعنهم لله باب چهل و ششم در ذکر اخباری که دلالـت دارد بر امامت آن جناب و اینها چهل و دو خبر است باب چهل و هفتم در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن جناب در واقعهٔ که اجـابت فرموده حقتعـالی نفرین آن جناب را در حق بکار بن عبـد الله بن مصـعب بن زبیر بن بکار چون که ظلم نموده بود آن بزرگوار را باب چهل و هشتم در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار چه خبر داده آن جناب از احوال خود بمأمون که به بغداد نمیرود و او بغـداد را نمیبینـد و بعـد او هم او را نمی بینـد پس چنان شد که او فرموده بود باب چهل و نهم در ذکر اخباری که دلالت دارد بر امامت آن جناب در اجابت نمودن حقتعالی نفرین او را بر آل برمك و در اخبار آن جناب بآنچه بر ایشان میرسـد و بآن که صدمهٔ از هرون الرشـید بآن بزرگوار نمیرسـد بـاب پنجـاهم در ذکر دو خبر که دلالـت دارد بر امامت آن جناب چون اخبار فرموده باینکه با هرون در یك خانه مـدفون خواهند شد باب پنجاه و یکم در خبر دادن آن جنابست باینکه او را بزودی بزهر میکشند و قبر او پهلوی قبر هرون الرشید است باب پنجاه و دوم در ذکر خبری که دلالـت دارد بر صـحت فراست آن جنـاب و شـناسای او باهل ایمان و اهل نفاق باب پنجاه و سـیم در شـناسائی آن جنـاب بجمیع لغتهـا بـاب پنجاه چهارم در جواب دادن آن جناب مسائل حسن بن علی الوشا را پیش از آنکه سؤال نمایـد و در این باب دو خبر دیگر ذکر می شود که ازین قبیـل است بـاب پنجـاه و پنجم در جواب دادن آن حضـرت سؤال ابی قره مصاحب جاثلیق را باب پنجاه و ششم در ذکر سـخنهای آن جناب با یحیی بن ضحاك سمرقندی در امامت نزد مأمون باب پنجاه و هفتم در گفتگوی آن جناب با برادر خود زید بن موسـی هنگامی که فخریه نمود بر کسانی که در مجلس او بودند و نصایح آن جناب باو و سـخن آن حضـرت در حق کسی که او را ناخوش آید از معاشرت با شیعیان از اهل بیت آن بزرگوار و ترك کند حفظ رعایت ایشان را

باب پنجاه و هشتم در ذکر اسبابی که فراهم آمد از برای شهید نمودن مأمون آن جناب را بزهر جفا باب پنجاه و نهم در ذکر روایتی از آن جناب که صریح است در امامت و خلافت فرزند خود محمد بن علی بعد از او باب شصتم در ذکر وفات نمودن آن جناب بسبب زهر ستم که مأمون ملعون بآن جناب از روی مکر و خدعه چشانید باب شصت و یکم در ذکر خبر دیگر در وفات آن جناب از طریق خاصه باب شصت و دویم در ذکر حدیثی که از ابو الصلت هروی روایت شده است در وفات آن جناب و اینکه آن جناب را زهر چشانیدند و زهر را در انگور کرده بودند باب شصت و سیم در ذکر خبری که از هرثمة بن اعین روایت شده است در وفات آن جناب و اینکه زهر را در انگور و انار هر دو با هم ریخته بودند باب شصت و چهارم در ذکر بعضی از مراثی که در وفات آن جناب گفته شده است باب شصت و پنجم در ذکر ثواب زیارت آن جناب است و در ذیل اخبار این باب خبری از دعبل خزاعی و آنچه بر قبر دعبل نوشته شده است مذکور خواهد شد باب شصت و ششم در ذکر خبری است از آن جناب در ثواب زیارت خواهر خود فاطمه (علیها السّلام) بشهر قم باب شصت و هفتم در کیفیت زیارت آن جناب بطوس باب شصت و هشتم در زیارت وداع با آن جنابست باب شصت و نهم در زیارتیست که مجزی است از برای جمیع ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و از آن جناب مروی است باب هفتادم در ذکر زیارت جامعه است از برای آن جناب و از برای ائمه صلوات الله علیهم اجمعین باب هفتاد و یکم در ذکر معجزاتیست که از برای مردم ظاهر شده است در زمان ما از برکت این مشهد مقدس و علامات آن و استجابت دعا در آن

باب اول در ذکر سبب مسمی شدن علی بن موسی برضا (علیه السّلام) است

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی فقیه مصنف این کتاب (ره) گوید که بطریق متعدده از احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی مرویست که گفت به ابی جعفر محمد بن علی (علیه السّلام) عرض کردم که قومی از مخالفین شما را گمان اینست که سبب نامیدن مأمون پدر بزرگوار ترا برضا آنست که راضی شد بولیعهدی او آن بزرگوار فرمود قسم بذات خداوند دروغ گفتند و فاجر شدند بلکه حقتعالی او را رضا نامید چه او راضی بود بخداوندی ذات احدیت در آسمان و برسول خدا و ائمه هدی بعد از او و در زمین احمد گوید که من عرض کردم آیا هر یك از آباء و امجاد تو راضی

نبودنـد بخداونـد و رسول او و ائمه بعد از او فرمود بلی راضـی بودند عرض کردم پس چرا از میان ایشان پدر بزرگوارت را رضا نام شد فرمود زیرا که راضـی بودند بآن جناب مخالفین از دشـمنان او چنانچه راضی بودند باو موافقین از دوستان او و هیچ یك از آباء آن جناب باین مثابه نبودند پس ازین جهت او از میان ایشان مسمی برضا شد و از سلیمان بن حفص مروزی مرویست که گفت:

موسـی بن جعفر بن محمـد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب فرزنـد خود علی را رضا نامید و هر زمان نام او را بدون خطاب باو بر زبان مبارك جاری مینمود میفرمود بگوئیـد فرزنـد من رضا را نزد من بیایـد و بفرزند خود رضا چنین گفتم و فرزند من رضا چنان گفت و هر گاه آن جناب را مخاطب مینمود میفرمود یا ابا الحسن

باب دوم در ذکر اخباری که وارد شده است در حق مادر آن حضرت و اسم آن مخدره

ابو علی حسـین بن احمـد البیهقی در خانه خود نیشابور در سال سـیصد و پنجاه و دویم هجری از برای ما روایت کرده که محمد بن یحیی الطولی خبر داده که ابو الحسن الرضا همان علی ابن موسـی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسـین بن علی ابن ابی طالب (علیهم السّلام) بود و مادر او ام ولـد بود یعنی اصل او کنیز بود و آن جناب ازو متولـد شـد و اسم او تکتم بود و آن جناب فرمود که این اسم بر آن مخـدره استقرار یافت هنگامی که أبو الحسن امام موسی (علیه السّلام) مالك او شد و این اسم و نسب را از برای او گفته بود و از خود نمی گفت:

و از عون بن محمد الکندی مرویست که گفت:

ابـا الحسن علی بن هیثم مردی بود با خبر از امور ائمه (علیهم السّلام) و اخبار ایشان و تزویجهای ایشان و من کسـیرا آشـناتر از او در این امور ندیدم و ازو شنیدم که گفت:

حمیده مادر امام موسـی (علیه السّلام) که از اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید که قبل از این هم زائیده بود و اسم شریف او تکتم بود و افضل زنان بود در عقل و دین و تعظیم نمودن مولای خود حمیـده و این قـدر احترام حمیـده را میـداشت که تا حمیده مالکه او بود پیش روی او ننشست بجهة احترام او پس حمیده بفرزند خود موسی (علیه السّلام) گفت:

ای پسـرك من تکتم کنیزیست که من تا بحال کنیزی بهتر و افضل از او ندیـده ام و شك و شـبهه ندارم که اگر نسـلی از برای او باشد بزودی خـدا آن را ظاهر کنـد و من او را بتو بخشـیدم، پس سـفارش کن نیکی کنند باو پس چون حضـرت رضا از او متولد شد آن جناب اسم او را طاهره نامید و جناب رضا (علیه السّلام) بسیار طلب شیر مینمود و تام الخلقه بود پس تکتم گفت:

اعانت کنید مرا بکسی که شیر دهد این طفل را پس از آن باو گفتند آیا شیر تو کم است گفت:

من دروغ نمیگویم قسم به پروردگـار که شـیر من کم نیست و لیکن در دو ذکری بـا من بود که مرا اعانت میکرد بـذکر و تسبیـح من و از آن زمان که حمل گذاشته ام تا بحال ناقص شده و مرا اعانت

نمیکند یعنی که میخواهم اعانت من کند تا من عبادت خود را بانجام رسانم و صولی گوید که دلیل بر اینکه اسم آن مخدره تکتم است قول شاعر است که مدح نموده جناب امام رضا (علیه السّلام) را باین دو بیت

الا ان خیر الناس نفسا و والدا *** و رهطا و اجدادا علی المعظم

اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا *** امامم یودی حجة الله تکتم

و نیز صولی گوید که قومی این شعر را بعم پدر من ابراهیم بن عباس نسبت داده اند و مادامی که از بابت روایت یا سماع مطلبی ازو بمن نرسد تثبیت یا ابطال نمیکنم و چیزی را که شبهه ندارم در اینکه از عم پدر من ابراهیم بن عباس است این اشعار است

کفا بفعال امرء عالم علی اهله *** عادلا شاهدا اری لهم طارقا مونقا

و لا یشبه الظارف التالدا *** یمن علیکم بأموالکم

و تعطون من مائء واحد *** فلا یحمد الله مستبصر

یکون لاعدائکم حامدا *** فضلت قسیمك في تعدد

کما فضل الوالد الوالدا

و صولی گوید که من این ابیات را بخط پدرم پشت دفتر او یافتم و در آن دفتر ثبت کرده بود پدر من که تفسیری آراسته و پیراسته برادر من از عم خود از برای من خواند و چون نظر کردم آن جناب را با مأمون قسیم در تعدد قرار داده بود یعنی در جد بزرگ باین معنی که جدی که از برای دو نفر است و این دو نفر از او منشعب خواهند شد جد قریب نیست بلکه جد بعید است چه آن عبد المطلب است و او هشتم از پدران این دو نفر است و تکتم از اسماء زنان عربست و در اشعار عرب زیاد استعمال شده چنانچه شاعر گوید

طاف الخیالان فهاجا سقما *** خیال تکنی و خیال تکتما

و نیز صولی گوید که از برای ابراهیم بن عباس الصولی عم پدر من مدح های بسیاری بود در حق آن حضرت اولا آنها را اظهار کرد پس چون مضطر شد از ترس اعداء گردش کرد و از هرجا آنها را گرفت و مخفی نمود و قومی روایت کرده اند که مادر آن جناب مسماة بسکن النوبیه بود و اروی و نجمه و سمان نیز نام داشت و کنیه او ام البنین بود و علی بن میثم از پدرش روایت کرده که گفته چون حمیده مادر موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مادر حضرت رضا (علیه السّلام) نجمه را خرید حمیده گفت:

که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که بمن فرموده ای حمیده ببخش نجمه را بفرزندت موسی (علیه السّلام) پس بزودی متولد شود از برای موسی (علیه السّلام) از نجمه بهترین اهل زمین پس حمیده نجمه را بموسی (علیه السّلام) بخشید پس چون حضرت رضا (علیه السّلام) از برای آن جناب متولد شد اسم نجمه را تغییر داده و طاهره نامید و از برای آن مخدره اسماء بسیار بود چه او را نجمه و اروی و سکن و سمانه و تکتم گفتندی و تکتم آخر نامهای او بود و علی بن میثم گوید که از پدرم شنیدم که می گفت:

از مادرم شنیدم که او میگفت که چون حمیده نجمه را ابتیاع نمود باکره بود و از هشام بن

احمد مرویست که گفت

ابی الحسن اول یعنی موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) بمن فرمود که ای هشام آیا اطلاع داری که از اهل مغرب کسی باین سرزمین آمده باشـد من عرض کردم نمیـدانم فرمود بلی مرد سـرخ موئی آمده است پس مرا همراه خود برد و سوار شد و من هم با آن جناب سوار شدم تا این که رفتیم نزد آن مرد دیـدم که آن مرد از أهـل مغربست و مملوك همراه دارد پس آن جناب فرمود عرضه کن بر ما آنچه داری آن مرد تا نه جاریه نزد آن جناب آورد و تمام آنها را بآن جناب نمود فرمود حاجتی بآنها ندارم

پس از آن آن جنـاب فرمود ای مرد عرضه کن بر ما عرض کرد دیگر نزد من چیزی نیست آن جناب فرمود چرا هست بیاور نزد ما عرض کرد بخدا قسم که نیست نزد من مگر یك کنیزك ناخوشـی فرمود پس چه باعث شد که عرضه نکردی آن کنیزك را آن مرد امتناع کرد از آوردن آن کنیز پس از آن آن جناب مراجعت فرمود و روز دیگر مرا فرسـتاد نزد آن مرد و فرمود بگو چه قـدر قیمت این جاریه می شود و هر قدر گفت بگو خریـدم او را باین قیمت پس من رفتم نزد آن مرد و باو گفتم گفت از فلان قیمت کمتر نمیـدهم او را گفتم خریـدم او را و فلان قیمت از آن تست آن مرد گفت:

این کنیزك هم از آن تو و لیکن آن مردیکه روز گذشته همراه تو بود کیست گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام صنف از بنی هاشم گفتم از نقبا و خوبان ایشانست پس از آن گفت ارادهٔ بیش از این قیمت دادم گفتم بیش ازین نزد من نیست پس ازین گفت:

ترا خبر دهم ازین کنیزك براستی و درستی که من این کنیزك را از اقصی بلاد مغرب خریدم پس ملاقات کرد مرا زنی از اهل کتاب و گفت:

چه کار دارد این کنیزك با تو گفتم من این را از برای خودم خریـده ام گفت، سـزاوار نیست که این کنیزك نزد مثل تو باشد و سـزاوار است که نزد بهترین اهل زمین باشـد و درنگ نکند نزد آن شـخص مگر اندکی تا اینکه پسـری از او متولد شود که مشـرق و مغرب زمین از وجود او مزین گردد.

هشام گوید پس من این کنیزك را نزد آن جناب آوردم و درنگ نکرد نزد او مگر اندکی تا آنکه نور پاك حضرت علی بن موسی از آن کنیزك از برای آن جناب این تودهٔ خاك را منور نمود و بطریق دیگر از هشام این حدیث بعینه روایت شده است.

باب سیم در ذکر مولد آن حضرت (علیه السّلام) است

از عتاب ابن اسـید مرویست که میگفت از جماعتی از اهل مدینه شنیدم که میگفتند آن جناب در مدینه متولد شد در روز پنج شنبه یازدهم ربیع الأول سنهٔ صد و پنجاه و سیم هجری بعد از وفات جد بزرگوار خود حضرت صادق (علیه السّلام) به پنج سال و

در طوس وفات نمود در قریهٔ که آن را سناباد میگفتند از بلوك نوقان و در خانه حمید بن قحطبة الطائی در قبهٔ که در آن قبه قبر هرون الرشید بود در یکطرف که سمت قبله باشد مدفون شد و وفات آن جناب در ماه رمضان نه روز مانده بآخر آن در روز جمعه سنهٔ دویست و سه اتفاق افتاد و مدت عمر آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه بود بیست و نه سال و دو ماه از این مدت در زمان حیات پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بود و بعد از پدر بزرگوارش ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و سن شریف او بیست و نه سال و دو ماه بود که ولی امر و صاحب لوای امامت شد و در ایام امامت او بقیه سلطنت هرون الرشید بود و بعد از هرون سه سال و بیست و پنج روز محمد معروف بامین پسر زبیده سلطنت کرد بعد از خلع لباس سلطنت ازو عم او ابراهیم بن شکلمه چهارده روز بر سریر حکومت استقرار یافت پس از آن محمد بن زبیده را از حبس بیرون آورد و ثانیا خلق باو بیعت نموده یك سال و شش ماه و بیست و سه روز بر تخت خلافت مستقر شد پس از آن عبد الله مأمون بیست سال بیست و سه روز سلطنت کرد و بدون رضایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در مملکت خود اخذ بیعت نمود از مسلمین از برای آن جناب که بعد ازو ولیعهد باشد و این اخذ بیعت بعد از آن بود که آن جناب را تهدید بقتل کرد و مکرر الحاح نمود و آن جناب ابا و امتناع میفرمود تا آنکه آن جناب از انکار این معنی مشرف بهلاکت شد.

پس از آن عرض کرد پروردگارا تو نهی فرمودی مرا از اینکه بدست خود خود را بمهلکه اندازم و مرا اکراه و اجبار کردند.

مضطر شدم چنانچه از جانب عبد الله بن مأمون من مشرف بر قتل شدم چون قبول ولایت عهد او ننمودم و الحال مضطر شدم چنانچه یوسف و دانیال (علیهما السّلام) مضطر شدند در قبول ولایت از طاغی زمان خود پروردگار انیست عهدی مگر عهد تو و نیست ولایتی از برای من مگر از جانب تو پس توفیق بده مرا از برای امامة دین تو و زنده گردانیدن سنت پیغمبر تو محمد (صلّی الله علیه و آله) پس توئی مولا و ناصر من و تو خوب مولی و ناصری هستی از برای من پس از آن با حزن و گریه قبول کرد ولایت عهد را از مأمون بشرط اینکه ولی نکند کسی را و عزل نکند کسیرا و تغییر ندهد رسمی را و نه سنتی و آن جناب در آن امر خلافت اشاره کند از دور یعنی کمتر متوجه امر خلافت شود پس از آن مأمون بیعت گرفت از خواص و عوام مردم از برای آن حضرت و هر زمان که از آن جناب از برای مأمون فضل و علم و نیکی تدبیری ظاهر میشد حسد میبرد بر او تا اینکه کینهٔ او ظاهر و زیاد شد و سینهٔ او تنگ شد و مکر نمود در کار آن جناب و او را بسم جفا شهید ساخت و روح او بشاخسار جنان و کرامت و رضوان حق سبحان شتافت و علی بن میثم از پدرش روایت کرده است که گفت:

از مادرم شنیدم که میگفت از نجمه مادر حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود چون من حامله شدم به پسر خود علی سنگینی حمل خود را نمیفهمیدم و در خواب که بودم از شکم خود صدای تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم و این صدا مرا بفزع در می آورد و هولناك میشدم پس چون بیدار شده گوش فرا میداشتم چیزی نه می شنیدم تا اینکه وقت وضع حمل من شد آن

جناب بر زمین واقع شد در حالی که دو دست خود را بروی زمین نهاده بود و سر خود را رو بآسمان بلند کرده بود و حرکت میداد دو لب خود را گویا تکلم میکرد پس داخل شد بر من پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و فرمود بمن که ای نجمه گوارا باد از برای تو کرامت پروردگار تو پس من آن طفل را در خرقه سفیدی پیچیده بدست آن حضرت دادم پس در گوش راست او اذان گفت:

و در گوش چپش اقامه و آب فرات خواست پس آن آب را در کام او ریخت و آن طفل را رد کرد بمن و فرمود او را بگیر که این است بقیة لله در زمین او

باب چهارم (در ذکر نصوصی که از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وارد شده است بر امامت و وصایت فرزند دلبندش علی بن موسی الرضا (علیه السّلام)

مشتمل بر بیست و دو خبر منصوص از محمد بن اسماعیل بن فضل الهاشمی مرویست که گفت:

داخل شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) در حالی که شکایت میکرد شکایت سختی من باو عرض کردم که اگر خدا نکرده دیگر چشم بآن جمال عدیم المثال تو روشن نباشد و حال آنکه از خدا نمیخواهیم که این واقعه را بما بنماید و مولای ما و امام ما کیست فرمود فرزند من علی کتاب او کتاب من است و او وصی و جانشین من است بعد از من نص دیگر از علی بن یقطین مرویست که گفت من نزد ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بودم و فرزندم دلبند او علی (علیه السّلام) حضور داشت فرمود ای علی بن یقطین این فرزند من سید اولاد من است و من کنیت خود را باو بخشیدم علی بن یقطین گوید که چون این خبر بهشام یعنی ابن سالم دادم دست خود را بر پیشانیش زد و گفت:

إنا للّه بخدا قسم خبر مرگ خود را بتو داده است و از حسین بن جعفر بن نعیم صحاف مرویست که گفت:

من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی بن یقطین گفت که من در نزد عبد صالح موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نشسته بودم پس داخل شد بر او فرزند دلبندش حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ای علی بن یقطین این سید اولاد من است و من کینه خود را باو بخشیدم پس هشام گفت که من خبر میدهم ترا قسم بخداوند که بعد از آن جناب امر با حضرت رضا (علیه السّلام) است نص دیگر از علی بن یقطین مرویست که گفت حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) ابتدا بسخن کرد و فرمود این فقیه ترین اولاد من است و بدست مبارك اشاره بحضرت رضا (علیه السّلام) کرد و فرمود که کنیت خود را باو بخشیدم نص دیگر از غنام بن قاسم مرویست که گفت منصور بن یونس بمن گفت که روزی بر ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وارد شدم فرمود بمن ای منصور آیا نمیدانی چه چیز حدیث میکنم امروز عرض کردم نه فرمود براستی و درستی فرزند خود علی را وصی خود گردانیدم و بدست خود اشاره کرد بحضرت رضا (علیه السّلام) و فرمود که کنیه خود را باو بخشیدم و او خلیفه است

بعد از من و فرمود بمن که وارد شو بر او و تهنیت بگو او را باین مطلب و اعلام کن من ترا امر باین عمل کردم گفت.

که من داخـل شـدم بر او و او را تهنیت گفتم و بـاو عرض کردم که پـدر بزرگوارت مرا امر فرموده باین مطلب پس از آن منصور این معنی را انکار نموده اموالی که در دست او بوده اخذ نموده و بر روی اموال افتاد نص دیگر از داود بن کثیر مرویست که گفت بحضـرت صادق (علیه السّلام) عرض کردم قربان وجودت مرگ من پیش از تو باد اگر واقعهٔ اتفاق بیفتد امام ما کیست فرمود فرزند من موسـی (علیه السّلام) پس چون که آن جناب وفات نمود قسم بخداونـد که من هرگز بقـدر چشم بهمزدنی در امر موسـی هرگز شك نکردم پس بقـدر سـی سال مکث کردم و آمـدم نزد ابا الحسن موسـی (علیه السّلام) و عرض کردم فدای وجودت اگر واقعهٔ اتفاق افتد کیست امام فرمود علی (علیه السّلام) فرزنـد من پس چون آن جناب وفات نمود قسم بـذات خداونـد که هرگز بقـدر چشم همزدنی در حق علی بن موسـی شك نکردم و از داود مرویست که گفت به ابی ابراهیم موسـی بن جعفر عرض کردم قربانت شوم سن من زیاد شـده است حـدیث کن از برای من که کیست امام بعـد از تو داود گویـد که آن جناب اشاره کرد بحضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) و فرمود این صاحب شـما است بعد از من و نیز بطریق دیگر از داود رقی منقولست که گفت:

بابی ابراهیم عرض کردم پـدرم فدای تو باد من پیر شده ام و میترسم حادثه روی دهد و ملاقات نکنم ترا پس خبر بده مرا که کیست امام بعد از تو آن جناب فرمود فرزند دلبندم علی (علیه السّلام) نص دیگر از یزید بن سلیط الزیدی منقولست که گفت ما ملاقات کردیم ابا عبد الله حضـرت صادق (علیه السّلام) را در راه مکه و ما جماعتی بودیم پس من باو عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چه شمائید ائمه مطهرین (علیهم السّلام) و لیکن کسـی را از مرگ چـاره نیست پس حـدیث کن از برای من چیزی را که بجانشـین خود بگویم یعنی اولاـد خود آن جناب فرمود بمن بلی اینها فرزندان من هسـتند و این سید ایشانست و اشارهٔ کرد بپسر خود موسی (علیه السّلام) و در او هست علم و حلم و حکم و فهم و سخاوت و معرفت بآنچه مردم احتیاج داشته باشند در آنچه اختلاف کنند در امر دین خود و در او است حسن خلق و نیکی همسایگی و یا بخشـش و او دری است از درهای حقتعالی و در او صـفتی دیگر است. بهترین همهٔ این صـفات پس پدر من باو عرض کرد پـدر و مـادرم فـدای تو چیست آن صـفت فرمود حقتعالی از صـلب او بیرون بیاورد پناه این امت را و فریادرس آنها را و علم و نور و فهم و حکم این امت را و بهتر مولودی و بهتر ظاهرشونده ایست که نگاه دارد و محفوظ کند بسبب او خونها را و اصلاح کند بسبب او امور متفرقه را و نزدیك کند بسـبب او پراکنده را و فراهم آورد بسـبب او شـکافته را و بپوشاند بسـبب او برهنه را و سیر کند بسبب او گرسنه را و ایمن کند بسبب او ترسان را و فرو فرستد بسبب او باران را و مشورت کنند با او بندگان خدا بهتر پسریست و بهتر جوانی است

که بشـارت دهـد عشـیرهٔ او پیش از زمـان بلوغ او قول او حکم است و سـکوت او علم است بیـان میکنـد از برای مردم آنچه را که اختلاف میکنند در آن یزید گوید که پدرم عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باد از برای او فرزندی هست بعد از خود فرمود بلی و کلام خود را قطع نمود یزید گوید. پس از مدتی ابی الحسن (علیه السّلام) یعنی موسـی بن جعفر را ملاقات نمودم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد از تو میخواهم خبر بـدهی مرا بمثل آنچه را که پدر تو خبر بمن داد یزید گوید که آن جناب فرمود پدر من در زمانی بود که مثل این زمان نبود یزید گوید که من عرض کردم کسی که باین کیفیت از برای تو راضی شود لعنت خدا بر او باد یعنی کسی که راضی شود که اینخبر باعداء تو برسد لعنت خداوند بر او باد یزید گوید پس آن جناب خندید و فرمود ای ابا عماره خبر میدهم من ترا که من از منزل خود بیرون آمدم و در ظاهر وصـیت کردم و فرزندان خود را با فرزندم علی (علیه السّلام) شریك گردانیدم و در باطن علی (علیه السّلام) را تنها وصی قرار دادم و رسـول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) را در خـواب دیـدم و امیر المؤمنین (علیه السّلام) بـا او بود و رسول خـدا بـا خود داشت انگشـتری و شمشـیری و عصائی و کتابی و عمامـهٔ عرض کردم اینها چه چیز است فرمود اما عمامه سـلطنت خداوند است و اما شمشـیر عزت خداوند است و اما کتاب نور پروردگار است و اما عصا قوه خداونـد است و اما انگشتر جامع همه این امور است پس از آن رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود امر امامت بعد از تو با فرزندت علی (علیه السّلام) خواهد بود یزید گوید پس از آن آن جناب فرمود ای یزید اینها امانتی است نزد تو پس خبر مـده اینها را مگر بعاقلی و یا بنـدهٔ که امتحان کرده باشـد خداونـد قلب او را به ایمان و با صادق و راسـتگوئی و کفران مکن نعمتهای خداوند را و اگر سؤال کرده شدی از شـهادت پس ادای شهادت نما چه حقتعالی میفرماید «إِنَّ اَللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا اَلْأَمٰانٰاتِ إِلىٰ أَهْلِهٰا»» یعنی خداوند امر فرموده شـما را که ادا کنید امانتها را باهل امانتها و نیز حقتعالی فرموده «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهٰادَةً عِنْدَهُ مِنَ اَللّٰهِ »» پس من عرض کردم که قسم بخـدا که هرگز چنین عملی از من صادر نخواهـد شـد یزیـد گویـد بعد از آن ابو الحسن (علیه السّلام) فرمود که پس از اینکه رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) این فرمایشات فرمود وصف آن جناب را از برای من نمود و فرمود علی فرزنـد تو کسیست که نظر بنور خدا میکند و بتفهیم او میشنود و بحکمت او تنطق میکند همیشه بحق میرسد و خطا نمیکند و بدون زحمت و مشقت علم از برای او حاصل می شود و مملو است از علم و حکم و چه قدر کم است نشسـتن تو با او و حال اینکه او کسی است که گویا مثل او بوجود نیامـده پس هر گـاه از سـفر خود رجوع کردی امر خود را باصـلاح آور و از آنچه ارادهٔ کردهٔ در گـذر چه تو ازو رو گردانیـده با غیر او مجـاورت مینمائی پس فرزنـدان خود را جمع آوری نموده و گواه گردان خداونـد را بر آنها تماما چه حقتعالی در گواهی کافیست پس از آن جناب ابو الحسن (علیه السّلام) فرمود ای یزید من در این سال وفات میکنم و علی (علیه السّلام) فرزند دلبند من همنام علی بن ابی طالب و همنام علی ابن الحسین است و فهم و علم و بصیرت و رای از اول یعنی علی ابن ابی طالب باو عطا شده است و او تکلم نکند مگر چهار سال بعد از هرون پس چون چهار سال گذشت هر چه خواهی از و سؤال کن تا جواب دهد ترا و از عباس ابن نجاشـی اسدی مرویست که گفت من بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم توئی صاحب امر خلافت فرمود

بلی بخدا قسم بر تمام انس و جن صاحب اختیارم.

نص دیگر از سلیمان ابن حفص مروزی مروی است که گفت من وارد شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و من میخواستم که سؤال کنم از او که بعد از او حجة بر مردم کیست پس چون بمن نظر نمود او ابتدا بکلام کرده فرمود ای سلیمان براستی و درستی علی فرزند من وصی منست و حجه است بر مردم بعد از من و او افضل پسران من است، پس اگر تو بعد از من باقی ماندی شهادت بده نزد شیعهٔ من و اهل ولایت من و دوستی من از کسانی که استخبار و استعلام کنند از خلیفه من بعد از من نص دیگر از علی بن عبد الله الهاشمی منقول است که گفت ما شصت نفر مود بودیم که بعضی از آنها ما بودیم و بعضی دیگر از دوستان ما و نزد قبر بودیم (مراد قبر رسول خداست (صلّی الله علیه و آله) هنگامی که ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وارد شد و دست فرزند ارجمندش علی (علیه السّلام) در دست او بود فرمود آیا میدانید من کیستم عرض کردیم تو آقا و مهتر ما هستی فرمود نام و نسب مرا بگوئید عرض کردیم توئی موسی بن جعفر بن محمد فرمود این کیست با من عرض کردیم علی بن موسی بن جعفر است فرمود پس شهادت دهید که او وکیل من است در حیات من و وصی منست بعد از موت من.

نص دیگر از عبد الله بن مرحوم مرویست که گفت رفتم بیرون از بصره و ارادهٔ مدینه را داشتم چون بعضی از مسافت راه را طی کردم ملاقات کردم ابا ابراهیم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را و او عازم بصره بود پس کسی فرستاد نزد من وارد شدم بر او چند نوشته بمن داد و فرمود بمن که این نوشتها را بمدینه برسان عرض کردم فدای وجودت این نوشتها را بکدام یك از اهل مدینه دهم فرمود بفرزندم علی بدرستی که او وصی من و قائم بامر منست و بهترین فرزندان منست.

نص دیگر از فرزندان جعفر بن ابی طالب مروی است که گفتند ابا ابراهیم (علیه السّلام) نزد ما فرستاد و ما را جمع نمود پس از آن فرمود آیا میدانید من چرا شما را جمع کرده ام ما عرض کردیم نمیدانیم.

فرمود شهادت و گواهی دهید که این علی (علیه السّلام) فرزند من وصی من است و قیم امر من است و خلیفه من است بعد از من از برای هر کسی که نزد من قرضی باشد. یعنی از من طلب داشته باشد باید از این فرزند من بگیرد و از برای هر کسی که نزد من وعدهٔ باشد باید بخواهد ازو تا منجز کند آن را ظاهرا مراد این باشد که اگر کسی حسابی نزد من گذرانیده باشد و اختیار فسخ آن را بمن واگذاشته باشد باید ازو بخواهند تا معامله را منجز کند و هر کس که لا بد است مرا ملاقات کند ملاقات نخواهد کرد مگر نوشتهائی که باو نوشته ام.

نص دیگر حیدر بن ایوب از محمد بن یزید هاشمی روایت میکند که گفت آگاه باشید که شیعه باید علی ابن موسی را امام بداند حیدر گوید که من گفتم از چه رهگذر میگوئی گفت ابو الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) او را نزد خود خواند و وصیش قرار داد نص دیگر از حیدر بن ایوب مرویست که گفت ما در مدینه در محلی بودیم که معروف بقبا بود

و محمـد بن زید بن علی در آنجا بود و مسائل دین میگفت و نماز جماعت ادا میکرد و آن روز را بعد از زمانی که هر روز می آمد وارد شـد ما باو عرض کردیم خداوند ما را فدای تو کند چه چیز ترا نگاه داشت فرمود.

ابـا ابراهیم (علیه السّلام) امروز هفـده نفر مرد از ما را از اولاد علی و فاطمه (علیها السّلام) احضار فرمود و گواه گرفت ما را از برای فرزند خود علی (علیه السّلام) باینکه وکیل در حیاة و وصی در ممات او باشد و اینکه عمل فرزندش از برای او مجزی و نافذ باشد چه بر ضرر او و چه بر منفعت او پس از آن محمد بن زید فرمود ای حیدر قسم به ذات خداوند که امروز امامت از برای فرزندش منعقد ساخت و باید بعد از وفات او شـیعه قائل شود بامامت فرزند او حیدر عرض کرد خداوند ابو ابراهیم (علیه السّلام) را باقی بدارد شما از چه جهت میگوئید این مطلب را فرمود ای حیـدر هر گاه او را وصـی نمود عقـد امامت از برای او کرد علی بن حکم گوید که حیدر وفات کرد و هنوز شك در این مطلب داشت.

نص دیگر از عبـد الرحمن بن حجاج مرویست که گفت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) فرزند خود علی را وصـی کرد و نوشـتهٔ برای او نوشت و شصت نفرمود از اعیان اهل مدینه را گواه برداشت در آن نوشته.

نص دیگر از حسـین بن بشـیر مرویست که گفت موسی بن جعفر فرزند خود علی را بر ما امام قرار داد چنانچه رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در روز غدیر خم علی (علیه السّلام) را امام قرار داد پس فرمود ای اهل مدینه یا اینکه فرمود ای اهل محله این وصی منست بعد از من نص دیگر از حسن بن علی الخزاز منقولست که گفت مـا بمکه میرفتیم و علی بن ابی حمزه بـا ما بود و با او مال و متاع بود پس ما باو گفتیم اینها از برای کیست گفت اینها از عبد صالح موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) است مرا امر کرده است که اینها را حمل کنم از برای علی (علیه السّلام) فرزند او و او را وصی قرار داده است و مصنف این کتاب گوید که علی بن ابی حمزه بعد از وفات موسی بن جعفر منکر شد و این مال را نگاه داشت و تسـلیم حضـرت رضا (علیه السّلام) نکرد نص دیگر از سلمة بن محرز منقولست که گفت بحضرت صادق (علیه السّلام) عرض کردم که مردی از عجلیه بمن گفت که نهایت عمر این شیخ مراد حضرت صادق (علیه السّلام) است یك سالست یا دو سال تا اینکه وفات میکند پس از این کسـی نیست که باو روی آورید حضـرت فرمود آیا نگفت که آن شـخص موسی بن جعفر (علیهما السّلام) خواهد بود که درك میکند آنچه را که تمام مردم درك میکنند و ما از برای او کنیزی خریده ایم و گویا تو او را درك کنی و متولد خواهد شد از برای او فرزندی که دانا است بمسائل و جانشین او خواهد شد.

نص دیگر از جعفر بن خلف مرویست که گفت از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) شنیدم که میفرمود سعید است مردی که نمیرد تا اینکه جانشـین او دیده شود و حقتعالی از این فرزند من بآن نمایاند جانشـین مرا و اشاره بحضرت رضا (علیه السّلام) کرد نص دیگر از اسماعیل بن خطاب مرویست که گفت حضـرت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) ابتدا به ثنا و مدح فرزند خود علی (علیه السّلام) مینمود و نیکو ستایش میکرد او را و آنقدر از فضل و نیکی او ذکر

می کرد که از غیر او ذکر نمیکرد گویا اراده آن را داشت که او را رهنما کند نص دیگر از حسین بن مختار منقولست که گفت از موسی ابن جعفر زمانی که در حبس بود چند تختهٔ نوشته بیرون آمد که در آنها نوشته بود عهد من با بزرگترین از فرزند من است و نیز از حسین بن مختار مرویست که گفت چون موسی بن جعفر (علیهما السّلام) در بصره بر ما گذشت چند تخته ازو بما رسید که در عرض آنها نوشته شده بود عهد من با اکبر فرزند من است.

نص دیگر از زیاد بن مروان القندی مرویست که گفت بر موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وارد شدم علی (علیه السّلام) فرزند او نزد وی بود آن جناب بمن فرمود ای زیاد ابن علی (علیه السّلام) کتاب او کتاب من است و کلام او کلام من است و رسول و پیغام آور او پیغام آور من است و آنچه بگوید گفته گفته او است و مصنف کتاب گوید زیاد بن مروان القندی این حدیث را روایت کرد و بعد از وفات موسی بن جعفر منکر شد و واقف شد بآن جناب و بعد از او قائل نشد و آنچه اموال از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نزد او بود نگاهداشت نص دیگر از نصر بن قابوس مرویست که گفت من بموسی بن جعفر (علیهما السّلام) عرض کردم که من از پدر بزرگوارت سؤال کردم که کیست بعد از تو بمن خبر داد که تو بعد از پدر بزرگوارت امام خواهی بود پس چون که حضرت صادق (علیه السّلام) وفات نمود مردم متفرق شدند و هر طائفه کسی را قائل شدند و من و اصحاب من با تو بودیم پس خبر بده بمن که بعد از تو کیست فرمود فرزندم علی (علیه السّلام) نص دیگر از نعیم بن قابوس مرویست که گفت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بمن فرمود علی (علیه السّلام) فرزند منست و بزرگترین اولاد منست و شنونده ترین ایشان است گفته مرا و راغب ترین ایشانست امر مرا نظر میکند با من در کتاب جفر و جامعهٔ من و نظر نکند در آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری نص دیگر از مفضل بن عمر مرویست که گفت بر موسی بن جعفر (علیهما السّلام) داخل شدم من در وقتی که علی (علیه السّلام) فرزند وی و در کنارش بود و او را میبوسید و زبان او را میمکید و او را بر شانه خود میگذاشت و او را بخود میچسباند و میفرمود پدر و مادرم بفدای تو باد چقدر خوشبو و پاکیزه است بوی تو و چقدر پاك و طاهر است خلقت تو و چقدر ظاهر است فضل تو میگوید من عرض کردم فدای وجودت از این طفل محبتی در قلب من قرار گرفت که از برای هیچ کسی واقع نشده بود مگر از برای تو فرمود بمن ای مفضل این نسبت بمن بمنزلهٔ من است نسبت بپدر من ما ذریهٔ هستیم که بعضی از بعضی دیگریم و پروردگار باین مطلب شنوا و داناست مفضل گوید که من عرض کردم که این صاحب امر است بعد از شما فرمود بلی هر کس اطاعت کند او را نجات یابد و هر که از او تخلف ورزد کافر شود.

نص دیگر از محمد بن سنان مرویست که گفت یك سال پیش از سفر عراق موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بر وی داخل شدم در وقتی که فرزند او علی (علیه السّلام) پیش روی او بود بمن فرمود ای محمد عرض کردم لبیك فرمود زود است در این سال که حرکتی از برای من اتفاق افتد پس از آن

حرکت کردن جزع مکن پس از آن خـاموش شـد و با دست خود با خاك زمین اشـتغال یافت و سـر خود را بلنـد کرد و فرمود گمراه میکند خداوند ظالمان را و آنچه خواهد میکند من عرض کردم فدای وجودت باعث این گفته شـما چیست فرمود هر کس ظلم کند حق این فرزند مرا و انکار کند امامت وی را بعد از من مثل کسی است که ظلم کرد در حق علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و انکار کرد امامت او را بعد از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) پس من دانستم که آن جناب خبر مرگ خود را میدهد و دلیل و راهنما و امام میکند علی فرزند خود را پس من عرض کردم قسم بذات خداوند که اگر پروردگار طول دهد عمر مرا هر آینه تسلیم میکنم باو حق او را و اقرار میکنم بامامت او و شهادت میـدهم که بعـد از تو اوست حجـة خداوند بر خلق او و اوست خواننده مردم را بدین خداوند پس از آن فرمود بمن خداوند عمر ترا طولانی میکند و خواسـتگار میشوی امامت او و امامت کسی که قائم مقام او می شود بعد از من عرضکردم فدایت او کیست فرمود محمد فرزند او میگویـد که عرض کردم بجز رضا و تسـلیم چیزی از برای من نیست فرمود بلی در کتاب أمیر المؤمنین (علیه السّلام) چنین یافتم ترا اما تو در میان شیعه ما ظاهر تری از برق در شب تاریك ظلمانی پس از آن فرمود ای محمد مفضل انیس من بود و محل راحت من بود و تو انیس رضا (علیه السّلام) و فرزند او هستی و محل راحت هر دو میباشی و حرام است بر آتش آنکه تو را فرو گیرد ابدا

باب پنجم در ذکر نسخهٔ وصیت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) است

ابراهیم بن عبـد الله الجعفری این حـدیث را از چنـد نفر از اهـل خانه خود روایت کرده است که موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) شاهد گرفت بر وصـیت خـود اسـحق بن جعفر بن محمـد و ابراهیم بن محمـد الجعفری و جعفر بن صالـح و معاویـة ابن الجعفریین و یحیی بن الحسـین بن زید و سـعد بن عمران الانصاری و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط الانصاری و محمد بن جعفر الاسلمی را بعد از آنکه شاهد گرفت آنها را که آن جناب شهادت میدهد که نیست خدائی مگر ذات پاك خداوند عالم و غیر او کسی نیست و شریك از برای او نیست و محمد (صـلّی الله علیه و آله) عبد او و پیغمبر او است و قیامت بعد ازین می آید و شبههٔ در آن نیست و حقتعالی زنده میگرداند و برمیانگیزانـد هر کسـی که در قبرها ساکن است و زنـده شـدن بعد از موت حق است و حساب و قصاص حق است و ایسـتادن در پیشـگاه حضـرت ذو الجلالـ حق است و آنچه پیغمبر خـدا از جـانب وی آورده حق است حق است و آنچه جبرئیل امین از جانب رب العـالمین آورده حق است و باعتقـاد بآنهـا بوجود آمـدم و بـا اعتقـاد بآنهـا میمیرم و با اعتقاد باینها برانگیخته خواهم شـد و گواه میگیرم این اشـخاص را بر اینکه این وصـیت من است بخط من و من نسـخه کرده ام و نوشته ام وصیت علی بن الحسین (علیهما السّلام) را و وصایای حسن و حسـین و وصـیت محمـد بن علی الباقر را پیش از این حرف بحرف و وصـیت جعفر بن محمد (علیهما السّلام) را حرف بحرف و بطرز وصیت آنها وصی قرار دادم علی فرزند خود را و باید فرزندان دیگر من با او باشند ان شاء الله، پس اگر انس گیرد با ایشان در راه راست یعنی با او درست رفتار کنند و اگر دوست دارد اقرار ایشان را

چنین کنـد و اگر ناخوش دارد ایشان را و دوست دارد که بیرون کنـد آنها را چنان کنـد و ایشان را با او کاری نباشد و بسوی او وصـیت کردم صـدقات و اموال و اطفال خود را که واگذاشـته ام و اولادم و اینها را بسوی ابراهیم و عباس و اسـماعیل و احمد و ام احمد نیز واگذاشـتم و لیکن امر زنان خود را به علی (علیه السّلام) وصیت کردم بایشان و نیز ثلث صدقه پدرم و اهل بیتم را بوی وصیت کردم هر مکان که خواهد ببرد و هر کـدام را که خواهـد صاحب مال قرار دهد در مال خودش و اگر دوست دارد اجازه کند آنچه را من ذکر کردم نسـبت بعیال خودم چنین کنـد و اگر ناخوش دارد این را و نخواهـد این قسم نکنـد و اگر میل دارد که بفروشـد یا ببخشـد یا عطا کنـد یا تصـدق کنـد بر غیر آن همچنین که من اسـتثنا کرده و قرار داده ام چنان کنـد و او من است در وصـیت من در مال من و در عیال من و فرزنـدان من و اگر بخواهند اقرار کنند برادران او که اسم آنها مذکور شد در صدر نوشـته باقرار درآورد ایشان را و اگر ناخوش دارد اخراج کند ایشان را و بر آنها است که رد نکنند بر او و اگر بخواهد یکی از ایشان که خواهر خود را بتزویج کسـی آورد نکند این عمل را مگر باذن او و امر او و هر صاحب تسلطی که او را باز دارد از چیزی و یا حایل شود میان او و میان آنچه را که نوشـته ذکر کرده ام پس او بیزار و بری شده از خداوند عالـم و از پیغمبر او خدا و پیغمبرش ازو بیزار خواهند بود و لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان و لعنت ملائکهٔ مقربین و پیغمبران از مرسل و غیر مرسل جمیعا و لعنت تمـام مؤمنین بر او بـاد و نیست از برای هر یـك از صاحبـان سـلطنت و تسـلط که باز دارنـد او را از چیزی که نزد او است از من از فضـیلتی که دارم و نه از برای هیـچ یك از اولاد من که چنین کاری کننـد و مال من نزد او است و هر مقـدار که او گویـد مصدق و راسـتگو خواهـد بود چه کم بگویـد و چه زیـاد او صـادقست در گفتگوی خود و مقصود از داخـل کردن کسانی را از اولاد خود که دخیل در امر او کردم اشـتهار اسـماء ایشان بود و الا اختیار با اوست و اولاد کوچکهای خود و مادرهای اولاد من و هر کس از ایشان که در منزل او اقامت کند و یا در میان حجاب و دربانهای او اقامت کند او را میرسد که هر نوع که خواهد نسـبت بآنها مرعی دارد در زندگی من و هر کس از آنها که شوهری از برای خود اختیار کرد رجوع نکند در عیال من مگر آنکه علی (علیه السّلام) تجویز کند و همچنین دختران من و بشوهر ندهد دختران و زنان مرا احدی از خواهرهای مادری ایشان و نیست تسـلطی مر ایشان را و عملی مگر باذن و رأی و مشورت او پس اگر بدون اذن او چنین کنند مخالفت کرده اند خدا و رسول خدا را و کج روی پروردگار نموده اید در مملکت او و فرزند من علی (علیه السّلام) شناساتر است بمحل تزویج کردن خویشان خود اگر خواهد تزویج کند و اگر نخواهد نکند و من وصیت کردم بخویشان خود و عیال خود باین طور که ذکر کردم در این نوشـته و گواه میگیرم خدا را بر آنها و مأذون نیست احدی که منع کند وصـیت مرا و نشر ندهد و این وصیت بهمین نوع است که ذکر کردم و واضـح نمودم پس هر کس بدی کند ضـرر او است و هر کس احسان کند نفعش بخودش عاید می شود و بر پروردگار ظلم روا نیست و کسـی را نمیرسد از صاحب تسـلط و غیر آن که نقض کند نوشـته مرا این نوشـته را که آخر آن را مهر کرده ام پس کسی که چنین کند لعنت خدا و غضب خدا و ملائکه و جمیع

مسلمین و مؤمنین بر او باد و حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و شهود مهر کردند و عبد الله بن محمد الجعفری گوید که: عباس بن موسی (علیه السّلام) بابن عمران قاضی طلحی گفت که آخر این نوشته کزو جوهری از برای ما مرسوم است میخواهد از ما منع کند و پدر ما وانگذارده است چیزی را مگر آنکه از برای او یعنی علی (علیه السّلام) قرار داده است پس برجست بر او ابراهیم بن محمد الجعفری و این مطلب را باو شنوانید و پس ازو برجست اسحق بن جعفر و او نیز چنین کرد پس از آن عباس بقاضی گفت خدا امور تو را اصلاح بیاورد مهر را بشکن و آخر نوشته را بخوان قاضی گفت نمیشکنم چیزی را که بلعنت پدرت گرفتار شوم عباس گفت من میشکنم قاضی گفت این امر ترا سزد عباس مهر را شکست ناگاه در نوشته معلوم شد بیرون بودن ایشان از وصیت و تثبیت علی (علیه السّلام) بتنهائی و ادخال آن جناب ایشان را در ولایت علی (علیه السّلام) چه میل داشته باشند و یا ناخوش دارند و مثل ایتام شوند در کنار او و بیرون کرده بود ایشان را از حد صدقه و ذکر آن پس از آن علی بن موسی (علیهما السّلام) رو کرد بعباس و فرمود ای برادر من میدانم که شما را وانداشته است بر این اعمال مگر غرامات و قروضی که بر ذمهٔ شما است پس ای سعد برو و معین کن چه قدر بر ذمهٔ ایشان است و آنها را اداء کن و قبضی بگیر که در آن حقوق ایشان ذکر شده باشد و برائت ذمه از برای ایشان حاصل کن بخدا قسم من مادامی که صبح و شام میکنم بر روی زمین مواساة و نیکی شما را ترك نمیکنم و شما هر چه خواهید بگوئید پس از آن عباس گفت که تو عطا نمیکنی بما مگر زیادتی اموال ما را و ما را نزد تو بیش از این بهرهٔ نیست حضرت فرمود بگوئید هر چه خواهید خواسته خواستهٔ شما است پروردگار اصلاح کن ایشان را و اصلاح کن بواسطهٔ ایشان و دو رو پست مرتبه گردان از ما و ایشان شیطان را و یاری و کن ایشان را بر طاعت خود و خداوند وکیل و شنوا است آنچه را ما میگوئیم عباس گفت شناسا کن مرا بزبان خود و از برای دستمالیدنیهای تو نزد من کل بهم نمیرسد کنایه از آنکه تملق ترا نمیگویم پس از آن مردم متفرق شدند.

و از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که گفت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وصیت أمیر المؤمنین (علیه السّلام) را نزد من فرستاد و صدقهٔ تبرع پدر بزرگوارش که با تبرع ابی اسماعیل یك طرز بود نیز نزد من فرستاد و ذکر کرد صدقه و تبرع پدر بزرگوارش جعفر بن محمد (علیهما السّلام) و تبرع خودش را باین نوع:

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ »»- اینست آنچه صدقه و تبرع داده است بآن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) صدقه و تبرع داد زمین خود را که در فلان مکان است و حدود زمین فلان و فلان موضع است است تمام زمین را و نخل آن را و سفیدی و سادهٔ آن را و اصل زمین و مجموع آن را و آب آن را و مواضع مرتفع و برآمدهٔ آن را و حقوق آن را و شرب آب آن را و هر حقی که از برای آن است در بلندی آن و یا جای بالا رفتن آن و یا درخت خشکیدهٔ آن و یا محل ریختن آب آن و یا فضاء آن و یا محل روان شدن آب آن و یا معمور آن و یا مخروبه و معیوب آن صدقه و تبرع داد جمیع حقی که باین زمین دارد و بفرزندهائی که از صلب خود دارد از مردان و زنان یعنی غیر از نه دختری و نه پسری که تقسیم کند متولی زمین بآنها آنچه را که حقتعالی از غلهٔ آن عطا فرماید

بعد از آنکه غلهٔ آن کفایت کند معمور کردن و آباد کردن آن را و بعد از سی آب بسیار که کنایه است از سی سال که آب بسیار داشته باشد و آباد باشد باید تقسیم شود در میان تنگدستان و فقراء اهل قریه از اولاد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از برای هر پسری دو برابر دختری پس اگر زنی از اولاد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) شوهر کند حقی از برای او درین صدقه و تبرع نیست تا وقتی که رجوع کند بدون شوهر یعنی شوهر او تلف شود و یا او را طلاق بگوید پس اگر رجوع کرد از برای او مثل بهره ایست که مر دختر بی شوهر او راست و هر کس وفات کند از اولاد موسی بن جعفر و او را وارثی و یا اولادی باشد مر آنها راست سهم پدر آنها هر پسری دو برابر دختر مثل آنچه موسی (علیه السّلام) شرط کرده بود میان اولاد صلبی خود و هر کس وفات کند از اولاد موسی (علیه السّلام) و او را ولدی نباشد حق او رد شود بر اهل تبرع و از برای فرزند، من درین صدقه و تبرع من حقی نیست مگر آنکه پدران ایشان از اولاد من باشند و هیچ کس را حقی نیست در صدقهٔ من که شرکت کند با ولد من و یا ولد ولد من تا هر چه پائین رود مادامی که کسی از آنها باقی باشد پس اگر منقرض شوند و کسی از آنها باقی نماند پس این صدقه و تبرع من از آن برادر پدر و مادری من تا وقتی که کسی از آنها باقی باشد بآن طوری که قرار دادم و شرط کردم از برای ولد و عقب خودم پس اگر از آنها هم کسی باقی نباشد صدقه من از اولی فالاولی بترتیب باشد تا اینکه وارث شود حقتعالی چه او وارث خواهد شد و بهترین وارثان است صدقه و تبرع داد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) این صدقه را و این صحیح است و صدقه ایست که باید حبس باشد یعنی عین آن تلف نشود به بیع و غیر آن و مقطوع است از صاحب آن یعنی مر او را در آن رجوعی نیست و ابدا استثناء و ردی در آن نخواهد بود و مرتکب این عمل شدم بجهة طلب رضایت پروردگار و خانهٔ آخرت و حلال نیست از برای مؤمنی که ایمان بخدا و اعتقاد بقیامت دارد که بفروشد آن را یا ابتیاع کند یا ببخشد یا منتقل کند و یا تغییر دهد چیزی از آنچه ذکر شد تا پروردگار وارث شود ملك خود را و هر کس در آنست و موسی بن جعفر (علیهما السّلام) قرار داد متولی این تبرع و صدقه را علی (علیه السّلام) و ابراهیم.

پس اگر یکی از آن دو نفر منقرض شوند تولیت جمیع آن با قاسم و دیگری از این دو نفر باشد. پس اگر یکی از این دو نفر منقرض شود با اسماعیل و دیگری از این دو نفر باشد.

پس اگر یکی از این دو نفر منقرض شود با عباس و دیگری از این دو نفر باشد پس اگر یکی از این دو نفر منقرض شود بزرگترین اولاد من قائم مقام او باشد پس اگر باقی نماند از اولاد من مگر یکنفر او تنها متولی عمل شود.

عبد الرحمن بن حجاج گوید که حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود که پدر بزرگوارم اسماعیل را در این تولیت صدقه بر عباس مقدم داشت با اینکه از عباس کوچکتر بود و عبد الرحمن بن حجاج از اسحق و علی فرزندان جعفر بن محمد روایت کرده که آن دو نفر در مکه در سال وفات موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بر عبد الرحمن بن اسلم وارد شدند و با آنها نوشتهٔ بود از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بر عبد الرحمن بن اسلم وارد شدند و با آنها نوشته بود از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بخط

آن جناب و در آن مهمات چند ثبت بود که آن جناب امر کرده بود بر آوردن آن مهمات را و آن دو نفر گفتند که آن جناب امر فرموده برفع این مهمات از این وجه یعنی از این مهتر و بزرگ قوم پس اگر چیزی از امر او یافت شود تسلیم فرزندش علی (علیه السّلام) نما چه وی خلیفه و قیم امر آن جنابست و این واقعه یك روز بعد از یوم النفر واقع شد و آن روزیست که حاجیان یمنی کوچ کنند و از وفات موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مقدار پنجاه روز گذشته بود و شاهد گرفته بود آن جناب اسحق و علی دو فرزند حضرت صادق و حسین ابن احمد المنقری و اسماعیل بن عمرو و حسان بن معویه و حسین ابن محمد را و او کسی بود که مهر کرده بود نوشته شهادت اسحق و علی را بر اینکه ابو الحسن علی بن موسی (علیهما السّلام) وصی پدر خود و جانشین او است پس دو نفر از اینها باین طور شهادت دادند و دو نفر دیگر گفتند که خلیفه و وکیل او است پس شهادت اینها نزد حفص بن غیاث قاضی قبول شد.

و از بکر بن صالح مرویست که گفت بابراهیم بن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) گفتم که قول تو در حق پدرت چیست ؟ گفت او زنده است گفتم قول تو در حق برادرت ابی الحسن چیست گفت موثق و راستگو است گفتم او گفته که پدر بزرگوارت وفات کرده گفت او داناتر است بآنچه فرموده پس من مراجعت کردم نزد او و او هم عود کرد نزد من گفتم پدرت وصیت کرده است گفت بلی گفتم بچه کسی وصیت کرده است گفت به پنج نفر از ما و علی را بر ما مقدم داشته

باب ششم در ذکر اخبار منصوصه بر امامت حضرت رضا (علیه السّلام)

در جمله ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام از ابی نصر مرویست که گفت چون که حضرت باقر (علیه السّلام) نزدیك وفاتش حالت احتضار از برایش روی داد فرزند دلبندش حضرت صادق (علیه السّلام) را نزد خود خواند تا اینکه عهد امامت را بر وی بسپارد برادر آن جناب زید بن علی عرض کرد اگر پیروی کنی در حق من تمثال حسن و حسین (علیه السّلام) را بعین چنانچه حسن (علیه السّلام) برادر خود حسین را خلیفهٔ خود نمود تو هم مرا خلیفه کنی امیدوارم که عمل منکر و شنیعی نکرده باشی آن جناب باو فرمود ای ابا الحسن نه امانات بتمثال است و نه عهود و وصی ؟؟؟؟؟ نمودن برسوم و آداب بلکه اینها اموریست که سابق بر ظهور حجتهای خداوندی تعین شده است پس آن جناب جابر بن عبد الله را نزد خود خواند و فرمود ای جابر صحیفه ای را که بچشم خود دیدی از برای ما حدیث کن.

جابر عرض کرد بلی ای ابا جعفر وارد شدم بمولاة خود دختر رسول خدا برای اینکه تهنیت بگویم او را بمولود مسعود او حضرت حسین (علیه السّلام) ناگاه دیدم در دست آن مخدره صحیفهٔ بود از در سفید عرض کردم ای سیده زنان این صحیفه چیست که من با تو می بینم فرمود که

در این صحیفه اسماء اولاد من ثبت است عرض کردم بمن عطا فرما تا در آن نظر کنم فرمود ای جابر اگر نهی نشده بود هر آینه چنین میکردم لکن نهی شد که دست کسی نرسد مگر آنکه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر لکن تو مأذون هستی که از ظاهر آن نظر بباطنش کنی جابر گفت که من خواندم چنین ثبت شده بود.

ابو القاسم محمد بن عبد الله مصطفی مادر او آمنه ابو الحسن علی ابن ابی طالب مرتضی مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد حسن بن علی البار ابو عبد الله حسین بن علی التقی مادر این دو نفر فاطمهٔ بنت محمد (صلّی الله علیه و آله) ابو محمد علی بن الحسین العدل مادر او و شهربانو بنت یزدجرد ابو جعفر محمد بن علی الباقر مادر او ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السّلام) ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ابو القاسم موسی بن جعفر مادر او کنیزکی است اسم او حمیدة المصفاة ابو الحسن علی بن موسی الرضا مادر او کنیزکی است اسم او نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی مادر او کنیزکی است اسم او خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین مادر او کنیزکی است اسم او سوسن ابو محمد حسن بن علی الرفیق مادر او کنیزکی است اسم او سمانه کنیت او ام الحسن ابو القاسم محمد بن الحسن او است حجة الله القائم مادر او کنیزکی است اسم او نرجس خاتون صلوات الله علیهم اجمعین.

مصنف کتاب گوید که این حدیث چنین روایت شده است که باسم حضرت قائم (علیه السّلام) تصریح شده و مذهب من آنست که تصریح کردن باسم آن جناب منهی عنه است باسناد معتبره ابی بصیر از ابی عبد الله (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود پدر بزرگوارم بجابر بن عبد الله انصاری فرمود که مرا بتو حاجتی است پس هر زمان که بر تو سهل و آسان باشد خلوت کنم با تو از آن حاجت سؤال کنم جابر عرض کرد هر وقت بخواهید سؤال کنید پس با پدرم خلوت نموده فرمود ای جابر خبر بده مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه بنت رسول خدا دیدی و خبر ده مرا از آنچه آن مخدره بتو خبر داده که در آن لوح مکتوبست جابر عرضکرد که خداوند را گواه میگیرم که در حیاة رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بر مادرت فاطمه (علیها السّلام) وارد شدم که او را تهنیت گویم بسبب ولادت حسین (علیه السّلام) پس در دست او لوح سبزی دیدم گمان کردم که زمرد است و نوشته سفیدی در آن دیدم که گویا با نور آفتاب بود عرض کردم باو پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چیست فرمود این لوح را خدای عز و جل برای پیغمبر خود هدیه فرستاده است و در او اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو فرزندم و اسماء اوصیاء از فرزندان من ثبت است و بجهت مژدگانی این را پدرم بمن عطا فرموده است جابر عرض کرد مادرت فاطمه آن لوح را بمن داد من خواندم و نسخه کردم ابو عبد الله گوید که پدرم فرمود آیا میتوانی که این لوح را بمن بنمائی عرض کرد بلی پس پدرم با جابر رفتند و در منزل جابر پس پدرم صحیفهٔ از پوست نازك که در آن نوشته شده بود بیرون آورد جابر گفت خداوند را گواه میدهم که من بهمین نوع در لوح دیدم که نوشته

شده بود «بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»این نوشـته ایست از خداوند عزیز علیم از برای محمد (صلّی الله علیه و آله) نور و سفیر و رسول او و ترجمان او و دلیل او روح الامین از نزد رب العالمین از برای او فرود آورده تعظیم کن ای محمد (صـلّی الله علیه و آله) اسـماء مرا و شـکر کـن نعمتهـای ظـاهرهٔ مرا و انکـار مکن نعمتهـای باطنـهٔ مرا منم خـدائی که نیست خداونـدی غیر از من منم هلاـك کننـدهٔ جبرکننـدگان و خوارکنندهٔ ظالمان و حکم کنندهٔ جزا و پاداش منم خدائی که نیست، خدائی غیر از من پس کسـی که امیدوار باشد غیر از فضل مرا یا اینکه بترسد غیر از عذاب مرا عذاب خواهم کرد او را عذاب سـختی که عذاب نمیکنم بآن کسی از اهل عالم را پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن من مبعوث نکردم پیغمبری را که تمـام کنم روزهای عمر او را و بهم شـکنم مـدت حیوة او را مگر آنکه از برای او وصـی قرار دادم و من مزیت و فضـیلت دادم ترا بر جمیع پیغمبران و فضیلت دادم وصی ترا بر تمام اوصیاء و گرامی داشتم ترا بدو شبل و دو سبط تو بعد از وصی تو که حسن و حسین باشند.

پس حسن را بعـد از انقضـاء مـدت عمر پـدر بزرگوارش معـدن علم خود قرار دادم و حسـین را خازن وحی قرار دادم و گرامی داشـتم او را بشـهادت و سـعادت را باو ختم نمودم پس او افضل از تمام کسانیست که شـهادت یافتنـد و درجهٔ او بلندتر است از تمام شـهداء نزد من و کلمهٔ تامهٔ خود را با او قرار دادم و حجة بالغه را بسـبب عترت او نزد او قرار دادم که بسبب عترت او ثواب میبخشم و عقاب میکنم اول ایشان علی سید عابدان و زینت اولیاء گذشتگان من است و فرزند او شبیه جد پسندیدهٔ خود محمد الباقر است چه او گشایندهٔ علم و معدن حکم من است و بزودی هلاك شونـد کسانی که شك آورند در حق جعفر که بعد از او است و کسـی که بر او رد کند مثل کسـی است که رد کند قول حق و راست مر او هر آینه نیکو گردانم مقـام جعفر را و او را خشـنود گردانم در میـان شـیعیان و یـاران و دوسـتان او یعنی آنهـا را بوی میبخشم و برگزیدم موسـی (علیه السّلام) را بعد از او چه بعد از اختیار موسی (علیه السّلام) فتنهٔ تاریك ظلمانی بوقوع آورم و اختیار موسی از برای آنست که رشـتهٔ واجب من منقطع نشود و حجت من مخفی نمانـد و دوسـتان من شـقی نشونـد و هر کس یکی از آنها را انکار کند نعمت مرا انکار نموده و هر کس تغییر دهد، یك آیه از کتاب مرا بر من افترا بسـته و هلاك و عذاب مهیا است از برای کسانی که افترا بندند و انکار کنند وقت منقضـی شدن مدت عمر موسـی بندهٔ من و دوست من و برگزیدهٔ من و تکذیب کننده هشـتم تکذیب کنندهٔ تمام اولیاء من است و علی ولی من است و ناصـر من است و کسـی است که اثقال نبوت را بر دوش او گـذارم و یاری کنم او را بقوت و قدرت و او را پلید زشت خبیث متکبری شـهید کند و دفن شود بشـهری که عبد صالح یعنی ذو القرنین آن را بنا کرده پهلوی بدترین خلق من و صدق گفتار از من است روشن میگردانم دو چشم او را بوجود محمـد فرزنـد او و خلیفـهٔ او بعـد از او پس او است که وارث علم من و معدن حکم من و موضع امور پنهانی من و حجت من بر خلق من ایمان نیاورد باو بنـدهٔ مگر آنکه بهشت را جایگاه او قرار دهم و شـفاعت او را در حق هفتاد نفر که تمام آنها مستوجب آتش باشند قبول کنم و عاقبت امر او را ختم کنم بسعادت بواسطهٔ فرزند دلبند او علی (علیه السّلام) چه او ولی

و ناصـر منست و شاهـد و گواهست در خلق من یعنی بر آنها حجت است و امین است بر وحی من و از او بیرون آورم کسـیرا که خواننـده است مردم را براه رضـای من و نگهبـانست علم مرا و او حسن است پس ازو بسـرحد کمال رسانم او را بفرزنـد او که رحمت تمام عالمیان است و با او است کمال موسـی و بهاء عیسـی و صبر ایوب و بزودی ذلیل شوند در زمان او الیاء من و هدیه برند سـرهای ایشان را مثل آنکه سرهای ترك و دیلم را جـدا کننـد و بکشـند آنها را و بسوزاننـد و همیشه خائف و با رعب و ترس باشـند زمین از خونهای ایشان رنگ شود و صداهای وای وای در زنان ایشان بلند شود.

اینها هسـتند اولیاء من براستی و درستی و باینها خاموش کنم هر فتنـهٔ تاریك ظلمانی را و بآنها برطرف کنم مصائب و بلاها را و برکنم بیخ و بن مکرها و خیانتها را و بر این طایفه باد محبتها و رحمت از جانب پروردگار ایشان و اینها هدایت شدگانند. عبد الرحمن بن سالم گوید که ابو بصـیر گفت که اگر نشنوی در روزگار مگر این یك حدیث را کفایت میکند ترا پس محافظت کن این حدیث را مگر از اهل آن اسحق بن عمار از ابی عبد الله حضـرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود ای اسـحق آیا بشارت ندهم ترا عرض کردم بلی فدای وجودت یا ابن رسول الله فرمود صـحیفهٔ یافتم بخط أمیر المؤمنین (علیه السّلام) که پیغمبر خدا املاء فرموده بود «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ »»این نوشـته ایست از خداوند عزیز علیم و مثل این حدیث در آن مذکور بود مگر آنکه اسـحق در آخر حدیث این مطلب را افزوده بود که پس از آن حضـرت صادق (علیه السّلام) فرمود ای اسحق اینست دین ملائکه و پیغمبران پس محافظت کن آن را از غیر اهلش خداوند ترا محافظت کند و امر ترا اصلاح آورد پس از آن فرمود هر کس متدین شد باین حدیث ایمن است از عقاب خداوند عز و جل.

عبد العظیم بن عبد الله الحسـنی از جد خود علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام) روایت کرده که فرمود عبـد الله بن محمـد بن جعفر از پـدر خود و او از جد خود روایت کرده که محمد بن علی الباقر اولاد خود را جمع کرد و عم ایشان زید بن علی (علیه السّلام) در میان ایشان بود پس از آن نوشتهٔ بیرون آورد از برای ایشان بخط علی (علیه السّلام) و املاء پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) که در آن نوشـته شده بود این نوشته ایست از خداوند عزیز علیم و حدیث لوح مذکور در آن نوشته بود تا آنجا که فرموده و اینها هدایت شدگانند پس از آن عبد الله بن موسی در آخر گفت که عبد العظیم گفته عجب است تمام عجب از برای محمد بن جعفر و خروج او و حال آنکه این حـدیث را از پـدر بزرگوارش شـنیده بود و حکایت میکرد پس از آن گفت این حدیث سـر خداوند است و دین او و دین ملائکه او است پس محفوظ دار این حـدیث را مگر از اهل آن و اولیاء خداونـد جابر جعفی از محمد بن علی الباقر (علیه السّلام) روایت کرده و آن جناب از جابر بن عبد الله انصاری روایت فرموده که گفت داخل شدم بر فاطمه دختر رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) در حالتی که پیش روی او لوحی بود که نزدیك بود از روشـنائی چشمها را کور کند و در آن لوح دوازده اسم ثبت بود سه اسم در ظاهر آن و سه اسم در باطن و سه اسم در آخر آن و سه اسم در طرف آن پس چون که شمردم دوازده اسم بود عرض کردم

این اسـماء از کیست فرمود این اسماء اوصیاء است اول آنها پسر عم و یازده نفر از اولاد او و آخر ایشان حضرت قائم است که بعد از اینها در دنیا زیست کنـد. جابر گویـد که در لوح دیـدم در سه موضع محمد نوشـته بود و در چهار موضع علی و نیز از آن جناب مرویست که از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده که گفت داخل شدم بر فاطمه (علیها السّلام) و پیش روی او لوحی بود که در آن لوح اسماء اوصیاء ثبت بود پس شـمردم دوازده نفر بودنـد آخر ایشـان قائم ایشان بود سه نفر از آنها محمـد بود و چهار نفر از آنها علی و نیز بطریق دیگر از آن جناب از جابر مثل این حدیث مرویست.

و از سـلیم بن قیس هلالـی مرویست که گفت از عبـد الله بن جعفر طیـار شـنیدم که از برای مـا میگفت حـدیثی را که نزد معویه و حسن و حسـین و عبـد الله ابن عباس و عمر بن ابی سـلمه و اسامـة بن زیـد ذکر شده بود و گفتگوی این حدیث میان عبد الله و معویه واقع شده بود بمعاویه گفته بود که شـنیدم از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) که میفرمود من اولی هسـتم بمؤمنین از خود آنها پس برادرم علی ابن ابی طالب اولی است بمؤمنین از خود آنها پس ازو فرزنـدم حسن اولی است بمؤمنین از خود آنها چون که او وفات یافت فرزنـدم حسـین اولی است بمؤمنین از خود آنها پس چون او وفات کرد فرزنـدم علی بن الحسـین اولی است بمؤمنین از خود آنها و تو حضور او را درك مینمائی پس از دو فرزنـدم محمد بن علی الباقر اولی است بمؤمنین از خود آنها ای عبد الله تو حضور او را درك مینمائی او آن جناب شـمرد دوازده نفر امام را که نه نفر از آنها از اولاد حسین بودند.

عبد الله گوید که من طلب شـهادت کردم از حسن و حسـین و عبد الله بن عباس و عمر بن سلمه و اسامة بن زید پس نزد معویه از برای من شهادت دادند و سـلیم بن قیس گوید که من این حدیث را از سـلمان و ابی ذر و مقداد و اسامه شنیدم که گفتند ما از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) شـنیدیم و از قیس ابن عبد الله مروی است که میگفت ما در خانه نشسـته بودیم که در میان ما عبد الله بن مسعود هم نشسته بود شخصـی اعرابی آمد و گفت کدام یك از شما عبد الله بن مسعود هستید عبد اله گفت منم عبد اله بن مسعود گفت آیا پیغمبر شما حدیثی از برای شـما گفته است که خلیفه هائی که از بعد از او هسـتند چند نفرند عبد اله گفت بلی دوازده نفرند شمارهٔ نقباء بنی اسرائیل و از مسروق مرویست که گفت زمانی را ما نزد عبد الله بن مسعود قرآنهای خود را عرضه میکردیم بر او تازه جوانی باو گفت که آیا پیغمبر شما بشما گفته است که چند نفر بعد از او خلیفه هستند و عبد الله باو گفت که تو تازه سن هستی و این چیزی را که تو سؤال کردی احدی پیش از تو سؤال نکرده بود بلی پیغمبر مـا فرموده که دوازده نفر بعـد از او خلیفـهٔ او هسـتند بعـدد نقبـاء بنی اسـرائیل و بطرق متعـدده از ابی القـاسم غتاب مرویست که گفت ما در مسجد نشسته بودیم و عبد الله بن مسعود با ما بود پس شخصی اعرابی آمد و گفت عبد الله در میان شما است عبد الله گفت بلی منم عبد الله چیست حاجت تو گفت ای عبد الله آیا پیغمبر شما بشما خبر داده است که چند نفر خلیفه در شما است عبد الله گفت که سؤالی از من کردی که از زمانی که من بعراق آمده ام تا بحال احدی این سؤال

را از من نکرده بود بلی دوازده نفرند شمارهٔ نقباء بنی اسرائیل و ابو عروبه این را نقل کرده است لکن در حدیث او این فقره را هم دارد که بلی این دوازده نفر شمارهٔ نقباء بنی اسرائیل است و از اشعث منقولست که گفت ابن مسعود از پیغمبر روایت کرده است که گفت خلیفه های من بعد از من دوازده نفرند مثل نقباء بنی اسرائیل.

و از جابر بن سمرهٔ مرویست که گفت من با پدرم نزد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بودیم و من شنیدم از آن جناب که میفرمود بعد از من دوازده نفر امیر شوند پس از آن آواز خود را آهسته کرد من به پدرم گفتم که چه چیز بود رسول خدا آهسته فرمود پدرم گفت که فرمود تمام ایشان از قریش هستند و نیز به طریق دیگر از جابر بن سمرهٔ مرویست که گفت آمدم نزد پیغمبر و شنیدم که میفرمود این امر منقضی نخواهد شد تا اینکه مالك شوند دوازده نفر جانشین پس کلمهٔ آهسته فرمود من به پدرم گفتم چه چیز فرمود گفت که فرمود تمام ایشان از قریش هستند و نیز بطریق دیگر از جابر بن سمره مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که میفرمود بعد از من دوازده تن خلیفه باشند که تمام ایشان از قریش هستند پس چون که بمنزل خود رجوع نمود آمدم در حضور آن جناب و کسی بجز من و او نبود و عرض کردم بعد از اینها چه واقع شود فرمود بعد از اینها فتنه و قتل باشد.

و از ابی بحر مرویست که گفت ابو الخلد همسایهٔ من بود و از او شنیدم که میگفت و سوگند یاد مینمود بر گفتهٔ خود که این امت هدایت نشوند تا اینکه دوازده نفر جانشین در آنها بوجود آیند که تمام آنها عمل کنند براه راست و دین حق و از کعب الاخبار مرویست که گفت خلفاء دوازده نفرند و چون زمان انقضاء ایشان برسد طبقهٔ صالحه بوجود آیند که عمر آنها را طولانی کند و چنین وعده داده است خداوند این امت را پس این آیهٔ شریفه را قرائت کرد و «وَعَدَ اَللّٰهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ كَمَا اِسْتَخْلَفَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »»کعب الاخبار گوید که حقتعالی با بنی اسرائیل نیز چنین رفتار فرمود و غریب نیست و منتهای امکان دارد که خداوند عالم جمع کند این امت را در یك روز یا نصف روز و هر روزی نزد پروردگار مثل هزار سالست که شما بندگان شماره کنید مترجم گوید که ظاهرا مراد از فقرهٔ اخیر حدیث این باشد که نزد پروردگار عالم سهل است که با امتی مثل امت سابقه بر آن عمل نماید چنانچه هزار سال در نزد شما مثل یك روز در نزد او است.

مؤلف گوید که طرق این اخبار را در کتاب خصال اخراج نموده ام و در آنجا ثبت کرده ام و از سلمان فارسی مرویست که گفت بر پیغمبر داخل شدم در وقتی که حسین (علیه السّلام) روی دوران آن جناب نشسته بود و آن جناب دو چشم او و دهن مبارکش را میبوسید و میفرمود تو سید فرزند سیدی و تو امام فرزند امامی و تو حجت فرزند حجتی و پدر نه نفر حجتی که تمام آنها از صلب خودت باشند که نهمی آنها قائم آنها باشد یعنی ابد الدهر در روزگار باشد و جعفر بن محمد (صلّی الله علیه و آله) از پدر بزرگوارش و او از پدران خود و ایشان از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود مژده دهید مژده دهید سه مرتبه که مثل امت من مثل مثل بارانیست که معلوم نشود

اول آن بهتر است یـا آخر آن مثل امت من مثل مثل باغی است که طعام داده شونـد جماعتی در آن باغ در سالی پس از آن طعام داده شوند جماعتی در سالی دیگر از آن باغ و شاید جماعتی در آخر آن باغ باشـند و آخر آن باغ عریض تر از آن باغ مثل باشد بحسب وسعت و عمق و نهایت آن بیشتر باشد بحسب طول و فرع آن نیکوتر باشد بحسب دانه.

«مترجم گوید» که شاید مقصود ازین تعریف حضـرت صاحب الامر (علیه السّلام) باشد چه آن جناب بحسب عمر طولانی تر و بحسب هدایت و منفعت و راهنمائی مردم زیاده از سایر ائمه هدی علیهم صـلوات الله باشد و شاهد این مطلب فقرهٔ بعد است که میفرماید چگونه هلاك شوند امتی که من اول آن امت هسـتم و دوازده نفر از نیکان و صاحبان عقول بعد از من هستند و حضرت مسیح عیسی بن مریم آخر آن امت است و لکن هلاك شوند در میان این امت طایفهٔ که خون مردم بناحق بریزند و مقصود آنها فتنه و آشوب باشد که آنها از من نیستند و من هم از آنها نیستم.

صالح بن عقبه از جعفر بن محمد روایت کرده که فرمود چون ابو بکر هلاك شد و عمر جانشین او شد عمر بمسجد رفت و نشست مردی بر او داخل شد و گفت ای أمیر المؤمنین من مردی هسـتم از یهود و من از دانشوران ایشان هستم و ارادهٔ من آنست که چند مسأله از تو سؤال کنم اگر جواب دهی مرا مسـلمان شوم عمر گفت آن مسائـل چیست یهودی گفت سه تـا و سه تا و یکی اگر خواهی از تو سؤال کنم بکنم و اگر در قوم تو کسـی داناتر از تو باشد مرا باو راهنمائی کن تا از او سؤال کنم عمر اشاره بعلی بن ابی – طالب (علیه السّلام) نمود و گفت از این جوان سؤال کن یهودی نزد آن جنـاب آمـد و سؤال کرد حضـرت بـاو فرمود چرا گفتی سه تا و سه تا و یکی و نگفتی هفت مسأله عرض کرد که من در آن وقت جاهل و نادان بودم اگر در سه مسأله جواب مرا ندهی اکتفا میکنم و باقی را سؤال نمیکنم حضـرت فرمود اگر جواب ترا بگویم مسـلمان میشوی عرض کرد بلی فرمود سؤال کن یهودی عرض کرد سؤال میکنم ترا از اول سـنگی که بر روی زمین نهـاده شـد و اول چشـمهٔ که جوشیده شد از زمین و اول درختی که روئیده شد از زمین حضرت فرمود ای یهودی شما میگوئید که اول سنگی که بر روی زمین نهاده شد سنگی است که در بیت المقدس است و دروغ میگوئید بلکه آن سنگی است که آدم از بهشت بر روی آن فرود آمد.

یهودی عرض کرد راست فرمودی بخدا قسم که این خط هارون و املاء موسـی است فرمود شـما میگوئید که اول چشـمهٔ که بر روی زمین جوشـیده شـد چشـمه ایست که در بیت المقـدس است و دروغ میگوئیـد بلکه چشـمه حیوة است که یوشع بن نون در آن غسل کرد و این چشمه ای است که خضر (علیه السّلام) از آن چشمه آشامید و کسی از آن چشمه نیاشامد مگر آنکه زنده باشد:

عرضکرد که راست فرمودی قسم بخدا که این بخط هارون و املاء موسی است

فرمود که شـما میگوئیـد اول درختی که بر روی زمین روئیـد درخت زیتون است و دروغ میگوئید بلکه آن درخت عجوه است که آدم با آن درخت از بهشت فرود آمـد عرض کرد راست فرمودی بخدا قسم که این بخط هارون و املاء موسـی است و عرض کرد که سه مسأله دیگر آنست که چنـد نفر امام در این امت پیـدا شونـد که رهنما باشـند و هر چه خواهنـد آنها را مخـذول کنند ضـرر بآنها نرسد فرمود دوازده نفر امامند عرض کرد راست فرمودی قسم بخدا که این بخط هارون و املاء موسـی است و عرض کرد که پیغمبر شـما در چه مکان از بهشـت مسکن کند.

فرمود در درجهٔ اعلا و مکان اشـرف که جنات عدن است عرض کرد که راست فرمودی قسم بخدا که این بخط هارون و املاء موسی است و عرض کرد که چه کس با پیغمبر شما در منزل او وارد شود فرمود دوازده نفر امام عرض کرد راست فرمودی قسم بخدا که این بخط هارون و املاء موسی است و عرض کرد که مسأله هفتم آنست که سؤال میکنم از تو که وصی او چه قدر زندگی کند.

بعـد از او فرمود سـی سال عرض کرد پس از آن میمیرد یا کشـته می شود فرمود بلکه کشـته خواهـد شد ضـربتی بر فرق او زنند که ریش او بخون او خضاب شود.

«مؤلف گویـد» که طرقی دیگر از برای این حـدیث هست که آنها را در کتاب کمال الـدین و تمام النعمـة في اثبات الغیبه و کشف الحیات اخراج نموده ام.

تمیم بن بهلول از عبـد الله بن ابی الهـذیل روایت کرده که از او سؤال کردم که امـامت در حق چه کس واجب می شود و چیست علاـمت کسـی که از برای او امامت واجب می شود گفت دلیل بر امامت و حجت مؤمنین و قائم بامور مسـلمین و ناطق بقرآن و عالـم باحکام برادر پیغمبر خدا است و جانشـین او بر امت او است و وصی او بر ایشان است و ولی او است که نسبت باو بمنزله هارون است نسبت بموسی و واجب است اطـاعت او بگفتـهٔ حقتعـالی که فرموده «یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اَللهَ وَ أَطِیعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْکُمْ »»و وصف او شـده است بقول خدای عز و جل «إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اَللهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا اَلَّذِینَ یُقِیمُونَ اَلصَّلاٰةَ وَ یُؤْتُونَ اَلزَّکٰاةَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ »»چه او کسـی اسـت که بولایت خوانـده شـده و از برای وی امامت ثابت شده در روز غدیر خم بگفتهٔ رسول از جانب پروردگار که آن جناب فرمود بمردم که آیا من اولی نیستم بشما از خودتان عرض کردند بلی فرمود پس هر کس که من مولای او هستم علی مولای او است خدایا دوست دار کسی را که با او دوستی کند و یاری کن کسی را که یاری او کند و نصرت بده کسی را که نصرت بوی دهد و مخذول کن کسی که او را مخذول کند و اعـانت کن کسـی را که او را اعـانت کنـد علی بن ابی طـالب أمیر المؤمنـان و امام متقیان است و عصا کش کسانیست که آثار وضوء در دست و پای ایشان آشـکار باشد و افضل وصیان است و بهترین تمام خلق است بعد از رسول خدا و بعد از آن جناب حسن بن علی پس از آن حسین بن علی که دو سبط رسول خدایند و دو فرزند بهترین تمام زنانند پس علی بن الحسین بعد از او محمد بن

علی بعد از او جعفر بن محمد بعد از او موسی بن جعفر بعد از او علی بن موسی بعد از او محمد بن علی بعد از او علی بن محمد بعد از او حسن بن علی بعد از او محمد بن حسن صلوات الله علیهم اجمعین هر یك بعد از دیگری امامند و اینها عترت رسول میباشند و اینها معروفند بوصیت و امامت که در هیچ عصری و زمانی و در هیچ وقتی و آنی زمین از وجود ایشان خالی نشود و حجتی از ایشان باید در زمین باشد و ایشان هستند دستگیرهٔ محکم و استوار و ایشانند ائمهٔ هدی و حجت بر اهل دنیا تا اینکه وارث شود حقتعالی زمین را و آنچه بر آنست یعنی تا دنیا برقرار است ایشان حجت خدا هستند بر خلق و هر کس مخالفت کند ایشان را گمراه است و گمراه کننده است و تاریك حق در راه راست است و ایشانند که قرآن را تعبیر کنند و تفسیر کنند و از جانب رسول خدا گفتگو کنند.

هر کس بمیرد و ایشان را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است و دین ایشان ورع و عفت است و صدق و صلاح است و جد و جهد در فهمیدن احکام الهی است و ادا کردن امانت است بنیکوکار و بدکردار و طول دادن سجده است و شب زنده داشتن و ایستادن در حضور پروردگار است و اجتناب از محرمات است و انتظار فرج و گشادگی کار بصبر و نیکی صحبت است و نیکوئی همسایگی است پس از آن تمیم بن بهلول گفت که ابو معاویه مثل این حدیث را از اعمش و او از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) در امامت روایت کرده است.

ابی حمزهٔ ثمالی از حضرت باقر (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود که حقتعالی جناب محمد (صلّی الله علیه و آله) را رسول گردانید از برای جن و انس و بعد از آن حضرت دوازده نفر را وصی گردانید و بعضی از آنها پیش از این آمده اند و بعضی دیگر باقی مانده اند و هر وصیی طریقهٔ و سنتی از برای وی جریان یافته و اوصیائی که بعد از محمد (صلّی الله علیه و آله) آمده اند و می آیند بر طریقهٔ اوصیاء عیسی میباشند چه آنها نیز دوازده بوده اند و أمیر المؤمنین (علیه السّلام) بر طریقهٔ حضرت مسیح بود.

از زرارة بن اعین مروی است که گفت از حضرت باقر (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود ما دوازده نفر امام هستیم بعضی از ما حسن و حسین است و بعد از آنها ائمه از اولاد حسین (علیه السّلام) است.

از سماعة بن مهران مروی است که گفت من و ابو بصیر و محمد بن عمران غلام حضرت باقر (علیه السّلام) یا دوست آن حضرت در منزلی بودیم محمد بن عمران گفت که از حضرت صادق (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود ما دوازده نفر محدثیم ابو بصیر باو گفت قسم بخدا که من این را از حضرت صادق (علیه السّلام) شنیدم محمد بن عمران او را سوگند داد یك مرتبه یا دو مرتبه و او قسم خورد که من این را شنیده ام پس ابو بصیر بوی گفت که لکن من این را از حضرت باقر (علیه السّلام) شنیده ام و نیز از زرارة بن اعین مروی است که گفت از حضرت باقر (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود ما دوازده نفر امام از آل محمدیم که تمام ما حدیث گوئیم بعد از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و از آن جمله علی بن ابی طالب است (علیه السّلام) غیاث بن ابراهیم از حضرت صادق جعفر بن محمد (علیهما السّلام) و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت

کرده که آن جناب فرمود از أمیر المؤمنین (علیه السّلام) سؤال شد از معنای گفتهٔ رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که من گذارنده ام در میان شما امت دو ثقل را یکی کتاب خدا و دیگری عترت خودم که چیست مراد از عترت و کیستند عترت آن جناب، حضرت أمیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود منم و حسن و حسین و نه نفر امام از اولاد حسین که نهم ایشان مهدی ایشان و قائم ایشان است که در میان خلق بماند که مفارقت نکنند این دوازده نفر کتاب خدا را و کتاب خدا هم از ایشان مفارقت نکند تا اینکه وارد شوند بر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در حوض او.

از علی بن فضل بغدادی مروی است که گفت شنیدم از ابی عمر مصاحب ابی العیاش که سؤال شد از معنی قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) انی تارك فیکم الثقلین. که بچه جهت کتاب الله و عترت رسول تعبیر بثقلین شده گفت بعلت اینکه تمسك باین دو تا ثقیل است یعنی زیاد مشکل و گرانست و از قوهٔ هر کس بفعل نمیآید.

مفضل بن عمر از حضرت صادق جعفر بن محمد (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب از پدر بزرگوارش و او از پدران خود و آنها از حضرت أمیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده اند که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که چون که من بآسمان سیر داده شدم جناب رب الارباب جل جلاله وحی فرستاد و فرمود بمن ای محمد چون که نظر مرحمت بزمین انداختم برگزیدم ترا از اهل زمین پس ترا پیغمبر قرار دادم و مشتق کردم از برای تو از اسم خود اسمی را پس منم محمود و توئی محمد پس چون که ثانیا نظر کردم برگزیدم از اهل زمین علی را و وی را وصی تو و جانشین تو و شوهر دختر تو و پدر ذریه تو قرار دادم و مشتق گردانیدم از برای او اسمی را از اسماء خودم پس منم علی اعلی و او است علی و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو نفر قرار دادم پس از آن ولایت و محبت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم هر کس قبول ولایت نمود نزد من از مقربین درگاه شد ای محمد اگر بندهٔ مرا بندگی کند تا اینکه قطعه قطعه شود پس مثل انبان و مشك کهنه شود پس از آن نزد من انکار کند ولایت و محبت ایشان را او را در بهشت خود جای ندهم و در سایهٔ عرش خود مکان ندهم ای محمد آیا دوست میداری ایشان را به بینی گفتم بلی ای پروردگار من فرمود بلند کند سر خود را پس چون سر خود را بلند نمودم دیدم انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجة بن الحسن که در وسط ایشان قائم بود مثل ستارهٔ درخشنده، عرض کردم ای پروردگار من کیستند اینها؟

فرمود اینها ائمه هستند و آن کسی که در وسط ایشان قائم است کسی است که حلال میکند حلال مرا و حرام میکند حرام مرا و باو انتقام میکشم از دشمنان خودم و او راحت دوستان من است و او کسی است که شفا میدهد قلوب شیعهٔ ترا از ظلم ظالمان و جاحدان و کافران پس بیرون می آورد دو بت بزرگ لات و عزی را در حالتی که هر دو تر و تازه باشند پس میسوزاند آنها را و فتنهٔ که مردم در آن وقت بجهت این دو بت بر پا کنند سخت تر است از فتنه گوساله و سامری. «مترجم گوید» ظاهرا مراد از دو بت بزرگ ابو بکر و عمر باشد

یحیی بن ابی القاسم از حضـرت صادق جعفر بن محمـد (علیهما السّلام) روایت کند و او از پدر بزرگوارش و او از جد بزرگوارش و او از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرموده است که رسول خدا فرموده که:

ائمه بعد از من دوازده نفرند که اول ایشان علی بن ابی طالب است (علیه السّلام) و آخر ایشان حضرت قائم است و ایشان خلیفه های من و اوصیاء من و اولیاء من و حجتهای خداوند هستند بر امت من بعد از من هر کس اقرار کند بایشان مؤمن است و هر کس انکار کند ایشان را کافر است.

علی بن عاصم از حضـرت محمـد بن علی بن موسـی و او از پدر بزرگوارش علی بن موسـی و او از پدرش موسـی بن جعفر و او از پدرش جعفر بن محمد و او از پدرش علی بن الحسـین و او از پدرش حسـین بن علی بن ابی طالب روایت کرده که فرمود وارد شدم بر رسول خدا در حالتی که ابی بن کعب نزد او حاضـر بود پس رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) بمن فرمود مرحبا بتو ای ابا عبد الله ای زینت آسمانها و زمینها پس ابی بن کعب برسول خـدا عرض کرد که یا رسول الله چگونه می شود احـدی غیر از تو زینت آسـمانها و زمینها باشـد آن جناب فرمود بحق آن کسی که مرا بر حق فرستاد بپیغمبری که حسین بن علی در آسمان بزرگتر است از وی در روی زمین و او است که نوشته شد در طرف راست عرش خدا چراغ هدایت و کشتی نجات و امام غیر خوار و ضـعیف و عزت و فخر و برگزیده و حقتعالی در صـلب وی نطفهٔ طیبه مبارکه زکیهٔ قرار داده و تلقین کرده است باو دعاهائی که نخواند مخلوق آن دعاها را مگر آنکه محشور گرداند خداوند آن مخلوق را با او و خود آن جناب او را در آخرت شـفاعت کند و حزن و اندوه او را برطرف کند و قرض او را اداء کند و امر او را آسان کند و راه او را روشن و واضح کند و او را بر دشمن خود قوی کند و او را رسوا نکند پس ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله این دعاها چیست ؟

فرمود هر گاه از خود فارغ شدی و هنوز نشسته باشی میگوئی

الهم انی أسألك بكلماتك و معاقـد عرشك و سـكان سـمواتك و انبيائك و رسـلك ان تسـتجيب لی فقـد رهقنی من امری عسـر فاسألك ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری یسرا.

پس خدای عز و جل امر ترا آسان گرداند و سـینهٔ ترا مفتوح گرداند از برای ادراك مطالب علیه و در دم جان کندن تلقینی کند ترا شـهادت لا اله الا الله.

پس از آن ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله چیست این نطفهٔ که در صـلب حبیب من حسـین است فرمود مثل این نطفه مثل ماهست و این نطفه تبین و بیان است یعنی بیان میکند مطالب حقه را و هر کسـی که متابعت کند او را براه راست و حقیقت آید و هر کسی که متابعت وی نکند گمراه و مخذول گردد عرض کرده چیست اسم او و چیست دعاء او فرمود اسم او علی است و دعاء او اینست

یا دائم یا دیوم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم و یا فارج الهم و یا باعث الرسل

و یا صادق الوعـد. و هر کس این دعا را بخوانـد خداونـد عالم او را با علی بن الحسـین محشور گرداند و آن جناب کشـندهٔ وی باشد بسوی بهشت.

پس ابی بن کعب باو عرض کرد که آیا او را خلفی و وصیی باشد فرمود بلی خلف و ولد او از برای او است مواریث آسمانها و زمینها عرض کرد یـا رسول الله چیست معنی مواریث آسـمانها و زمینی فرمود حکم بحق و حکم بـدیانت و تـدین و تأویـل احکام و بیان اینکه چه واقعه روی دهد.

عرض کرد اسم او چیست فرمود اسم او محمد است و ملائکه در آسمانها باو انس گیرند و در دعای خود میگوید.

الهم ان کان عندك رضوان و ود فاغفر لی و لمن تبعنی من اخوانی و شیعتی و طیب ما في صلبی.

پس حقتعالی در صـلب او نطفـهٔ مبارکهٔ طیبه زکیه قرار داد و جبرئیل مرا خبر داده که خداوند عالم این نطفه را پاك و پاکیزه قرار داده و وی را نزد خود موسوم باسم جعفر گردانیـد و او را هـدایت کننـده و هـدایت شـده و راضـی بقضای حق و پسـندیده قرار داده و هر وقت در درگاه پروردگار خود دعا میکند میگوید:

یـا دان غیر متوان یـا ارحم الراحمین اجعـل لشـیعتی من النـار وقاء و لهم عنـدك رضا و اغفر ذنوبهم و یسـر امورهم و اقض دیونهم و استر عوراتهم وهب لهم الکبائر التی بینك و بینهم یا من لا یخاف الضیم و لا تأخذه سنة و لا نوم اجعل لی من کل غم فرجا.

هر کس این دعا را بخواند حقتعالی او را با روی سـفید با جعفر بن محمد (علیهما السّلام) در بهشت محشور گرداند ای ابی خدای تبارك و تعالی مرکب گرداند بر این نطفهٔ مبارکه نطفهٔ زکیه مبارکهٔ طیبه را که فرو فرستد بر آن رحمت را و اسم او را بموسی موسوم گردانید.

ابی عرضکرد یا رسول الله گویا این ائمه با همدیگر مواصلت کنند و صاحب نسل شوند و وارث یك دیگر شوند و بعضی آنها بعضی دیگر را وصف کنند.

حضـرت فرمود جبرئیل امین از جانب رب العالمین وصف آنها را از برای من کرده عرضکرد پس آیا از برای موسی دعائی هست که آن دعا را بخواند سوای دعای پدرانش فرمود بلی در دعای خود میگوید:

یـا خـالق الخلق و یا باسط الرزق و فالق الحب و النوی و یا بارء النسم و یحیی الموتی و ممیت الاحیاء و دائم الثبات و مخرج النبات افعل بی ما انت اهله.

هر کس باین دعا در درگاه قاضی الحاجات مناجات کند حقتعالی حاجتهای او را روا کند و او را در روز قیامت با موسی بن جعفر (علیهما السّلام) محشور گردانـد و حقتعالی در صـلب وی ترکیب فرماید نطفهٔ مبارکه طیبه زکیه رضـیه و اسم او را در نزد خود علی موسوم کرده و پسـندیده است در نزد خدا در خلقت و علم و حکم و حقتعالی او را حجت از برای شیعه وی قرار دهد که او را حجت آورند در روز قیامت و او را دعائی است که مناجات میکند باین نحو.

اللهم اعطنی الهـدی و ثبتنی علیه و احشـرنی علیه آمنـا امن من لاـ خوف علیه و لاـ حزن و لاـ جزع انـك اهـل التقوی و اهـل المغفرة. و حقتعالی ترکیب فرماید در صـلب او نطفهٔ مبارکهٔ طیبهٔ زکیه رضـیه مرضـیهٔ را و نام نامی او را محمد بن علی نهاد پس او است شـفیع شـیعهٔ خود و وارث علم جد خود و از برای اوست علامتی هویدا و حجتی آشکارا که هر وقت متولد شود میگوید:

لاـ اله الاـ الله محمـد رسول الله. در دعـای خود میگویـد یا من لا شبیه له و لا مثال انت الله الـذی لا اله الا انت و لا خالق لا انت تفنی المخلوقین و تبقی انت حلمت عمن عصاك و في المغفرة رضاك.

هر کس این دعا را بخواند در روز قیامت محمد بن علی شـفیع او باشد و حقتعالی در صلب او نطفهٔ ترکیب فرماید که نه ظلم کننده است و نه طغیان کننده نیکو و میمون است کردار او و مبارکه و طیبه و طاهره است آن نطفه و نام گرامی او را نزد خود علی بن محمد برداشته و او را بلبـاس سـکینه و وقـار محلی گردانیـد و جمیع علوم را نزد وی بودیعه نهاده و هر راز پنهان و پوشـیده بر وی کشف فرمایـد که هر کس او را ملاقات کند و در سینهٔ او مطلبی باشد وی را خبر دهد و از دشمن خود تخویف دهد و ترساند و در دعاء خود میگوید

یا نور یا برهان یا منیر یا مبین یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و أسألك النجاة یوم ینفخ في الصور.

هر کس این دعا را بخواند علی بن محمد شـفیع او و کشنده او است بسوی بهشت و حقتعالی در صلب او نطفهٔ ترکیب فرماید و نام او را در نزد خود حسن برداشت پس در بلاد خود او را نور قرار دهـد و در زمین خود او را خلیفه فرمایـد و او را عزت از برای امت جد خود نماید و هادی شـیعیان و شفیع ایشان در نزد پروردگار خود قرار دهد برای کسی که او را دوست دارد و برهان قرار دهد برای کسی که او را امام خود فرا گیرد و در دعای خود میگوید

یا عزیز العز في عزه یا عزیز أعزني بعزتك و ایدنی بنصـرك و ابعد عنی همزات الشـیاطین و ادفع عنی بدفعك و امنع عنی بمنعك و اجعلنی من خیار خلقك یا واحد یا احد یا فرد یا صمد.

هر کس باین دعا مناجات کند حقتعالی او را با حسن (علیه السّلام) محشور کند و او را از آتش نجات دهد هر چند مستوجب آتش باشد و حقتعـالی ترکیب فرموده در صـلب حسن نطفه مبـارکه طیبـهٔ پـاك و پاك کننـده را که خشـنود شود بسـبب آن نطفه هر مؤمنی از کسانی که حقتعالی عهد و پیمان از او در ولایت گرفته است و کافر شود باو هر کس بانکار برآید پس او است امام تقی نقی نیکو کردار پسندیده هادی هـدایت شـده که حکم کنـد بعدل و امر کند بعدالت و تصدیق کند خداوند عالمیان را و حقتعالی او را تصدیق نماید در گفته وی که بیرون آیـد از زمین تهامه هنگامی که اظهار کنـد براهین و علامات را و از برای او گنجها باشـد که نه طلا باشـد و نه نقره مگر آنکه سواران کامل و تمام در حسن و جمال و شجاعت و دلیری

و مردان با علامت و نشان در جرأت و پر دلی باشند که جمع کند حقتعالی آنها را از منتهای شهرها بشمارهٔ اهل بدر که سیصد و سیزده نفر مرد باشند و با او صحیفهٔ باشد که در آن ثبت شده باشد عدد اصحاب او باسمهای ایشان و نسبهای ایشان و طبیعتهای ایشان و اوصاف ایشان و کنیتهای ایشان زیاد اهتمام کنندهٔ و اصرارکننده وجد و جهدکننده هستند در اطاعت.

پس ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله چیست دلائل و علامات او فرمود از برای او علمی است که هر وقت نزدیك شود زمان خروج او آن علم بیرون آید بخودی خود و حقتعالی او را بنطق آورد پس آن علم فریاد کند باو که ای ولی خدا خروج کن و بقتل برسان دشمنان خدا را و این دو علامت و نشانه است.

«مترجم گوید» که علی الظاهر مراد از این دو علامت یکی حکایت تطابق اصحاب آن حضرت با اهل بدر باشد و دیگری بنطق آمدن علم و گفتگوی آن باشد چه این استبعادی دارد از جهت وقوع حکایت تطابق اصحاب با اهل بدر قبل از سؤال ابی بن کعب علامات ظهور را و ممکن است که بیرون آمدن علم علامتی باشد و تنطق او علامتی دیگر بلکه این احتمال اقوی است و از برای وی شمشیر غلاف کرده شده باشد که چون زمان خروج آن نزدیك کرده شود این شمشیر از غلاف کشیده شود و حقتعالی او را بنطق آورد پس بوی ندا کند آن شمشیر که خروج کن ای ولی خدا و حلال نیست از برای تو که بنشینی و مهلت دهی دشمنان خدا را پس او خروج کند و بکشد دشمنان خدا را هر جا دریابد آنها را و اقامه کند و جاری سازد حدود خدا را و بحکم خداوند حکم کند و بیرون آید جبرئیل از طرف راست او و میکائیل از طرف چپ او و فرمود که زود است متذکر شوید آنچه را که من از برای شما میگویم اگر چه بعد از مدتی باشد و من امر خود را بخداوند واگذار کرده ام ای ابی خوش باد کسی را که ملاقات وی کند و خوش باد کسی را که دوست دارد او را و خوش باد کسی را که معتقد بوی شود که خداوند عالم بسبب او اینها را نجات دهد از هلاکت و با قرار بخدا و رسول خدا و جمیع ائمه مفتوح فرماید از برای ایشان بهشت را مثل این ائمه که در زمین مثل مثل مشکی است که همیشه ساطع باشد بوی آن و هرگز تغییر نکند و مثل اینها در آسمان مثل مثل ماه نورانیست که هرگز نور آن خاموش نشود.

ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه است بیان حال این ائمه از جانب حق تعالی آن جناب فرمود که حقتعالی دوازده صحیفه از برای من فرو فرستاده است که اسم هر امامی بر مهری که بر صحیفه زده شده است ثبت است و وصف هر امامی در حیفه او ضبط است.

اصبغ بن نباته از عبد الله بن عباس روایت کرده است که گفت من از رسول خدا شنیدم که میفرمود:

من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین (علیه السّلام) پاکیزه و بیگناه هستیم.

از عبد الله بن عباس مروی است که گفت: رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که من سید پیغمبران میباشم و علی بن ابی طالب (علیه السّلام) سید وصیان است و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند که اول

ایشان علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و آخر ایشان حضرت قائم (علیه السّلام) است.

حضـرت ابی عبد الله (علیه السّلام) امام جعفر صادق (علیه السّلام) از پدرانش از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که دوازده نفر از اهـل بیت مرا خداونـد عـالم عطا فرموده فهم و علم و حکمت مرا و خلق نموده ایشـان را از طینت من و پس وای از برای کسانی که انکار کننـد ایشان را بعـد از من و قطع کننـد صـله مرا هر قـدر که از برای ایشان اسـت حقتعالی این طایفه را بشفاعت من نرساند.

زید بن علی بن الحسـین از پدر بزرگوارش علی بن الحسـین روایت کند و او از پدر بزرگوارش روایت کند که فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرموده است چگونه هلاك خواهنـد شد امتی که من و علی و یازده نفر از فرزندان من که صاحبان عقولند اول آن امت هستیم و حضرت مسیح عیسی بن مریم آخر آن امت است و هلاك نشود از میان امت مگر کسانی که من از آنها نیستم و آنها از من نیستند.

ثابت بن دینار از سـید عابدین علی بن الحسـین و وی از سید الشهداء حسین بن علی و آن جناب از سید اوصیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر خدا (صلّی الله علیه و آله) بمن فرمود ائمه بعد از من دوازده نفرند اول آنها توئی یا علی و آخر آنها حضرت قائم است که مفتوح کند خداوند عالم بدو دست او مشرق و مغرب زمین را داود بن قاسم الجعفری از امام محمد باقر (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود روزی امیر المؤمنین (علیه السّلام) تشـریف فرما میشدند و با آن جناب حسن بن علی و سلمان فارسـی بودند و امیر المؤمنین (علیه السّلام) بر دست سلمان تکیه کرده بود پس داخل مسجد الحرام شد در آن وقت مردی خوش هیئت با لباس نیکو وارد شد.

پس سلام کرد بر امیر المؤمنین آن جناب جواب سلام او را داده آن مرد نشست پس عرض کرد یا امیر المؤمنین سه مسأله از تو سؤال میکنم اگر جواب مرا در این سه مسـأله فرمودی میـدانم که قوم تو تجـاوز کردنـد از امر تو و بایشـان وارد آیـد آنچه من بر ایشان حکم میکنم نه در دنیای خود ایمن هستند و نه در آخرت خود و اگر از قسم دیگری باشی که جواب مسائل مرا نگوئی میدانم که تو با مردم مساوی خواهی بود پس امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود سؤال کن از من آنچه از برای تو ظاهر شـده است عرض کرد خبر بـده مرا از مردی که بخوابـد کجا میرود روح او و خبر بـده مرا از مرد که چگونه می شود گاهی متـذکر می شود مطلبی را و گاهی فراموش میکنـد مطلبی را و خبر بـده مرا از مرد چگونه می شود که فرزند او باعمام و اخوال خود شباهت پیدا میکند پس جناب امیر المؤمنین (علیه السّلام) نظر انداخت بسوی حسن بن علی و فرمود ای ابا محمـد جواب او را بده آن حضـرت فرمود اما آنچه که سؤال کردی از امر انسان که هر گاه بخوابد روح او کجا میرود روح انسـانی تعلق بباد دارد و باد تعلق بهوا دارد تا وقتی که صاحب روح حرکت میکنـد که بیـدار شود از خواب پس اگر حقتعالی اذن دهد برد روح بر صاحب آن جذب کند روح باد را و جذب کند باد هوا را پس روح رجوع کند در بدن صاحب خود و ساکن شود و اگر حقتعالی اذن ندهد

برد روح بر صاحب آن جذب کند هوا باد را و جذب کند باد روح را پس رد نکند بر صاحب روح تا وقتی که دوباره مبعوث کند حقتعالی او را و اما آنچه گفتی از امر تـذکر و فراموشـی پس قلب مرد در حقه ایست و بر آن حقه طبقی است پس اگر صـلوات بفرسـتد بر محمـد و آل محمد صـلوات تام و تمامی برداشـته خواهد شد آن طبق از روی آن حقه و قلب او روشن خواهد شد و متذکر می شود آنچه را که فراموش کرده است و اگر صـلوات بر محمد و آل محمد نفرسـتد یا صلوات ناقصه فرستد آن طبق بر روی حقه مستقر و مستحکم می شود پس قلب را ظلمت میگیرد و آنچه را متذکر بود فراموش میکند و اما آنچه را گفتی از امر مولودی که شـباهت باعمام و اخوال خود پیدا میکند پس مرد هر زمان که نزد اهل خود آید و با وی جماع کند در حالتی که قلبش ساکن باشد و رگهای وی حرکت نکند و اضطرابی در بدن او نباشد پس این نطفه در وسط رحم قرار گیرد و هر وقت متولد شود شباهت بپدر و مادر خود داشته باشد و اگر آن مرد با اهل خود جماع کند در حالتی که قلب او ساکن نباشد و رگهای او متحرك باشد و بدن او مضـطرب باشد نطفه مضطرب شود پس در حال مضطرب واقع شود بر بعضی از رگهایش اگر بر رگی از رگهای اعمام واقع شود آن ولد شبیه اعمام خود شود و اگر بر رگی از رگهای اخوال واقع شود آن ولد شبیه باخوال خود باشد پس آن مرد گفت شـهادت میدهم که نیست خدائی مگر خدای بر حق و همیشه این شـهادت را میدهم و شـهادت میدهم که محمد رسول خدا است و همیشه این شـهادت را میدهم و شـهادت میدهم که تو وصـی رسول خدا هستی و بر پا کنی حجت ویرا و اشاره کرد به امیر المؤمنین و گفت که همیشه این شـهادت را میـدهم و شـهادت میدهم که تو وصـی او هستی و برپا کنی حجت او را بعد از او و اشاره کرد بسوی حسن (علیه السّلام) و گفت که شهادت میدهم که حسین بن علی وصی پدر تست و بر پا کند حجت او را بعد از تو و شهادت میدهم که علی بن الحسین قائم بامر حسین است بعد از او و شهادت میدهم که محمد بن علی قائم بامر علی بن الحسین است بعد از او و شهادت میـدهم که جعفر بن محمـد قائم بامر محمـد بن علی است بعـد از او و شـهادت میـدهم که موسـی بن جعفر قائم بامر جعفر بن محمد است بعد از او و شـهادت میدهم که علی بن موسـی قائم بامر موسـی بن جعفر است بعد از او و شهادت میدهم که محمد بن علی قائم بامر علی بن موسـی است بعد از او و شـهادت میدهم که علی بن محمد قائم بامر محمد بن علی است بعد از او و شهادت میدهم که حسن بن علی قائم بامر علی بن محمد است بعد از او و شهادت میدهم که مردی از فرزندان حسن بن علی که کنیت و اسم او برده نشود تا اینکه امر او در زمین ظاهر شود.

پس پر کنـد زمین را از عـدالت چنان که پر شده بود زمین از جور قائم بامر حسن بن علی است و السـلام علیك یا امیر المؤمنین و رحمت الله و برکاته.

اینها را گفت و رفت پس از آن جناب امیر المؤمنین بحضـرت حسن فرمود ابا محمد از عقب او برو و نظر کن که قصد کجا کرده است این مرد پس حضرت حسن از عقب او برآمد و فرمود که چون پای خود را از مسجد بیرون گذاشت ندانستم بکدام طرف از زمین رفت

پس مراجعت کردم و بامیر المؤمنین واقعه را عرض کردم فرمود ای ابا محمد شناختی او را عرض کرد خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین (علیه السّلام) داناترند فرمود این خضر (علیه السّلام) بود.

از عبد الرحمن بن سلیط مروی است گفت حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) فرمود که دوازده نفر از ما راه راست و طریق درست را می پیمائیم اول آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و آخر آنها هم از فرزندان من است و او است کسی که بر پا کند حق را و حقتعالی بواسطه او زنده میکند زمین را بعد از موت آن و بسبب او دین خود را ظاهر کند و تمام ادیان را باطل کند اگر چه مشرکان را کراهت است و او را غیبتی است که در آن غیبت جمعی مرتد شوند و فریقی دیگر بر دین ثابت قدم باشند.

پس آنها را اذیت کنند و بآنها بگویند اگر شما راست گوئید پس چه زمان است موسم وعدهٔ ظهور او و اما هر کس در زمان غیبت او صبر کند بر اذیتها و تکذیبها بمنزله کسی خواهد بود که با شمشیر در پیش روی رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) جهاد کند.

و ابی بصیر از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کند که از آن جناب شنیدم که میفرمود دوازده نفر از ما براه راست و طریق درست قدم زنیم شش نفر گذشته اند و شش نفر دیگر باقی هستند و حقتعالی در حق ششمی از باقی میکند آنچه را که دوست میدارد «مؤلف گوید» اخباری را که در این مطلب روایت کرده ام آنها را اخراج کرده ام در کتاب کمال الدین و تمام النعمة في اثبات الغيبة و كشف الحيره و الله اعلم

«باب هفتم» «در ذکر برخی از اخباری که وارد شده است در احوال موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و هرون الرشید و با موسی بن مهدی»

علی بن محمد بن سلیمان النوفلی از صالح بن علی بن عطبه نقل کرده است که سبب وقوع جناب موسی بن جعفر (علیهما السّلام) ببغداد اینست که هارون را خیال بر این استقرار یافت که امر خلافت را بعد از خودش از برای پسرش محمد بن زبیده مستحکم کند و وی را چهارده پسر بودی سه تن از آنها را اختیار نمودی یکی محمد بن زبیده و او را ولیعهد خود قرار دادی و دیگر عبد اللّه مأمون و او را بعد از محمد بن زبیده صاحب امر خلافت کردی و سیم قاسم موتمن و او را بعد از مأمون ولی امر مقرر داشتی.

پس از آن مقصد و منظور او این بود که این امر را شهرت تمام داده و خاص و عام را بر این مطلب اعلام دارد و در سال صد و هفتاد و نهم حج بیت الله نمود و بجمیع آفاق نوشت و امر نمود باحضار فقهاء و علماء و قراء و امراء در مکهٔ معظمه در اوان اجتماع مردم برای حج کردن و خود از راه مدینه روانه مکه شد.

علی بن محمد نوفلی گوید که پدرم از برای من حدیث کرد که سبب بدی یحیی بن خالد با موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و سخن چینی او در نزد هارون این است که هارون الرشید مقرر داشت پسر خود محمد بن زبیده در نزد جعفر بن محمد الاشعث باشد یحیی را از این مطلب بد آمد

و نزد خود خیال کرد که هر گاه هارون الرشـید بمیرد و امر خلافت بـدست محمـد آیـد دولت من و دولت فرزنـدان من فانی خواهد شد و منصب وزارت بدست جعفر بن محمد الاشعث و فرزند او افتد و یحیی این مطلب را میدانست که جعفر مذهب او مذهب تشیع است.

پس آمد نزد جعفر باو اظهار کرد که من هم مذهب ترا دارم جعفر باین سـبب مسرور شد و جمیع امور خود را باو اطلاع داد و هر طریقهٔ که داشت نسـبت بحضـرت موسـی بن جعفر از برای او مذکور داشت پس چون یحیی بر مذهب او و رفتار و کردار او نسـبت بحضرت اطلاع یافت نزد هارون الرشید افشاء نمود و سخن چینی کرد چون که هارون الرشید همیشه مراعات جعفر و پدر او را مینمود نسبت باعیان دولت خود و آنها را احترام میداشت و در امر او تردید مینمود که بطرز خوبی تمام شود و یحیی قدرت نداشت بر اینکه بدی جعفر را اظهار کند.

تا اینکه روزی بر هارون الرشید وارد شد و هارون اظهار اکرام نسبت بجعفر نمود که او را باید گرامی داشت و میان هارون و یحیی گفتگوی تشخیص و مزیت جعفر واقع شد چه خود او محترم بود و پدر او نیز محترم بود.

هارون الرشـید امر کرد که بیست هزار دینار بجعفر بدهنـد یحیی آن روز خود را نگاه داشت و حرفی نسـبت بجعفر از او صادر نشد تا اینکه آن روز را شام نمود پس از آن بهارون گفت یا امیر المؤمنین من هر وقت خبر میـدهم ترا از جعفر و مـذهب او تکذیب میکنی از جانب او مرا و در اینجا امری هست که دروغ و راست مرا متشـخص و معلوم میکنـد هارون گفت آن چیست یحیی گفت که این امر اینست که هیچ مالی از هیچ طرفی از اطراف بجعفر نمیرسد مگر آنکه خمس آن را بموسـی بن جعفر (علیهما السّلام) میرساند و من شك و شبهه ندارم که خمس آن بیست هزار دیناری که تو باو عطا کردی از برای موسـی بن جعفر فرستاده هارون گفت که این مطلب جداکنندهٔ میان حق و ناچیز است پس در شب فرسـتاد که جعفر را بیاورند و جعفر فهمیده بود که یحیی نزد هارون نسـبت باو افساد کرده است و بواسـطهٔ این مرحله با یك دیگر اظهار عـداوت نموده بودنـد و بینونیت کلیه حاصل شده بود پس چون که جعفر در شب فرسـتادهٔ هارون را دید ترسـید که هارون گفتگوی یحیی را گوش داده و او را نزد خود خوانده تا بقتلش رساند.

پس آبی بر خود ریخت و غسـل نمود و گفت قـدری مشـك و کـافور از برای او آوردنـد و آنهـا را حنوط نمود و بالای جامه های خود بردی پوشید و رفت نزد رشید پس چون که چشم رشید باو خورد و بوی کافور شنید و در برش برد را دید از وی پرسید که جعفر این چیست گفت یا امیر المؤمنین چون که من میدانستم که نزد تو بدگوئی مرا کرده اند و در این ساعت که رسول و فرستاده تو آمد نزد من ایمن نبودم که آنچه نسـبت بمن نزد تو گفته شـده است در قلب تو تأثیر کرده باشـد پس تو مرا خواسـتهٔ که بقتل رسانی هارون گفت هرگز من چنین کاری نکنم لکن بمن خـبر دادنـد که هر چه عایـد تو می شود خمس آن را برای موسـی بن جعفر میفرستی و این بیست هزار دینـاری که من از برای تو فرستادم

خمسش را از برای او فرستادهٔ و من خواستم بدانم صدق و کذب آن را جعفر گفت الله اکبر یا امیر المؤمنین شما بعضی از ملازمان خود را امر کنید که بروند و این بیست هزار دینار بآن نوعی که مهر زده است بیاورند هارون بخادمی گفت که مهر جعفر را بگیر و برو این مال را بیاور و جعفر اسم کنیزی که مال نزد او بود بوی گفت پس بدره های زر را بآن نوعی که مهر سلطانی زده بود آوردند نزد هارون جعفر باو گفت این اول مطلبی است که تو بآن میدانی دروغ کسی را که بد گوئی مرا نزد تو کرده است هارون گفت راست میگوئی جعفر برگرد و بکمال امن و امان آسوده خاطر باش من در حق تو قبول نمیکنم قول احدی را راوی میگوید که یحیی حیله میکرد در اینکه جعفر را از نظر بیندازد «مترجم گوید» که یك سبب قتل حضرت موسی یحیی بن خالد شد بجهت عنادی که با جعفر اشعث داشت.

نوفلی گوید که علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از بعضی از مشایخ خود روایت کرده و این روایت در حجی بود که هارون پیش از آن حج که در حدیث سابق ذکر شد بجا آورد که آن شیخ گفت که علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مرا ملاقات کرد و گفت چه شده است که خود را واگذاشته ای و خاموش نشستهٔ چرا تدبر و تفکر در امر وزیر یعنی یحیی بن خالد نمیکنی چه او نزد من فرستاده است من او را امتثال کردم و حاجتهای خود را از او برمیآورم یعنی تو هم چنین کن و باعث این مطلب آن بود که یحیی بن خالد به یحیی بن ابی مریم گفت که دلالت و راهنمائی نمیکنی مرا بسوی مردی از ابی طالب که او را میلی و رغبتی در دنیا باشد.

پس من دنیای او را وسعت دهم گفت بلی دلالت میکنم ترا بمردی که باین صفت متصف باشد و او علی بن اسماعیل بن جعفر باشد پس یحیی بن خالد رسولی نزد وی فرستاد او را احضار نمود و گفت خبر ده مرا از عم خود موسی بن جعفر و شیعهٔ او و مالی که بسوی او حمل می شود اسماعیل گفت این گونه اخبار نزد من است و بد گوئی عم خود را نمود و از جملهٔ بدگوئیهای او این بود که گفت از بسیاری مال نزد عم من چنان است که مزرعهٔ خرید یشتریه بمبلغ سی هزار دینار پس چون که ثمن آن را حاضر نمود بایع گفت من از این پول نمیخواهم و من پول فلان قسم و فلان طور میخواهم آن جناب امر کرد آن پول را ریختند در بیت المال و سی هزار دینار از آن نوع پول که بایع میخواست بیرون آورده و بشماره و میزان درآورده ثمن مزرعه داد.

نوفلی میگوید که پدرم گفت که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) همیشه امر میفرمود بعلی بن اسماعیل مال میدادند او بوی اعتماد داشت تا اینکه بسا بود که آن جناب نوشتهٔ که ببعضی اصحاب می نوشتند بخط علی بن اسماعیل بود پس از آن آن جناب از او وحشت نمود و هارون الرشید چون که خواست کوچ کند بعراق بموسی بن جعفر (علیهما السّلام) رسید که علی پسر برادر او اراده کرده که با سلطان بعراق رود کسی را نزد وی فرستاد که چه کار است ترا با بیرون رفتن با سلطان.

گفت قرض دارم فرمود قرض ترا میدهم گفت عیالم را چه کنم فرمود عیالت را هم کفایت میکنم گفت ممکن نیست مگر آنکه با سلطان بیرون روم پس آن حضرت سیصد دینار با چهار هزار درهم از برای او و برادرش محمد بن اسماعیل بن جعفر فرستاد و فرمود این را در جهاز خود گذار و اولاد مرا یتیم مکن.

و از علی بن جعفر مروی است که گفت محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد آمد نزد من و ذکر کرد که از برای من که محمد بن جعفر داخل شد بر هارون الرشید وی را درود و تهنیت گفت بر خلافت پس از آن بهارون گفت چه گمان میبری که در زمین دو خلیفه باشد و من برادرم موسی بن جعفر را دیدم که تحیت گفته شد بر خلافت و از جمله کسانی که بدگوئی حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نمود یعقوب بن داود بود و زیدی مذهب بود.

و از ابراهیم بن ابی البلاد مرویست که گفت یعقوب بن داود خبر داد مرا که حضرت موسی امامت خود را ظاهر کرده است پس از آن در شبی که حضرت امام موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را در صبح آن شب گرفتند در مدینه بر یعقوب وارد شدم گفت که من در این ساعت نزد وزیر یعنی یحیی بن خالد بودم از برای من حدیث کرد که از هارون الرشید شنیدم که نزد قبر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) مثل کسی که بآن جناب خطاب کند وی را مخاطب ساخته عرض میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من از تو معذرت میخواهم در امری که بر آن عزم کرده ام بدرستی که من اراده کرده ام که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را گرفته و او را حبس کنم زیرا که می ترسم در میان امت تو نزاعی بر پا کند که بسبب آن در میان امت خون ریزش شود وزیر گفت که گمان من این است که فردا هارون آن جناب را بگیرد پس چون صبح شد آن ملعون فضل بن ربیع را نزد آن جناب فرستاده و آن حضرت در مقام رسول الله ایستاده بنماز مشغول بود پس امر کرد که آن جناب را گرفته حبس نمود از فضل بن ربیع مرویست که گفت شبی را با بعضی از کنیزان خود در جامهٔ خواب خفته بودم چون نصف شب برآمد حرکت باب قصر را شنیدم و این مرا بوحشت آورد کنیزك گفت شاید این حرکت بسبب باد باشد پس از آن اندکی گذشت دیدم باب خانه که در آن خفته بودم مفتوح شد و یکی از ملازمان هارون که مسرور کبیر نام داشت داخل و گفت امیر ترا احضار نموده او را اجابت کن و سلام نکرد بر من پس من از جان خود مأیوس شدم و نزد خود گفتم که این مسرور است بدون اذن داخل شده و سلام نکرد و منظوری ندارد بجز کشتن و من جنب بودم و جرأت نکردم که از او مهلت بگیرم تا اینکه غسل کنم پس آن کنیز چون تفکر و تحیر مرا دید گفت توکل کن بخداوند عالم و برخیز پس من برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و با مسرور بیرون آمدم تا اینکه وارد شدم در قصر امیر المؤمنین و بر او سلام کردم و او در محل خواب خود بود سلام مرا رد نمود و من افتادم گفت ترا رعب فرو گرفته گفتم بلی یا امیر المؤمنین پس ساعتی مرا واگذاشت تا اینکه ساکن شدم پس گفت برو در حبس ما و موسی بن جعفر بن محمد را بیرون آور از محبس و سی هزار درهم باو بده و پنج خلعت او را مخلع کن و سه مرکب سواری باو بده و او را

مخیر کن میـان اقـامه او بـا مـادر اینجا و کوچ کردن بهر شـهری که اراده کنـد و دوست دارد پس من گفتم یا امیر المؤمنین امر میکنی برها کردن موسـی بن جعفر گفت بلی تـا سه مرتبه مکرر کردم گفت بلی وای بر تو اراده داری که تـا من نقض عهـد کنم گفتم یـا امیر المؤمنین چیست عهد تو گفت در این وقت من در این محل خواب خودم بودم بناگاه شـخص سـیاهی سـر مرا گرفت که از اشخاصی که سیاه بودند بالاتر از او ندیده بودم پس نشست بر سینهٔ من و حلقوم مرا گرفت و گفت از روی ظلم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را حبس کردهٔ گفتم او را رها میکنم و می بخشم و خلعتش میکنم پس عهـد و میثاق خداوند را از من گرفت و برخاست از روی سـینهٔ من و نزدیك بود که جان من بیرون رود فضل بن ربیع گوید که من از نزد هارون بیرون آمدم و خدمت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) رسیدم و او در حبس بود و من او را دیدم که نماز میگذارد نشسـتم تا اینکه سلام نماز را گفته و سلام امیر المؤمنین را باو رسانیده و او را اعلام کردم بآنچه مرا امر نموده بود در امر آن جناب و حاضر کردم آنچه را که امر بایصال بآن جناب شده بود.

پس از آن فرمـود که اگر مـأموری بچیزی غیر از این چنـان کن گفتم نه بحق جـدت رسول الله که من مـأمور نیسـتم مگر اینکه عرض کردم فرمود مرا حـاجتی بـاین خلعت و مرکب و مـال نیست زیرا که حقوق امت در اینهاست گفتم ترا قسم بخداونـد میـدهم که اینها را رد مکن مبادا غیظ کند فرمود هر چه خواهی چنان کن.

پس من دست او را گرفته و او را از زنـدان بیرون آوردم و گفتم یـا ابن رسول الله خـبر بـده مرا که چه چیز است سـبب اینکه تو بـاین کرامت رسـیدهٔ ازین مرد و حق من بر تو واجبست چه من ترا مژده داده ام و حقتعالی این امر را بر دست من جاری ساخته یعنی بر تو حق دارم پس بجهت آن حق بمن این بیـاموز فرمود شب چهارشـنبه پیغمـبر را در خواب دیـدم که فرمود ای موسـی تو محبوسـی و مظلومی گفتم بلی یا رسول الله محبوس و مظلومم تا سه مرتبه این مطلب را مکرر نمود و این آیه شریفه را تلاوت کرد «وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتٰاعٌ إِلىٰ حِينٍ »»و فرمود فردا را که صـبح میکنی روزه بگیر و پنجشـنبه و جمعه را هم که بعـد از آن روز است روزه بگیرد و در وقت افطـار دوازده رکعت نماز میگذاری و در هر رکعتی بعد از حمد دوازده مرتبه سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ»»را میخوانی پس هر گاه چهار رکعت از آن دوازده رکعت را بجا آوردی سجده کن پس از آن بگو

یا سابق الفوت و یا سامع کل صوت یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت أسألك باسـمك العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدك و رسولك و علی اهل بیته الطیبین و ان تعجل لی الفرج مما انا فیه. پس من چنین کردم ثمرش اینست که می بینی.

و عبـد اللّه بن فضل از پـدرش روایت کرده که گفت من حاجب و دربان هارون الرشـید بودم روزی آن ملعون روی بمن آورد در حالی که غضبناك بود و شمشیری در دست داشت و میگردانید پس گفت بمن ای فضل بحق قرابتی که من برسول خدا (صلّی الله علیه و آله) دارم که اگر پسر

عم مرا نیاوردی الآن هر آینه میگیرم چیزی را که در او است دو چشم تو.

«مترجم گوید» شاید این تعبیر کنایه از سر او است زیرا که دو چشم در سر است فضل گوید که من گفتم کیست که حکم کردی که او را بیاورم گفت این حجازی را گفتم کدام حجازی را گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام) فضل گوید من از خداوند ترسیدم او را بیاورم پس از آن فکر کردم در مفاسدی که مترتب می شود و بلائی که بمن وارد می آید گفتم باو که میکنم این عمل را گفت حاضر کن دو نفر کسانی که تازیانه میزنند و دو نفر از شمشیر دارها را و دو نفر از جلادها را فضل گوید که من اینها را حاضر ساخته و رفتم بمنزل موسی بن جعفر (علیهما السّلام) پس آمدم بخانه که روزنه نداشت و از شاخه های خرما بود ناگاه غلام سیاهی را دیدم باو گفتم خدا ترا رحمت کند اذن از مولای خود حاصل کن تا من بر او وارد شوم بمن گفت داخل شو از برای او حاجب و دربانی نیست پس بر آن جناب داخل شدم ناگاه غلام سیاهی را دیدم که بدست او مقراضی بود که می چید گوشت دو جبین و بالای بینی نزدیك بابروی آن جناب را که از بسیاری سجده کردن آن جناب این گوشتها پائین آمده بود پس باو عرض کردم السلام علیك یا ابن رسول الله اجابت کن هارون الرشید را.

فرمود چه کار است رشید را با من و چه افتاده است مرا باو آیا نعمتهای دنیوی او را مشغول نکرده است تا از من احتراز کند پس از آن بسرعت تمام شروع نمود برفتن و میفرمود اگر از جدم رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در حدیث نشنیده بودم که اطاعت سلطان بجهت تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس من عرض کردم یا ابا ابراهیم خداوند ترا رحمت کند مستعد و آمادهٔ عقوبت باش فرمود آیا با من نیست کسی که مالك دنیا و آخرتست و ان شاء الله که هارون امروز را قدرت ندارد بر بدی من، فضل بن ربیع گوید که من آن جناب را دیدم که دست خود را میگرداند و میگذاشت با سر مبارك خود سه مرتبه پس بر رشید وارد شدم گویا مثل زن فرزند مرده ایستاده و حیران بود پس چون مرا دید گفت ای فضل گفتم لبیك گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت نترساندی او را گفتم نه گفت اعلام نکنی او را که من بر او غضب کرده ام و من بر خود قرار دادم چیزی را که نمیخواستم اذن دخول بده او را اذن دادم چون او را دید برجست و ایستاد و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا ای پسر عم من و برادر من و وارث نعمت من پس از آن آن جناب را ببالش خود نشانید و گفت به آن جناب که چه چیز واداشت ترا بر اینکه دیدن از ما نکنی.

فرمود وسعت مملکت تو و دوستی تو دنیا را پس گفت بیاورید حقه غالیه را چون غالیه را آوردند بدست خود بوی خوش بصورت آن جناب مالید پس از آن امر کرد که پیش روی آن جناب خلعتهای چندی و دو بدرهٔ دینار حاضر کردند پس موسی بن جعفر فرمود قسم بخداوند که اگر نمیخواستم عزب های فرزندان ابی طالب را تزویج کنم تا اینکه

نسل او منقطع نشود ابـد الدهر هر آینه اینها را قبول نمیکردم پس از آن مراجعت فرمود و میگفت «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ اَلْعالَمِینَ »»فضل بهارون گفت یا امیر المؤمنین تو اراده داشتی که او را عقوبت کنی پس چرا وی را خلعت دادی و اکرام نمودی.

گفت ای فضل بعـد از آنکه تو رفتی او را بیاوری طوائف چنـدی را دیـدم که احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست ایشان بود که آنها را در وسط خانه غرس کردنـد و میگفتنـد که اگر فرزند رسول خدا را اذیت کند او را نابود میکنیم و اگر احسان کند میرویم و او را وامیگذاریم پس من تعاقب کردم آن جناب را باو عرض کردم چه چیز فرمودی تا اینکه هرون الرشـید را از قصد او بازداشتی فرمود دعای جدم علی ابن ابی طالب (علیه السّلام) را خوانـدم که هر وقت آن جناب این دعا را میخوانـد نمیرفت بسوی لشـکری مگر آنکه روی بهزیمت مینهادند و فرار مینمودنـد و نمیرفت بسوی سواری مگر اینکه او را معـذب میکرد و چون این دعائی است که کفایت بلا میکند عرض کردم چیست آن دعا فرمود این دعا را خواندم.

اللهم بـك اساور و بك احاول و بك اجاور و بك اصول و بك انتصـر و بك اموت و بك احیا اسـلمت نفسـی الیك و فوضت امری الیك و لا حول و لاـ قوت الاـ بـالله العلی العظیم اللهم انـك خلقتنی و رزقتنی و سترتنی عن العباد بلطف ما خولتنی اغنیتنی اذا هویت رددتنی و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی یا سیدی ارض عنی فقد ارضیتنی.

و عثمان بن موسـی از اصحاب خود روایت کرده که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نزد مهدی بود ابو یوسف نیز حضور داشت ابو یوسف بمهدی گفت که اذن میدهی از موسـی (علیه السّلام) سؤال بکنم از مسائلی که چیزی از آن مسائل نزد او نباشد یعنی نداند گفت سؤال کن بحضـرت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) عرض کرد که سؤال کنم فرمود بلی گفت چه میفرمائید در سایه از برای شخصی که محرم شده باشد فرمود جایز نیست عرض کرد اگر در زمینی خیمه بزند و از زیر خیمه داخل خانهٔ مکه معظمه شود یعنی خانه خدا که کعبه باشد جایز است فرمود بلی عرض کرد چه فرقیست میان این دو تا.

آن جناب فرمود آیا ضـعیفه حائض نماز خود را قضا میکنـد عرض کرد نه فرمود پس روزهٔ خود را قضا میکنـد عرض کرد بلی فرمود پس چه فرق است میان اینها عرض کرد از شارع مقدس چنین وارد شده است حضرت فرمود آن مسأله همچنین وارد شده است مهدی بابی یوسف گفت نمی بینم ترا که بتوانی جواب دهی گفت سـنگ شـکننده بمن انـداخت کنایه از اینکه جواب نقضـی بمن داد که دیگر نمیتوانم جواب بگویم.

و از علی بن یقطین مروی است که گفت جمـاعتی از اهل بیت حضـرت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) نزد او حاضـر بودنـد که به آن جناب خبر دادند بآنچه را که موسـی بن مهدی نسـبت به آن جناب عزم کرده بود آن حضـرت باهل بیت خود فرمود از باب مشورت که چه مصلحت می

دانند گفت ما مصلحت در این میدانیم که تو دور شوی از او که شخص ترا نه بیند زیرا که ایمنی از شر او نیست آن حضرت تبسمی کرد و این شعر را فرمود.

زعمت سخينة ان ستغلب ربها *** و ليغلبن مغالب الغلاب.

یعنی کسی از طائفه مخصوصه قریش را گمان رسید که بپروردگار خود غلبه کند غافل از اینکه پروردگار البته غلبه خواهد نمود بر غلبه کنندگان بر کسانی که بر هر کسی غلبه کنند پس از آن دست مبارك خود را بآسمان بلند نمود و عرض کرد.

اللهم كم من عدو شحذ لي ظبة مديته و ارهف لی شبا حدِّه و داف لی قواتل سمومه و لم تنم عنی عين حراسته فلما رأيت ضعفی عن احتمال الفوادح و عجزی عن ملمات الجوائح صرفت ذلك عنی بحولك و قوتك لا بحولی و قوتی فالقيته في الحفير الذی احتفره لی خائبا مما امله في دنياه متباعدا مما رجاه في آخرته فلك الحمد علی ذلك قدر استحقاقك سيدی اللهم فخذه بعزتك و اقلل حده عنی بقدرتك و اجعل لی شغلا فيما يليه و عجزا عمن يناويه اللهم و اعدنی عليه من عدوی حاضرة تكون من غيظی شفاء و من حقی عليه وقاء وصل اللهم دعائی بالاجابه و انظم شكايتی بالتغير و عرفه عما قليل ما وعدت الظالمين و عرفنی ما وعدت في اجابة المضطرين انك ذو الفضل العظيم و المن الكريم.

علی بن يقطين گويد بعد از آنکه آن جناب این دعا را تلاوت نمود جمعیت پراکنده شدند و دیگر این جمعیت جمع نشدند مگر از برای خواندن نوشتهٔ که بآن جناب رسید در حکایت موسی بن مهدی و در این واقعه بعضی از کسانی که نزد آن جناب حاضر بودند از اهل بیت آن بزرگوار چند شعر انشاء نمود

و ساريه لم تسر في الارض تبتغی *** محلا و لم يقطع بها البعد قاطع

سرت حيث لم تحذی الركاب و لم تنخ *** لورد و لم يقصر لها العمر ضايع

تمر وراء الليل و الليل ضارب *** بجثمانه فيه سمير و هاجع

تفتح ابواب السماء و دونها *** اذا قرع الابواب منهن قارع

اذا وردت لم يرد الله و قدها *** علی اهلها و الله رأی و سامع

– و انی لأرجو الله حتی كانما *** اری بجميل الظن ما الله صانع

حدیث کرد ما را ابو احمد هانی بن محمد بن محمود عبدی و گفت پدرم بسند مرفوع روایت کرده است که موسی بن جعفر (عليهما السّلام) بر هارون وارد شد هارون بآن جناب عرض کرد که یا ابن رسول الله خبر بده مرا از طبایع چهارگانهٔ آن جناب فرمود.

اما ریح که مراد بآن نسیمی است از هوا که در اندرون انسان میرود و مایهٔ حیوة و زندگانی شخص است بمنزلت پادشاهی است که مدارا کند یعنی علی الدوام در صدد اصلاح مزاج است و اما خون بمنزلهٔ بندهٔ خاسر و زیانکار است و بسا هست که بنده مولای خود را بقتل میرساند و اما بلغم بمنزلهٔ دشمنی است که در جدال و نزاع باشد اگر از جانبی او را مسدود کند از طرف دیگر مفتوح خواهد شد و اما صفراء بمنزلهٔ زمینی است هر گاه

بلرزد بر میگردد. بطرف بالای خود چه محسوس است که صـفراوی المزاج همیشه اثر صفرا در او نمایان است و اثر صفرا ببیرون اثر میکند نه انـدرون پس از آن هـارون به آن جناب عرض کرد یا ابن رسول الله انفاق کن بر مردم گنجهای خـدا و رسول خـدا را و محمـد بن محمود بسند مرفوع از موسی بن جعفر (علیهما السّلام) روایت کرده است که:

آن جناب فرمود چون بر هارون وارد شدم سلام کردم پس از رد سلام گفت ای موسی بن جعفر بسوی دو خلیفه جمع می شود خراج یعنی تو نیز خلیفه خواهی بود حضـرت فرمود یا امیر المؤمنین پناه میبرم بخـدا که تو بازگشت کنی بگناه کشـتن من و گناه خود چه قبول خواهی کرد قول باطل از دشـمنان ما را بر ضـرر ما و حال آنکه بعد از وفات رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) دروغ بسـیار بر ضـرر ما گفتند و این مقـدار که دروغ از برای من نزد تو گفتند بر تو معلومست پس تو اگر قرابت و خویشـی خود را نسـبت برسول خدا قبول داری اذن میدهی که بگویم حـدیثی را که خبر داده مرا پـدر بزرگوارم از پدران خود از جد بزرگوارم رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) هارون گفت اذن دادم آن جناب میفرماید که من گفتم خبر داده است مرا پدر بزرگوارم از پدران خود از جد بزرگوارم که آن جناب فرمود که خویشـی و رحم هر گاه نزدیك شود خویش و رحم را قرابت و خویشـی بحرکت و هیجان می آید پس دست خود را بسوی من دراز کن فدای وجودت هارون گفت نزدیك بیا من نزدیك او رفتم دست مرا گرفت و مرا بخود چسـبانید و معانقهٔ طولانی با من نمود پس مرا واگذاشت و گفت ای موسـی بنشین باکی بر تو نیست پس من باو نظر نمودم دیـدم که اشك از دو چشم او جاری شـد چون بخود آمدم گفت راست گفتی و درست فرموده جد تو خون من بجوش آمد و رگهای من بحرکت آمد و رفت بر من دست داد و اشك از دو چشمم روان شد و من خیال دارم که سؤال کنم از تو چیزهائی را که چون تا بحال از کسی سؤال نکرده ام در سینهٔ من گره شده است و سینهٔ من از آنها گرفته است:

پس اگر در این مسائـل جواب مرا میـدهی ذهن خود را از شوائب و خیالاـتی که در حق تو کرده ام خـالی میکنم و قول کسـی را در حق تو قبول نمیکنم و چنین بمن رسیده است که تو هرگز دروغ نمیگوئی.

پس براستی و درستی جواب بـده مرا آنچه از تو سؤال میکنم از چیزهائی که در قلب من است من باو گفتم که آنچه میـدانم بتو خبر میـدهم اگر امان دهی مرا گفت امان مر ترا است اگر راست بگوئی و ترك کنی تقیه را که بنی فاطمه بآن معروفنـد و همیشه تقیه میکنند پس من گفتم که یا امیر المؤمنین هر چه خواهی سؤال کن گفت خبر بده مرا که از چه سـبب شـما را مزیت و فضـیلت بر ماست و حال آنکه ما و شما از شاخـهٔ یك درخت هستیم و فرزندان عبد المطلب هستیم و ما و شـما یکی هستیم ما از اولاد عباس هستیم و شـما از فرزندان ابی طالب و حال اینکه این دو نفر دو عم رسول خـدا هسـتند و قرابت و خویشـی این دو نفر نسـبت بآن جناب مساوی است من گفتم که ما نسـبت بآن جناب نزدیکتر هستیم گفت چگونه می شود گفتم بجهت

اینکه عبد اللّه پدر رسول خدا با ابو طالب از یك پدر و یك مادرند و جد شما عباس از مادر عبد اللّه و ابو طالب نیست.

گفت چرا شما ادعا میکنید که وارث پیغمبر هستید و حال اینکه عم حاجب و مانع است از ارث بردن پسر عم و زمانی که رسول خدا وفات کرد ابو طالب وفات کرده بود پیش از آن جناب و عباس عم او بعد از زمان وفات پیغمبر زنده بود پس گفتم امیر المؤمنین باید عفو کند مرا از این مسأله و سؤال کند از من هر چه سوای این مسأله باشد گفت نخواهد شد مگر آنکه جواب دهی مرا در این مسأله من گفتم امان ده مرا گفت امان دادم ترا قبل از سخن گفتن من با تو پس من گفتم در فرموده علی ابن ابی طالب است که با وجود فرزند صلبی چه پسر باشد چه دختر از برای احدی میراثی نیست مگر از برای ابوین و زوج و زوجه و با وجود ولد صلبی که حضرت فاطمه (علیها السّلام) باشد از برای عم میراث ثابت نشده است و در کتاب خدا چنین امری نیست مگر آنکه تیم و عدی و بنی امیه گفته اند که عم پدر است و این فتوائی است بدون مأخذ و حدیثی از رسول خدا در این باب صادر نشده است و هر کس از علماء که قائل است بفرموده علی (علیه السّلام) احکام او غیر از احکام تیم و عدی و بنی امیه است از جملهٔ نوح بن دراج است که قائل است در این مسأله بقول علی (علیه السّلام) و حکم کرده است باین مسأله و فتوای او مطابق این مسأله است و حال اینکه تو او را متولی امر کوفه و بصره قرار داده ئی و تمام امورات کوفه و بصره باو رجوع می شود و باید بتو مشخص و معلوم کنم.

پس هارون امر کرد باحضار نوح بن دراج و کسانی که خلاف قول او را قائل بودند از آن جمله سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض بودند پس شهادت دادند که اینست قول علی (علیه السّلام) در این مسأله پس هارون بایشان گفت که چرا فتوی نمیدهید در آنچه تبلیغ کرده است مرا بعضی از علماء اهل حجاز که مراد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) باشد و حال اینکه اگر نوح بن دراج بآن حکم کرده است گفتند نوح نترسید و ما ترسیدیم و امیر المؤمنین یعنی هارون حکم او را امضا کرده است بقول قدماء عامه که از پیغمبر روایت کرده اند که علی (علیه السّلام) باید حکم کند میان شما و همچنین عمر بن خطاب گفته است که علی باید حکم و قضاوت کند میان ما و لفظ قضاء اسمی است جامع زیرا که جمیع آنچه را پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) باصحاب خود گفته و از برای ایشان ممدوح قرار داده از قرائت و واجبات و علم داخلست در قضاء هارون گفت که زیاده از این بیان کن ای موسی من گفتم که مجالس بامانات است و مطلبی که پنهانی است و باید مخفی باشد بدون اذن صاحب آن نباید در مجالس مذکور شود و باید در مجلس خاص مذکور شود هارون گفت که باکی بر تو نیست بگو پس من گفتم که پیغمبر تو نه میراث قرار داده است از برای کسی که هجرت نکرده است با آن جناب و نه ولایت از برای او اثبات کرده است تا اینکه هجرت کند هارون گفت چه دلیل داری بر این مدعی من گفتم فرمودهٔ خداوند دلیل من است.

«وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهٰاجِرُوا مٰا لَكُمْ مِنْ وَلاٰيَتِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ حَتّٰى يُهٰاجِرُوا» چه مفاد آیهٔ شریفه آنست که کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده اند آنها را بر شما امت ولایتی نیست تا هجرت کنند و عم من عباس هجرت نکرد پس هارون گفت ای

موسی از تو سؤال میکنم که آیا کسی از دشمنان ما را چنین فتوی دادهٔ و یا آنکه کسی از فقها را در این مسأله اطلاع دادهٔ.

گفتم که خداوند گواه است که چنین عملی نکرده ام و کسی بغیر از تو از من چنین سؤالی نکرده است پس از آن گفت بچه سبب از برای خاصه و عامه تجویز کرده اید که شما را نسبت برسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بدهند و بشما ائمه بگویند پسران رسول خدا و حال آنکه شما فرزندان علی (علیه السّلام) هستید و مرد را نسبت بپدرش میدهند و اصل نطفه از پدر است و فاطمه دختر رسول طرف آنست و پیغمبر جد شما است از جانب مادر شما پس من گفتم یا امیر المؤمنین اگر پیغمبر زنده بشود و دختر ترا خطبه کند آیا اجابت میکنی او را گفت سبحان الله چرا اجابت نمیکنم او را بلکه فخر میکنم بر عرب و عجم و قریش باین سبب پس من گفتم لکن آن بزرگوار دختر مرا خطبه نمیکند و من وی را تزویج نمیکنم گفت چرا گفتم بجهت اینکه من فرزند او هستم و تو فرزند او نیستی:

گفت نیکو گفتی ای موسی پس از آن گفت چگونه شما میگوئید که ما ذریه پیغمبر هستیم و حال آنکه پیغمبر بلا عقب بود و عقب از برای مرد است نه از برای زن و شما فرزند دختر پیغمبرید و از برای دختر پیغمبر عقب نبود.

پس از برای پیغمبر عقب نبود من گفتم یا امیر المؤمنین بحق قرابت و خویشی و بحق این قبر و کسی که در این قبر است از این بگذر.

گفت نمیگذرم مگر آنکه دلیل اقامه کنی ای فرزند علی و تو ای موسی یعسوب و بزرگ مؤمنین هستی و امام زمان ایشان هستی و چنین بمن رسیده است و من هر چیزی که از تو سؤال میکنم نخواهم از آن گذشت مگر آنکه دلیل آن را در کتاب خدا بیاوری و شما اولاد علی را چنین میدانند که چیزی از قرآن نیست مگر آنکه تأویل آن نزد شما است حتی حروف قرآن از الف و واو و مستند کرده اند قول خدا را که:

«مٰا فَرَّطْنٰا فِي اَلْكِتٰابِ مِنْ شَيْ ءٍ »»و شما مستغنی هستید از رای و فتوی علماء و قیاس و قواعد ایشان پس من گفتم:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»«وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْيىٰ وَ عِيسىٰ وَ إِلْيٰاسَ »»یا امیر المؤمنین کیست پدر عیسی گفت عیسی پدر نداشت پس گفتم که ما ملحق میکنیم عیسی را بذریتهای پیغمبران از جانب مادرش مریم و همچنین ما هم ملحق میشویم بذریهٔ پیغمبر از جانب مادر ما فاطمه یا امیر المؤمنین زیاده بر این بگویم گفت بگو گفتم این قول خداوند را «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ اَلْعِلْمِ فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنٰا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اَللّٰهِ عَلَى اَلْكٰاذِبِينَ »»مفاد آیهٔ آنکه ای پیغمبر گرامی اگر کسی محاجه کند با تو بعد از آنکه مبعوث شدهٔ بگو ما خود می آئیم و فرزندان و زنان را می آوریم شما هم چنین کنید پس

از آن مباهله میکنیم و هر کس که دروغ گفته است دوری از رحمت خداونـد را مقرر میداریم از برای او ای هارون پیغمبر در هنگام مباهله با نصاری کسـی را زیر کسا داخل نمود بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین (علیه السّلام) پس تأویل ابناءنا حسن و حسین است و تأویـل نساءنا فاطمه است و تأویل انفسـنا علی (علیه السّلام) است علاوه بر اینکه علماء اجماع کرده انـد بر این مطلب که در روز احد جبرئیل عرض کرد یا محمد این غمخوارگی و مواساة از علی (علیه السّلام) است فرمود این از جهت آنست که علی از من است و منم از علی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من از شـما دو نفرم پس از آن گفت نیست شمشـیری مگر ذو الفقار و نیست جوانی مگر علی چنان که خداوند عالم خلیل خود ابراهیم را بفتی و جوان مدح فرمود در آنجا که فرموده.

و اذ یقول «فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقٰالُ لَهُ إِبْرٰاهِيمُ »»ای هارون ما پسران عم تو فخر میکنیم گفته جبرئیل که او از ما است.

پس از آن هارون گفت احسـنت یا موسـی بخواه حاجتهای خود را من گفتم اول حاجت من آنست که اذن دهی به پسـر عم خود که رجوع کند بحرم جد خود نزد عیال خود هارون گفت تا نظر کنیم بعد از این و روایت شده است که وی را نزد سندی بن شاهك فرستاد و در نزد او وفات یافت و الله اعلم و از علی بن محمد بن سـلیمان نوفلی مروی است که گفت از پدرم شنیدم که میگفت چون هارون موسی بن جعفر را گرفت او را بالای سـر پیغمبر گرفت در حالتی که ایسـتاده بنماز مشـغول بود پس نماز او را قطع نمودنـد و او را حمل کردند و آن بزرگوار گریه میکرد و عرض میکرد.

یا رسول الله شـکایت میکنم بسوی تو از این بلیه که در آن واقع شده ام و مردم از هر طرف رو کرده گریه میکردند و ضـجه و صیحه آنها بلند شد پس چون آن جناب را پیش روی هارون ملعون آوردند دشـنام داد و بآن جناب جفا کرد پس چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت فرمود تا دو قبه مهیا کردند جناب موسی بن جعفر را در خفا بیکی از این دو قبه سوار کرده و آن جناب را بحسان السروی داد و وی را گفت که وی را در میان این قبه ببصـره رسانیده و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفرش کن و او امیر بصره بود و قبهٔ دیگر را در ملاء میان روز روانه کوفه نمود و جماعتی را با آن قبه روانه کرد تا اینکه امر موسی بن جعفر را بر مردم اشتباه کند پس حسان یك روز پیش از روز ترویه وارد بصره شد و آن بزرگوار را تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر نمود و در ملاء میان روز تا اینکه این مطلب معروف شود و این خبر شایع گردد.

پس عیسـی آن جناب را در خانهٔ از خانه های مجلس که همیشه در آن می نشـست حبس کرد و قفلی بر باب آن خانه زد و عید او را مشغول کرده و حضـرت از یاد او رفته پس باب آن خانه را نمیگشودند مگر در دو حالت یك حالت آنکه آن جناب بیرون رود برای طهارت کردن و یك حالت که از برای آن بزرگوار طعام میبردنـد علی بن محمـد بن سـلیمان گویـد پدرم گفت که فیض بن ابی صالح مردی نصـرانی بود و اظهار اسلام کرده بود و لیکن زندیق

بود و کاتب عیسی بن جعفر بود و رفیق خاص من بود و فیض گفت ای ابا عبد اللّه این مرد صالح این ایام که در این خانه حبس بود این قدر از فواحش و عملهای بد و اشیاء منکره شنیده است که من میدانم و شك ندارم که هرگز اینها بخاطر مبارکش خطور نمیکرد و پدرم گفت که علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعه رقعهٔ نوشته و بدگوئی مرا نوشته در آن رقعه و در این ایام آن رقعه را باحمد بن اسید حاجب عیسی داده بود و او بعیسی بن جعفر بن ابی جعفر داده و علی بن یعقوب از مشایخ بنی هاشم و بزرگتر بود از بنی هاشم در سن و با این کبر سن شراب میخورد و احمد بن اسید را بمنزل خود میخواند و محفلی از برای او میاراست و طفلهای مغنی و زنهای مغنیه می آورد از برای او و طمع او این بود که او را نزد عیسی یاد کند و مضمون رقعهٔ را که باحمد بن اسید داده بود این بود که تو مقدم میداری بر ما محمد بن سلیمان و او را اذن و اکرام و مخصوص ساخته او را باینکه ظرف مشك باو میدهی و حال اینکه در میان ما کسی هست که سنش از او زیادتر است و او متدین است بطاعت موسی بن جعفر که نزد تو محبوس است.

پدرم گوید که من در روز گرمی در خواب قیلوله بودم در وقتی که حلقهٔ باب خانه حرکت کرد من گفتم از چه سبب است این حرکت حلقه غلام گفت قعنب ابن یحیی درب خانه میگوید لا بد من باید در این ساعت ترا ملاقات کنم من گفتم این نیامده است مگر از برای امری اذن دهید او را.

پس چون که داخل شد خبر داد بمن آنچه که از فیض بن صالح شنیده از بابت آن رقعه و گفتگوئی که از بابت من شده بود گفت بعد از آنکه فیض این واقعه را بمن خبر داد گفت به ابا عبد الله محمد بن سلیمان خبر مده مبادا محزون شود چه رافع یعنی احمد بن اسید در نزد امیر بهرهٔ در گفته خود نیافت زیرا که من بامیر گفتم که آیا در نفس تو چیزی از این مطلب تاثیر کرده تا اینکه خبر کنم ابا عبد اللّه محمد بن سلیمان را بیاید نزد تو قسم بخورد بر کذب این مطلب امیر گفت او را اخبار نکن تا اینکه مغموم شود پسر عم او بجهت حسد با او این عمل را کرده است.

پس گفتم ایها الامیر تو میدانی که با احدی بقدر محمد بن سلیمان خلوت نمیکنی آیا هرگز واداشته است ترا بر پیروی کسی گفت معاذ الله گفتم پس اگر او را مذهبی سوای مذهب مردم بود هر آینه دوست میداشت که ترا ترغیب بر آن مذهب کند گفت بلی معرفت من نسبت باو بیشتر از تست علی بن محمد بن سلیمان گوید که پدرم گفت من در آن ساعت که این مطالب را از قعنب شنیدم اسب خودم را خواسته و سوار شدم و رفتم در نزد فیض و قعنب هم در عقب سر من با من آمد پس از فیض اذن دخول خواستم کسی را فرستاد بسوی من و گفت جعلت فداك در مجلسی واردشدهٔ که شأن تو اجل است از اینکه در آن مجلس نشینی و در آن هنگام فیض در مجلس شراب نشسته بود.

پس من کسی را نزد او فرستادم که قسم بخداوند لا بد باید من ترا ملاقات کنم پس بیرون آمد در حالتی که پیرهن نازکی و جامه گلرنگی پوشیده پس وی را اخبار نمودم بآنچه بمن رسیده بود بقعنب گفت جزای خیر نبینی پیشتر من بتو نسپردم که محمد بن سلیمان را

اخبـار مکن که او را محزون میکنی پس از آن گفت باکی نیست در قلب امیر چیزی از اینها تأثیر نکرده پـدرم گویـد که نگـذشت مگر ایام قلیلی تا اینکه هارون حمل کرد موسـی بن جعفر را بسوی بغداد او را حبس کرد پس از آن او را رها کرد پس از آن او را حبس کرد پس از آن او را تسـلیم نمود بسـندی بن شاهك و آن ملعون آن جناب را حبس کرد و بر او تنگ گرفت پس از آن هارون در میان رطب زهر ریخته و از برای سـندی فرستاد و او را امر کرد که نزد آن حضرت برده و واجب و متحتم کند بر آن حضرت تا تناول کند پس آن ملعون چنین کرد و آن جناب وفات کرد صلوات الله علیه.

و از سفیان بن نزار مروی است که گفت روزی نزد مامون بودم گفت آیا می شناسید کسی را که بمن تشیع تعلیم نموده حضار جمیعا گفتند سوگند بخدا که نمیدانیم این گفت مرا تعلیم کرده باو گفتند چگونه خواهد شد و حال آنکه اهل بیت را بقتل میرسانید گفت هارون این طائفه را بجهت ملك بقتل میرسانـد زیرا که ملك عقیم است و من با هارون یك سال حج گزاردم پس چون بمدینه رسـید بدربانهای خود سپرد که احـدی از اهـل مـدینه و مکه از مهـاجر و انصـار و بنی هاشم و سایر قریش بر من وارد نشود مگر آنکه اصل و نسب خود را بیان کنـد و هر کسی که وارد بر او میشد میگفت منم فلان پسر فلان تا اینکه خود را بجد خود میرساند از هاشمی یا قرشی یا مهاجری یا انصاری پس او را پنـج هزار دینار یا کمتر تا دویست دینار میـداد بمقدار شـرف و هجرت پس پدران او بیشتر بود زیادتر باو میداد و از پنج هزار زیادتر باحدی نداد و از دویست دینار کمتر بکسی عطا نکرد.

و من روزی ایستاده بودم ناگاه فضل بن ربیع داخل شد و گفت یا امیر المؤمنین مردی درب خانه ایستاده و گمان میکند که موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب است پس رو کرد بما و ما بالای سـر او ایسـتاده بودیم با امین و موتمن و سایر آن سـپاه پس گفت نگاهدارید خودتان را بر من یعنی اعتقاد شـما در حق من تغییر تبدیل نکند و بهمان عقیده که بودید ثابت و مسـتحکم باشید بس بخادم گفت اذن بـده او را و وی را فرود نیاور مگر بر بساط من ما در این حال بودیم که داخل شـد مرد پیری که زرد رو و نحیف بود و لاغر کرده بود او را عبادت که گویا انبان کهنه بود و مجروح شـده بود از کثرت سـجود روی و بینی او پس چون هارون را دیـد خود را انداخت از حماری که سوار بود هارون فریاد کرد نه سوگنـد بخـدا مگر آنکه وارد شوی باینحال بر بساط من دربانها وی را از پیاده شـدن منع نمودنـد و جمیع ما بنظر جلالت و عظمت او با او رفتار کردیم و او را بملاحظهٔ بزرگی شأن او اجلال نمودیم پس مقدار قلیلی بر حمار خود سوار بود تا اینکه ببساط رسید و دربانها و ملازمان گرداگرد او احاطه کردند چون فرود آمد هارون برخاست و او را تا آخر بساط استقبال نمود و روی او و دو چشم او را بوسید دست او را گرفت تا اینکه او را در صدر مجلس آورد و او را نشانید

و روی خود را باو کرده و با او گفتگو میکرد و احوال او را می پرسید پس از آن گفت یا أبا الحسن چه قدر عیال داری فرمود زیاده از پانصد نفر عرض کرد همه فرزندان شما هستند فرمودند بیشتر آنها از غلامان و خدم و حشم میباشند اما اولاد پس مرا سی نفر و کسری است فلان عدد از آنها پسر و فلان از آنها دخترند عرض کرد چرا تزویج نمیکنی دختران را به پسران عم آنها و کسانی که کفو آنها هستند فرمود دستم از مال کوتاه است عرض کرد املاك تو نفع بتو نمی بخشد فرمود گاهی عطاء می شود و گاهی منع می شود عرض کرد آیا قروض داری فرمود بلی عرض کرد چه مقدار قرض داری فرمود مقدار ده هزار دینار عرض کرد یا ابن عم من این قدر مال بتو عطا کنم که پسران را تزویج کنی و دختران را شوهر دهی و قرض را ادا کنی و املاك خود را معمور کنی تا غلهٔ بدهد.

پس حضرت فرمود که یا ابن عم صلهٔ رحم کردی و بسبب این نیت نیکو شکر پروردگار بجا آوردی خداوند جزای شکر ترا عطاء کند این نیت نیکو قصدی است و رحم و خویشی نزدیك و قریب است و قرابت درهم کننده است و پیوست میکند هر دو نفر را بدیگری و نسب یکیست عباس عم پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) است و با پدران آن بزرگوار از یك سرچشمه است و خداوند ترا دور از این عمل نکرده است و حال اینکه کف ترا با جود خلق کرده و وجود ترا گرامی داشته و ترا بلندی مرتبت و بزرگی شأن عطا فرموده پس از آن عرض کرد چنین میکنم یا ابا الحسن با احترام و اکرام فرمود یا امیر المؤمنین خدای عز و جل واجب کرده است بر اولیاء عهد و متکفلان امر خلق که فقراء امت را از عسرت نجات دهند و قرضداران را اداء دین آن ها کنند و این بار گران را از دوش آنها بردارند و برهنگان را بپوشانند و حاجتمند را احسان کنند و تو اولی و سزاوارتر کسی هستی که باید چنین کنی عرض کرد میکنم یا أبا الحسن پس از آن آن بزرگوار برخاست هارون نیز بجهت برخاستن آن حضرت برخاست و دو چشم و روی آن جناب را بوسید پس از آن رو کرد بمن و امین و مؤتمن گفت یا عبد الله و محمد و ابراهیم بروید پیش روی عم و سید خودتان بگیرید رکاب و جامهٔ او را جمع کنید و او را تا منزل او مشایعت کنید پس حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) در خفا روی خود را بمن نموده و بغیر از من و او کسی نفهمید گفتگوی او را و مرا بشارت بخلافت داد و بمن فرمود که هر گاه مالك این امر شدی باولاد من نیکی کن پس از آن ما مراجعت کردیم و نزد پدرم زیاده از برادران جرأت داشتم.

پس چون که مجلس خلوت شد گفتم یا امیر المؤمنین کیست این مرد که او را این قدر تعظیم و تجلیل نمودی و از مجلس برخاستی و او را استقبال کردی و در صدر مجلس نشانیدی پس از آن ما را امر کردی رکاب او را بگیریم گفت این امام مردم و حجت خدا بر خلق او بود و خلیفهٔ خدا بر بندگان او بود.

گفتم یا امیر المؤمنین آیا این صفات از برای تو نیست و در تو این خصال نیست گفت

من امام جماعت هستم در ظاهر و امام قهر و غلبه هستم در باطن و موسی بن جعفر (علیهما السّلام) امام حق است و سوگند بخداوند که او احق است از من و از جمیع خلق که جانشین رسول خدا باشد و سوگند بخداوند که اگر تو که فرزند من هستی با من منازعه کنی در این امر خلافت هر آینه می گیرم از تو چیزی را که دو چشم تو در آنست یعنی سر ترا جدا میکنم زیرا که ملك عقیم است.

پس چون اراده کرد که از مدینه بمکه رحلت کند امر کرد کیسهٔ سیاهی آوردند که در آن دویست دینار بود و روی کرد بفضل بن ربیع و گفت این کیسه را نزد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) برده و باو بگو که امیر المؤمنین میگوید ما در تنگدستی هستیم و بعد از این وقت احسان ما بتو میرسد پس در آن حال من برخاستم و گفتم یا امیر المؤمنین تو بمهاجرین انصار و سایر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها معلوم نیست پنج هزار دینار و کمتر میدهی و با اینکه قدر موسی بن جعفر را تعظیم و تجلیل کردی دویست دینارش عطا میکنی و این کمتر و پست تر عطائی بود که باحدی از مردم دادی گفت ساکت باش مادر از برای تو نباد من اگر این مقدار که تو تعیین میکنی باو بدهم ایمن نیستم از او که فردا صد هزار شمشیر بروی من کشیده شود از شیعیان و غلامان او و فقیر بودن این مرد و اهل بیت او اسلم است از برای من و شما از اینکه مال دار و غنی باشند پس چون مخارق مغنی این واقعه را ملاحظه نمود او را غیظ فرو گرفته و برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من در مدینه داخل شده ام و بیشتر اهل مدینه از من خیر طلب میکنند و اگر بیرون بروم چیزی بآنها ندهم ظاهر نخواهد شد از برای آنها تفضل امیر المؤمنین در حق من و منزلت من در نزد او.

هارون امر کرد دو هزار دینار باو دادند مخارق باو گفت یا امیر المؤمنین این از برای اهل مدینه بود مرا قرضی است که باید ادا کنم امر کرد ده هزار دینار دیگر باو دادند پس از آن گفت یا امیر المؤمنین میخواهم دخترهای خود را تزویج کنم و محتاجم جهاز آنها را درست کنم امر کرد ده هزار دینار دیگر باو دادند.

پس از آن گفت یا امیر المؤمنین من لا بد باید مقداری از غله داشته باشم از برای قوت خود و عیال خود و دختران و شوهرهای آنها امر کرد چند قطعه ملك باو دادند که در هر سالی قیمت غله آنها ده هزار دینار شود و امر کرد که تعجیل کردند و در این ساعت اینها را باو دادند پس از آن في الفور مخارق برخاسته و رفت نزد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و عرض کرد که چون من بر رفتار این ملعون با تو واقف شدم و بر عطای او از برای تو اطلاع یافتم از برای تو حیله نمودم و سی هزار دینار و چند قطعه ملك که سالی ده هزار دینار غله داشته باشد از هارون گرفتم و سوگند بخداوند که من بچیزی از این ها محتاج نبودم و این ها را نگرفتم مگر از برای تو و من حاضر میکنم این املاك را از برای تو و مال را هم از برای تو حمل نمودم.

حضرت فرمود بارك الله خداوند این مال را از برای تو نیکو کند و جزای نیکو بتو

عطا کند من یك درهم از این ها را نمیگیرم و چیزی از این املاك را نمیخواهم و صله و احسان و عطای ترا قبول کردم پس برگرد با حاجت برآمده و رجوع بمن نداشته باش در چیزی از این ها مخارق دست آن حضرت را بوسیده و برگشت.

از ریان بن شبیب مروی است که گفت من از مأمون شنیدم که میگفت من همیشه اهل بیت (علیهم السّلام) را دوست میداشتم و لیکن نزد هارون اظهار دشمنی آنها را میگردم تا اینکه نزد او تقرب داشته باشم.

پس چون که هارون بحج بیت الله رفت من و محمد و قاسم با او بودیم و چون وارد مدینه شد مردم اذن دخول خواسته بر او وارد می شدند و آخر کسی که اذن دخول خواست موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بود پس چون بر هارون داخل شد هارون را نظر بر وی افتاد و از جای خود حرکت کرده گردن خود را کشید و چشم خود را بر وی انداخت تا اینکه داخل شد در خانهٔ که هارون در آن نشسته بود.

چون که نزدیك هارون رسید هرون بدو زانو نشست و دست در گردن وی کرد و روی خود را باو کرد و گفت چگونه است حال تو و چگونه است حال عیال تو و چگونه است حال عیال پدر تو چه میکنید حال شما چیست علی الاتصال اینها را سؤال میکرد و ابو الحسن می فرمود خوبست خوبست پس چون برخاست هارون خواست برخیزد و حضرت أبو الحسن سوگند باو داد و با او معانقه کرد و او را نشانید و تحنیت با او گفته و او را وداع کرد.

مأمون گفت که جرأت من نزد پدرم از سایر برادران زیادتر بود پس چون حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بیرون رفت من بپدرم امیر المؤمنین گفتم که من هر چه ملاحظه کردم تو رفتاری که با این مرد کردی من ندیدم چنان کنی با احدی از مهاجرین و انصار و و بنی هاشم این مرد را حسب و نسب چیست گفت ای پسرك من این وارث علم پیغمبران بود این موسی بن جعفر بن محمد (علیهما السّلام) بود و اگر علم صحیح بخواهی نزد این مرد یافت می شود مأمون گفت در آن هنگام محبت اهل بیت در قلب من جای گرفت.

علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود روایت کرده که گفت من از مردی از اصحاب شنیدم که میگفت چون که هارون الرشید موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را حبس نمود بعد از آنکه تاریکی شب عالم را فرو گرفت جناب موسی بن جعفر تجدید وضوء نموده و روی خود را بقبله نموده چهار رکعت نماز بجای آورده و این دعاها را خواند.

یا سیدی نجنی من حبس هرون و خلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمی و طین و ماء و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم و یا مخلص الولد من بین مشیمة و رحم و یا مخلص النار من بین الحدید و الحجر و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعاء خلصنی من ید هرون.

پس چون که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) این دعا را خواند مرد سیاهی در خواب هارون آمد که یك دست او شمشیری بود که آن شمشیر را از نیام کشیده و بالای سر هارون ایستاده و میگفت ای

هارون رها کن موسی بن جعفر را و اگر رها نمیکنی با این شمشیر گردنت را می زنم هارون از هیبت آن مرد ترسید و حاجب خود را طلب کرد پس چون حاجب آمد گفت برو در زندان و موسی بن جعفر را رها کن راوی گوید که چون حاجب بیرون رفت بار زندان را کوبید.

زندان بان جواب داد گفت کیست کوبنده در حاجب گفت خلیفه گفته است موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را از زندان بیرون بیاور و او را رها کن پس زندانبانها فریاد کردند ای موسی خلیفه ترا خوانده موسی برخاست در حالتی که ترسناك و خوفناك بود و میفرمود در این نیمه شب مرا نخوانده است مگر بجهت شری که از برای من قصد کرده پس برخاست در حالی که گریان و حزین و غمناك بوده و ناامید بود از زندگانی خود.

پس آمد نزد هارون در حالتی که ارکان بدن هارون مرتعش بود پس گفت سلام بر هارون آن ملعون رد کرد سلام او را و بآن جناب عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم آیا در این نیمه شب دعا کردی فرمود بلی عرض کرد آن دعا چیست فرمود تجدید وضو کردم و چهار رکعت نماز خواندم و روی خود را بآسمان کردم و گفتم یا سیدی خلصنی من ید هرون و شره.

و آن دعاهائی را که خوانده بود از برای وی مذکور داشت.

هارون عرض کرد که خداوند دعای ترا مستجاب کرده ای حاجب رها کن او را پس از آن آن جناب را نزد خود خواند و سه خلعت امر کرد از برای او آوردند و او را بر اسب خودش سوار میکرد و اکرام مینمود و او را ندیم خود قرار داده بود پس عرض کرد این کلمات دعا را از برای من بیان کن آن جناب آن دعا را تعلیم او نمود.

راوی گوید که آن جناب را رها کرده و او را تسلیم نمود بحاجب تا بخانه اش برساند و با او باشد پس حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) نزد هارون کریم و شریف شد و در هر روز پنج شنبه هارون را دیدن مینمود تا اینکه مرتبهٔ دوم او را حبس نمود و آن جناب را رها نکرد تا اینکه او را تسلیم نمود بسندی بن شاهك و آن ملعون او را بقتل برسانید.

و از ثوبانی مرویست که گفت حضرت أبو الحسن ده سال و کسری بود که هر روز بعد از طلوع آفتاب تا وقت زوال آفتاب از دائرهٔ نصف النهار را یك سجده بجا می آورد و بسا بود که هارون بالای بامی میرفت که مشرف بر محبسی بود که حضرت أبو الحسن در آنجا حبس بود و آن جناب در سجده بود پس بربیع گفت ای ربیع این جامه چیست که من هر روز آن را می بینم در این موضع.

ربیع گفت یا امیر المؤمنین این جامه نیست این حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) است هر روز یك سجده بجا میاورد از بعد طلوع آفتاب تا وقت زوال ربیع میگوید که هارون گفت که این مرد از رهبان بنی هاشم است من باو گفتم که پس چرا تو در حبس تنگ گرفتهٔ بر او گفت هیهات او لا بد باید چنین باشد.

«باب هشتم» در ذکر اخباری که روایت شده در صحت وفات ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام)

از علی بن یقطین مروی است که گفت هارون مردی را طلب کرد که باطل کند امر حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر را و قطع کند کلام او را و آن جناب را در مسجد خجلت بدهد پس مرد افسونگری را با او برابر کرد چون طعام حاضر ساختند آن مرد افسونگر افسونی بنان خواند و در نان صنعتی کرد که حضرت أبو الحسن هر گردهٔ نانی را که قصد میفرمود تناول کند نان از میان دست او طیران میکرد و پرواز مینمود و هارون شادی میکرد و خنده مینمود و خفیف میکرد آن جناب را بسبب خنده های خود پس طول نکشید که حضرت أبو الحسن سر مبارك خود را بلند کرد و رو کرد بصورت شیری که بر بعضی از پرده ها نقش بود و فرمود ای شیر بگیر دشمن خدا را.

راوی گفت که آن شیر برجست مثل بزرگترین درنده ها یعنی این شکل شیر عظیم و بزرگ شد و مرد افسونگر را شکار کرد.

هارون و ندیمان او برو افتادند و بیهوش شدند و عقل از سر آنها پرید بجهت ترس و هول آنچه مشاهده کردند پس بحال خود آمدند هارون بآن بزرگوار عرض کرد که از تو سؤال میکنم بحقی که بر تو دارم که از این صورت بخواهی که این مرد را برگرداند حضرت فرمود اگر عصای موسی برگردانید رسن و چوب دستیها را که سحر کرده بودند و بلعید این صورت هم برمیگرداند این مرد را که بلعیده است پس این تمامتر عملی است از اعمال که باعث وفات موسی بن جعفر شد.

«مترجم گوید» که این خبر دلالت بر صحت وفات آن جناب ندارد چه مقصود مصنف اخراج اخباریست که دلالت بر صحت وفات آن بزرگوار دارد بجهت رد بر واقفیه چنانچه بعد از این اشاره میکند و جزء آخر روایت یا کلام راوی است یا کلام مصنف.

بهر حال مسلم نیست چه این عمل حضرت باعث شدت بغض هارون شد و لیکن ملازمه ندارد با وفات حضرت که گفته شود چون این معجزه از آن جناب ظاهر شد هارون او را بقتل رسانید بلکه این عمل باعث خوف هارون می شود از قتل آن بزرگوار.

حسن بن محمد بن بشار از مردی از عامه نقل میکند که مقبول القولست که او گفت من بعضی از اهل بیت رسالت را که مردم اقرار میکنند بفضل او دیده ام و هرگز کسی را مثل او ندیده ام در کردار او بر فضل او حسن میگوید که من گفتم کیست و چه از او دیدهٔ گفت در ایام سندی بن شاهك ما هشتاد نفر مرد جمعیت کردیم و بر موسی بن جعفر وارد شدیم سندی گفت نظر کنید باین مرد آیا حادثهٔ از برای او رو داده و صدمهٔ باو واقع شده است چه مردم

را گمان میرسد که صدمهٔ باو زده اند و بسیار این سخن را از زبان میرانند و این منزل او و خوابگاه اوست که وسیع است و بر او تنگ نیست و امیر المؤمنین بـدی از برای او اراده نکرده است امیر المؤمنین او را منتظر ساخته است که بیاید و با او مناظره و محاجه کند و شـما مشاهده کنیـد این مرد صـحیح و سـالم است و از او سؤال کنیـد ببینیـد چنین است که من میگویم حضـرت فرمود امـا مطلبی را که گفت از بابت وسـعت مکان چنین است که مذکور داشت بغیر از اینکه من بشـما مردم خبر میدهم که مرا زهر داده اند و در نه دانه خرما آن زهر را ریخته انـد و فردا رنگ بـدن من سبز می شود و بعد از فردا وفات میکنم و آن مرد راوی گفت که چون نظر کردم بسـندی بن شاهك دیدم که ارکان بدن او معرتعش است و مثل برك خشك درخت خرما میلرزد و حسن گفت که این مرد راوی از خوبان عامه است و شـیخی است راستگو و مقبول القول و معتمد نزد مردم و از عمر بن واقد مرویست که گفت در شب سـندی بن شاهك نزد من فرستاده و مرا استحضار نمود و من در بغـداد بودم پس ترسـیدم که بـدی از برای من اراده کرده باشـد عیال خود را بهر قـدر محتاج بودم وصـیت کردم و گفتم «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ »»پس از آن سوار شـدم چون سـندی مرا دیـد می آیم گفت یا ابا حفص شایـد ما از این عمل که در این شب کردیم ترا ترسـناك و فزعناك کرده باشیم.

گفتم بلی گفت چیزی نیست بجز خیر و خوبی من گفتم که پس کسـیرا میفرستی در خانه من که عیال مرا اطلاع دهد بر خیر و سلامتی من گفت بلی پس از آن گفت یا ابا حفص آیا میـدانی من چرا عقب تو فرسـتاده ام گفتم نمیـدانم گفت موسـی بن جعفر را میشناسـی گفتم بلی سوگند بخدا که من او را می شناسم و روزگاری میان من و او صداقت و رفاقت بود.

گفت کیست در اینجـا که او را بشـناسد و مقبول القول هم باشـد من جمعی را اسم بردم و در این حـال بقلب من گـذشت که آن حضـرت وفـات یـافته و سـندی فرسـتاد و تمـام آنهـا را آوردنـد چنانچه مرا آورده بود پس از آن بآنها گفت آیا می شناسـید قومی که موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) را بشناسـند آنها هم جمعی را شـمردند آنها را هم حاضر ساخت پس چون صبح کردیم ما من ملاحظه کردم پنجاه نفر و کسـری مرد بودیم که در خـانه بودیم از کسـانی که می شـناختند موسـی بن جعفر را و مصـاحب او بودنـد عمر بن واقـد گفت که سـندی برخاست و داخل خانه شد و ما نماز خواندیم پس کاتب او بیرون آمد و طوماری با او بود و اسـماء ما را نوشت و منزلها و شغلها و نسبهای مـا را نوشت پس از آن در منزل سـندی بن شاهـك داخـل شـد و سـندی بیرون آمـد و دست خود را بمن زد و گفت برخیز یا ابا حفص من برخاستم و این جمعیت هم برخاستند و داخل منزل سندی شدیم سندی بمن گفت ای ابا حفص برادر این جامه را از روی موسی بن جعفر (علیهما السّلام) من جامه را برچیدم دیدم آن بزرگوار وفات یافته بود من گریه کردم و کلمهٔ استرجاع از زبان جاری ساختم پس از آن گفت بآن جمعیت نظر کنید باو آنها هم هر یك نزدیك شدند و باو نظر میکردند پس چون همه دیدند گفت تمام شما شهادت دهید که این موسی بن جعفر بن محمد

است ما گفتیم بلی ما شهادت میدهیم که این موسی بن جعفر بن محمد (علیهما السّلام) است پس از آن گفت ای غلام دستمالی بر روی عورت او بپوش و او را برهنه کن غلام آن بـدن طیب و طاهر را برهنه کرد گفت آیا می بینیـد اثر منکری یا جراحتی در بدن او ما گفتیم که ما چیزی نمی بینیم در بـدن او و او را نمی بینیم مگر آنکه وفات یافته است گفت پس بیرون رویـد تا آنکه او را غسل دهید و او را کفن نمائید و دفنش کنیـد پس ما بیرون نرفتیم تا آنکه غسل داده شـد و کفن کرده شد و حمل شد بجائی که نماز میخوانند و سـندی بن شاهك بر او نماز گزارده و مـا او را دفن کردیم و مراجعت کردیم و عمر بن واقـد میگفت که احـدی بهـتر از من حـال موسـی بن جعفر (علیهمـا السّلام) را نمیدانـد چگونه میگوینـد او زنـده است و حال اینکه من او را دفن کرده ام و عتاب ابن اسـید از جماعتی از مشایـخ اهل مدینه روایت کرده است که چون پانزده سال از سـلطنت هارون گذشت ولی خدا موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) را شـهادت یافت بزهر جفا و سـندی بن شاهـك لعنه الله بـامر هـارون ملعون او را مسـموم سـاخت در حبسـی که معروف بخانه مسـیب بود و رباب کوفه و در آنجا درخت کناری مغروس بود و آن بزرگوار برضوان و رحمت و کرامت خداونـد جل شانه پیوست در روز جمعهٔ پنجم ماه رجب سـنهٔ صد و هشـتاد و سـیم هجری و عمر شـریف او پنجاه و چهار سال بود و تربت و محل دفن او در بغداد در جایی که مشهور بمدینة السلام است در طرف غربی در باب التین در مقبره معروفه بمقابر قریش است.

حسن بن عبد الله صیرفی از پدرش روایت کرده است که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) در دست سندی بن شاهك وفات یافت پس او را بروی تابوت گذاشـته و فریاد میکردند که اینست امام رافضـیها بشناسـید او را پس چون که نعش نزدیك فراش خانه رسید چهار نفر برخاسـتند و فریاد کردند که هر کس بخواهد خبیث پسـر خبیث را به بیند بیرون بیاید و ملاحظه کند از اتفاق سـلیمان بن ابی جعفر از قصر خود بیرون آمده روی بسوی شط میرفت شـنید صـیحه و آواز مردم را بغلامان و فرزندان خود گفت چه خبر است گفتند سـندی بن شاهك است بر نعش موسـی بن جعفر فریاد میکند و بد میگوید پس بفرزندان و غلامان گفت که نزدیکست این عمل در جنب غربی بلد واقع شود پس چون عبور آنها باین طریق افتاد که طرف غربی است با غلامان فرود بیائیـد و نعش را از دست آنها بگیریـد و اگر ممانعت کردنـد آنها را بزنیـد و جمعیت آنها را برهم زنید پس چون بآن طرف عبور کردند فرود آمدند و نعش را از دست آنها گرفتند و آنها را زدند و جمعیت آنها را زدند متفرق ساختند و نعش را بر دوش چهار نفر از ملازمان گذاشـتند و منادی فریاد کرد که هر کس بخواهد ببیند طیب پسـر طیب موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را بیرون بیاید و خلق حاضر شدند و او را غسل دادند و حنوط نمودند و او را کفن کردند بکیفیتی که در آن نوشته شده بود که دو هزار و پانصد دینار در او کار کرده بودند و تمام قرآن را بر او نوشته بودند و سلیمان پای برهنه و پیاده تشییع جنازه او نمود در حالتی که پیراهن خود را پاره کرده بود و سر خود را نیز برهنه کرده بود تا قبرستانهای قریش و در آنجا آن بزرگوار را

دفن نمود و این مطلب را بهـارون نوشت هارون بسـلیمان نوشت که عمو صـلهٔ رحم بجا آوردی خداونـد جزای نیکو بتو عطا کنـد و سوگند بخداوند که این عمل را سندی بن شاهك کرده است و بامر ما این عمل را نکرده است.

از عمر بن واقد مروی است که گفت سـینهٔ هارون تنگ شد از بسـکه فضل موسـی بن جعفر بر او ظاهر میشد و باو میرسید که شیعیان قائل بامـامت او هسـتند و در پنهانی با او مراوده میکننـد در شب و روز و او را ترس فرو گرفت چه از جهت خودش و چه از جهت اغتشاش امر مملکتش فکر کرد که آن جناب را بزهر جفا شـهید کنـد و فرمان داد قـدری رطب از برای او آوردند و قدری از آن رطب را خورد پس از آن سینی طلب نمود و مقداری بیست دانه رطب در آن سـینی نهاد و رشتهٔ طلب کرده آن رشته را بزهر آغشته کرده و در تك سوزنی داخل نمود بعـد از آن یك دانه رطب از آن بیست دانه برداشت و این رشـته را که بزهر آلوده بود در آن رطب گـذر داد تا اینکه یقین پیـدا کرد که زهر در رطب تأثیر نمود دو مرتبه رشته را بزهر آلوده کرد و از رطب گذر داد تا چند مرتبه پس از آن بخادم گفت که این سینی را نزد موسی بن جعفر (علیهما السّلام) می بری و باو میگوئی که امیر المؤمنین از این رطب خورد و بعضـی از آن را از برای شما فرستاده و قسم داده است بحقی که بر تو دارد که مجموع این رطب را تنـاول کنی و چیزی از آن را بـاقی نگـذاری و باحـدی اطعـام نکنی پس خادم آن رطب را خـدمت آن حضرت آورده و تبلیغ سلام نمود حضرت فرمود خلالی از برای من بیاور پس خادم خلال بآن جناب داد و در مقابل او ایستاد و آن بزرگوار رطب تنـاول میفرمود و هـارون را سـگی بود که او را عزیز میـداشت آن سـگ خود را کشانیـد و بیرون آمـد در حالتی که زنجیرهای طلا و جواهری که در گردنش بود میکشانیـد بروی زمین تـا اینکه آمـد مقابل حضـرت آن جناب آن خلال را داخل کرد در آن دانه رطبی که بزهر آلـوده بـود و انـداخت نزد سـگ پس آن سـگ آن رطب را خـورد و طولی نکشـید که آن سـگ خود را بر زمین زد و فریـاد کرد و گوشت او مضمحل و قطعه قطعه شد و آن جناب باقی رطب را تناول نمود و غلام سینی را برداشت و برد نزد هارون.

هـارون بخادم گفت که تمام رطب را تناول نمود گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت چگونه او را دیـدی گفت من آنچه گفته بودی بجای آوردم بعد از آن خبر کردن سگ را بهارون داد که گوشت سگ مضمحل شد و سگ مرد هارون مضطرب شد باضطراب شدیدی و این واقعه بنظر او عظیم آمد و آن سگ را نزد هارون آوردند دید آن سگ بجهت زهر مضمحل شده است هارون خادم را احضار نمود فرمان داد شمشیری و سـفرهٔ چرمی حاضـر کردنـد و بخـادم گفت که یـا راست بگو این واقعه را یا اینکه میکشم ترا خادم گفت یا امیر المؤمنین من رطب را نزد موسـی بن جعفر بردم و سـلام ترا باو رسانیـدم و در مقابل او ایسـتادم از من خلالی طلب کرد من خلال را باو دادم و او دانه دانه رطب را بر میداشت و آن خلال را در جوف آن داخل مینمود و آن رطب را تناول میفرمود تا اینکه آمد سگ از آنجا عبور کند

خلال را در يك دانه از رطب داخل نمود و آن دانه رطب را نزد سگ انـداخت پس آن سگ آن دانـهٔ رطب را خورد و آن جناب باقی رطب را تناول نمود این نوع شد که می بینی هارون گفت ما سودی از موسی (علیه السّلام) نبردیم رطب پاکیزه باو اطعام کردیم و زهر خود را ضایع کردیم و سگ خود را بکشـتن دادیم چقـدر حیله در موسـی بن جعفر است پس از آن جناب موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) مسـیب را خواست و این خواسـتن مسـیب سه روز پیش از وفات آن بزرگوار بود و مسیب موکل آن جناب بود و باو فرمود ای مسیب عرض کرد لبیك ای مولای من فرمود من در این شب میخواهم بروم در مـدینه جـدم رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) از برای اینکه با فرزنـدم علی (علیه السّلام) عهد کنم آن عهدی را که پدرم با من نمود و او را وصی خود و خلیفهٔ خود کنم و امر خود را باو واگذار کنم مسیب گفت من عرض کردم ای مولاـی من چگونه مرا امر میکنی که این درهـا و قفلها را گشاده گـذارم و حال اینکه پاسـبانها نزدیك درها با من حفظ و حراسـت میکنند فرمود ای مسیب یقین تو در خدا و در حق ما ضعیف است من عرض کردم نه ای مولای من فرمود پس سکوت کن عرض کردم ای سید من خداوند را بخوان که مرا ثابت بدارد پس آن جناب دعا کرد و گفت الهی یقین او را ثابت بدار پس از آن فرمود که خدای عز و جل را بآن اسم عظیم میخوانم که آصف آن اسم را خواند و تخت بلقیس را پیشـروی حضـرت سلیمان حاضر ساخت پیش از اینکه چشم او برهم بخورد که جمع کند خداوند میان من و فرزندم علی در مدینه مسیب گوید که من آن بزرگوار را دیدم که دعا مینمود پس او را دیگر ندیدم در محل نماز خود و من ایسـتاده بودم بر روی دو قـدم تا اینکه آن بزرگوار را دیـدم برگشت بمکان خود و آهن را بر روی پای خود گذاشت پس من بر روی بسجدهٔ شکر افتادم بشکرانه این نعمت معرفت آن بزرگوار را که حقتعالی بمن کرامت فرمود پس بمن فرمود ای مسیب بردار سر خود را من میدانم که در سیم این روز وفات میکنم مسیب گوید که من گریه کردم فرمود ای مسیب گریه مکن علی فرزند من امام و مولای تست بعـد از من تمسك کن بولایت و محبت او و چنگ بزن بـدوستی او که اگر این صـفت پیوسـته با تو باشد هرگز گمراه نخواهی شد من گفتم الحمد لله بعد از آن در شب سیم مولای من مرا خواست و فرمود من بر تو شناساندم که رحلت خواهم نمود بسوی خداوند عز و جل و اگر من شـربتی از آب خواسـتم و آشامیدم و تو مرا دیدی که نفخ نمودم و شـکم من بالا آمد و رنگ من زرد و سرخ و سبز شد و برنگهای مختلفه تغییر یافت پس خبر بـده آن طاغی را که مراد هارون باشد بوفات من و این قضـیه را که دیدی البته بر احدی اظهار مکن مگر بعد از وفات من مسـیب بن زهیر گوید که من علی الاتصال منتظر وعده آن حضـرت بودم تا اینکه شـربت آبی خواست و آشامید پس مرا خواند و فرمود ای مسـیب این نحس خبیث سندی بن شاهك را گمان میرسد که مباشر غسل و دفن من خواهد شد و چنین چیزی هرگز نخواهد شد و هر گاه مرا بردند بمقبرهٔ معروفه بمقابر قریش مرا در قبر بخوابانند و قبر مرا بیش از چهار انگشت گشاده نکنند و چیزی از خاك

قبر مرا از برای تبرك بر ندارند زیرا که خاك قبر ما حرام است مگر خاك قبر جدم حسین بن علی (علیه السّلام) چه حق تعالی در آن خاك شفا قرار داده از برای شیعهٔ ما و دوستان ما پس من شخصی را دیدم که شبیه ترین مردم بود بآن بزرگوار و در ذهن من چنین معهود بود که مولای من حضـرت رضا (علیه السّلام) است و هنوز بسن شباب نرسیده بود من خواستم از او سؤال کنم مولای من موسی بن جعفر صیحهٔ کشید که ای مسیب من ترا نهی نکردم پس من صبر کردم تا اینکه آن جناب رحلت نمود و بجوار رحمت الهی پیوست و آن شخص غائب شد من خبر آن حضرت را به هارون رسانیدم.

سندی بن شاهك آمد بحق خداوند قسم که من بچشم خود دیدم که دست آنها بحضرت نمیرسید و حال اینکه گمان میکردند که او را غسل میدهنـد و حنوط می کننـد و کفن میکنند و من می دیدم که هیچ یك از این ها او را نمیشناسـند و آن شـخص را میدیدم که مباشـر غسل و حنوط و کفن آن بزرگوار بود و در ظاهر اظهار میکرد که آنها را در این اعمال یاری میکند و ایشان او را نمیشناختند.

پس چون از امر خود فـارغ شـد این شـخص بمن فرمود ای مسـیب هر زمان شك میکنی در چیزی در حق من شك مکن که من امام تو و حجت خداونـد بر تو هسـتم بعـد از پـدر بزرگوارم ای مسـیب مثـل من مثل یوسف صـدیق است و مثل این ها مثل برادران یوسف اسـت هنگـامی که بر یوسف داخـل شدنـد چه یوسف آنها را شـناخت و برادران یوسف را نشـناختند پس آن جناب را برداشـتند و در مقابر قریش دفنش نمودند و قبر او را زیاده از آنچه فرموده بود بلند نکردند و بعد از آن قبر او را بلند کردند و بر آن قبر بنائی ساختند.

از سـلیمان بن حفص مروزی مروی است که گفت هارون الرشـید موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را در سال صد و هفتاد و نهم گرفت و در بغـداد در حبس او وفات یافت در ماه رجب در پنـج شب باقی مانـده بآخر آن در سال صـد و هشـتاد و سـیم و چهل و هفت سال سـن شریف آن حضـرت بود و در مقابر قریش مـدفون شـد و سـی و پنـج سال و کسـری زمان امامت او بود و مادر او ام ولـد بود و او را حمیدة المصـفاة می نامیدند و این حمیده بود مادر دو برادر آن حضرت اسحق و محمد دو فرزندان جعفر بن محمد (علیهما السّلام) و آن بزرگوار تصـریح فرموده بامامت فرزنـد دلبندش علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بعد از وفات خود و از محمد بن صدقة العنبری مرویست که گفت چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وفات یافت هارون ملعون مشایخ طالبیه و بنی عباس و سایر اهل مملکت و حکام را جمع نموده و ابو ابراهیم موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) را حاضـر نمود و گفت این موسـی بن جعفر است و وفات یافته است بمرگ خـدائی و نیست چیزی میان من و او از چیزهائی که من اسـتغفار میکنم از خداونـد عالم از آن یعنی من باعث قتل او نشده ام نظر کنید باو پس هفتاد نفر از شـیعیان بر او داخل شدنـد و بموسـی بن جعفر نظر کردنـد و در او اثر جراحتی یا خفه کردن ندیدند و در پای مبارك او اثر حنـا بود پس سـلیمان بن ابی جعفر او را برداشـته و متحمل غسل و تکفین او شـد و در جنازهٔ او پای و سـر خود را برهنه کرد و زیاده اظهار حسرت میکرد.

(مصنف) گوید که من این اخبار را در این کتاب ضبط و ثبت نمودم بجهت رد بر واقفیه بر موسی بن جعفر (علیهما السّلام) چه این طایفه را گمان میرسد که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) زنده است و منکرند امامت حضرت رضا (علیه السّلام) را و همچنین سائر ائمه بعد از حضرت رضا (علیه السّلام) را قبول ندارند و اگر بصحت پیوست وفات موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مذهب این طایفه باطل خواهد شد و این طائفه را ایرادی بر این اخبار است و آن ایراد اینست که میگویند حضرت صادق (علیه السّلام) فرموده است که امام را کسی غسل نمیدهد مگر امام و اگر حضرت رضا (علیه السّلام) امام بود چنانچه شما در این اخبار ذکر کردید پس چرا موسی (علیه السّلام) را غیر او غسل داد و این ایراد وارد نیست زیرا که حضرت صادق (علیه السّلام) نهی فرمود از اینکه غیر امام امام را غسل بدهد و فرمود که غسل ندهد امام را مگر کسی که امام باشد پس اگر غیر از امام امام را غسل داد امامت آن امامی که بعد از این امام است باطل نمیشود و حضرت صادق فرموده که امامت امام متحقق نمیشود مگر باینکه امام قبل از خود را غسل بدهد.

پس این تعلیق باطل شد که گفتند اگر رضا (علیه السّلام) امام بود در این اخبار ذکر نمیشد که موسی را غیر از رضا غسل داده علاوه بر اینکه ما در بعضی از این اخبار روایت کردیم که حضرت رضا (علیه السّلام) پدر بزرگوارش موسی بن جعفر را غسل داد بنوعی که بر کسانی که حاضر شده بودند از برای غسل او مخفی بود و کسی اطلاع نیافت بر غسل دادن او مگر بعضی که پیشتر ذکر شد واقفیه انکار نمیکنند جواز طی الارض را از برای امام (علیه السّلام) که بزمان اندك مسافت بعیدی را طی کند و سبب این مطلب این باشد که حقتعالی زمین را از برای او بر هم پیچیده بعد از اینکه تجویز نمودند این مطلب را میگوئیم حضرت رضا از مدینه تا بغداد بطی الارض آمد.

احمد بن عبد اللّه غروی از پدرش روایت کرده که گفت داخل شدم بر فضل بن ربیع در حالی که بر روی بام خانه نشسته بود پس بمن گفت نزدیك بیا من نزدیك رفتم تا اینکه محاذی او رسیدم پس از آن بمن گفت که برو بر بالای آن یك در خانه که میان این خانه ها واقع است من بر آن خانه مشرف شدم گفت چه می بینی در این خانه گفتم جامهٔ میان این خانه افتاده گفت نیکو نظر کن چون تأمل کردم و درست نظر کردم و فهمیدم گفتم مردی سجده کرده است گفت او را می شناسی گفتم نمی شناسم او را گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی بر من گفتم تجاهل نمیکنم و لکن مولائی از برای خود نمی شناسم گفت أبو الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) است من او را در شب و روز مفقود میکنم و نمی یابم او را در وقتی از اوقات مگر بر این حالت که بعد از طلوع فجر نماز میخواند و بعد از نماز مقدار یك ساعت تعقیب میخواند تا اینکه آفتاب طلوع میکند پس از آن سجده میکند و علی الاتصال در سجده است تا اینکه آفتاب از دائرهٔ نصف النهار زائل می شود و ظهر می شود و کسی را گماشته بودم که مترصد وقت زوال باشد و او را اطلاع دهد و من ندانستم چه وقت غلام باو گفت که وقت زوال شده است همین قدر میدیدم که آن جناب از سجده خود سر بر میداشت و شروع میکرد بنماز ظهر بدون اینکه تجدید طهارتی کند پس من میدانستم که خواب

نرفته است در سجود خود و پینکی هم نزده است و علی الاتصال اشتغال بنماز داشت تا اینکه از نماز عصر فارغ میشد پس از فراغ از نماز عصر سر مبارك را بسجده میگذاشت و متصل سجده میکرد و در سجده بود تا اینکه آفتاب غروب میکرد و بعد از غروب آفتاب سر از سجده بر میداشت و نماز مغرب را بجا می آورد و بدون اینکه طهارتی تجدید کند و علی الاتصال مشغول بنماز بود و سر خود را بخاك میگذاشت تا اینکه نماز عشا را بجا می آورد و بعد از نماز عشا قدری طعام بریان شده که از برای او می آوردند افطار مینمود پس از آن تجدید وضو میکرد و سجده مینمود و سر خود را بلند میکرد و خواب سبکی میرفت پس از آن بر میخواست و تجدید وضو میکرد و در آن وسط شب علی الاتصال نماز میکرد تا طلوع فجر و من ندانستم چه زمان باو گفت که فجر طالع شده است و این قدر دانستم که شروع میکرد بنماز صبح این بود آداب آن جناب از زمانی که او را بمن تسلیم کردند پس من باو گفتم بپرهیز از خداوند مبادا از تو عملی صادر شود که باعث زوال نعمت تو شود تو میدانی که احدی از مردم نسبت باحدی از این سلسله بدی نکرده است مگر نعمت از او زائل شده است گفت مکرر فرستاده اند مرا بقتل او امر کرده اند من قبول نکردم و بایشان اعلام کرده ام که من هرگز چنین عملی نکنم و اگر مرا در معرض قتل او درآورند مسئول آنها را اجابت نکنم بعد از چندی دیگر آن جناب را تسلیم فضل بن یحیی البرمکی نمودند چند روز هم نزد او حبس بود و فضل بن ربیع هر روز طعام از برای او میفرستاد تا اینکه سه روز و سه شب گذشت چون شب چهارم شد غذا از برای آن جناب از فضل بن یحیی آوردند آن حضرت دست خود را بلند کرد و عرض کرد پروردگارا تو میدانی که اگر این غذا را پیش از امروز خورده بودم خود باعث هلاکت خود شده بودم کنایه از اینکه از آن مضطرم بخوردن این غذا و غذا را تناول نمود و ناخوش شد روزانهٔ دیگر طبیب از برای او آوردند و در گودی کف دست آن جناب رنگ سبز عارض شده بود بطبیب عرضه شد و این زهری بود که بآن جناب داده بودند در این موضع جمع شده بود طبیب برگشت و بایشان گفت قسم بخداوند که آن جناب داناتر است از شما بآنچه شما در حق او کرده اید پس آن جناب وفات یافت.

از علی بن رباط مروی است که گفت من بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) عرض کردم که مردی نزد ما مذکور ساخت که پدر بزرگوارت زنده است و شما واقع امر را میدانید فرمود سبحان الله رسول خدا وفات میکند و موسی بن جعفر وفات نمیکند بخدا سوگند که وفات کرد و اموال او قسمت شد و کنیزکان او بشوهر رفتند.

ص: 69

باب نهم «در ذکر کسانی از اولاد رسول که در یك شب هارون الرشید آنها را بقتل رسانید»

بعد از کشتن آن ملعون موسی بن جعفر را بزهر سوای کسانی از اولاد رسول را که در سایر ایام و لیالی بقتل آورده.

از عبید اللّه بزاز نیشابوری که مرد مسن بود مروی است که گفت میان من و حمید بن قحطبة الطائی الطوسی معامله بود من در بعضی ایام وارد بر او شدم چون خبر آمدن من باو رسید در آن وقت مرا استحضار نمود و من جامهٔ سفر را تغییر نداده بودم و آن زمان ماه رمضان در وقت نماز ظهر بود چون من بر او داخل شدم دیدم او را در خانهٔ که آب در آن خانه جاری بود من سلام کردم بر او و بشستم پس طشتی و ابریقی آوردند و دست او را شستند و مرا نیز امر نمود دستم را شستم و غذا حاضر ساختند در این حال بخیال من خطور کرد که ماه رمضان است پس چون متذکر شدم دست خود را نگاه داشتم حمید بمن گفت چرا غذا نمیخوری گفتم ایها الامیر ماه رمضانست و مرا مرضی و علتی نیست که موجب شود بر اینکه روزهٔ خود را افطار کنم شاید امیر را عذری یا علتی باشد که موجب افطار باشد گفت مرا علتی نیست که موجب افطار باشد بدن من صحیح است و اشك از دیده اش سیلان نمود و گریه کرد بعد از آنکه از طعام خوردن فارغ شد من باو گفتم ایها الامیر چه چیز ترا بگریه درآورده گفت وقتی که هارون در طوس بود شبی کسی را نزد من فرستاد که بیا نزد امیر المؤمنین هارون چون که من بر او وارد شدم دیدم پیش روی او شمعی برافروخته است و شمشیر سبزی کشیده گذاشته است و برابر او خادمی ایستاده است سر خود را بلند کرد و گفت اطاعت تو نسبت بامیر المؤمنین چگونه است من گفتم بنفس و مال اطاعت میکنم سر خود را بزیر افکند و مرا اذن داد که مراجعت کنم در منزل خود درنگی نکردم که مجددا شخصی را نزد من فرستاد و گفت بیا نزد امیر المؤمنین من در نزد خود گفتم «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ »»و بر خود ترسیدم که عزم کرده باشد بر قتل من و چون مرا دید حیا کرد از من پس رفتم و پیش روی او نشستم سر خود را بلند کرد و گفت چگونه است اطاعت تو نسبت بامیر المؤمنین گفتم بنفس و مال و عیال و فرزند اطاعت میکنم تبسمی نمود و مرا اذن داد مراجعت کنم چون در منزل خود رسیدم طولی نکشید باز کسی را نزد من فرستاد که اجابت کن امیر المؤمنین را چون پیش روی او حاضر شدم بر همان حالت اولی بود سر خود را بلند کرد و گفت چگونه است حالت تو نسبت بامیر المؤمنین گفتم تا بنفس و مال و عیال و فرزند و دین اطاعت میکنم خندهٔ کرد و گفت بگیر این شمشیر را و هر چه این خادم میگوید عمل کن

خادم شمشیر را بمن داد و مرا برداشته آورد بر در خانهٔ که بسته بود در خانه را گشود دیدم در وسط آن خانه چاهی است و در آن خانه سه خانه است که درهای آن خانه ها بسته است پس در یکی از آن خانه ها را گشودم دیدم در آن خانه بیست نفر را که بعضی پیر بودند و بعضی بر سن کهولت و بعضی جوان بودند و همه گیسوی بافته شده داشتند و موی سر آنها تراشیده نبود و در قید بودند.

خادم بمن گفت که امیر المؤمنین ترا امر کرده است که اینها را بقتل آوری و تمام آنها سادات علویه هستند و از اولاد علی و فاطمه (علیها السّلام) هستند و اینجا در قید هستند پس یکی یکی را بیرون آورد و من گردن زدم تا تمام آنها را گردن زدم و جسدها و سرهای آنها را ریخت در میان آن چاه و در خانهٔ دیگر را گشود دیدم در آن خانه نیز بیست نفر سادات علویه از اولاد علی و فاطمه در قید هستند خادم گفت:

امیر المؤمنین ترا امر کرده است که اینها را نیز بقتل آوری پس یکی یکی را بیرون آورد و من گردن زدم و او بدن آنها را در چاه میانداخت تا تمام آنها را گردن زدم پس از آن در خانهٔ سیم را گشود دیدم مثل آن دو خانه بیست نفر از اولاد علی و فاطمه (علیها السّلام) در قید هستند و همه گیسوی بافته شده داشتند و سر آنها تراشیده نشده بود و خادم بمن گفت که امیر المؤمنین ترا امر کرده است که اینها را همه بقتل آوری و او یکی یکی را بیرون آورد و من میزدم گردن آنها را و او بدن آنها را در چاه میانداخت تا آنکه نوزده نفر آنها را گردن زدم و یك مرد پیری باقی ماند که موی سر او هم بلند بود بمن گفت:

وای بر تو ای تباهکار بدبخت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا چه عذر می آوری که شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که مجموع آنها از اولاد علی و فاطمه بودند.

بدن من مرتعش شد و گوشتهای بدن من بلرزه آمد خادم نظری غضبانه بمن نمود مرا ترس فرو گرفت و او را نیز بآنها ملحق کردم و خادم بدن او را در چاه انداخت پس عمل من باین نوع باشد که شصت نفر از اولادان رسول خدا را بقتل آورده ام نماز و روزه چه ثمر دارد از برای من و حال آنکه میدانم که مخلد خواهم بود در آتش.

(مصنف) این کتاب گوید که از منصور هم چنین عملی نسبت بذریهٔ رسول خدا صادر شد و از حاکم ابا احمد محمد بن محمد بن اسحق الانماطی النیشابوری باسناد متصله مروی است که چون منصور عمارتهای بغداد بنا مینهاد سادات علویه را بسعی تمام پیدا میکرد و آنها را میان ستونهای میان خالی میگذاشت که از گچ و آجر بنا میکرد.

روزی جوان نیکو روئی که موی سیاهی داشت و از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) بود پیدا کرد و او را به بنائی که از برای او این بناها را میساخت تسلیم نمود که او را در میان ستون گذارد و بر روی او بنا کند و بعضی از معتمدین خود را بر وی گماشت که در حضور او آن جوان را در میان ستون گذارند و روی او را بچینند.

بنا او را میان ستون گذاشت در آن حال آن بنا بر آن جوان رقت کرد و بر او رحم کرد و در آن ستون سوراخی قرار داد که باد داخل آن ستون شود و آن غلام خفه نشود و بغلام گفت باکی بر تو نیست صبر کن که چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت من بزودی می آیم

و ترا از میان این ستون بیرون می آورم.

پس چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت آن بنا در آن تاریکی آمد و آن علوی را از میان آن ستون بیرون آورد و باو گفت بپرهیز از خداوند از ریختن خون من و خون این فعله ها که با من کار میکردند و خودت را ظاهر مکن من تو را در این تاریکی شب بیرون آوردم از میان این ستون بجهت اینکه ترسیدم اگر ترا واگذارم در میان این ستون جد تو رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در روز قیامت خصم من باشد در پیشگاه حضرت الله پس موی آن جوان را بالای گچ بری هر قدر ممکن بود چید و باو گفت:

خودت را پنهان کن و نفس خودت را نجات بده و نزد مادرت مرو جوان گفت اگر چنین است که باید من دیگر نزد مادر خود نروم پس این واقعه را بمادرم بگو که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه خوشدل شود و جزع نکند و گریه زیاد نکند اگر بهیچ وجه من نتوانم نزد او معاودت کنم.

پس جوان گریخت و معلوم نشد که بکدام طرف از روی زمین خداوند رو نهاد و کسی ندانست که بکدام شهر رفت شخص بنا میگوید که آن جوان مکان مادرش را بمن نمایانده و موی خود را بجهت نشانی بمن داده بود پس رفتم نزد مادر او از آن راهیکه آن جوان بمن نمایانده بود صدای گریه شنیدم مثل صدای مگس من دانستم که اینست مادر آن جوان پس نزدیك رفتم و خبر فرزندش را باو گفتم و موی او را دادم و برگشتم.

«باب دهم» «در ذکر علت اینکه بعضی واقف شدند بر موسی بن جعفر و بعد از او اولاد امجاد او را امام ندانستند»

از ربیع بن عبد الرحمن مروی است که گفت بخداوند سوگند که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از کسانی است که بتأمل و ثبوت فراست و نظر حقیقت اشیا را درك میکند آن بزرگوار میدانست کسانی را که بعد از موت او واقف شدند و کسی که بعد از او امام است منکر او شوند و آن جناب کظم غیظ بر آنها مینمود و غضب خود را فرو می نشانید و ایشان نمیدانستند که مطلبی آن جناب از ایشان میداند و از این جهت بود که آن جناب را کاظم میگویند و از یونس بن عبد الرحمن مروی است که گفت چون حضرت أبو الحسن (علیه السّلام) وفات یافت نبودند کسانی که آن جناب آنها را نصب کرده بود و متحمل امورات آن حضرت میشدند مگر آنکه نزد آنها از آن جناب مال بسیاری بود و این مطلب باعث شد که بآن جناب وقف کردند و موت او را انکار نمودند که مبادا مال را از آنها بگیرند از آن جمله در نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار بود یونس گوید که چون من این قضیه را دیدم و حق بر من معلوم شد و دانستم امر ولایت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام)

را بنا گذاردم بسخن گفتن و مردم را باو دعوت نمودم زیاد قندی و علی بن ابی حمزه نزد من فرستادند و گفتند که چه چیز ترا وامیدارد باینکه این گونه سخنان میگوئی اگر مال میخواهی ما ترا بی نیاز میکنیم و ضمانت کردند که ده هزار دینار بدهند و بمن گفتند که دیگر این نوع سخنان مگو من ابا و امتناع نمودم و بآنها گفتم که ما از صادقین (علیهم السّلام) روایت کرده ایم که هر گاه بدعت ظاهر شد و کسی عالم است بآن باید علم خود را ظاهر کند و اگر آنچه در آن باب میداند اظهار نکند نور ایمان از او سلب می شود و من زحمت و مشقت در امر خداوند را وانمیگذارم پس بمن بد گفتند و اظهار عداوت نمودند.

از احمد بن حماد مروی است که گفت یکی از کسانی که متحمل امور آن حضرت موسی بن جعفر میشدند و آن حضرت او را نصب کرده بود عثمان بن الرواسی بود و همیشه در مصر منزل داشت و نزد او هم مال بسیاری و شش نفر کنیز از آن جناب بود احمد گوید که حضرت أبو الحسن الرضا (علیه السّلام) نزد او فرستاد و مطالبهٔ اموال و کنیزکان را نمود عثمان بآن جناب نوشت که پدر بزرگوارت وفات نیافته حضرت باو نوشت که پدرم وفات یافت و ما میراث او را قسمت نمودیم و این قدر خبر رسیده که بصحت پیوسته موت آن حضرت و از برای او دلیل بر وفات آن حضرت آورد احمد گوید که عثمان نوشت بآن جناب که اگر پدر بزرگوارت وفات نیافته است چیزی بتو نمیرسد که مطالبه کنی و اگر بنا بر آنچه خودت میگوئی وفات یافته مرا امر نکرده است باینکه چیزی بتو بدهم و کنیزکان را آزاد کرده ام و آنها را بشوهر داده ام.

(مصنف) کتاب گوید که حضرت موسی بن جعفر از کسانی نبود که مال جمع کند و لیکن در زمان هرون الرشید این اموال از برای او جمع شد و دشمن او هم بسیار بود نمیتوانست این اموال را بمردم بدهد مگر بقلیلی از کسانی را که بر آنها اعتماد داشت که کتمان سر میکنند و بهارون خبر نمیدهند که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بمردم مال میدهد پس باین سبب این اموال نزد او اجتماع یافت و آن جناب میخواست بر گردن خود ثابت نکند گفته کسانی را که بد گوئی آن جناب را نزد هارون مینمودند و می گفتند که اموال از برای موسی بن جعفر حمل می شود از اطراف و اعتقاد بامامت او دارند و هارون این مطلب را حمل کند باینکه میخواهد خروج کند و اگر این مطلب نبود و آن جناب تفریق میکرد این اموال را که در نزد او جمع شده بود و بفقرا می بخشید علاوه بر اینکه این اموال از فقرا نبود و این اموالی بود که دوستان آن جناب باو رسانیده بودند بجهت اکرام و احترام و بجهت نیکی و احسان بآن حضرت علیه آلاف التحیة و الثناء.

«باب یازدهم» «در ذکر اخباری که از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در توحید وارد شده است»

اشاره

1 - از یاسر خادم مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام)

شنیدم که فرمود هر کس خدای عز و جل را بخلق تشبیه کند مشرکست و شریك از برای خداوند قرار داده است و هر کس بخداوند نسبتی بدهد که از آن نهی شده باشد کافر است.

از ابراهیم بن ابی محمود مروی است که گفت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) فرمود در تفسیر قول حقتعالی 2 - «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ »یعنی روها در آن روز نیکو و با طراوت و روشن و درخشنده است و منتظر ثواب پروردگار است.

«مترجم گوید» که مناسبت این تفسیر حضرت با این مقام که حکایت توحید است آنست که حضرت میفرماید که قول خداوند «إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ »بظاهر خود باقی نیست چه در ظاهر معنی او اینست که وجوه بپروردگار نظرکننده است و این در وقتی متصور است که خداوند محسوس باشد.

حضرت میفرماید که خداوند محسوس نیست که کسی باو نظر کند بلکه مراد اینست که وجوه ضیاء بخشنده و درخشنده است.

3 - از عبد اللّه السلام بن صالح الهروی مروی است که گفت من بعلی بن موسی الرضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله چه میفرمائید در این حدیث که اهل حدیث روایت کرده اند که مؤمنین در بهشت از منزلهای خود خداوند را می بینند فرمود ای ابا صلت خدای تبارك و تعالی تفصیل داد پیغمبر گرامی خود محمد (صلّی الله علیه و آله) را بر جمیع خلق از پیغمبران و ملائکه و طاعت او را اطاعت خود قرار داده و پیروی او را پیروی خود قرار داد و زیارت او را در دنیا و آخرت زیارت خود قرار داد و فرمود هر کس رسول را اطاعت کند خداوند را اطاعت کرده است و فرمود کسانی که بیعت کنند ترا ای رسول محترم خدا را بیعت کرده اند و دست خدا بالای دست خلق است یعنی چون دست خلق نیست و پیغمبر مکرم فرمود هر کس مرا زیارت کند در حیات و زندگی من یا بعد از موت من خداوند را زیارت کرده است و درجهٔ پیغمبر در بهشت بلندترین درجات است و کسی که از منزل خود در بهشت آن جناب را در درجهٔ او زیارت کند خداوند تبارك و تعالی را زیارت کرده است ابا صلت عبد السلام گوید که عرض کردم یا ابن رسول الله چه چیز است معنی آن خبری را که روایت کرده اند که ثواب لا اله الا الله نظر کردن بروی خداوند است فرمود ای ابا صلت کسی که وصف کند حقتعالی را بر روی مثل صورت و روهای مردم باین معنی که بگوید خداوند روی دارد کافر است و لکن روی خداوند انبیاء و رسل و حجج او صلوات الله علیهم هستند و ایشانند کسانی که خلق بسبب اینها روی بخداوند و دین خدا و معرفت او مینمایند و حقتعالی فرمود.

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ »یعنی هر کس بر روی زمین است فانی خواهد شد و روی پروردگار باقی و برقرار است و نیز حقتعالی فرموده «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ »و هر چیز هلاك خواهد شد مگر روی پروردگار پس نظر بسوی انبیاء خدا و رسل و حجج او در درجات ایشان در روز قیامت ثواب عظیم دارد از برای مؤمنین و پیغمبر اکرم فرموده کسی که دشمن دارد اهل

بیت و عترت مرا نخواهد دید مرا و منهم نخواهم دید او را در روز قیامت و فرمود در شما کسی است که مرا نخواهد دید بعد از آنکه از من مفارقت کند ای ابا صلت خداوند تبارك و تعالی نه موصوف خواهد شد بمکان و نه ابصار ابا صلت گوید که عرض کردم یا ابن رسول الله خبر بده مرا از جهنم و بهشت که آیا حقتعالی آنها را خلق فرموده است یا بعد از این خلق میکند فرمود خلق فرموده است و پیغمبر خدا (صلّی الله علیه و آله) در شب معراج چون عروج کرد بآسمان داخل بهشت شد و جهنم را هم رؤیت نمود.

ابا صلت گوید که من عرض کردم که طائفه ای قائلند باینکه بهشت و جهنم مقدرند و هنوز خلق نشده اند حضرت فرمود نه این طائفه از ما هستند و نه ما از ایشان کسی که انکار کند خلقت بهشت و جهنم را تکذیب نموده است ما را و چیزی از ولایت ما را ندارد و مخلد خواهد بود در آتش جهنم.

حقتعالی فرموده «هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ »»اینست دوزخی که تکذیب کنند آن را گناهکاران طواف کنند میان آن و میان آب جوشان بسیار گرم.

و پیغمبر معظم فرمود که چون عروج دادند مرا بسوی آسمان جبرئیل دست مرا گرفت و مرا داخل بهشت نمود و از رطب بهشتی بمن داد من تناول نمودم پس این تغییر یافت بنطفه در صلب من چون هبوط کردم بزمین و با خدیجه نزدیکی کردم حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوراء و انسیه شد و هر زمان که مشتاق بوی بهشت میشدم بوی دخترم فاطمه (علیها السّلام) را استشمام مینمودم.

4 - ریان بن الصلت از علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش روایت کرده است و او از پدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده اند که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که خداوند جل جلاله فرمود ایمان بمن نیاورده است کسی که کلام مرا برای خود تفسیر کند و نشناخته است مرا کسی که مرا تشبیه بخلق من کند و بر دین من نیست کسی که استعمال کند قیاس را در دین من.

5 - احمد بن محمد بن خالد از بعضی اصحاب ما روایت کرده که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) بقبری از قبور اهل بیت خود گذشت دست خود را بروی قبر گذاشت و گفت:

الهی بدت قدرتك و لم تبد هیئة فجهلوك و قدروك و التقدیر علی غیر ما به وصفوك و انی بری یا الهی من الذین بالتشبیه طلبوك لیس لمثلك شيء الهی و لن یدرکوك فظاهر ما بهم من نعمك دلیلهم علیك لو عرفوك و في خلقك یا الهی مندوحة ان یتناولوك بل سووك بخلقك فمن ثم لم یعرفوك و اتخذوا بعض آیاتك ربا فبذلك وصفوك فتعالیت یا ربی عما به المشبهون نعتوك.

یعنی پروردگارا ظاهر شد قدرت تو و هیئت و شکل از تو ظاهر نشد پس ترا نشناختند و ترا قیاس بخلق کردند و وصف ترا بقیاس که سزاوار نبود از برای تو و تو بآن

متصف نبودی پروردگـارا من بیزارم از طـائفه که ترا تشبیه گرفتنـد مثـل تو چیزی نخواهـد بود و ترا درك نکردنـد و حـال اینکه اگر بخواهند بشناسـند نعمتهای ظاهر تو دلیل ایشان است پروردگارا اگر قصد معرفت ترا داشـته باشـند مخلوقات راه وسـیعی است از برای شناسائی تو بلکه ترا با مخلوق تو مساوی نمودنـد و از این جهت ترا نشـناختند و بعضـی از آیات و علامات ترا خـدا دانسـتند و ترا بآن متصف ساختند پروردگارا بلنـد است شأن تو از آنچه مشـبه ترا وصف نمودند 6 - از احمـد بن محمـد بن ابی نصـر مرویست که گفت قومی از وراء النهر خـدمت حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) آمدنـد و عرض کردنـد که ما آمده ایم سه مسأله از تو سؤال کنیم اگر در این سه مسأله جواب ما را دادی میـدانیم که تو عالم و دانا هستی فرمودنـد سؤال کنید عرض کردند خبر بده ما را از خداوند که در چه مکان و بچه کیفیت است و بر چه چیز اعتماد نموده فرمود حق تعالی ایجادکننده کیفیت است از برای کسی که گوید خدا چگونه است پس بدون کیفیت است و ایجادکننده مکان است از برای کسی که میگوید خدا کجا است پس بدون مکان است و اعتماد او بر قدرت است.

گفتند که ما شـهادت میدهیم که تو عالم و دانائی «مصنف گوید» که مراد از فرموده او که اعتماد او بر قدرت اوست این است که اعتماد او بر ذات او است زیرا که قدرت آن صفات ذات خداوند است.

7 - از محمـد بن عرفه مروی است که گفت بحضـرت رضـا (علیه السّلام) عرض کردم که حقتعالی اشـیاء را بقـدرت خلق فرمود یا بغیر قـدرت فرمود سـزاوار اینست که خلق اشـیاء بقدرت باشد زیرا که هر گاه بگوئی اشـیاء بقدرت خلق شده است گویا قدرت را چیزی غیر از خدا قرار دادهٔ و قدرت را آلت از برای خدا قرار داده که بآن آلت اشیاء را خلق کرده است و این شرك بخداوند است و هر گاه بگوئی که اشیاء بغیر قـدرت خلق شـده است پس متصف ساختهٔ خداوند را باینکه خلق کرده است اشـیاء را بغیر از خود که قدرت است و لکن خداوند نه ضعیف است و نه عاجز است و نه محتاج است بغیر خود بلکه قادر است بذات خود نه بقدرت.

8 - و از حسـین بن بشار مروی است که گفت از حضـرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم که آیا خداوند عالم است بـاینکه چیزی که نیست اگر بود بچه کیفیت میبود گفت خداونـد عـالم بود و هست بتمام اشـیاء قبل از وجود اشـیاء چنان که فرموده است «إِنّٰا كُنّٰا نَسْتَنْسِخُ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ »»ما پیش از این استنساخ میکردیم و ثبت مینمودیم آنچه را که شما عمل میکنید بعد از این و باهل جهنم میفرمایـد «وَ لَوْ رُدُّوا لَعٰادُوا لِمٰا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ »»اینها که ادعا میکننـد که اگر ما برگردیم بـدنیا عمل خوب میکنیم اگر رد شونـد بـدنیا هر آینه عود میکننـد بآنچه که خـدا نهی فرموده و اعمال قبیحه را که مرتکب میشدند باز هم مرتکب خواهند شد و بدرستی که اینها در دعوی خود کاذبند پس خداوند عالم علم داشت باینکه اگر اینها بازگشت کنند عود میکنند بعمل خود و چون ملائکه بخدا

عرض کردند.

«أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ اَلدِّمٰاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ »»آیا قرار میدهی در زمین مخلوقی را که افساد کنند و خون ریزش کننـد و حال آنکه ما تسبیـح میکنیم بحمـد تو و تقـدیس میکنیم ترا حقتعالی در جواب آنها فرموده «إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ »»و من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس همیشه علم حقتعالی سابق بر اشیاء بود و قدیم بود پیش از اینکه اشیاء را خلق کند پس پاکست خدا و دور است از ناشایسـتها پروردگـار ما و بلنـد است مرتبـهٔ او از هر وصـفی و عظیم الشأن است و خلق فرموده است اشـیاء را بآن طوری که مشیت او قرار گرفت و عالم بود بر آنها سابق بر اشیاء چنین است پروردگار ما و همیشه پروردگار ما دانا و شنوا و بینا بوده است.

9 - از فضل بن شاذان مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود در دعاء خود، منزه و مبرا از عیوب و نقائص است کسی که آفرید خلق را بقدرت خود و محکم کرد آنچه آفرید بحکمت خود و نهاد هر چیزی را در موضع خود بسبب علم خود و منزه است کسـی که عالم و دانا است بنگریسـتن کسـی که دزدیده می نگرد بکسی که حلال نیست نگریستن بآن و میداند آنچه را که در سینه ها مخفی و پنهانست و نیست مثل او چیزی و اوست شنوا و بینا.

10 - از حسین بن خالد مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میگفتند که خداوند تعالی عالم و قادر وحی و قدیم و شـنوا و بینـا بود من بـاو عرض کردم یـا ابن رسول الله از جمعی شـنیدم که میگفتنـد که حقتعالی همیشه عالم است بعلمی و قادر اسـت بقدرتی وحی است بحیوانی و قدیم است بقدمی و سـمیع و شنوا است بسمعی و بصیر و بینا است ببصری، فرمود کسی که این طور بگوید و متدین باین معنی شود خدای دیگر با خدا گرفته است و از ولایت ما بهرهٔ ندارد.

پس از آن فرمود خدای عز و جل همیشه دانا و قادر وحی و قدیم و شـنوا و بینا است بذات خود یعنی اینها صـفات ذات است و بلند اسـت شأن او بلندی عظیمی و مبرا است از چیزی که مشرکین و مشبهه قائلند.

11 - از صـفوان بن یحیی مروی است که گفت بحضـرت ابی الحسن (علیه السّلام) عرض کردم که فرق میـان ارادهٔ خالق و ارادهٔ مخلوق چیست ؟

فرمود ارادهٔ مخلوق عزم و قصـد است بر فعل که بعد از این ظاهر سازد و آن فعلی است که بعد ظاهر خواهد شد اما اراده خداوند احداث و ایجاد است نه غیر آن چه حقتعالی نمینگرد در فعل و عزم نمیکند و فکر و اندیشه نمیکند و این صفات از او منتفی است و اینها از صفات مخلوق است پس ارادهٔ حقتعالی عین فعل است نه غیر آن چون بگویـد ایجاد می شود بـدون لفظی و بـدون سـخن رانـدن بزبانی و بـدون عزمی و بدون تفکری و بدون کیفیت و چگونگی چه حقتعالی بدون کیفیت است.

12 - از حسین بن خالد مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا فرمود که خدای عز و جل آدم را بصورت خود خلق کرد فرمود:

خدا بکشد این طایفه را که این نوع روایت میکنند اینها اول حدیث را انداخته اند و حدیث این است که رسول خدا بدو مرد گذشت که بهمدیگر دشنام میدادند یکی از آن دو را شنید که بدیگری میگوید خداوند قبیح کند روی ترا و روی کسی را که شباهت بتو دارد حضرت فرمود ای بندهٔ خدا این را ببرادرت نگو حق تعالی او را بصورت او خلق فرموده است.

13 - و از محمد بن عبیده مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از قول خدا که با ابلیس میفرماید؟

«مٰا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمٰا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ »»چه چیز ترا بازداشت از اینکه سجده کنی بچیزی که من بدو دست خود خلق نمودم حضرت فرمود یعنی بقدرت و قوت خلق کردم «مصنف گوید» که از بعضی از مشایخ شیعه شنیدم که در این آیه شریفه ذکر میکرد که ائمه وقف میکردند بر قول خدا «مٰا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمٰا خَلَقْتُ »»و ابتدا میکردند بقول خدای تعالی «بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعٰالِينَ »»و این مثل قول قائلست که بگوید با شمشیر من با من مقابله میکنی و با نیزهٔ من با من جنگ میکنی گویا که حقتعالی می فرماید بنعمت من و احسان من بسوی تو قوت یافتهٔ بر استکبار و نافرمانی من 14 - از حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است در آیهٔ شریفه «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سٰاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ»»که حجابیست از نور ظاهر می شود مؤمنین سجده میکنند و صلبهای منافقین مستحکم می شود و استطاعت و قدرت بر سجده ندارند «مترجم گوید» که مصنف حدیثی 15 - دیگر از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب باسناد متصله از جد بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است و آن خطبهٔ است که آن جناب در مسجد کوفه انشاء فرموده چون وضع این ترجمه بجهت تقریب اذهان عوام است باحادیث مذکوره در این کتاب پس ترجمهٔ این خطبه بی مقام است زیرا که بر فرض ترجمه نمودن از جهت اشتمال آن بر مطالب علمیه نفع و ثمرهٔ عاید عوام نخواهد شد پس اولی آنست که از او غمض عین شود:

16 - از ابراهیم بن ابی محمود مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از قول حقتعالی که میفرماید:

«وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لاٰ يُبْصِرُونَ »»فرمود که حقتعالی متصف بترك و واگذاشتن نمیشود چنان که مخلوق او باین صفت متصفند و لیکن زمانی که میداند که این کفار از کفر و ضلالت خود بازگشت نمیکنند پس منع خواهد نمود یاری کردن و لطف را از ایشان و ایشان را باختیار خود وامیگذارد.

ابراهیم گویـد از آن جناب سؤال کردم از قول حقتعالی «خَتَمَ اَللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ »»فرمود ختم مهر زدن بر قلوب کفار اسـت بجهت عقـاب کردن بر کفر ایشـان چنان که فرموده است «لَعَنَهُمُ اَللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَلاٰ يُؤْمِنُونَ إِلاّٰ قَلِيلاً»»و سؤال کردم از اینکه آیا حقتعالی جبر میکند کفار را بر معاصی فرمود جبر نمیکند آن ها را بلکه مخیر میگذارد و مهلت میدهد آنها را تا اینکه توبه کنند.

عرض کردم آیا تکلیف میکند بندگان خود را بچیزی که طاقت نداشته باشند فرمود چگونه چنین میکند و حال آنکه فرموده «وَ مٰا رَبُّكَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيـدِ»»پروردگـار تو ظلم نکنـد به بنـدگان پس از آن حضـرت فرمود پـدر بزرگوارم موسـی بن جعفر از پـدر بزرگوارش جعفر بن محمد (علیهما السّلام) روایت کرده است که فرمود کسـی که گمان میکنـد که خداوند جبر میکند بندگان خود را بمعاصـی یا اینکه تکلیف ما لا یطاق میکنـد ایشان را ذبیحـهٔ او را نخوریـد و شـهادت او را قبول نکنیـد و عقب او نماز نکنید و چیزی از زکاة باو ندهید یعنی کسـی که این عقیده داشته باشد کافر است.

17 - از یزید بن عمیر بن معاویة الشامی مروی است که گفت وارد شدم بر حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) در مرو و عرض کردم یا ابن رسول الله حـدیثی از صادق آل محمـد جعفر بن محمـد از برای ما روایت شده است که فرمود لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.

چیست معنی این حدیث فرمود کسـی که گمان کند که خداوند افعال ما را مرتکب می شود. پس از آن ما را بر آن افعال عذاب میکند قائل بجبر است و کسـی که گمان کنـد که خـدای عز و جل خلق و و رزق را تفویض بحجج خود (علیهم السّلام) نموده قائل بتفویض است و کسـی که قائـل بجبر است کـافر است و کسـی که قائـل بتفویض است مشـرکست عرض کردم یا ابن رسول الله پس معنی امر بین الامرین چیست فرمود یافتن راه است بکردن آنچه بآن امر فرموده اند و ترك کردن آنچه از آن نهی فرموده اند عرض کردم آیا از برای خدای عز و جل مشـیت و ارادهٔ هست در این فعـل و ترك فرمود اما طاعات و عبادات پس اراده و مشـیت خداونـد امر بآنها و رضای آنها و یاری کردن بآنها است و اراده و مشـیت حق در معاصـی نهی از آنها و سـخط و غضب از آنها و خذلان و فرو گذاشـتن یاری از برای آنها است عرض کردم آنها از برای خداوند در عبادات و معاصـی حکم است فرمود بلی عملی از بندگان از خیر و شر صادر نمیشود مگر بحکم خداوند و از برای خداونـد در آنهـا حکم است عرض کردم معنی این حکم چیست فرمود حکم کردن از برای ایشان بآنچه اسـتحقاق دارنـد بر افعال خود از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت.

18 - از عبد العزیز بن مسـلم مروی است که گفت سؤال کردم از حضـرت رضا (علیه السّلام) از قول حقتعالی «نَسُوا اَللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ »»فرمود از برای خداوند نسـیان و سهو نیست نسیان و سهو از برای مخلوق خدا است و از برای کسی است که وجود او تازگی داشته باشد نه خدا که وجود

او قدیم است آیا نشنیدی که حقتعالی میفرماید «وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ نَسِیًّا» »بلی حقتعالی مکافات میدهد کسیرا که فراموش نموده است او را و فراموش کرده است ملاقات روز جزا را باینکه نفسهای خود را از یاد ایشان میبرد چنان که فرموده است «وَ لاٰ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اَللّٰهَ فَأَنْسٰاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولٰئِکَ هُمُ اَلْفٰاسِقُونَ » »مثل کسانی نباشد که خدا را فراموش نموده اند حقتعالی خود ایشان را فرو گذاشت بحال خود و ایشانند فاسقان و نیز فرموده است.

«فَالْیَوْمَ نَنْسٰاهُمْ کَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ یَوْمِهِمْ » »یعنی وامیگذاریم ایشان را چنانچه ملاقات روز خود را که روز جزا باشد فرو گذاشتند و فراموش کردند.

«مصنف گوید» که مراد از واگذاشتن این است که ثواب کسیرا که امید ملاقات روز جزا دارد بآنها نمیدهیم چه واگذاشتن سزاوار حق نیست اما قول حقتعالی «وَ تَرَکَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لاٰ یُبْصِرُونَ » »یعنی بعقاب آنها تعجیل نمی کنیم و مهلت می دهیم آنها را تا توبه کنند.

19 - و از حسین بن علی بن فضال مروی است که گفت سؤال کردم از حضرت رضا (علیه السّلام) از قول خدا «کَلاّٰ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ » »در روز حساب کفار از پروردگار خود در حجابند آن حضرت فرمود که حقتعالی متصف بمکانی که در آن حلول کند نخواهد بود که از بندگان پوشیده باشد و لیکن مراد حق اینست که ایشان از ثواب پروردگار خود محجوبند.

سؤال کردم از قول خدا «وَ جٰاءَ رَبُّکَ وَ اَلْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا» »فرمود حقتعالی متصف بآمدن و رفتن نمیشود بلند است مرتبهٔ او از انتقال یافتن بلکه مقصود از این آیه شریفه این است که بیاید امر پروردگار تو و حال اینکه ملائکه صف اندر صف ایستاده باشند میگوید که سؤال کردم از آن حضرت از قول حقتعالی «هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاّٰ أَنْ یَأْتِیَهُمُ اَللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ اَلْغَمٰامِ وَ اَلْمَلاٰئِکَةُ » »فرمود روزی که حقتعالی ملائکه را از برای ایشان بیاورد در حالتی که در سایه های ابر باشند و باین نوع نازل شده است آیهٔ شریفه یعنی آیه تحریف شده است اصل آیه این قسم بوده است «إِلاّٰ أَنْ یَأْتِیَهُمُ اَللّٰهُ » »بالملکته في ظلل من الغمام میگوید که از آن حضرت سؤال کردم از قول حقتعالی «سَخِرَ اَللّٰهُ مِنْهُمْ » »و از قول خدا «یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » »و از قول خدا «وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اَللّٰهُ » »و از قول خدا «یُخٰادِعُونَ اَللّٰهَ وَ هُوَ خٰادِعُهُمْ » »فرمود خدای عز و جل سخریه و استهزاء و مکر و خدعه نمیکند و لکن مکافات میدهد ایشان را جزاء سخریه و جزاء استهزاء و جزاء مکر و خدعه بلند است مرتبه خدا از آنچه ظالمین میگویند نهایت بلندی.

20 - از حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در روز قیامت فرا گیرد حجزهٔ خدا را و ما فرا میگیریم حجزهٔ پیغمبر خود را و شیعیان ما فراگیرند حجزهٔ ما را پس از آن فرمود حجزه بمعنی نور است و در حدیث دیگر فرموده حجزه بمعنی دین است

بمعنی دین است.

21 - و از ابراهیم بن ابی محمود مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در حدیثی که عامه روایت میکنند از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که فرمود خداوند هر شب جمعه فرود می آید بآسمان دنیا فرمود خداوند لعنت کنـد کسانی را که کلمات را از مواضع خود تحریف کننـد و تغییر و تبـدیل دهند سوگند بخدا که رسول خدا چنین نفرمود رسول خدا فرمود که حقتعـالی در ثلث آخر هر شب و در ثلث اول شب جمعه فرو میفرسـتد فرشـتهٔ را به آسـمان دنیا و امر میکنـد او را که فریاد کنـد که آیا سائلی هست که من باو عطا کنم آیا توبه کنندهٔ هست که من توبه او را قبول کنم، آیا کسـی هست که طلب آمرزش کند تا من او را بیامرزم، ای طالب خیر اقبال کن و ای طالب شر روی خود را برگردان و علی الاتصال ندا میکند تا طلوع فجر و چون فجر طلوع کند عود کند بمحل خود در آسـمان و این حـدیث را پـدر بزرگوارم از جـد امجـدم از پـدران خود از رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) روایت کرده اند 22 - حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدران خود از علی (علیه السّلام) روایت کرده اند که فرمود رسول خدا فرموده که چون موسـی بن عمران با پروردگار مناجات میکرد عرض کرد پروردگارا آیا تو دوری از من تا فریاد کنم ترا یا نزدیکی بمن تا با تو راز بگویم حقتعالی بسوی او وحی فرمود که من همنشـینم با کسـی که مرا یاد کند موسی عرض کرد پروردگارا بسا هست که من در حالتی هستم که شأن ترا اجل از این میدانم که ترا در آن حالت یاد کنم فرمود ای موسی یاد کن مرا بر هر حالتی که هستی.

23 - فتـح بن یزید جرجانی از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که از آن جناب شـنیدم در قول خدای تعالی «هُوَ اَللَّطِیفُ اَلْخَبِیرُ»»سـمیع است یعنی شـنوا است بصیر است یعنی بینا است واحد است یعنی متفرد بذات است احد است یعنی متفرد بمعنی است صمـد است یعنی بزرگی منتهی باو است ولـد نمی آورد و کسـی از او متولد نمیشود و احدی نظیر و مساوی با او نیست ایجادکنندهٔ اشـیاء است. ترکیب آورندهٔ اجسام است و تصویرکنندهٔ صورتها است و اگر خداوند چنین است که بعضـی میگویند و بغیر آنچه ذکر شد وصفش میکننـد خالق از مخلوق شـناخته نمیشود و ایجادکننـده از ایجاد شـده تمیز نمیابـد لیکن او ایجادکننده است کسانی را که مجسم نموده و مصـور فرمـوده و ایجـاد نموده زیرا که او موجودی است که چیزی بـاو شـباهت نـدارد و او بچیزی شـباهت نـدارد عرض کردم بلی فـدای وجودت تصـدیق نمودم بآنچه فرمودی لکن فرمودی خـدا احـد است و صـمد است و فرمودی که بچیزی شـباهت ندارد خدا واحد واحد است و انسان واحد است آیا وحدانیت این شباهت بدیگری ندارد.

فرمود ای فتـح خـدا یقین ترا ثابت بـدارد مقصود تشبیه در معنی است که در مقام منفی است اما در اسـماء مفاد واحـد در انسان و در خدا متحـد است و آن دلالت کردن بر مسـمی است و لیکن در معنی چنین نیست زیرا که انسان که گفته می شود واحـد است مقصود اخبار از این است که یك جثه است و دو جثه نیست.

پس نفس انسان یکی نیست زیرا که اعضاء او مختلف است و الوان و متغایر است و بسیار است و یکی نیست و مرکبست از اجزائی که هر جزء غیر جزء دیگر است و مساوی با جزء دیگر نیست خون او غیر گوشت او است و گوشت او غیر خون او است و پی او غیر رگهای او است و موی او غیر بدن او است و سیاهی او غیر سفیدی او است و همچنین سایر آنچه در او خلق شده است و یا غیر انسان از سایر مخلوق پس انسان واحد است در اسم و در معنی واحد نیست و خدای عز و جل واحدی است که غیر از او واحدی نیست و اختلاف و تفاوت و زیاده و نقصان در او نیست.

پس انسان مخلوق مصنوع که مرکب است از اجزاء مختلفه و جواهر متکثره غیر از این است که مجموع واحد است و یك چیز است یعنی مراد از این واحد بالاجتماع واحد در اسم است و مراد از اختلاف و عدم صدق واحد بر انسان مختلف در معنی است پس مطمح نظر معنی است نه لفظ؛ فتح گوید عرض کردم فدای وجودت عقده مرا گشودی خداوند عقدهٔ ترا بگشاید پس تفسیر کن «اَللَّطِیفُ اَلْخَبِیرُ»»را از برای من چنانچه الواحد را تفسیر نمودی چه من میدانم که لطافت خدا غیر لطافت خلق او است بجهت اینکه فرق است میان خالق و مخلوق و لیکن من دوست دارم که مطلب را برای من تشریح کنی حضرت فرمود ای فتح ما لطیف را اطلاق کنیم بر خلق لطیف و بالطافت و علم و دانائی او بچیز لطیف و خلق غیر لطیف نیز گوئیم و در خلق لطیف از حیوانات کوچك چون پشه باقسام و انواع آن که از جمله است پشهٔ که کوچکتر است از همه انواع خود صنایع و لطایفی بکار رفته است که بچشم معلوم نمیشود و چشم آن را نتواند رؤیت نمود بلکه از جهت کوچکی آن نر و مادهٔ آن از هم تمیز داده نمیشود و جدید و قدیم آن را تشخیص نمیتوان داد.

پس چون ملاحظه کنیم کوچکی این حیوان را در مقام لطافت این حیوان و راه یافتن آن بسیر کردن در منازل قریبه و بعیده و گریختن آن از اسباب مرگ و جمع نمودن آنچه مصلحت او است از اغذیه از آنچه در معظم دریاها و آبها است و در پوستهای درختان است و در بیابانها است با آب علف و غیر آن است و در فهمیدن بعضی از بعضی دیگر زبان آن را و فهمیدن اولاد آنها از آنها زبان آنها را و در نقل کردن غذا بسوی اولاد پس از آن در ترکیب رنگهای آنها از سرخی یا زردی و یا سفیدی یا سبزی و آنچه را که چشمهای ما نشناسد از غایت خلقت آنها نمیتواند رؤیت و بمالیدن دست معلوم نخواهد شد.

پس چون اینها را ملاحظه کردیم میدانیم که خلق کنندهٔ این مخلوق لطیف است و لطافت بکار برده و در خلقت آنچه را که بیان نمودیم بدون فعل و عملی و بدون ادوات و آلاتی و میدانیم که هر کس که چیزی میسازد عمل او بر آن چیز واقع شده است که بود نه آنکه آن چیز را هم خودش خلق نموده باشد اما خداوند خالق لطیف جلیل

خلق فرموده و صنعت بکار برده است نه چیزی را که قبل از این بوده است بلکه آن چیز را نیز خودش ایجاد فرموده است.

24 - از محمد بن سنان مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم که آیا خداوند پیش از آنکه مخلوق را آفرید عارف بنفس خود بوده است فرمود بلی عرض کردم که خود را میدید و می شنید فرمود محتاج باین نبود زیرا که خود خداوند غیر از او نبود که از خود سؤال کند و یا طلب کند بله خدا نفس خود است و نفس او خود او است را قدرت او نفوذ دارد و مخلوق را بقدرت خلق میفرماید.

پس احتیاج ندارد باینکه نامیده شود باسمی و اسمی از برای خود تشخیص نماید و لیکن حقتعالی اسمائی از برای خود برگزید که بخواند غیر او آن اسما را زیرا که اگر باسمی خوانده نشود شناخته نخواهد شد و اول اسمی که از برای خود اختیار فرمود «اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ »»بود زیرا که حقتعالی بلندترین اشیاء بود پس معنی «اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ »»خداوند است و این اسم «اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ »»اول اسماء او است زیرا که او بلندی دارد بر هر چیزی و نیز از محمد بن سنان مرویست که گفت از آن حضرت سؤال کردم از اسم که چیست اسم فرمود اسم صفت کسی است که متصف بصفت است.

25 - حسن بن علی بن فضال از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود اول چیزی که حق تعالی آفرید از برای فهمیدن و دانستن کتابت حروف و معجم بود و فرمود که هر گاه مردی را عصائی بر او زنند در مقام تعلیم بگمان این که بعضی از کلام را فصیح نگفت و درست ادا ننموده و شکسته تعبیر کرده حکم در این واقعه آنست که باید حروف معجم را بر او عرضه دارند و باو بگویند که این حروف را ادا کن پس از آن ملاحظه کنند هر قدر از این حروف را که ممکن او نباشد تعبیر کند بمقدار آن باو دیه بدهند چه تکلیف شاق نفرموده و او را قدرت بر تنطق باین حروف نبوده است.

و آن جناب میفرماید که پدر بزرگوارم از پدرش و او از جدش امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود در ا ب ت ث الف آلاء و نعمتهای خدا است؛ با بهجت و بزرگی خدا است؛ تا تمامیت امر است بحضرت قائم آل محمد عجل الله فرجه و تا ثواب مؤمنین است بر اعمال حسنه و صالحه ایشان ج ح خ جیم جمال خدا و جلال او است و حاء حلم و صبر پروردگار است بر گناه و نافرمانی بندگان و خاء خمول و سقوط ذکر اهل معاصی است نزد خداوند د ذ دال دین خدا است، ذ از ذی الجلال است، ر ز، راء از الرؤف الرحیم است زاء زلازل و لغزشهای قیامت است. س ش، س سنا و رفعت خدا است، شین از شاء الله ما شاء است بخواهد و اراده کند آنچه اراده کند و نخواهید شما بندگان مگر اینکه او بخواهد، ص ض، صاد از صادق الوعد و وعدهٔ راست است در عمل کردن مردم را بر صراط و حبس کردن ظالمان را در مرصاد، ضاد ضلالت و گمراهی کسی است که مخالفت کند محمد و آل محمد را ط ظ

طـاء طوبی و خوشـی است از برای مؤمنین و نیکی مـال است و ظاء ظن و گمان بردن مؤمنین است بخداونـد خیر و خوبی را و گمان بردن کافر است بخدا شر و بدی را، ع غ، عین از عالم و دانا است، غین غنی و بی نیازی است.

ف. ق، فاء فوج و مقـدار بیشـمار است از آتش، قاف قرآن است که بر خداونـد است جمع آن و اثبات قرائت آن در صدر جناب مصـطفوی (صـلّی الله علیه و آله). ك. ل. کـاف از کـافی و کفـایت و تکفـل حق است امور بنـدگان را، لام از لغو گفتن کافران است در افترا بسـتن بر خداونـد دروغ را م. ن. میم ملك خداونـد است در روزی که مالکی نیست غیر از او و آن روز میفرماید که امروز ملك از کیست پس ارواح انبیاء و رسل و حجـج او بنطق می آیند و میگویند «لِلّٰهِ اَلْوٰاحِدِ اَلْقَهّٰارِ»» پس از آن میفرماید «اَلْیَوْمَ تُجْزیٰ کُلُّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ لاٰ ظُلْمَ اَلْیَوْمَ إِنَّ اَللّٰهَ سَرِیعُ اَلْحِسٰابِ »».

امروز است روزی که هر نفسی پاداش عمل خود را به بیند و امروز ظلم نیست و حق بزودی حساب کشد بنده را.

نون نوال و عطا خداوند است از برای مؤمنین و نکال و عقوبت او است از برای کافرین.

و. ه. و او ویل است از برای کسی که معصیت کند خدا را ها هون و خواری کسی است که نافرمانی خدا را کند در نزد خدا لای لام الف لا اله الا الله. است و آن کلمـهٔ اخلاص است نیست بنـدهٔ که این کلمه را از روی اخلاص بگوید مگر آنکه بهشت بر او واجب می شود و یاء یـد و دست خـدا است که بالای همه دسـتها است و بـذل و بخشـش کنـد روزی بندگان را و منزه و مبرا است و بلند است مرتبهٔ او از آنچه مشرکان گفتند و از برای او شریك قائل شدند.

پس از آن فرمود که حقتعالی قرآن را باین حروف که متـداول بود در میان جمیع عرب نازل فرمود و این آیـهٔ شـریفه را تلاوت نمود «قُلْ لَئِنِ اِجْتَمَعَتِ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا اَلْقُرْآنِ لاٰ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً»» بگو ای پیغمبر گرامی اگر جن و انسانی جمع شوند که مثل این قرآن بگویند نمیتوانند مثل این قرآن بگویند اگر چه بعضی ظهیر و پشت بند بعضی دیگر شوند.

27 - و از حمدان بن سـلیمان النیشابوری مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از قول خدای عز و جل «فَمَنْ یُرِدِ اَللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً»» چه این بظاهر مفید جبر است فرمود معنی آیه اینست که کسـی را که خداونـد اراده کنـد بسـبب ایمـانی که در دنیـا دارد که او را راهنمائی کنـد بسوی بهشت خود و خانه کرامت و رحمت خود میگشاید سـینهٔ او را و توسـعه میدهد از برای تسـلیم و رضا از برای خداوند و اعتماد باو و ساکن شدن قلب او بآنچه را که با وعده فرمود. از ثواب او تا اینکه مطمئن خواهد شد بآن و هر کس را که خواهد گمراه کند از

بهشت و خانه کرامت و مرحمت خود بجهت کفر او و بجهت نافرمانی و معصیتی که در دار دنیا نموده سینهٔ او را تنگ میکند و می بندد تا اینکه در کفر خود میماند و اعتماد قلبی او مضطربست تا اینکه بجائی میرسد که گویا بآسمان بالا میرود کنایه از اینکه بکثرت قلب او و عقیدهٔ او مغشوش است و حقتعالی این طور رجس را از برای کسانی که باو نمیگروند قرار میدهد.

28 - از محمد بن عبد اللّه خراسانی خادم حضرت رضا (علیه السّلام) مرویست که گفت مردی از زنادقه وارد شد بر حضرت رضا (علیه السّلام) در حالتی که جماعتی نزد آن بزرگوار حضور داشتند حضرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود اگر قول شما که میگوئید خدائی و بهشتی و جهنمی نیست درست و صحیح باشد و حال اینکه درست نمیگوئید ما و شما مساوی هستیم و این نماز و روزه و زکاة و اقراری که ما میکنیم ضرر از برای ما ندارد اگر منفعت نداشته باشد آن دهری سکوت کرد حضرت فرمود اگر قول ما که میگوئیم خدائی و بهشتی و جهنمی است درست باشد چنانچه قول درست این است آیا چنین نخواهد بود که شما هلاك میشوید و ما نجات می یابیم پس چرا شما قول ما را قائل نمیشوید عرض کردم بحضرت رحمك الله بمن بنما که چگونه است خدا و در کجا است فرمود وای بر تو این خیالی که کردهٔ غلط و باطلست چه خدای ما ایجادکنندهٔ مکان است و او را مکانی نیست و ایجادکنندهٔ کیف و کیفیت است پس بود او را کیفیتی نیست پس شناخته نمیشود بکیفیت و مکان و ادراك نمیشود بحواس پنجگانه و چیزی را نمیتوان باو قیاس نمود آن مرد عرض کرد چیزی نیست که بیکی از حواس درك نشود.

حضرت فرمود وای بر تو چون که چشم و گوش و دماغ و دهن و دست تو بدیدن و شنیدن و بو کردن و چشیدن و بالیدن عجز پیدا کرده اند که ادراك کنند خدا را تو انکار میکنی ذات خدا را و ما چون عجز پیدا کرده این حواس ما از ادراك او یقین پیدا کرده ایم که او پروردگار ما است و اینکه او چیزیست بخلاف این چیزها.

دهری عرض کرد پس مرا اخبار کن که خدای شما چه زمان بوده است حضرت فرمود تو اخبار کن مرا که چه زمان نبوده است تا من اخبار کنم که چه زمان بوده است دهری عرض کرد بفرما دلیل آن را.

فرمود چون که من نظر میکنم ببدن خود که ممکن نیست مرا کم و زیاد کنم در عرض یا در طول و ممکن نیست مرا که مکاره و ناخوشیها را دفع کنم از بدن خود و هر چه منفعت دارد از برای آن یعنی خوبی آن را جلب کنم پس میدانم که از برای این بنیان بناکنندهٔ هست و کسی هست که این بنیان را درست کرده است پس اقرار نمودم باینکه می بینم چرخ را که پیوسته در گردش است بقدرت او و همچنین پیدا شدن ابر در آسمان و وزیدن بادهای مختلفه و جاری شدن آفتاب و ماه و ستارگان و غیر از اینها از علامات عجیبهٔ غریبهٔ محکمه پس دانستم که کسی هست که اینها را ایجاد فرمود.

دهری گفت پس چرا این خدا از ما پوشیده است حضرت فرمود حجاب بر خلق بجهت

بسیاری گناهان ایشانست اما خداوند چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست در ساعات شب و روز عرض کرد پس چرا چشم ما او را نمی بیند.

فرمود تا اینکه فرق باشد میان او و میان مخلوق او که چشم آنها را می بیند و خداوند جل شأنه بزرگتر است از اینکه چشم او را درك کند و وهم باو احاطه کند و عقل او را ضبط کند.

عرض کرد پس تحدید کن او را از برای من حضرت فرمود احدی از برای او نیست عرض کرد چرا حدی از برای او نیست فرمود زیرا که هر محدودی متناهی خواهد شد بحدی و چیزی که می توان او را تحدید نمود زیاده در آن متصور است و چیزی که احتمال زیاده داشته باشد احتمال نقصان دارد پس خداوند نه محدود است و نه قبول زیاده میکند و نه قبول نقصان و نه اجزاء دارد و نه بوهم می آید.

دهری عرض کرد پس اخبار کن مرا از گفتهٔ خودتان که میگوئید خدا لطیف است و سمیع است و حکیم است و بصیر است و علیم است آیا شنیدن مگر بغیر از گوش است و دیدن مگر بغیر از چشم است و لطافت و نازکی کار مگر بغیر از عمل بدو دست است و حکمت مگر بغیر از صنعت است:

حضرت فرمود لطیف از ما بر حد ساختن صنعت است آیا ندیدی مردیکه بسازد چیزی را که در ساختن آن لطافت و نازکی و استقامت بکار برده باشد پس میگویند چقدر لطیف ساخته فلان چیز را پس چگونه از برای خالق جلیل نمیگویند که لطیف است بجهت اینکه آفریده است مخلوق لطیف و جلیل را و مرکب کرده است و ساخته است در حیوان از این مخلوقات نر و ماده را و آفریده است هر جنسی را متباین و متحالف از همجنس خود در صورت هر جنسی صورت بعضی از آن ببعضی دیگر شباهت ندارد پس هر یکی از این ها از برای آن لطافت است از خالق لطیف خبیر در ترکیب نمودن صورت آن پس از آن نظر کنیم بدرختان که این ماکولات پاکیزه و غیر ماکولات از آنها میروید پس درین حال میگوئیم که خالق و آفریدگار ما لطیف است نه مثل لطف خلق او در صنعت های خودشان و میگوئیم که خالق سمیع است یعنی مخفی نمی ماند بر او صداهای میان آسمان و زمین از ذره و بزرگتر از آن در بیابانها و دریاها و بر او اشتباه نیست و میداند همهٔ لغات و زبانهای مخلوق را پس در این وقت گوئیم که سمیع و شنوا است نه بگوش و میگوئیم که بصیر و بینا است نه بچشم زیرا که او می بیند اثر و جای پای مورچه سیاه را در شب بسیار تاریك بر روی سنگ سیاه سخت و می بیند جای راه رفتن مورچهٔ که آهسته راه رود در شب تاریك و می بیند ضررها و منفعتهای آنها را و اثر برجستن نر بماده از آنها و جوجهٔ آنها و نسل آنها پس در این وقت میگوئیم که بصیر است و می بیند نه مثل دیدن خلق خود.

راوی گوید که بر نخواست آن مرد مگر آنکه اسلام آورد نزد آن حضرت و در این مقام کلام و گفتگو است غیر از آنچه ذکر شد.

29 - ابی الفتح بن یزید جرجانی از حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) روایت کرده است که میگوید از آن جناب سؤال کردم از اقل مراتب معرفت و شناختن خداوند عالم فرمود اقل مراتب معرفت اقرار باینست که نیست خدائی غیر از پروردگار بی نیاز و شبیه و نظیر ندارد و ایجادکننده و قدیم و موجود است که فقدان و نابودی از برای او نیست و مثل او چیزی نیست.

30 - از عبد العزیز بن مهتدی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) از توحید سؤال کردم فرمود هر کس بخواند سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللهُ أَحَدٌ»را و اعتقاد بآن داشته باشد توحید را شناخته و دانسته است عرض کردم چگونه آن سوره را قرائت کند فرمود بآن نوع که مردم قرائت میکنند در آخر آن زیاد کند کذلك الله ربی. را سه مرتبه.

31 - از محمد بن عبد الله خراسانی خادم حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است که گفت بعضی از زنادقه بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد آیا گفته می شود که خدا چیز است فرمود بلی خود در کلام خود اطلاق شیء بر خود کرده است در آن موارد که میفرماید «قُلْ أَيُّ شَيْ ءٍ أَكْبَرُ شَهٰادَةً قُلِ اَللهُ شَهِيدٌ»فهو شيء «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ.»».

32 - حسین بن خالد از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده است که مردی وارد شد بآن حضرت و عرض کرد یا ابن رسول الله دلیل بر حدوث و تازه بودن عالم چیست فرمود دلیل حدوث عالم اینست که تو نبودی و وجود پیدا کردی و حال اینکه میدانی که نه خود تکوین نمودهٔ و موجود ساختهٔ نفس خود را و نه کس دیگر مثل تو تو را تکوین نموده 33 - از ابو الصلت مروی است که گفت مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) سؤال کرد از قول خدای تعالی «وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كٰانَ عَرْشُهُ عَلَى اَلْمٰاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»حضرت فرمود که حقتعالی عرش و ملائکه و آب را پیش از خلقت آسمان و زمین بیافرید و ملائکه از وجود خودشان و عرش و آب راه می یافتند بر وجود حقتعالی پس از آن عرش خود را بر روی آب قرار داد تا اینکه اظهار کند قدرت خود را بر ملائکه و بدانند که حقتعالی بر هر چیزی قادر است پس از آن بقدرت خود عرش را بلند کرد و نقل نمود از روی آب و بالای آسمانهای هفتگانه قرار داد پس از آن آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و خود استیلا داشت بر عرش خود و قادر بود بر اینکه بقدر یك چشم همزدن آسمان ها و زمین را خلق کند لکن در شش روز آفرید تا اینکه ظاهر کند بر ملائکه آنچه را خلق میکند بتدریج و استدلال کنند ملائکه مرتبهٔ دیگر و راه یابند از آنچه تازه تازه وجود پیدا میکند بر ذات خداوند و حقتعالی عرش را نیافرید از جهت احتیاج خود چنانچه او غنی و بی نیاز است از عرش و از جمیع آنچه آفریده است و نمیتوان حقتعالی را متصف ساخت ببودن او در عرش زیرا که او جسم نیست و ذات او منزه و مبرا است از صفت مخلوق خود و اما مقصود از قول خدای تعالی که میفرماید «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»اینست که حقتعالی بندگان را آفریده است تا اینکه مبتلا کند ایشان را بتکلیف طاعت و عبادت خود نه بر سبیل

تجربه و امتحان زیرا که امتحان سزاوار کسی است که علم نداشته باشد بعاقبت امور و احوال اشیاء و حقتعالی عالم است بهر چیزی.

مأمون عرض کرد گشایش دادی غم مرا یا ابا الحسن خداوند غم و اندوه ترا گشایش دهد پس از آن گفت یا ابن رسول الله چیست معنی قول حقتعالی «وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ اَلنّٰاسَ حَتّٰى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مٰا كٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ »»ظاهر معنی آیه اینکه ای پیغمبر گرامی اگر پروردگار تو خواسته باشد هر آینه ایمان می آورد هر کسی که در زمین است آیا تو اکراه و اجبار میکنی مردم را تا ایمان بیاورند و حال اینکه نمیرسد نفسی را که ایمان بیاورد مگر باذن خداوند حضرت رضا (علیه السّلام) بمأمون فرمود که حدیث کرد از برای من پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب که آن جناب فرمود که مسلمین برسول خدا (صلّی الله علیه و آله) عرض کردند که یا رسول الله اگر اکراه و اجبار کنی بر مسلمان شدن کسیرا که بر او دست بیابی جمعیت ما مسلمین زیاد خواهد شد و بر دشمنان غلبه میکنیم.

رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که من در حکم پروردگار بدعت نمیکنم تاکنون حدیثی از برای من در این واقعه نازل نشده است و من نیستم از کسانی که تکلیف جبر بر کسی القا کنم پس حقتعالی این آیهٔ شریفه را نازل ساخت که ای پیغمبر «وَ لَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً»»اگر میخواست و مشیت پروردگار تو قرار گرفته بود هر آینه مجموع کسانی که بر روی زمین بودند ایمان می آوردند بر سبیل الجا و اضطرار در دنیا چنانچه در آخرت چون ملاحظهٔ عذاب الهی میکنند و آن عقوبتها را می بینند ایمان می آورند و لیکن ثمری ندارد و من اگر در دار دنیا این نوع میکردم که اینها از روی الجا و اضطراری ایمان بیاورند مستحق مدح و ثواب نبودند لیکن من میخواهم که در حال اختیار بلا شائبه اکراه و اضطرار ایمان بیاورند تا اینکه مستحق شوند و تأثیر کند در آنها قرب من و کرامت من و خلود دائمی در بهشت خلد و جاوید آیا تو اکراه میکنی مردم را که ایمان بیاورند اما ای مأمون قول خدای تعالی «وَ مٰا كٰانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ »»در این آیه مراد حرام گردانیدن ایمان بر آن نفس بدون اذن خدا نیست بلکه مراد اینست که نفس ایمان نیاورد مگر باذن خداوند و اذن خدا امر خدا است نفس را بایمان آوردن مادامی که مکلف باشد و قبول کند عبادت پروردگار را و ملجا و مضطر نمودن خدا است آن نفس را بایمان در وقتی که آن تکلیف زایل شود و این نفس قبول عبادت نکند یعنی در صورتی که تکلیف نباشد اضطرار ایمان جایز است و تکلیف بالضروره موجود است پس اضطراری در مقام نیست.

مأمون عرض کرد گشایش دادی غم مرا یا ابا الحسن خداوند غم و اندوه ترا گشایش دهد.

اخبار کن و اطلاع بده مرا از قول خدای تعالی «اَلَّذِينَ كٰانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطٰاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كٰانُوا لاٰ يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً»».

حضرت فرمود که پوشیدن چشم مانع از نفهمیدن ذکر نیست زیرا که ذکر را بچشم نمی بینند بلکه ذکر و گفتگو را می شنوند و لیکن حقتعالی تشبیه کرده است کسانی را که کافر شدند بولایت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و انکار نمودند بکوران چه شخصی که کور است نمی بیند چیزی را تا برود و بفهمد از بسکه قول پیغمبر در حق علی بر اینها گران بود استطاعت شنیدن آنها را نداشتند مأمون عرض کرد گشایش دادی غم مرا خدا اندوه ترا گشایش دهد.

34 - از حمدان بن سلیمان مروی است که گفت نوشتم بحضرت رضا (علیه السّلام) و از آن جناب سؤال کردم که آیا افعال و کردار بندگان آفریده شده است یا آفریده نشده است پس آن جناب در جواب من نوشت که افعال و کردار بندگان دو هزار سال پیش از آفریدن بندگان در علم خدا مقدر بود.

35 - حسین بن خالد از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده است و او از پدر بزرگوارش و او از پدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده اند که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که کسی که ایمان نیاورده است بحوض من وارد نمیکنم او را در حوض خود و کسی که ایمان نیاورده و قبول نکرده است شفاعت مرا هرگز او را خدا بشفاعت من نرساند پس از آن فرمود شفاعت مخصوص کسانی از امت من است که گناهان کبیره کرده باشند اما کسانی که گناه نکرده اند راهی بر آنها نیست یعنی کسی آنها را عقاب نمیکند تا شفاعت خواسته باشند، حسین بن خالد گوید که من بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله پس چیست معنی فرموده حقتعالی «وَ لاٰ يَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ اِرْتَضىٰ »»حضرت فرمود معنی آن اینست که شفاعت نمیکنند مگر کسی را که حق تعالی دین او را به پسندد و از دین او خشنود باشد.

«مصنف گوید» که مؤمن کسی است که حسنه و عمل صالح او را خشنود کند و سیئه و عمل بد او را ناخوش کند چه پیغمبر اکرم فرموده که هر کس حسنهٔ او مسرور کند او را و سیئه و عمل زشت او ناخوش کند او را مؤمن است و هر زمان که بداند و ناخوش آید مؤمن را از رفتار بد خود پشیمان شود و پشیمانی توبه است و تائب مستحق شفاعت و آمرزش خداوند است و هر کس که از سیئه و عمل بد او را خوش آید مؤمن نیست و هر کس که مؤمن نیست مستحق شفاعت نیست زیرا که خدای عز و جل دین و آئین او را نپسندیده است و عمل او مرضی خداوند نیست.

36 - جناب حسن بن علی (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش علی بن محمد و او از پدرش محمد بن علی و او از پدرش علی بن موسی الرضا از پدرش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین روایت کرده است در قول خدای تعالی «اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ فِرٰاشاً وَ اَلسَّمٰاءَ بِنٰاءً »»که آن جناب فرمود حقتعالی آسمان و زمین را ملایم با

طبیعتهای شـما خلق فرمود و موافق با بدنهای شـما آفرید و آنها را زیاد گرم قرار نداد تا اینکه بسوزانند شـما را و زیاد سـرد قرار نداد تا اینکه شما بسـته شوید مثل یخ و زیاد بوی خوش قرار نداد تا اینکه سـرهای شما درد بیاید و زیاد بوی بد قرار نداد تا اینکه هلاك کند شما را و زیاد نرم قرار نـداد مثل آب تا اینکه غرق کند شـما را و زیاد سـخت قرار نداد تا اینکه نتوانید خانه و بناهای غیر از آن بسازید و قبور اموات خود را درست کنید و لکن خدای عز و جل قرار داده است در زمین آن مقدار از اسـتحکام و سختی را که شما منتفع و بهره مند شوید و نگاهداری کنید یك دیگر را و بدنها و بناهای خود را در روی زمین نگاه دارید و حفظ کنید و زمین را در اطاعت شما قرار داده که میتوانید خانه و قبر در آن بنـا کنیـد و بیشتر از منـافع خود را از آن بردارید پس از این جهت زمین را فراش از برای شـما قرار داده پس از آن فرمود «وَ اَلسَّمٰاءَ بِنٰاءً »»یعنی آسـمان را سـقف قرار داد که محفوظ است از شـیاطین و اسـتماع آنها اذکار ملائکه را که در آن آسمان گردش میکند آفتاب و ماه و ستارگان بجهت منافع شما پس از آن فرمود.

«وَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مٰاءً »»یعنی فرو فرسـتاد از طرف بالا باران را متفرق فرموده در اطراف عالم بسه نوع یك قسم باران ریزه و ضـعیف و یك قسم باران شدید و درشت قطره و لیکن اتصال ندارد و یك قسم باران شدید که پیوسته می آید پس این اقسام باران را باین قسم آفرید تا اینکه بیاشامـد زمینهـای شـما را از این بـاران و قرار نـداد این باران را یك قطعه بلکه جزء جزء قرار داد تا آنکه زمینهای شـما و درختهای شـما و زراعتهـای شـما فاسـد نشود پس از آن فرمود «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ اَلثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَكُمْ »»یعنی از آن میوه هائی را که از زمین بیرون می آورد رزق و روزی از برای شـما قرار داد «فَلاٰ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدٰاداً»»پس از برای خداوند شبیه و مانند قرار ندهید بتانی را که نه عقل دارند و نه می شنوند و نه می بینند و نه قدرت بر چیزی دارند و حال این که شـما می دانید که قدرت ندارند بر آفریدن چیزی از این نعمت های جلیله را که پروردگار شما بر شما انعام فرموده 37 - حضـرت علی بن محمد (علیهما السّلام) از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدرش علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود.

روزی ابو حنیفه از نزد حضرت صادق (علیه السّلام) بیرون رفت بحضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) برخورد عرض کرد ای جوان از کیست معصـیت فرمود خالی از سه نفر نیست یا از خدا است و لیکن از او نیست و سـزاوار نیست که کریم عذاب کند بندهٔ خود را بسـبب عملی که از او صادر نشـده است و یا از خدا و بنده است یعنی هر دو شـرکت دارند در معصـیت و لیکن از برای شـریك قوی روانیست که ظلم کند شریك ضعیف را و یا از بنده است بلی از اوست.

پس اگر خداوند او را عذاب نمود بسـبب گناه اوست و اگر او را عفو فرمود بسـبب کرم و بخشـش حضرت حق است و بیك طریق حضرت علی بن محمد بوسائط آباء خود از جد بزرگوارش حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت میکند و بطریق دیگر حضرت جعفر بن محمد به وسائط آباء خود از جد بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده و بطریق دیگر

نیز حضـرت جعفر بن محمد بوسائط آباء خود از جد بزرگوارش علی (علیه السّلام) روایت کرده بطریق دیگر از ابن عباس مروی است که چون جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) از جنگ صـفین مراجعت فرمود مرد پیری از کسانی که با آن جناب در صفین بود بر خواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اخبار کن مرا از این رفتن ما در صفین آیا بقضا و قدر حقتعالی 38 - بود و لیکن حضرت رضا (علیه السّلام) در روایت دیگر بوسائط آباء خود از جدش علی بن الحسین روایت کرده که مردی از عراق بر امیر المؤمنین وارد شده عرض کرد اخبار کن مرا از بیرون رفتن ما بسوی اهل شام آیا این بقضاء و قدر حقتعالی بود فرمود بلی ای شـیخ سوگند بخداوند که بالا نروید بهیچ فرازی و فرود نیائید بهیچ نشیبی مگر بقضا و قدر حقتعالی شیخ عرض کرد یا امیر المؤمنین از نزد خداوند گمان دارم زحمت و مشقت خود را یعنی هر عملی از بنـده صادر می شود خدا میکند فرمود آهسـته باش ای شـیخ گمان می کنی که قضا و قدر لازم و حتمی خداوند چنین باشـد که هر عملی که واقع شود خداونـد مقـدر کرده باشـد که لا بـد این عمل واقع شود اگر چنین باشـد ثواب و عقاب و امر و نهی باطل خواهـد بود و معنی وعـده ببهشت و وعید بجهنم عاطل خواهد بود و بر بندهٔ بد کار ملامتی نباشد و بر بندهٔ نیکوکار ثنا و مدحی نباشد و بد رفتار سـزاوارتر باشـد بملامت از بنـدهٔ گناهکار و بندهٔ گناهکار سـزاوارتر باشد چنان که از شخصـی نیکو کردار و این عقیدهٔ بت پرسـتان و دشـمنان خداوند سبحان و کسانی از این امت باشد که قائل باشند باینکه عمل بنده راجع به پروردگار است و بنده را در آن مدخلیتی نیست و این گفتگوی مجوس این امت است.

ای شـیخ حقتعالی بنده را مکلف فرمود باختیار خود و نهی فرمود بجهت ترسانیدن او و بر کسـی که عمل اندك قرار داده جزای وافر که عطا فرماید و نافرمانی نکنند او را از روی قهر و غلبه و اطاعت نکنند او را از روی اکراه و اجبار و آسـمان و زمین و آنچه در میان زمین و آسـمان است باطل نیافریده این عقیده کافران است و بدا بحال ایشان که جهنم سـزاوار ایشانست پس شـیخ برخاست در حالی که این اشـعار بزبان جاری ساخت.

انت امام الذی نرجو بطاعته *** یوم النجاة من الرحمن غفرانا

اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا *** جزاك ربك عنا فیه احسانا

فلیس معذرته في فعل فاحشة *** قد کنت راکبها فسقا و عصیانا

لا لا و لا قائلا ناهیه او أوقعه *** فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا

و لا احب و لا شاء الفسوق *** و لا قتل الولی له ظلما و عدوانا

انی یحب و قد صحت عزیمته *** ذو العرش اعلن ذلك الله اعلانا

یعنی توئی امامی که امیـدواریم بجهت اطاعت او در روز قیامت از پروردگار آمرزش را واضـح و معلوم کردی از دین آنچه مخفی و اشـتباه بود خداونـد ترا جزای نیکو عطا کنـد در این عمل تو از برای ما و عذری نیست در عمل بدی که من مرتکب شدم از روی فسق و معصـیت البته عذری نیست و گوینده نیستم نهی کنندهٔ فسق را که او ساخت بنده را در معصیت

یعنی از این عقیـده برگشـتم که خـدای افعال بندگان را مرتکب می شود و اگر چنین بگویم عبادت و پیروی شـیطان کرده باشم و نگویم که خـدا دوست دارد فسق را و نگویم که خواسـته است فسق را و نگویم خـدا دوست خود را از روی ظلم و عـدوان در معرض قتل آورد کجا خـدا این ها را دوست دارد و میخواهد و حال آنکه بصـحت پیوسـته است قصد او و صاحب عرش خداوند علانیه گفته است این مطلب را یعنی از اثبـات حضـرت رضـا این معنی حق است و شـبهۀ از برای من نمانـده است و این گونه گفتار ناپسـند نگویم چه بثبوت پیوست که مقصود خداوند این ها نیست و این ها لغو است.

39 - محمد بن عمرو حافظ که یکی از رواة یکی از طرق این حدیث است روایت نکرده است مگر دو شـعر اول این اشـعار را و حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء خود از جدش علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که گفت رسول خدا فرمود: حقتعالی تقدیر فرمود امورات خلق و جمیع اشیاء را و تدبیر نمود همۀ مقدرات را دو هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند.

40 - حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء خود از جدش حسین بن علی بن ابی طالب روایت کرده که فرمود امورات خلق و جمیع اشیاء را شخص یهودی از حضرت امیر المؤمنین سؤال کرد و عرض کرد مطلع گردان مرا بر چیزی که از برای خداوند نیست و چیزی که خـدا نمی دانـد امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود اما آن چیزی که خداوند نمیداند این گفتۀ شـما گروه یهودان است که عزیز پسـر خـدا است و حال این که خداونـد پسـری از برای خود نمی داند اما قول تو چه چیز است که نزد خداوند نیست ظلم است که نزد خدا نیست خدا هرگز ببندگان ظلم نکند اما قول تو چه چیز است که از برای خدا نیست شـریك است که از برای خداوند شـریکی نیست یهودی گفت: اشـهد ان لا اله الا الله و اشـهد ان محمد رسول الله 41 - از احمد بن سـلیمان مروی است که گفت مردی از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کرد و آن حضرت طواف میکرد که معنی جواد چه چیز است حضرت فرمود که کلام تو دو احتمال دارد اگر از مخلوق سؤال میکنی جواد کسـی است که آنچه حقتعالی بر او واجب گردانیده است ادا کند و بخیل کسـی است که بخل کند بآنچیزی که حقتعالی بر او واجب گردانیـده است و اگر مقصود تو خالق است پس او جواد است اگر عطا کند و جواد است اگر منع کند زیرا که اگر عطا کند ببنده عطا فرموده است چیزی را که بر او نیست عطا کردن آن و اگر منع کند از او منع کرده است چیزی را که از او نیست.

42 - حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) توسط آباء خود از جدش علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که فرمود از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) شـنیدم که میفرمود خـدای عز و جل فرمود کسـی که راضـی نباشـد بقضاء من و ایمان نیاورد بقدر من خدائی را طلب کند غیر از من و رسول خدا فرمود که هر قضا و مقدری پروردگار خیر مؤمن در آنست.

43 - از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم در وقتی که مردی از او سؤال کرد که آیا خداوند عالم تکلیفی ببندگان کرده است که آنها را طاقت نباشد بجا آورند فرمود که عدل خداوند زیاده از این نوع تکلیف است آن مرد گفت که آیا بندگان قدرت دارند بر هر چه اراده کنند فرمود بندگان عاجزترند از اینکه این قسم اراده کنند.

44 - حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) توسط آباء خود از جدش حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده که فرمود از پدرم علی بن ابی طالب (علیه السّلام) شنیدم که فرمود که اعمال بر سه گونه است واجبات و فضائل که مستحبات است و معاصی که محرمات است اما واجبات پس بامر خدا و برضا او و بقضاء و قدر او بمشیت و علم او است و اما مستحبات و فضائل پس بامر خدا نیست و لیکن برضاء خدا و قدر خدا و بمشیت و علم خدا است و اما معاصی و محرمات پس بامر خدا نیست و لکن بقضاء و قدر و مشیت و علم خدا است و عقاب کند بر آن «مترجم گوید» که بعضی از علماء اعلام گفته مراد بقضا خدا در معاصی نهی خدا است زیرا که معنی قضا حکم است و حکم خدا بر بندگان نهی از معصیت است و مراد از قدر خدا در معاصی علم او است بمقدار معاصی و تقدیر نمودن مقدار آنها است و معنی مشیت خدا در معاصی اینست که حقتعالی خواسته است که منع نکند گناهکار را از معاصی خود مگر بزجر در قول و نهی و ترساندن نه بجبر و منع و دفع بقوت و قدرت.

45 - از حسین بن خالد مروی است گفت بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله عامه نسبت بما میدهند قول بتشبیه و جبر را چون از پدران و ائمه (علیهم السّلام) در این باب اخباری روایت شده است فرمود ای پسر حالا خبر بده مرا از اخباری که از پدران من ائمه (علیهم السّلام) روایت شده است در جبر و تشبیه بیشتر است یا اخباری که از پیغمبر خدا در این باب روایت شده است.

عرض کرد بلکه آنچه از پیغمبر روایت شده بیشتر است فرمود پس باید بگویند که پیغمبر قائل بجبر و تشبیه بود من عرض کردم که میگویند رسول خدا چیزی از این اخبار را نفرموده است بلکه بآن جناب افترا بسته اند فرمود پس در حق پدران من ائمه (علیهم السّلام) نیز چنین بگویند که چیزی از این اخبار را نگفتند بلکه بر آنها بسته اند پس از آن فرمود کسی که قائل است بتشبیه و جبر کافر و مشرك است و در دنیا و آخرت ما از او بیزار و بری هستیم ای پسر خالد اخباری که در تشبیه و جبر نسبت بما میدهند این اخبار را غلاة که بزرگی خدا و عظمت او را کوچك شمرده اند بسته اند بما و کسی که ایشان را دوست بدارد ما را دشمن داشته است و کسی که ایشان را دشمن بدارد ما را دوست داشته و کسی که ولایت و محبت ایشان را داشته باشد عداوت با ما دارد و کسی که عداوت با ایشان داشته ولایت و محبت ما را دارد و کسی که با ایشان صله و پیوند کند با ما قطع کرده و کسی که با ایشان قطع کند با ما صله و پیوند نموده و کسی که بر ایشان جفا کند با ما نیکی نموده باشد و کسی که با آنها نیکی کند بر ما جفا کرده است و کسی که ایشان را گرامی نموده بر ما اهانت

نموده و کسی که اهانت کند ایشان را ما را اکرام نموده و کسی که قبول کند آنها را بر ما رد کرده است و کسی که رد کند بر ایشان ما را قبول کرده و کسی که احسان کند بر ایشان بما بدی کرده است و کسی که بدی کند بایشان بما احسان کرده است و کسی که تصدیق کند ایشان را ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را ما را تصدیق نموده است و کسی که بایشان عطا کند ما را محروم نموده و کسی که ایشان را محروم کند بما عطا کرده باشد ای پسر خالد کسی که شیعه ما است با اینها دوستی نکند و ایشان را یاری نکند.

46 - از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی (علیهما السّلام) پرسیدم و عرض کردم که حقتعالی امر را ببندگان واگذار نموده و تفویض کرده فرمود حقتعالی عزیزتر است از این نسبت که تو باو میدهی عرض کردم که جبر میکند بندگان را بر معاصی و گناهان فرمود حقتعالی عادل تر و حکومت او بهتر است از این نسبت پس از آن فرمود که حقتعالی فرموده ای فرزند آدم من بحسنات و عملهای صالح تو سزاوارترم از تو و تو بگناهان خود سزاوارتری از من تو معصیت میکنی بقوتی که من در تو قرار دادم.

47 - از ابی الصلت هروی مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) شنیدم که میفرمود کسی که قائل باشد جبر زکاة باو ندهید و شهادت او را هرگز قبول نکنید زیرا که حقتعالی بجبر نمیکند و تکلیف نمیکند هیچ صاحب نفسی را مگر بقدر وسع او و تکلیف بر او بار نمیکند مگر بقدر طاقت او و کسب نمیکند هر نفسی مگر آنچه بر اوست یعنی آنچه کرده است پاداش آن را می بیند و حمل نمیشود و بال کسی بر دوش کسی دیگر.

48 - سلیمان بن جعفر حمیری از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که نزد آن جناب جبر و تفویض مذکور شد حضرت فرمود که یك اصل و قاعدهٔ از برای شما بگویم که در آن اختلاف نکنید و کسی با شما گفتگو نکند مگر آنکه او را مغلوب کنید ما عرض کردیم که بفرما فرمود حقتعالی اطاعت کرده نشود باکراه و اجبار و معصیت و نافرمانی او نشود بقهر و غلبه و بندگان را مهمل نگذاشته است در ملك خود او مالکست آنچه را که ایشان را بآن مالك گردانیده و قادر است بآنچه ایشان را بر آن قدرت داده و اگر بندگان بآن اقدام کنند بر اطاعت او آنها را سد و منع نمیفرماید و اگر اقدام کنند بر نافرمانی و معصیت و بخواهد حائل شود میان ایشان و معصیت ایشان و نگذارد معصیت بکنند میتواند و اگر حائل نشود و معصیت از ایشان صادر بشود پس خداوند ایشان را داخل معصیت ننموده است بلکه خودشان معصیت را متحمل میشوند پس از آن فرمود هر که ضبط کند حدود و اطراف این کلام را میتواند با کسی که مخالف اوست مباحثه و مخاصمه کند.

49 - احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که من بآن جناب عرض کردم که بعضی از اصحاب ما قائل بجبر هستند و بعضی قائل باستطاعت هستند یعنی افعال بندگان باستطاعت و میل خود ایشان است آن جناب بمن فرمود بنویس آنچه میگویم

حقتعالی فرموده ای فرزند آدم بمشیت و خواستن من است آنچه تو میخواهی و بقوت من ادا میکنی واجبات خود را که من واجب کرده ام و بنعمت من قوت یافتی بر معصیت و نافرمانی من، من ترا قرار دادم شنوا و بینا و با قوت و آنچه حسنه و عمل نیکو از تو صادر شود از جانب خدا است و آنچه سیئه و عمل بد از تو صادر شود از جانب خودت خواهد بود از این جهت که من بحسنات تو سزاوارترم از تو و تو بسیئات خود سزاوارتری از من بسبب اینکه من سؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم و شما سؤال کرده میشوید و من هر چیز را که بخواهید از برای شما مهیا کرده ام پس هر عملی خوبی که از شما صادر می شود بجهت نعمت من و قوت من بشما خواهد بود.

50 - حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود خداوند خیر بتو عطا کند بدان که خداوند تبارك و تعالی قدیم است و قدیم صفتی است که راهنمائی میکند عاقل را بر اینکه چیزی بیش از خدا نیست و چیزی با خدا نیست و دائمی بودن او و از برای ما ظاهر شده است.

با اعتراف عموم خلق و دلالت این صفت که چیزی پیش از خدا نیست و چیزی با خدا نیست و نبوده است در بقاء او و باطل است قول کسی که گمان کرده است که پیش از خدا یا با خدا چیزی بود زیرا که اگر با خدا چیزی بود در بقاء او نمیتوان گفت که حقتعالی او را آفریده است زیرا که او همیشه با خدا بوده است پس چگونه باشد که خدا خالق و آفریننده باشد کسی را که همیشه با او است و اگر پیش از خدا چیزی بود پس اول آن چیز بود نه خداوند و اول بهتر و سزاوارتر است باینکه آفرینندهٔ بعد از خود باشد پس از آن حقتعالی متصف نمود ذات پاك خود را باسماء خود که چون خلق را آفرید و ایشان را مکلف فرمود و مبتلا نمود باحکام خود خواند آنها را باینکه بخوانند او را باین اسماء و این اسماء اینست که خود را مسمی نمود بسمیع و بصیر و قادر و قاهر وحی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و لطیف و علیم و مانند این اسماء و کسانی که بر ما دروغ بستند و غلو در حق ما نمودند چون این اسماء خدا را دیدند و از ما شنیدند که از جانب خدا میگفتیم که چیزی مانند او نیست و چیزی از حالات و صفات خلق مثل حالت و صفت او نیست بما گفتند که خبر دهید ما را از اینکه با وجود اینکه شما گمان کردید چیزی مثل و شبیه خدا نیست چگونه با او مشارکت کردید در اسماء الحسنی و خود را نامیدید و مسما نمودید بجمیع آن اسماء پس این دلیل است بر اینکه شما مثل خدا هستید در حالات او تمام حالات یا بعضی دون بعضی زیرا که شما جمع نموده اید در خودتان اسماء طیبه حقتعالی را و جواب بایشان داده شد که حقتعالی اسمائی از اسماء خود را ببندگان داده و لیکن باختلاف معانی چنان که یك اسم را دو معنی مختلف باشد و دلیل بر این مطلب قول مردم است که تجویز میکنند استعمال اسماء خدا را در بندگان باختلاف معنی و این اسم جامع دو معنی است که حقتعالی خلق را بآن مخاطب کرده و بایشان تکلم نموده بآنچه توانند تعقل کنند تا اینکه بر ایشان

حجت و دلیل روشن باشد در تضییع آنچه را ضایع نمودند و بوظیفهٔ خود عمل نکردند و بسا هست گفته می شود بمردی سگ یا گاو یا حمار یا شیرین یا تلخ یا شیر درنده و حال اینکه تمام اینها خلاف معنی مرد است زیرا که این اسماء واقع نشده است بر معانی که از برای آن معانی وضع شده است بعلت اینکه انسان شیر نیست و سگ نیست پس بفهم اینها را خداوند رحمت کند ترا ای حسین بن خالد و خدای عز و جل که نامیده می شود بعالم نه بجهت آن علم که حادث است و اشیاء را بآن دانسته و بآن استعانت نموده در حفظ کردن آنچه بعد از این می آید از امر او و تفکر در آنچه میفرمایند خلق خود را و فانی نمودن گذشتگان از مخلوق او از کسانی را که فانی کرده است آن قسم علمی که اگر آن علم و یقین نزد او حاضر نباشد جاهل و ضعیف خواهد بود چنانچه ما علماء مخلوق را می بینیم که آنها را عالم میگویند بجهت علمی که حادث است زیرا که پیش از اخذ این علم جاهل بودند و بسا هست که این علم از نظر آنها میرود و چیزی نمیدانند و جاهل میشوند و حقتعالی را عالم میگویند بجهت اینکه چیزی بر او مجهول نیست پس لفظ علم جامع میان خالق و مخلوق است و در هر دو استعمال می شود و لیکن در معنی مختلف است چنانچه بر تو معلوم شد و حقتعالی را سمیع میگویند و لیکن جزء از برای او نیست که بآن جزء و عضو مخصوص صدا را بشنود و بتواند بآن جزء به بیند چنانچه ما مخلوق بآن جزئی که می شنویم قدرت نداریم با آن جزء به بینیم و لکن خدای عز و جل خودش خبر داده که صداها بر او پوشیده نیست و لیکن نه بآن حد و وصفی که از برای ما مخلوق مقرر است پس لفظ سمیع جامع میان خالق و مخلوق است و بر هر دو اطلاق می شود اما در معنی مختلف است و همچنین است بصیر که خداوند را بصیر میگویند نه بجهت آنکه او را جزئی باشد که بسبب آن جزء به بیند چنانچه ما می بینیم بجزئی که ثمر در غیر دیدن نمیکند و لیکن حقتعالی بنا است یعنی چیزی که نظر کرده می شود بآن بر او مجهول نیست پس اسم بصیر جامع میان خالق و مخلوق شد در لفظ اما در معنی مختلف است و میگویند که حقتعالی قائم است نه مقصود ایستادن بر ساق پای در قطعهٔ از زمین است چنانچه ایستادن اشیاء دیگر چنین است لکن حقتعالی خبر داده است که او قائم است یعنی حافظ است چنان که تو میگوئی مردی که قائم بامر ماست فلانست یعنی متکفل امور ما است و حفظ میکند اطراف کار ما را و حقتعالی قائم است بر هر نفسی آنچه را که عمل نموده و قائم نیز در کلام مردم بمعنی باقی است و قائم نیز مشعر بمعنی کفایت است مثل قول تو که خطاب کنی مردی قائم بامر فلان را و لیکن قائم نسبت بمخلوق کسی است که بر ساق پای ایستاده باشد پس لفظ قائم جامع میان خالق و مخلوق است و در لفظ متحد است و لیکن در معنی مختلف است و اما لطیف در حقتعالی پس مراد قلت و نازکی و کوچکی نیست بلکه مراد نفوذ در اشیاء و امتناع از درك شدن است یعنی همه چیز را درك میکند و چیزی او را درك نمیکند مثل قول تو لطف عنی هذا الامر یعنی ناپدید شد از من این امر یا اینکه لطف فلان في مذهبه و قوله یعنی پوشیدن فلان مذهب و قول خود را پس مراد بلطیف در اسم خدا اخبار از اینست که وجود حق خفاء یافته از نظر

خلق پس عقـل از درك آن منقطع شـده و در طلب آن زوال یافته پس از آن عود کرده در حالتی که بچیزی از آن نرسـیده و وهم نیز درك آن ننموده پس چنین است لطافت خداونـد و بلنـد است مرتبـهٔ الهی از اینکه درك شود بحدی و معنی شود بوضـعی و لیکن مراد از لطافت در مخلوق قلت و کوچکی است پس لطیف در لفظ متحد است نسبت بخالق و مخلوق و در معنی مختلف است.

و اما خبیر نسبت بخداوند کسی است که چیزی از او پوشیده نشود و از او فوت شود و این نه بسبب تجربه و اعتبار باشیاء باشد یعنی بتجربه و اعتبار اشـیاء این علم را تحصـیل کرده باشد زیرا کسـی که این طور تحصیل کند علم باشیاء را جاهل بوده است و حقتعالی همیشه عالم بمخلوقـات خود بوده است و لیکن خبیر بمردم کسـی است که طلب خیر کرده باشـد از روی نادانی مثل متعلم پس لفظ خبیر جامع میان خالق و مخلوق است در لفظ متحد است اما در معنی مختلف است.

اما ظاهر پس نسـبت بخدا مراد این نیست که بلندی بر اشیاء داشته باشد باینکه فوق اشیاء باشد و بر روی آنها نشسته باشد و بر بالای آن قرار گرفته باشد بلکه مراد آنست که قهر و غلبه داشـته باشد بر اشیاء و قدرت داشته بر آنها چنانچه مردی گوید ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی خصـمی یعنی غلبه یافتم بر دشـمنان خود و خداوند غلبه دهد مرا بر دشـمن من پس چنین است ظهور خداوند بر اشیاء و معنی دیگر اینست که حقتعالی ظاهر است از برای کسـی که اراده کنـد او را و چیزی بر او مخفی نیست و او تدبیر کند و منظم کند هر چه خواهد پس چه ظاهریست که ظاهرتر و امر او واضـح تر از خداونـد باشـد زیرا که تو هر زمان بخواهی می بینی صـنعت او را و در وجود تو این قـدر از صنعت الهی جاری شـده است که ترا از صـنایع دیگر بی نیاز میکند و لیکن در ظاهر نسـبت بمخلوق کسـی است که وجود او بروز یافته و بتعین و حد و وصف معلوم و معین شده است پس در لفظ ظاهر خالق و مخلوق متحد است در استعمال و لیکن در معنی مختلف است.

اما باطن نسـبت بخداوند مراد از آن واقف شدن بدرون اشیاء نیست باینکه فرو رود در مطلب تا اینکه بر آن مطلع شود بلکه مراد واقف بودن بدرون اشیاء است از جهت علم و حفظ و تدبیر در آن مثل قول قائل ابطنته یعنی واقف شدم بر آن و دانستم اسرار پنهانی آن را و لیکن باطن نسـبت بخلق بمعنی فرو رونـده در چیزی پنهـانی است تا آن را درك کنـد پس لفظ باطن نسـبت بخالق و مخلوق متحـد است اما در معنی مختلف است اما قاهر پس نسـبت بخداوند مراد مکر و حیله و خدعه و مدارا و علاج نیست چنانچه بعضی از بندگان بعضی دیگر را مقهور میسازنـد پس مقهور و مخـذول از ایشـان غـالب و قـاهر می شود بر دیگری و قـاهر از ایشان مقهور و مغلوب می شود بر دیگری بلکه مراد نسـبت بخدای عز و جل اینست که جمیع آنچه که آفریده است ملبس بلباس ذلت هستند نسبت بصانع خود که خداوند است و آنچه اراده کند نسبت بایشان نمیتوانند امتناع کنند و بقدر یك چشم بهمزدن از حکم

او بیرون نتوانند بود و هر زمان که بگوید فلان نوع باش نمیتوانند تخلف نمود و لیکن قاهر از مخلوق بآن معنی است که مذکور شد و معین گردید پس لفظ قاهر جامع میان خالق و مخلوق است و در معنی مختلف است و همچنین سایر اسماء حقتعالی که ما نگفتیم و افتراق میان خالق و مخلوق را در آنها تقریر نکردیم و ما اکتفاء میکنیم بآنچه گفتیم و حقتعالی معین و ناصر ما و شما باشد در ارشاد و توفیق ما.

خطبهٔ حضرت رضا (علیه السّلام) در توحید

51 - از محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که تکلم فرمود باین کلام نزد مأمون در توحید و از قاسم بن ایوب بن علوی نیز مروی است که چون مأمون اراده کرد که حضرت رضا (علیه السّلام) را ولیعهد خود کند بنی هاشم را جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم حضرت رضا (علیه السّلام) را ولیعهد خود کنم که بعد از من متصدی امر خلافت باشد بنی هاشم بر او حسد بردند و گفتند که متولی این امر میکنی مرد جاهلی را که بصیرت در تدبیر خلافت ندارد پس کسی را بفرست نزد او تا بیاید و نادانی او را به بینی و بدانی بصیرت ندارد، مأمون فرستاد آن جناب آمد بنی هاشم عرض کردند یا ابا الحسن برو بالای منبر و علامتی از برای وحدانیت حقتعالی تقریر کن تا اینکه ما خدا را بآن علامت عبادت کنیم حضرت بالای منبر رفت و زمانی طولانی نشست که سر خود را بزیر انداخته تکلم نمیفرمود و پس از آن خم شد و راست نشست و حمد و ثنای حقتعالی را بجا آورده و درود بر پیغمبر و آل او فرستاده و فرمود اول بندگی و عبادت خداوند معرفت او است و اصل معرفت خداوند توحید اوست و نظام رشته های توحید خدا نفی صفات است از او بجهت شهادت عقول که هر صفت و موصوفی مخلوقست و شهادت هر موصوفی که او را خالقی است که نه صفت است و نه موصوف و شهادت هر صفت و موصوفی باقتران این صفت بموصوف و شهادت اقتران بحدث و قدیم نبودن و شهادت حدث بممتنع بودن ازلی ممتنع از حدث یعنی بعد از ثبوت حدیث نفی می شود از اینکه آن ممتنع است از حدث زیرا که ازلی با قدیم مقارن است پس با حدث منافات دارد پس خدا نیست کسی که به تشبیه ذات او شناخته شده و یگانه ندانسته او را کسی که کنه از برای او قرار داده و بحقیقت او نرسیده کسی که مانند برای او قرار داده و باو تصدیق نکرده کسی که نهایت از برای او قرار داده و تفوق و بلندی مرتبه از برای او قرار نداده کسی که از برای او مکان معینی قرار داده و باو اشاره نموده و او را قصد نکرده کسی که تشبیه کرده او را، و از برای او تذلل و خضوع ننموده کسی که از برای او اجزا قرار داده و او را اراده نکرده کسی که بوهم او را درك کرده.

هر چیزی که بوجود خود شناخته شد مصنوع خدا است و هر قائم بنفسی نسبت باو معلول است و او علت است بصنع خدا استدلال می شود بر وجود او و بعقول اعتقاد بمعرفت او پیدا مینمود و بفطرت و عقل خالی از شائبه و هم ثابت می شود حجیة او آفریدن خدا خلق را ستر و

و حجابست میان او و ایشان که او را نتواننـد تعقل نمود و مباینت و جدائی او است از ایشان و جدا بودن او از ایشان ثبوت مکانست از برای ایشان که بایشان میتوان گفت در کجا هسـتند و باو نمیتوان گفت و ابتـدا نمودن بآفریـدن ایشان دلیل ایشان است بر اینکه ابتدائی از برای او نبوده بجهت عجز داشتن هر ابتداکننده از کسی که غیر از او ابتدا کرده باشد و از برای خدا عجز نیست.

پس قبل از او کسـی نیست تا ابتـدا او باشـد و ادات و آلت بودن ایشان دلیل ایشانست بر اینکه ادوات و آلات در خدا نیست زیرا که ادوات شهادت دهنـد بر اینکه صاحب ماده را فقر و فاقه و احتیاج است و خداونـد را ماده نیست و ادوات را ماده است پس اسـماء خداوند محض عبارت و تعبیر است و افعال و کردار او مجرد تفهیم است و ذات او حقیقت او است و کنه او جـدائی میان او و مخلوق است و هر چه غیر از او است تحدید و تعیین است از برای ما سوای او پس کسـی که او را وصف نموده نشـناخته است او را و کسـی که او را شامل غیر او قرار داده و تعمیم در او قائل شده باو تعدی و جفا کرده و کسـی که طلب کنه و حقیقت او نموده خطا کرده و کسـی که گفت چگونه است مانند از برای او قرار داده است و کسـی که گفت از چه سـبب علت در کار او برده و کسـی که گفت چه زمان وقت از برای او قرار داده و کسی که گفت در چه حال ظرف از برای او قرار داده و کسـی که گفت تا چه زمان نهایت از برای او قرار داده و کسـی که گفت تا کجا مسافت از برای او قرار داده و کسـی که مسافت از برای او قرار داده در او مسافت قائل شده که او عرض و طول دارد و کسـی که در او مسافت قائل شده او را صاحب اجزاء قرار داده و کسـی که او را صاحب اجزاء قرار داده او را متصف بوصف کرده و کسـی که او را متصف بوصف کرده شرك در او قائل شـده و خدا تغییر نمیکند بمغایرت مخلوق چنانچه اگر کسـی او را تحدید و تعیین کند محدود نمیشود، یکیست نه بمعنی عدد، ظاهر است نه بمعنی مباشـرت و اسـتقراء در مکانی، متجلی و جلوه کننـده است نه باینکه او را توان رؤیت نمودن، باطن است نه بمعنی مفارقت نمودن از مخلوق و پنهان در چیزی، مباین است و دور نه باینکه او را مسافتی باشد، قریب و نزدیکست نه باینکه پهلوی شخصی باشد که او را توان تشـخیص نمود، لطیف است نه اینکه جسم نازك و کوچك باشد، موجود است نه باینکه اول معدوم بوده، فاعل است و هر عملی از او صادر خواهـد شـد نه باضـطرار بلکه باختیار خود، مقـدور است و تقدیر کند امور را نه باسـتعانت فکر، مدبر است و تدبیر کند امور را نه باسـتعانت حرکت مریـد است و ارادهٔ او تعلق گیرد باشـیاء نه اینکه قصد کند، مشـیت او بهر چیزی که خواهد تعلق گیرد نه اینکه عزم کند بچیزی، مـدرکست و درك کنـد اشـیاء را نه بتوسط جسم، سـمیع و شـنوا است نه بآلتی مثل گوش، بصـیر و بینا است نه باداتی مثل چشم، مصاحب نشود او را اوقات و استقرار نیابد در مکانها و فرو نگیرد او را نعاس و پینکی و تعیین نکند او را صفات و ثمر و منفعت نبخشد او را ادوات و آلات بودن او بر اوقات سـبقت دارد و وجود او بر عدم پیشـی دارد و ابتداء نسبت باو همیشگی او است بشعور دادن او چیزهائی را که شعور دارند دانسته شود که نسبت شعور باو نتوان داد و مهیا کردن او جواهر و ماده های اشیاء را دانسته شود که

او را ماده و جوهری نیست و بضد قرار دادن او میان اشـیاء دانسـته شود که او را ضدی نیست و بقرین و نظیر قرار دادن او میان اشـیاء دانسته شود که او را شبیه و قرینی نیست نور را ضد ظلمت قرار داد و جلی و آشکار را ضد مبهم و مخفی قرار داد و سخت و خشکی را ضد لیزی و تری قرار داد و سـردی را ضد گرمی قرار داد تألیف و ترکیب کند میان اضداد اشیاء و تفریق کند میان ملایم و مناسب اشیاء پس در تفریق او اشیاء را دلالتی است بر مفرق و جداکنندهٔ اشیاء و در تألیف جمع کردن میان اشیاء دلالت است بر مؤلف و جمع کنندهٔ میان اشیاء اینست قول او جل ذکره که میفرماید «وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ »»و از هر چیز آفریدیم ما جفت نر و ماده شاید متذکر شوید چه حقتعالی جمع فرمود میان طبایع مختلفه در وجود حیوانات از آدمی و غیر آن و تفریق فرموده و جدائی انداخته میان پیش و بعد بتوسط وجود موجودات تـا اینکه دانسـته شود که او را پیش و بعـدی نیست و ایجـاد طبیعت در اشـیاء شاهـد است بر اینکه طبیعت قرار دهنـده را طبیعتی نیست و تفاوت قرار دادن میان آنها دلیل است بر اینکه وقت قرار دهنـده را وقتی نیست حجاب و ستر قرار داده مر بعضـی اشـیاء را نسـبت ببعضی نادانسته شود که میان او و غیر او حجابی نیست از برای او بود معنی در ربوبیت در وقتی که کسی نبود که پروردگاری داشته باشد و از برای او بود حقیقت خدائی در وقتی که خداپرستی نبود و کسی نبود که خدائی بخواهد او بود معنی عالم در وقتی که معلومی نبود و او بود معنی خالق در وقتی که مخلوقی نبود و او بود معنی سامع در وقتی که شـنیده شدهٔ نبود زمانی که آفرید مستحق نشد معنی خالقیت را و بسبب ایجاد کردن او خلایق را معنی ایجاد کردن خلایق از او مستفاد نشده چگونه این نوع خواهد بود و حال اینکه بنهایت نرساند او را لفظی که دلالت کند بر اول مدت و باو نزدیك نشود لفظی که نزدیك کند زمان گذشـته را بحاضـر و با او اسـتعمال نشود لفظی که معنی آن مشـعر حجاب و منع و عـدم امکان باشـد و او را هنگام فرو نگیرد و لفظی که دلالت کنـد بر زمان او را موقت و مقیـد بزمان نکند و مقارن نشود با او لفظی که دلالت کند بر دو بودن و ادوات مثل جوارح و غیر آن تحدید و تعیین میکند خود را و آلات چون حواس پنجگانه و غیر آن اشاره و اشـعارکننده بسوی امثال و نظائر خود و مانند خود را ادراك کنند و افعال و کردار موجودات در خودشان یافت شود نه در واجب الوجود و چون ممکن است که در جوارح و حواس لفظی که دلالت کنـد بر اول زمان یافت شود پس خواهـد نفی شد از آنها معنی قدیم و چون ممکن است که لفظی که نزدیك کنید معنی زمان گذشته را بحاضر در آنها یافت شود پس نفی میکند از آنها معنی ازلیت و ابدیت را و اگر نبودند موجودات که متفرق و پراکنده شده بودند پس دلالت کرده بودند بر کسـی که آنها را پراکنده نمود و بشکل و صورت از یك دیگر امتیاز داده شده بودند پس اسـتکشاف و اظهار مینمودند از وجود کسـی که آنها را از یك دیگر امتیاز داده و جدا ساخته و هر یك را متشـکل بشـکلی و متلون بلونی آفریده هر آینه جلوه نمیکرد و آشـکارا نمیشد صانع موجودات از برای عقول و حقتعالی بتوسط موجودات محجوب شد از رؤیت یعنی اگر موجودات نبودند رؤیت و عدم رؤیت

متصور نبود و بسوی موجودات فراهم آمده است اوهام و اغلاط یعنی ذات خداوند جل شأنه از این گونه صفات مبرا است و در موجودات اثبات یافته و مقرر گردیده است.

هر چیزی که غیر از خداوند است و از موجودات دلیل و علامت وجود حق بیرون آورده شد چه هر موجودی دلیل مقتضی و برهان محکمی است بر ذات بیهمتای حق جلت عظمته و حقتعالی بواسطه این موجودات بر اینها شناسانیده است اقرار و اعتراف بوحدانیت خود را چه هر یك دلیل اند بر وجود او و بسبب و توسط آن اعتقاد کرده می شود تصدیق بذات او جل شانه و توسط اقرار بوحدانیت تمام می شود ایمان باو جل ذکره و این نیست مگر بعد از معرفت او و معرفتی نیست مگر باخلاص و اخلاصی نیست با اثبات شبیه و نظیر از برای او و نمیشود سلب شبیه از برای او نمود با اثبات کردن صفاتی که از آنها تشبیه ظاهر است و افاده نمیکند معنی تشبیه را پس هر چه در خلق یافت نمیشود و هر چه در خلق ممکن است در صانع ممتنع است و حرکت و سکون از او برای او نیست و چگونه او را حرکت و سکون است و حال اینکه حرکت و سکون را او ایجاد فرموده و چگونه چیزی را که ابتداء امر ایجاد کرده است باو عائد خواهد شد و اگر چنین باشد ذات او تفاوت میکند و کنه او جزء جزء می شود و معنای او از ازلیت امتناع مییابد و از برای خالق معنی تصور نمیشود غیر از مخلوق و اگر از برای او عقب و پس تحدید شود لا بد از برای او باید پیش تحدید شود و هر گاه تمام از برای او ثابت شود لازم می آید نقصان ثابت شود و چگونه مستحق خواهد شد ازلیت را کسی که ممتنع نیست از حدوث و چگونه ایجاد میکند اشیاء را کسی که ممتنع نیست از این که ایجاد شده باشد و اگر ایجاد شده باشد علامت و دلیل مصنوع در او پیدا شود و تغییر کند بدلیل و علامت صانع بودن بعد از آنکه مدلول بود و شیئی دیگر علامت صانعیت او بود و گفتگوی رسیدن بکنه حق را حجت و دلیلی نیست و سؤال از این مسأله را جوابی نیست و از برای خداوند در قصد این مطلب تعظیمی نیست و در جدا نمودن حق را از مخلوق باین که او جل شانه واجب الوجود است و صفات او عین ذات او است و مخلوق چنین نیستند ظلمی نیست مگر این که امتناع ازلی دارد و بودن خداوند یعنی اگر عیبی وارد آید شاید این باشد و این مطلب که عیب نیست پس ظلم نبودن محقق است و امتناع ابدی دارد که از برای او ابتدا او اول باشد یعنی همیشه بود و ابتدا نسبت باو تعقل نمیشود نیست خدائی مگر خداوند علی عظیم دروغ گفتند کسانی که شبیه از برای خداوند قرار دادند و گمراه شدند گمراهی بعید و زیان کردند زیانی آشکار و درود و تحیات مر محمد و اهل بیت او را سزاوار است چه آن ها پاك و پاکیزه هستند.

ص: 101

باب دوازدهم در ذکر مجلس آن جناب با اهل ادیان و کسانی که گفتگوی در توحید نموده اند نزد مأمون ملعون

از حسن بن محمد نوفلی مروی است که گفت چون حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) وارد شد در بلد مأمون آن ملعون امر کرد فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات در توحید را مثل جاثلیق که رئیس نصاری است و رئیس بنی الجالوت که بزرگ یهود است و رؤساء صائبین که کسانی هستند که بهیاکل فلکیه و بحلول و تناسخ و بخدایان علیحده در آسمان ها قائلند و کواکب را مدبر عالم دانند و رئیس آتش پرستان و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین تا بشنود آن ملعون کلام آن جناب و گفتگوی این ها را و فضل بن سهل جمع نمود اینها را پس از آن مأمون را اعلام نمود باجتماع ایشان مأمون گفت این ها را حاضر کن نزد من پس از حضور آنها مأمون نوازش نمود آن ها را و به آنها مرحبا گفت پس از آن به آنها گفت که من مثل شما را بجهت عمل خیری جمع کرده ام و دوست دارم که مباحثه و مناظره و مجادله کنید با پسر عمم این شخص که مدتی بر من وارد شده است و احدی از شما تخلف نکند گفتند سمعا و طاعة یا امیر المؤمنین ما فردا صبح را ان شاء الله می آئیم.

حسن بن محمد النوفلی گوید که: حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) حدیثی از برای ما میفرمود که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت بود داخل شد و بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد ای سید و آقای من امیر المؤمنین بشما سلام رسانیده گفته که برادرت فدای تو جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملت ها در نزد من اگر میل داشته باشی گفتگوی با آن ها را فردا صبح را نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری که ما بیائیم نزد تو آسانست بر ما حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) فرمودند باو که بمأمون بگو که من میدانم تو چه اراده کردهٔ و من فردا ان شاء الله در مجلس تو می آیم حسن بن محمد النوفلی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کرد بما پس از آن فرمود ای نوفلی تو عراقی هستی و رقت و مهربانی عراقی سخت نیست یعنی مهربانی دارد و در دل او رحم پیدا می شود پس چه بنظر تو میرسد در جمع نمودن پسر عم ما اهل شرك و اصحاب مقالات را یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل من عرض کردم فدای وجودت میخواهد امتحان کند و میل دارد بفهمد علم تو را

و عملی کرده است در بنای غیر محکمی و سوگنـد بخداونـد که بنای زشتی است آن جناب بمن فرمود که چیست بناء او در این باب عرض کردم که اصـحاب بـدعت و گفتگو بخلاـف علما هسـتند زیرا که عالـم انکار نمیکنـد قول صواب را و اصـحاب گفتگو از غیر اهل اسـلام و متکلمین و اهل شـرك اصـحاب انکار و دروغنـد و اگر از برای ایشان دلیل بیاوری که خدا یکیست میگویند ثابت کن یگانگی خدا را و اگر بگوئی محمد رسول خدا است میگویند اثبات کن پس حیران میکنند شـخص را و چون شخص بدلیل گفته آنها را باطل میکند آنها مغالطه میکنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد پس از آنها حذر کن فدای وجودت.

حضـرت تبسم کرد پس از آن فرمود ای نوفلی آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا عرض کردم نه بخدا قسم من هرگز چنین گمانی در حق شـما نمیبرم و امیدوارم که حقتعالی شـما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله حضرت بمن فرمود ای نوفلی آیا دوست میداری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشـیمان می شود عرض کردم بلی فرمود در وقتی که بشـنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل توریـة بتوریـة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر کسانی که بر دین نوح هسـتند بزبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان بزبان فارسی ایشان و بر اهل روم بزبان رومی ایشان و بر کسانی که گفتگو میکنند هر یك را بزبان ایشان.

پس چون که بنـد آوردم زبان هر صـنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یك گذاشـتند قول خود را و قول مرا گرفتنـد مأمون میفهمد که این عمل بد عملی بود مرتکب شد در آن وقت پشیمان می شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد بآن جناب قربانت شوم پسر عم تو منتظرتست و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رأی تو در آمدن.

حضـرت فرمود تو پیش میروی من هم بعد می آیم انشا الله پس از آن وضوئی گرفت از برای نماز و یك شـربت از سویق آشامید و بما از آن سویق آشامانیـد پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شـدیم دیـدیم مجلس مملو است از مردم و محمـد بن جعفر در میان جماعت بنی طالب و بنی هاشم نشسـته و سـر عسـگران در حضور ایسـتاده پس چون حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شد مـأمون برخـاست و محمـد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاسـتند و حضـرت رضا (علیه السّلام) با مأمون نشسـتند و همه ایسـتاده بودند تا آن جناب امر فرمودند همه نشسـتند و مأمون پیوسـته رویش بآن جناب بود و با او گفتگو میکرد تا یك ساعت پس از آن رو کرد بجاثلیق عالـم نصاری و گفت ای جاثلیق این پسـر عم من علی بن موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) است و از اولاد فاطمه (سلام الله علیهـا) دختر پیغمبر مـا است و فرزنـد علی بن ابی طالب (علیه السّلام) است و من دوست میـدارم که با او تکلم کنی و محاجه کنی و با انصاف گفتگو کنی.

جاثلیق گفت یا امیر المؤمنین چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من

بکتابی که من منکر آن کتاب هستم و پیغمبری که من ایمان بآن پیغمبر نیاورده ام حضرت رضا فرمود ای نصرانی اگر صحبت و دلیل آوردم بر تو بانجیل تو آیا اقرار و اعتراف بآن دلیل میکنی جاثلیق عرض کرد آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است بلی سوگند بخدا که اقرار میکنم بآن اگر چه بآن سبب بینی من بخاك بمالد حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بجاثلیق که سؤال کن از آنچه بر تو ظاهر شده است و جواب آن را بدان جاثلیق عرض کرد چه میگوئی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار میکنی، حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود که من اقرار میکنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را بشارت داد بآن امت خود را و حواریون بآن اقرار کردند و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بپیغمبری و نبوت محمد (صلّی الله علیه و آله) و کتاب او و بشارت و مژده نداد بامت خود وجود آن بزرگوار را جاثلیق عرض کرد آیا چنین نیست که قطع میکنی کلام را بدو شاهد عادل یعنی چون دو شاهد عادل شهادت داد ادعاء طرف مقابل قطع می شود.

حضرت فرمود بلی چنین است عرض کرد پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد (صلّی الله علیه و آله) و باید دو شاهد از کسانی باشند که در ملت نصرانی مقبول الشهادة باشند بعد از آن سؤال کن از ما دو شاهد را که از غیر ملت باشند حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ای نصرانی الآن از راه انصاف آمدی آیا قبول نداری از پیشینیان شخصی را که نزد مسیح عیسی بن مریم عادل باشد جاثلیق عرض کرد کیست و نام او چیست.

حضرت فرمود چه میگوئی در حق یوحنای دیلمی عرض کرد بخ بخ ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح فرمود که قسم میدهم بتو که آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است بدین محمد عربی و مرا مژده داده است باین که محمد (صلّی الله علیه و آله) بعد او است و من باین خبر حواریان را مژده داده ام و آن ها ایمان آوردند بمحمد و قبول کردند او را.

جاثلیق عرض کرد که یوحنا این مطلب را از مسیب نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و باهل بیت او و وصی او و لیکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آن ها را نگفته است تا من آن ها را بشناسم.

حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا باو ایمان می آوری عرض کرد بلی این حرفی است محکم حضرت رضا (علیه السّلام) رو کرد به نسطاس رومی و فرمود چگونه حفظ کردهٔ سفر سیم انجیل را عرض کرد چه نوع من آن را حفظ می کردم یعنی حفظ نکرده ام آن را حضرت رو کرد برئیس بنی جالوت و فرمود آیا انجیل نمیخوانی عرض کرد چرا بجان خودم سوگند که میخوانم فرمود پس توجه کن تا من سفر را بخوانم اگر در آن ذکر شده است محمد و اهل بیت او و امت او پس گواهی دهید از برای من و اگر ذکر نشده است گواهی ندهید از برای من پس

آن جناب سفر سیم را قرائت نمود تا اینکه رسید بجائی که ذکر شده بود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) ایستاد پس از آن فرمود ای نصرانی بحق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا میدانی که من دانا هستم بانجیل عرض کرد بلی پس از آن تلاوت نمود بر او ذکر محمد (صلّی الله علیه و آله) و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود ای نصرانی چه میگوئی این قول عیسی بن مریم است پس اگر تکذیب کنی آنچه را که در انجیل نوشته است موسی و عیسی (علیهما السّلام) را تکذیب نمودهٔ و اگر منکر شوی این ذکر محمد و اهل بیت و امت او را قتل تو واجب است زیرا که تکذیب کردهٔ خدا و پیغمبر و کتاب خود را جاثلیق عرض کرد آنچه در انجیل بر من ظاهر شده است انکار نمیکنم و بآن اقرار میکنم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود گواه باشید بر اقرار او پس از آن فرمود ای جاثلیق سؤال کن از آنچه میدانی جاثلیق عرض کرد خبر ده مرا از حوارین عیسی بن مریم چند تن بودند و علماء انجیل چند نفر بودند حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بر شخص بینائی گرفتارشدهٔ اما حوارین دوازده مرد بوده اند و افضل و اعلم آنها الوقا بود اما علماء نصاری سه نفر بودند یوحنا الاکبر در اخا ساکن بود و یوحنا در قرتیسا ساکن بود و یوحنا الدیلمی در دجاز ساکن بود و نزد او بود ذکر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) و ذکر اهل بیت او و امت او و او کسی بود که بشارت داده شد بوجود او امت عیسی و بنی اسرائیل پس از آن فرمود ای نصرانی سوگند بخدا که ما تصدیق میکنیم بآن عیسی که ایمان آورد و تصدیق نمود بوجود محمد (صلّی الله علیه و آله) و قائل نیستم بر عیسای شما چیزی را مکر ضعف او و کم روزه گرفتن او و کم نماز خواندن او.

جاثلیق عرض کرد بخدا قسم که علم خود را فاسد کردی و امر خود را ضعیف نمودی و من گمان ندارم که تو داناترین اهل اسلام باشی حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود از چه جهت جاثلیق عرض کرد از این گفتار تو که عیسی ضعیف بود و کم روزه و کم نماز بود حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و پیوسته روزه بود و هرگز شبی را نخوابید و علی الدوام روزها روزه بود و شبها نماز میگذارد حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود پس از برای چه کس روزه میگرفت و نماز میخواند پس جاثلیق لال شد و کلام او منقطع شد حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ای نصرانی من از تو مسأله میپرسم عرض کرد بپرس اگر بدانم جواب میگویم فرمود انکار نمیکنی که عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا جاثلیق عرضکرد که این مطلب را انکار میکنم زیرا که کسی که مرده را زنده میکند و بسازد کور مادرزاد و پیس را او خدا است و مستحق ستایش و بندگی است.

حضرت فرمود که یسع پیغمبر مثل عیسی بود و آنچه از عیسی صادر شد از وی صادر شد چون روی آب راه رفتن و مرده زنده کردن و بساختن کور مادرزاد و پیس چرا امت او خدایش ندانستند و احدی بندگی او نکرد از امت او و بجز بندگی خداوند بندگی کسی را نکردند و از حزقیل پیغمبر صادر شد آن چه از عیسی معجزه صادر شد و سی و پنج هزار

نفر مرده را زنده کرده بعد از این که شصت سال بود مرده بودند.

پس از آن رو کرد برأس الجالوت و فرمود ای رأس الجالوت آیا می یابی در توریة که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند و بخت النصر این ها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و این ها را آورد در بابل و کشت آن ها را پس از آن حقتعالی حزقیل را فرستاد آن ها را زنده کرد این مطلب در توریة است و انکار نمیکند این مطلب را مگر کافر از شما رأس الجالوت عرض کرد ما این مطلب را شنیده ایم و دانسته ایم حضرت فرمود راست گفتی ای یهودی توجه کن تا من این سفر از توریة را بخوانم.

پس آن جناب چند آیه از توریهٔ را تلاوت نمود آن یهودی هوش از سرش رفت متحیرانه نظر میکرد بحضرت و تعجب مینمود که چگونه آن جناب این ها را تلاوت میفرماید پس از آن حضرت رو کرد بنصرانی و فرمود ای نصرانی آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آن ها عرض کرد بلکه آن ها پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود طائفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و از آن بزرگوار مسألت نمودند که از برای ایشان مردگان ایشان را زنده کند آن بزرگوار رو کرد بعلی بن ابی طالب (علیه السّلام) و فرمود باو که برو در قبرستان و با علی صوت نامهای این طائفه و گروهی که اینها میخواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان.

محمد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) میفرماید بشما برخیزید باذن خداوند عز و جل پس بیك مرتبه همه برخاستند در حالتی که خاك را از روی سر خود میافشاندند پس طائفه قریش رو کردند بآنها و از آنها می پرسیدند امورات آنها را پس از آن بقریش خبر دادند که محمد (صلّی الله علیه و آله) بپیغمبری مبعوث شده است و گفتند که ما دوست میداشتیم درك خدمت او نمائیم و ایمان آوریم و پیغمبر ما (صلّی الله علیه و آله) به میساخت کور مادرزاد و پیس و دیوانه ها را و با حیوانات و مرغان و جن و شیاطین تکلم نمود و ما او را پروردگار فرا نگرفتیم و خدایش ندانستیم و غیر از خداوند عز و جل کسی دیگر را ستایش نکردیم و ما انکار نمیکنیم فضیلت احدی از اینها را اما نه اینکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا میدانید چرا یسع و حزقیل را خدا نمیدانید و حال اینکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در عمل از مرده زنده کردن و غیر آن نشنیده ای که چندین هزار از قوم بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند بجهت خوف از طاعون و ترس از مردن.

پس حقتعالی همه آنها را در یك ساعت هلاك کرده و اهل قریه که اینها در آنجا مردند اندوهگین شدند و دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه شده و پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بآنها گذشت تعجب کرد از آنها و از بسیاری استخوانهای کهنه و پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید بآن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا بآنها نظر کنی.

عرض کرد بلی پروردگارا وحی رسید که آنها را بخواه و فریاد کن.

آن پیغمبر گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا پس بیك مرتبه جمیعا زنده شدند در حالتی که خاکها را از روی سر خود میافشاندند و نشنیده ای ابراهیم خلیل الرحمن هنگامی که مرغان را گرفت و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی گذاشت پس از آن ندا کرد بآن مرغان یك مرتبه همه بسوی او آمدند و موسی بن عمران (علیه السّلام) با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده و اختیار نموده بود از میان قوم رفتند بسوی کوه پس آن اصحاب بموسی عرض کردند که تو خداوند را دیدهٔ بنما او را بنما چنانچه تو دیدهٔ او را موسی بآنها فرمود که من او را ندیده ام عرض کردند که هرگز بتو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را بما بنمائی پس صاعقه آنها را فرو گرفت و مجموع سوختند موسی تنها ماند عرض کرد پروردگارا من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدیم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم و جواب آنها را چه بگویم و چگونه تصدیق خواهند کرد مرا اگر این خبر را بآنها دهم اگر میخواستی هلاك میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاك میکنی ما را بسبب آنچه سفیهان و بی خردان ما کردند یعنی بجهت بعضی از هفتاد کس که این جرأت کردند و طلب رؤیت نمودند همهٔ ما را هلاك میکنی.

پس حقتعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان، ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یك از آنها زیرا که اینها در توریة و انجیل و زبور و قرآن مذکور است پس اگر هر کس زنده کند مرده را و به سازد کور مادر زاد و پیس و دیوانه گان را سزاوار عبودیت و بندگیست و باید او را ستایش نمود نه خداوند عز و جل را پس تمام اینها را خدایان خود بدان چه میگوئی ای نصرانی جاثلیق عرض کرد که قول قول تست لا اله الا الله پس از آن حضرت رو کرد برأس الجالوت و فرمود ای یهودی اقبال کن و توجه نما بر من از تو سؤال میکنم بحق ده معجزهٔ که بر موسی بن عمران نازل شد آیا یافته در تورية که نوشته شده باشد خبر محمد (صلّی الله علیه و آله) و امت او که هر گاه بیایند امت اخیره که اتباع شتر سواری باشند و علی الاتصال تسبیح کنند پروردگار را بتسبیح تازه یعنی بغیر آن تسبیح که امت سابق بر آن تسبیح می نمودند و در مساجد تازه که تازه بسازند تسبیح کنند.

پس باید بنی اسرائیل آهنگ کنند بسوی آنها و در ملك آنها بروند تا این که مطمئن و مستحکم شود قلوب آنها چه در دست آنها شمشیر باشد که بآن شمشیرها از امتهای کافره در اطراف زمین انتقام کشند ای یهودی آیا چنین است آنچه در توریهٔ نوشته شده است رأس الجالوت عرض کرد بلی ما چنین یافته ایم پس از آن بجاثلیق فرمود ای نصرانی چگونه است علم تو نسبت بکتاب شعیا میدانی آن را عرض کرد حرف بحرف آن را میدانم فرمود به جاثلیق و رأس الجالوت آیا میدانید این کلام او را ای قوم من دیدم صورت سوارشوندهٔ بر حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده

بود و دیدم سوارشوندهٔ شتر را که روشنائی او گفتند بلی شعیا (علیه السّلام) مثل روشنائی ماه بود چنین گفته است.

فرمود ای نصرانی آیا میدانی قول عیسی (علیه السّلام) را در انجیل که من بسوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و فارقلیطا یعنی محمد (صلّی الله علیه و آله) می آید و اوست کسی که گواهی دهد بر من بحق چنانچه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است که ظاهر کند فضیحتها و رسوائیهای امت ها را و او است کسی که می شکند ستون کفر را پس جاثلیق عرض کرد ذکر نفرمودی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار و اعتراف میکنیم بآن آن جناب فرمود آیا مییابی این مذکورات را در انجیل عرض کرد بلی فرمود ای جاثلیق آیا خبر نمیدهی مرا از انجیل اول هنگامی که او را مفقود نمودید نزد چه کس یافتید آن را و کیست آن کسی که این انجیل را از برای شما ساخت.

عرض کرد ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یك روز و بعد از یك روز یافتیم انجیل را و لیکن این انجیل تازه بود و نو درست شده بود و یوحنا و متی این انجیل را بیرون دادند از برای ما حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود چقدر کم است معرفت تو بسر انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان داری چرا اختلاف کردید در انجیل و اختلاف در این انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این بر عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی ظاهر نمیشد و لیکن من این سر را از برای تو میگویم بدان که چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند بسوی علماء خود و گفتند که عیسی بن مریم (علیهما السّلام) کشته شد و ما انجیل را مفقود نمودیم و گم کردیم و شما علماء ما هستید پس چه کنیم و نزد شما چقدر است از این انجیل الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه ما نقش است و میدانیم آن را بیرون می دهیم سفر سفر آن را در حق هر کس که نازل شده بود از برای شما تا این که تمام آن جمع شود.

پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از برای شما ساختند بعد از این که انجیل اول از نظر شما مفقود شده بود و این چهار نفر شاگردهای عالمان پیشینیان بودند من این واقعه را بتو اعلام نمودم جاثلیق عرض کرد که من این قضیه را مطلع نبودم و الآن به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد زیادتی علم تو بانجیل و چیزهای چند از آن چه میدانی شنیدم و قلب من گواهی میدهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتی و بسیاری فهم را حضرت فرمود شهادت این ها نزد تو چگونه است عرض کرد جائز و مسموح است این ها علماء انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است پس حضرت رضا (علیه السّلام) بمأمون و و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود گواه و شاهد باشید بر او عرض کردند گواه هستیم.

داستان از برای شما آوردم و او از برای شما معنی و تأویل می آورد یعنی من لفظ آوردم او حقیقت و معنی از برای شما می آورد آیا ایمان می آوری و تصدیق میکنی اینها را که در انجیل است.

عرض کرد بلی انکار نمیکنم اینها را پس از آن آن حضرت فرمود ای رأس الجالوت سؤال میکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران عرض کرد سؤال کن فرمود چه دلیل داری بر اثبات نبوت و پیغمبری موسی آن یهودی عرض کرد دلیل من آنست که موسی معجزه آورد از برای نبوت خود بچیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند فرمود چه معجزه آورد.

عرض کرد مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن و زدن بر سنگ و چشمه از آن جاری شدن و برون آوردن ید و بیضا از برای نظرکنندگان و علامتهای دیگر که خلق بر مثل آن قدرت ندارند حضرت فرمود راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهائی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند آیا چنین نیست که هر کس ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او.

عرض کرد قبول ندارم زیرا که موسی نظیری از برای او نبود در مکان او و قرب او نزد پروردگار خود و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعاء پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی (علیه السّلام) معجزه آورد.

حضرت فرمود پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبران که قبل از موسی بودند و حال اینکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دست موسی بیضا بیرون نیاوردند و عصا را اژدهای و زنده نکردند آن یهودی عرض کرد که من میگویم از برای تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزهٔ را که خلق قدرت نداشته باشند مثل آن بیاورند اگر چه معجزهٔ بیاورند که موسی نیاورد و بغیر آنچه موسی مأمور شد که بر خلق برساند مأمور باشند واجبست تصدیق نمودن ایشان و ایمان آوردن، حضرت فرمود ای رأس الجالوت پس چیست باعث منع کردن ترا از اقرار و اعتراف کردن بنبوت عیسی بن مریم و حال اینکه زنده میکرد مردگان را و به می ساخت کور مادرزاد و پیس را و از گل شکل مرغ می ساخت و باد بر آن میدمید پس باذن خداوند پرواز مینمود، رأس الجالوت عرض کرد میگویند چنین میکرد و لیکن ما آن را مشاهده ننمودیم.

حضرت فرمود آیا گمان میکنی که آن معجزه هائی که موسی آورد مشاهده کردهٔ مگر نه اینست که اخباری از معتمدان اصحاب موسی بتو رسیده که موسی چنین میکرد عرض کرد بلی حضرت فرمود پس عیسی بن مریم هم چنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی

چنین و چنان آورد پس چگونه شـما تصـدیق میکنید موسـی را و تصدیق نمیکنید عیسـی را رأس الجالوت نتوانست جواب بگوید حضـرت فرمود همچنین است حکـایت محمّـد (صـلّی الله علیه و آله) و معجزه هـائی که آورده و حکایت هر پیغمبری را که خداونـد عالم مبعوث نموده و از علامات محمـد (صـلّی الله علیه و آله) این بود که یتیم بود و فقیر بود و شـبان بود و اجیر بود و کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی آموخته شود پس از آن قرآن آورد که در او بود قصه هـای پیغمبران و خبرهـای آنها حرف بحرف و خبرهای گذشـتگان و آینـدگان تـا روز قیـامت پس از آن محمـد (صـلّی الله علیه و آله) خبر میـداد مردم را باسـرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود میکردند و این قدر معجزه آورد که بشـماره نمیآید رأس الجالوت عرض کرد که صـحیح نیست نزد ما خبر عیسـی و خبر محمد (صـلّی الله علیه و آله) و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای دو نفر بچیزی که نزد ما صحیح نیست حضرت فرمود پس شاهدی که گواهی داده است از برای عیسـی و محمـد (صـلّی الله علیه و آله) شاهـد دروغ است آن یهودی بازمانـد از جواب دادن (مترجم گویـد) باعث اینکه از جواب ماند این بود که اگر میگفت شاهد کاذبست آن جناب میفرمود شاهد موسـی نیز چنین است و اگر میگفت شاهد صادقست مدعای آن حضـرت ثابت میشد پس از آن حضـرت نزد خود خواند موبد اکبر را که بزرگ مجوسیان و آتش پرستان بود باو فرمود که خبر بده مرا از زردشت که گمـان میکنی پیغمبر تو است چیست دلیـل تو بر نبوت او عرض کرد که او معجزه آورد بچیزی که کسـی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم و لیکن اخبار از پیشـینیان ما از برای ما وارد شده است باین که او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسـی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم.

حضـرت فرمود چنین است که چون اخباری از برای شـما آمده است و بشـما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را عرض کرد بلی فرمود سایر امم گذشـتگان هم اخباری به آن ها رسیده است که پیغمبران چنین و چنان کرده اند موسی و عیسی و محمد (صلّی الله علیه و آله) فلان خبر آوردنـد پس چیست عذر تو در این که اقرار نمیکنی به آنها و اقرار کردهٔ بر زردشت از جهت این که اخبار متواتره آمده اسـت که آورد چیزی را که غیر او نیاورده پس موبد در مکانی که بود سخن او منقطع شد و یا این که خودش نیز بیرون شتافت از مجلس.

پس از آن حضـرت رضا (علیه السّـلام) فرمود ای قوم اگر در شـما کسـی باشد که مخالف اسـلام باشد و بخواهد سؤال کند مسألت کند و لیکن غضـبناك نشود پس از آن برخـاست عمران صـابی و او یکی از متکلمین بود و عرض کرد ای عـالم و دانای مردم اگر خودت دعوت و خواهش نکرده بودی مسألت نمودن از خود را من اقدام نمی نمودم که مسائل از تو سؤال کنم و من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام و لیکن بر

کسی واقف نشده ام که از برای من ثابت کند یکتا را که غیر او نباشد و قائم باشد بوحدانیت خود آیا اذن میفرمائی از تو سؤال کنم.

حضـرت رضـا (علیه السّلام) فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشـد تو هستی عرض کرد بلی منم فرمود سؤال کن ای عمران و لیکن انصاف پیشه کن و از کلام فاسـد و جور و جفا بگـذر عرض کرد ای سـید و مولای من سوگنـد بخدا که من اراده ندارم که از برای من چیزی ثابت شود که بتوانم دست آویز خود کنم و مرا قانع کند پس تجویز نکنم آن را حضرت فرمود سؤال کن آنچه از برای تو ظاهر شده و میدانی پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضـی روی بعضی دیگر میرفتند عمران صابی عرض کرد خبر بده مرا از کائن و ثابت اول و از آنچه خلق نمود حضـرت فرمود سؤال نمودی پس بفهم امـا خداونـد واحـد و یگانه همیشه یکتا و یگانه بود پیوسـته بود و چیزی با او نبود و نیست و چیزی نبود که او را تمیز دهـد از غیر او و تشـخیص نماید او را پس حدی از برای او نیست یعنی تعقل نمیشود که چیزی عارض او شود و همیشه چنین بوده پس از آن خلقی تازه آفرید که مختلف بودند بعوارض و حدود متفاوته که هر کسی بشکلی متشکل و بلونی متلون و بقسم مخصوصـی متصف بود و حقتعالی نه در چیزی اقامه کرده بوجود آورده خلق را و نه در چیزی تحدیـد و تشـخیص و تعیین فرموده آنها را و نه در برابر چیزی خلق کرده که صورت و شکل خلق را از جایی برداشته باشد یعنی هر چه ساخته خود ساخته و هیچ چیز را در آن مدخلیت نبوده پس از خلق مخلوق اقسام مختلفه پدیدار شد بعضـی خلق خوب و بعضـی زشت بعضـی مختلف و بعضـی متفق بعضـی بلـونی و بعضـی بلونی دیگر و همچنین در قوه ادراکیه و در طعم که هر آفریـدهٔ را طعمی خـاص و این هـا نه از برای آن است که حقتعـالی احتیـاجی داشت بـاین گونه اختلافـات و نه زیـادت منزلت بود که حقتعـالی بآن منزلت نمیرسـید مگر بپدیـد آوردن این نوع اختلاف میان مخلوقات و نه این است که در خود از جهت این مخلوق زیاده یا نقصانی حاصل میشدی عمران آیا تعقل میکنی این ها را عرض کرد سـید من بخـدا سوگنـد که تعقـل میکنم فرمود ای عمران بـدان که اگر حقتعـالی این خلق را که آفریـد اگر بجهت احتیـاج او باین خلق بود خلق نمیفرمود مگر کسـی که یاری کنـد او را بر حاجت و احتیاج او و سـزاوار بود که چنـد برابر این خلق بیافرینـد زیرا که اعوان و انصار هر قدر بیشتر شونـد صـاحب آنهـا قوتش زیادتر می شود ای عمران خلق دفع حاجت نتواننـد نمود زیرا که حقتعالی هر زمان خلق ایجاد میفرماید احتیاج در آن ها پیدا می شود زیرا که مخلوق بی احتیاج محالست پس از این جهت است که من میگویم خلق را بجهت احتیاج داشتن به آنها نیافریده و لکن بعضـی را محتاج ببعضی دیگر قرار داده و بعضی را بر بعضی دیگر فضیلت و مزیت داده بدون احتیاج داشتن بکسی که او را فضیلت داده و نه انتقام کشیدن از کسی که او را ذلیلش کرده پس بتوسط این فضیلت

دادن و ذلیـل نمودن از برای امتحان آفریـده خلق را عمران عرض کرد ای سـید و مولای من آیا حقتعالی که وجود او ثابت بود، نزد خودش معلوم بود وجود او حضـرت فرمود که علم پیـدا کردن نزد خلق بجهت نفی خلاف او است که جهل باشـد پس بایـد جهل باشد تا بنفی او علم موجود شود و نسـبت بحقتعـالی جهلی تصور نمیشود که مخـالف بـا علم باشـد تـا حـاجت داشـته باشـد بنفی این جهل بتشـخیص معلومات خود «مترجم گویـد» که علم بر دو قسم است یا حصولی است یا حضوری و حصولی آن بود که وجود نداشـته باشد و بعد او را تحصـیل کنند مثل علم مخلوق و حضوری آن باشد که بالذات وجود داشـته باشد پس محتاج بتحصیل نباشد مثل علم خدا پس مراد بعلم نسـبت بذات پروردگار قسم ثانی است که حضوری باشد نه قسم اول پس از آن حضـرت فرمود ای عمران آیا فهمیدی عرض کرد بلی بخدا قسم ای مولای من پس خبر بده مرا که بچه چیز دانست آنچه دانست آیا بضـمیر و صورت ذهنیه دانست یا بغیر آن حضـرت فرمود خبر بده مرا از اینکه هر گـاه بضـمیر دانست آیا چارهٔ هست از اینکه از برای این ضـمیر حـدی و نهایتی باشـد که این معرفت بآن منتهی شود عمران عرض کرد لا بد نهایتی میخواهد حضـرت فرمود این ضمیر چیست عمران جواب نداد حضرت فرمود چه ضرر دارد من از تو سؤال کنم از این ضـمیر آیا باید شـناخت این ضمیر و خاطر و صورت ذهنیه را بضمیر دیگر عرض کرد بلی فرمود فاسد کردی ادعای خودت را «مترجم گویـد» حاصل جواب این باشـد که بنا بر این دور لازم آیـد یا تسـلسل زیرا که اگر چنین باشد که معلوم نیست بخدا محتاج باشد بذهنی که این معلوم در آن صورت پـذیرد پس ذهن هم یکی از معلومـاتست و آن نیز محتـاج است بـذهنی دیگران نیز چنین است و هکـذا پس اگر نهایت نداشـته باشد تسـلسل است و اگر نهایت داشـته باشد یا اینست که نهایت او ضمیر و صورت ذهنیه اول باشد این دو راست و دور و تسـلسل بحکم عقـل باطـل است چنـانچه در محـل خود مبرهن شـده است و یا اینکه نهایت او غیر از ضـمیر اول است پس لازم آیـد که معرفت حق متنـاهی شود و بعـد از تصور تناهی لازم آیـد که بعض اشـیاء نزد او مجهول باشـد و همچنین لازم آیـد که معرفت و علم حق حادث باشد نه قدیم زیرا که از برای قدیم تناهی متصور نیست.

پس از آن حضـرت فرمود ای عمران آیا سـزاوار نیست که بدانی که واحد یگانه موصوف نخواهد شد بضـمیر و صورت ذهنیه زیاده از کردن عمـل و صـنعت نمیتوان نسـبت داد باو و حقیقت آن را نمیتوان فهمیـد و نسـبت باو تو هم و تصور نشود طریقها و صاحب جزء بودن مثل طریقهای مخلوقین جزء جزء شدن ایشان پس تعقل کن آن را و از هر چیز که میدانی حق و صواب آن اینها را مبنای آن قرار ده عمران عرض کرد ای مولای من آیا خبر نمیـدهی مرا از حـدود خلق او که چگونه است آن و چیست معنی آن و حـدود خلق و تشـخیص آن بر چند نوع است حضرت فرمود سؤال نمودی پس بدان جواب آن را که حدود خلق خدا بر شش نوع است

ملموس و موزون و منظور الیه و ما لا ذوق له و هو الروح و منها منظور الیه و لیس له وزن و لا لمس و لا حس و لا لون و لا ذوق و التقدیر و لا ـ عراض و الصور و العرض و الطول و منها العمل و الحرکات التی تصنع الاشیاء و تعملها و تغیرها من حال الی حال و تزیدها و تنقصها فاما الاعمال و الحرکات فإنها تنطلق لانه لا وقت لها اکثر من قدر ما تحتاج الیه فاذا فرغ من الشیء انطلق بالحرکة و بقی الاثر و یجری مجری الکلام الذی یذهب و یبقی اثره.

«مترجم گوید» شاید غرض از این تقسیم چنین باشد که از بحار منقولست که قسم اول آنست که بمالیدن دست و وزن نمودن و نظر کردن بچشم معلوم شود چون اغلب اشیاء، و قسم دویم آنست که باین اوصاف معلوم نشود و باین گونه صفات درك نشود مثل روح.

و قسم سیم آنست که بنظر نمودن بآثار آن معلوم شود و لیکن بوزن و بمالیدن دست و بدیدن چشم و برنگ و بچشیدن معلوم نشود چون هوا و آسمان و یا ملائکه و جن و اشباه آن و قسم چهارم مقدار است و در این قسم داخل شود صور که اشکال باشد و طول و عرض و قسم پنجم اعراض قارهٔ مدرکه بحواس است چون رنگ و روشنائی و قسم ششم اعراض غیر قاره است چون اعمال و حرکات که از موجودات صادر شود و آن را عمل آورند و تغییر دهند آنها را از حالتی بحالت دیگر و زیاد و کم نکنند آنها را چه اعمال و حرکات بگذرد زیرا که وقتی زیاده از قدر احتیاج از برای آن نباشد و بعد از فراغ از عملی آن عمل زایل شود و حرکتی در آن نباشد و لیکن اثر آن باقی باشد و این نظیر سخن گفتن است که زایل خواهد شد و اثر آن باقی است عمران عرض کرد ای سید من آیا خبر نمیدهی مرا از خالق که اگر یگانه باشد و چیزی غیر از او نباشد و چیزی با او نباشد پس چرا تغییر کند بآفریدن خلق حضرت فرمود که خداوند قدیم است و بآفریدن خلق تغییر نکند و لیکن بسبب تغیر دادن او خلق تغییر کنند عمران عرض کرد پس بچه چیز ما او را بشناسیم حضرت فرمود بغیر او یعنی بمصنوعات او عرض کرد چیست غیر او فرمود اسم او و صفت او و مشیت او و اشباه اینها و تمام اینها حادث باشند و مخلوق باشند و از تدبیر او بوجود آمده باشند عمران عرض کرد ای سید من پس چیست خدا فرمود نور است باین معنی که راه نماینده است مخلوق را از اهل آسمان و زمین و از برای تو زیاده از این نیست بر من که او را یگانه ثابت کنم عمران عرض کرد ای سید من آیا چنین نیست که خدا ساکت بود پیش از آفریدن خلق و تنطق نمیکرد و پس از آفریدن خلق سخن گفت حضرت فرمود سکوت معنی ندارد مگر بعد از تنطق و مثل این مطلب آنست که نمیگویند چراغ ساکت است و سخنگو نیست و در صورتی که مقصود صدور فعلی باشد از چراغ نسبت بما

نمیگویند چراغ روشـنائی داد زیرا که روشـنائی از برای چراغ فعل و عمل او نیست و ابراز وجودی نیست چه روشـنائی از برای چراغ چیزی غیر او نیست تـا اینکه وجود و یـا عملی غیر از نفس او حاصـل شود پس چون که روشـنائی دهـد گوئیم روشـنائی داد از برای ما بسـبب آن روشـنائی حاصل شـد آیا مطلب بتو واضـح شـد عمران عرض کرد ای سـید من چیزی که من میدانم اینست که واجب الوجود چون آفرید خلق را در صـدور این عمـل از او حال او تغییر یافت حضـرت فرمود ای عمران محال پیـدا شـد در گفته تو که واجب الوجود او بجهتی از جهـات تغییر یافت و این عارض سـریان کرد در ذات او پس ذات او بجهت عروض عارض تغییر نمود ای عمران آیا تغییر نمودن خود آتش تغییر میدهد آتش را و می یابی حرارت را که بسوزاند خودش را یا اینکه دیدهٔ هرگز که چشم به بیند خودش را عمران عرض کرد ندیده ام این را ای سـید من آیا خبر نمیـدهی مرا که خداوند در خلق است یا خلق در خدا فرمود ای عمران خدا منزه و مبرا است از اینها نه او در خلق و نه خلق در او بلند است شأن و مرتبة او از این گونه سـخنان و الان تعلیم کنم ترا چیزی که بواسـطه آن خدا را بشناسـی و لا قوة الا بالله خبر بده مرا از آینه که تو در آینه هستی یا آینه در تو اگر هیچ یك از شما در دیگری نیستید پس بچه چیز راه یافتی بوجود خودت در آینه ای عمران عرض کرد بروشـنائی که میان من و میان آینه است یعنی روشنائی از چشم من بیرون آید و بآینه واقع شود و عکس روشنائی از آینه برمیگردد من خودم را می بینم حضـرت فرمود آیا این روشنائی را در آینه بیشتر از روشنائی در چشم خود می بینی عرض کرد بلی حضرت فرمود پس بنما این روشنائی زا بما عمران جواب نداد و ظاهر اینست که سبب سکوتش این بود که جواب خود را فهمید که چنانچه این ضوء را نمیشود دید خدا نیز چنین است حضرت فرمود پس نمی بینم این روشنائی را مگر اینکه رهنما شده است ترا و آینه را بر دیگری و این روشنائی نه در تست و نه در آینه و از برای این مطلب مثلهای بسیار است غیر از این مثل که نمی یابد جاهل در گفتگو آن را و للّه المثل الا علی پس از آن حضـرت رو کرد بمـأمون و فرمود وقت نمـاز شـد عمران عرض کرد ای مولای من مسألـهٔ مرا قطع مکن قلب من رقیق و نازك شـده اسـت حضرت فرمود نماز میگذاریم و عود میکنیم پس آن جناب برخاست و مأمون نیز برخاست و آن جناب میان خانه نماز گذارد و مردم بیرون عقب محمد بن جعفر نماز گزاردند پس از آن حضرت و محمد بن جعفر از محل نماز خارج شدند و حضرت برگشت در مجلس و عمران را طلبیـد و فرمود ای عمران سؤال کن عرض کرد ای سـید من آیا خبر نمیـدهی مرا که خـدای عز و جل بحقیقت و کنه شـناخته می شود یا بوصف یعنی می شود بکنه او پی برد و یا آنکه بوصف محض او را استدراك توان نمود

حضرت فرمود خداوند اولا خلق را آفرید و ثانیا خلق را از وجود بعدم برد و دوباره ایجاد کند او است یکتا و از اول بوده و همیشه یگانه بود چیزی با او نبود و فرد بود و دویمی از برای او نبود نه معلوم و نه مجهول و نه کسی که حقیقت او مشخص باشد و نه کسی که حقیقت او تشخیص نشده باشد و نه کسی که مذکور باشد در السنه خلق و نه کسی که فراموش شده باشد در افواه خلق و نه چیزی که واقع شود بر او اسم چیز غیر از ذات او یعنی اینها دویم خدا و با خدا نمیتوانند بود حق یگانه و یکتا است نه ابتدا وقتی بود و نه منتهی بوقت خواهد شد نه قیام و نصب او بچیزی بود و نه بچیزی قائم و نصب می شود نه بچیزی استناد و اعتماد نمود و نه بچیزی پنهان شد و اتصاف او بتمام این صفات پیش از خلق نیز بود زیرا که چیزی غیر از ذات بی نیاز او نبود و هر چه من گفتم از این صفات حادث است و ترجمه است و لیکن باینها صفات خدا را میداند و میفهمد هر کس باید بداند و بدان که ایجاد و مشیت و اراده بیك معنی هستند و اسماء آنها سه است و اول ابداع یعنی ایجاد اراده و مشیت خداوند حروف است که حقتعالی حروف را اصل هر چیزی و دلیل و رهنما قرار داده از برای هر چیزی که درك گردیده شود و تمیز دهنده هر مشکلی قرار داده و بسبب این حروف است جدا کردن هر چیزی را از حق و باطل و ساختن و ساخته شده و معنی و غیر معنی و تمام امور بحروف فراهم آید و حقتعالی از برای حروف در وقت ایجاد نمودن معنی غیر از خود این حروف قرار نداد که نهایت این حروف بآن باشد و در خارج وجودی از برای حروف نباشد زیرا که حروف ایجاد شدند بایجاد کردن پس چیزی غیر از ایجاد و حروف نبود که محل ظهور و بروز حروف باشد و نور که مراد وجود و ایجاد است در این مقام اول فعل خداوند است که مزین و روشن نمود خداوند آسمان و زمین را بوجود و حروف ساخته شده و مفعول این فعل است و این حروف این گفتگوها و این عبارات است که حقتعالی بخلق تعلیم نموده و این حروف سی و سه حرف است بیست و هشت حرف از آنها دلالت کند بر لغت عربی و از این بیست و هشت حرف دوازده حرف دلالت کند بر لغتهای سریانیه و عبرانیه و از این دوازده حرف پنج حرف است که تغییر داده شده است و در سایر لغات از عجم و سایر اقالیم استعمال می شود پس آن بیست و هشت حرف با این پنج حرف که از آن بیست و هشت تغییر داده شده است مجموع اینها بسی و سه حرف می شود و اما آن پنج حرف بسبب حدوث علل و اسباب مثل انحراف لهجه های خلق و اختلاف منطق آنها شده است که ذکر آنها سزاوار نیست زیاده بر آنچه ذکر شد.

«مترجم گوید» که چون عبارت در بعضی از نسخ این طور نسخه شده است که و اما الخمسة المختلفه فبحجج. و مرحوم مجلسی میفرماید در بحار که اظهر اینست که این عبارت این نوع نبوده است و روات بجهت اشتباه امر بر آنها تصحیف کرده اند و آن پنج حرف کاف فارسیه است مثل اینکه گویند بگو و جیم سه نقطه است مثل اینکه میگویند چه میگوئی و از سه نقطه است مثل اینکه میگویند:

ژاله و باء سه نقطه است مثل اینکه میگویند پیاله و پیاده و باء هندیه است و آن مرحوم باء هندیه را تفصیل نداده است پس از خلقت حروف قرار داده، حقتعـالی حروف را بعـد از شـماره در آوردن و متقن نمودن شـماره آن حروف را فعل خود مثل قول او عز و جل کن فیکون پس لفظ کن از حقتعالی صنع و فعلست و آنچه بلفظ کن بوجود آید موضوع و مفعولست.

پس خلق اول اصل ایجاد است که نه وزن دارد و نه حرکت و نه سـمع و نه حس و خلق دویم حروف است که نه وزن دارد و نه رنگ و لیکن مسموعست و موصوف بصفات است و محسوس نیست.

و خلق سـیم همـهٔ اقسـام خلقت است یعنی آسـمان و زمین و اطعمه و اشـربه و غیر آنها که محسوس است و بقوهٔ لامسه میتوان آن را درك نمود و همچنین بقوهٔ باصـره پس وجود حقتعالی مقدم است بر ایجاد زیرا که نه پیش از او چیزی بود و نه با او چیزی بود و ایجاد مقدمسـت بر حروف و حروف بر غیر خود دلالت نکند.

مـأمون عرض کرد چگونه بر غیر خود دلالـت نکنـد حضـرت فرمود زیرا که حقتعالی آنچه از این حروف مرکب نمود از برای معنی مرکب نمود یعنی مفردات اینهـا معنی نـدارد پس بر معنی دلالت نـدارد و بر غیر خود دلالت نکنـد پس چون از اینها چهار حرف یا پنـج حرف یا شش حرف یا بیشتر یا کمتر مرکب نمود از برای غیر از معنی مرکب ننمود و نبود مگر از برای معنی که آن معنی حـدوث پیـدا کرد و قبل از آن چیزی نبود یعنی قبل از حـدوث این معنی از ترکیب معنی متصور نبود از برای مفردات این حروف تا دلالت کنـد بر چیزی غیر از خود عمران عرض کرد چگونه ما باین مطلب معرفت پیدا کنیم حضرت فرمود باب این معرفت و راه این معرفت آنست که هر گاه نخواهی از این حروف غیر خود این حروف را بـدانی ذکر میکنی این حروف را فرد فرد ا ب ت ث ج ح خ تـا آخر پس نمی یـابی از برای اینها معنی غیر از خود اینهـا پس چون مرکب کنی اینهـا را و چنـد حرف اینها را در یك جا جمع کنی و اسم قرار دهی یا صـفت از برای آنچه خواسـته و بآن وجهی که قصد کردهٔ اینها دلیل شوند بر معانی خود و ترا بخوانند بآنچه اینها را وصف از برای آن قرار دادهٔ آیا فهمیدی.

عرض کرد بلی حضـرت فرمود بـدان که رهنمای موصوف صـفت است و رهنما و دلیل معنی اسم است و رهنما محـدود حـد است یعنی شخص انسانی چون خواهد بحقیقت اشـیاء پی برد باسم و وصف و تعریف پی برد و لیکن اسماء و صفات حقتعالی جمیعا دلالت کند بر کمال و وجود حق جل و علا و دلالت بر کنه ذات بی نیاز او نکنند چنانچه دلالت کنند بر حدود که آن چهار بودن و یا سه بودن و یا شـش بودن است و یا امثال آن چه حقتعالی بلندتر و عزیزتر است از اینکه کنه و حقیقت او بصـفات و اسماء درك شود یا اینکه تحدید شود بطول یا عرض و قلت و کثرت و رنگ و وزن و مانند آن و سزاوار جلالت شان و نبالت

رتبه حقتعالی نیست که خود را بخلق خود بشناساند بطریقی که مخلوق خود را می شناسند چه این مطلب بدیهی است و محتاج ببرهان نیست چنانچه ذکر شد و لیکن صفات حقتعالی و اسماء او رهنمای وجود او باشند و از آنها شخص پی بوجود حق برد و بموضوع و مخلوق او معرفت باو حاصل شود.

پس چون بآثار و علامات صفت و قدرت او معرفت باو پیدا شود شخص طالب را که کنجکاوی کند احتیاج نباشد بدیدن از چشم و شنیدن از گوش و مالیدن از دست و احاطه نمودن بقلب و اگر صفات او دلالت نکند بر وجود او و اسماء او رهنما نباشند ببودن او و اشیائی که واسطه باشند در فهمیدن مطالب از قبیل حواص پنجگانه او را بمعنای او درك نکنند پس عبادت و طاعت بندگان از برای اسماء و صفات نه از برای معنای او باشد و اگر چنین نباشد معبود یگانه غیر از خداوند خواهد بود زیرا که بنا بر این مطلب صفات و اسماء او غیر از ذات او باشند آیا فهمیدی.

عرض کرد بلی ای سید من زیاد کن بیان خود را از برای من، حضرت فرمود بترس و بپرهیز از گفته نادان و کور باطن و اهل گمراهی و ضلالت که گمان میکنند حقتعالی در آخرت عیان باشد و مرئی شود از برای حساب و عقاب و ثواب و رسیدگی در امر بندگان و لیکن در دنیا دیده نشود از برای آنکه بندگان طاعت کنند و امیدوار باشند و اگر در وجود حقتعالی نقصی و یا شکستگی بود در آخرت پدیدار نمیشد و لیکن این قوم بمطلب نرسیدند و از راه نادانی کور و کر شدند از حق و اینست قول حقتعالی که میفرماید «وَ مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي اَلآخِرَةِ أَعْمىٰ »»یعنی کسی که در این عالم کور باشد از حقیقتهای موجوده و از موضوعهای گوناگون که هر یك برهانیست روشن و دلیلی است متقن بر وجود صانع پی نبرد بذات حق پس در آخرت کور است از معرفت و محروم است از آمرزش و مغفرت چه بر صاحبان عقل روشن است که درك نمودن ذات پروردگار و حصول معرفت حضرت کردگار در این دنیا راههای بسیار و واسطه های بی شمار دارد که در عالم بقا نیست یعنی آن زمان موقع این گونه وقایع نیست در این دنیا محل آنست و کسی که خواهد دانستن این قضیه را برای خود اخذ کند و وجود او درك نمودن ذات او را از خود بدون این طریق طلب کند از برای او از این قسم دانستن بغیر از دوری چیزی حاصل نشود چه حقتعالی علم این را مخصوص ساخته بکسانی که عقل دارند و میدانند و میفهمند.

«مترجم گوید» شاید این مطلب کنایه از مقربان خاص حضرت احدیت باشد چون ائمه چه آنها وسائط میان خالق و مخلوق باشند و این گونه مسائل باید از این طایفهٔ علیه مسألت شود.

عمران عرض کرد ای سید من آیا خبر نمیدهی مرا از ایجاد نمودن که آیا مخلوق است یا غیر مخلوق

حضرت فرمود بلکه مخلوقی است ساکن یعنی ایجاد نسبت و ربط است میان علة و معلول پس گویا ساکن است در علت و معلول یا اینکه عرض است قـائم بمحـل پس مفارقت آن ممکن نیست از محل و ساکن است در محل پس این امر اضافی اعتباری درك نشود در خارج و قابل اشارهٔ حسیه در خارج واقع نشود بلکه عقل آن را انتزاع کند و این مخلوق باشد زیرا که چون غیر حق است پس محدث است و حق او را احـداث کرده پس مخلوق او است و چیزی را اطلاق وجود بر آن نتوان نمود مگر پروردگار و خلق او و ثالثی میان این دو نباشـد و غیر از این دو نشاید هر چیزی را که حقتعالی آفریده است تجاوز از این نکند که مخلوق او باشد و مخلوقات خداوند مختلف باشند بعضی ساکن باشـند و بعضـی متحرك و بعضـی مخالف و بعضـی متفق و حقیقت بعضی معلوم و حقیقت بعضی مجهول و آنچه حد و نهایت بر آن روا باشـد مخلوق خداونـد باشـد و بدان که آنچه حواس تو آن را دریابد آن معنی و مرادی باشد که حواس آن را یافته و هر یك از حواس دلالت کننـد بر آنچه حقتعالی در ادراك آن از برای آن یك قوه قرار داده و قلب جمیع آنچه را که حواس درك کننـد درك کند و بدان که خداوند یگانه قائم است بـدون انـدازه و نهایتی از برای او و آفرید خلق را که مقرون باندازه و نهایت باشـند و آنچه را که در ابتداء امر آفرید یعنی حروف از خلقت آن دو چیز پدیـد آمـد یکی نفس ایجاد و دیگر ایجاد شـده و در یکی از این دو یعنی ایجاد رنگی و یا وزنی و یا قوهٔ دراکه نباشد پس بسـبب یکی از این دو که موجود باشـد دیگری یعنی ایجاد درك شود و اینها را قرار داد که بخودی خود درك شونـد چه موجود بخود موجود درك شـود و ایجـاد بموجـود پس این دو چیز بغیر این دو چیز درك نشونـد بلکه بنفس این دو چیز درك شدنـد و نیافریـده چیزی را که فرد و مجرد از تحدیـد باشـد و قائم بخود باشد و در درك آن احتیاج بغیر خود نداشـته باشد چه مراد او از این آفرینش دلالت و رهنمائی بوجود و اثبات آن بوده پس حقتعالی یکتا و یگانه است و دویمی با او نیست که او را نصب کند و یا اینکه او را یاری کند و یا اینکه او را مخفی کند از نظر و بمشـیت حقتعالی و اذن او بعضی از خلق ببرخی متمسك شوند و حقتعالی را بصفات خود متصف نمودند و این سبب کثرت دوری ایشان شد از حق و اگر متصف نموده بودند حقتعالی را بصـفات خودش و مخلوق را نیز بصفات مخلوق متصف کرده بودند هر آینه بفهم و یقین گفته بودند و اختلاف نمیکردند و لیکن چون از این راه ضلالت برآمدند در این ورطه گرفتار شدند و خداوند هدایت کند هر کس را که خواهد براه راست رود.

عمران عرض کرد ای سـید من شـهادت میـدهم که خداوند اینست که تو وصف نمودی او را و لیکن یك مسأله دیگر از برای من باقی مانده است.

حضرت فرمود سؤال کن آنچه اراده کردهٔ عرض کرد سؤال میکنم ترا از خدای حکیم که در چه چیز است آیا چیزی باو احاطه

میکند از چیزی بچیز دیگر یعنی از حالی بحالی آیا احتیاج دارد بچیزی.

حضـرت فرمـود ای عمران خـبر میـدهم ترا و لیکن تعقـل کن در این جـوابی که بتو میـدهم زیرا که این سؤال مشـکلتر چیزی است که بر مخلوقین وارد می شود در مسائل آنها و نمیفهمـد آن را کسـی که عقل او متفاوت باشـد یعنی حواس او جمع نباشد و کسـی که او را نادانی فرو گرفته باشد و لیکن صاحبان عقل که انصاف داشـته باشـند از فهم آن عاجز نباشـند اما اول سؤال های تو پس اگر حقتعالی آفریده باشـد آنچه را که آفریـده است بجهت احتیاج آن هر آینه برسد گوینده را که بگوید از کتم عدم بوجود می آورد بجهت احتیاج بآن و همیشه وجود او ثابت و برقرار بوده نه در میان چیزی بوده و نه اسـتناد بچیزی نموده اما مخلوق بعضـی از آنها بعضـی دیگر را نگاهداری کنند و بعضی از آنها داخل بعضـی مخلوق شونـد و بعضـی از آنها از بعضـی دیگر خارج شوند و لیکن خداوند مقدس و بزرگست و بقدری خود مخلوق را نگاهـداری میکنـد و در چیزی داخل نشود و از چیزی بیرون نیاید و بر او گران نباشد حفظ آن و عجز ندارد از نگاهداری آن واحدی کیفیت آن را ندانـد مگر حقتعـالی و کسـی که حقتعـالی او را مطلع سـاخته باشـد از پیغمبران او و اهـل سـر او و کسانی که حافظ امر او باشـند و نگهبانان امر او که بشریعت او قائم باشند و امر حقتعالی مثل یك چشم بهم زدن یا نزدیکتر باشد پس چون چیزی خواهد خطاب مستطاب نماید بلفظ کن پس في الفور بمشـية و ارادهٔ او بوجود آید و چیزی از خلق او نزدیکتر باو از چیزی نباشد و نه چیزی دورتر باو از چیزی باشد آیا فهمیدی ای عمران.

عرض کرد بلی ای سـید من فهمیـدم شـهادت میـدهم که خداونـد من بر این نـوع است که تو وصف نمودی و او را یگـانه ثـابت نمودی و شهادت میدهم که محمد (صـلّی الله علیه و آله) بندهٔ خاص او است و مبعوث شده است بدین حق و براستی و درستی پس از آن بسـجده افتاد روی بقبله و مسلمان شد.

حسن بن محمد النوفلی گوید که چون متکلمین نظر بکلام عمران صابی نمودند و حال اینکه مرد جدلی بود که هرگز کسی در سخنوری او سبقت ننموده بود نزدیك حضـرت رضا (علیه السّلام) نیامدنـد و چیزی از او سؤال نکردنـد و چون شام شد مأمون با حضـرت رضا (علیه السّلام) برخاستند و داخل خانه شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که ناگاه محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود من نزد او حاضـر شـدم گفت ای نوفلی دیـدی گفتگوی رفیق خود را بخـدا سوگنـد که من چنین گمانی در حق علی بن موسـی الرضـا نمیبردم که هرگز تفکر نموده باشـد در هیچ یك از این مطالب که امروز بیان فرمود و عارف نبودیم که در مدینه تکلم کرده باشد و اصـحاب کلام نزد او اجتماع یافته باشـند من گفتم که حاجیان نزد او می آمدنـد و از مسائل حلال و حرام خود میپرسـیدند و او جواب آنها را میداد و بسا بود که نزد او می آمدند و با او محاجه میکردند محمد بن جعفر گفت:

ای ابا محمـد من بر او میترسم که این مرد یعنی مأمون بر او حسـد برد و او را زهر دهـد یا اینکه در بلیـهٔ او را گرفتار کند تو باو اشاره کن که خود را از امثال این سـخنان نگاهـدارد و این گونه مطالب نفرماید من گفتم از من قبول نمیکند و مراد این مرد یعنی مأمون امتحان او بود که بدانـد نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه گفت باو بگو که عم تو ناخوش دارد این حرکات ترا و بجهت چندین مصالح دوست میدارد که خود را از این گونه سـخنان نگاهداری کند چون برگشـتم بمنزل حضـرت رضا (علیه السّلام) آن چه عم او محمد بن جعفر گفته بود باو خبر دادم.

حضـرت تبسم نمود و فرمود خداوند عم مرا محافظت کند چه خوب نمیشـناسم او را که از چه سـبب ناخوش دارد این طور سـخنان مرا و فرمود ای غلاـم برو نزد عمران صابی و او را حاضـر کن من عرضـکردم فـدای وجودت گردم من میـدانم در کجا است او در نزد بعضـی از برادران ماست از شیعیان فرمود باکی ندارد و مال سواری برده او را بیاورید من رفتم و او را حاضر نمودم.

حضرت باو فرمود مرحبا و او را مخلع نمود بلباس و اسب باو عطا کرد و ده هزار درهم باو داد من عرض کردم فدایت شوم عمل جد تو امیر المؤمنین حیـدر چنان بمن رسـیده «مترجم گویـد» شایـد مراد این باشد که جد تو این مقدار بمردم نمیداد بلکه تقسـیم میکرد بفقرا هر چه داشت و با این که مراد این باشد که جد تو نیز در واقعه مخصوصه مثل تو کرد.

حضـرت فرمود این نوع دوست میداریم ما یعنی عطای ما چنین است پس آن حضرت فرمود شام آوردند و مرا در طرف راست خود نشانید و عمران را در طرف چپ خود تا این که از شام خوردن فارغ شدیم حضـرت بعمران فرمود بمصاحبت نوفلی برو در منزل خود و صـبح نزد ما حاضـر شو تا ترا اطعام کنیم بطعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود که متکلمین از اصحاب مذاهب نزد او اجتماع مینمودند و امر آن ها را باطل میکرد تا این که از او دور میشدنـد و اجتناب میکردنـد و مأمون ده هزار درهم باو داد و فضل قدری مال و اسب سواری باو داد و حضرت او را متولی صدقات بلخ نمود که ضبط آن صدقات باوی بود تا اینکه بعطای بی شماری رسید.

ص: 120

باب سیزدهم «در ذکر مجلس آن حضرت با سلیمان مروزی متکلم خراسان در توحید در نزد مأمون»

از حسن بن محمد النوفلی مروی است که میگفت سلیمان مروزی متکلم خراسان بر مأمون وارد شد مأمون او را اکرام نموده باو صله عطا کرد.

پس از آن باو گفت که پسر عم من علی بن موسی از حجاز آمده و بر من وارد شده است و دوست دارد گفتگو کردن با اصحاب کلام را و تو در روز ترویه نزد ما بیا و با او مناظره کن.

سلیمان عرض کرد یا امیر المؤمنین ناخوش دارم که در مجلس تو از او سؤال کنم و حال اینکه جماعتی از بنی هاشم حاضر باشند و چون با من تکلم کند در سخنوری کوتاهی کند و نزد قوم خود خوار شود و جایز نباشد که با او بسخن بنهایت رسد مأمون گفت که من ترا بر این عمل واداشتم بجهت قوت تو در سخنوری و مقصودی ندارم بغیر از اینکه لا اقل از یك دلیل او برآورد کنی و سخن او را قطع کنی.

سلیمان عرض کرد یا امیر المؤمنین اگر این مطلب ترا کفایت کند من و او را در یك جا حاضر کن و اگر بر من مذمتی وارد آید تو مرا واگذار با مذمت خود یعنی او نتواند بر من غالب آید.

پس از آن مأمون فرستاد نزد حضرت و عرض کرد که مردی از اهل مرو بر من وارد شده و او یگانه خراسان است در گفتگو کردن پس اگر آسان است بر تو که بر خود مشقت و زحمت قرار دهی در آمدن نزد ما اطلاع بده ما را نوفلی گوید که حضرت برخاست از برای وضو و بما فرمود که شما پیش بروید و عمران صابی با ما بود رفتیم درب خانه مأمون یاسر و خالد دو نفر غلام او بودند دست مرا گرفتند و مرا وارد بر مأمون نمودند چون سلام کردم گفت کجا است برادر من أبو الحسن خداوند او را باقی بدارد گفتم عقب ماند که جامه های خود را بپوشد و ما را امر کرد پیش از او نزد تو آئیم پس از آن من بمأمون گفتم.

یا امیر المؤمنین عمران غلام تو با من بود و الآن بر در خانه واقف است مأمون گفت عمران کیست گفتم عمران صابی که بر دست تو اسلام اختیار کرد فرمان داد تا داخل شود پس چون وارد شد مأمون باو مرحبا گفت پس از آن گفت ای عمران نمردی تا اینکه از بنی هاشم شدی.

عمران گفت حمد خدا را که شـرافت داد مرا بسـبب شـما یا امیر المؤمنین پس از آن مأمون باو گفت ای عمران این سـلیمان مروزی متکلم خراسان یگانه است در گفتگو و فکر و حال اینکه منکر است بـدارا «مترجم گوید» که بدا در لغت بمعنی ظهور است قال الله تعالی «وَ بَدٰا لَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا كَسَبُوا»»و گاهی اسـتعمال می شود در علم بعـد از جهل و این معنی نسـبت بخداوند محالست و گاهی اراده می شود بدا نسـبت بخداونـد عالـم که خلق کند چیزی را پس از آن معدوم کند آن را و غیر آن چیز خلق کند یا اینکه امر کند بچیزی پس از آن نهی کند از آن یا اینکه امر کند بآن یا اینکه قبله را تغییر دهد پس کسی که اقرار کند از برای خداوند که. له ان یفعل ما یشاء و یؤخر و ما یشاء و یخلق مکانه ما یشاء و یقـدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء آن کس اقرار کرده است ببـدا و این معنی را مصـنف در کتاب توحیـد ذکر کرده است و گفته است که این رد بر یهود است چه آنها قائلنـد باینکه حقتعالی از امر فارغ شـده است و ما گوئیم که حقتعالی کل یوم في شان زنـده میکند و میمیرانـد و آنچه خواهـد میکند و دیگر گفتگوها باشد در بدا مثل آنکه تخصـیص داده اند بعضـی بدا را بامر تکوینی و امر تکلیفی را بیرون کرده اند از بدا پس نسخ نزد ایشان بدا نباشد و این گونه سخنان و تحقیق مطلب را مقام دیگر است.

پس چون که عمران گفت بمـأمون که سـلیمان منکر است بـدا را مـأمون باو گفت چرا مناظره و گفتگو نمیکنی با او عمران گفت که این امر موکول باو است یعنی اگر خواهد محاجه کند من حرف ندارم در این اثنا حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شد و فرمود در چه مطلب گفتگو میکردید.

عمران عرض کرد یا ابن رسول الله این سـلیمان مروزی است سلیمان بعمران گفت آیا راضی شدی بابی الحسن و گفتهٔ او به بدا عمران گفت بلی راضـی شده ام بقول ببدا از حضـرت ابی الحسن چه او از برای من دلیلی آورده که میتوانم بآن دلیل محاجه کنم با امثال و اقران خود در اهل نظر مأمون عرضـکرد یا ابا الحسن چه میگوئی در این مسأله که این دو نفر گفتگو میکردند در آن حضـرت فرمود ای سلیمان چرا منکر شدی بدارا و حال آنکه حقتعالی میفرماید.

«أَ وَ لاٰ يَذْكُرُ اَلْإِنْسٰانُ أَنّٰا خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً»»و میفرمایـد «وَ بَدَأَ خَلْقَ - اَلْإِنْسٰانِ مِنْ طِينٍ »»و میفرماید «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللّٰهِ إِمّٰا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّٰا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ »»و میفرماید «وَ مٰا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لاٰ يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ »»و تمام این آیات دلالت کند بر بدا سلیمان عرضـکرد آیا روایت از پدران خود در بدا داری حضـرت فرمود بلی از پدرم روایت میکنم که او از حضـرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده

است که فرمود از برای حق تعالی دو علم است علمی است پوشیده و نهان که غیر از خودش کسی نمیداند و از آن علم است بداء و علمیست که آموخته است آن را بملائکه و پیغمبران بود و علماء از اهل بیت پیغمبر میدانند آن علم را «مترجم گوید» ظاهرا مقصود این است که آن علمی را که بملائکه و پیغمبران تعلیم فرموده است تغییر نخواهد داد چه اگر آن علم را تغییر دهد بسا هست که تغییر کند نه اینکه آنچه در لوح ثبت است غیر از آن شود بلکه آن چه ثبت است حکم حتمی است و لیکن چون تغییر داده شود مطابق لوح خواهد شد پس از آن سلیمان عرض کرد که دوست میدارم که این فرمودهٔ خود را از قرآن بیرون آوری حضرت فرمود حق تعالی به پیغمبر گرامی خود فرمود «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمٰا أَنْتَ بِمَلُومٍ »»مقصود آنکه ای پیغمبر روبگردان از ایشان چون چنین کردی کسی را نرسد ترا ملامت کند و حقتعالی خواست آنها را هلاك کند و آن وقت بحسب ظاهر مصلحت این نوع اقتضاء مینمود که این گونه فرمان دهد پس مصلحت نوع دیگر اقتضا نمود فرمود «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىٰ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ »»سلیمان عرض کرد فدایت زیاده از این بیان کن حضرت فرمود که حقتعالی به پیغمبری از پیغمبران خود وحی نمود که بفلان پادشاه خبر بده که فلان وقت ترا از دار دنیا بدار بقا رحلت خواهم داد پس آن پیغمبر بپادشاه چنین خبر داد آن پادشاه بر روی تخت سلطنت استقرار داشت چون این واقعه را استماع نمود روی بدرگاه حضرت احدیت نموده دعا کرد تا اینکه از تخت خود افتاد و عرض کرد پروردگارا مرا مهلت بده تا طفل من جوان شود و امر خود را انجام دهم حقتعالی بآن پیغمبر وحی فرستاد که برو آن پادشاه را اعلام کن زمان وفات ترا تأخیر انداختم و پانزده سال بر عمر تو افزودم پیغمبر عرض کرد پروردگارا تو میدانی که هرگز حرفی از من صادر نشده است که مردم آن را دروغ پندارند حقتعالی وحی فرستاد که تو بندهٔ مأموری برسانی پیام مرا باو و خدا از آنچه میکند سؤال از کردهٔ او نمیکنند پس از آن حضرت توجه فرمود بسلیمان و باو فرمود گمان من آنست که تو مانند یهودان در این باب گفتگو میکنی عرض کرد پناه میبرم بخدا از این کردار مگر یهود چه گویند حضرت فرمود یهود گویند «يَدُ اَللّٰهِ مَغْلُولَةٌ »»و مقصود آنها اینست که خدا از امر فارغ شده است و دیگر چیزی را بوجود نیاورد و تصرفی در امری از امورات نکند خداوند فرمود «غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمٰا قٰالُوا»»یعنی دست یهود بسته شده است و بواسطهٔ گفتهٔ خود از رحمت الهی دور شدند و شنیدم که قومی از پدر بزرگوارم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از بدا سؤال کردند آن بزرگوار فرمود انکار نکنند مردم از بدا مگر آنکه حقتعالی قومی را میگمارد بایشان که تأخیر بیندازند امر ایشان را سلیمان عرض کرد آیا خبر نمیدهی مرا از آیهٔ شریفه «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ

فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ» »که در چه امری نازل شد حضرت فرمود ای سلیمان شب قدر شبی است که هر چه در آن سال تا سال دیگر واقع شود از زندگی و خوبی و بدی و روزی حقتعالی آنها را در آن شب مقدر میکند پس آنچه در آن شب مقدر فرمود حتمی است سلیمان عرض کرد فدایت شوم الان فهمیدم زیاده از این بیان فرما حضرت فرمود ای سلیمان پارهٔ از امور هست که نزد حقتعالی است و بس آنچه میخواهد مؤخر میدارد ای سلیمان عیسی (علیه السّلام) فرمود علم دو علم است علمی است که حقتعالی آن را تعلیم ملائکه و پیغمبران خود فرموده پس آنچه تعلیم پیغمبران و ملائکه نموده همیشه بحال خود خواهد بود و حقتعالی خود و ملائکه و پیغمبران خود را تکذیب نخواهد کرد و علمی است که نزد حقتعالی مخزون است و پوشیده و نهان است که احدی از خلق خود را بآن اطلاع ندهد و هر چه خواهد اثبات میکند سلیمان بمأمون گفت یا امیر المؤمنین بعد از این روز دیگر بدا را منکر نشوم و آن را دروغ و کذب نپندارم ان شاء الله تعالی مأمون گفت ای سلیمان آنچه از برای تو ظاهر شده و میدانی از ابی الحسن سؤال کن و لیکن تعدی از راه انصاف نکن و براستی و درستی استماع کن سلیمان عرض کرد ای سید من سؤال کنم حضرت فرمود سؤال کن از آنچه بر تو ظاهر شده است عرض کرد چه میفرمائی در حق کسی که اراده را اسم و صفت قرار دهد مثل حی و سمیع و بصیر و قدیر حضرت فرمود که فرق دارند زیرا که شما میگوئید اشیاء حادث شوند و مختلف شوند بجهت اینکه مشیت و ارادهٔ خدا بآن تعلق گرفته است و خداوند خواسته است و اراده کرده است و نمیگویند که اشیاء حادث شوند و مختلف گردند بجهت اینکه خدا سمیع و بصیر است پس این دلیل است بر اینکه اراده با این صفات مساوی نیستند سلیمان عرض کرد که خداوند همیشه مرید بود حضرت فرمود پس ارادهٔ او غیر او است عرض کرد بلی حضرت فرمود پس تو ثابت کردی از برای او چیزی را که غیر او است همیشه با اوست سلیمان عرض کرد که من این را ثابت نکرده ام از برای او حضرت فرمود آیا اراده حادث است یا قدیم سلیمان عرض کرد که اراده حادث نیست مأمون باو صیحهٔ زد و گفت ای سلیمان آیا با مثل چنین کسی منازعه و مکابره میکنند چرا انصاف پیشه نمیکنی آیا نمی بینی اهل نظر در اطراف تو نشسته اند پس از آن رو کرد بحضرت و عرض کرد با او سخن بگو او متکلم خراسان است حضرت مسأله را اعاده کرد و فرمود ای سلیمان اراده حادث است زیرا که چیزی که حادث نیست ازلی است سلیمان عرض کرد که اراده او از اوست چنانچه سمع و بصر و علم او از او است حضرت فرمود پس تو میگوئی ارادهٔ او نفس او است عرض کرد نه فرمود پس مرید مثل سمیع

و بصـیر نیست سلیمان عرض کرد که حقتعالی نفس او خود را مرید کرده چنانچه نفس او خود را سمیع و بصیر و قدیر کرده حضرت فرمود چیست معنی اینکه نفس او خود را مرید کرده است آیا مقصود تو اینست که اراده کرده است مرید باشد و اراده کرده است که حی و سمیع و بصـیر و قدیر باشد عرض کرد بلی فرمود پس بارادهٔ خود متصف باین صـفات شده است عرض کرد بلی پس فرمود هر گاه بارادهٔ او نباشد معنی ندارد گفتهٔ تو اراده کرده است حی و بصـیر و سمیع باشد سلیمان عرض کرد بلی بارادهٔ او باید این صفات متحقق شود برای او مأمون و کسانی که گرداگرد او بودنـد خندیدنـد حضـرت نیز تبسم فرمود پس از آن مأمون گفت مداراة کنید با متکلم خراسان و گفت ای سـلیمان پس بنا بر این حقتعالی نزد شـما هر زمانی بحالتی است و هر وقت تغییر میکند حالت او وقتی متصف باین صـفات است و وقتی نیست و این چیزی است که حقتعالی هرگز بآن متصف نشود کلام سلیمان منقطع شد و نتوانست سخن بگوید حضرت فرمود ای سلیمان مسأله از تو سؤال میکنم عرض کرد قربان وجودت سؤال کن فرمود خبر بـده مرا از تو و اصـحاب تو که آیا با مردم تکلم میکننـد بآنچه میداننـد و می شناسـند یا اینکه تکلم میکننـد بآنچه نمیداننـد و نمیشناسـند عرض کرد بآنچه میدانیم و می شناسـیم تکلم میکنیم با مردم به آن چه میدانند فرمود مردم میداننـد که مریـد غیر از اراده است و بناگذارنـده پیش از بنا شده است و این باطل کند سـخن شـما را که میگوئید اراده و مرید یکخبر باشـند عرض کرد فدای وجودت این از قبیل چیزی نیست که مردم بشناسـند و نه از چیزی که بفهمد حضـرت فرمود چنین می بینم شما را که ادعا کنید علم چیزی را بدون معرفت آن و قائل شده اید باینکه اراده مثل سـمع و بصـر است یعنی دیدن و شنیدن قبل از بصیر و سمیع خواهد بود بنا بر اینکه گفته شد پس چیزی را میگوئید که کسـی نمیگوید و تعقل نمیشود سـلیمان باز ماند از جواب حضـرت فرمود ای سلیمان آیا خدا میداند جمیع آنچه در بهشت و جهنم است عرض کرد بلی حضرت فرمود پس آنچه حقتعالی بآن عالم است در بهشت و جهنم موجود است عرض کرد بلی حضـرت فرمود پس هر گاه چنین باشـد که هر چه در بهشت و جهنم است خداوند بآن عالم باشد آیا زیاد میکند آنها را یا کم میکند آنها را و منقطع میکند سـلیمان عرض کرد بلکه زیاد میکند حضـرت فرمود پس چنین می بینم در گفته تو که زیاد میکند آنها را و در علم او نباشد تمام آنچه در بهشت و جهنم موجود خواهد شد عرض کرد فدای وجودت آنچه زیاد شود نهایت ندارد فرمود هر گاه خداونـد نهایت آن را نداند پس تمام آنچه در بهشت و جهنم باشد علم خدا بآن احاطه ندارد و هر گاه علم خدا احاطه نداشـته باشد بآنچه در بهشت و

جهنم است پس نمیداند آنچه در بهشت و جهنم است پیش از آنکه موجود شود و این جهل است و بلند است خداوند عالم و منزه و مبرا است از این گونه سخنان.

سلیمان عرض کرد من که میگویم نمیداند آنچه بعد موجود می شود بسبب آنست که نهایتی از برای زیادتی طول بهشت و عذاب و عقابهای جهنم نیست چه حقتعالی بهشت و جهنم را وصف نموده بخود یعنی بجاوید بودن و بقاء بدون زوال و ما را نهی فرموده از اینکه انقطاعی از برای آنها قرار دهیم حضرت فرمود تعلق داشتن علم خداوند بآنچه در بهشت و جهنم بوده و خواهد بود باعث انقطاع نعمت و عذاب از اهل بهشت و جهنم نخواهد شد چه عیب وارد آید که بگوئیم حقتعالی علم دارد و زیاد میکند و قطع نمیکند آنها را از اهل بهشت و جهنم و همیشه چنین باشد چه حقتعالی در وصف اهل جهنم فرمود.

«کُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهٰا لِیَذُوقُوا اَلْعَذٰابَ »»یعنی هر گاه که پخته شود و یا بسوزد پوستهای کفار بآتش بدل کنیم ایشان را پوستهای دیگر غیر آنچه پخته و سوخته شد باین وجه که پوستهای سوخته را عود کنیم بصورت دیگر تا بچشند عذاب را یعنی تا چشیدن عذاب ایشان دائمی باشد و در وصف اهل بهشت میفرماید «عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ»»یعنی عطا داد خدا اهل بهشت را نه منقطع و بریده یعنی ممتد الی غیر النهایه و میفرماید.

«وَ فٰاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ لاٰ مَقْطُوعَةٍ وَ لاٰ مَمْنُوعَةٍ »»یعنی و اهل بهشت در میوه های بسیار باشند از هر جنسی که باشد نه بریده شده و نه فانی گشته یعنی در هیچ زمانی انقطاع نیابد بخلاف میوه های دنیا که در بساتین و در فصلی باشد دون فصلی و نه منع کرده شده یعنی آن را از خورنده بهیچ نوع منع نکنند بخلاف میوه های دنیا که در بساتین و حظایر حفظ آن میکنند و از مردمان منع میکنند و بسبب بعد و اذیت ممتنع میشوند پس حقتعالی میداند آنها را و این زیادتی نعمت و عذاب را از اهل بهشت و جهنم منقطع نمیکند آیا گمان میکنی که هر چه اهل بهشت بخورند و بیاشامند حقتعالی در مکان آن نعمت نعمتی دیگر مثل آن خلق نمیفرماید عرض کرد چرا خلق میکند فرمود پس اگر در مکان آن نعمت نعمت دیگر آید پس قطع نعمت از ایشان است عرض کرد نه فرمود پس هر چه در بهشت است هر گاه جای آن را نعمت آفریده کند از اهل بهشت نعمت خود را قطع نفرموده.

سلیمان عرض کرد بلی نعمت خود را قطع میکند و زیاد نمیکند حضرت فرمود پس نعمتهای خود را از آنها میگیرد ای سلیمان این مطلب باطل میکند خلود را و این خلاف فرموده خداوند است در قرآن مجید چه حقتعالی میفرماید.

«لَهُمْ مٰا یَشٰاؤُنَ فِیهٰا وَ لَدَیْنٰا مَزِیدٌ»»مر اهل بهشت راست آنچه بخواهند و ما زیاده از خواسته آنها بآنها عطا کنیم و میفرماید:

«عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ»»عطا داد خداوند اهل بهشت را نه منقطع و بریده یعنی عطاء دائمی

و ابدی و میفرماید.

«وَ مٰا هُمْ مِنْهٰا بِمُخْرَجِينَ »»پرهیزکاران از بهشت بیرون نروند و میفرماید «خٰالِدِينَ فِيهٰا أَبَداً»»دائما در بهشت جاوید میباشند و میفرماید «وَ فٰاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لاٰ مَقْطُوعَةٍ وَ لاٰ مَمْنُوعَةٍ »»سلیمان در جواب دادن باز ماند حضرت فرمود ای سلیمان آیا خبر نمیدهی از اراده که آیا فعلست یا غیر فعل عرض کرد فعل است فرمود پس حادث است چه هر فعلی حادث باشد عرض کرد فعل نیست فرمود پس قدیم است و با خدا است غیر خدا که اراده باشد و اراده ازلی خواهد بود عرض کرد که اراده انشاء و ایجاد است حضرت فرمود ای سلیمان این مطلب را که قصد کردهٔ قول ضرار است و اصحاب او که میگویند هر چه حقتعالی در آسمان یا زمین یا بیابان یا دریا آفریده از سگ و خوك و میمون یا جنبنده اراده حقتعالی است و میگویند ارادهٔ خدا که این مخلوقست زنده می شود و میمیرد و میرود میخورد و می آشامد و نکاح میکند و متولد می شود و ظلم میکند و عملهای شنیع مرتکب می شود و کافر می شود و مشرك میگردد و ما خدا را از اینها بری میدانیم و او را دشمن اینها میدانیم و خود مخلوق را باین حدود منتسب میسازیم.

سلیمان عرض کرد که اراده مثل سمع و بصر و علم است حضرت فرمود دوباره برگشت بسمع و بصر و علم خبر بده مرا که سمع و بصر و علم مصنوع و مخلوق است یا نه عرضکرد نه فرمود پس چگونه انکار میکنید مصنوع بودن اراده را و حال اینکه یك مرتبه میگویند اراده کرد خدا و مرتبه دیگر میگویند اراده نکرد و این چگونه موافقت میکند یا اینکه اراده مصنوع و مخلوق باشد.

سلیمان عرض کرد این نظیر قول ما است که یك مرتبه میگوئیم عالم معلوم است و معلومی از برای او ثابت میکنیم و مرتبهٔ دیگر می گوئیم عالم نیست و معلومی از برای او ثابت نمیکنیم.

حضرت فرمود این ها مساوی نیستند زیرا که نفی معلوم مستلزم نفی علم نیست اما نفی مراد مستلزم نفی وجود اراده است چون که چیزی اگر اراده نشده باشد پس اراده نیست و بسا هست که علم ثابت و محقق است و لیکن معلومی نیست آیا دیدهٔ انسان را که بسا هست انسان بینا است اما دیده شده نیست و علم هم ثابت است اما معلومی نیست سلیمان عرض کرد که اراده مصنوع و مخلوق است.

حضرت فرمود پس اراده حادث است و مثل سمع و بصر نیست زیرا که سمع و بصر مخلوق و مصنوع نیستند و اراده مصنوع است سلیمان عرض کرد که اراده صفتی از صفات خداوند است که همیشه بوده است.

حضرت فرمود پس باید انسان همیشه موجود باشد و قدیمی باشد زیرا که اگر اراده خلقت خداوند است و حال این که اراده از مراد تخلف نکند و اراده ازلی باشد پس باید انسان هم ازلی باشد عرض کرد لازم نیست که چنین باشد زیرا که ممکن است

خداوند اراده نکرده باشد.

حضـرت فرمود ای خراسانی چقدر زیاد است غلط تو آیا باراده و فرموده خداوند اشـیاء بوجود نیایند عرض کرد نه حضـرت فرمود پس اگر باراده و بمشیت و امر و مباشرت خداوند اشیاء بوجود نیایند پس از کجا بوجود آیند تعالی الله عن ذلك؛ سلیمان از جواب باز ماند حضرت فرمود آیا خبر نمیدهی مرا از قول حقتعالی «وَ إِذٰا أَرَدْنٰا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنٰا مُتْرَفِيهٰا فَفَسَقُوا فِيهٰا»»مقصود خداوند اینست که اراده ایجاد شود عرض کرد بلی فرمود پس اگر اراده ایجـاد شود گفتـهٔ تو که ارادهٔ عین خـدا است یا صـفت خـدا است باطل است زیرا که ممکن نیست که حقتعالی وجود خود را ایجاد کنـد و خـدا از حال خود تغییر نمیکند عرض کرد که از قول خود اردنا مقصود او نیست که ایجاد کند اراده را فرمود پس چیست مقصود او عرض کرد کردن عمـل و فعـل است مقصود او فرمود وای بر تو چقـدر نکول میکنی و اعـتراف میکنی در این مسأله بتو نگفتم که اراده حادث است بجهت اینکه فعل است و فعل حادث است پس اراده معنی ندارد.

حضـرت فرمود حقتعـالی ذات خود را باراده متصف کرده است و از قول تو لازم آیـد که حقتعالی خود را متصف کرده باشـد بچیزی که از برای او معنی نباشـد چه هر گاه اراده را معنی نباشـد نه قدیم و نه حادث باطل خواهد شد قول شـما که حقتعالی همیشه مرید بود سـلیمان عرضـکرد که قصـد من این بود که اراده فعـل است از جانب حق و ازلی است حضـرت فرمود آیا نمیـدانی که چیزی که ازلی است فعل و مصنوع نخواهد شد و ممکن نیست در یك حالت هم حادث و هم ازلی باشد.

سلیمان از جواب بازماند حضـرت فرمود باکی نیست سؤال های خود را تمام کن سـلیمان عرضـکرد که من میگویم اراده صـفتی است از صفات خداونـد حضـرت فرمود چقدر بازگو میکنی از برای من که اراده صـفتی است از صـفات خدا آیا صـفت خدا حادث است یا قدیم عرضکرد حادث است.

حضرت فرمود الله اکبر پس اراده حادث است و حال اینکه اگر صفتی از صفات او بود ازلی بود سلیمان از جواب باز ماند.

حضـرت فرمود چیزی که ازلی است ممکن نیست که مصـنوع و منقول شود سلیمان عرضکرد که نبود در ازل چیزی از اراده و مراد تخلف کردند از یك دیگر و در ازل اراده بود و مراد نبود.

حضـرت فرمود ای سـلیمان وسواس داری ممکن نیست اراده و مراد از یـك دیگر تخلف کننـد پس اگر در ازل اراده باشـد لا بـد مراد هم هست پس بنا بر قول تو لازم آیـد که حقتعالی ازلی را خلق کرده باشد یعنی چیزی که خلقت و فعل آن ازلی است خداوند آن را خلق کرده باشد و این صفت کسی است که نمیداند چه کرده است و خدا از این صفت منزه و مبرا است.

ص: 128

سلیمان عرضکرد ای سید من بتو عرضکردم که اراده مثل سمع و بصر و علم است مأمون برآشفت و گفت ای سلیمان وای بر تو چقدر این غلط را باز میگوئی این سخن را قطع کن و در غیر این سخن گفتگو کن زیرا که قوت و قدرت نداری بر غیر این سخن که بتو رد شده.

حضرت رضا (علیه السّلام) بمأمون فرمود واگذار او را یا امیر المؤمنین مسأله او را بر او قطع مکن تا این که از برای او حجتی باشد ای سلیمان تکلم کن عرض کرد من گفتم که اراده مثل سمع و بصر و علم است.

حضرت فرمود ضرر ندارد از برای من بگوئی که اراده را یك معنی است یا او را معنی بسیار است سلیمان عرض کرد که معنی اراده یکیست.

حضرت فرمود پس همهٔ اراده ها یك معنی دارد عرضکرد بلی حضرت فرمود اگر معنی همهٔ اراده ها یکی باشد پس ارادهٔ قیام ارادهٔ قعود است و ارادهٔ حیوة اراده موت است و اگر ارادهٔ خدا یکی باشد باید بعضی اشیاء مقدم بر بعضی دیگر نباشند و بعضی اشیاء مخالف با بعضی دیگر نباشند و همه یك چیز باشند.

سلیمان عرض کرد معنی اراده مختلف است حضرت فرمود خبر بده مرا که مرید اراده است یا غیر اراده سلیمان عرض کرد مرید اراده است.

حضرت فرمود پس مرید نزد شما مختلف است چه مرید بنا بر قول تو اراده است و ارادهٔ مختلف است پس مرید مختلف است سلیمان عرض کرد ای سید من اراده مرید نیست.

حضرت فرمود پس اراده حادث است و اگر گوئی ازلی است لازم آید با خدا غیر او باشد ای سلیمان بفهم و زیاد کن سؤال خود را سلیمان عرض کرد که اراده اسمی است از اسماء خدا حضرت فرمود آیا خداوند خود را مسمی باین اسم نموده سلیمان عرض کرد خودش نفس خود را مسمی باین اسم ننموده حضرت فرمود پس ترا نمیرسد او را مسمی کنی باسمی که خودش از برای خود نام ننهاده سلیمان عرض کرد خودش خود را متصف کرده باینکه مرید است.

حضرت فرمود که متصف نمودن خود را بمرید نه اخبار باینست که اراده است و نه اخبار باینست که اراده اسمی است از اسماء او سلیمان عرض کرد که اخبار باینست که اراده اسمی از اسماء او است زیرا که ارادهٔ او علم او است.

حضرت فرمود ای نادان هر گاه علم بچیزی دارد باید اراده کند آن را سلیمان عرض کرد بلی حضرت فرمود پس هر گاه اراده نکند چیزی را باید علم نداشته باشد بآن عرض کرد بلی فرمود از کجا میگوئی و چه دلیل داری باینکه ارادهٔ او علم او است و حال

آنکه علم دارد بچیزی که هرگز آن را اراده نکرده است چه خود فرموده «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ »»ای پیغمبر گرامی اگر بخواهیم هر آینه به بریم آن چیزی را که وحی کرده ایم بتو که مراد قرآنست یعنی از سینه ها و مصحفها محو کنیم پس حقتعالی علم دارد چگونه ببرد و محو کند وحی را از سینه ها و مصحفها و حال آنکه هرگز نبرد آن را سلیمان عرض کرد این از جهت آنست که حقتعالی از امر فارغ شده است و آنچه باید تقدیر نماید تقدیر نموده و دیگر تغییر و تبدیل ندهد پس در امر خود چیزی زیاد نکند.

حضرت فرمود این گفتار یهود است و اگر چنین باشد پس چگونه حقتعالی فرمود «اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ »»بخوانید مرا و بخواهید حاجات خود را تا من از برای شما مستجاب کنم سلیمان عرض کرد مقصود خداوند این است که قادر است بر روا کردن حاجت حضرت فرمود آیا خداوند وعده میکند چیزی را که بآن وفا نمیکند پس اگر از امر فارغ شده است چگونه فرمود «يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مٰا يَشٰاءُ »»در خلق زیاد میکند آنچه مشیت او قرار گیرد و فرمود «يَمْحُوا اَللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ اَلْكِتٰابِ »»محو میکند خدا آنچه میخواهد یعنی ثواب میداند خدا نسخ آن را و اثبات میکند آنچه در آن مصلحت میبیند و نزد او است اصل کتاب که لوح محفوظ است و هیچ چیزی نیست مگر که در آن نوشته است (مترجم گوید) از ابن عباس نقل است که حقتعالی لوح محفوظ را از یك در سفید آفریده است که درازی آن پانصد ساله راهست هر روز حقتعالی سیصد و شصت بار نظر در آن لوح میکند آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد بگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل آنکه چون بندهٔ دعائی کند یا صدقه بدهد یا طاعتی کند عمر او را دراز گرداند پس سلیمان از جواب بازماند حضرت فرمود ای سلیمان آیا خدا میداند و علم دارد بوجود انسانی و حال اینکه هرگز اراده ندارد او را خلق کند و علم دارد باینکه انسانی میمیرد و حال اینکه امروز اراده ندارد بمیرد سلیمان عرض کرد بلی حضرت فرمود پس خداوند علم دارد بوجود پیدا کردن چیزی را که اراده دارد وجود پیدا کند و علم دارد باینکه صورت می پذیرد چیزی را که اراده نکند وجود پیدا کردن آن را عرض کرد بلی علم دارد بهر دو که می شود واقع شود.

حضرت فرمود پس در این وقت علم دارد که انسانی مرده است و زنده است و ایستاده است و نشسته است و کور است و بینا است در یك حالت و این محالست (مترجم گوید) حاصل جواب اینست که في المثل خداوند میداند که انسانی میمیرد و اراده ندارد امروز بمیرد و میداند انسانی زنده است و اراده دارد زندگی و حیات او را

پس اگر اراده علم باشد چنانچه سلیمان میگوید پس خدا میداند که انسانی در یك حالت هم مرده است و هم زنده است زیرا که بنا بر فرض مذکور علم اراده است و اراده هم از مراد تخلف نکند.

پس در یك حالت انسانی را که خدا علم بحیات و موت او دارد اراده بحیات و موت او دارد و اراده هم از مراد تخلف نکند پس مراد حیات و موت او است و چیزی هم که مراد است لا بد بفعلیت رسیده است و الا مراد معنی ندارد پس فعلا انسانی در یك آن هم مرده است و هم زنده است و این جمع بین المتناقضین است و عقل حکم ببطلان آن میکند سلیمان عرض کرد فدای وجودت خداوند بیکی از این دو چیز مذکور علم دارد و بدیگری علم ندارد حضرت فرمود باکی نیست بگوئی بکدام یکی از این دو چیز علم دارد بآنچیزی که اراده کرده است علم دارد یا بآنچیزی که اراده نکرده است وجود آن را سلیمان عرض کرد علم دارد بآنچیزی که اراده کرده است وجود آن را.

پس حضرت رضا (علیه السّلام) و مأمون و اصحاب نظر که در آنجا بودند بر او خندیدند و حضرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود که غلط کردی و چیزی را که بآن اقرار کردی واگذاشتی و انکار نمودی قول خود را که حقتعالی علم دارد باینکه انسانی میمیرد و اراده ندارد امروز موت او را و علم دارد باینکه وجود پیدا کنند خلقی و حال آنکه اراده ندارد آنها را خلق فرماید و هر گاه جایز نباشد نزد شما علم داشتن خدا بچیزی که اراده نکرده باشد وجود پیدا کردن آن را پس علم دارد بچیزی که اراده کرده است وجود آن را نه بچیزی که اراده نکرده است پس چرا گفتی علم دارد بچیزی که اراده نکرده است سلیمان عرض کرد که قول من اینست که اراده نه علم است و نه غیر علم حضرت فرمود ای نادان تو که میگوئی اراده علم نیست پس اراده را غیر علم قرار دادهٔ و چون میگوئی اراده غیر علم نیست پس اراده را علم قرار دادهٔ و این تناقض است سلیمان عرض کرد خداوند قبل از خلق کردن علم دارد که چگونه چیزی را خلق میفرماید؟

فرمود بلی عرض کرد پس این اثبات چیزی است با خدا حضرت فرمود چیزی گفتی که محال است زیرا که بسا هست مردی نیکو بنائی میداند اگر چه بنائی ننهاده باشد و بسا هست نیکو میداند خیاطی کردن را اگر چه خیاطی نکرده باشد و نیکو میداند ساختن چیزی را اگر چه هرگز آن را نساخته باشد پس از آن فرمود ای سلیمان آیا میداند خدا که یکیست و چیزی با او نیست عرض کرد بلی فرمود پس این اثبات چیزی است برای او سلیمان عرض کرد که خدا نمیداند که یکیست و چیزی با او نیست ؟

حضرت فرمود تو میدانی این را عرض کرد بلی فرمود ای سلیمان پس تو از خدا داناتری ؟ سلیمان گفت اصل سؤال محال است یعنی دانستن من حضرت فرمود محال است در نزد تو که حقتعالی یکیست و چیزی با او نیست و خدا شنوا و بینا و حکیم و قادر است عرض کرد بلی محال است فرمود پس چگونه خودش خبر داده است باینکه یکیست و حی

است و شـنوا و بینا و دانا و خبیر است و حال آنکه تو میگوئی عالم بآنهائیست پس این قول تو رد فرمودهٔ خداونـد است و تکذیب او است و خـدا منزه است از این گفتار تو پس از آن حضـرت باو فرمود پس چگونه اراده میکنـد خـدا ساختن و صـنعت نمودن چیزی را که نمیـداند ساختن آن را و نمیداند که این چه چیز است و هر گاه صانع پیش از صنعت نمودن خود نداند که چگونه چیزی را صنعت میکند پس متحیر است و منزه است خداوند از این صـفت سـلیمان عرض کرد اراده قدرتست حضرت فرمود حقتعالی قادر است بر چیزی که هرگز ارادهٔ آن نکند و چارهٔ نیست ترا مگر آنکه قبول کنی زیرا که میفرماید «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ »»ای پیغمبر گرامی اگر بخواهیم ما هر آینه ببریم آن چیزی را که وحی کرده ایم بتو که مراد قرآنست پس اگر اراده قدرت باشد باید حقتعالی اراده کرده باشد که ببرد قرآن را از سینهٔ پیغمبر چه قدرت بر آن دارد سلیمان خاموش شد و توانائی سخن راندن نداشت در این وقت مأمون باو گفت ای سلیمان این جوان داناترین بنی هاشم است پس از آن جمعیت پراکنده شدند (مصـنف کتاب گوید) که مأمون هر کسی از متکلمین از هر مذهبی و گمراه از هر ملتی را که می یافت او را با حضـرت رضا (علیه السّلام) در مقام گفتگو در می آورد از زیادتی حرص او بر منقطع شدن و بازماندن حضرت رضا (علیه السّلام) از دلیل و جواب ایشان که شایـد از جواب دادن بر یکنفر عاجز شود بجهت حسدی که بآن بزرگوار داشت و بلندی مرتبهٔ که آن جناب از علم داشت و آن حضـرت سخنوری با احدی نکرده مگر آنکه اقرار بفضل او نمود و حجت و برهان او را ملتزم شد و قبول نمود زیرا که حقتعالی باید کلمه خود را بلند کند و نور خود را تمام کند و حجت خود را یاری کند و حقتعالی چنین وعده فرمود در کتاب مجید «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا»»و مقصود او «وَ الَّذِينَ آمَنُوا»»ائمهٔ هداة باشند و متابعین آنها که عارف بآنها باشند و کسانی باشـند که آنها را اخذ کرده و یاری کند حقتعالی آنها را مادامی که در دنیا باشند و آنها را بر مخالف خود غلبه دهد و خصم آنها را ملزم کند و همچنین در آخرت نیز یاری کند آنها را چه حقتعالی خلاف وعده نمیکند.

بـاب چهـاردهم در ذکر مجلس دیگر از آن حضـرت نزد مـأمون با اهل ملل و ادیان و ذکر آنچه را که آن جناب جواب داده است به علی بن محمد الجهم در عصمت انبیاء

از ابو الصلت هروی مروی است که چون مأمون ملعون سخنوران اهل اسلام و ادیان مختلفه از یهود و نصاری و مجوس و صائبین و سایر سخنگویان را در نزد حضرت علی بن

موسـی الرضا جمع نمود احدی برنخاست سـخنوری کند مگر آنکه حضرت او را الزام نموده و ساکتش مینمود و حجت او را رد میفرمود و بطوری او را ساکت میکرد که گویا لقمـهٔ سـنگی در دهان او بود که قادر بر تکلم نبود در آن وقت علی بن محمـد الجهم برخاست و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا قائل هستی باینکه انبیاء عصمت داشتند و هیچ معصیتی از آنها صادر نمیشد حضرت فرمود بلی عرض کرد پس چه میکنی در قول حقتعالی «وَ عَصـیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ »»حضـرت آدم علیه السلام معصیت کرد پس گمراه شد و در قول حقتعالی «وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ »»یاد کن ای پیغمبر صاحب ماهی را که مراد یونس بن متی است چون بیرون رفت از میان قوم خود در حالتی که خشمناك بود بر ایشان پس گمان برد که ما قدرت نداریم بر او و در قول حقتعالی در حق یوسف «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا»»و هر آینه قصـد کرد زلیخا یوسف را و قصـد کرد یوسف زلیخا را و در قول حقتعالی در حق داود «وَ ظَنَّ دٰاوُدُ أَنَّمٰا فَتَنّٰاهُ »»و گمان برد داود که ما او را بفتنه انداختیم و در قول حقتعالی نسـبت به پیغمبر اکرم خود (صلّی الله علیه و آله) «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللّٰهُ مُبْدِیهِ »»و پنهان میکنی در قلب خود چیزی را که خداوند ظاهر بسازد آن را یعنی میل کردن بزن زید بنت جحش حضـرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود وای بر تو ای علی از خدا بترس نسبت مده به پیغمبران خدا این عملهای شنیعه را و کتاب خدا را برای خود تفسیر مکن حقتعالی خود فرموده «وَ مٰا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اَللّٰهُ وَ اَلرّٰاسِخُونَ فِي اَلْعِلْمِ »»و نمیداند تأویل آنچه متشابهاتست و حمل آن بر معنی مراد او مگر خدا که آن را فرو فرستاده است و کسـانی که ثابت قدماننـد در دانش و متمکن هسـتند در بینش که علمای اهل ایمان باشـند اما قول حقتعالی در حق آدم (علیه السّلام) که فرمـود «وَ عَصـیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ »»حقتعـالی آدم را حجت قرار داد در زمین خود و خلیفه قرار داد در بلاـد و شـهرهای خود و او را از برای بهشت خلق نفرموده بود و معصـیتی که از آدم سـر زد در بهشت بود نه در زمین و عصـمت او باید در زمین باشد تا واجبات الهی را با تمام رساند پس چون آدم (علیه السّلام) بزمین فرود آمد و حجت و خلیفهٔ خدای عز و جل شد معصوم شد بقول حقتعالی «إِنَّ اَللّٰهَ اِصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَی اَلْعٰالَمِینَ »»و اما قول حق تعالی «وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ »»لفظ ظن در آیهٔ شریفه بمعنی (استیقن) است یعنی یونس یقین پیـدا کرد که خـدا رزق او را بر او تنگ نگیرد و بنا بر این لن نقدر معنی او لن نضـیق است آیا نشنیده ای قول حقتعالی را که میفرماید «وَ أَمّٰا إِذٰا مَا اِبْتَلاٰهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ »»یعنی ضیق علیه و اگر یونس چنین گمان کرده بود که خدا قدرت نـدارد البته کافر میشـد و اما قول حقتعالی در حق یوسف «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا»»زلیخا قصد معصـیت نمود و یوسف قصد کرد کشـتن زلیخا را اگر زلیخا اجبار کند او را چه سخت شده بود اصرار

زلیخا و رفت و آمـد او پس حقتعالی گردانیـد از یوسف قتل زلیخا و عمل زشت را چنانچه میفرمایـد «كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءَ »»القتل و الفحشاء یعنی الزنا همچنین نموده ایم یوسف را برهان روشن تا بگردانیم از وی بدی را یعنی قتل زلیخا و عمل را و فحشاء زشت را یعنی زنا را و اما داود پس چه میگویند پیشـینیان شما در حق او علی بن محمد الجهم عرض کرد که میگویند داود (علیه السّلام) در محراب عبادت نماز میگذارد در آن حال ابلیس بشکل مرغی جلوه گر شد که نیکوترین مرغان بود.

داود نماز خود را قطع کرد و برخاست که آن مرغ را بگیرد مرغ در انـدرون خانه رفت و او از عقب آن مرغ رفت و آن مرغ پرید بروی بام داود در طلب آن مرغ بالا رفت بر بام آن مرغ خود را انـداخت در اندرون خانه اوریا بن حنان، داود در عقب آن مرغ در خانه اوریا روان شد ناگاه زن اوریا را دید که غسل میکرد پس چون نظر داود (علیه السّلام) بآن زن افتاد مایل شد بوی و در بعضی از غزوات اوریا را فرستاد تا جدال کنـد و بسالاـر و بزرگی که از جـانب او مأمور بود نوشت که اوریا پیش جنگ قرار دهـد او نیز بنا بر فرمودهٔ داود اوریا را پیش جنگ قرار داد اوریا بمشـرکان ظفر یافت و این مطلب بر داود گران آمد ثانیا نوشت باو که اوریا را در جلو تابوت پیش آهنگ قرار ده او چنین کرد اوریا (ره) کشـته شد داود زن او را تزویج کرد، راوی گوید که چون حضـرت رضا (علیه السّلام) این مطلب را اسـتماع نمود دست خود را بر پیشانی مبارك آشـنا کرد و فرمود «إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ »»بپیغمبری از پیغمبران نسـبت دادیـد که بی اعتنائی کرد بنماز هنگامی که در عقب مرغ بیرون رفت پس از آن او را بعمل زشت نسـبت دادیـد پس از آن بقتل او را نسـبت دادید عرض کرد یا ابن رسول الله پس چه چیز بود خطای داود.

حضـرت فرمود وای بر تو گمان کرد که حقتعالی کسـی را داناتر از او نیافریـده حقتعالی دو فرشـته مبعوث نمود پس بالا رفتنـد در خانـهٔ که محل عبادت او بود و گفتند که ما خصم یك دیگریم بعضی از ما بر برخی دیگر ستم کرده است پس حکم کن در میان ما براستی و درستی و در حکم کردن بر ما جور مکن و از حق دور مشو و راه نما ما را براه میانه که طریق عـدلست و یکی از آن دو نفر گفت ای داود بدرستی که این مرد برادر منست در دین و یـا در صـداقت و الفت و یـا در شـرکت و خلقت و او را نود و نه میش است و مرا یك میش است و بمن گفته است که مرا کفیل گردان تا از برای خود کفایت کنم آن میش را با سایر اموال خود یعنی آن میش را نصیب من گردان و تملیك من کن تا در تحت تصـرف من باشـد و غلبه کرده بمن در این مخاطبه و مجادله و نگذاشـته که من در آن تعلل کنم و سـخنی گویم داود (علیه السّلام) تعجیل نموده و بمدعی علیه گفت که سـتم کرده است بر تو برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن آن را بسوی میشهای خود پس داود از مدعی شاهد بر این مطلب نخواست و پس از آن رو نکرد بمدعی علیه که باو

بگوید تو چه میگوئی اینست خطای داود در تعجیل کردن حکم نه چیزی را که شـما میگوئید نشنیده ای قول حقتعالی را که بداود میفرماید «یٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنّٰاسِ بِالْحَقِّ »»تا آخر آیه ی داود بدرستی که ما گرداندیم ترا جانشین در روی زمین یعنی تدابیر امور بندگان را در کف کفایت تو نهادیم همچنان که سـلاطین غیر خود را خلیفه و جانشـین خود میگردانند در بعض بلاد و تدبیر آن بلاـد را بـدو تفویض میکننـد پس حکم کن میـان مردمان بحق و راستی یعنی بوفق امر ما اشـیا را در موضع خود وضع نما عرضـکرد یا ابن رسول الله پس چیست قصه داود (علیه السّلام) با اوریا حضـرت فرمود در زمان داود (علیه السّلام) چنین رسم شـده بود که هر وقت زنی شوهر او وفات میکرد یا کشـته میشد بعد از شوهر خود هرگز باید بکسـی شوهر نکند پس اول کسـی را که حقتعالی مباح کرد از برای او که تزویج کند زنی را که شوهر او کشـته شده باشد حضرت داود بود پس آن جناب تزویج کرد زن اوریا را بعد از آنکه اوریا کشته شد و عده آن ضعیفه منقضـی شد و این مطلب بر مردم گران آمد اما پیغمبر اکرم محمد (صلّی الله علیه و آله) که خداوند عز و جل به او فرمود «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللّٰهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنّٰاسَ وَ اَللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ »»چون که حقتعالی در دار دنیا اسـماء زنان پیغمبر را قبل از وقوع باو فرمود چنـانچه اسـماء زنان او را در آخرت نیز باو شـناسانید و باو فرمود که این نسوان مادرهای مؤمنین هسـتند و حقتعالی یکی از زنهائی را که از برای پیغمبر گرامی خود اسم برد زینب بنت جحش بود و زینب در آن زمان زن زیـد بن حارثه بود جناب پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) نام او را در قلب خود مخفی داشت و اظهار ننمود تا اینکه منافقین بگویند که پیغمبر زنی را که الان در حباله و تصـرف کسـی دیگر است و در خانه کسـی دیگر است یکی از زنهای خودش شـمرده است و او را از مادرهای مؤمنین دانسـته است چون آن جناب از قول منافقین ترسـید حقتعالی این آیه را نازل کرد «وَ تَخْشَى اَلنّٰاسَ وَ اَللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ »»یعنی در قلب خود ترس میداری از مردم و حقتعالی سـزاوارتر اسـت باینکه از او خشـیت داشته باشی و حقتعالی متولی نشد تزویج احدی از خلق خود را مگر تزویج حوا به آدم و زینب برسول بنا بفرموده خود «فَلَمّٰا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا»»تـا آخر آیه و فاطمه بعلی (علیهما السّلام) راوی گویـد که علی بن محمـد بن الجهم گریه کرد و عرضکرد یا ابن رسول الله من توبه کردم که بعد از این روز در حق انبیاء سخنی نگویم مگر به آنچه تو فرمودی

باب پانزدهم در ذکر مجلس دیگر از برای آن جناب نزد مأمون در عصمت انبیاء

از علی بن محمد بن الجهم مروی است که گفت در مجلس مأمون حاضر شدم در وقتی که حضرت رضا علی بن موسی در نزد مأمون بود مـأمون به آن جناب عرضـکرد یا ابن رسول الله آیا این قول تو نیست که انبیاء معصوم هسـتند فرمود بلی قول منست عرضـکرد پس چیسـت معنی قول خدا «وَ عَصـیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ »»حضرت فرمود حقتعالی به آدم (علیه السّلام) گفت «اُسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ اَلْجَنَّةَ وَ کُلاٰ مِنْهٰا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمٰا وَ لاٰـ تَقْرَبٰا هٰـذِهِ اَلشَّجَرَةَ فَتَکُونٰا مِنَ اَلظّٰالِمِینَ »»ساکن شو تو و جفت تو که حوا است در بهشت و بخوریـد از میوه ها و نعمت های بهشت خوردنی بسـیار و با فراغت و خوشـحالی از هر کجا که خواهید یا هر چه اراده کنید و نزدیك مشوید این درخت را و حقتعالی اشاره کرد بـدرخت گنـدم تا باشـید آن هنگام که نزدیك شوید باین درخت از سـتمکاران بر نفسـهای خود حقتعالی نفرمود نخورید از این درخت و نه آن چه از جنس این درخت است پس آدم و حوا از آن درخت مشـار الیه نخوردنـد و از غیر آن درخت که از جنس آن درخت بود خوردنـد چون شـیطان آن هـا را وسوسه کرد و به آن هـا گفت «مٰا نَهٰاکُمٰا رَبُّکُمٰا عَنْ هٰـذِهِ اَلشَّجَرَةِ »»باز نـداشت و نهی نکرد شـما را از خوردن این درخت و شما را منع کرد از خوردن غیر این درخت مخصوص و چیزی باز ندارد شما را از خوردن درخت گندم، «إِلاّٰ أَنْ تَکُونٰا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونٰا مِنَ اَلْخٰالِدِینَ وَ قٰاسَـمَهُمٰا إِنِّي لَکُمٰا لَمِنَ اَلنّٰاصِحِینَ »»مگر نخواستن شما که دو فرشته شوید در علو مرتبت با حسن صورت یـا از جاویـد مانـدگان در بهشت باشـید که هرگز مرگ بشـما نرسـد و سوگنـد خـورد برای رغبت آدم و حوا در خوردن آن و گفت که من از نصیحت کنندگان شمایم که یعنی از روی شفقت میگویم از این درخت بخورید تا نمیرید آدم و حوا چون مشاهده نکرده بودند پیش از این قسم کسـی قسم دروغ خورده باشـد و بجهت این قسم فریفته شدند «فَدَلاّٰهُمٰا بِغُرُورٍ»»پس فرود آورد شـیطان ایشان را بخوردن آن درخت بفریب و وسوسه پس از آن درخت خوردنـد بجهت اعتماد بسوگنـد شـیطان بخـدای عز و جل و این واقعه پیش از پیغمبری آدم بود و هنوز مبعوث بپیغمبری نشده بود و این گناه که از او صادر شد گناه کبیره نبود که بسـبب آن مسـتحق جهنم شود بلکه این گناه از صـغیره هائی بود که حقتعـالی بر پیغمبران میبخشـید و جـایز است پیغمبران پیش از نزول وحی بایشان مرتکب شونـد یعنی از این قبیل گناه است که ضـرر بنبوت بعد از این بآنها نمیرساند

پس چون که حقتعالی او را برگزید بپیغمبری معصوم شد که هرگز گناه صغیره و کبیره از او صادر نشد چنانچه حقتعالی فرموده «وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ ثُمَّ اِجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَتٰابَ عَلَیْهِ وَ هَدیٰ »»و در محل دیگر می فرماید.

«إِنَّ اَللّٰهَ اِصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَی اَلْعٰالَمِینَ »»مامون به آن جناب عرض کرد پس چیست معنی حقتعالی «فَلَمّٰا آتٰاهُمٰا صٰالِحاً جَعَلاٰ لَهُ شُرَکٰاءَ فِیمٰا آتٰاهُمٰا»»حضرت فرمود که حوا پانصد شکم از برای آدم زائید و در هر شکمی یك پسر و دختر و آدم و حوا با حقتعالی معاهده کردند و دعا کردند و عرض کردند «لَئِنْ آتَیْتَنٰا صٰالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ اَلشّٰاکِرِینَ »»اگر بدهی ما را فرزندی مستوی الخلقه و بی عیب ما بدین نعمت از سپاس دارندگان و شکرگزاران باشیم «فَلَمّٰا آتٰاهُمٰا صٰالِحاً»»پس آن هنگام که عطا کرد خدا بر ایشان فرزند صالح البدن را که مستوی الخلقه بود و بری بود از فساد و عیب و آنچه بر ایشان عطا کرد دو قسم فرزند بود یك قسم پسر یك قسم دختر فجعل الصنفان لله شرکاء پس این دو قسم فرزند از برای حقتعالی شریك قرار دادند در آنچه از فرزندان که حقتعالی باین دو قسم عنایت فرمود یعنی آن فرزندان را عبد الحارث و عبد الشمس و عبد العزی و امثال آن نام نهادند و مثل پدر و مادر خود آدم و حوا شکرگزاری نکردند خدا را «فَتَعٰالَی اَللّٰهُ عَمّٰا یُشْرِکُونَ »»پس بزرگست خدا و پاکست از آنچه برای او انباز میگیرند.

مأمون عرض کرد گواهی میدهم حقا که توئی فرزند رسول الله و عرض کرد که خبر بده مرا از حق تعالی در حق ابراهیم (علیه السّلام) «فَلَمّٰا جَنَّ عَلَیْهِ اَللَّیْلُ رَأیٰ کَوْکَباً قٰالَ هٰذٰا رَبِّي»»حضرت فرمود که ابراهیم میان سه طائفه واقع شده بود یك طائفه ستاره زهره را می پرستیدند و یك طایفه ماه را می پرستیدند و یك طایفه آفتاب پرست بودند و این هنگامی بود که حضرت ابراهیم از میان غاری که مادر او وی را در آن غار مخفی کرده بود از ترس نمرود بیرون آمد با مادر خود «فَلَمّٰا جَنَّ عَلَیْهِ اَللَّیْلُ »»پس چون در آمد بر او شب و ظلمت شب عالم را فرو گرفت ستاره زهره را دید گفت اینست پروردگار «فَلَمّٰا أَفَلَ قٰالَ لاٰ أُحِبُّ اَلآفِلِینَ »»پس چون آن ستاره فرو رفت گفت من دوست ندارم فرو روندگان را و زائل شدگان را زیرا که افول و زوال از صفات حادث است نه از صفات قدیم «فَلَمّٰا رَأَی اَلْقَمَرَ بٰازِغاً قٰالَ هٰذٰا رَبِّي»»

پس چون ماه را دید در حالتی که برآمده بود گفت این است پروردگار من بر سبیل انکار و استفهام «فَلَمَّا أَفَلَ قٰالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ اَلْقَوْمِ اَلضّٰالِّينَ »»پس چون که مـاه بغروب رو نهـاد یعنی از خـط نصف النهـار بجانب مغرب میل کرد ابراهیم گفت اگر راه ننمایـد مرا پروردگار من بمعرفت خود بر وجه لطف و توفیق هر آینه از گروه گمراهان باشم پس چون صـبح شـد «رَأَى اَلشَّمْسَ بٰازِغَةً قٰالَ هٰذٰا رَبِّي هٰذٰا أَكْبَرُ»»و ابراهیم دیـد آفتاب را بر آینـده و بنور خود جهان را تابنـده تر گفت این پروردگار من است این کوکب بزرگتر است در جرم و بیشتر است در ضیاء از زهره و ماه و این مطلب را نیز بر سبیل انکار و استفهام گفت نه بر سبیل اخبار و اقرار پس چون نشان زوال دید و انتقال بدو ظاهر شد باین سه طائفه که زهره و ماه و آفتاب می پرستیدند گفت «يٰا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّٰا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ حَنِيفاً وَ مٰا أَنَا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ »»ای گروه من بیزارم از آنچه شـما بانبازی و شـریك میگرید با خدا از اشیاء محدثه محتاجه بمحدثی و موجدی من متوجه ساختم روی خود را یعنی خالص گردانیدم دل خود را یا روی دل خود را متوجه گردانیدم بآن کسی که از محض قدرت و قدرت محض بیافرید آسـمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از همهٔ ادیان باطله و رو آورنده ام بدین توحید و از مشـرکان نیسـتم و مراد ابراهیم بآنچه گفت این بود که ظاهر سازد از برای آنها بطلان دین آنها را و ثابت کند نزد آنها که بندگی سـزاوار کسـی نیست که بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد و بندگی سزاوار کسی است که اینها را از کتم عدم بعرصه وجود آورده و او است آفریننده آسمانها و زمین و آنچه را برهـان آورد بر قوم خود از الهـام ملـك علاـم بود چنـانچه حق تعـالی فرموده «وَ تِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَيْنٰاهٰا إِبْرٰاهِيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ »»مأمون عرض کرد خداونـد ترا اجر خیر دهـد ای فرزنـد رسول خـدا خبر بـده مرا از قول ابراهیم «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ اَلْمَوْتىٰ قٰالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قٰالَ بَلىٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»»حضـرت فرمود که حقتعالی وحی فرسـتاد بابراهیم که من برگزینم از بنـدگان خود خلیل را که اگر از من مسألت کنـد زنـده کردن مرده را اجـابت کنم او را در قلب ابراهیم خطور کرد که خودش خلیل باشـد عرض کرد «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ اَلْمَوْتىٰ »»ای پروردگار من بنما مرا بر وجه مشاهـده که بقـدرت کامله خود چگونه زنـده میگردانی مردگان را خدا فرمود آیا تو ایمان نیاوردهٔ و تصدیق نکرده ای مرا باینکه مرده زنـده میگردانم و قادرم بر اعاده مردگان عرض کرد بلی ایمان دارم و بکمال قـدرت تو گرویده ام «وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»»و لیکن این سؤال کردم تا ساکن شود دل من بمعاینه آن بر خلت من فرمود

«فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ اَلطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اِجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ اُدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اِعْلَمْ أَنَّ اَللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ »» پس فراگیر چهار عـدد از مرغان وضم کن اینها را بسوی خود یعنی هر یك از آنها را بـدست گیر و در صورت آنها نیکو تامل کن و همه جزئیات بـدنیه هر یك را بنظر خود باز بین تا بعد از زنده شدن آنها بر تو مشـتبه نگردد و بعد از آنکه آنها را پاره پاره کرده باشی مجتمع ساز اجزاء ابدان آنها را و سـرهای آنها را بـدست خود نگاهدار و بعد از آن بر هر کوهی که ممکن باشد ترا بگذار از آن مرغان در هم کوفته ممزوج شده پاره پس بخوان آن مرغان را بنامهای ایشان تا باذن خدا اجابت نموده بیایند بسوی تو و بشتابند شتافتنی در آمدن یا در پریدن و بر وجه معاینه بدان که خـدای تعـالی غـالب است و عـاجز نیست از آنکه اراده کنـد و محکم کار است در هر چه می سازد پس ابراهیم (علیه السّلام) فرا گرفت کرکس و مرغابی و طاوس و خروس را و آنها را پاره پاره کرده و بهم آمیخت پس از آن بهر کوهی که در اطراف او بود که ده کوه در اطراف او بود پاره نهاد و منقارهای آنها را در میان انگشـتان خود گرفت پس از آن هر یك از آن مرغان را بنامهای آنها خوانـد و نزد خود هم آب و دانه گذاشـته بود اجزا پریدنـد بر یك دیگر و متصل شـد بعضـی از آنها ببعضـی دیگر تا اینکه این بدنها مساوی شد و هر بدنی آمد و بسـر خود چسبید ابراهیم (علیه السّلام) منقار آنها را از دست خود رها کرد و آنها طیران کردند بر کنار ابراهیم فرود آمدند و از آن آب خوردند و از آن دانه قـدری برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده ساختی ما را خداوند ترا زنده بسازد ابراهیم فرمود بلکه خداوند زنده میکند و میمیراند و بر هر چیزی قـدرت دارد مأمون عرض کرد بارك الله فیك یا ابا الحسن خبر بـده مرا از قول خـدا «فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطٰانِ »» حضـرت فرمود مراد آنست که چون موسـی در شـهرهای فرعون در آمد در هنگام غفلت که میان مغرب و عشا بود و مردم بکار خود مشغول بودند در آن شهر دو مرد را دید که با هم قتال و جدال میگردند یکی از گروه موسی و دیگری از گروه فرعون پس آن کسی که از پیروان موسـی بود اسـتغاثه و طلب یاری نمود از موسـی بجهت دفع دشمن پس موسی بامر خدا بفرعونی مشتی زد او بمرد موسی گفت که این قتال و جدال که در میان این دو مرد بود از کردار شـیطان بود نه آنچه موسـی کرد بر قبطی از قتل او و بدرستی که شـیطان دشمنی است گمراه کننده که هویدا است دشـمنی او مأمون عرض کرد پس چیست معنی قول موسـی «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي»» حضرت فرمود که مراد موسـی از این آن بود که من وضع کردم نفس خود را در غیر موضع خود بجهت داخل شدن در این شهر پس بپوشان مرا از دشمنان خود تا بر من ظفر نیابند و

مرا بقتل نرسانند پس خدا او را مستور ساخت چه او است پوشنده بندگان و مهربان بایشان پس از آن موسی (علیه السّلام) عرض کرد ای پروردگار من بسبب آنچه انعام کردی بر من از کمال قوت که این مرد را بیك مشت زدن کشتم پس هرگز نخواهم بود معاون و هم پشت و مددکار بدکاران بلکه مجاهده کنم در راه تو باین قوت تا اینکه از من راضی شوی پس بامداد کرد موسی (علیه السّلام) در آن شهر در حالتی که ترسان و هراسان بود و انتظار میبرد که دم بدم کسی او را طلبد و قصاص جوید پس ناگاه آن کسی که طلب یاری میکرد از او دیروز یعنی آن سبطی که بسبب او در روز گذشته قبطی را بقتل رسانیده بود باز طلب فریادرسی میکرد از او و استغاثه مینمود بر دفع ظلم قبطی دیگر موسی از حادثهٔ روز گذشته دلتنگ و خائف بود روی بوی کرده و گفت که تو گمراه و ناامیدی از مطلوب خود و پیدا و هویدا است گمراهی تو و انحراف از صواب که دیروز مخاصمه کردی با مردی باز امروز با این مرد در مقام منازعه برآمدی تا من بسبب تو اذیت کرده شوم و موسی خواست که بگیرد آن کس را که دشمن مر موسی و بنی اسرائیل بود و شر او را از سبطی دفع کند پس آن هنگام که خواست موسی بگیرد آن کس را که دشمن موسی و بنی اسرائیل بود حال آنکه در واقع از پیروان موسی بود گفت ای موسی آیا میخواهی مرا بکشی همچنان که بکشتی دیروز آن مرد را نمیخواهی از این فعل مگر آنکه گردن کش باشی در زمین مصر و نمیخواهی از اصلاح کنندگان در میان مردمان باشی مأمون عرض کرد خداوند جزا و پاداش خیر دهد ترا از پیغمبران او که آنها را تنزیه نمودی از معصیت پس چیست معنی قول موسی از برای فرعون که گفت «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضّٰالِّينَ »»حضرت فرمود چون که موسی (علیه السّلام) نزد فرعون آمد فرعون باو گفت «وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ »»و کردی آن کردنی که کردی یعنی قبطی را که خباز من بود کشتی و تو از ناسپاسانی نعمت مرا که قصد یکی از خوص من کردی پس تو کافری نعمت مرا و یا از ناگرویدگانی بالهیت من موسی در جواب فرعون گفت «فَعَلْتُهٰا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضّٰالِّينَ »»کردم آن کردنی را که قتل قبطی بود آن هنگام و من گمراه بودم و نمیدانستم راه را که در شهری از شهرهای و واقع خواهم شد و این عمل از من صادر می شود «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمّٰا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ »»پس بگریختم از شما آن هنگام که ترسیدم مرا بکشید و بمدین رفتم پس بخشید مرا پروردگار من بوقت رجوع از مدین بوادی ایمن آنچه حکمت داعی آن بود از فهم تو رية و دانستن حلال و حرام و سایر حدود و احکام و مرا داخل ساخت در زمرهٔ پیغمبران خود که

بخلق فرستاده بود و حقتعالی بپیغمبر خود محمد مصطفی (صلّی الله علیه و آله) میفرماید «أَ لَمْ یَجِدْكَ یَتِیماً فَآوىٰ »»مقصود اینست که ای پیغمبر گرامی آیا نیافت ترا خدا وحید و بی کس پس جا داد ترا بر کنف کفایة جد و عم تو و وجدك ضالا و یافت ترا راه گم کرده از قوم و قبیلهٔ خود ناشناخته در نزد ایشان فهدی پس راه نمود ایشان را بمعرفت تو و ترا بآنها شناسانید «وَ وَجَدَكَ عٰائِلاً فَأَغْنىٰ »»و یافت ترا فقیر و محتاج پس ترا بی نیاز کرد باینکه هر چه خواستی اجابت کرد و دعای تو در نزد او مستجاب است (مترجم گوید) که مناسبت این آیات شریفه با سؤال مأمون از آیه شریفه «فَعَلْتُهٰا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضّٰالِّینَ »»اینست که مقصود مأمون این بود که اگر انبیاء معصوم هستند پس چرا موسی اقرار کرد باینکه گمراه بودم و حضرت جواب او را بوجه احسن داد و ضلالت را معنی کرد بعد از آن میفرماید چنانچه ضلالت در اینجا بمعنی گمراهی از دین مبین نیست ضلالت در سوره ضحی نسبت بمحمد مصطفی (صلّی الله علیه و آله) نیز این معنی را ندارد و معنی دیگر دارد مأمون عرض کرد بارك الله فیك یا ابن رسول الله چیست معنی قول خدای عز و جل «وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوسىٰ لِمِیقٰاتِنٰا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قٰالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَیْكَ قٰالَ لَنْ تَرٰانِي»»تا آخر آیه و چگونه حایز است که کلیم خدا موسی بن عمران نداند که خداوند عز و جل را رؤیت نمودن ممکن نیست و سؤال کند که «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَیْكَ »»ای پروردگار من بنما مرا تا به بینم ترا حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود کلیم خدا موسی بن عمران (علیه السّلام) میدانست که حقتعالی بلند است و منزه است از آنکه بدیده ها رؤیت شود و لیکن چون حقتعالی با او تکلم فرمود او را در مقام قرب برده و با او راز گفت موسی (علیه السّلام) برگشت نزد قوم خود و بآنها خبر داد که حقتعالی باو سخن گفته و او را در مقام قرب برده و با او راز گفته قوم گفتند که ما ایمان بتو نیاوریم و تصدیق تو ننمائیم تا بشنویم کلام خداوند را بآن نوع که تو شنیدی و قوم هفتصد هزار مرد بودند موسی هفتاد هزار مرد از میان آنها اختیار کرد پس از آن هفت هزار از میان آن هفتاد هزار برگزید پس از آن هفتصد نفر از آن هفت هزار نفر اختیار کرد پس از آن هفتاد نفر از میان آن هفتصد نفر برگزید از برای میقات پروردگار خود یعنی وقتی که با وی وعده نموده که آن زمان را حاضر شود و سخن پروردگار بشنود.

پس موسی با این هفتاد نفر بطور سینا روانه شد و آن هفتاد نفر را برابر دامنه کوه گذاشته و خود بر کوه طور سر بالا شد و از حقتعالی مسألت کرد که با او تکلم فرماید و ایشان بشنوند کلام خدا را حقتعالی تکلم فرموده این قوم کلام او را از بالا و پائین و یمین و شمال و پیش و عقب شنیدند زیرا که حقتعالی کلام را در درختی ایجاد فرموده بود و آن کلام را منبعث و

فرستاده شده از آن درخت قرار داده بود تا آن کلام را از شش جهت بشنوند «مترجم گوید» که شاید نکته آنست که درخت بر شش جهت استیلاـ دارد چه بن آن در زمین است و شاخهای آن در هوا اطراف را گرفته پس آن قوم گفتند که ای موسی ما بمجرد اینکه این کلام را شنیدیم بتو ایمان نیاوریم و تصدیق نکنیم تا آشکارا خدا را ببینیم و بعد از آن تصدیق کنیم پس آن هنگام که این قول عظیم گفتند و طلب بزرگی کردند و از حد خود تجاوز کردند.

حقتعالی صاعقهٔ فرستاد بر ایشان پس گرفت صاعقه ایشان را بسبب ظلمی که بر نفس خود کرده بودند و تمام آنها مردند موسی عرضکرد ای پروردگار من چون نزد بنی اسرائیل مراجعت کردم بمن گفتند که تو آن هفتاد نفر را برده و بقتل آوردی زیرا که تو صادق نیستی در ادعای خود که با خدا مناجات میکنی و او با تو سخن میگوید.

پس جواب آنها را چه گویم حقتعالی آن هفتاد نفر را زنده کرد و آنها را با موسی فرستاد که بروند بموسی گفتند که اگر تو از خدا سؤال کنی که خود را بتو نماید و تو او را مشاهده کنی خداوند ترا اجابت میکند و آن هنگام تو ما را خبر میدهی که چگونه بود و ما او را میشناسیم بآن طوری که باید شناخت.

موسی گفت ای قوم خدا بدیده ها دیده نشود و کیفیتی از برای خدا نیست و خداوند بعلامات او و باعلام و اخبار نمودن او شناخته می شود گفتند ما بتو ایمان نیاوریم تا از او سؤال کنی موسی عرض کرد پروردگارا تو شنیدی گفتگوی بنی اسرائیل را و تو به صلاح آن ها داناتری حقتعالی وحی فرستاد که ای موسی هر چه از تو سؤال کردند از من سؤال کن من بسبب نادانی ایشان از تو مؤاخذه نکنم در این وقت موسی عرضکرد «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ »»ای پروردگار من بنما ذات خود را بمن نظر کنم بسوی تو حق تعالی در جواب او فرمود «لَنْ تَرٰانِي وَ لٰكِنِ اُنْظُرْ إِلَى اَلْجَبَلِ فَإِنِ اِسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ »»تا آخر آیه هرگز نتوانی دید مرا ای موسی و لیکن نظر کن بکوه زبیر که بلندترین کوهها است پس اگر این کوه قرار گیرد در مکان خود در هنگام فرود آمدن نور من پس زود باشد که تو نیز مرا به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی داد و ظاهر گردانید پروردگار علامتی از علامات خود را بر آن کوه گردید آن کوه ریزه ریزه و موسی از هول آن چه مشاهده کرد از پاره پاره شدن آن کوه بیهوش بیفتاد.

پس چون بهوش آمد گفت منزه میسازم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و پاك میدانم ترا از آنچه بچشم سر دیده شوی و باز کشتم بمعرفت تو از نادانی قوم خود و توبه کردم و اول کسی هستم که تصدیق کنم باین که تو دیده نخواهی شد مأمون عرض کرد خداوند پاداش خیر بتو عطا کند یا أبا الحسن خبره بده مرا از قول حق تعالی «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهٰا لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ »»

حضرت فرمود که زلیخا قصد یوسف نمود و اگر ندیدی و نیافتی یوسف راه روشنی پروردگار را یعنی نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی هر آینه قصد مخالطه زلیخا کردی چنانچه او قصد مخالطهٔ یوسف نمود لکن یوسف معصوم بود و معصوم قصد گناه نکند و گناه از او صادر نشود و پدر بزرگوارم از پدر بزرگوارش حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده که زلیخا قصد کرد مخالطه کند و یوسف (علیه السّلام) قصد کرد مخالطه نکند مأمون عرض کرد خداوند اجر خیر بتو عنایت کند یا ابا الحسن خبر بده مرا از قول حقتعالی «وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ »» حضرت فرمود مراده بذا النون یونس بن متی است و ظن بمعنی استیقن است و «لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ »» یعنی لن نضیق علیه رزقه یعنی زیاد کن یونس بن متی را چون از میان قوم خود بیرون رفت در حالتی که خشمناك بود بر ایشان.

پس یقین کرد که ما روزی او را بر او تنگ نمیگردانیم و نظیر این است قول خدا «وَ أَمّٰا إِذٰا مَا اِبْتَلاٰهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ »» یعنی ضیق علیه و قتر پس یونس ندا کرد در سه تاریکی تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و در این سه تاریکی خدا را باینکه هیچ معبودی مستحق عبادت نیست مگر تو تسبیح میکنم ترا و ترا از نقص و عیب دور میکنم بدرستی که من از ستمکاران بر خود باشم بسبب ترك نمودن این عبادتی را که در شکم ماهی مرا فارغ ساختی از برای آن عبادت خداوند دعای او را مستجاب کرده و فرمود «فَلَوْ لاٰ أَنَّهُ كٰانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ »» اگر نه آنکه یونس از تسبیح کنندگان بود در شکم ماهی باقی میماند تا روز قیامت مأمون عرض کرد خداوند اجر کثیر النفع بتو عطا کند یا ابا الحسن خبر بده مرا از قول حقتعالی «إِذَا اِسْتَيْأَسَ اَلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا»» حضرت فرمود که مقصود آنست که چون پیغمبران ناامید شدند از قوم خود و قوم ایشان گمان کردند که پیغمبران دروغ میگویند پیغمبران بیاورند یاری ما را یعنی عذاب بر آن قوم فرود آورند مأمون عرض کرد خداوند اجر با منفعت بتو عطا کند یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول حقتعالی «لِيَغْفِرَ لَكَ اَللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مٰا تَأَخَّرَ»».

حضرت فرمود که مراد مشرکین اهل مکه اند احدی گناه او بزرگتر از رسول خدا نبود زیرا که مشرکین خدا نمی پرستیدند و سیصد و شصت بت می پرستیدند پس هنگامی که حضرت آنها را بکلمه لا ـ اله الا الله دعوت نمود این مطلب بر ایشان گران آمد و این واقعه را مطلب بزرگی پنداشتند و گفتند «أَ جَعَلَ اَلآلِهَةَ إِلٰهاً وٰاحِداً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْ ءٌ عُجٰابٌ وَ اِنْطَلَقَ اَلْمَلَأُ مِنْهُمْ

أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذا لَشَيْ ءٌ يُرادُما سَمِعْنا بِهٰذا فِي اَلْمِلَّةِ اَلآخِرَةِ إِنْ هٰذا إِلاّ اِخْتِلاٰقٌ »» آیا گردانید محمد (صلّی الله علیه و آله) از برای ما خدایان را خدائی یکتا و یگانه بدرستی که قول محمد (صلّی الله علیه و آله) در این باب که یگانگی خداست هر آینه چیزی است اینك تعجب آورنده چه سیصد و شصت خدا که ما داریم کار یك شهر مکه را راست نمیتوانند کرد چگونه یك خدا کار جمیع عالم را درست کند و بشتاب روان شدند از مجلس ابی طالب جماعتی که از رؤسای قریش و اشراف بودند و با یك دیگر میگفتند بروید و شکیبائی ورزید بر پرستش خدایان خود و ثابت قدم باشید بر تحمل مشاق آن که این امر یعنی مخالفت محمد (صلّی الله علیه و آله) بما و زیاد شدن اصحاب او چیزی است یعنی حادثه ای است از حوادث و نوائب روزگار که خواسته شده است از برای ما یعنی باید بر ما واقع شود پس از وقوع آن چاره نیست و دفع آن ممکن نه نشنیدیم اینکه او گوید از وحدانیت خدا و نبودن شریکان او یعنی اوثان که خلایق آنها را می پرستند در ملاء باز پسین یعنی کیش عیسی (علیه السّلام) که آخرین ملتها است چه نصاری بتثلیث قائلند نه توحید نیست این توحید که محمد (صلّی الله علیه و آله) میگوید مگر بر بافتنی از نزد خود یعنی آن کذبی است که خود بر بافته است پس چون که فتح کرد و گشود خدای عز و جل مکه را از برای پیغمبر خود باو فرمود ای محمد «إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناًلِيَغْفِرَ لَكَ اَللّٰهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ»»ما فتح کردیم و گشودیم برای تو فتحی روشن و گشودنی هویدا تا این گناهی که بزعم مشرکین اهل مکه از تو صادر شده و صادر شود که آنها را دعوت کردی بوحدانیت خدا پیش از این و بعد از این دعوت کنی خدا می بخشد از برای تو نزد آنها چه بعضی از مشرکین مکه اسلام آورده بودند و بعضی از ایشان از مکه بیرون رفته بودند و برخی که باقی مانده بودند چون آنها را دعوت بر توحید مینمود قادر بر انکار آن نبودند پس این گناه که آنها را دعوت مینمود در نزد ایشان بخشیده شد بسبب ظهور صدق کلام حضرت بر ایشان مأمون عرض کرد پاداش تو بر خداوند کریم است یا ابا الحسن خبر بده مرا از قول خدا «عَفَا اَللّٰهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ »»حضرت فرمود این آیهٔ شریفه از قبیل ایاك اعنی و اسمعی یا جاره. است یعنی از این قبیل است که مطلبی بر شخصی اظهار شود بخواهند از او و لیکن مقصود او نباشد و این مطلب را باو اظهار کنند تا آن کس که مقصود است امتثال آن کند و حقتعالی اگر چه این خطاب را نسبت بپیغمبر ؟؟؟ صادر کرده است اما مقصود امت او باشند ؟؟؟ حقتعالی بپیغمبر خود میفرماید ای پیغمبر گرامی خداوند از تو عفو کرد چرا دستوری بمنافقین دادی که در مدینه بمانند و جهاد نیایند و بمجرد حیله ایشان و عذر آوردن اکتفا نمودی پس مراد آن است که امت چرا نیایند در موضع جهاد و این گونه عذرها

آورند و مانند این آیهٔ شریفه است.

«لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ »»که مراد آنست که هر یك از امت که شرك آورند عمل آنها باطل خواهد بود و از زیانکاران باشند و نیز نظیر آنست قول حقتعالی «وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً»»یعنی اگر نه این بود که ترا ثبات دادیم بمدد عصمت نزدیك بود که میل کنی بسوی ایشان میل کردنی اندك یعنی بجهت قوت کید و مکر ایشان نزدیك بود که تو در صدد میل شوی بسوی ایشان و لیکن عصمت ما ترا نگاهداشت پس مقصود حقتعالی تخویف امت است که میل نکنند بسخن مشرکان و الا پیغمبر هرگز میل بسخن ایشان نداشت مأمون عرض کرد راست گفتی یا ابن رسول الله.

پس خبر بده مرا از قول خدای عز و جل «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ »»حضرت فرمود رسول خدا را امری رخ داد و بسبب آن امر قصد خانهٔ زید بن حارثة بن شراحیل کلبی کرد چون در خانهٔ او تشریف فرما شد زن زید را دید که غسل میکرد فرمود سبحان الذی خلقك. و مراد حضرت باین تسبیح تنزیه خداوند بود از قول کسانی که گمان کردند که ملائکه دختران خدا هستند و حقتعالی فرموده «أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيماً»»آیا پس برگزید شما را پروردگار شما بپسران و فرا گرفت از فرشتگان برای خود دختران که ایشان از خسیس ترین اولادند بدرستی که آنچه شما میگوئید سخن بزرگی است که نسبت اولاد بحق سبحانه میدهید و خود را بر او تفضیل میدهید که محبوب را بخود و مکروه را بخدا نسبت میدهید.

پس پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) چون زن زید را دید که غسل میکند فرموده منزه است و مبرا خدائی که ترا خلق کرده است از اینکه از برای خود فرزندی فرا گیرد که محتاج باین غسل و تطهیر باشد و هنگامی که زید در منزل خود باز آمد زن او باو خبر داد از آمدن رسول خدا و گفتن سبحان الله خلقك.

و زید ندانست مقصود آن جناب را و گمان کرد که چون آن جناب از حسن او تعجب کرده این سخن فرموده است پس زید نزد رسول خدا آمد و عرضکرد یا رسول الله من اراده دارم زن خود را طلاق گویم زیرا که با من ناسازگاری میکند و از جهت شرافت و مزیت حسنی که دارد با من ترفع میکند.

حضرت فرمود «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ »»نگاه دار او را و به ترس

از خـدا از اینکه اذیتی باو رسانی و چون که حقتعالی عـدد ازدواج پیغمبر را باو فرموده بود باو شـناسانیده بود که زن زید یکی از ازدواج او است آن جناب پنهان داشت این امر را در قلب خود و اظهار نفرمود بزید و ترسـید که مردم بگویند که محمد به پسـر خوانده خود میگوید که زن تو بزودی یکی از زنان من شود و باین سـبب از برای او ثابت کند و حق تعالی فرموده «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللّٰهُ عَلَيْهِ »»و یاد کن ای محمـد (صـلّی الله علیه و آله) وقتی را که میگفتی مر آن کس را که انعـام کرده است خـدای تعـالی بر او بتوفیق اسـلام و هـدایت ایمـان و خـدمت و متابعت ترا «وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ »»و انعام کردی تو بر پروریـدن و آزاد کردن او از فرط محبت و اختصاص تو او را در فرزنـد خواندن یعنی گفتی زید را که مسـتغرق نعمت خدا و رسول است «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللّٰهَ »»نگاه دار بر خود زن خود را یعنی زینب و بترس از خـدای تعالی در امر زینب از آنکه او را طلاق دهی از روی اضـرار «وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللّٰهُ مُبْدِيهِ »»و پنهان میکردی در نفس خود آن چیزی را که خـدا آشـکار سازنـده آن است از نکاح کردن تو زینب را که زید طلاقش گوید «وَ تَخْشَى اَلنّٰاسَ وَ اَللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ »»و می ترسیدی سرزنش مردمان بغیر حق را که گویند زن پسر خواندهٔ خود را خواست و حال آنکه خدا سزاوارتر است که بترسی در آنچه باید از او ترسـید پس زیـد بن حـارثه زن خود را طلاق گفت و آن زن عـده نگاه داشت و بعـد از انقضاء عـده حقتعالی او را برای پیغمبر خود محمد مصـطفی (صـلّی الله علیه و آله) تزویج نمود و قرآن بدین منوال نازل شد «فَلَمّٰا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لاٰ يَكُونَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كٰانَ أَمْرُ اَللّٰهِ مَفْعُولاً »»پس آن هنگام که گذارد زید از زینب زن خود حاجتی را که باو داشـت از نکاح و مباشـرت و یا اینکه مراد خود را یافت و او را طلاق داد و تزویج نمودیم ترا با او و او را بتو دادیم تا نباشد بعد از تو بر مؤمنان شکی یا اثمی و وبالی در خواسـتن زنان پسر خواندگان خود را وقتی که گذارده باشند حاجت خود را که نکاح است یا طلاق و انقضای عده یعنی بجهت آنکه مؤمنـان اقتـدا بتو کرده زوجـات مطلقه ادعیـای خود را بنکـاح درآورنـد زینب را بتو تزویـج کردیم و رسم جـاهلیت را در هم شکستیم و هر امری که ارادهٔ الهی بآن تعلق گیرد البته گـذارده شود و بوقوع آیـد چنانچه تزویج سـید عالم با زینب بوقوع پیوست و چون که حقتعالی میـدانست که منافقین پیغمبر اکرم را عیب میکنند بسـبب تزویج زینب این آیه را نازل کرد «مٰا كٰانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمٰا فَرَضَ اَللّٰهُ لَهُ »»بر پیغمبر هیـچ وزری و وبالی نیست در آنچه قسـمت کرده و تقـدیر نموده خدا برای او یعنی حلال گردانیده مرا و را از تزویج زنان پسر خواندگان مأمون عرض کرد یا ابن رسول الله شفا دادی سینه مرا و واضح کردی از برای من

آنچه بر من اشتباه بود پس خداوند از پیغمبران خود و از اسلام ترا جزای خیر عنایت کند یعنی چون از برای پیغمبران عصمت ثابت کردی و اسلام را قوت دادی خداوند پاداش نیکو بتو عطا کند علی بن محمد بن الجهم گوید که مأمون برخاست از برای نماز کردن و دست محمد بن جعفر بن محمد را گرفت و او در مجلس حاضر بود و من از عقب آنها رفتم مأمون باو گفت چگونه گمان کردی پسر برادر خود را گفت عالم است و ما او را ندیدیم که نزد اهل علم رفت و آمد کند مأمون گفت پسر برادر تو از اهل بیت نبوت است و از کسانی است که رسول خدا در حق آنها فرمود که نیکان ذریه من و طیبان اولاد من که من اصل آنها هستم و آنها از شاخه های من هستند حلیم ترین مردمند از جهت کوچکی و داناترین مردمند از جهت بزرگی و تعلیم نکنید ایشان را و آنها داناترین شما باشند بیرون نکنند شما را از باب راهنمائی و داخل نکنند شما را در باب گمراهی و حضرت رضا (علیه السّلام) در منزل خود مراجعت نمود چون صبح شد من نزد او شتافتم و او را از قول مأمون و جواب عم او آگاه ساختم حضرت تبسم کرد و فرمود ای پسر جهم مغرور نکند ترا آنچه از مأمون شنیدی بزودی مرا هلاك کند از راهی که کسی نداند یعنی مرا زهر دهد و خدا انتقام مرا از او بکشد (مصنف گوید) که این حدیث از طریق علی بن محمد بن الجهم غریب است با اینکه ناصبی بود و دشمن اهل بیت رسالت (صلّی الله علیه و آله) بود.

باب شانزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از حدیث اصحاب الرس

ابو الصلت هروی از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود مردی از اشراف طائفه تمیم سه روز پیش از قتل علی بن ابی طالب نزد او آمد و او را عمرو نام بود عرضکرد یا امیر المؤمنین خبر بده مرا از اصحاب رس که در چه عصر بودند و منازل آنها کجا بود و پادشاه زمان آنها کی بود و آیا حقتعالی پیغمبری از برای آنها فرستاد یا نه و بچه سبب هلاك شدند و من در کتاب خدا ذکر آنها را یافته ام و لیکن خبری از آنها نشنیده ام و نفهمیده ام حضرت فرمود حدیثی از من سؤال کردی که احدی پیش از تو این حدیث را سؤال نکرده بود و احدی بعد از من از برای تو حکایت نکند. مگر از من و در قرآن آیهٔ نیست مگر آنکه میدانم تفسیر آن را و میدانم که در چه مکان نازل شده است از کوه و دشت و در چه

وقت نازل شده است از شب یا روز و اشاره بسینهٔ مبارك خود کرد و فرمود که در اینجاست علم بسیار از هر چیزی و لیکن طالبان این علم انـد کند و چون من از میان ایشان بروم و مرا مفقود کنند باندك زمانی پشـیمان خواهند شد که چرا از هر چیزی مسألت نکردیم یا اخا تمیم قصه اصـحاب رس چنین باشـد که این ها قومی بودند که درخت صـنوبر می پرستیدند و آن درخت را شاه درخت گفتندی و آن درخت را یافت بن نوح در کنار چشـمهٔ غرس کرده بود که آن چشـمه را روشاب گفتند و آن چشـمه بعد از طوفان نوح از برای نوح جوشـیدن گرفت و ایشان را اصـحاب رس برای آن خواندندی که پیغمبر خود را در زیر زمین پنهان ساختند و این پیغمبر بعد از سلیمان بن داود بود و ایشان را دوازده قریه بر کنار نهری بود و آن نهر را رأس گفتندی و آن قری از بلاد مشرق بود و این نهر بنام ایشان اشتهار یافته بود و در آن روزگار نهری نبود در زمین که آب او از آن آب کثیر النفعتر و شـیرین تر باشـد و شـهری از آن قری بیشتر و آبادان تر نبود و نام یکی از آن قری ابان و دویم آذر سـیم دی و چهارم بهمن و پنجم اسـفند و شـشم فروردین و هفتم اردی بهشت و هشتم خرداد و نهم مرداد و دهم تیر و یازدهم مهر و دوازدهم شـهریور بودی و بزرگترین آن شـهرها شـهری بودی که آن را اسفندار گفتندی و پادشاه ایشان را آنجا مسکن بود و نام آن ترکوز بن غابور بن یارش بن خازن بن نمرود بن کنعان بود و نمرود بن کنعان فرعون ابراهیم خلیل الرحمن بوده است.

(مترجم گویـد) که فرعون مفرد فراعنه است و فراعنه سه تن بودنـد یکی فرعون خلیـل الرحمن که نـام او سـنان بن کنعـان بود دویم فرعون یوسف ابن یعقوب (علیهما السّلام) که نام اوریان بن ولـد بود سـیم فرعون موسـی بن عمران که نام او ولیـد بن مصـعب بود و چون در آن روزگار هر کسـی که سر تخت سلطنت استقرار مییافت او را نمرود گفتندی چنان که ملوك النمارده پنجاه و هفت نفر بودند که نمرود شدند و تاج سـلطنت بر سـر نهادند و نمرود بضم نون بمعنی عظیم الشأن است پس نام فرعون ابراهیم (علیه السّلام) سنان بود و از جهت این که بر تخت سلطنت استقرار یافت او را نمرود گفتند و حضرت او را بلقب نام برده و نمرود بن کنعان گفته:

القصه آن چشـمه و آن درخت صـنوبر در آن ده بود که پادشـاه مسـکن داشت و در هر یـك از آن قریه ها شاخـهٔ از شاخه های آن درخت صنوبر گرفته و نشانیـده بودنـد تا درخت عظیمی شـده بود و آب آن چشـمه و جویهائی که از آن روان بود بر خود حرام کرده بودنـد نه خود خوردنـدی و نه چهار پایان را از آن آب دادنـدی و اگر کسـی از آن آب بر گرفتی او را کشـتندی و گفتنـدی که این حیات خدایان ما است و کسـی را نمیرسـد که حیات خدایان ما را کم کند و خود ایشان و چهارپایان ایشان از نهر رس که بر کنار قریه های ایشان میگذشت آب می آشامیدنـد و در هر ماهی از سال در هر قریه عیدی قرار داده بودند اهل هر قریه چون عید ایشان میرسـید جمعیت مینمودند و آن درخت را که در ده ایشان بود با انواع حلل و جواهر می آراستند و جامهای حریر که انواع صورت بر آن نقش بود بآن درخت می پوشانیدند

و گاو و گوسفند بسیار می آوردند و از برای آن درخت قربانی میکردند و آتش می آفروختند و این قربانیها را در آتش میافکندند و چون بوی و دود آن ذبایح بر هوا بلند شدی و آسمان را بپوشانیدی بنوعی که آسمان را ندیدی آن درخت را سجده کردندی و گریستندی و تضرع زیاد کردندی تا از ایشان راضی شود و گفتندی ای خدای ما از ما راضی شو شیطان لعنة الله علیه می آمد و شاخهای آن درخت را می جنبانید و از ساق آن درخت آوازی میداد مانند آواز کودك و میگفت ای بندگان من از شما خشنود شدم ایشان خوشدل میشدند و چشمهای آنها روشن میشد و در آن حال سرهای خود را از سجدهٔ بر میداشتند و بشراب خوردن مشغول میشدند و عود و طنبور میزدند و بانواع ملاهی در آن روز و شب می پرداختند بعد آن حال آنها بدین منوال میبود و روزانهٔ دیگر بر میکشتند و نام ماههای عجم را که آبان ماه و آذر ماه و غیر آن گویند از نام این دوازده قریه مشتق ساختند زیرا که بعضی ایشان ببعض دیگر که میرسیدند میگفتند این عید ماه فلان قریه است و آن عید ماه فلان قریه است و اسم قریه را می بردند القصه چون عید قریهٔ اسفندار که قریهٔ بزرگ ایشان بود میرسید کوچك و بزرگ همهٔ قریه ها جمع میشدند و سراپرده دیبائی که انواع صور بر آن کشیده بودند نزدیك آن چشمه و درخت که اصل همهٔ درختان بود بر سر پا میکردند و آن پرده را دوازده در بودی هر دری از برای اهل قریهٔ از آن قریه های دوازده گانه معین بودی و بیرون از سراپرده آن درخت را سجده میکردند و اضعاف آن قربانیها که نزدیك هر درختی که در قریهٔ خود داشتند در نزدیك آن درخت اصلی قربانی مینمودند پس ابلیس پر تلبیس می آمد و آن درخت را بشدت تمام می جنبانید و از جوف آن درخت بآواز بلند آواز میداد و ایشان را وعده میداد و منت میگذاشت زیاده از آنچه تمام شیاطین در درختهای دیگر وعده میدادند و منت میگذاردند پس آنها سرهای خود را از سجده برمیداشتند و شادان میشدند و چندان بنشاط و سرور اشتغال می یافتند که نهایت نداشت و از کثرت اشتغال بشرب خمر و زدن ملاهی سخن با یك دیگر نمیگفتند و دوازده شبانه روز بعدد عیدها که در هر سال ایشان را در این قریه ها بود حال آنها بدین منوال بود و بعد از آن بمنزلهای خود مراجعت میکردند و چون مدت مدیدی از کفر ایشان بگذشت و ایشان عبادت غیر خدا را کردند پیغمبری از فرزندان یهودا ابن یعقوب بر ایشان فرستاد و مدت مدیدی ایشان را ببندگی خدا و معرفت ربوبیت او دعوت مینمود اجابت نکردند چون آن پیغمبر دید که این دعوت مفید نیست و مدتی است مدید که در گمراهی و ضلالت میباشند و هر چه آنها را براه راست و رستگاری دعوت میکند قبول نمیکنند روز عید قریهٔ بزرگ ایشان حاضر شد و رو بدرگاه الهی آورد و عرض کرد بار خدایا تو عالمی که این بندگان تو بغیر از تکذیب کاری نکرده اند و بتو کافرند و هر روز چون صبح کنند پرستش درخت میکنند که ضرر و منفعتی بر وجود آن درخت مترتب نیست و قدرت و

سلطنت خود را بدیشان بنمای و درخت آنها را خشك گردان صبح روز دیگر آن قوم دیدند که درخت ایشان خشك شده است از این حال پریشان شدند و امر آنها سخت شد و گفتگوی در میان آنها پیدا شد و بدو فرقه شدند گروهی گفتند که این مرد سحر کرده خدایان شما را و این مرد پیغمبر خدای آسمان و زمین است و میخواهد شما روی از خدایان خود بگردانید و روی کنید بخدای او و گروهی گفتند چنین نیست بلکه چون این مرد عیب کرد خدایان شما را و دشنام داد آنها را و شما را بعبادت غیر آنها دعوت کرد خدایان شما بر شما غضب کردند و حسن و بهاء خود را از شما محجوب کردند تا اینکه بر او خشمناك شوید بسبب خدایان خود و نصرت یابید از جهت اذیت کردن او پس همه بر کشتن آن پیغمبر اتفاق کردند پس آبنوبهای بلند از ارزیز ساختند که دهنهٔ آنها وسعت زیاد داشت یعنی این قدر وسعت داشت که انسان از میان آن میگذشت پس یکی از آنها را در ته چشمه قرار دادند و دیگری را بر روی آن و هکذا هر یك را روی دیگر گذاشته تا آنکه از روی آب گذرانیدند نظیر چاهها که در کنار خانه ها درست میکند و اطراف آنها را از سفال برمیآورند و محل کثافات قرار میدهند و آبهائی که در میان آبنوبها بود بیرون ریختند پس در ته چشمه چاهی عمیق تنگی حفر نمودند و این پیغمبر را در میان آن چاه کردند و سنگ عظیمی بر سر آن چاه نهادند پس از آن آبنوبها را از میان آب بیرون آوردند و آب روی چاه را گرفت و لیکن چون منافذ آن چاه را مسدود کرده بودند آب میان چاه نمیرفت و بعد از آن گفتند امیدواریم الآن خدایان ما از ما خوشنود شوند چون به بینند که ما این نوع بقتل آوردیم کسیرا که بآنها بد میگفت و منع میکرد ما را از عبادت آنها و ما او را زیر خدای بزرگ دفن کردیم تا از قل او شفا یابد و نور و سبزی خود را از برای ما برگرداند مثل سابق.

پس بقیهٔ آن روز نالهٔ او را می شنیدند که میگفت ای خدای من تو می بینی تنگی مکان مرا و سختی محنت مرا پس رحم کن بر ضعف بدن و کمی چارهٔ من و تعجیل فرما بقبض روح من و تأخیر مکن اجابت دعای مرا تا اینکه وفات کرد.

خداوند عز و جل بجبرئیل فرمود ای جبرئیل کثرت حلم من این بندگان کافر نعمت را مغرور کرده و ایمن شدند از غضب من و سالها است که بعبادت غیر من مشغولند و کشتند پیغمبر مرا و گمان میکنند که میتوانند متحمل شوند غضب مرا و یا اینکه از قدرت من بیرون رفتند و حال اینکه من انتقام کشم از کسی که نافرمانی من کند و از عذاب من نترسد بعزت و جلال خودم که اینها را عبرت جهانیان گردانم پس چون نوبت عید ایشان در رسید بر عادت خود بعیدگاه آمدند باد وزان بسیار سرخی وزیدن گرفت پس اینها متحیر شدند و از آن باد ترسیدند پس آن باد آنها را بر روی یك دیگر میریخت و زمین در زیر ایشان سنگ کبریت شد و آتش از آن زبانه کشید و

ابری سیاه بر بالای سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان باریدن گرفت که هر قطعهٔ آتش چون طاق عمارتی بود پس آتش شعله کشید و بدنهای آنها را گداخت چون ارزیز که در آتش گداخته شود، پناه میبریم بخدا از غضب او و نزول بلای او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

باب هفدهم در ذکر خبری که وارد شده است از آن جناب در قول حقتعالی «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ »»

از فضل بن شاذان مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود هنگامی که حقتعالی حضرت ابراهیم (علیه السّلام) را امر فرمود که جای فرزندش اسماعیل برهٔ که از برای او فرستاده بود قربانی کند ابراهیم (علیه السّلام) از خداوند آرزو کرد که کاش فرزند خود اسماعیل را بدست خود در راه خدا قربانی میکردم و کاش مأمور نشده بودم بقربانی کردن بره جای اسماعیل تا اینکه قلب من رجوع کند و قلب پدری شود که عزیزترین فرزندان خود را بدست خود در راه دوست قربانی کند و باین سبب درجه های او بلندتر شود از کسانی را که حقتعالی بآنها ثواب عطا فرموده بجهت نزول مصائب بآنها حقتعالی وحی بسوی او فرستاد که ای ابراهیم از مخلوق من کیست دوست تر بسوی تو عرض کرد پروردگارا این همه مخلوق را که آفریدی احدی را بیش از حبیب تو محمد مصطفی (صلّی الله علیه و آله) دوست تر ندارم حقتعالی باو وحی فرستاد که آیا او را بیشتر دوست میداری یا خود را عرض کرد بلکه او را فرمود فرزند او را بیشتر دوست میداری یا فرزند خودت را عرض کرد بلکه فرزند او را فرمود قربانی شدن فرزند او بر دست دشمنان او از روی ظلم بیشتر دل ترا بدرد می آورد یا قربانی کردن فرزند خود را بدست خود در اطاعت من عرض کرد بلکه قربانی شدن فرزند او بر دست دشمنان او بیشتر دلم را بدرد می - آورد فرمود ای ابراهیم طائفه را گمان برسد که از امت محمد (صلّی الله علیه و آله) باشند و بکشند فرزند او حسین را بعد از او بجور و ستم مانند آنکه برهٔ را ذبح کنند یعنی قتل آن حضرت نزد آنها عظمی ندارد و مستوجب شوند باین سبب سخط و غضب مرا پس فریاد و فغان ابراهیم (علیه السّلام) بلند شد و دل او بدرد آمد و شروع کرد بگریه کردن پس خطاب از مصدر جلال الهی رسید که ای ابراهیم جزع و فغان تو را فدای فرزندت اسماعیل قرار دادم مثل آنکه اسماعیل را بدست خودت فدا کردهٔ چون بر حسین (علیه السّلام) و قتل

او گریه کردی و واجب گردانیـدم از برای تو بلنـدترین درجات کسانی را که ثواب دادم بجهت مصائب و این است تفسـیر قول حقتعالی که میفرماید «وَ فَدَيْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ »»و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

باب هیجدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در گفتهٔ پیغمبر انا بن الذبیحین. حضرت فرمود یعنی اسماعیل. حسن بن علی بن فضال از پدرش روایت کرده است که گفت از حضـرت ابی الحسن علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از معنی قول پیغمبر انا بن الذبیحین. حضـرت فرمود یعنی اسـماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن و عبد الله بن عبد المطلب. اما اسـماعیل آن پسـر بردبار و حلیم است که حقتعالی مژده داد ابراهیم (علیه السّلام) را بوجود او و چون باوان بلوغ رسیده و در جوانی و خوشروئی عدیل و نظیر نداشت ابراهیم باو گفت ای پسـرك من پیوسته در خواب می بینم که ترا ذبح میکنم یعنی پیاپی در خواب خطاب الهی بمن میرسـد که داغ فراق چون تو فرزنـدی بر دل بریان نهم و ترا بزخم بیدریغ قربانی کنم پس بنگر در این کار چه چیز می بینی اسـماعیل عرض کرد راضـی هسـتم برضـای خـدا ای پـدر بزرگوار بکن آنچه مـأموری و بجای او آنچه در خواب ترا نموده انـد و اسـماعیل نگفت ای پـدر مکن آنچه می بینی چون اگر این طور گفته بود کشف از عدم رضای او می نمود زیرا که پدر قتل پسـر را نمی پسندد ای پدر زود باشد که بیابی مرا در این امر اگر خدای من بخواهد از صبرکنندگان بر ذبح یعنی اگر توفیق سبحانی قرین حال من باشد متحمل این بلیه عظیم شوم و اصلا جزع نکنم چون که ابراهیم (علیه السّلام) بر ذبح او عزم نمود و مصمم شد و اسباب ذبح فراهم آورد حقتعالی فدا فرسـتاد از برای او بذبح عظیم و بزرگ جثه و آن بره بود کبود رنگ و سـفیدی میزد مثل رنگ نمك و فربهی و بزرگی او بر وجهی بود که این قـدر سایـهٔ او بزرگ بود که علف میخورد در سایهٔ خود و آب میخورد در سایهٔ خود و نظر میکرد در سایـهٔ خود و راه میرفت در سایـهٔ خود و بول میکرد در سایـهٔ خود و پشـکل میانداخت در سایهٔ خود و پیش از آوردن آن چهل سال دو باغ بهشت چریده بود و از گوسفند ماده نزائیده بود بلکه حقتعالی بدون اسباب بید قدرت ایجاد کرده بود تا این که آن را فدای اسماعیل قرار دهد پس تا روز قیامت هر چه در منی فدا خواهد شد فدای اسماعیل است و این یکی از آن دو ذبح است اما ذبح دیگر عبد اللّه بن عبد المطلب پدر آن بزرگوار است و تفصیل آن این است

که عبد المطلب را فرزندی نبود وقتی بحلقهٔ در کعبه آویخت و دعا کرد که خداوند عز و جل ده پسـر باو عطا کند و نذر کرد که اگر ده پسـر باو خداوند عنایت کند یکی از آنها را قربانی کند.

دعای او بهدف اجابت رسـید خداوند ده پسـر باو عطا کرد گفت که چون حق تعالی دعای مرا مقرون باجابت فرمود من هم باید بنذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را داخل کعبه نمود و قرعه زد میان آنها قرعه به نام نامی عبد الله پدر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بیرون آمد و چون عبد اللّه را بیش از همهٔ فرزندان دوست میداشت ثانیا قرعه زد باز بنام عبد اللّه بیرون آمد ثالثا قرعه زد باز باسم عبد اللّه بیرون آمد عبد اللّه را گرفت و او را حبس کرد و عزم کرد او را قربانی کنـد قریش جمعیت کردنـد و که او را ممانعت کردنـد از این عمل زنان عبـد المطلب گریه و زاری میکردند و صـیحه می کشـیدند تا آنکه دختر عبد المطلب پیش آمد و گفت ای پدر فکری بخیال من رسـیده است که می شود عذری شود از برای تو میان تو و خدا در باب کشتن فرزند خود گفت ای دخترك چه عذری به نظر تو رسیده است تو دختری هستی مبارکه و میمونه گفت شتران چرندهٔ که داری بیاور و قرعه بزن بنام عبد اللّه و شتران تا پروردگار از تو خوشنود شود عبد المطلب فرستاد شتران خود را حاضـر ساخت و ده شتر از میان آنها جـدا کرد و قرعه زد بنام آن شتران و عبـد اللّه قرعه بنام عبد اللّه بیرون آمد پیوسـته ده شتر ده شتر زیاد میکرد و قرعه میزد بنام عبـد اللّه بیرون می آمد تا این که رسـید بصد نفر شتر پس قرعه به نام شتران بیرون آمد بیك مرتبه چنان صدای تکبیر قریش بلنـد شـد که کوه تهـامه به لرزه در آمـد عبـد المطلب گفت نمیشود این مطلب تـا من سه مرتبه قرعه نزنم پس سه مرتبه قرعه زد بنام شتران بیرون آمد چون مرتبه سـیم قرعه را تمام کرد زبیر و ابو طالب و سایر برادران عبد اللّه را از زیر پای عبد المطلب بیرون کشیدند و او را بر دوش گرفتند و چون عبد المطلب صورتش را بر روی خاك گذاشته بود پوست صورتش کنده شده بود و او را بلند میکردند و میبوسیدند و خاکی که بر لباس و بدن او نشسـته بود میریختند و عبد المطلب أمر کرد شتران را در خروره نحر کنند و خروره موضعی است میان صنعا و مروه که در آن موقع بازار مکه بود و معروفست و عبـد المطلب جمیع شتران را نحر کرده و از آن شتر چیزی تصـرف نکرد از عبـد المطلب پنج سنت است که حقتعالی آنها را در اسلام جاری کرد اول آنکه زنهای پدران را بر فرزندان حرام کرد دویم آنکه دیهٔ قتل صد شتر شد سیم آنکه طواف خانـهٔ کعبه هفت شوط شـد چهارم آنکه گنجی پیدا کرده بود خمس آن را داد از این جهت این طریقه اسـتقرار یافت پنجم اینکه چون زمزم را حفر نمود سـقایهٔ حاج قرار داد الآن نیز چنان است و اگر عمل عبـد المطلب حجت نبود و قصـد او بر قربانی کردن فرزنـدش عبد اللّه مثل قصد ابراهیم

خلیل الرحمن در قربانی کردن فرزندش اسماعیل نبود پیغمبر فخر نمیکرد به نسبت دادن خود را باین دو نفر و نمیفرمود انا بن الذبیحین.

و هر جهتی باعث شد که اسماعیل را خداوند نگذاشت قربانی شود بهمان جهت عبد اللّه را نگذاشت قربانی شود و آن جهت این بود که وجود مبارك حضرت ختمی مرتبت (صلّی الله علیه و آله) در صلب آنها استقرار داشت پس ببرکت وجود پیغمبر و ائمه علیهم السلام خداوند این حکم را از آنها مرفوع ساخت پس این سنت در میان مردم جاری نشد که اولاد خود را قربانی کنند و اگر نه این بود بر جمیع مردم واجب میشد که در هر عید قربان اولاد خود را قربانی کنند بجهت تقرب درگاه حضرت حق سبحانه پس هر چه در عید قربان مردم بجهت قرب خداوند قربانی کنند فداء اسماعیل است تا روز قیامت «مصنف گوید» که در ذبیح روایات مختلف وارد شده است از بعضی از روایات برمیآید که ذبیح اسحق بن ابراهیم بود و از بعضی از روایات بر می آید که اسماعیل بن ابراهیم بود و چون طرق احادیث طرفین بصحت پیوسته راهی برد احادیث هیچ طرف نیست و لیکن ذبیح اسماعیل است و بعد از وقایع اسماعیل اسحق متولد شد و چون آرزو کرد که پدر بزرگوارش بذبح او مأمور بودی و صبر مینمود بامر خداوند و قبول میکرد امر خدا را مثل صبر برادرش و تسلیم او پس حقتعالی او را در ثواب بدرجهٔ که سزاوار است میرساندی و حقتعالی از ضمیر او آگاه بود که چنین میکند و این خیال دروغ نیست از این جهت حقتعالی او را میان فرشتگان ذبیح نامید بسبب این تمنا و حدیث آن را با اسناد در کتاب نبوت اخراج کرده ام

باب نوزدهم در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در علامات امام (علیه السّلام)

علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود از برای امام علاماتی است از آن جمله آنکه امام باید داناترین مردم و بهترین مردم در حکم کردن و با کفایت ترین مردم و بردبارترین مردم و شجاعترین مردم و سخیترین مردم و عابد ترین مردم باشد و باید متولد شود در حالتی که ختنه شده باشد و پاك و منزه باشد از کثافات و ببیند از عقب سر چنان که از پیش روی بیند و او را سایه نباشد و هر گاه از شکم مادر بزمین آید بر دو کف دست بزمین آید در حالتی که آواز او بشهادتین بلند باشد و محتلم نشود و چشم او در خواب باشد اما قلب او باید بیدار باشد و باید

حدیث زیاد گوید.

و زره رسول خـدا بر قامت او موزون باشد و بول و غایط او را کسـی نه بیند زیرا که زمین از جانب رب العالمین مأمور است که هر چه از او بیرون آیـد بلع کنـد و باید خوشـبوتر از بوی مشك باشد و اولی باشد بمردم از خود ایشان و مهربانتر باشد بمردم از پدران و مادران ایشان و تواضع او زیاد از مردم باشـد و امر خدا را بیشتر از مردم و زودتر امتثال کند و خود را از نهی زودتر باز دارد یعنی اهتمام او در این دو مرحله زیادتر باشد و دعای او مستجاب باشد به نوعی که اگر بر سنگ خارا نفرین کند دو نیمه شود و سلاح رسول خدا در نزد او باشد و شمشیر او ذو الفقار باشد و در نزد او باشد صـحیفهٔ که اسماء شیعیان او تا روز قیامت ثبت است و در نزد او صحیفهٔ باشد که نامهای دشمنان او تا روز قیامت ثبت است و جامعه در نزد او باشد و آن صحیفه ای است که هفتاد زراع است طول او و جمیع آنچه فرزندان آدم احتیاج دارند در آن ثبت است و جفر اکـبر و جفر اصـغر در نزد او باشـد که پوست او یکی از بز است و یکی از میش و جمیع علوم در جفر اکبر و جفر اصـغر است حتی دیـهٔ خراشـیدن پوست بدن انسان و نصف پوست و ثلث پوست و مصـحف فاطمه (علیها السّلام) در نزد او باشد و در حدیث دیگر است که امام بروح القـدس مؤید و منصور است و میان او و خدا عمودی از نور است که در آن عمود است اعمال بندگان و هر وقت به آن احتیاج پیـدا کنـد از برای رهنمائی مطلع می شود بر آن و چون از برای او باز کننـد دانا شود و چون بر هم پیچنـد چیزی از آن نداند و امام متولد می شود و از او ولد بوجود می آید و صحیح می شود و مریض می شود و میخورد می آشامد و بول میکند و غایط میکند و نکاح میکند و خواب میرود و سهو و نسیان از برای او است و شاد می شود و غمگین می شود و گریه میکند و می خندد و حیات دارد و میمیرد و قبر او را پنهان میکنند و زیارت کرده می شود و در آخرت محشور می شود و در موقف می آید و در معرض حساب بر می آید و از او سؤال میکنـد و ثواب باو عطا می شود و شـفاعت کرده می شود و بسـبب ده خصـلت که در او است رهنمائی میکنـد یکی در علم و دانشوری و دیگری در مسـتجاب شدن دعای او هر چه از خداوند به خواهد و هر چه از وقایع و حوادث که پیش از وقوع آنها خبر دهد بعلت عهدی که از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) نزد او معهود است و از پـدران خود ارث برده و ایشان از یك دیگر ارث میبرنـد تا برسـد برسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) و این عهـدی است که جبرئیـل امین از جـانب رب العـالمین بـا پیغمبر کرده است و تمام یازده نفر امام که بعـد از پیغمبرند کشـته شوند بعضـی بشمشـیر و آنها دو نفرند یکی امیر المؤمنین (علیه السّلام) و دیگری حسـین (علیه السّلام) و باقی بزهر ستم شهیـد شدنـد و هر امـامی را طاغی زمان خودش شـهید کنـد و جریان این امر بر آنها از روی حقیقت و صـحت است نه آنچنان که غلاة و مفوضه گوینـد چه ایشان گوینـد که از روی حقیقت کشـته نشونـد بلکه بر مردم چنین نمایـد و دروغ گوینـد از رحمت خدا دور باشـند امر احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم اشتباه نشد مگر امر عیسی (علیه السّلام) زیرا

که او از زمین زنده بالا رفت و او را در میان زمین و آسـمان قبض روح کردند پس از آن بآسمانش بالا بردند و روحش را باورد کردند اینست که حقتعالی میفرماید «إِذْ قٰالَ اَللّٰهُ يٰا عِيسىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رٰافِعُكَ إِلَيَّ »»و یاد کن ای محمد (صلّی الله علیه و آله) وقتی را که خدا فرموده ای عیسـی من تمام کنندهٔ اجل توام باین وجه کن من نگاه دارنده توام از قتل یهود تا وقتی که اجل مکتوب تو در رسد ترا بمیرانم و بر دارندهٔ توام بسوی کرامیت خود یعنی بعـد از قبض روح تو بمواضع ملائکه ات برسانم که آسـمانست و حقتعالی حکایت میکند از قول عیسـی در روز قیامت «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَـ هِيداً مٰا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّٰا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ»»و گواه بودم من بر احوال و افعال این امت مادام که در میان ایشان بودم پس آن هنگام که مرا قبض روح کردی از دار دنیا بـدار آخرت بردی تو بر ایشان نگهبان بودی و بر احوال ایشان اطلاع داشتی و تو بر همه چیز گواهی و اطلاع داری و میگوینـد کسانی که در امر ائمه (علیهم السّـلام) از حـد خود تجاوز نمودند که چگونه می شود که جایز باشد امر عیسـی (علیه السّـلام) بر مردم مشتبه باشد و بنظر ایشان چنان نماید و حال اینکه واقع امر غیر از آن بود و جایز نباشـد که امر ائمه بنظر خلق چنین نماید که آنها را کشـتند و چیزی که سـزاوار است در جواب ایشان گفته شود اینست که عیسی (علیه السّلام) متولد شد بدون پدر پس چرا جایز نباشد که ائمه (علیهم السّلام) متولد شوند و از برای آنها پدران نباشد و اینها جرأت نمیکردند بر اظهار مذهب خودشان در این باب و هر گاه جایز باشد که جمع پیغمبران و رسولا ن و حجتها بعد از آدم (علیه السّلام) از پدر متولد شده باشـند و از میان ایشان عیسـی (علیه السّلام) بدون پدر متولد شده باشد جایز است که امر او در غیر از او از پیغمبران و رسولا ن بر مردم اشـتباه باشـد و چنان نمایـد و حال اینکه واقع بخلاف آن باشـد چنانچه جایز است که متولـد شود بـدون پـدری و حال اینکه سایر پیغمبران چنین نباشند لیکن حقتعالی اراده کرد که حکایت حضرت عیسی علامتی از برای مردم باشد که بر هر چیزی قادر است.

باب بیستم «در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب در وصف امامت و امام و ذکر فضل امام و رتبهٔ او»

از عبد العزیز بن مسـلم مروی است که گفت ما در زمان حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در مرو بودیم و آن زمان ابتدای کار ما بود یعنی جوان بودیم روز جمعه اجتماع کردیم در مسـجد جامع و مردم گفتگو از امامت در میان انداختند و اختلاف مردم را در امامت ذکر

کردند من بر سید و مولای خود حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شدم و او را آگاه ساختم از گفتگوی مردم و امامت حضرت تبسمی کرد و فرمود ای عبد العزیز قوم جاهل و نادان شدند و از دین های خود فریب خوردند یعنی هر چه خودشان آن را دین دانسته بودند گرفتند و حق را از دست دادنـد و حقتعـالی پیغمبر گرامی خود را قبض روح نکرد مگر آنکه دین را از برای او تمـام کرد و قرآن را بر او نازل ساخت که در آنست تفصیل هر چیزی و بیان شده است در قرآن همهٔ اشیاء از حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه تمام مردم به آن احتیاج دارند چه حق تعالی فرموده «مٰا فَرَّطْنٰا فِي اَلْكِتٰابِ مِنْ شَيْ ءٍ »»فرو نگذاشتیم در قرآن چیزی را از حلال و حرام و قصص و امثال و مواعظ و اخبار و در حجة الوداع که آخر عمر آن بزرگوار بود حقتعالی این آیه را باو نازل کرد «اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِ يتُ لَكُمُ اَلْإِسْ لاٰمَ دِيناً»»«مترجم گوید» در محل نزول این آیهٔ شریفه اختلاف است بعضی را اعتقاد آنست که روز جمعه پیغمبر خطبهٔ خواند و در آن مجلس جمعی بسـیار بودند آن حضـرت بهمهٔ ایشان نظر کرد در میان ایشان غیر از سـلمان کسی دیگر را ندید شادمان شد حقتعالی این آیه را فرسـتاد که امروز مشـرکان را استیلائی و تسلطی بر اهل اسلام نباشد تا روز قیامت و از اخبار متکثر چنین مستفاد می شود که این آیه نازل شـد بعـد از آنکه حضـرت رسالت امیر المؤمنین (علیه السّ لام) را خلیفه خود گردانید در روز غدیر خم در وقت انصـراف از حجة الوداع و فرمود

من کنت مولا فهذا علی مولا. و این آخر فریضهٔ بود که نازل فرمود بعد از آن هیچ فریضهٔ نازل نساخت.

پس کمال فرایض الهی منصب امامت و خلافت حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّ لام) بوده باشد و این صـریح کلام حضـرت رضا (علیه السّ لام) است که میفرماید در حجة الوداع که آخر عمر آن حضـرت بود این آیه نازل شد و معنی آیهٔ شـریفه این است که امروز علی (علیه السّ لام) را نصب کردم کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم نعمت خودم را برای شما و اختیار کردم برای شما اسلام را دین و پـاکیزه تر از همه دین هـا همین دین است تا روز قیامت و امر امامت اتمامیت دین است و حضـرت رسالت پناهی از این دار دنیای فانی بدار بقا رحلت نفرمود مگر آنکه بیان فرمود طریقه های دانسـتن و فهمیدن این را و روشن گردانید راههای دین را و امت را واگذاشت بقصـد اینکه راستی و حق را بیابند و علی بن ابی طالب (علیه السّلام) را نصب فرمود و امام قرار داد وانگذاشت چیزی را که امت بآن محتاج باشند مگر آنکه بیان فرمود پس کسی که گمان کند که حقتعالی دین خود را ناقص گذاشته و کامل ننموده قرآن

خدا را رد نموده و کسی که قرآن را رد کند کافر است آیا می شناسند و میدانند شأن امامت و محل امامت را از برای امت تا جایز باشد که اختیار کنند امامت را و میفهمند که امامت جلیل القدر و عظیم الشأن و بلندمکان تر و ممنوع تر از نظر و دورتر در فکر است که مردم برسند آن را بعقول ناقصهٔ و بآراء ناتمام خود و باختیار خود امامی نصب کنند و حال اینکه حق جل و علا امامت را اختصاص داد بابراهیم خلیل بعد از اینکه مفتخر ساخت او را بنبوت و خلت پس امامت مرتبهٔ سیم او شد و امامت را مرتبه بود که بسبب فضیلت آن مزید شرف یافت وصیت مزیت و علو رتبت او در ارکان عالم پیچید و حقتعالی در کلام معجز نظام خود فرمود «إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً»»ای ابراهیم من ترا از برای مردم پیشوا و امام قرار دادم که همهٔ صلحا بعد از تو بتو اقتداء نمایند ابراهیم (علیه السّلام) شادان شد و از روی فرح و سرور عرض کرد «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي»»و بعضی از فرزندان و نبیره گان مرا امام گردان حقتعالی در جواب او فرمود «لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي اَلظّٰالِمِينَ »»نرسد عهد من که امامت است بر ستمکاران یعنی عاصیان و فاسقان ذریه ترا این منصب ندهم بلکه بصلحا و اتقیای ایشان کرامت فرمایم پس حقتعالی بسبب این آیه باطل گردانید امامت هر ظالم و ستمکاری را تا روز قیامت و امام را از زمرهٔ برگزیدگان خود قرار داد پس از آن حقتعالی حضرت خلیل را مکرم فرمود باینکه در ذریهٔ او قرار داد اهل عصمت و طهارت را و فرمود «وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰاقَ وَ يَعْقُوبَ نٰافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنٰا صٰالِحِينَ وَ جَعَلْنٰاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنٰا وَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرٰاتِ وَ إِقٰامَ اَلصَّلاٰةِ وَ إِيتٰاءَ اَلزَّكٰاةِ وَ كٰانُوا لَنٰا عٰابِدِينَ »»و بخشیدیم مر ابراهیم را از ساره که دختر عم او بود پسری نام او اسحق و نام نبیرهٔ او یعقوب در حالتی که محض عطیهٔ بودند از ما بدون جزا و استحقاق و هر یك از این پیغمبران را که ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوبند نیکان و شایستگان گردانیدیم یعنی توفیق بایشان دادیم بصلاحیت و نیکو کاری و بلطف خود ایشان را هدایت دادیم تا در صلاح بمرتبهٔ کمال رسیدند و گردانیدیم ایشان را امامان و پیشوایان که بندگان در افعال و اقوال اقتدا بایشان کنند و بفرمان واجب الاذعان ما مردم را براه حق بنمایند و وحی کردیم بدایشان که مردم را ترغیب کنند بر اعمال صالحه و بپاداشتن نماز و دادن زکاة و ایشان ما را باخلاص پرستیدند و حقتعالی در ذریهٔ ابراهیم پیوسته امامت را از بعضی ببعضی دیگر ارث میداد و از قرنی بقرنی دیگر از این ذریهٔ طیبه نمیگرفت تا اینکه حضرت ختمی مآب و ارث آن شد پس حقتعالی فرمود «إِنَّ أَوْلَى اَلنّٰاسِ بِإِبْرٰاهِيمَ لَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا اَلنَّبِيُّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اَللّٰهُ وَلِيُّ اَلْمُؤْمِنِينَ »»بدرستی که سزاوارترین مردمان بدین ابراهیم و وارث شدن امامت او کسانی باشند که متابعت او کردند یعنی انبیاء بعد از ابراهیم و این پیغمبر گرام می باشد

که محمـد مصـطفی (صـلّی الله علیه و آله) است و آنان که بـدین پیغمبر ایمان آوردنـد که مراد ائمـهٔ هـدی است و خدا دوست مؤمنان و سازنده کار ایشان و یاری دهندهٔ ایشان و پاداش دهندهٔ بر ایمان ایشان است پس امامت مخصوص پیغمبر اکرم شد و حقتعالی بر او واجب گردانید که این امامت را بعد از وفات خود بعلی بن ابی طالب (علیه السّلام) دهند پس این فضـیلت و مزید شـرف اسـتقرار یافت در ذریهٔ اصـفیاء او که معدن علم و ایمانند بنا بر گفتهٔ حضرت سبحان «وَ قٰالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمٰانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتٰابِ اَللّٰهِ إِلىٰ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهٰذٰا يَوْمُ اَلْبَعْثِ »»چه مراد از اهل علم و ایمان که در آیهٔ شریفه است ائمهٔ هدی باشند که رد بر کفار کنند از آن سوگندی که کفار خورند بر اینکه بیش از یك ساعت درنگ ما در دنیا نبوده پس در جواب ما ایشان گویند که شما درنگ کردید در دنیا چرا دروغ میگوئید در کتاب خدا یعنی در قرآن و یا لوح محفوظ ثبت شده است درنگ شما در دنیا و در قبر تا روز بر انگیختن که روز قیامت باشد پس اینست روز قیامت که شما انکار آن مینمودید پس این فضـیلت امامت در اولاد علی (علیه السّلام) است تا روز قیامت زیرا که پیغمبری بعد از محمد (صلّی الله علیه و آله) نیایـد پس این نادانـان از کجـا اختیـار امامی غیر از ائمه از برای خود میکننـد و حال اینکه امامت منزلت انبیاء وارث اوصـیاء اسـت امامت خلافت رب العالمین و خلافت رسول امین و مقام امیر المؤمنین (علیه السّلام) و میراث حسن و حسـین است امامت مهار دین و نظام مسـلمین و صـلاح دنیا و عزت مؤمنین است امامت بیخ درخت اسـلام و شاخهٔ آن درخت است بسـبب امامت است به جای آوردن نماز و زکاة و حج و جهاد وافر شدن غنیمت و صدقات و ممضـی شدن حدود و احکام و سد ثغور و سوراخها و اطراف اسلام و امام است که حرام میکنـد حرام خـدا را و حلال میکنـد حلال خدا را و حدود خداوند را اقامه میکند و قرق میکند دین خدا را و میخواند براه پروردگار خود بحکمت و موعظـهٔ نیکو و دلیل تمام امام مثل آفتاب نورانیست که جهان را روشن کنـد و لیکن در افق باشـد و دسـتها و چشـمها بآن نرسد امام مانند ماه تمام نور دهنده است و چراغ روشنائی دهنده و نوری که پیوسته بالا رود و ستاره درخشندهٔ که در تاریکی شب بآن راه را پیدا کنند و شهر بسیار وسیع و دریای بسیار بزرگ و عمیق است امام مانند آب شیرین و گواراست از برای تشنه و راه نماینده است براستی و درستی و نجات دهنـده است از مهالك امام چون آتش است بر بالای بلندی که همه کس او را به بیند و گرم کننده است کسـی را که طلب گرمی کنـد و راه نماینـده است راههائی را که هلاکت شـخص در آنست تا مردم از آن احتراز کننـد و کسـی که از امام مفارقت کنـد هلاك شود، امام چون ابر ریزان و باران با منفعت پی در پی و آفتاب روشـنائی دهنده و زمینی مسطح که هر کسی در آن قرار گیرد و چشمه پر آب و محل جریان آب و باغ خرم و سبز است امام رفیق امین و پدر با محبت و برادر مهربان و محل پناه بندگان است در مصابی که بر آنها وارد شود امام امین خـدا است در زمین او و حجت خـدا است بر بندگان او و خلیفهٔ خدا است در بلاد او خواننده بسوی خدا است یعنی بسوی اوامر او و قرق کنندهٔ حرام خدا است یعنی بنهی و محرمات او امام پاك است از ذنوب و مبرا است

از عیوب مخصوص است بعلم و موسوم است بعلم و بردباری نظم دهنده دین است عزت مسلمین است و غیظ و غضب منافقین است هلاك کنندهٔ کافرین است امام یگانه دهر خود است که احدی نتواند در سخنوری او را کند کند و هیچ عالمی را قدرت نباشد در علم با او مساوی باشد و تبدل از برای او یافت نشود و مثل و مانندی نداشته باشد، صاحب فضل باشد بدون طلب و اکتساب بلکه این عطیهٔ باشد از خداوند وهاب پس کیست آن کسی که او را برسد امام را بشناسد و او را ممکن باشد که خود امام اختیار کند هیهات هیهات عقلها در بادیه گمراهی نادان حلمها در بیابان فکر سر بگریبان صاحبان هوش در این ورطه مدهوشان چشمها حسرت نابینائی نوشان بزرگان لباس کوچکی پوشان حکما در وادی حیرت سر گردان عاقلان در عالم قصور حیران خطیبان را راه تنگی پیشه لبیان در جادهٔ جهل در اندیشه شاعران را زبان تنطق بسته ادیبان را لسان تکلم خسته بلیغان از فصاحت بیان رسته چه عجز دارند از وصف شأنی از شئونات او یا فضیلتی از فضایل او پس بعجز و قصور اقرار کنند و چگونه او را میتوان وصف نمود و بکنه او پی برد یا امر او را فهمید و کی یافت شود که قائم مقام او باشد و بوجود او از امام مستغنی شد و چگونه معرفت در حق او حاصل شود و از کجا میتوان او را شناخت و حال اینکه امام چون ستاره دور است از دست کسانی که قصد او کنند و وصف او نمایند پس از کجا امام را اختیار کردند و کدام یك از عقول امتیاز آن را نمود و از کجا یافتند او را که متصف باین صفات باشد آیا گمان کردند که امام در غیر آل رسول یافت شود سوگند بخداوند علی اعلی که نفس ایشان بدروغ انداخته است ایشان را و ایشان را باین راه باطل واداشته است پس بالا رفتند محل مشکل و سختی را که لا بد بلغزد از آن محل قدمهای ایشان و به حضیض روی نهند باین عقول حیران ناقص باین نصب کردند امام را و باین رأیهای کاذب گمراه تشخیص نمودند امام را پس زیاد نکنند نسبت بامام مگر دوری خویشتن را از او بکشد خدا ایشان را که از مقصود خود چقدر دور شدند بتحقیق که بر امر مشکلی شدند و دروغ بستند و نهایت گمراهی پیدا کردند و در بیابان حیرانی و سرگردانی واقع شدند زیرا که از روی بصیرت واگذاشتند امام را و شیطان اعمال باطل و ضایع آنها را بنظر آنها جلوه داد و آنها را از راه حق باز داشت و طلب بصیرت ننمودند و از اختیار خدا و رسول خدا رو گردانیدند و اختیار خود را ترجیح دادند و حال اینکه قرآن فریاد میکند «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَخْتٰارُ مٰا كٰانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ سُبْحٰانَ اَللّٰهِ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ »»و پروردگار تو می آفریند آنچه میخواهد بر وجه حکمت و مصلحت و اختیار میکند از برای هدایت بندگان هر که را میخواهد و نیست و نباشد مر کافران را اختیاری یعنی ایشان را نسزد کسیرا اختیار کنند و برگزینند چه زمام اختیار در قبضهٔ قدرت قادر مختار است هر که را مصلحت بیند و حکمت مقتضی آن باشد اختیار میکند و هر که را مصلحت تقاضای آن نکند او را این مرتبهٔ ارجمند ندهد منزه و مبرا است خدا از آنکه کسی بالای اختیار

او اختیاری کند و او را شـریکی و منازعی در خلق باشد و بلند مرتبه و برتر است از مشارکت آنچه شـرك می آورند باو بت پرستان و شریك وی میگردانند و حقتعالی میفرماید «وَ مٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَـیٰ اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ »»و نرسد و نسزد هیـچ مرد مـؤمن و زن مؤمنه را چون حکم کنـد خـدا و رسول او امری را بـاینکه باشـد مر ایشـان را اختیـاری از کـار خود و چیزی را بلکه واجبست بر ایشان که اختیار خود را تابع اختیار خـدا و رسول خـدا قرار دهنـد و باز حقتعالی فرموده «مٰا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ أَمْ لَکُمْ کِتٰابٌ فِیهِ تَـدْرُسُونَ إِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَمٰا تَخَیَّرُونَ أَمْ لَکُمْ أَیْمٰانٌ عَلَیْنٰا بٰالِغَـةٌ إِلیٰ یَوْمِ اَلْقِیٰامَـةِ إِنَّ لَکُمْ لَمٰا تَحْکُمُونَ سَـلْهُمْ أَیُّهُمْ بِـذٰلِكَ زَعِیمٌ أَمْ لَهُمْ شُـرَکٰاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکٰائِهِمْ إِنْ کٰانُوا صٰادِقِینَ »»چیست شما را ای کافران چگونه حکم میکند در حق اهل توحید و غیر آن در مزیت فضل و پندارید که امر جزا مفوض بشـما است تا هر چه خواهید چنان کنید و یا شـما راست کتابی نوشـته و نازل شده از آسمان که شما در آن کتاب میخوانید که مر شما را است در آن کتاب آنچه را بخواهید که اختیار کنید و تمنای آن نمائید یا مر شما را است عهد و مواثیق مؤکده بسوگندهای بر ما که خداوندیم رساند به نهایت تاکید تا روز رسـتخیز یعنی آیا ثابت است مر شـما را سوگند آن بر ما تا روز قیامت آنکه مر شـما راست بآنچه حکم میکنیـد برای خود از کرامت آن سـرای بپرس ای محمد (صـلّی الله علیه و آله) مشـرکان را که کدام یك از شـما باین حکم متکفل و ضامن است که در آخرت از عهده بیرون آید آیا ایشان راست مردمانی که با ایشان شریك باشند در این قول پس باید بیاورند شریکان خود را تا با ایشان موافقت نمایند اگر از راستگویان باشند و در چند سورهٔ دیگر حقتعالی باین مضامین میفرماید:

«أَ فَلاٰ یَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا»»ام «طَبَعَ اَللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ »»فهم لا یفقهون ام قالوا «سَـمِعْنٰا وَ هُمْ لاٰ یَسْـمَعُونَ إِنَّ شَـرَّ اَلدَّوٰابِّ عِنْدَ اَللّٰهِ اَلصُّمُّ اَلْبُکْمُ اَلَّذِینَ لاٰ یَعْقِلُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اَللّٰهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْـمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ »»و قالوا سمعنا و عصینا «ذٰلِكَ فَضْلُ اَللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ وَ اَللّٰهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِیمِ »»آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن و موعظه و آن را بسـمع قبول اصغاء نمیکنند و بدیده اعتبار نظر نمیکنند تا بطریق اهتدا معرفت پیدا کرده از بادیهٔ ضـلالت برهند نه آنست که ایشان در احکام قرآن تدبر نمایند بلکه بر دلهای ایشانست قفلهائی که بسبب آن بذکر و موعظه نمیرسد یعنی معصیت آنها را گرفته است و قلب آنها سخت شده است بحیثیتی که میل بموعظه ندارند و حقتعالی مهر نهاده است بر دلهای ایشان پس ایشان از عاقبت کار خود آگاه نیسـتند با اینکه گفتنـد ما شـنودیم قرآن را و حال آنکه ایشان نمی شنوند شنیدنی که

بدان می برند پس گویا نمی شنوند بدرستی که بدترین جنبندگان در روی زمین در نزد خدا کرانند از شنوائی حق گنگانند از گفتن حق که در نمی یابند حق را یعنی خود را نمیدارند بر یافتن حق و اگر دانستی خدای در ایشان نیکوئی که نفع گرفتن است به آیات قرآن هر آینه بشنوانیدی ایشان را یعنی لطف کردی و توفیق ارزانی داشتی تا بشنوند آن را بر وجه اختیار و اگر بشنوانیدی ایشان را بوسیلهٔ لطف هر آینه برگشتی از آن در حالتی که ایشان اعراض کنندگان باشند از قبول حق و گفتندی که ما شنیدیم و نافرمانی خدا کردیم و قبول نکردیم بلکه شنوانیدن حرف حق و پیغمبر را مبعوث گردانیدن و افزونی دادن بر تمام خلق از فضل و کرم خداوند است و خدا صاحب فضل بزرگست که نعم دنیا و آخرت نزد او محقر و مختصر نماید.

پس با وجود این آیات که در قرآن مجید وارد شده است چگونه ایشان را برسد امام از برای خود اختیار کنند و در حال آنکه امام عالمی است که جهل از برای او نخواهد بود و رعایت کننده ایست که ضعف در او نخواهد بود امام معدن قدس و طهارت و اعمال حسنه و زهد و علم و عبادتست امام مخصوص است باین که رسول او را بامامت خوانده باشد، امام از نسل مطهره بتول عذرا فاطمهٔ زهراست (سلام الله علیها) امام باید عیبی در نسب او نباشد و هیچ صاحب حسبی او را پست و خوار نکند، امام باید از خانواده قریش باشد و بالا رود تا جد او بهاشم رسد و از آل رسول و عترت آن بزرگوار باشد و راضی باشد برضای حقتعالی که رضای او اشرف است از آنچه در آن تصور شود و باید از شاخه های عبد مناف باشد یعنی از ذریهٔ او باشد امام باید صاحب علم کامل و حلم تمام قوی بر امامت عالم بسیاست و فرایض الهی واجب الاطاعة بر پا دارنده امر خدا و نصیحت کنندهٔ بندگان خدا و حافظ دین خدا باشد و حق جل و علا وجود پیغمبران و ائمهٔ را بزیور توفیق آراسته و از علم مخزون و حکمت خود بآن مقدار ایشان را پیراسته که از برای غیر ایشان نخواسته و از غیر ایشان مقدار از علم و حکمت عنایت نفرموده پس علم ایشان بالای علم هر کس است از اهل زمان خود و حق تعالی فرموده «أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ يَهِدِّي إِلاّٰ أَنْ يُهْدىٰ فَمٰا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ »»آیا آنکه راه مینماید بحق باسباب توفیق و الطاف سزاوارتر است که متابعت کرده شود یا آن کس که بخودی خود راه نیاید بسوی حق مگر آنکه او را راهنمائی کنند پس چیست و چه بوده شما را و چگونه حکم میکنید که این دو قسم یکسانند و باز حقتعالی میفرماید «وَ مَنْ يُؤْتَ اَلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»»و آن کسی که حکمت باو عطا شد باو خیری بسیار عطا شد و خداوند در حق طالوت میفرماید

ص: 162

«إِنَّ اَللهَ اِصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي اَلْعِلْمِ وَ اَلْجِسْمِ وَ اَللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اَللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ »»بدرستی که خدا برگزیده طالوت را بر شما و افزونی داد او را گشادگی و بسیاری در دانش و بیفزود او را در تن یعنی هیکل او را در کیفیت و کمیت با حسن وجهی بیار است چه طالوت مرد نماینده و با جمال بود و بیك سر و گردن از اهل زمان خود بلندتر بود و خدای که مالك الملك است میدهد ملك خود را هر که را که میخواهد و میداند که او را صلاحیت ملك داری است و خدا بسیار فضل است در دادن زمام اختیار بقبضهٔ هر کس که خواهد و داناست باستحقاق کسی که او را برمی گزیند و خدا به پیغمبر خود محمد مصطفی (صلّی الله علیه و آله) میفرماید «وَ كانَ فَضْلُ اَللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً»»ای پیغمبر گرامی فضل خدا بر تو عظیم و بزرگ است که علوم غیر متناهیه را بتو تعلیم فرموده و ترا مزیت مرتبه داده بر سایر انبیاء و خلق عوالم علویه و سفلیه بواسطه وجود تست چنانچه فرمود لولاك لما خلقت الافلاك. و حقتعالی در حق ائمه که از اهل آن جناب و عترت و ذریه او هستند میفرماید «أَمْ يَحْسُدُونَ اَلنّاسَ عَلىٰ ما آتاهُمُ اَللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ اَلْكِتابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماًفَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً»»بلکه حسد و رشك می برند این کفار بر محمد و آل محمد بد آنچه خدا بایشان عطا فرموده است که آن فضل خود که نبوت است بمحمد و امامت بذریه او چه ما عطا کردیم باولاد ابراهیم که مراد محمد و ذریهٔ او باشند قرآن را و حکمت را که مراد نبوت است که به پیغمبر عطا شده است و دادیم ایشان را ملك عظیم یعنی امامت را که باولاد امجاد او عطا فرموده پس بعضی از مردم کسانی هستند که تصدیق کردند بگفته و کردهٔ ما و ایمان آوردند و بعضی از آنها کسانی باشند که اعراض کنند و تصدیق نمیکنند و از برای اینها مهیا است در دوزخ آتش افروخته و هر گاه حقتعالی بسبب اموری چند از امور بندگان خود شخصی را برگزیند البته باو شرح صدر عطا میکند و چشمه های حکمت های را در قلب او جاری میسازد و علم باو الهام مینماید پس بعد از آن از جواب دادن عاجز نمیشود و از صدق و ثواب منحرف نمیشود و امام معصوم و محفوظ است از گناه و قول و فعل او بصدق و ثواب مقرون است و ایمن است از خطاها و لغزشها و افتادن بر روی یعنی گمراه شدن و حقتعالی امام را مخصوص باین صفات گردانیده تا اینکه بر بندگان او حجت باشد و بر خلق او شاهد و گواه باشد و این است فضل خدا که عطا کند بهر کس آنچه خود بخواهد و حق جل شأنه صاحب فضل بسیار و رحمت بیشمار است پس آیا بمثل این گونه صفات را قدرت دارند از کسی پیدا کنند و او را اختیار کنند و یا آنکه آن کسی را که اختیار کرده اند

باین صفات است و از این جهت او را پیشوا قرار داده اند سوگند بخانهٔ خداوند که از حق تجاوز کردند و کتاب خدا را عقب سر خود انداختند و پشت بر آن کردند گویا نمیدانند که این کتاب از خداوند است و حال اینکه نجات و هدایت در کتاب خداوند است پس کتاب خدا را انداختند و متابعت هوای نفس نمودند و حقتعالی ایشان را مذمت نمود و مبغوض داشت و اخبار فرمود باینکه این عمل سبب هلاکت آنها شد در این آیات و «وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوٰاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللهِ إِنَّ اَللهَ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمِينَ »»و کیست گمراهتر از آن کسی که پیروی کند هوای نفسانی خود را بیراه نمودن و بینائی و بصیرتی از نزد خدا یعنی هیچ کس گمراهتر از آن کس نیست که تابع هوای خود شود بدون راه نماینده و دلیلی و حقتعالی راه نمینماید و بمنزل نجات نمیرساند گروه ستمکاران را که تابع هوای نفس خودند «فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمٰالَهُمْ »»پس لغزنده شدند و هلاك شدند هلاك شدنی و گم و نابود ساخت خدا عملهای ایشان را یعنی اصلا اجری و ثوابی بر آن مترتب نگردانید بجهت اینکه اعمال ایشان بر وجه خلوص و قصد قربت نبود «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللهِ وَ عِنْدَ اَلَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اَللهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّٰارٍ»»آنان که جدال کنند در دفع آیتهای خدا بدون حجت و برهان بزرگست جدال ایشان از روی بغض و عداوت در نزد خدا و در نزد کسانی که بخدا ایمان آورده اند یعنی نزد رسول خدا همچنان که خدا مهر نهاد بر قلوب این جماعت تا علامت کفر ایشان باشد همچنین مهری نهند بجهت نشانهٔ کفر بر دل هر شخصی که از فرمانبرداری سر کشیده باشد و گردنکش باشد که خود را از غیر بالاتر داند و عزیز بن مسلم نیز از حضرت رضا (علیه السّلام) این حدیث را روایت نموده

باب بیست و یکم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است در تزویج فاطمه (علیها السّلام)

حضرت علی بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد (علیهما السّلام) و او از جد بزرگوارش و او از حضرت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود که من قصد مزاوجت و مناکحت نمودم و لیکن جرأت نمیکردم که این قضیه را بعرض اقدس جناب ختمی مرتبت برسانم و من شب و روز در خیال این واقعه بودمی و از سینه ام بیرون نرفتی تا این که وقتی من بر حضرت رسالت پناهی وارد

شـدم آن جنـاب بمن فرمود یـا علی عرض کردم لبیـك یا رسول الله فرمود آیا ترا رغبت و میلی بتزویـج است عرض کردم رسول خـدا داناتر است و مرا گمان رسـیدی که آن جناب اراده دارد بعضی از زنان قریش را بتزویج من در آورد و ترسان بودم از اینکه فاطمه (علیها السّلام) از دست من بیرون رود و چیزی از این باب آگاه نبودم تا آنکه رسول اکرم مرا نزد خود خواند من در خانهٔ ام سـلمه نزد او حاضـر شدم چون آن جناب بمن نظر فرمود روی او گشاده شد و تبسم کرد تا آنکه من نگریسـتم بدندانهای آن جناب که میدرخشـید پس بمن فرمود یا علی مژده بده که حقتعالی امر مرا کفایت کرد در تزویج تو عرض کردم یا رسول الله چگونگی آن را بیان فرما حضرت ختمی مرتبت (صلّی الله علیه و آله) فرمود جبرئیل بر من نازل شد در حالتی که سـنبل و قرنفل با او بود و آنها را بمن داد من آنها را گرفتم و بوئیدم و گفتم سبب این سنبل و قرنفل چیست گفت حق تعالی بفرشـتگان ساکنان بهشت و کسی که در بهشت بود امر نمود که جمیع بهشت را زینت نموده از نهالهای آن و نهرهـای آن و میوه هـای آن و درختهای آن و نسـیم بهشت را امر نمود بانواع عطر و بوی خوش وزیـدن گرفت و حور العین بهشتی را امر نمود سورهٔ طه و یس و حمعسق قرائت کنند پس از آن فرمود منادی را ندا کرد که ای فرشـتگان من و ساکنان بهشت من شاهد باشید که من تزویـج کردم فاطمه دختر محمد (صـلّی الله علیه و آله) را بعلی بن ابی طالب چه من باین واقعه خوشـنود بودم و هر یك بدیگری خوشـنود بودند پس فرشـتهٔ از فرشتگان بهشت را که راحیل نام داشت و در فرشتگان فصیحتر و بلیغتر از او نبود امر نمود خطبهٔ خواند که اهل آسمان و زمین مثل آن خطبه انشاء نکرده بودند پس از آن منادی را امر فرمود ندا در داد که ای فرشتگان من و ساکنان بهشت من مبارکباد بگوئید بر علی بن ابی طالب حبیب محمـد و فاطمه بنت محمد من بر آنها مبارکباد گفته ام راحیل عرض کرد ای پروردگار من مبارکبادی تو زیاده بر آنچه من در بهشت دیـده ام چیست فرمود ای راحیل مبارکبادی من بر این دو نفر آنست که این ها را بر محبت خود میگمارم و قرار میدهم که بر خلق من حجت باشـند بعزت و جلال خودم قسم که از این دو نفر خلقی بوجود آورم و ذریهٔ بیافرینم که در زمین من خزینه دار من و معدن حکم من باشـند و بعد از پیغمبران ایشان حجت من باشـند بر خلق من پس از آن رسول خدا فرمود یا علی مژده باد ترا که من فاطمه دختر خود را بتو تزویج کردم بنا بر آنچه پروردگار بتو تزویج نمود و من راضی شدم از برای فاطمه بکسی که خدا از برای او راضی شد یا علی بگیر عیـال خود را که تو از من بـاو سـزاوارتری و جبرئیـل بمن خبر داد که بهشت و اهل بهشت بشـما دو نفر مشـتاقند و اگر حقتعالی ارادهٔ نفرموده بود که از شما بوجود آورد کسانی را که بر خلق او حجت باشند هر آینه اجابت

فرموده بود بهشت او اهـل آن را و شـما را ببهشت میبرد پس تو خوب برادری و خوب دامادی هستی و خوب یاوری هستی و کفایت میکند از برای رضایت تو خوشـنودی خدا پس از آن علی بن ابی طالب (علیه السّلام) عرض کرد پروردگارا مرا ملهم کن و مدد فرما تا شکرگزاری کنم ترا بازاء این نعمت که بمن انعام کردهٔ رسول خـدا آمین گفت و این حـدیث را اعمش از جعفر بن محمـد از پدر بزرگوارش و او از جد بزرگوارش و او از پـدر بزرگوارش و او از حضـرت علی بن ابی طـالب (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود که من قصـد تزویج فاطمه (علیها السّلام) را کرده بودم و لیکن جرأت نمیکردم که این سـخن را نزد رسول خدا گفتگو کنم و مثل این حدیث را تا آخر آن بدون کم و زیـاد ذکر کرده است «مصـنف گویـد» که از برای این حـدیث طریقه های دیگر نیز هست که در کتاب مدینـة العلم اخراج کرده ام و جناب علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش و او از پدران خود و آنها از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت میکنند که آن جناب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) بمن فرمود یا علی چنـد نفر از قریش مرا ملامت کردنـد در امر فاطمه و مرا مؤاخذه کردند و گفتند که ما نزد تو خطبه کردیم فاطمه را و تو ما را منع نمودی و او را بعلی تزویج کردی من در جواب آنها گفتم که سوگند بخداوند که من شـما را منع نکردم و بعلی تزویـج نکردم بلکه خدا شـما را منع کرد و بعلی تزویج نمود پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند میفرماید که اگر علی را نیافریده بودم هر آینه بر روی زمین از برای دختر تو فاطمه کفو و هم شأنی نبود نه از آدمی و نه از غیر آن این حدیث را حسین بن خالد از حضرت رضا از پدران خود از علی بن ابی طالب از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده است.

«مصنف گوید» آنچه در این معنی روایت کرده ام در کتاب مولد و فضایل فاطمه (علیها السّلام) آنها را اخراج کرده ام.

باب بیست و دویم «در ذکر اخباری که از آن حضـرت وارد شـده است در ایمان و در اینکه ایمان معرفت بقلب و اقرار بزبان و عمل بارکان است»

ابو الصـلت هروی از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است و او از پدران خود و آنها از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده اند که آن حضـرت فرمود که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود ایمان معرفت و شـناسائی به قلب و اقرار بزبان و عمل بارکان و جوارح است و بطریق دیگر

ابو الصلت بی کم و زیاد باسناد مذکوره از علی (علیه السّلام) روایت کرده است و بطریق دیگر از ابی الصلت مروی است که گفت من از حضرت رضا (علیه السّلام) از ایمان سؤال کردم فرمود ایمان بستن بقلب و تلفظ کردن بزبان و عمل بارکان است و ایمان غیر از این نیست و بطریق دیگر از ابی الصلت مثل حدیث سابق لفظا و سندا مروی است و از داود بن سلیمان غازی مروی است که گفت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط پدران خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب گفت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که ایمان اقرار بزبان و معرفت بقلب و عمل بارکان و جوارح است و حمزة بن محمد علوی گوید که از عبد الرحمن بن ابی حاتم شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم میگفت این حدیث از ابی الصلت هروی از حضرت رضا بمثل این اسناد روایت شده است و ابو حاتم گفت که اگر این اسناد را بدیوانه بخوانند ناخوشی جنون از او دفع خواهد شد و نیز أبو الصلت بطریق دیگر باسناد سابق از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت میکند که آن جناب فرمود که رسول خدا فرمود ایمان گفتن و عمل کردن است یعنی گفتن بزبان و اعتراف و اقرار و عمل کردن بجوارح «مصنف گوید» که من این حدیث را از پدرم شنیدم و چون خواستم بیرون بروم از نزد پدرم احمد بن محمد بن حنبل بپدرم گفت که این اسناد چیست پدرم باو گفت این دوای دماغ دیوانه ها است اگر این دوا را بدماغ دیوانه کشند از مرض جنون شفا یابد

باب بیست و سیم «در ذکر مجلس آن جناب با مأمون ملعون در فرق میان عترت و امت است»

از ریان بن صلت مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) در مرو در مجلس مأمون حاضر شد و جماعتی از علمای عراق و خراسان در آن مجلس حاضر بودند مأمون گفت خبر دهید مرا از این آیهٔ شریفه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا اَلْكِتٰابَ اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا»» که مراد از این بندگان که حقتعالی آنها را برگزیده و قرآن را بآنها بعد از امم سالفه میراث داده کیانند علماء گفتند که مراد مجموع امت باشند مأمون بحضرت عرض کرد یا أبا الحسن توجه میفرمائی حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود من چنین نمیگویم که این ها میگوید و من میگویم که مراد حقتعالی به «اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا»» عترت طاهره باشند مأمون عرض کرد چگونه حقتعالی

عترت طاهره را اراده فرموده و جمیع امت را اراده نکرده حضـرت فرموده که اگر مراد حقتعالی جمیع امت باشـد لازم آید که مجموع امت در بهشت وارد شونـد زیرا که حقتعالی بعـد از این آیـهٔ شـریفه فرموده «فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَيْرٰاتِ بِإِذْنِ اَللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُ»»پس بنا بر این امت را سه طائفه نموده یك طائفه آنان که ستم بر نفس خود کردند در عمل کردند بفرمان یعنی عمل نکردنـد و این باعث هلاکت ایشان شد، طائفه دوم میانه روند که عمل کنند بآن در اغلب اوقات، طائفه سـیم پیشـی گیرنده اند بنیکوئیها که پیوسـته عمل باحکام قرآن کنند و بعد از آنکه حقتعالی بنا بر قول شما امت را بر سه طائفه فرمود بطریق جمع فرمود «جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا يُحَلَّوْنَ فِيهٰا مِنْ أَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ »»آخر آیه پس لازم آید که این سه طائفه امت که بعضـی از آنها علی الدوام اشتغال بمعاصی دارند مجموع در بهشت درآیند پس معلوم شد که مراد جمیع امت نباشـند بلکه وارث بودن محصور است بعترت طاهره و آنها باشـند که در بهشت نعیم درآیند نه غیر آنها «مترجم گوید» که در تفسیر این آیهٔ شریفه اخبار متکاثره وارد شده است و میان اهالی تفسیر محل اختلاف شدید است و حاصل تفسیر حضرت رضا (علیه السّلام) آنچه به نظر احقر میرسد این است که مراد آن جناب چنین است که مقصود «اَلَّذِينَ اِصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا»»ائمه هدی باشند چنانچه حضرت فرمود که مراد عترت طاهره است و بعد میفرماید که عترت طاهره ما ائمه باشیم و بعد از آن امت را بر سه طائفه فرماید و مقصود بیان حال امت باشد که یکی از این سه طائفه که سابق بالخیرات است اصـطفا نسبت باو باشد و جنات عدن یـدخلونها بیان حال آن طائفه مخصوصه باشـد نه مجموع امت پس انقسام امت را بر این سه قسم جملـهٔ معترضه باشد و از برای آن مذکور شده باشد که امت سه طائفه هسـتند و یك طائفه آنها مخصوص باصـطفا باشند و اگر غیر از این باشد لازم آید که حقتعالی اهل معصیت را برگزیده و آنها را در بهشت مخلد و جاوید گرداند پس از آن مأمون عرض کرد عترت طاهره کیانند حضـرت فرمود عترت طاهره آنان باشـند که حقتعـالی در کتـاب خود آنهـا را وصف نموده و فرموده «إِنَّمٰا يُرِيـدُ اَللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»»در این آیه شریفه تطهیر را در حق آنهـا نـازل فرموده و ایشان باشـند که رسول خـدا در حق ایشان فرموده انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخافونی فیهما ایها الناس لا تعلموهم فإنهم اعلم منکم.

من از میان شما بروم و دو چیز سنگین و گران در میان شما واگذارم یکی کتاب

خـدا و دیگری عترت اهل بیت خودم و اینها از یك دیگر جـدا نشوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند پس نیك بنگرید که چگونه با من رفتار خواهید کرد بعد از من در حق این دو چیز این مردم تعلیم مکنید مر ایشان را که آنها داناتر از شـما باشند علما گفتند یا ابا الحسن خبر بـده بما از عترت رسول که آیا ایشان آل رسول باشـند یا غیر آل رسول حضـرت فرمود ایشان آل رسول باشـند علماء گفتنـد پس چرا از پیغمبر منقولست که فرمود امت من آل من باشـند و چند نفر را شـمرد که اینها اصحاب پیغمبرند و این خبر مستفیض را که آل محمد امت او هستند نقل کرده اند و دفع آن ممکن نیست حضرت فرمود مرا خبر دهید آیا صدقه بر آل حرام است گفتند بلی فرمود صدقه بر امت حرام است عرض کردنـد حرام نیست فرمود پس این کشف میکنـد از اینکه فرق است میان امت و آل و حکم میکند پس چه میگوئید آیا روی از حق برتافتیـد یا از انـدازه تجاوز و تعـدی کردیـد آیا نمیدانید که وارثت و طهارت مخصوص به برگزیدگان و راه نموده شده گان است و سایر مردم از آن بهره ندارند عرض کردند یا أبو الحسن از کجا این مطلب ثابت است فرمود از قول حقتعالی «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا نُوحاً وَ إِبْرٰاهِيمَ وَ جَعَلْنٰا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْكِتٰابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ »»و ما فرستادیم نوح نجی را بر بنی قابیل و ابراهیم خلیل را بر نمرودیان و قرار دادیم یعنی بود یعب نهادیم در میان فرزنـدان ایشان پیغمبری و کتاب را پس بعضـی از ذریـهٔ ایشان راه یافتگاننـد بطریق حق یعنی گرونـده بانبیاء و کتاب ایشان هسـتند و بسـیاری از ایشان بیرون رفتگاننـد از طریق حق یعنی بکتب و رسل نگرویـده اند پس وراثت پیغمبری کتاب مخصوص مهتدین و راه یافتگان شد نه فاسـقان و بیرون رفتگان از طریق حق آیا شما نمیدانید قصه نوح را هنگامی که از پروردگار سؤال کرد و عرض کرد «رَبِّ إِنَّ اِبْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ اَلْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ اَلْحٰاكِمِينَ »»پروردگارا پسـر من کنعان از اهل من بود و تو وعده فرموده بودی که اهل ترا نجات دهم و او هلاك شـد و وعدهٔ تو راست است و تو بهترین حکم کنندگانی و این مسألت از آن جهت بود که حقتعالی باو وعـده داده بود که او را با اهلش نجات دهـد حقتعالی باو فرمود «يٰا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ فَلاٰ تَسْئَلْنِ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ اَلْجٰاهِلِينَ »»ای نوح پسـر تو از اهـل تو نبود یعنی از اهـل دین تو نبود چه او صـاحب کرداری بود نه نیـك و شایسـته پس از من سؤال نکن از آنچه ترا بآن راهی نیست یعنی چیزی را که علم بصلاح و فساد آن نداری از من مطلب بدرستی که من پند میدهم ترا تا اینکه

از غافلان و نادانان نباشی که ترك این سؤال اولی است مأمون عرض کرد که آیا حقتعالی عترت را بر سایر مردم فضیلت داده حضرت فرمود که حقتعالی فضیلت عترت را بر سایر امت در کتاب محکم خود بیان فرموده است مأمون عرض کرد در کجای کتاب الله است این مطلب حضرت فرمود در این آیهٔ شریفه «إِنَّ اَللّٰهَ اِصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرٰاهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَی اَلْعٰالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ »»بدرستی که خدا برگزیده آدم را بتعلیم اسماء و امر نمودن ملائکه را بسجود او و آوردن انبیا و اصفیاء و اولیاء را از صلب او و نوح را بدرازی عمر و الهام او بساختن کشتی و نجات او از غرق و آل ابراهیم را که اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و حضرت خاتم الأنبیاء (صلوات الله علیهم) و ذریه طیبه او (علیهم السّلام) باشند بنبوت و بنای خانهٔ کعبه و امامت و آل عمران را که موسی و هرون باشند برسالت و سخن گفتن با پروردگار بیواسطه بر عالمیان در حالتی که همهٔ اینها فرزندانی باشند که برخی ایشان از برخی دیگر داده شده اند یعنی اولاد پسندیده اند از آباء برگزیدهٔ خود و حقتعالی در موضع دیگر میفرماید «أَمْ یَحْسُدُونَ اَلنّٰاسَ عَلیٰ مٰا آتٰاهُمُ اَللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنٰا آلَ إِبْرٰاهِیمَ اَلْکِتٰابَ وَ اَلْحِکْمَةَ وَ آتَیْنٰاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً»»بلکه حسد بردند یهودان و کافران بر مردم یعنی بر محمد و آل محمد بر آنچه خدای بدیشان داده است از فضل خود که آن کتاب و نبوت و امامت است پس ما عطا کردیم باولاد ابراهیم که محمد و آل محمد باشند کتاب و علم و حلال و حرام و دادیم ایشان را پادشاهی بزرگ یعنی وجوب اطاعت کردن مردم آنها را پس از این آیه شریفه بفاصلهٔ چند آیه حقتعالی بسایر مؤمنان خطاب میفرماید.

«یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِیعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ»»ای گروه مؤمنان فرمان برید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و خداوندان امر از شما را یعنی کسانی که کتاب و و علم حلال و حرام از برای آنها بود و بر آنها حسد بردند که مقصود محمد و آل محمد باشند پس فرموده خدا.

«أَمْ یَحْسُدُونَ اَلنّٰاسَ عَلیٰ مٰا آتٰاهُمُ اَللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنٰا آلَ إِبْرٰاهِیمَ اَلْکِتٰابَ وَ اَلْحِکْمَةَ وَ آتَیْنٰاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً»»یعنی اطاعت محمد و آل محمد بر مردم لازمست که آنها بر گزیدگان و طاهران باشند پس مراد از ملك اطاعت ایشانست علما عرض کردند خبر بده ما را از اینکه حقتعالی ذریه رسول خود را در قرآن مجید برگزیده است حضرت فرمود در دوازده موضع بدوازده آیهٔ شریفه در ظاهر قرآن این معنی را اظهار فرموده است و این دوازده موضع در ظاهر قرآن است نه باطن قرآن

اول از آن مواضع در آنجا است که میفرماید «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ »»و رهطك المخلصين ای پیغمبر گرامی انذار کن و بترسان خویشان نزدیك نزدیك تر خود را و طائفهٔ خود را که از مخلصان باشند و باین نوع است قرائت ابی بن کعب که و رهطك المخلصين زیاده از قرائت دیگران دارد و این قرائت در مصحف عبد اللّه بن مسعود ثابت است و این مرتبهٔ اخلاص که از برای طائفه پیغمبر است منزلت بلند و فضلی است عظیم و بزرگ و شرافتی است عالی چه مقصود حضرت پروردگار آل رسول بوده که از برای رسول مختار ذکر فرموده پس این یك آیهٔ شریفه آیهٔ دوم در اصطفا ذریه طیبه قول خداوند متعالست «إِنَّمٰا يُرِيدُ اَللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»»جز این نیست که خدای میخواهد ببرد از شما پلیدی گناه را ای اهل بیت پیغمبر و پاك گرداند شما را از معاصی و ارجاس پاك گردانیدنی و خلاصه معنی این که ای اهل بیت پیغمبر ارادهٔ الهی تعلق گرفته است باین که خطیئت و سیئات و آثام را از شما دور دارد تا اذیال دامن عصمت شما بگرد عصیان آلوده و آغشته نشود و از صغیره و کبیره منزه و معصوم باشید و این فضیلتی است که بر احدی پوشیده نباشد و کسی آن را انکار نکند اگر چه معاند و گمراه باشد زیرا که حقتعالی برگزید آنها را بطهارت و این فضلی عظیم است و این تطهیر ثانوی فضلی است بعد از طهارت که این معنی از سابق بر این تطهیر مستفاد میشد یعنی این تأکید اول است در معنی پس این آیم دویم بود.

اما آیهٔ سیم هنگامی است که حقتعالی پاکان از خلق خودش را از میان سایر ناس جدا فرمود پس پیغمبر گرامی خود را امر فرمود که باتفاق ایشان با کتابیان مباهله کند در آیهٔ شریفه ابتهال پس حقتعالی فرمود یا محمد (صلّی الله علیه و آله) «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَكَ مِنَ اَلْعِلْمِ فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ أَبْنٰاءَنٰا وَ أَبْنٰاءَكُمْ وَ نِسٰاءَنٰا وَ نِسٰاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنٰا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اَللّٰهِ عَلَى اَلْكٰاذِبِينَ »»پس هر که خصومت کند و مجادله نماید از نصاری با تو در باب عیسی و بر اعتقاد باطل خود مصر باشد بعد از آنکه آمد نزد تو از برای دانستن اینکه عیسی بنده برگزیده و رسول خدای تعالی است پس بگو ایشان را که بیائید تا از برای مباهله کردن میخوانیم پسران خود را و پسران شما را یعنی ما پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود را بخوانید و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نزدیکان خود را که از غایت عزت و ارجمندی و نهایت اتحاد و مودت ما بمنزلهٔ نفس ما باشند و شما نزدیکان خود را بخوانید که بهمین وجه باشند پس مباهله میکنیم و لعن میکنیم بر کاذب خود پس قرار میدهیم لعنت خدا را بر دروغگویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب تا عذاب

خدا متوجه او شود و حق از باطل جدا شود پس حضـرت ختمی مرتبت (صـلّی الله علیه و آله) علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم را همراه خود آورد و نفس خود را بـا نفس آنهـا مقترن سـاخت یعنی بـا آنهـا مجتمع و یکبـاره بیرون در آمدنـد حضـرت رضا (علیه السّلام) بعلمـا فرمود آیـا معنی «أَنْفُسَنٰا وَ أَنْفُسَكُمْ »»را میدانیـد عرض کردنـد که مقصود جنـاب رسالت پناهی وجود مبارك خودش بود حضرت فرمود غلط گفتید مقصود او علی بن ابی طالب بود و دلیل بر این مطلب فرموده پیغمبر است در آنجا که فرمود

لینتهین بنو ولیعـة او لأبعثن علیهم رجلاـ کنفسـی. یعنی قبیلـهٔ بنو ولیعه یـا هر چه آنـان را از آن نهی میکنیم قبول میکننـد یا آنکه بر ایشان میفرسـتم مردی را که مثل نفس من باشـد یعنی علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و مقصود بابناء حسن و حسـین باشـند و مقصود به نساء فاطمه (علیها السّلام) باشد.

پس این خصوصیتی است که احدی در این خصوصیت بر این خانواده پیشی نگیرد و فضیلتی است که هیچ بشر بآن فضیلت نرسد و ملحق بایشـان نشود و شـرافتی است از برای ایشان که هیـچ مخلوقی بآن سـبقت نگیرد بایشان چه پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) نفس علی (علیه السّلام) را مثل نفس خود قرار داد پس این آیهٔ سیم بود.

و اما آیـهٔ چهارم بیرون کردن رسول خدا است مردم را از مسـجد خود سوای عترت طاهره را تا اینکه مردم در این باب سـخن گفتند و عباس عرض کرد یا رسول الله واگذاشتی علی (علیه السّلام) را و ما را بیرون کردی.

رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود من او را وانگذاشـتم و شما را بیرون نکردم بلکه حقتعالی او را واگذاشت و شما را بیرون کرد و این است بیان فرموده آن جناب بعلی (علیه السّلام) که انت منی بمنزلة هارون من موسـی. علما عرض کردند در چه جای از قرآن این مطلب مذکور است.

حضـرت فرمود مینمایم بشـما در این باب قرآن را که حقتعالی و رسول او از برای شـما قرائت کرده باشـند علما عرض کردنـد بیاور از قرآن حضـرت فرمود حقتعالی فرموده «وَ أَوْحَيْنٰا إِلىٰ مُوسىٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءٰا لِقَوْمِكُمٰا بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اِجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً »»و وحی کردیم بموسی و برادر او که فرا گیرند جای بازگشت برای قوم خود در شـهر مصر خانه ها رجوع کنید بآن بجهت پرستش خدا و دیگر حکم کردیم که بسازید خـانه هـای خود را مسـجدها متوجه قبله یعنی کعبه چه موسـی نماز را جانب کعبه گـذاردی پس در این آیـهٔ شـریفه منزلت هارون نسـبت بموسـی معلوم گردد چه هر دو مهبط وحی خداونـد بودندی و در مقام امتثال امر خدائی چون نفس واحد بدان جهد نمودندی و در این آیهٔ شریفه نیز منزلت علی نسبت به رسول خدا محقق شود

«مترجم گوید» شاید و چه دلالت این باشد که حدیث شریف انت منی بمنزلة هارون من موسی که اشتهار آن نهایت وضوح دارد بانضمام این آیهٔ شریفه مطلب را اثبات می کند چه حدیث شریف دلالت صریحه دارد بر بودن علی نسبت برسول اکرم مثل هارون به موسی و آیهٔ شریفه نیز در دلالت صراحت دارد بر بودن هارون نفس موسی در انفاذ احکام خداوندی و قرب او بحضرت پروردگار و تسویهٔ آنها در ورود احکام امت و اجراء آن پس علی (علیه السّلام) نفس پیغمبر خواهد بود و از اینها گذشته در فرموده رسول مختار دلیلی واضح و برهان لائح است بر این معنی در آنجا که فرمود الا ان هذا المسجد لا یحل لجنب الا لمحمد و آله.

ای مردم آگاه باشید که نرسد بیگانگان را که در خانهٔ آنها در این مسجد مفتوح باشد و کسی سزاوار در این جلالت نباشد مگر محمد و آل محمد علما عرض کردند یا ابا الحسن این شرح و این بیان نزد کسی یافت نشود مگر نزد شما اهل بیت رسالت حضرت فرمود کیست آن کس که منکر شود ما را در این عظمت و جلالت و حال آنکه رسول مختار را گفتار این بود

انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینة فلیاتها من بابها.

منم شهرستان دانائی و دانشوری و علی است باب آن شهر پس هر کس خواهد وارد این شهر شود باید از در آن شهر در آید پس آنچه ما شرح کردیم و واضح ساختیم از فضل و شرافت و مقدم بودن و برگزیدگی و طهارت معاند نتواند آن را انکار نمود و حمد میکنم خدا را که ما را این مرتبت و عظمت عنایت فرمود پس این آیهٔ چهارم.

اما آیهٔ پنجم قول خداوند جلیل است که میفرماید «وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبیٰ حَقَّهُ »»پس اقربا و خویشان آن جناب را خصوصیتی بود که حقتعالی آنها را ترجیح داد و برگزید آنها را بر امت پس چون که این آیه شریفه نازل شد بر رسول محترم فرمود فاطمه (علیها السّلام) را بخوانید نزد من آید پس چون فاطمه (علیها السّلام) را نزد آن جناب خواندند بوی فرمود ای فاطمه عرض کرد لبیك یا رسول الله فرمود این باغ فدك است و این فدك بعنوان قهر و غلبه و جهاد امت و حرب آنها گرفته نشده است و از این جهت مخصوص من است و ربطی بمسلمانان ندارد من آن را بتو دادم چه حقتعالی مرا مأمور فرموده پس بگیر فدك را از برای خودت و فرزندان خود پس این آیهٔ پنجم بود اما آیهٔ ششم قول حقتعالی است «قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبیٰ »»بگو ای محمد من مزد رسالت چیزی از شما نخواهم مگر آنکه دوستی کنید بخویشان و اقربای من و این خصوصیتی و شرافتی است مخصوص بمحمد و آل محمد نه غیر ایشان

چنانچه این خصوصیت از برای اقربای پیغمبران سلف نبوده است چه حقتعالی در کتاب خود در ذکر قصه نوح میفرماید که نوح بقوم خود گفت «یٰا قَوْمِ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مٰالاً إِنْ أَجرِيَ إِلاّٰ عَلَی اَللّٰهِ وَ مٰا أَنَا بِطٰارِدِ اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاٰقُوا رَبِّهِمْ وَ لٰکِنِّي أَرٰاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ »»ای قوم من نمیخواهم از شما بر تبلیغ رسالت مالی که مزد کاری من باشد تا بر شما گران آید اگر ادا نمائید یا بر من شاق باشد اگر ابا نمائید نیست مزد من مگر بر خدای که آن ثواب آخرتست و نیستم من رانندهٔ اینها که ایمان آورده اند بخدا و پیغمبر او چه ایشان ملاقات کننده و رسنده اند بجزای پررودگار خود پس چگونه ایشان را پرانم و لیکن می بینم شما را گروهی که نمیدانید قدر آنها را.

و در قصه هود حضرت ایزدی بهود فرمود بگو «لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلاّٰ عَلَی اَلَّذِي فَطَرَنِي أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ »»ای قوم من نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر آن کس که بمحض قدرت مرا بیافرید آیا نمیفهمید و عقل خود را بکار نمیبرید تا اینکه محق را از مبطل تمیز کنید و در حق حضرت مصطفوی فرمود ای محمد بگو «لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّٰ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبیٰ »»و حقتعالی مودت ذوی القربی را واجب نفرموده مگر اینکه میدانست از دین هرگز مرتد نشوند و بضلالت و گمراهی نیفتند و علت دیگر از برای نزول این آیهٔ شریفه و امر بمحبت و مودت ذوی القربی آنست که چون مردی دوست دارد مردی دیگر را بسا هست که بعضی از اهل بیت آن مرد دوست ندارند و دشمن دارند آن مرد دوست داشته شده را پس سالم نمیماند قلب آن مرد دوست میدارد ذوی القربی را چون علی نظیر این شان از برای این مقام اینست که پیغمبر دوست دارنده از برای دوست داشته شده و فاطمه و حسن و حسین (علیه السّلام) را و سائر ائمه هدی و بعضی از اهل اسلام اینها را دشمن میدارند و بسا بود که دوست پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بجهت دشمنی اسلامیان ثابت و سالم نمیماند پس از جهت شرافت ذوی القربی خداوند خواست که در قلب رسول خدا نسبت بمسلمانان چیزی نباشد یعنی با آنها دوستی داشته باشد که باعث دشمنی ذوی القربی نشود پس حقتعالی مودت ذوی القربی را بر مسلمانان واجب و لازم فرمود پس هر کسی که دارای این محبت و مودت بوده باشد و رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را دوست داشته و اهل بیت او را دوست داشته باشد رسول را نمیرسد که او را دشمن دارد و کسی که محبت و مودت اهل بیت را دارا نباشد و اهل بیت آن بزرگوار را دشمن دارد پس بر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) است که او را دشمن دارد چه او واجبی از واجبات خداوند را ترك نموده پس کدام فضیلت و شرافت است که بر این شرافت و فضیلت مقدم باشد یا در منزلت با این شرافت و فضیلت نزدیك باشد و چون که حقتعالی نازل فرمود این آیهٔ شریفه «قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّٰ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبیٰ »»را رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) از میان اصحاب برخاست و حمد و

ثنای خداونـد را انشاء نمود و فرمود ای مردم حقتعالی واجب کرده است بشـما که نسـبت بمن عملی بجا آرید آیا این واجب را ادا خواهید کرد احـدی جواب نـداد حضـرت فرمود ای مردم این طلا و نقره نیست و خوردنی و آشامیدنی نیست که بر شـما گران باشد دادن آن گفتند بیاور آن واجب را حضـرت این آیهٔ شـریفه را تلاوت فرمود مردم گفتند بلی مودت کنیم ذوی القربی را پس بیشتر ایشان وفا باین عهد واجب نکردنـد و حقتعـالی هیـچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر آنکه او را وحی نمود که مزد رسالت از قوم خود مسألت نکنـد زیرا که اجر و مزد پیغمبران با خداوند است و حقتعالی بآن وفا مینماید و محمد مصـطفی (صلّی الله علیه و آله) مودت اقربای او را خداوند بر امت او واجب کرد و آن جنـاب را امر فرمود که مزد تبلیغ رسالت خود را در میان امت دوستی آنها قرار دهـد نسـبت بعترت او تا اینکه بداننـد و بشناسـند فضل عترت طاهره را بر آنها واجب شد و مودت باندازدهٔ معرفت و شـناسائی فضل است چون حقتعالی مودت را واجب کرد امر صـعب و گران شـد بجهت گرانی و سـنگینی وجوب اطـاعت پس قومی متمسك مودت شدنـد و وفا بمیثاق خود نمودنـد و لیکن اهل شـقاق و نفاق معانـدت نمودنـد و ملحـد شدنـد و انکار نمودند مودت را و راه عناد و مخالفت پیشه کردند و میثاق را از تحدیدی که خداوند قرار داده بود تغییر دادند و گفتند که مجموع اعراب قرابت دارند هر یك نسبت بدیگری و هر کسی که ادعای قرابت کند خویش شخص باشد بهر حال ما میـدانیم که مودت از برای خویشـان نبی ثـابت شـده است پس هر کس خویشـی و به پیغمبر نزدیکتر باشـد بمودت سـزاوارتر است و باید مودت باندازهٔ خویشی باشد و این قوم در حق پیغمبر رعایت انصاف ننمودند و میثاق را شکستند و رافت جناب نبوی را منظور نداشتند و آن مقـدار منت گـذاشت حقتعالی بر امت پیغمبر که زبانها از شـکرگزاری آن الکن و عاجز است از رعایت امر ایشان و ترحم بر ایشان و اینها همه باین سـبب بود که اهل بیت و ذریهٔ او را نیازارند و عترت او را در میان خودشان بمنزلهٔ چشم نسـبت بسـر قرار دهند و آنها را محافظت کنند بجهت قرابت آنها برسول خدا و بجهت دوستی با رسول خدا چگونه چنین نیست و حال اینکه قرآن بآن ناطق و اخبار در این باب ثابت و محقق است که ایشاننـد اهل مودت و ایشانند کسانی که حقتعالی مودت آنها را بر خلق واجب کرده است و وعدهٔ مزد داده بهر کسـی که مودت کند و احدی بآن وفا نکرد و هیچ کسـی این محبت را با اعتقاد و خلوص نداشته باشد مگر آنکه مستوجب بهشت باشد چه حقتعالی میفرمایـد در این آیـهٔ شـریفه مودت «وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ اَلْجَنّاتِ لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْكَبِيرُذٰلِكَ اَلَّذِي يُبَشِّرُ اَللّٰهُ عِبادَهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ »»و آنان که ایمان آوردنـد و کارهای شایسـته کردند در مرغزارهای بهشـتها یعنی در مواضعی که از حیثیت کثرت نفع مانند مرغزار بهشتی بوده چه آن منفعت زیاد دارد

از جهت تلذذ از میوه های گوناگون و نباتات ناضـره مر ایشان را است در بهشت آنچه بخواهند و آرزو کنند در نزد پروردگار خود یعنی قرب رتبه دارند در درگاه اله و آنچه مذکور شد از اصـناف کرامت اهل بهشت فضل بزرگ و نعمت بیشمار است که در جنب آن نعمت فانی دنیا بغایت حقیر و بی اعتبار است و آن ثواب عظیم آنست که مژده میدهد خداوند بندگان خود را که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند و بعـد از این آیهٔ به پیغمبر میفرماید که اهل ایمان را مخاطب ساخته و بآنها بفرما که «لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىٰ »»پس این آیه شـریفه تفسـیر و بیان آیهٔ قبل است یعنی مقصود از ایمان و کردار شایسـته مودت بخویشان نزدیك حضـرت رسالت است پس از آن آن جناب فرمود که پدر بزرگوارم از جد امجدم از پدران خود از حسـین بن علی (علیهما السّلام) از برای من روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون جماعت مهاجر و انصار در نزد رسول مختار اجتماع یافتنـد عرض کردند یا رسول الله ترا مؤنة لازم است از جهت نفقه خود و مخارج مترددین و کسانی که نزد تو آمد و شد کنند و اینك اموال و جانهای ما از آن تست پس حکم فرما در آنها که در آن نیکو کردار و ما جوری و آنچه خواهی عطا فرما و بخشش نما و آنچه خواهی نگاهدار آن جناب گوید که در آن دم رب العالمین روح الامین را فرو فرستاد و آن پیك حضرت پروردگار برسول مختار عرض کرد که ای محمد بگو «لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىٰ »»یعنی از شما نخواهم بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر آنکه دوستی کنیـد و نرنجانید خویشان نزدیك مرا بعد از من پس مهاجرین و انصار از نزد آن جناب بیرون شدند و منافقان با یك دیگر این سـخن را آغاز نمودند که چیزی رسول خداوند بی نیاز را وانداشت بر واگذاشـتن خواستهای ما از مال و جان مگر آنکه خواست ما را ترغیب و تحریص کند بر دوستی اقربا و خویشان خود بعد از وفات او و این پایهٔ نداشت و در مجلس افترا بخداوند بسـته و چون این سـخن از ایشان سخن بسیار بزرگی بود در آن وقت حقتعالی این آیهٔ شریفه را نازل فرمود «أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللّٰهِ كَذِباً»»و این آیه را نیز نـازل فرمود «أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرٰاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاٰ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمٰا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ »»بلکه میگوینـد محمـد بر بسـته است قرآن را بر خـدا یعنی آن را از نزد خود گفته است و بر خدا نسـبت داده است بگو ای محمد (صـلّی الله علیه و آله) مر ایشان را که اگر بر یافته ام قرآن را بر فرض محال پس آن معصـیتی باشد در غایت عظمت که مستلزم انواع عذاب باشد چون آن عقوبت بمن نازل گردد پس شـما مالك نمیتوانید شد و قادر نخواهید بود برای من از عذاب خدا چیزی را پس در وعید ایشان میفرماید که خدا داناتر است بآنچه شـروع میکنید در آن از قدح و طعن در آیات قرآن و اسناد سحر و افترا بر آن و کافی است خدا در گواه بودن

میان من و شما و او است آمرزنده کسی را که از کفر و شرك رجوع کند و مهربان بر کسی که در ایمان ثابت قدم باشد پس از آنکه این آیه بر حضرت ختمی مرتبت نازل شد آن جناب فرستاد نزد مهاجر و انصار که آیا تازهٔ رو داده است عرض کردند بلی یا رسول الله سوگند بخدا که از برخی از ما کلام سختی صادر شد که ما آن سخن را ناخوش داشتیم آن جناب این آیهٔ شریفه را بر ایشان تلاوت فرمود پس گریه کردند و گریهٔ ایشان شدت کرد حقتعالی این آیهٔ شریفه را نازل کرد «وَ هُوَ اَلَّذِي يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبٰادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ اَلسَّيِّئٰاتِ وَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ »»و خدا است آن کس که بمحض تفضل قبول میکند توبه را از بندگان خود یعنی هر گاه بندگان باو باز کردند و از گناهان نادم گردند و عزم خود را جزم کنند بر عدم عود بمعصیت توبه آنها پذیرفته شود و می بخشد گناهان را یعنی بعد از توبه از جمیع گناهان و جرمهای ایشان در می گذرد اگر چه گناه کبیره باشد و می داند آنچه را میکند از نیکی و بدی پس این آیهٔ ششم بود.

و اما آیهٔ هفتم اینست «إِنَّ اَللّٰهَ وَ مَلاٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»»بدرستی که خدا و فرشتگان او درود میفرستند به پیغمبر عالیمقدار ای آن کسانی که بخدا و رسول او ایمان آورده اید صلاة دهید بر وی و سلام گوئید سلام گفتنی یا تسلیم نمائید خود را و انقیاد او را مرعی دارید و معاندین میدانستند که از چه جهت این آیهٔ شریفه نازل شده و برسول خدا گفته شد که ما میدانیم چگونه بتو سلام دهیم اما کیفیت صلوات را بیان کن آن جناب فرمود بگوئید الهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید.

پس ای مردم آیا در میان شما در این مطلب خلافی هست عرض کردند خلافی نیست مأمون عرض کرد این مطلب اصلا خلافی در آن نیست و اجماع امت بر آن استقرار یافته است اما چیزی هست نزد خود ز آل که واضحتر از این باشد در قرآن حضرت فرمود بلی مرا خبر دهید از قول خدای تعالی «يسوَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ عَلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ »»که مقصود به یس کیست علماء عرض کردند که مقصود به یس محمد است و احدی در آن شك و شبهه ندارد حضرت فرمود یس خدای عز و جل بمحمد و آل محمد از این جهت فضیلتی عطا کرده است که احدی بکنه وصف آن فضیلت نرسد مگر آنکه او را دانشوری و عقل بسیار باشد و نکته این مطلب آنست که حقتعالی بر احدی سلام نگفته است مگر بر انبیاء (علیهم السّلام) که در

قرآن مجید فرموده «سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِي اَلْعٰالَمِينَ »»و فرموده است «سَلامٌ عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ »»و فرموده است «سَلامٌ عَلىٰ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ »»و نفرموده است سلام علی آل نوح و نفرموده است سلام علی آل ابراهیم و نفرموده است سلام علی آل موسی و هرون و فرموده است سلام علی آل یاسین یعنی آل محمد (صلّی الله علیه و آله) مأمون عرض کرد که دانستم شرح و بیان این مطلب در معدن نبوت است یعنی اقرار و تصدیق کردم بمطالبی که از تو صادر می شود چه توئی معدن نبوت و مخزن علوم الهی پس این آیهٔ هفتم بود اما آیهٔ هشتم قول خداوند است «وَ اِعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتٰامىٰ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ »»و بدانید ای مؤمنان که آنچه غنیمت بدست آوردید از کافران بقهر از هر چه اطلاق چیز بر آن شود حتی ریسمان و چوب پس بدرستی که مر خدای راست پنج یك آن و مر رسول خدای را و مر خویشان رسول را که بنی هاشم و بنی عبد المطلب و یتیمان ایشان را و درویشان محتاج ایشان را و مسافران ایشان را که زادی نداشته باشند که بوطن خود باز رسند و اگر چه بوطن خود متمول باشند پس حقتعالی سهم اقربا را بسهم خود و بسهم رسول مقترن فرموده پس این فضل و تمیزیست میان آل و امت چه حقتعالی اقربا را در مکانی ذکر فرموده و مردم را اگر چه از سایر فرزندان نبی (صلّی الله علیه و آله) باشند در مکانی دیگر بعد از آن مکان و پست تر از آن مکان ذکر فرموده و از برای خویشان نبی پسندیده است آنچه از برای خود پسندیده است و ایشان را برگزیده زیرا که مرتبه اول خود را ذکر فرموده و مرتبه دوم رسول را و بعد از آن ذوی القربی را در هر چه از خراج و غنائم دار الحرب و سایر غنائم بدست آید و در غیر این مقام نیز هر چه از برای خود پسندیده است از برای ایشان پسندیده است و در این مقام فرموده و قول او حق و صدق است «وَ اِعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ »»پس این تاکیدی است اکید و اثری است قائم و ثابت در کتاب ناطق خداوندی که بطلان در آن زمان و بعد از آن زمان در آن نگنجد چه فرستاده ای است از حکیم پسندیده که این تاکید و اثر از برای ایشان ثابت و محقق است تا روز قیامت اما یتامی و مساکین چنین نباشد چه یتیم هر گاه یتیمی آن برطرف شود او را از غنائم بهرهٔ نباشد و همچنین مسکین هر گاه فقر و مسکنت او منقطع شود او را نصیب حظی از غنائم نباشد و حلال بر او حلال نباشد و لیکن سهم ذی القربی از برای ایشان ثابت و محقق است چه غنی باشند و چه فقیر زیرا که احدی غنی و بی نیازتر از خداوند اکبر و از جناب پیغمبر نیست با وجود این حقتعالی از برای خود سهمی و از برای آن جناب سهمی قرار داده و آنچه از برای خود و رسول خود پسندیده از برای ذی القربی پسندیده و همچنین

در في و بازگشت مال كفار بدون غلبه مسلمانان نيز در قول حقتعالى و ما أفاء اللّه على رسوله تا آخر آيه.

هر چه از براى خود و پيغمبر خود پسـنديده از براى آنهـا نيز پسـنديده است چنانچه در آيـهٔ غنيمت كه بهمين نوع جريان يافته و ابتـدا بنفس خود فرمود پس از آن به رسول خود پس از آن بـذى القربى پس از آن بـديگران كه غير از خويشان نزديك آن جنابند و سـهم خويشان و ذى القربى را بسـهم خود و رسول خود مقترن فرموده و همچنين در آيه شـريفهٔ طـاعت نيز چنين كرده است و فرموده «يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْكُمْ »»پس در اين آيه ابتـدا بنفس خود فرموده و پس از آن رسول خود و بعد از آن اهل بيت آن جناب را ذكر كرده است و همچنين در آيه ولاـيت اين صـنعت فرموده «إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاٰةَ »»پس طاعت و ولاـيت ايشـان را باطاعت و ولايت رسول بطاعت و ولايت خود مقترن ساخته چنانچه آيـهٔ في و آيـهٔ غنيمت سـهم ايشان و سـهم رسول را بسـهم خود مقترن داشـته تبارك الله چقدر بزرگ است نعمت او بر اين اهل بيت عصـمت و طهارت در حكايت غنيمت و في چنين كرده است اما در قصـهٔ صدقه خود و رسول خود و اهل بيت آن جناب را منزه و مبرا ساخته است و فرموده «إِنَّمَا اَلصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اَلْعٰامِلِينَ عَلَيْهٰا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقٰابِ وَ اَلْغٰارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اَللّٰهِ »»پس آيا ميبابى در آن كه حقتعالى چيزى از آن را از براى خود يا رسول خود يا از براى ذو القربى قرار داده باشد چه حقتعالى خود و رسول و اهل بيت خود او را منزه فرموده از صدقه و سهمى در آن قرار نداده است بلكه حرام كرده است پس صدقه بر محمد و آل محمد حرام است زيرا كه زكاة چركهاى مالهاى مردم است و از براى محمـد و آل محمد حلال نيست زيرا كه ايشان طاهرند و مطهر از هر بدى و چركى پس چون كه حقتعالى آنها را مطهر قرار داده و برگزيده است پسـنديده از براى ايشان آنچه از براى خود پسـنديده است و ناخوش داشـته از براى آنها آنچه از براى خود ناخوش داشته است پس اين آيه هشـتم بود اما آيـهٔ نهم اين آيـهٔ شـريفه است «فَسْئَلُوا أَهْلَ اَلذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ »»و ما اهل ذكريم اگر نميدانيد از ما سؤال كنيـد علمـا عرض كردنـد كه مقصود حقتعالى باهل ذكر يهود و نصارى است حضـرت فرمود سـبحان الله پس در اين صورت جايز است كه ما را بـدين خود دعوت كنند و بگويند كه دين ما افضل است از دين اسـلام مأمون عرض كرد آيا شـرحى هست نزد تو در اين باب كه دلالت كند بر خلاف آنچه علما گفته اند حضرت فرمود بلى مقصود

بـذکر رسول خدا است و مائیم اهل آن جناب و بیان این معنی در کتاب خدا است چه در سورهٔ طلاق میفرماید «فَاتَّقُوا اَللّٰهَ یٰا أُولِي اَلْأَلْبٰابِ اَلَّذِینَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اَللّٰهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراًرَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیٰاتِ اَللّٰهِ مُبَیِّنٰاتٍ لِیُخْرِجَ »»پس ذکر رسول خـدا است و مائیم اهل او و این بود آیهٔ نهم اما آیـهٔ دهم قول حقتعالی است در آیـهٔ تحریم «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهٰاتُکُمْ وَ بَنٰاتُکُمْ وَ أَخَوٰاتُکُمْ »»تا آخر آیهٔ شـریفه پس خبر دهید مرا که اگر رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) زنده بودی صـلاحیت داشت که دختر مرا یا دختر پسـر مرا و هر نسلی که از صلب من بوجود آید تزویج فرماید عرض کردند نه فرمود پس خبر دهید مرا که اگر رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) زنده بودی صلاحیت میداشت که یکی از دختران شما را تزویج فرماید عرض کردند بلی فرمود پس در این مطلب بیانی است واضح که من از آل او هستم و شما از آل او نیستید و اگر شما از آل او بودید حرام بود بر او تزویج دختران شـما چنان که حرام است بر او تزویج دختران من چه من از آل او هسـتم و شـما از امت او و فرق است میان آل و امت زیرا که آل او از او است و امت هر گاه از آل نباشند از او نیستند پس این بود آیهٔ دهم.

اما آیـهٔ یازدهم قول حقتعالی است در سورهٔ مؤمن که حکایت از قول مؤمن آل فرعون میکنـد و میفرماید «وَ قٰالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمٰانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّيَ اَللّٰهُ وَ قَدْ جٰاءَکُمْ بِالْبَیِّنٰاتِ مِنْ رَبِّکُمْ »»مقصود اینکه این مرد پسـر خال فرعون بود و حقتعالی او را نسـبت بخود فرعون داد و فرمود مردی از آل فرعون و نفرمود مردی از اهـل دین فرعون و یـا از امت فرعون همچنین مـا نیز اختصاص داده شـدیم بـآل آن جناب چه ما از آن جناب متولدشـده ایم و مردم آل را تعمیم دهنـد و هر کس که دین رسول خـدا را قبول کرد گوینـد از آل رسول آنست پس اینست فرق ما بین آل و امت و این آیهٔ یازدهم بود.

اما آیه دوازدهم قول حقتعالی است «وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰةِ وَ اِصْطَبِرْ عَلَیْهٰا»»و امر کن اهل بیت خود را به نماز یعنی بعد از آنکه مأمور شدی بنماز بآیهٔ «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ »»اهل خود را بآن امر نما و صبر کن بر نماز یعنی مداومت نما بر امر بنماز و ادای آن پس حقتعالی ما را باین خصوصـیت تخصـیص داد چه ما را با امت امر بنماز فرمود پس ما را از میان امت مخصوص بذکر فرمود و جناب ختمی مآب بعد از نزول این آیـهٔ شـریفه تا نه ماه هر روز پنج مرتبه اوقات نماز پنجگانه می آمد درب خانهٔ علی و فاطمه (علیها السّلام) و میفرمود الصـلاة رحمکم الله.

و خداونـد عزیز احـدی از ذریتهای پیغمبران را گرامی نداشت بمثل این اکرامی که بما ذریهٔ این پیغمبر گرامی نمود و ما را مخصوص فرمود بمزید شـرف از میان همهٔ اهل بیت جمیع پیغمبران مأمون و علما عرض کردند خداوند شما اهل بیت پیغمبر محترم را جزای خیر و پاداش نیکو از جهت تحمل زحمات امت عطا فرماید هر چه بر ما مشتبه می شود نمی یابیم غیر از شما

کسی را که آن اشتباه را بیان و شرح فرماید.

باب بیست و چهارم «در ذکر آنچه وارد شده است از آن جناب از خبر مرد شامی و آنچه را سؤال کرده است از امیر المؤمنین در مسجد جامع کوفه»

عبد الله بن احمد بن عامر طائی از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود در کوفه در مسجد جامع بود بناگاه مردی از اهل شام برخاسته و بآن جناب عرض کرد یا امیر المؤمنین میخواهم چیزهائی از تو مسألت کنم حضرت فرمود سؤال کن از جهت فهمیدن نه اینکه مقصود تو ایذاء و اظهار عناد باشد مردم چشمهای خود را گشوده و بنظر تند مینگریستند که آن مرد عرض کرد خبر بده مرا از اول چیزی که خدای تبارك و تعالی آفرید حضرت فرمود اول چیزی را که خدا بیافرید نور بود عرض کرد پس آسمانها از چه چیز آفریده شد فرمود از بخار آب عرض کرد زمین از چه چیز آفریده شد فرمود از کف آب عرض کرد کوهها از چه چیز آفریده شد فرمود از موجهای آب عرض کرد چرا مکه ام القری نام شد فرمود بجهت اینکه زمین از زیر مکه منبسط شد و سؤال کرد از آسمان دنیا که از چه چیز خلق شده فرمود از موج جدا شده آفریده شد و سؤال کرد از عرض و طول آفتاب که چه مقدار است فرمود نهصد فرسخ در نهصد فرسخ و سؤال کرد از عرض و طول ستاره که چه اندازه است فرمود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ سؤال کرد از رنگهای آسمانهای هفتگانه و نامهای آنها حضرت فرمود نام آسمان دنیا رفیع است و از آب و دود است «مترجم گوید» ظاهرا مراد آن جناب از اینکه میفرماید آسمان دنیا از آب و دود است رنگ آن باشد چه سؤال از رنگ شد علاوه بر اینکه سؤال از مادهٔ آن سبقت یافت بخصوص که این معنی که از ظاهر اجوبهٔ سؤالهای بعد نیز معلوم میگردد چه آنها نیز جواب مطابق سؤال رنگ و اسم است و اسم آسمان دوم قیدوم است و برنگ مس است و اسم آسمان سیم ماروم و برنگ مس زرد است و اسم آسمان چهارم ارقلون است و برنگ نقره است و اسم آسمان پنجم هیعور است و برنگ

طلاـ است و اسم آسـمان شـشم عروس است و برنگ یاقوت سبز است و اسم آسـمان هفتم عجماء است و برنگ در سـفید است و از آن جناب سؤال کرد که چرا گاو چشم خود را بزیر انداخته و سر خود را بآسمان بلند نمیکند فرمود از خداوند حیا میکند چه قوم موسی ستایش گوساله کردند از این جهت سـر خود را بزیر میاندازد و سؤال کرد از جمع میان دو خواهر فرمود یعقوب بن اسـحق (علیهما السّلام) جمع میان حیا و راحیل مادر یوسف (علیه السّلام) نمود بعـد از آن حقتعالی حرام کرد مضـمون آیـهٔ «وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ اَلْأُخْتَيْنِ »»نازل فرمود و سؤال کرد از مـد و جزر که آنها چیست فرمود فرشـته ایست موکل بدریا که آن را رومان نامند چون دو پای خود را در دریا گذارده آب زیاد شود و چون بیرون آورد فرو نشـیند و سؤال کرد از پـدر جن فرمود که شونان است که از زبانهٔ صافی از آتش که متحرك و مضـطرب و بیدود است آفریـده شـده است و سؤال کرد که آیـا حقتعـالی پیغمبری بسوی جن مبعوث گردانیـده فرمود بلی پیغمبری یوسف نـام بسوی ایشـان مبعوث گردانیـد و ایشان را دعوت بخـدا کرده او را در معرض قتل در آوردند و سؤال کرد از اسم ابلیس که در آسـمان چه نام داشـته اسـت فرمود حارث نام داشته.

و سؤال کرد که چرا آدم بآدم نام شد فرمود بجهت اینکه آدم از ادیم زمین آفریده شد و ادیم زمین را روی زمین و ظاهر آن گویند چه خلقت آدم از خاك بوده است و سؤال کرد که چرا پسـر بقـدر بهرهٔ دو دختر میراث میبرد حضـرت فرمود که خوشهٔ گندم را که آدم و حوا در بهشـت خوردند سه حبه گندم داشت حوا پیش دستی کرد و یکحبه از آن را خورد و بعد از آن آدم دو حبه دیگر را تناول نمود پس از این جهت پسـر بهرهٔ دو دختر بمیراث میبرد و سؤال کرد از اینکه حقتعالی کـدام یك از پیغمبران را ختنه شـده آفرید فرمود حقتعالی آدم را ختنه شده آفرید و بعد از او شـیث (علیه السّلام) متولد شد ختنه شده و بعد از او ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسـی و عیسـی و محمـد (صـلّی الله علیه و آله) ختنه شده آفریده شدند و سؤال کرد که عمر آدم چقدر بود فرمود ششـصد و سـی سال و سؤال کرد از اول کسی که شعر گفت فرمود اول کسی که شعر گفت آدم (علیه السّلام) بود عرض کرد شعر او چه بود فرمود که چون آدم از آسمان بزمین فرود آمد دید خاك زمین و وسعت آن و هوای آن را و بعد از آن کشتن قابیل هابیل را ملاحظه کرد گفت تغیرت

البلاد و من عليها – فوجه الارض مغير قبيح – تغيرا كل ذى لون و طعم – و قل بشاشة الوجه المليح. يعنى تغيير كرد شهرها و كسانى كه در آن شـهرها ساكت بودنـد و روى زمين غبارى رنگ و بـد است تغيير كرد هر صاحب رنگى رنگ آن و از خوبى ببدى مبدل شد و تغيير كرد هر چشـيدنى و بى مزه شـد و كم است گشـاده روى و خـوش روى نمكين «مـترجم گويـد» آدم را نظر بقصور و حور بهشـتى و ميوه هـاى گوناگون بود پس از ورود او بزمين تقبيح ميكند روى زمين را چه زمين در نظر او جلوه ندارد و تقبيح ميكند ميوه هاى روى زمين را همچنين صورتهاى آدمى را و نظر او بحور و غلمان است پس چون آدم باين سـخنان تكلم نمود شـيطان لعين چند شـعر در جواب او گفت تنح عن البلاـد و ساكنها – فبي في الخلـد ضاق بك الفسـيح – و كنت بها و زوجك في قرار و قلبك من اذى الـدنيا مريـح – فلم تنفك من كيـدى و مكرى – الى ان فاتك الثمن الربيـح و في بعض النسـخ و بـدل اهلها اثلا و خمطا – بجنات و ابواب متيـح – الى هنا فلو لا رحمة الجبار – اضـحى يكفك من جنان الخلـد ريـح. يعنى اى آدم دور شو از شـهرهاى زمين و ساكنان آن بسـبب من در بهشت جاويد تنك شده اسـت وسـعت تو يعنى من باعث شـدم كه از جاى وسـيع خوبى بتنگناى بدى آمدى و تو با جفت خود حوا در بهشت مسـتقر بوديد و قلب تو از اذيتهاى دنيا سالم بود و خوشحال بودى پس از كيد ديگر من منفك نشدى و على الاتصال مگر من با تو بود تا اينكه فوت شد ترا و از دست تو رفت آن منفعت و سود گران بها يعنى بهشت عنبر سرشت و اهل دنيا بعوض باغها و درهاى پر وسعت آن درخت تلخ و شور داده شدند و نعمتهاى گوناگون آنها بـدرخت شور و تلـخ مبـدل شـد و اگر نبود رحمت خداوند جبار ظاهر شدى نسـيم بهشت در كف تو در باغهاى جاويـد بهشت يعنى هميشه در بهشت بودى «مترجم گويـد» ظـاهرا مفاد اين شـعر آنست كه ابليس گويـد كه چون حقتعالى بر من ترحم فرمود ترا از بهشت بيرون كرد پس از آن سؤال كرد مرد شامى از آن جناب از گريهٔ آدم از فراق بهشت و از اينكه چه قدر اشك از دو چشم او بيرون آمد حضـرت فرمود صد سال گريه كرد و از چشم راست او بقدر آب دجله جارى شد و از چشم چپ او بقدر آب فرات جارى شد و سؤال كرد كه آدم چنـد حجه بجا آورد فرمود هفتاد حجه پياده بر دو قـدم خود بجاى آورد و اول حجى كه گذارد مرغى كه صـرد گويند با او بود و او را راهنمـائى ميكرد بر موضـعى كه آب داشت و از بهشت با او بيرون آمـده بود و از خوردن گوشت صـرد و خطاف نهى وارد شـده اسـت و از آن جنـاب سـؤال كرد كه چرا خطـاف بر روى زمين راه نميرود فرمـود بجهت اينكه هنگـامى كه بيت المقـدس را خراب كردند خطاف بر گرد آن چهل سال طواف نمود و گريه كرد و على الاتصال با آدم گريه نمود و از اين جهت در خانه ها مسـكن گرفت چنان كه آدم در خانه مسـكن كرد و در زمين آرام و قرار نگرفت كه راه رود و نه آيه از آيات قرآنى با او است كه بآن ترنم كنـد و اين آيات از آياتى است كه آدم در بهشت تلاوت مينمود و تا روز قيامت با

او باشد سه آیه از اول سورهٔ کهف است و سه آیه از سورهٔ سبحان است که ابتداء آن «وَ إِذٰا قَرَأْتَ اَلْقُرْآنَ »»است و سه آیه از سورهٔ یس است و ابتداء آن از «وَ جَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا»»است و سؤال کرد از اول کسی که کافر شد و کفر ایجاد نمود فرمود شیطان لعین و سؤال کرد از اسم نوح که اسم او چه بوده است فرمود اسم او سکن بوده است و او را نوح گویند بجهت آنکه نهصد و پنجاه سال بر قوم خود نوحه کرد و سؤال کرد از کشتی نوح که عرض و طول آن چه مقدار بود فرمود طولش هشتصد زراع و عرضش پانصد ذراع بود و ارتفاع آن در جهت علو و بلندی هشتاد ذراع بود پس از آن آن مرد نشست و مرد دیگر برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر بده ما را از اول درختی که در زمین روئیده شد عرض کرد درخت کدو بود و سؤال کرد از اول کسی از اهل آسمان که حج کرد فرموده جبرئیل (علیه السّلام) بود.

و سؤال کرد از اول بقعهٔ که در ایام طوفان در زمین منبسط شد فرمود موضع کعبهٔ معظم بود که از زبرجد سبز بود و سؤال کرد از گرامی ترین وادی روی زمین فرمود آن وادی است که آن را سراندیب گویند که حضرت آدم از آسمان در آنجا افتاد و سؤال کرد از بدترین وادی روی زمین فرمود وادی است در یمن که آن را برهوت گویند و آن از وادیهای جهنم است و سؤال کرد از زندانی که صاحب خود را سیر داد فرمود ماهی بود که یونس بن متی را گردش داد و سؤال کرد از من شش چیز که در رحم پرورش نیافتند و آنها را مادری نبود فرمود آدم و حوا و برهٔ ابراهیم بود که قربانی اسماعیل شد و عصای موسی بود که اژدها شد و شتر صالح بود و خفاش بود که شکل آن را عیسی ساخت و باذن خداوند پرواز نمود و سؤال کرد از چیزی که دروغ بر آن بستند و حال اینکه نه از جن بود و نه از آدمی فرمود گرگی بود که برادران یوسف بر آن افترا بستند که تو یوسف را خورده و سؤال کرد از چیزی که حقتعالی بر آن وحی فرمود و حال اینکه نه از جن بود و نه از انس فرمود آن مگس عسلی بود که حقتعالی وحی بآن نازل کرد پرسید کدام موضع است که یك ساعت از روز آفتاب بر آن تابید و دیگر هرگز آفتاب بر آن نتابید فرمود دریا بود هنگامی که حقتعالی آن را از برای موسی (علیه السّلام) شکافت زمین دریا پیدا شد و آفتاب بر آن تابید و بعد از آن آب رویش را گرفت و دیگر هرگز آفتاب بآن نرسید و پرسید که این چیست که آشامید هنگامی که زنده بود و خورد هنگامی که مرده

بود فرمود این عصای موسـی است که هنگامی که درخت بود آب می آشامید و هنگامی که جماد بود و در دست موسی بود اژدها میشد و می بلعیـد پرسـید که کـدام نذیر است که قوم خود را انذار کرد و ترسانید و حال اینکه نه از جن بود و نه از آدمی فرمود مورچهٔ بود در زمان سلیمان و سؤال کرد از اول کسـی که مأمور شـد بختنه کردن فرمود ابراهیم بود و سؤال کرد از اول کسـی که از زنان او را ختنه کردند فرمود هاجر مادر اسماعیل بود که ساره او را ختنه کرد تا از اینکه از عهدهٔ قسمش بیرون آید چه قسم خورده بود که او را عیبناك کند و سؤال کرد از اول کسـی که دامن خود را بر زمین کشانیـد فرمود هـاجر بود هنگامی که فرار کرد از دست ساره و سؤال کرد از اول مردی که دامن خود را کشانید فرمود قارون بود «مترجم گوید» که عبارت حدیث اینست و سـئله اول امرأة جرت ذیلها فقال هاجر لما هربت من ساره و سئله عن اول من جر ذیله من الرجـال قال قارون. و برخی گفته انـد که مراد بجر ذیل دامن کشـیدن نیست چه این سؤالی است بیمعنی بلکه مراد قرار دادن ابریشم است و غیر آن در حاشیهٔ جامه و غیر آن از برای زینت و دور نیست که مراد این باشد و سؤال کرد از اول کسی که نعلین پوشید فرمود ابراهیم (علیه السّلام) بود.

و سؤال کرد از گرامی ترین ناس از حیثیت نسب فرمود صدیق الله یوسف بن یعقوب اسرائیل الله بن اسحق بن ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله (علیه السّلام) بود «مترجم گویـد» شایـد مراد از ناس پادشاهان مصـر باشـند و الا برادران او لا اقل مثل او بودند در نسب علاوه بر اینکه کسانی که بهتر از او هستند در نسب بسیارند.

و سؤال کرد از آن شش پیغمبری که از برای هر یك از آنها دو اسم است فرمود یوشع بن نون که او را ذا الکفل نیز میگفتند و یعقوب که او را اسـرائیل نیز میگفتنـد و خضـر که او را جـدتها میگفتند و یونس که او را ذو النون نیز میگفتند و عیسـی که او را مسـیح نیز میگفتند و محمد (صـلّی الله علیه و آله) که او را احمـد نیز میگفتنـد و سؤال کرد که آن چیست که نفس میکشد و حال اینکه نه گوشت دارد و نه خون فرمود صبـح است چنانچه خداونـد فرموده است «وَ اَلصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ »»و پرسـید که آن پنـج پیغمبر که بعربی تکلم کردنـد کیاننـد فرمود هود و شعیب و صالح و اسـماعیل و محمد (صـلّی الله علیه و آله) بودند پس آن مرد نشـست و مردی دیگر برخاست و شروع کرد سؤال کردن از جهت ایـذاء آن بزرگوار و عرض کرد یـا امیر المؤمنین خـبر ده مـا را از قول حقتعـالی «یَوْمَ یَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صٰاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ »»ایشان کیسـتند که از برادر و یا مادر و یا پـدر و یا زن و یا فرزنـدان خود در روز قیامت فرار میکننـد فرمود قابیل از هابیل فرار میکنـد و آن کسی که از مادرش فرار میکند موسی (علیه السّلام) است.

ص: 185

«مترجم گویـد» که دور نیست که مراد از مادر تربیت کننده باشد چه تربیت کننده های موسـی در خانهٔ فرعون کافره بوده اند و مصـنف در کتاب خصال گفته است جهت اینکه موسی از مادرش در روز قیامت فرار میکند آنست که می ترسد در حق او کوتاهی کرده باشد و حق او را ادا نکرده باشد و آن کسـی که از پدر خود فرار میکند ابراهیم است (علیه السّلام) که از پدری که او را تربیت کرده یعنی آذر فرار میکند نه پـدر حقیقی او که از او متولـد شـده بود و کسـی که از زن خود فرار میکند لوط است و کسـی که از فرزند خود فرار میکند نوح است که از فرزند خود کنعان فرار میکند و پرسید از اول کسی که بمرگ فجأه رحلت کرد فرمود داود بود که در روز چهار شنبه بر روی منبر وفات یافت پرسید کدام چهارند که هرگز از چهار چیز سیر نشوند فرمود زمین از باران و زن از مرد و چشم از نظر کردن و عالم از علم سؤال کرد از اول کسـی که سکه زد بدرهم و دینار فرمود نمرود بن کنعان بود بعد از نوح (علیه السّلام) و سؤال کرد از اول کسی که عمل قوم لوط کرد فرمود که شیطان بود که تمکین نمود که هر که خواهد باو وطی کند و با او وطی کردند.

و سؤال کرد از معنی آواز کبوتر راعبیه که کبوتر زمین مخصوص است و یا قسـمتی از اقسام کبوتر است حضـرت فرمود که نفرین میکنـد بر اهل ملاهی و کنیزهای مغنیه و نوازنده های نای و آلات نواختنی و سؤال کرد از کنیه براق فرمود کنیه براق ابو هلال است.

و سؤال کرد چرا تبع که اسم پادشـاهی است مسـمی باین اسم شـد فرمود بجهت اینکه تبع جوانی بود نویسـنده و نویسـندهٔ پادشاه پیش از خود بود و هر وقت هر چه می نوشت ابتـدای آن مینوشت بسم الله الذی خلق صـبحا و ریحا. آن پادشاه باو گفت در ابتدا بنویس بسم ملك الرعد. گفت من ابتداء چیزی نمینویسم مگر اسم خداوند خود را و بعد از آن در حاجت تو میکوشم و هر چه گوئی مینویسم پس حقتعالی او را جزای جمیل بخشید و سلطنت این پادشاه را نصیب او گردانید مردم او را متابعت کردند از این جهت نام او تبع شد.

و سؤال کرد از بز و میش که از چه جهت است که بز دمش رو به سربالا است و عورت او نمایان است حضرت فرمود بجهت این است که بز نافرمـانی کرد نوح (علیه السّلام) را هنگامی که نوح او را داخل کشتی نمود و تمکین ننمود از دخول در کشتی پس دم او شکسـته شـد و عورت میش مسـتور است و آشـکار نیست از جهت اینکه خود داخل در کشتی شـد و تمکین نمود حضـرت نوح (علیه السّلام) دستی بر عورت و دم او کشـید دنبـهٔ او روی عورتش پهن شـد و عورت او مخفی شـد و پرسـید که اهـل بهشت بچه زبان با یك دیگر گفتگو میکنند حضرت فرمود بزبان عربی و پرسید که اهل جهنم بچه زبان گفتگو میکنند فرمود بزبان مجوسی و گبران.

و پرسید که خواب بر چند قسم است حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود خواب بر

چهـار قسم است پیغمبران بر پشت بخوابنـد و چشم و دل آنها خواب نرود و منتظر وحی پروردگار باشـد و مؤمن بر پهلوی راست رو بقبله بخوابـد و پادشاهان و فرزندان آنها بر پهلوی چپ بخوابند تا آنچه خورده اند بر آنها گوارا باشد چه غرض آنها لذت یافتن از خوردنی باشد و بر طرف چپ خوابیدن گوارائی و لذت طعام جلوه دهد شـیطان و تابعان او و هر دیوانه و صاحب آفت بر روی بخوابند و بر زمین پهن شوند پس از آن مردی دیگر برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر بـده مرا از آنچه سـبب است که ما روز چهار شـنبه را از برای کارها نیکو ندانیم و آن را بفال بد گرفتیم و آن روز را از برای شـغلهای سـنگینی دانیم و نحس شـمریم و کدام چهار شنبه بود که واقعه در آن رو داده که باعث تطیر و تشؤم شده است حضـرت فرمود چهارشـنبه آخر ماه است که آن را محاق گویند و در آن روز بود که قابیل هابیل برادر خود را کشت و روز چهار شنبه بود که نمرودیان ابراهیم را در آتش افکندند و روز چهار شنبه بود که او را در منجنیق گذاشتند و روز چهار شنبه بود که حقتعـالی فرعون را بـدریا غرق کرد و روز چهارشـنبه بود که حقتعالی قوم لوط را وارونه کرد و روز چهارشـنبه بود که حقتعالی بادی که حامل ابر نبود بر قوم عاد فرسـتاد و جمیع آنها را چون اسـتخوان پوسـیده ریزه ریزه کرد و روز چهارشـنبه بود که باغ کسانی که میوهٔ باغ را از فقراء و مساکین منع کردنـد مثل تل ریگی شد که هیچ میوهٔ در آن نباشد «مترجم گوید» که مروی است که در دو فرسـنگ صـنعا از ولایت یمن مردی صالـح را باغی بود و آن را ضـروان خواندنـدی و در روز میوه چیـدن درویشان و فقرا را بخوانـدی و ده یك حاصل آن باغ را بآنها قسـمت کردی چون آن مرد بمرد وی را سه پسـر بود و آن باغ بپسران بمیراث رسید گفتند اگر ما چنین کنیم که پدر ما میکرد امر معیشت بر ما تنگ شود و درویشان بعادت همیشه در وقت محصول باغ بیامدنـد ایشان گفتنـد که هنوز وقت چیـدن میوه نشـده است پس چون شـب رسـید اتفاق کردند که پنهان از فقرا میوه را بچینند و بدین سوگند خوردند چنانچه حقتعالی میفرماید «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ »»پس چون بخواب رفتند آتش از آسمان فرود آمد و آن باغ را در هم پیچید و میوه ها را بسوخت و درختان را خشك گردانید «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ »»پس آن باغ چون تل ریگ شد چون پسران از خواب بیدار شدند از این حال غافل بودند در صبح آن شب بیکدیگر گفتند بیائید برویم میوهٔ باغ را بچینیم و باتفاق داسها برداشته از خانه بیرون آمدند متوجه باغ شدند «وَ هُمْ يَتَخَافَتُونَ »»و آهسته بیکدیگر تکلم میکردند از ترس اینکه فقرا از حال ایشان آگاه شونـد و میگفتنـد که «لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ »»باید امروز در این باغ فقیری بر شـما داخل نشود تا از این میوه بهره و نصیبی ببرد «فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ »»

پس آن هنگام که دیدنـد باغ را سـیاه شـده است و سوخته است گفتنـد که ما برادران باغ را گم کرده ایم چه دیروز باغ ما معمور و آباد بود و انواع میوه در آن بود چون درست تأمل کردنـد بنشانهای در و دیوار بدانسـتند که باغ ایشان است و گفتند که ما راه را گم نکرده ایم «بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ »»بلکه بجهت منع فقرا از میوه آن بـاغ محرومیم و بی بهره شـدیم بهـترین آن پسـران گفت که من بشـما نگفتم هنگـامی که این عزیمت خبیث کردید و فقرا را از آن منع کردید چرا خدا را ببزرگی یاد نمیکنید و از خدا نترسـیدید شما از من نشنیدید و کردید آنچه کردید «قٰالُوا سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنّٰا كُنّٰا ظٰالِمِينَ »»گفتند منزه است پروردگار ما و ما در حق خود ستم کردیم و بعد از وقوع بلیه بر عمل گذشته نادم شدند و از روی نیاز بدرگاه خالق بینیاز عرض حاجت کردند «قٰالُوا يٰا وَيْلَنٰا إِنّٰا كُنّٰا طٰاغِينَ عَسىٰ رَبُّنٰا أَنْ يُبْدِلَنٰا خَيْراً مِنْهٰا إِنّٰا إِلىٰ رَبِّنٰا رٰاغِبُونَ »»گفتند وای بر ما بـدرستی که ما در گنهکاری از حد بر گذشتیم شاید پروردگار ما بر ما ترحم فرماید و توبهٔ ما را قبول فرماید و باغی بهتر از این باغ بما بـدل از این عطا فرماید و ما بسوی پروردگار خود باز گشت کردیم و از عمل گذشـته توبه کردیم حقتعالی بلطف عمیم خود توبهٔ ایشان را قبول فرمود و باغی مشتمل بر کثرت میوه و درخت بایشان عطا فرمود که هر خوشهٔ انگور آن بار شتری بود و نام آن باغ حیوان بود.

القصه حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود که روز چهارشنبه بود که حقتعالی پشه را بر نمرود مسلط گردانید و روز چهارشنبه بود که فرعون موسی را طلب نمود تا او را بقتل برساند و روز چهارشنبه بود که حقتعالی خراب کرد سقف خانه های کسانی که ایذا و آزار انبیاء میکردند پیش از اهل مکه بر روی ایشان و روز چهارشـنبه بود که فرعون امر کرد اطفال بنی اسـرائیل را گردن بزنند و روز چهارشـنبه بود که بیت المقدس را خراب کردند و روز چهارشـنبه بود که مسـجد سـلیمان بن داود (علیهما السّلام) را در اصطخر که یکی از شهرهای فارس است سوزانیدند و روز چهارشـنبه بود که یحیی بن زکریا (علیهما السّلام) را کشتند و روز چهار شنبه بود که اول عذاب بر قوم فرعون نمایان شـد و آنها را فرو گرفت و روز چهارشـنبه بود که زمین قارون را فرو گرفت و روز چهارشـنبه بود که ایوب مبتلا برفتن مال و اولاد شد و روز چهارشـنبه بود که یوسف داخل زندان شد و روز چهارشـنبه بود که خداوند فرموده «أَنّٰا دَمَّرْنٰاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ »»ما هلاك گردانیدیم در غار آن نه نفر از اشـراف و اکابر قوم صالـح که خواسـتند صالح پیغمبر را بکشـند و هلاك گردانیدیم قوم آنها را جمیعا بصـیحهٔ جبرئیل و روز چهارشنبه بود که ناقهٔ صالح را پی کردند و روز چهارشنبه بود که بر قوم لوط سنگ از گل محکم شده باریدن گرفت و روز چهارشنبه بود که پیغمبر ما محمد مصـطفی (صـلّی الله علیه و آله) محزون و غمین شد و دندان رباعی مبارکش را شکسـتند و روز چهارشنبه بود که عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند

«مترجم گوید» که تابوت صندوقی بود که صورتهای همهٔ انبیا از آدم تا خاتم در آن نقش کرده بودند و آن تابوت از چوب شمشاد بود از طلا زینت داده بودند و سه گز طول آن بود و دو گز عرض آن بود و در آن سکینه بود که باعث آرامش و اطمینان خلق بود و سکینه جانوری بود بمقدار گربهٔ و دو چشم داشت چون شعلهٔ آتش افروخته که کسی را قوه دیدن آن نبود و روی آن مشابه روی آدمی بود و دو بال داشت بوقت کارزار از تابوت بیرون آمدی و مانند بادی که سخت وزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و بنی اسرائیل همیشه این تابوت را پیش دشمنان بداشتندی و نعلین و عصا و جامه های موسی و عمامهٔ هارون و پارهٔ ترنجبین که در تیه بر بنی اسرائیل می بارید و ریزهای الواح در آن تابوت بود و قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و ببلاد خود برده بودند و در هر موضعی که واداشتندی آفتی باهل آن موضع رسیدی آخر در حوالهٔ مزبلهٔ آن را دفن کردند و جالوت از اولاد علیق ابن عاد بود و مردی عظیم الجثهٔ و شدید الشوکه بود و بصحت پیوسته که اسلحهٔ که در بر وی بود هزار رطل آهن بود و خودی که بر سر داشت سیصد رطل بود و حقتعالی مردی سقا یا دباغ را که شاول نام داشت و بجهت طول قامت او وی را طالوت گفتندی پادشاه گردانید بر بنی اسرائیل، و طالوت از فرزندان بن یامین بن یعقوب بود و پیغمبر آن زمان اشموئیل بود و جمعی از سبط یهودا بن یعقوب پادشاهی طالوت را انکار کردند و گفتند که ما از یهودائیم و پادشاهی از او بارث میبریم و صاحب ثروت و جاهیم و طالوت مردیست سقا یا دباغ و صاحب ملك و خزائن و مال نیست تا بجهت تجهیز لشکر تسخیر مملکت کند آخر الامر اشموئیل پیغمبر از خدا درخواست که حقتعالی علامتی از برای پادشاهی او نمایان کند و حقتعالی علامتی که از برای پادشاهی طالوت قرار داد این بود که فرشتگان تابوت را از بلاد جالوت نزد بنی اسرائیل و طالوت آرند و گویند که حقتعالی آن تابوت را بعد از دفن کردن قوم جالوت بآسمان برد و بعد از آن بجهت علامت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آن را بر زمین آوردند و بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کرده و تهیهٔ مقاتله جالوت کردند و از شهر ایلیا بیرون آمدند و بقول اشهر هشتاد هزار جوان با قوت بودند و چون طالوت بامر اشموئیل با آنها شرط کرد که از نهری که میان اردن و فلسطین میگذرد نخورند و گفت «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلاّٰ مَنِ اِغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ »»هر که یك کف از این آب بیشتر خورد از من نیست و هر که نیاشامد از من است و چون هوا بشدت گرم بود همه آن لشکر از آن آب زیاده از یك کف آب خوردند مگر سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب بدر و آنها که زیاده از یك کف از آن آب آشامیده بودند لبهای ایشان سیاه گشت و تشنگی بر ایشان غالب آمد و هر چند زیادتر آب میخوردند تشنه تر میشدند و بر کنار جوی ماندند و شرف فتح و نصرت در نیافتند و آن سیصد و سیزده

نفر که بیك کف آب اکتفا کردند سیراب شدند و مطهرهای ایشان از بقیهٔ آبی که در کف آنها مانده بود پر شد و از جوی گذشتند چون چشم آنها بازدحام و جمعیت دشـمن و کثرت آنها افتاد «لاٰ طٰاقَةَ لَنَا اَلْیَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ »»ما را توانائی جدال با جالوت و لشـکریان او نیسـت بجواب «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً »»مفتخر شدنـد و چون در مقابل جالوت صف کارزار ترتیب دادند از روی نیاز و الحاح بدرگاه قاضـی الحاجات آغاز کرده غرض کردند «رَبَّنٰا أَفْرِغْ عَلَیْنٰا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدٰامَنٰا وَ اُنْصُرْنٰا عَلَی اَلْقَوْمِ اَلْکٰافِرِینَ »»حقتعالی دعای ایشان را بهدف اجابت رسانیـده داود بن ایشان سـنگی بفلاخن گذاشـته بجانب جالوت انـداخت سـنگ بر کلاه خود جالوت آمـد سـرش شکسـته مغزش پریشان و لشکر او پراکنده و مخذول و منکوب شدند و طالوت چون این شجاعت و دلاوری از داود ملاحظه کرد دختر خود را بعقد وی در آورده انگشتر مملکت داری بر انگشـتش کرد و او را بجـای خود در تخت نشانیـد همـهٔ مردم مطیع او شدنـد و حقتعالی او را خلعت نبوت کرامت فرمود القصه آن مرد شامی از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) پرسید از ایام هفته که هر روزی بچه کاری سزاوار و بچه عملی از اعمال شایسـته است حضـرت فرمود روز شـنبه روز مکر و خدعه است روز یك شنبه روز کشتن اشجار و غرس نمودن آنها و بنا ساختن است و روز دو شـنبه روز سفر کردن و طلب کردن چیز است روز سه شنبه روز حرب کردن و خونریزی است و روز چهار شنبه روز شومی است که مردم آن را بفال بد گرفته اند و روز پنجشـنبه روز رفتن نزد پادشاهان و وزر او حاجت خواستن است و روز جمعه روز خطبه کردن و نکاح است و از احمد بن عامر طائی مروی است که گفت از حضـرت ابا الحسن علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود روز چهـار شـنبه روز شومی است که قوت و اسـتحکام دارد در شوم بودن و هر کس در آن روز حجـامت کنـد بایـد بر او ترسـید که محل حجمتهای او سیاه شود و او را هلاك کند و کسی که در آن روز تنویر بکشد باید بر او ترسید از اینکه بناخوشی برص و پیسی مبتلا شود

باب بیست و پنجم «در ذکر آنچه از آن حضرت وارد شده است در حق زید بن علی بن الحسین (علیهما السّلام)»

این ابی عبـدون از پدرش روایت کرده است که چون زید بن موسـی بن جعفر را گرفته نزد مأمون آوردند از جهت اینکه در بصـره رفته بود و خانه های اولاد عباس را سوزانیده

بود مأمون جرم او را ببرادرش علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بخشید و بآن جناب عرض کرد یا ابا الحسن اگر برادر تو رفت و کرد آنچه کرد زید بن علی پیش از او نیز رفت و کشته شد و اگر تو قرب و منزلت نداشتی نزد من هر آینه او را میکشتم زیرا که این عملی که از او صادر شده است عمل کوچکی نیست حضـرت رضا (علیه السّلام) بآن ملعون فرمود یا امیر المؤمنین زید برادر مرا یزید بن علی (علیه السّلام) قیاس مکن زیرا که او از علماء آل محمد بود و بجهت رضا و خوشنودی خداوند غضب کرد و با دشمنان خدا جهاد کرد تا اینکه در راه خدا کشـته شد پدر بزرگوارم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از برای من حدیث کرد از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد بن علی (علیه السّلام) شنیـده بود که آن جناب میفرمود خداونـد رحمت کند عم من زید را که مردم را دعوت نمود به پسـندیدهٔ از آل محمد و اگر ظفر یافته بود و فتح نموده بود البته وفا میکرد بآنچه مردم را بآن میخواند و وقتی که میخواست خروج کند بمن در این باب مشورت کرد من باو گفتم ای عم بزرگوار اگر راضـی میشوی که ترا در کناسهٔ کوفه بکشـند و جسدت را بر سر دار کشند خروج کن پس چون که خروج کرد جعفر بن محمد بن علی (علیه السّلام) فرمود وای بر کسـی که آواز او را بشـنود و او را اجابت نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن آیا از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) توعید و تعذیب نرسیده است در حق کسی که بغیر حق ادعای امامت کند حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود زید بن علی (علیه السّلام) ادعای باطلی نکرد و نهایت ترس از خدا و پرهیزکاری داشت از این مطلب بلکه بمردم گفت ای مردم من دعوت میکنم شـما را به پسـندیدهٔ از آل رسول و مقصود او خودش نبود چه او معرفت داشت باینکه برادرش مسـتحق امامت است و توعیـد و تعـذیب که از جانب پیغمبر اکرم رسـیده است در حق کسـی است که ادعا کنـد که خداونـد او را امام قرار داده و بعد از آن مردم را بغیر دین خدا دعوت کند و با اینکه خودش علم نـدارد و چیزی نمیفهمـد مردم را گمراه کنـد و از دین بیرون برد چه آنهـا را وامیـدارد که اقرار کننـد و امـامت او و سوگند بخداونـد که زید از کسانی بود که مخاطب آیهٔ شـریفه «وَ جٰاهِدُوا فِي اَللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ »»بوده و مصداق این آیه آن بزرگوار بوده چه آن جناب در راه خداوند جانفشانی کرد «مصـنف گوید» که زید بن علی بن الحسـین فضایل بسـیار دارد که از غیر از حضرت رضا (علیه السّلام) نیز روایت شـده منـاسب اینست که بعضـی از احادیث که دلالت بر فضـیلت او دارد عقب این حـدیث ذکر شود تا هر کس در این کتاب نظر میکنـد اعتقاد ما امامیه را در حق زیـد بن علی (علیه السّلام) بدانـد جابر بن یزید جعفی از حضـرت باقر (علیه السّلام) از پدران خود از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده انـد که آن جناب فرمود که رسول خدا فرمود بفرزند سـعادتمند خود حضـرت حسـین (علیه السّلام) که ای حسین از صلب تو بیرون آید مردی که او را زید گویند او و اصحاب او در روز قیامت علی رؤس الاشهاد قدم گذارند بر گردنهای مردم و بی حساب داخل بهشت شونـد و از عمرو بن خالد مروی است که گفت زید بن علی (علیه السّلام) از برای من حدیث کرد

در حـالتی که مـوی خود را بـدست گرفته بود و فرمود پـدرم از برای من حـدیث کرد در حـالتی که موی خود را بر دست گرفته بود و فرمود حسـین بن علی (علیهمـا السّلام) از برای من حـدیث کرد در حـالتی که موی خود را بـدست گرفته بود و فرمود علی بن ابی طـالب (علیه السّلام) از برای من حـدیث کرد در حالتی که موی خود را بدست گرفته بود و فرمود رسول خدا از برای من حدیث کرد در حالتی که موی خود را بـدست گرفته بود و فرمود هر کس اذیت کنـد یك موی مرا اذیت کرده است مرا و هر کس مرا اذیت کنـد خدا را اذیت کرده است و هر کس خدا را اذیت کند تمام اهل زمین و آسمان او را لعنت کنند.

«مترجم گوید» که موی بر دست گرفتن رسول کنایه از آنست که هر کس اذیت کند اولاد مرا که بمنزلهٔ جزء بدن من هسـتند چنان که موی من جزء منست خدا را اذیت کرده است و زید بن علی از اولاد امجاد آن جناب بود.

و سـعید بن خیثم از برادر خود معمر روایت کرده است که گفت در نزد صادق آل محمد (علیه السّلام) نشسـته بودم بناگاه زید بن علی بن الحسین (علیهما السّلام) آمد و دست خود را بدو چوب دو طرف در گذاشت و در وسط آستانه ایستاد حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود ای عم بزرگوار پناه میبرم بخدا که ترا در کناسه کوفه بدار کشـند مادر زید گفت قسم بخدا که وانداشته است ترا بر گفتن این مطلب مگر آنکه بر فرزند من حسد میبری حضـرت سه مرتبه فرمود ای کاش این کلام از روی حسد بود ای کاش از روی حسد بود ای کاش از روی حسـد بود پدر بزرگوارم از جد بزرگوارم روایت کرده است که آن جناب فرمود میان فرزندان من مردی بیرون آید که او را زید گویند و در کوفه او را بقتل رسانند و در کناسه او را بدار کشـند و در نشئه آخرت چون از قبر بیرون آید از برای روح او درهای آسمان گشوده شود و اهل آسمان را بهجت روی دهد بسـبب او و روح او را در چینه دان مرغ سبزی قرار دهند و ببرند در بهشت و هر جای از بهشت که خواهد او را سیر دهند و از جابر جعفی مروی است که گفت بر حضـرت ابی جعفر محمـد بن علی (علیه السّلام) داخل شـدم در حالتی که زیـد برادر او نزد آن جناب بود و در آن حال معروف بن حر بود مکی وارد شد حضـرت ابو جعفر (علیه السّلام) باو فرمود ای معروف انشا کن طرفه اشعاری که در نزد تست معروف این اشـعار را انشا نمود لعمرك ما ان ابو مالك - بوان و لا بضـعیف قواه - و لا بألد لدی قوله - یعادی الحکیم - اذا ما نهـاه و لکنه سـید بـارع - کریم الطبـائع حلو ثناه - اذا سـدته سـدته مطواعـة و مهما وکلت الیه کفاه یعنی قسم بجان تو که ابو مالك مردی سست و ضعیف القوی نیست بلکه استیلا و تسلط دارد و این قدر سخت خصومت نیست که نزد گفتار خود مخالفت کند حکیم را هر گاه آن حکیم او را نهی کند از گفتاری یعنی مطیع

حکیم علی الاطلاق خداوند رحمان است و لکن ابو مالك بزرگی است که بر همگنان خود فائق و سروری دارد و طبیعتهای او تماما حسنه و از رذایل و بد خلقی مبرا است و شیرین است ثنا و مدح او و شایسته است هر گاه او را بزرگ و مولا میدانی بزرگ دانسته کسی را که لازم الاطاعه است و هر گاه امری بدان موکول گردانی از عهده کفایت آن برمیآید چون معروف این اشعار را انشاء فرمود آن جناب دست خود را بر دو شانهٔ زید گذاشت و فرمود یا ابا الحسن اینها صفت تست.

و از عبد الله بن سیابه مروی است که گفت ما هفت نفر بودیم بیرون رفتیم از کوفه تا اینکه در مدینه وارد شدیم و خدمت حضرت ابی عبد الله صادق آل محمد رسیدیم فرمود آیا خبری از عم بزرگوار من زید دارید ما عرض کردیم آن جناب خروج کرده است یا خروج خواهد نمود فرمود اگر از او خبر یافتید بمن بگوئید ما چند روزی مکث کردیم در مدینه قاصدی از برای بسام صیرفی آمد و نامهٔ داشت و در آن نامه نوشته بود اما بعد از روز چهارشنبه غره ماه صفر زید خروج کرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه را در خروج خود مکثی نمود و استمراری یافت اما روز جمعه او را شهید کردند و فلان و فلان هم کشته شد ما این خبر را بسمع همایون حضرت صادق (علیه السّلام) رسانیدیم و نامه بخدمت او دادیم آن جناب نامه را خواند و چون بر مضمون آن اطلاع یافت گریهٔ کرد و فرمود «إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ »»من در نزد خالق اکبر در صف محشر طلب مزد و ثواب از برای عم خود میکنم چه خوب عمی بود و مردی بود که در دنیا و آخرت از برای ما منفعت داشته و دارد و دو مرتبه فرمود بخدا قسم که عم من شهید وفات یافت مثل شهدائی که با رسول خدا و علی و حسن و حسین شهادت یافتند صلوات الله علیهم.

و از فضیل بن یسار مروی است که گفت صبح روزی را در نزد زید بن علی (علیه السّلام) رفتم که در آن روز در کوفه خروج کرده بود و لذا شنیدم که میفرمود کیست کسی که مرا اعانت کند از شما بر قتال و جهاد کردن با اهل شام که در گذرگاههای رودی وارد شده اند که میان عراق عرب و عجم است قسم بحق آن کسی که محمد (صلّی الله علیه و آله) را بپیغمبری مبعوث گردانیده که احدی از شما اعانت و یاری نمیکند مرا مگر آنکه در روز قیامت باذن خدا دست او را بگیرم و او را داخل بهشت کنم پس از آنکه او را بقتل رسانیدند حیوانی کرایه کردم و رو بمدینه آمدم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت حضرت ابی عبد اللّه و در نزد خود این خیال میکردم که اگر آن جناب را از این واسطه آگاه کنم البته جزع خواهد کرد و چون داخل بر آن جناب شدم فرمود چه کردند بزید عم من گریه گلویم را گرفت فرمود او را کشتند عرض کردم بلی بخدا او را کشتند فرمود او را بدار کشیدند عرض کردم بلی بخدا قسم که او را بدار کشیدند فضیل گوید که آن جناب شروع کرد بگریه کردن

و اشـکهای چشم او چون مروارید بدو طرف صورت او جاری شد پس از آن فرمود ای فضـیل تو با عم من زید در قتال و جهاد با اهل شام حاضـر بودی عرض کردم بلی فرمود تو چند نفر از ایشان را کشتی عرض کردم شـش نفر فرمود شاید در قتل ایشان و اسـتحقاق آنها شـکی داشته باشی عرض کردم اگر در خون آنها شك داشتم چرا میکشتم آنها را پس از آن جناب شنیدم که فرمود خداوند مرا در این خونها شریك گرداند بخدا قسم که عم من با اصـحاب او شهید وفات کردند مثل شهدائی که در رکاب علی بن ابی طالب و اصحاب آن جناب جانفشانی کردند «مصنف گوید» که از این حدیث بقدر حاجت نقل نمودیم

«باب بیست و ششم» «در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است از اخبار وارده و فنون متکثره»

از عباس غلام حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است که گفت از آن جناب شنیدم که فرمود هر کسی که هنگامی که اذان صبح را میشنود بگوید اللهم انی أسألك باقبال نهارك و ادبار لیلك و حضور صلواتك و اصوات دعائك ان تتوب علی «إِنَّكَ أَنْتَ اَلتَّوّٰابُ اَلرَّحِيمُ »».

و باز این دعا را بخوانـد هنگامی که اذان مغرب را می شـنود و در آن روز و یا در آن شب بمیرد با توبهٔ مقبول مرده است و داخل بهشت می شود.

از دعبـل بن علی مروی است که گفت حضـرت علی بن موسـی الرضـا (علیه السّلام) از پـدر بزرگوارش از پـدران خود از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود چهار طایفه باشـند که من در روز قیامت شـفیع ایشان باشم و بشـفاعت من مفتخر شونـد کسانی که اکرام کننـد ذریـهٔ مرا بعد از من و کسانی که حاجتهای ایشان را برآرند و کسانی که در وقت اضطرار آنها ساعی امور آنها شوند و کسانی که بقلب و زبان آنها را دوست دارند و اظهار دوستی کنند.

از فتح بن یزید جرجانی مروی است که نوشت بحضـرت علی بن موسی و از آن جناب سؤال کرد از مردی که در ماه رمضان با زنی در یك روز ده مرتبه جماع کنـد آن زن حیلـهٔ او باشد یا اجنبیه باشد و بر او حرام باشد؟ حضـرت در جواب او فرمود که ده کفاره باید بدهد از برای هر مرتبه جماعی یك کفاره و لیکن اگر چیز خورده باشد و یا اینکه آشامیده باشد باید کفاره یك روز بدهد حضرت عسگری حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء و امجاد خود از حضرت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون جعفر بن ابی طالب (علیه السّلام) از حبشه آمد و

خدمت حضـرت رسول (صـلّی الله علیه و آله) مشـرف شد آن بزرگوار برخاست و دوازده قدم او را استقبال کرد و با وی معانقه کرد و میان دو چشم او را بوسـید و گریه کرد و فرمود ای جعفر نمیـدانم بکـدام یك سـرور و شادی من زیادتر است به آمدن تو از سـفر یا بگشادن خدا قلاع خیبر را بدست برادرت بمحض دیدن او از روی شادی گریه کرد حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدران خود از علی بن ابی طـالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جنـاب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود وقتی که مرا بآسـمان بردند رحمی دیدم که بعرش خدا آویخته است و از رحم دیگر بپروردگار شکوه میکند بآن رحم گفتم که میان تو و رحمی که از او شکایت میکنی چه قدر فاصله است گفت چهل پشت فاصله است از عباس بن هلال مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود هر کس یك روز از ماه شـعبان را روزه بدارد و نیت او رسـیدن باجر آخرت باشد خدا او را داخل بهشت گرداند و هر کسی که هر روز از مـاه شـعبان هفتاد مرتبه اسـتغفار کنـد حقتعالی در روز قیامت او را در زمرهٔ رسول خـدا محشور گردانـد و کرامت الهی بر او واجب گردد و هر کس سه روز از ماه شـعبان را روزه بدارد و آن ماه را بماه مبارك رمضان متصل کند حقتعالی روزهٔ دو ماه متوالی از برای او ثبت کنـد ذکریـا بن آدم از حضـرت رضـا (علیه السّلام) روایت کرده است که از آن جناب شـنیدم که میفرمود از برای نماز چهار هزار در است «مترجم گویـد» شایـد مراد اینست که از برای نمـاز گـذار چهار هزار باب رحمت مفتوح می شود یا مراد اینست که نماز چهار هزار مسـأله دارد از ابی هاشم جعفری مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از نماز خوانـدن بر کسـی که او را بردار کشـیده اند فرمود آیا نمیدانید که جعفر جد بزرگوارم بر عم خود زید بن علی نماز خواند عرض کردم میدانم و لیکن میخواهم تفصـیل آن را بیان نمائید تا مفصـلا بفهمم فرمود تفصـیل آن اینست که اگر روی دار کشیده شده بقبله است محاذی شانهٔ راست او بایست و اگر پشت او بقبله است محـاذی شانـهٔ چپ او بایست همانا میان مشـرق و مغرب قبله است و اگر شانـهٔ چپ او رو بقبلـهٔ است محاذی شانـهٔ راست او بایست و اگر شانهٔ راست او رو بقبله است محاذی شانهٔ چپ او بایست و بهر نوعی که او منحرف است تو باید محاذی شانهٔ او باشی و روی تو در میان مشـرق و مغرب باشد و نه رو بقبله باشـی و نه پشت بقبله زیرا که قبله او میان مشرق و مغرب است ابو هاشم گوید که بعد از آن آن جناب بمن فرمود که ان شاء الله فهمیـدی «منصف گویـد» که این حدیث نادر و غریب است و من این حدیث را در اصول و مصـنفات نیافتم و بغیر از این یك سـند دیگر سندی از برای آن نجستم از حارث بن دلهات غلام حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است که گفت از آن حضـرت شنیدم که فرمود هیچ مؤمنی مؤمن نخواهد بود مگر اینکه سه خلصت در او باشد طریقهٔ از خدا و طریقهٔ از رسول خدا و طریقهٔ از ولی خـدا اما طریقه خـدا پنهان داشـتن سـر است چنانچه فرمود «عٰالِمُ اَلْغَیْبِ فَلاٰ یُظْهِرُ عَلیٰ غَیْبِهِ أَحَـداًإِلاّٰ مَنِ اِرْتَضـیٰ مِنْ رَسُولٍ »» چه حقتعالی

دانای بغیب است و احـدی را از آن مخبر نکند مگر کسـی را که برگزیده باشد چون رسول او پس غیب سـر است و حقتعالی آن را همیشـه پنهان میـدارد اما طریقهٔ رسول خدا مدارا کردن با مردم است چنانچه حقتعالی بپیغمبر خود فرمود که با مردم مدارا کن در آنجا که میفرماید «خُذِ اَلْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْجٰاهِلِينَ »»و اما طریقـهٔ ولی خدا صبر کردن بر سـختی و شدت است چنانچه فرموده «وَ اَلصّٰابِرِينَ فِي اَلْبَأْسٰاءِ وَ اَلضَّرّٰاءِ »»سـلیمان بن جعفر جعفری از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدران او از حضـرت علی بن ابی طالب روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا فرمود سه خصـلت از کلاغ یاد بگیرید جماع کردن او را در پنهانی و شـتافتن او در اول صبح در طلب روزی خود و حذر و ترسـیدن او از یاسـر خادم مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شـنیدم که میفرمود این خلق در سـه موطن نهایت وحشت دارنـد، در روزی که متولـد میشونـد و از شـکم مادر بیرون می آینـد و دنیا را می بینند و روزی که میمیرند و آخرت و اهل آن را مشاهده میکنند و روزی که مبعوث میشوند و سـر از قبر بیرون می آورند و احکامی میبینند که هرگز در دار دنیا آن احکام را ندیده اند و حقتعالی در این سه موطن بر یحیی (علیه السّلام) سلام فرستاده و او را از ترسیدن ایمن نموده در آنجا که میفرماید «وَ سَلاٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»»و عیسـی بن مریم (علیهما السّلام) در این سه موطن بر خودش سـلام کرده و خودش را ایمن نموده و گفته است «وَ اَلسَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»»از حسن بن علی دیلمی غلام حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود هر کس سه نفر از مؤمنین را در خانه کعبه برد و حج کنند نفس خود را بمال از خدا خریده است و خدا از او سؤال نکند که مالش را از کجا پیدا کرده است از حلال یا حرام «مصـنف گوید» که مقصود اینست که شـبهه که در مال او واقع شده است حق تعالی از آن سؤال نکند و بعوض صاحبان مال و خصماء او را راضی گرداند حارث بن دلهات از پدرش از حضـرت رضـا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود حقتعالی بسه چیز امر فرموده است مشـروط بر اینکه بسه چیز مقرون باشد امر بنماز فرموده و آن را مقرون فرموده بزکاة پس کسـی که نماز بخواند و زکاة ندهد هرگز نماز او مقبول نخواهد شد و امر بشکر کردن از برای خود نموده و آن را بشـکر پدر و مادر مقترن فرمود پس کسـی که والدین را شکر نکند خدا را شکر نکرده و امر بتقوی فرموده و آن را بصـلهٔ رحم مقترن نموده پس کسـی که صـلهٔ رحم نکنـد تقوی نـدارد و خدا را پرهیزکار نیست از ابی نصـر بزنطی مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود از علامات فقه و دانشوری احکام الهی حلم و علم و سکوت است چه سکوت بابی است از ابواب حکمت و سکوت کسب میکند محبت را و راهنما است بهر خوبی.

از حمـدان دیوانی مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود که صـدیق و رفیق هر مردی عقل او است و دشـمن او جهل و نادانی او است.

حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از پدر خود از پدران او از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که مردی آن جناب را وعـده گرفت که خانهٔ او را مشـرف ساخته و بمنزلش در آید امیر المؤمنین (علیه السّلام) بآن مرد فرمود که اگر سه عمل میکنی در خانه ات می آیم عرض کرد آن سه عمل چیست حضرت فرمود از خارج چیزی بجهت ما افزوده نکنی و آنچه در خانه داری از ما پنهان نکنی و بعیـال خود اجحاف نکنی که بکلفت و مشـقت افتـد و از برای ما پـذیرائی کنـد عرض کرد چنین کنم حضـرت او را اجابت فرموده بمنزلش تشریف فرما شد.

داود بن سـلیمان از علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جنـاب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که چهار طائفه را من روز قیامت شـفاعت کنم اگر چه گناه جمیع اهل روی زمین را کرده باشند، یاری کنندگان اهل بیت من و بر آورندگان حاجتهای ایشان هنگامی که مضطر باشند و دوست دارندگان ایشان بقلب و زبان خود و رفع کنندگان از ایشان هر بلیهٔ که از برای آنها رخ نماید.

حسن بن علی بن فضال از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود در زمان بنی اسرائیل ماه از افق طلوع نکرد و در زیر زمین حبس شد و بنی اسـرائیل ماه را ندیدند حقتعالی بموسـی (علیه السّلام) وحی فرمود استخوانهای یوسف را از مصر بیرون آورد تا ماه طلوع کند و باو وعده فرمود که هر وقت اسـتخوانهای یوسف (علیه السّلام) را بیرون آوردی ماه طلوع کند موسی (علیه السّلام) از قوم سؤال کرد که آیا کسی هست که بداند محل قبر یوسف در چه مکان است.

کسـی گفت که در اینجا پیر زنیست میداند قبر او در کجاست موسـی (علیه السّلام) عقب پیر زن فرسـتاد پیره زنی زمین گیر و کور حاضـر ساختند موسـی (علیه السّلام) باو فرمود میدانی موضع قبر یوسف (علیه السّلام) را عرض کرد بلی میدانم فرمود اطلاع بده مرا از آن عرض کرد نمیگویم قبر در کجا است مگر آنکه چهار عمل از برای من بکنی مرا از شوهرم طلاق بگیری و مرا بجوانی برگردانی و دیـده مرا روشـن نمائی و قرار بدهی که مرا با خودت در بهشت ببری این مطلب بر موسـی (علیه السّلام) گران آمد و بزرگ بنظر او جلوه کرد حقتعالی وحی فرسـتاد بموسـی که سؤالهای پیره زن را اجابت کن و از من بخواه موسـی (علیه السّلام) چنان کرد و حاجتهای پیره زن بر آمـد و موسـی را دلالت کرد بر آن قبر حضرت موسی (علیه السّلام) استخوانهای یوسف (علیه السّلام) را از کنار رود نیل بیرون آورد و استخوانها

در صندوق مرمری بود چون او را بیرون آورد ماه طلوع کرد و او را بشام حمل نمود و از این جهت است که اهل کتاب مردگان خود را بشام حمل مینمایند.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از معنی بسم الله.

آن جناب فرمود معنی قول گویندهٔ بسم الله. اینست که علامت بگذار بر قلب من سمه از سمات خدا را که آن عبودیت و بندگیست.

عرض کردم معنی سمه چیست فرمود علامت.

سلیمان بن جعفر از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود پدر بزرگوارم از جد بزرگوارم از پدران خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) از برای من حدیث کرد که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود که هدهدی را که خداوند آفریده در بال آن بزبان سریانی نوشته است آل محمد خیر البریه. آل محمد بهترین آفریده شدگان حضرت رب العزة میباشند.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء و امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که رسول الله فرمود یا علی خوشا بحال کسی که ترا دوست دارد و تصدیق کند ترا و وای از برای کسی که ترا دشمن دارد و تکذیب کند ترا دوستان تو در آسمان هفتم و طبقهٔ هفتم زمین و میان آسمان هفتم و زمین هفتم معروف و مشهورند باینکه ایشان از اهل دین و ورع و طریقهٔ نیکو و اهل تواضع و فروتنی در درگاه خداوندی هستند چشمهای آنها بزیر افتاده باطراف خود نظر نکند و قلوب ایشان ترسناك است بجهت ذکر خداوند و حق ولایت و دوستی ترا شناخته اند و زبان ایشان بفضل تو گویا است و چشم ایشان بجهت محبت و عطوفت بتو و فرزندان تو ائمهٔ هدی اشك ریزان است متدین میباشند بآنچه حقتعالی در کتاب خود بآن امر فرموده و از سنت پیغمبر آنچه دلیل و برهان رهبر ایشان شده عمل کنند بآنچه صاحبان امر ایشان آنها را بآن امر نمایند و با یك دیگر صله کنند و قطع نکنند و با یك دیگر دوستی کنند و غضبناك نشوند و ملائکه از برای آنها طلب رحمت کنند و در دعای آنها آمین گویند و از برای گناهکاران آنها استغفار کنند و در حضور آنها حاضر میشوند و بجهت فقدان آنها وحشت میکنند و متألم میشوند تا روز قیامت.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود.

رسول خدا فرمود حقتعالی نیافریده است خلقی را افضل و گرامی تر از من مولای متقیان میفرماید که من عرض کردم یا رسول الله تو افضل خواهی بود یا جبرئیل فرمود یا علی حقتعالی پیغمبران مرسل خود را بملائکه مقربین فضیلت و موضعت سریت داده است و مرا از جمیع پیغمبران از مرسل و غیر مرسل فضیلت داده و فضیلت، بعد از من

یا علی از برای تو و ائمه بعـد از تو است و ملائکه خـدام ما و خـدام دوست دارندگان ما باشـند یا علی حمله عرش و کسانی که در گرداگرد عرش هسـتند تسبیح کنند بحمد پروردگار و استغفار کنند از برای کسانی که تصدیق کنند و اعتقاد دارند ولایت و محبت ما را یا علی اگر ما نمیبودیم حقتعالی نمی آفرید آدم را و نه بهشت را و نه جهنم را و نه آسمان را و نه زمین را.

پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشـیم و حال اینکه ما سـبقت کردیم بر ملائکه در معرفت پروردگار و تسبیـح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که حقتعالی آفرید ارواح ما بود.

پس از آن ارواح ما را بتوحیـد و تمجیـد خود گویا فرمود و بنطق در آورد پس از آن ملائکه را آفرید چون ملائکه مشاهده کردند که ارواح ما یك نور است امر ما را بزرگ شمردند ما سبحان الله. گفتم تا ملائکه بدانند که ما آفریده شده گانیم و حقتعالی منزه و مبرا است از صفات ما پس ملائکه بسبب تسبیح ما سبحان الله گفتند و خدا را از صفات منزه و مبرا نمودند.

پس چون ملائـکه عظمت شـأن ما را مشاهـده کردنـد ما لا اله الا الله. گفتیم تا ملائکه بداننـد که خـدائی بغیر از آن ذات یگانه نیست و ما بندگانیم و خدایان نیستیم تا اینکه واجب باشد ما را با خدا یا با غیر او عبادت و پرستش نمود.

پس ملائکه گفتند لا اله الا الله. پس چون مشاهده کردند بزرگی محل ما را گفتیم

الله اکبر. تا اینکه ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آنست که کسـی در بزرگی محل باو برسد و کسـی ببزرگی محل باو نرسد مگر بمشـیت او پس چون مشاهـده کردند بقرارداد خدا عزت و قوت را از برای ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله. تا اینکه ملائکه بدانند که حول و قوة از برای ما نیست مگر بمشـیت خـدا پس چون مشاهـده کردنـد نعمتهای خدا را بر ما که واجب کرده است اطاعت کردن ما را گفتیم الحمد لله. تا اینکه ملائکه بدانند که حقتعالی بسبب اعطا و نعمتهای خود مستحق حمد است و واجب است حمد او بر ما پس ملائکه گفتند الحمد لله. پس ملائکه بسـبب وجود ما هدایت یافتند بمعرفت وحدانیت و توحید خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید خداوند بعد از آن حقتعالی آدم را آفرید و ما را در صـلب او قرار داد و ملائکه را فرمود او را سـجده کنند بجهت تعظیم ما و اکرام ما و سـجدهٔ ملائکه از برای خداوند از راه عبودیت و بندگی است و از برای آدم (علیه السّلام) اکرام و طاعت است چه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال اینکه جمیع ملائکه از مقرب و غیر مقرب بر آدم سـجده کردند و چون من بآسمان عروج کردم جبرئیل اذان و اقامه گفت و لیکن هر فصلی از اذان و اقامه را دو بار گفت پس از آن بمن گفت که ای محمد مقدم شو من باو گفتم ای جبرئیل من بر تو مقدم

شوم گفت بلی بجهت اینکه خـدای تعالی پیغمبران را بر جمیع ملائکه فضـیلت داده است و ترا بخصوص فضـیلت و مزیت داده پس مقدم شدم و با ملائکه نماز خواندم و این فخری نیست و چون بحجابهای نور رسـیدم جبرئیل بمن گفت یا محمد از من مقدم شو و از من تخلف نمود من گفتم ای جبرئیل در مثل چنین موضـعی از من مفارقت میکنی گفت یا محمـد اینجا خانه مکانی است که حد من است حقتعالی قرار فرموده و از اینجا قـدرت ندارم تجاوز کنم و اگر از اینجا تجاوز کنم بالهایم میسوزد بجهت تعدی کردن از حدود حضـرت رب العزت که از برای من قرار داده پس من در نور انداخته شدم و بالا رفتم بمقداری از بلندی محل که مشـیت الهی قرار گرفته بود پس صدائی بر آمد یا محمد عرض کردم

لبیك ربی و سعدیك تبارکت و تعالیت.

پس نـدائی بر آمـد یا محمـد تو بنـدهٔ منی و منم پروردگار تو پس مرا بنـدگی کن و بر من توکل کن تو نور من میباشـی در میان بندگان من و رسول من میباشـی در میان آفریدگان من و حجت من میباشـی در میان خلق من از برای تو و تابعان تو بهشت را خلق کردم و از برای کسی که ترا مخالفت کند آفریدم جهنم را و از برای اوصـیاء تو واجب گردانیدم کرامت خود را و از برای شـیعیان اوصیاء تو واجب گردانیدم ثواب خود را من عرض کردم پروردگارا اوصـیاء من کیسـتند ندائی برآمد که ای محمد اسـماء اوصـیاء تو بر ساق عرش من نوشتهٔ است پس چون نظر کردم بساق عرش در حالتی که من در پیشگاه حضرت الهی ایستاده بودم دیدم دوازده نور را در هر نوری سطری بخط سبز اسم یکی از اوصیاء من نوشته شده اول ایشان علی ابن ابی طالب و آخر ایشان راهنمای امت حضرت مهدی (علیه السّلام) نوشته شده است پس عرض کردم پروردگارا اینها اوصـیاء من هستند بعد از من صدائی برآمد ای محمد اینها اولیاء من و دوستان من و اصفیاء من و حجج من بعد از تو بر خلق من هسـتند و ایشانند اوصـیاء تو و خلفاء تو و بهترین خلق من بعد از تو بعزت و جلال خودم قسم که بسبب اینها ظاهر میکنم دین خود را و بواسـطهٔ اینها بلند میکنم کلمهٔ خود را یعنی شـرائع اسـلام را و بواسـطهٔ آخرین اینها پاك میگردانم زمین را از دشـمنان خود و او را مالك مشارق و مغارب زمین میگردانم و بادها را از برای او مسـخر میگردانم و ابرهای حامله بباران از برای او ذلیل و منقاد میگردانم و او را بلند میگردانم در میان اسـباب موجودات خود و او را بلشـگر خود یاری میکنم و بملائکه خود مدد میکنم تا اینکه دعوت مرا آشکار کند و خلق را جمع نماید بر توحید من پس از آن بکمك او را دائمی میکنم و روزگار را بدست اولیاء خود میدهم تا روز قیامت و بسند این روایت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود حیا از ایمان است.

حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و آن جناب از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد روایت کرده است که آن جناب فرمود سلیمان بن داود روزی باصحاب خود فرمود که خدای تبارك و تعالی ملکی بمن عطا فرموده است که باحدی غیر از من عطـا نفرموده از برای من مسـخر کرده است باد و انسانی و جن و طیور و وحوش را و مرا زبان مرغان تعلیم نموده و از هر چیزی بمن کرامت فرموده است و با اینکه این قدر سلطنت بمن داده است یك روز سرور و شادی من باتمام نرسیده است و دوست دارم که فردا داخل قصـر خود شوم و بر بالاـی قصـر برآیم و بملـك و مملکت خود نظر کنم و احـدی مـأذون نیست بر من وارد شود تـا عیش من ناقص شود اصـحاب او انگشت منت بر دیـده قبول نهاده روزانـهٔ دیگر عصای خود را دست گرفته و بر بلنـدتر موضـعی از قصـر خود بر آمـد و تکیه بر عصای خود کرده ایستاد و با کمال فرح و سرور نظر بمملکت خود مینمود و نهایت خورسندی و شاد کامی از برای او دست داده از ملك و مملکت خود بناگاه نظر او بجوان خوش لباس خوشـروئی افتاد که از بعضی گوشهای قصر بیرون آمد پس چون او را دید گفت کی ترا داخل قصر نمود و حال اینکه امروز قدغن کرده ام کسی داخل قصر نشود پس تو باذن کی داخل شدی آن جوان گفت که مرا داخل این قصر کرده است خـدای من و باذن او وارد شده ام سـلیمان گفت پروردگار من سـزاوارتر از من است بداخل کردن در این قصـر تو کیستی گفت ملك الموتم گفت بچه کار آمـدهٔ گفت آمـده ام قبض روحت کنم سـلیمان گفت مشـغول شو بآنچه مأموری امروز روز سـرور و شادی منست و خداوند نخواسـته است از برای من سـروری را بغیر از لقاء خود پس ملك الموت روح او را قبض نمود بهمان حالت که سـلیمان بر عصای خود تکیه کرده بود پس مـدتی مدیـد بهمـان حـالت باقی بود وفات کرده بود و مردم باو مینگریسـتند و خیال میکردنـد زنـده است پس این مطلب باعث فتنه شـد و اختلاف در میان آنها پیـدا شد بعضـی گفتند سـلیمان این ایام متمادی که بر عصای خود تکیه کرده است و رنج و مشقت از برای او نیست و حال اینکه نه خواب رفته است و نه اکل و شرب کرده است.

پس باید پروردگار ما باشد و بر ما واجب است که او را پرستش کنیم و قومی گفتند سلیمان ساحر است و چنین بنظر ما جلوه داده است که ایسـتاده و بر عصای خود تکیه کرده است و چنین نیست بلکه بنظر ما این نوع جلوه میکند و چشمهای ما را سحر کرده است مؤمنان گفتند که سـلیمان بندهٔ خدا است و پیغمبر او است و تدبیر و تفکر در امر خدا میکند که چه قسم مشیت او قرار گرفته است پس چون اختلاف در میان آنها پیدا شد حقتعالی جانور معروف چوبخواره را فرسـتاد رفت در میان عصای سلیمان و جوف عصا را خورد تا اینکه عصا شکست و سلیمان از قصر خود بروی در افتاد پس جن باین سبب جزای چوب خواره و صنعت او را داد که هر وقت خواهد چوب

بخورد گل از برای آن در محل آن روی هم بچسبانند از این جهت است که در هیچ مکان چوب خواره یافت نشود مگر آنکه نزد آن آب و گل باشد و از این سبب است که حقتعالی میفرماید «فَلَمّٰا قَضَيْنٰا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ مٰا دَلَّهُمْ عَلىٰ مَوْتِهِ إِلاّٰ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّٰا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ مٰا لَبِثُوا فِي اَلْعَذٰابِ اَلْمُهِينِ »»پس آن هنگام که حکم کردیم ما بر سلیمان مرگ را و او مرده و بر عصای خود تکیه کرده بود راهنمونی نکرد دیوان را بر مرگ او مگر جنبندهٔ زمین یعنی چوب خواره که آن را ارضه گویند از زمین برآمده میخورد عصای او را پس آن هنگام که بیفتاد سلیمان دانستند جنیان که اگر میدانستندی غیب را درنگ نمیکردند این مدت که بعضی گویند یك سال بود در عذاب خوارکننده یعنی تکالیف شاقه که ایشان در عمل عمارت میکوشیدند:

«مترجم گوید» که چون جنیان را گمان این بود که غیب میدانند این عمل باعث شد که این گمان خطا بوده است پس از آن حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود که بخدا قسم این آیه نازل نشده است باین نوع که مشهور است و باین طور نازل شده است فلما خر تبینت الانس ان الجن لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا في العذاب المهین

«باب بیست و هفتم» «در ذکر آنچه وارد شده است از آن حضرت در واقعهٔ هاروت و ماروت»

از حضرت عسگری حسن ابن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء و امجاد خود از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است که در قول خدای تعالی «وَ اِتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا اَلشَّيٰاطِينُ عَلىٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ وَ مٰا كَفَرَ سُلَيْمٰانُ »»آن جناب فرمود کسانی که گمان کردند که سلیمان بجهت سحر مملکت پیدا کرد متابعت کردند از آنچه را که کفار از شیاطین از سحر و نیرنگات در عهد سلیمان میخواندند و گویند که ما نیز امور عجیبه اظهار میکنیم تا مردم مطیع و منقاد ما شوند و گویند سلیمان ساحر و کافر بود و در سحر مهارت تمام داشت و آنچه مالك شد بسبب سحر مالك شد و بر هر چه قدرت پیدا کرد بسبب سحر بود پس حقتعالی رد کرد بر ایشان این سخن را و فرمود «مٰا كَفَرَ سُلَيْمٰانُ »»کافر نشد و سحر نکرد چنانچه این کافران گویند «وَ لٰكِنَّ اَلشَّيٰاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ اَلنّٰاسَ اَلسِّحْرَ»»و لکن دیوان در زمین او کافر شدند بسبب ساحری کردن که می آموختند مردم را سحر و جادوئی که بسلیمان نسبت میدادند آن سحر را و بآن دو فرشته

که نام آنها هاروت و ماروت بود و در شهر بابل که یکی از شهرهای کوفه بود و گویند دماوند است این جادوئی را نسبت میدادند چه بعد از نوح نجی سحره و جادوگران بسیار شده بودند حقتعالی دو فرشته فرستاد به پیغمبر آن زمان که آن عمل که جادوگران مرتکب میشدند آن دو فرشته نیز مرتکب میشدند و بعد باطل میکردند و بسبب ابطال سحر خدعه و فریب جادوگران را رد میکردند چون آن پیغمبر آن دو ملك را ملاقات کرد بامر پروردگار آنها را نزد مردم برد و مردم را امر کرد که سحر بیاموزند و بر حقیقت آن اطلاع پیدا کنند و بر ابطال آن مطلع شوند و آنها را نهی کرد از اینکه یك دیگر را سحر کنند و این مثل آنست که کسیرا بر حقیقت زهر هلاهل مطلع سازند که دفع آن را بتواند کرد و از شر آن سالم باشد پس از آن حقتعالی فرمود «وَ مٰا يُعَلِّمٰانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّٰى يَقُولاٰ إِنَّمٰا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاٰ تَكْفُرْ» »یعنی آن پیغمبر آن زمان آن دو ملك را امر نمود که بصورت انسان بر مردم ظاهر شوند و جادوئی را که حقتعالی بر آنها تعلیم فرموده است تعلیم مردم کنند پس حقتعالی فرمود این دو فرشته تعلیم ندهند این جادوگری را باحدی و طریقهٔ ابطال آن را باحدی نگویند تا اینکه بر طریق نصیحت و موعظه پیش از آموزانیدن بآن کس که میخواهند بیاموزانند بگویند که ما آزمایش و امتحان خلقان و بندگانیم تا ظاهر شود که تعلیم گیرنده اطاعت خدا را خواهد نمود در آن چیزی که تعلیم میگیرد از این عمل سحر و ابطال میکند کید و خدعه جادوگران را و مردم را سحر نمیکند.

پس ای تعلیم گیرنده کافر مشو باستعمال این سحر و طلب اضرار باینجا دوئی و خواندن مردم را باینکه معتقد شوند که تو زنده میکنی و میمیرانی و عملی از تو صادر می شود که احدی غیر از خدا بر آن قدرت ندارد پس اگر چنین کنی این کفر است بعد از آن حقتعالی میفرماید «فَيَتَعَلَّمُونَ » »پس طالبین سحر می آموزند و یاد میگیرند «مِنْهُمٰا» »از آن چیزی که دیوان در عهد سلیمان از جادوگری و نیرنگ با وی نوشتند و از آنچه حقتعالی بر هاروت و ماروت فرو فرستاد در شهر بابل از عمل سحر، پس از این دو فرقه می آموختند «مٰا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ » »سحری را که بسبب آن تفریق کنند میان مرد و زن او چه اینها کسانی بودند که سحر یاد میگرفتند از برای ضرر زدن بمردم و باقسام حیله ها و خدعه ها مردم را ضرر میزدند و اقسام تعویذات و طلسمات ساخته بودند که اگر فلان تعویذ در فلان موضع دفن شود و فلان عمل بشود هر آینه آن مرد آن زن را دوست دارد و این زن دوستی زیاد باین مرد پیدا میکند یا آنکه میانه آنها جدائی پیدا خواهد شد پس از آن حقتعالی میفرماید «وَ مٰا هُمْ بِضٰارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ » »

یعنی نیستند کسانی که سحر می آموختند ضرر رساننده باین سحر احدی را مگر باذن خدا یعنی بواگذاشتن خدا ایشان را بر آن کردار چه اگر مشیت خداوند تعلق گرفتی ایشان را بجبر و قهر از این کردار منع کردی پس از آن فرمود «وَ یَتَعَلَّمُونَ مٰا یَضُرُّهُمْ وَ لاٰ یَنْفَعُهُمْ »»و می آموختند بایشان آن چیزی را که زیان میرساند و سود ندهد ایشان را زیرا که ایشان چون آموختند این سحر را تا اینکه مردم را بآن جادو کنند و ضرر رسانند پس آموختند چیزی را که بدین ایشان ضرر رساند و سود نبخشد بلکه ایشان را بسبب این عمل از دین خدا بیرون کند «وَ لَقَدْ عَلِمُوا»»و هر آینه دانسته اند این آموزندگان «لَمَنِ اِشْتَرٰاهُ »»بدینه. که هر کس اختیار کند سحر را یعنی بدل کند آن را بدین حق و بسبب آموختن آن از دین بیرون رود «مٰا لَهُ فِي اَلْآخِرَةِ مِنْ خَلاٰقٍ »»نباشد در آخرت او را هیچ بهرهٔ و نصیبی از ثواب بهشتی و رسیدن بدرجات عالیات پس از آن میفرماید «وَ لَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ »»و هر آینه بد چیزی است آنچه فروختند یعنی گرو گذاشتند بآنچیز نفسهای خود را یعنی بفروختند بهره های خود را بعذاب «لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ »»اگر بودندی که بدانستندی که آخرت را فروخته اند و بهرهٔ خود را از بهشت واگذاشته اند گذاشته اند پس معلوم است نمیدانند زیرا که آموزندگان این سحر را اعتقاد بر آنست که پیغمبر و خدائی و حشری و نشری نخواهد بود و اگر بعد از دار دنیا آخرتی باشد پس با کفر ایشان و قبول نداشتن آن دار آخرت را البته حظی از آن دار از برای ایشان نباشد پس از این جهت بعد از آن فرمود:

«وَ لَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ »»و هر آینه بد است این عمل که آخرت را فروختند و بگرو آن عذاب برداشتند «لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ »»اگر میدانستند که از برای خود عذاب خریده اند و لیکن چون آخرت را انکار داشتند و بآن کافر بودند نمیدانستند پس بنظر ایشان بد نبود و جلوهٔ خوبی کرده بود پس چون که در حجتها و دلیلهای واضح خدا نظر نکردند بر اعتقاد باطل و انکار کردن حق ندانستند که معذب خواهند شد یوسف بن محمد زیاد و علی بن محمد سیار از پدران خود روایت کرده اند که گفتند بحضرت حسن پدر حضرت قائم (علیه السّلام) عرض کردیم که گروهی گمان کردند که چون عصیان بنی آدم اوج گرفت حقتعالی هاروت و ماروت را که دو فرشته بودند از فرشتگان خود اختیار کرده و با فرشتهٔ دیگر که سیم آنها است بدنیا فرستاد و هاروت و ماروت با زهره افساد کرده و ارادهٔ زنا کردند و شراب خوردند و نفس محترمی را کشتند در شهر بابل بعذاب الهی گرفتار شدند و جادوگران از هاروت و ماروت تعلیم سحر گرفتند و حقتعالی

آن زن را مسخ نمود و ستارهٔ زهره گردانید بآسمان عروج کرد امام فرمود معاذ الله ملائکه معصوم و محفوظند از کفر و اعمال ناشایسته بالطاف خداوندی، حقتعالی در حق آنها فرموده است «لاٰ یَعْصُونَ اَللهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مٰا یُؤْمَرُونَ »»فرشتگان خلاف فرموده خدا نکنند و هر چه خدا بآن امر فرماید بکنند و نیز حقتعالی فرموده «وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَنْ عِنْدَهُ »»یعنی از برای خداوند است آنچه در آسمانها و زمین است و هر کس نزد خدا است یعنی فرشتگان «لاٰ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبٰادَتِهِ وَ لاٰ یَسْتَحْسِرُونَ یُسَبِّحُونَ اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهٰارَ لاٰ یَفْتُرُونَ »»سرکشی نمیکنند از پرستش او و هیچ مانده نمیشوند و ملال نمیگیرند در عبادت تا در وظایف طاعت ایشان قصوری و فتوری بهم رسد تنزیه میکنند حق سبحانه را از آنچه لایق حضرت وی نباشد شب و روز یعنی پیوسته بتعظیم و تنزیه حق سبحانه و تعالی مشغولند و سست نمیشوند، و نیز حقتعالی در حق ملائکه میفرماید «بَلْ عِبٰادٌ مُکْرَمُونَ لاٰ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ یَعْلَمُ مٰا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ مٰا خَلْفَهُمْ وَ لاٰ یَشْفَعُونَ إِلاّٰ لِمَنِ اِرْتَضیٰ وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ »»بلکه فرشتگان بندگانی هستند گرامی شدگان پیشی نگیرند بر خدا بسخن گفتن بلکه بیدستوری وی سخن نکنند پس بی اذن او شفاعت احدی نتوانند کرد و ایشان بفرمان حقتعالی کار میکنند یعنی تا امر الهی بایشان نازل نشود بهیچ عملی اقدام ننمایند میداند حقتعالی آنچه از پیش ایشان است و از آنچه از پس ایشان است یعنی آنچه فرشتگان مقدم و مؤخر داشته اند از افعال و اقوال بر او پوشیده نیست بجهت علم او سبحانه باحوال سابق و لاحق ایشان و درخواست نمیکنند مگر کسیرا که خدا به پسندد که در حق وی شفاعت کنند از اهل توحید و ایشان با وجود قرب و منزلت و عدم قصور در طاعت از ترس و عذاب و عقاب او ترسانند از آنکه مبادا تقصیری در عبادت ایشان واقع شود و یا از نهایت عظمت او لرزانند پس از آن آن جناب فرمود که اگر چنین باشند که مردم گمان میکنند که حقتعالی فرشتگان را در زمین خلفاء و جانشینان خود قرار داده و فرشتگان در دنیا مثل پیغمبران و ائمه (علیهم السّلام) باشند آیا پیغمبران یا ائمه (علیهم السّلام) قتل نفس میکردند یا زنا میکردند پس از آن آن حضرت فرمود آیا نمیدانی که هرگز حقتعالی دنیا را خالی از پیغمبری یا امامی از جنس بشر نمیگذارد آیا خدا نفرموده است «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ »»یعنی نفرستادیم بسوی خلق پیش از تو «إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِي إِلَیْهِمْ مِنْ أَهْلِ اَلْقُریٰ »»مگر مردانی که بایشان وحی نازل کردیم و از اهل شهرها و دهها بودند نه از اهل بادیه و زنان و جنیان و ملائکه پس حقتعالی خبر داده است که ملائکه را بزمین نفرستاده است از برای اینکه ائمه باشند بلکه ملائکه را به پیغمبران فرستاده است نه بمردم.

محمد بن زیاد و محمد بن سیار گویند که ما بآن جناب عرض کردیم که پس بنا بر این باید شیطان فرشته نباشد فرمود بلی شیطان فرشته نبود بلکه از جن بود آیا نشنیده ای قول خدا را که میفرماید.

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اُسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ »»پس حقتعالی خبر داده که شیطان از جنیان است و شیطان است که حقتعالی در حق او فرموده «وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ »»و آن جناب فرمود که پدرم از جد بزرگوارم حضرت رضا (علیه السّلام) از پدران خود از علی (علیه السّلام) روایت کرده اند که آن جناب فرمود رسول خدا فرمود که حقتعالی برگزیده است ما گروه آل محمد را و برگزیده است پیغمبران را و برگزیده است ملائکه را که مقربان درگاه خداوندی هستند و هیچ یك از اینها را برنگزیده است مگر آنکه میدانست حال ایشان را که نکنند چیزی را که ایشان را از دوستی او بیرون برد و او را از عصمت خود قطع کند و بجای نیاورند چیزی را که بدان سبب بالاخره از مستحقان عذاب و غضب خداوند جل شأنه شوند.

گویند که ما بآن جناب عرض کردیم که از برای ما روایت شده است که رسول خدا چون تصریح فرمود بامامت علی (علیه السّلام) حقتعالی دوستی او را بر جماعت کثیرۀ از ملائکه در آسمانها عرضه داشت آنها امتناع نمودند حقتعالی آنها را مسخ کرد و آنها را وزغ گردانید آن جناب فرمود معاذ الله اینها که این گونه احادیث گویند بر ما دروغ بستند و افترا گویند ملائکه رسولان خدا هستند پس ایشان مثل سائر پیغمبران خدا و رسل او باشند بسوی خلق آیا پیغمبران کافر شوند بخدا عرض کردیم نه فرمود پس ملائکه چنین باشند همانا شأن ملائکه عظیم است و امر ایشان جلیل و بزرگ است از علی بن محمد بن الجهم مروی است که گفت شنیدم که مأمون از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کرد از آنچه مردم روایت میکنند از حکایت زهره که زنی بود و هاروت و ماروت با او عمل بدی کردند و آنچه روایت میکنند از حکایت سهیل که سهیل در یمن راهدار بود.

حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود دروغ گویند در گفتۀ خود که اینها دو ستاره شدند بلکه دو جانور از جانوران دریائی شدند و مردم غلط کردند که گمان کردند که زنی و راهداری و ستاره شدند و حقتعالی چنین نیست که دشمنان خود را مسخ کند بنور درخشنده و آنها را تا آسمان و زمینی باقی است باقی بماند و چیزی که مسخ شد بیش از سه روز باقی نمیماند و بعد از سه روز میمیرد و چیزی از نسل او باقی نمیماند و امروز بر روی زمین مسخی نیست و چیزی را سه اسم مسخ بر آن اطلاق میکنند و میگویند از منسوخات است مثل سگ آبی و خوك و خرس و مانند اینها اینها چیزهائی باشند که حقتعالی هر قومی را که بر ایشان غضب کرد و بسبب انکار توحید از رحمت خود دور گردانید و تکذیب پیغمبران او نمودند آن قوم را مسخ کرد بصورت

اینها نه اینکه اینها انسان مسخ شده باشند اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند و بمردم سحر می آموختند تا اینکه مردم از سحر جادوگران احتراز کنند و سحر آنها را باطل کنند و فتنه آنها را خاموش کنند و باحدی سحر تعلیم نکردند مگر آنکه باو گفتند که ما امتحان و آزمایش هستیم از برای تو پس کافر مشو و گروهی کافر شدند بدین سبب که این سحری که مأمور باحتراز آن شدند بکار بردند و بدین جادوئی که یاد گرفته بودند از این دو فرشته میان زن و شوهر تفریق میکردند حقتعالی فرمود «وَ مٰا هُمْ بِضٰارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ »»یعنی و این آموزندگان سخن بجهت ابطال نمیتوانند باین سحر باحدی ضرر بزنند مگر باذن خدا یعنی بعلم او و واگذاشتن او را تا اینکه سحر او تاثیری کند.

«مترجم گوید» مراد اینست که این آیه شریفه اقوی دلیل است بر اینکه غرض آموزندگان اضرار بود نه غرض آن دو فرشتهٔ که هاروت و ماروت باشند

باب بیست و هشتم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شده است از اخبار متفرقه

از محمد بن فضیل مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم می شود زمانی که در روی زمین امامی نباشد فرمود در آن وقت زمین فرو برد اهل خود را از احمد بن عمر مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که آیا زمین بدون امام باقی میماند عرض کردم که ما روایتی از حضرت صادق (علیه السّلام) داریم که آن جناب فرمود زمین بدون امام باقی نمیماند مگر آنکه خدا بر بندگان خود غضب کرده باشد فرمود اگر در روی زمین امامی نباشد زمین اهل خود را فرو برد از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که آیا زمین بدون امام باقی میماند فرمود باقی نمیماند و اگر باقی بماند زمین اهلش را فرو برد از سلیمان بن جعفر الجعفری مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که زمین از حجت خالی می شود فرمود اگر بقدر یك طرفة العین زمین از حجت خالی ماند اهل خود را فرو برد.

از أبو الصلت عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله (صلّی الله علیه و آله) چه میفرمائی در حدیثی که از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت شده است که آن جناب فرموده که چون حضرت قائم (علیه السّلام) خروج کند ذریه و اولاد کشندگان حسین (علیه السّلام) را بقتل رساند بجهت کردار پدران آنها فرمود بلی چنین است.

عرض کردم پس معنی آیـهٔ شـریفه «وَ لاـ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أَخْرىٰ »»چیست چه ظاهر مفاد آیـهٔ شـریفه آنست که کردهٔ کسـیرا بر دیگری پاداش ندهنـد و این آیه با حدیث منافات دارد فرمود خدای تعالی راست گفته در گفتهٔ خود و لیکن اولاد کشـندگان حسـین (علیه السّلام) راضـی باشـند بکردار پدران ایشان و باین عمل مفاخرت کنند و کسـی که راضی باشد بعملی مثل اینست که این عمل از او صادر شده باشد و اگر مردی در مشـرق کشته شود و مردی در مغرب راضی بقتل او باشد در نزد خدا راضی شریك قاتل است و حضرت قائم (علیه السّلام) چون خروج کند اولاد کشـندگان حسین (علیه السّلام) را بقتل رساند بجهت راضی بودن آنها بکردار پدران آنها أبو الصلت گوید که عرض کردم که چون حضـرت قائم شـما خروج کند اول کاری که میکند چیست فرمود اول کاری که میکند قطع میکند دستهای طائفه بنی شیبه را زیرا که ایشان دزدان خانـهٔ خـدا هسـتند حسـین بن علی بن فضال از حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب میفرماید که می بینم شـیعیان را که چون مفقود کنند و از میان ایشان برود سـیم از فرزندان من در هر آبادانی گردش کنند و او را طلب کنند او را نیابنـد عرض کردم از برای چه یا ابن رسول الله فرمود بجهت اینکه امام ایشان که مراد حضـرت قائم (علیه السّلام) است از نظر ایشان غائب شود عرض کردم چرا غائب شود فرمود از برای آنکه چون دست بشمشـیر کند احدی در گردن او بیعت نداشـته باشد «مترجم گوید» ظاهرا مراد اینست که اگر دست بشمشـیر کند احدی بیعت او را نکند و حضـرت رضا (علیه السّلام) سـیم از فرزندان را حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه قرار داده است بلکه در بسیاری از احادیث نسبت بآن جناب الثالث من ولدی میفرماید چنان که حدیثی نیز بعد از این ذکر خواهـد شـد و ممکن است که غرض آن حضـرت سـیم از اولادی باشد هنوز هیچ یك بحسب ظاهر بوجود نیامده اند چه در آن زمان محمد بن علی حضـرت تقی (علیه السّلام) بوجود آمده بود و حضـرت علی بن محمد تقی (علیه السّلام) و حسن بن علی عسـگری قائم بوجود نیامـده بودنـد و احتمالات دیگر نیز در مقام می آیـد غرض اینست که شـبههٔ نیست که سـیم از فرزنـدان را فرموده است و حضـرت صاحب الزمان مقصود او بوده است.

عبـد العزیز بن مهتـدی از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که خارج دهن باید باشـنان شسـته شود اما داخل دهن قبول بوی نمیکنـد ظاهرا مراد اینست که بن دنـدانها را اگر باشـنان شوینـد دهن بوی ندهـد اما میان دهن بوی نگیرد صـفوان بن یحیی از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) نهی کرده است از اینکه کسی در حین غایط کردن جواب دهد کسـی را یا اینکه با کسـی تکلم کند تا اینکه فارغ شود حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود بحضرت صادق (علیه السّلام) عرض کردند که مرگ را از برای ما وصف

کن آن جناب فرمود مرگ از برای مؤمن مثل بوی خوش است که آن را ببویـد و از جهت خوشـی آن بوی او را خواب رباید و جمیع تعب و الم از او منقطع شود امـا از برای کـافران مثل گزیـدن افعی و نیش فرو بردن عقربها یا سـختر است پس بآن جناب عرض کردنـد که گروهی میگویند که مرگ سـخت تر است از بریدن بارها و مقراض کردن و چیدن بمقراضـها و شکسـتن بسـنگها و گردانیدن سنگهای آسیا بر روی حـدقه های چشم فرمود بلی چنین است از برای بعضـی از کافران و بـد کردارها آیا نمی بینید بعضـی از آنها را که معاینه این شدائد از برای آنها روی میدهـد و هنگام مرگ در این گونه بلیات واقع میشونـد پس این حالت مردن از برای آنها سـخت تر است از آنکه در آن بلیات واقع بشوند و این حالت از هر چیزی سـخت تر است مگر از عذاب آخرت چه آن از عذاب دنیا سخت تر است عرض کردند پس چرا ما کافری را ملاحظه میکنیم که حالت نزع از برای او آسان می شود و بآسانی جان میدهد و در آن حال سـخن میگوید و میخندد و در مؤمنان نیز این حالت را مشاهده کنیم و بسا هست که مؤمنان و کافران در وقت سکرات موت رنج بسیار میکشند و بدشواری جان میدهند و نهایت سختی از برای آنهـا روی میدهـد فرمود که مؤمن چون بآسانی جان دهـد و بزودی حقتعالی در ثواب او تعجیل فرموده و چون بسـختی جان دهد حقتعالی میخواهـد او را از گناه پاك کنـد تا اینکه چون وارد آخرت می شود و در آن سـرای قـدم نهـد پاك و پاکیزه و بـدون گناه قـدم نهد و مستحق ثواب اخروی شود که هیچ عملی بغیر از ثواب از برای او نباشد، اما کافر چون بآسانی جان دهد حقتعالی میخواهد پاداش حسابی که در دنیا از او صادر شـده است آن هنگام بدهـد تا اینکه وقتی که در آخرت وارد می شود چیزی از برای او نباشد مگر آنکه موجب عذاب او شود اما وقتی که بدشواری و سختی جان دهد آن هنگام ابتدای عذاب او باشد و حقتعالی عادلست و باحدی ستم نکند.

پس بحضـرت صادق عرض کردنـد که خبر بده ما را از طاعون آن جناب فرمود که طاعون عذاب خداست از برای قومی و رحمت است از برای قومی دیگر عرض کردنـد که چگونه می شود عـذاب رحمت باشـد فرمود آیا نمیدانی که آتش جهنم از برای کفار عذاب است و اما از برای فرشته هائی که موکل جهنم اند و همیشه با کفار در جهنمند رحمت است.

از علی بن اسباط مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که بسا هست واقعهٔ رخ دهد که لا بد باید حکم آن را بدانم و در شـهر کسـی از دوستان شما نیست که از او استفسار کنم در این صورت چه کنم فرمود برو نزد فقیه شهر و از او استفسار کن و هر چه فتوی داد بخلاف آن عمل کن زیرا که حق خلاف آنست.

حضـرت رضا (علیه السّلام) از آباء امجاد خود از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است آن جناب فرموده رسول خـدا فرمود سـفیدی موی پیش سـر علامت میمنت و مبارکیست و در دو صـفحهٔ صورت علامت سـخاوت است و در گیسو علامت شجاعت است و در پشت سر علامت شومی و بدبختی است.

از ابو الصلت عبد السلام بن صالح مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی

الرضـا (علیه السّلام) شـنیدم که فرمود حقتعـالی به پیغمبری از پیغمبران خود فرمود که چون صـبح کردی اول چیزی که پیش روی تو آید مأیوس مکن آن را و پنجم چیزی که پیش روی تو آیـد از آن فرار کن پس چون صـبح کرد آن پیغمبر میگـذشت ناگاه بکوهی سـیاه و بزرگ برخورد پس ایسـتاد و نزد خود خیـال کرد که پروردگار من بمن امر کرده است که بخورم این را و متحیر مانـد دوباره نزد خود خیال کرد که پروردگـار من تکلیف مـا لا یطاق بمن نمیکنـد پس شـروع کرد برفتن تا اینکه آن کوه را بخورد هر چه بآن کوه نزدیك میشـد آن کوه کوچك میشـد و چون بآن کوه رسـید آن را لقمـهٔ دیـد آن لقمه را خورد دید لذیذتر از هر ماکولی است پس از آن گذشت طشت طلائی یافت خیال کرد که من از جانب پروردگار خود مأمورم که این طشت را پنهان کنم پس گودالی حفر نمود و آن طشت را در میان گودال گذاشت و خاك بر روی آن ریخت چون قـدری گـذشت ملتفت شـد دید که آن طشت ظاهر شد گفت من بعملی مأمور بودم آن را بجا آوردم و چون قدری گـذشت بمرغی برخورد که عقب آن مرغ بازی بود و میخواست آن مرغ را شـکار کند آن مرغ گرداگرد او میگشت خیال کرد که من مأمورم که این مرغ را پناه دهم پس آستین خود را گشود آن مرغ در میان آستین او پنهان شد آن باز باو گفت چرا شکار مرا پنهان کردی و حال اینکه من مدتی است متمادی که در عقب این شـکار دویده ام آن پیغمبر در نزد خود خیال کرد که من مأمورم که این باز را مأیوس نکنم پس یك قطعه از ران خود را کند و نزد باز انداخت و چون قدری گذشت بگوشت مردهٔ گندیدهٔ کرم افتادهٔ رسـید نزد خود خیال کرد که مأمورم از این مردار فرار کنم پس فرار کرد و رجوع کرد در منزل خود و چون بخواب رفت در خواب دید که کسـی باو گفت که تو بآنچه مأمور بودی عمل کردی اما دانستی مقصود چه بود گفت اما کوه غضب است و بنـده چون غضب بر او مسـتولی شود خود را نمی بینـد و قـدر او مجهول می شود و کسی که غضب بر او مستولی شود هر گاه خود را حفظ کرد و قدر خود را شناخت و آتش غضب خود را خاموش کرد عاقبت غضب او مثل آن لقمـهٔ لذیـذ می شود اما طشت زر عمل صالح است هر گاه بندهٔ آن را مخفی بدارد سـزاوار است که حقتعالی آن را ظاهر کند از برای آنکه آن بنـده را بآن عمل زینت دهـد و ثواب اخروی را ذخیرهٔ کنـد، اما مرغ آن مردی است که ترا نصـیحت میکند البته قبول کن و در خود نصیحت را پناه بده، و اما باز شکاری آن مردی است که حاجتی از تو خواهد البته او را مأیوس مکن اما آن گوشت گندیده غیبت است زنهار که از آن فرار کن.

از محمـد بن اسـماعیل بن بزیع مروی است که گفت از حضـرت رضـا (علیه السّلام) شـنیدم که میفرمود جمع نمیشود مـال مگر به پنج خصـلت به بخل بسـیار و آرزوی طولانی و حرص زیاد و قطع رحم و ترجیح دادن دنیا بر آخرت حضـرت رضا (علیه السّلام) از آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب نهی فرمود از کشـتن پنج حیوان صرد و صوام (مترجم گوید) که صرد مرغی است کلان سر و

منقار و صـید میکند گنجشك را و شـکم او سـفید و پشت او سبز است و صوام بر وزن کفار مرغی است تیره رنگ و گردن دراز و شاید مراد ثانی باشـد و مقصود از صـرد مطلق مرغ باشـد چه در اخبار نهی وارد شـده است از قتل صوام پس مقصود نهی از مرغ صوام است اگر چه محرم بخصوصه ممنوع است از قتل صـرد و شاید صوام صـفت صـرد باشد و معنی صوام مراد باشد چه آن مرغ روزه میگیرد و الله العالم و هدهـد و مگس و زنبور عسل و مورچه و وزغ و امر فرمود بکشـتن پنج حیوان کلاغ و زغن که آن را موش گیر گویند و مار و عقرب و سـگ گیرنده «مصنف گوید» که این امر مفید معنی رخصت است نه وجوب.

از محمد بن عیسـی یقطینی مروی است گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود که پنج خصلت از خصلتهای پیغمبران در خروس سفید است شناختن اوقات نماز و غیرت و سخاوت و شجاعت و بسیار جماع کردن.

حضـرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا فرمود یا علی من از پروردگار در حق تو پنج خصلت خواهش کردم و خدا بمن عطا فرمود.

اول آنکه سؤال کردم که چون زمین منشق شود و من سـر از قبر برآرم و غبـار از سـر خودم پاك کنم تو با من باشـی حقتعالی این خواهش را قبول فرمود.

دوم آنکه مسألت کردم که چون نزد کفهٔ میزان بایستم تو با من باشی حقتعالی اجابت کرد.

سـوم آنکه از پروردگـار سؤال کردم که ترا حایـل لواء و رایت من قرار دهـد در آخرت و آن لواء اکـبر است که بر آن نوشـته است المفلحون الفائزون بالجنة. این خواهش را بمن عطا کرد.

چهارم اینکه مسألت کردم که تو سیراب کنی امت مرا از حوض من حقتعالی قبول فرمود.

پنجم آنکه از خدا مسألت کردم که تو کشنده باشی امت مرا بسوی بهشت حقتعالی قبول فرمود.

پس حمد مخصوص خدائی است که منت گذاشت بر من بوجود تو.

از یعقوب جعفری مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن شنیدم که فرمود عزل کردن منی از شش زن باکی ندارم.

زنی که یقین کرده باشـی که از او ولد نمیشود و زنی که سن او زیاد باشد یعنی از زائیدن گذشـته باشد و زن زباندراز بی شـرم و زنی که طفل خود را شـیر ندهد و کنیز «مصـنف گوید» ممکن است مراد از ابو الحسن موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) باشد یا اینکه حضـرت رضا (علیه السّلام) باشد زیرا که یعقوب جعفری هر دو بزرگوار را ملاقات کرده است.

از ابی علی حسن بن راشد مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از

تکبیرات افتتاحیه فرمود هفت است عرض کردم که از پیغمبر روایت شده است که آن جناب یك مرتبه تکبیر میگفت فرمود یك مرتبه بجهر میگفت و شش مرتبه باخفات.

حسن بن علی بتوسط آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون جبرئیل خبر مرگ نجاشی پادشاه حبشه را به پیغمبر داد آن جناب گریه حزینی کرد و فرمود برادر شما اضحمه که نام نجاشی پادشاه حبشه است وفات کرد.

پس از آن بیرون تشریف برد در صحرا در مصلی و هفت مرتبه تکبیر گفت.

پس از آن هر بلندی از برای آن جناب پست شد تا اینکه در حبشه جنازهٔ اضحمه را دید.

از جعفری مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) شنیدم که فرمود در روز سه شنبه ناخن بچینید و روز چهارشنبه حمام بروید و روز پنج شنبه حجامت کنید و روز جمعه بوی خوش با خود دارید.

معمر بن خلاد از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود سزاوار نیست از برای مرد که بوی خوش از خود دور کند در هر روزی و اگر او را ممکن نشود یك روز نه یك روز با خود بردارد و اگر او را ممکن نشود هر جمعه با خود بر دارد و این را ترك نکند.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) تلاوت کرد این آیهٔ شریفه را «لاٰ یَسْتَوِي أَصْحٰابُ اَلنّٰارِ وَ أَصْحٰابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحٰابُ اَلْجَنَّةِ هُمُ اَلْفٰائِزُونَ »»اصحاب جهنم و اصحاب بهشت مساوی نباشند اصحاب بهشتند که ببهشت فائز شوند پس از آن آن جناب فرمود اصحاب بهشت کسانی باشند که مرا اطاعت کنند و بعد از من علی بن ابی طالب را اطاعت کنند و بدوستی او اقرار کنند و اصحاب جهنم کسانی باشند که انکار دوستی او کنند و نقض کنند عهد او را و با او مقاتله کنند بعد از من از سلیمان بن حفص مروزی مروی است که گفت حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) بمن نوشت که در سجدهٔ شکر صد مرتبه بگو شکرا شکرا و اگر بخواهی صد مرتبه بگو

عفوا عفوا.

«مصنف گوید» که سلیمان بن حفص حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا (علیه السّلام) هر دو را ملاقات کرده است و نمیدانم این خبر را از کدام یك روایت کرده است زیرا که کنیهٔ موسی و رضا هر دو ابو الحسن است.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود هر گاه بنده در حالت سجده او را خواب رباید خدای تبارك و تعالی فرماید که بندهٔ من روح او قبض شد و حال اینکه در اطاعت من است.

ابی الحسن علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود دنیا تمام آن جهل است مگر مواضع علم و علم تمام آن حجت است یعنی وزر و بال است مگر آن علم که بآن عمل شود و عمل تمام آن ریا است مگر آنچه از روی اخلاص کرده شود و اخلاص خطر دارد تا اینکه بنـده نظر کنـد بخاتمهٔ امر خود که چه نوع با او معامله کنند «مترجم گوید» حاصل مقصود اینست که بنده نباید مطمئن باشد بلکه علی الاتصال باید در خوف و رجاء باشد.

حضـرت محمد بن علی بن موسـی بتوسط آباء خود از بریدة بن اسلمی که از اصحاب رسول است روایت کرده است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود علی امام هر مؤمن است بعد از من.

حسن بن علی بن فضال از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود سـجده بعد از اداء نماز واجبی شـکرگزاری است بر اینکه پروردگار بندهٔ را توفیق داده است بر اداء واجبی خود و کمتر چیزی که در آن سجده مجزی است اینست که سه مرتبه بگویند

شکر الله شـکر الله. عرض کردم معنی شکر الله چیست فرمود که سجده کننده میگوید این سجدهٔ من شکرگزاری پروردگار من است که مرا توفیق داده است که خـدمت او را بانجام رسانیـده ام و ادا کرده ام واجب او را و شـکر موجب زیادتی است پس اگر در نماز تقصـیری کرده باشد که بنمازهای نافله تمام نشود باین سجده نقصان آن بر طرف می شود و نماز تمام می شود.

از حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که در این آیـهٔ شـریفه «وَ رَهْبٰانِيَّةً اِبْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ إِلاَّ اِبْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اَللّٰهِ »»آن جناب فرمود مقصود از طلب کردن خوشنودی خدا و جستجو کردن نماز شب است.

حضـرت رضا (علیه السّلام) از جـد خود حضـرت صادق (علیه السّلام) بتوسط پدر بزرگوارش روایت کرده است که آن جناب فرمود از حضـرت علی بن الحسـین (علیهما السّلام) سؤال کردنـد که چرا کسانی که در شب تهجد کنند رخسار آنها نیکوترین رخسار مردم اسـت حضرت فرمود بجهت اینکه چون با خدا خلوت کنند حقتعالی نور خود را بر ایشان بپوشاند.

حضـرت حسن بن علی بن محمـد بن علی بتوسط پـدر بزرگوارش از جد بزرگوارش حضـرت محمد بن علی روایت کرده است که مردی خدمت حضـرت رضا (علیه السّلام) آمد و عرض کرد یا بن رسول الله خبر بده مرا از تفسـیر قول خدای تعالی «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ » *»آن جناب فرمود حدیث کرد از برای من پدر بزرگوارم از جد بزرگوارم از حضرت باقر از زین العابدین از پدر بزرگوارش که مردی نزد امیر المؤمنین (علیه السّلام) آمد و عرض کرد خبر بده مرا از تفسیر قول خدای عز و جل «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ » *»

آن جناب فرمود که چون خداوند عالم بعضی از نعمتهای خود را بنحو اجمال بر بندگان

شناسانید چه بندگان را قدرت نیست که بر نحو تفصیل جمیع نعمتهای او را بشناسند زیرا که نعمتهای خدا نامتناهی است و حد حصری از برای آن نیست پس چون که بعضـی از نعمتهـای خود را بنحو اجمـال بایشان نمایانـد و ایشان في الجمله فهمیدنـد حقتعالی فرمود بگوئید حمد مخصوص ذات مستجمع جمیع صفات کمالی است که تفضل بر ما فرموده و نعمتها بر ما عطا کرده است.

پس او است تربیت دهنـده و پرورنـدهٔ عالمیـان و عالمیان جماعاتی عدیـده باشـند از مخلوقات خداونـدی که بعضـی جمادات و بعضـی حیوانات باشـند اما حیوانات حقتعالی آنها را دریـد قـدرت خود گردش میدهـد و از رزق بینهایت خود غذا میدهد و بکنف مرحمت خود محافظت میفرماید و هر یك را باقتضای مصـلحت بنوعی تدبیر فرموده و اما جمادات را حقتعالی بید قدرت خود آنها را نگاه میدارد و آنچه از آنها بیکـدیگر متصل است حفظ کنـد آنها را که روی یك دیگر افتند و آنچه بر روی یك دیگر است نگاه میدارد و آنها را از اینکه بیکدیگر ملصق شونـد و آسـمان را نگاه میـدارد از اینکه بر روی زمین واقع شود مگر باذن او و زمین را نگاه میـدارد از اینکه فرو رود مگر باذن او چه پروردگار به بندگان خود بسی رؤف و مهربان است.

پس از آن آن جناب فرمود که رب العالمین. یعنی خـدا مالك و خالق آفریـده شـدگان است و رسانندهٔ روزیهای ایشان از جایی که بدانند یا ندانند پس روزی بر خلق قسـمت شده است و بفرزند آدم خواهد رسید در هر مکانی از دنیا که قدم نهد نه تقوی پرهیزکار روزی زیاد کند و نه فسق و فجور بـد کردار روزی را کم کنـد و میان بنده و روزی او پردهٔ کشـیده شده که بنده روزی را نبیند و از این جهت آن را طلب کند و اگر یکی از شما از روزی خود فرار کند روزی ویرا طلب کند چنان که مرگ او را طلب کند پس خدا فرموده بگوئید الحمد لله.

یعنی حمـد مخصوص خـدائی است که نعمت روزی بر مـا عطـا فرموده و ما را بخیر و خوبی در زمرهٔ اولین نوشـته است از وجود ما یعنی روزی ما را قبل از وجود ما مقدر کرده پس در این بیان حقتعالی بر محمد و آل محمد و شیعیان او واجب گردانیده که او را شکرگزاری کنند بواسـطهٔ آنچه بر ایشان تفضل کرده و ایشان را بر غیر ایشان مزیت و فضـیلت داده است زیرا که رسول خدا فرمود که چون حقتعالی موسـی بن عمران را مبعوث گردانید به پیغمبری و او را برگزید و نجات داد و دریا را از برای او شـکافت و بنی اسرائیل را نجات داده و توراة و الواح را بموسی عطا کرد موسی چون قرب و منزلت خود را نزد پروردگار دید عرض کرد.

پروردگارا مرا مکرم داشتی بکرامتی که احدی را پیش از من باین کرامت مفتخر نکردی ندا رسـید ای موسی آیا نمیدانی که محمد در نزد من افضل است از جمیع ملائکه من و جمیع مخلوق من موسی عرض کرد.

پروردگارا اگر محمد (صلّی الله علیه و آله) نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو پس آیا در آل

پیغمبران تو گرامی تر از آل من هست خطاب مستطاب رسید ای موسی آیا نمیدانی که فضل آل محمد (صلّی الله علیه و آله) بر جمیع آل پیغمبران مثل فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی عرض کرد پروردگارا اگر آل محمد افضلند آیا در امتهای پیغمبران امتی در نزد تو افضل است از امت من با اینکه از مرحمتهای تو بر ایشان اینست که ابر بر ایشان گماشتی تا سایه انداخت و من و سلوی از برای ایشان نازل فرمودی و دریا را از برای ایشان شکافتی حقتعالی فرمود ای موسی آیا نمیدانی که فضل امت محمد بر جمیع امم سایر پیغمبران مثل فضل محمد است بر همهٔ مخلوق من موسی عرض کرد پروردگارا آرزو دارم که ایشان را به بینم وحی رسید که ای موسی تو ایشان را نخواهی دید حال وقت ظهور ایشان نیست و لیکن بزودی ایشان را به بینی در بهشت که بحضور محمد (صلّی الله علیه و آله) در باغهای رضوان و فردوس باشند و بنعمتهای بهشتی متنعم باشند و گردش کنند و در صحن هر باغی متمکن باشند و قرار گیرند ای موسی آیا دوست میداری کلام ایشان را بتو بشنوانم عرض کرد بلی پروردگار من فرمود ای موسی پیش روی من بایست و خود را جمع کن مثل ایستادن بندهٔ ذلیل نزد پادشاه جبار موسی چنان کرد.

پس ندائی از جانب پروردگار بر آمد که ای امت محمد (صلّی الله علیه و آله) پس تمام ایشان جواب دادند و حال آنکه ایشان در صلبهای آباء و ارحام امهات بودند عرض کردند لبیك اللهم لبیك لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد و النعمة لك و الملك لا شریك لك.

فرمود پس از این جهت حقتعالی این اجابت را شعار حاجیان خانهٔ خود قرار داد پس از آن از جانب پروردگار ندائی رسید ای امت محمد از تفضلات و احکام من بر شما اینست که رحمت من بر شما سبقت دارد بر غضب من و عفو من سبقت دارد بر عقاب من پس من جواب گویم شما را پیش از آنکه مرا بخوانید و عطا کنم بر شما پیش از اینکه سؤال کنید مرا و داخل بهشت خود کنم از شما اگر چه گناهش بقدر کف دریا باشد هر کسی که مرا ملاقات کند با شهادت لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله.

و در اقوال خود صادق باشد و در افعال خود راه حقیقت پوید و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و ولی او است بعد از او و ملتزم شود باطاعت او چنان که باطاعت محمد ملزم شده و شهادت دهد که اولیاء و برگزیدگان و پاکان و ممتازان بعجائب علامات خدائی و دلائل حجتهای ایزدی بعد از محمد و علی اولیاء و دوستان خالص و حجت بر خلق او باشند.

پس از آن امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود که چون خداوند پیغمبر ما محمد (صلّی الله علیه و آله) را به پیغمبری مبعوث گردانید فرمود ای محمد نبودی در کوه طور وقتی که ما امت ترا باین خطاب مستطاب و این کرامت جلیله مفتخر نمودیم.

پس از آن بمحمد (صلّی الله علیه و آله) فرمود ای محمد (صلّی الله علیه و آله) بگو «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ »»علی

ما اختصني به من هذه الفضيله. و بامت او فرمود بگويند «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ »»على ما اختصنا به ربنا بهذه الفضائل.

از احمد بن محمد بن ابى نصـر بن بزنطى مروى است كه گفت از حضـرت رضا (عليه السّلام) سؤال كردم از حرم و كوههاى حرم چگونه بعضى كوهها اشرف و اقرب از بعضى و بعضى ابعد از بعضى ديگر شدند.

حضـرت فرمود كه چون حقتعالى آدم را از بهشت فرود آورد او را بر كوه ابو قبيس فرود آورد آدم از وحشت خود شكايت كرد كه نمى شنوم آنچه را در بهشت مى شـنيدم حقتعالى يك دانه ياقوت سـرخى فرود آورد و بر موضع خانـهٔ خود گـذاشت آدم گرد آن ياقوت طواف ميكرد و روشـنائى آن ياقوت بهر موضـعى از كوها تابيد نشانهٔ شد و شـرف يافت پس هر مكانى اشـرف شد بسـبب تابيدن آن روشنائى اشرف شد و حقتعالى محل تابيدن آن روشـنائى را در اطراف خانهٔ خود حرم قرار داد و حرم را بآن حد مقرر داشته و اسماعيل بن همام از آن جناب مثل اين حديث روايت كرده است و صفوان بن يحيى نيز از آن جناب مثل اين حديث را روايت كرده است.

حضـرت ابو جعفر محمـد بن على از پـدر بزرگوارش حضـرت رضا (عليه السّلام) روايت كرده است كه آن جناب فرمود از پدر بزرگوارم موسى بن جعفر شنيدم كه فرمود عمر و بن عبيد بصرى بر حضرت صادق (عليه السّلام) وارد شد.

پس چون سـلام كرد و نشـست اين آيـهٔ شـريفه را تلاـوت كرد كه «اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبٰائِرَ اَلْإِثْمِ »»و چون اين مقـدار از اين آيه را تلاوت كرد ساكت شد.

حضرت صادق (عليه السّلام) باو فرمود چه چيز ترا ساكت گردانيد عرض كرد دوست ميدارم كه گناهان كبيره را از كتاب خدا بشناسم.

حضرت فرمود بلى اى عمر بزرگترين گناهان كبيره شرك بخدا است چنانچه خدا فرموده.

«مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اَللهُ عَلَيْهِ اَلْجَنَّةَ وَ مَأْوٰاهُ اَلنّٰارُ وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ»»و بعد از آن يأس از رحمت خدا است چنانچه فرموده «وَ لاٰ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اَللهِ إِنَّهُ لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اَللهِ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْكٰافِرُونَ »»و ايمن بودن از پاداش و جزاء خدا است چنانچه فرموده «فَلاٰ يَأْمَنُ مَكْرَ اَللهِ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْخٰاسِرُونَ »»و بعضـى از گناهان كبيره عقوق والدين است زيرا كه حقتعالى در حكايت از عيسـى عاق والدين را جبار و شقى قرار داده چنانچه ميفرمايد.

«وَ بَرًّا بِوٰالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبّٰاراً شَقِيًّا»»و قتل نفس است كه حقتعالى حرام كرده است قتل نفس را مگر آنكه بحكم خـدا باشـد چنانچه فرموده.

«وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِيهٰا»»تا آخر آيه و نسبت زنا دادن بزنان عفيفه است چنانچه ميفرمايد:

«إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنٰاتِ اَلْغٰافِلاٰتِ اَلْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيٰا وَ اَلآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ »»و خوردن مال يتيم است چنانچه ميفرمايد «اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوٰالَ اَلْيَتٰامىٰ ظُلْماً إِنَّمٰا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نٰاراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً»»و فرار كردن از جهاد است چنانچه ميفرمايد «وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاّٰ مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اَللّٰهِ وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ»»و خوردن ربا است چنانچه ميفرمايد «اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَلرِّبٰا لاٰ يَقُومُونَ إِلاّٰ كَمٰا يَقُومُ اَلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ اَلشَّيْطٰانُ مِنَ اَلْمَسِّ »»و سحر است چنانچه ميفرمايد «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اِشْتَرٰاهُ مٰا لَهُ فِي اَلآخِرَةِ مِنْ خَلاٰقٍ »»و زنا است چنانچه ميفرمايد «وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثٰاماًيُضٰاعَفْ لَهُ اَلْعَذٰابُ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهٰاناًإِلاّٰ مَنْ تٰابَ »»و قسم دروغ است كه شخص بداند كه امر بر خلاف آنست و عمدا سوگند ياد كند چنانچه ميفرمايد «إِنَّ اَلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اَللّٰهِ وَ أَيْمٰانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً أُولٰئِكَ لاٰ خَلاٰقَ لَهُمْ فِي اَلآخِرَةِ »»تا آخر آيه و خيانت كردن است چنانچه ميفرمايد «وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمٰا غَلَّ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ »»، و منع كردن زكاة واجبى و نرسانيدن بمستحق آنست چنانچه ميفرمايد «وَ اَلَّذِينَ لاٰ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ»»تا آخر آيه و ميفرمايد «وَ مَنْ يَكْتُمْهٰا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ »»، و شراب خوردن است چنانچه آن را به بت پرستيدن مقرون ساخته، و ترك نماز يا چيزى از واجبات است عمدا چنانچه رسول خدا (صلّى الله عليه و آله) فرموده، من ترك الصلاة متعمدا من غير علة فقد برء من ذمة الله و ذمة رسوله، و عهد شكستن و قطع رحم است چنانچه ميفرمايد «أُولٰئِكَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدّٰارِ»»و حضرت موسى بن جعفر (عليهما السّلام) فرمود كه عمر و بن عبيد بيرون رفت در حالتى كه صداى نالهٔ او بلند بود و گريه ميكرد و ميگفت كه سوگند بخدا كه هلاك شد كسى كه براى خود فتواى دهد و با شما در فضل و علم منازعه كند.

از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى از حضرت رضا (عليه السّلام) كه گفت بحضرت رضا (عليه السّلام) عرض كردم كه ابتداى بوى خوش از كجا بود آن جناب فرمود كسانى كه در جانب شما هستند و يا اينكه پيش از شما بودند.

مقصود عامه عميا است چه ميگويند عرض كردم كه ميگويند چون كه آدم بزمين هند فرود آمد از فراق بهشت گريه كرد و اشك چشم او جارى شد پس رگهاى چند يعنى چند جدول در زمين پيدا شد و بوى خوش گرديد.

حضرت فرمود چنين نيست كه اينها ميگويند و لكن حوا گيسوان خود را ببرگهاى درخت بهشت آميخته ميكرد و مى بست.

پس چون بزمين فرود آمد و بمعصيت مبتلا شد خون حيض ديد و بغسل كردن مامور شد پس گيسوان خود را گشود حقتعالى بادى فرستاد و بگيسوان او وزيد و وزيدن آن باد نرمى بود.

پس آن باد بهر مكانى كه خدا خواست پراكنده شد و بوى خوش از آن مكان

پیدا شد.

حضـرت محمـد بن علی بتوسط آباء خود از حضـرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود مکروه است که مرد در شب اول از هر ماه و شب نیمـهٔ آن و شب آخر آن جماع کنـد و هر کس این اوقات جماع کند فرزند او دیوانه بیرون آید نمی بینی که شدت صرعی شـدن دیوانه و نهـایت اوج دیوانگی او در اول ماه و وسط ماه و آخر ماه است و فرمود هر کس در وقتی که قمر در برج عقرب باشـد تزویج کند خوشـی نه بیند و هر کس در اواخر ماه تزویج کند باید تن در دهد از برای سـقط شدن ولد خود از حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود بنـده علی الاتصال دزدی میکند تا اینکه دیهٔ دست خود را استیفا کند بعد از آن حقتعالی دزدی او را ظاهر کنـد از حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود جبرئیل به پیغمبر نازل شـد و عرض کرد یا محمـد پروردگار تو بر تو سلام می رساند و میفرماید که دختران باکره بمنزلت میوهٔ درخت باشند.

پس هر گاه میوه درخت رسید دوائی از برای آن نیست مگر چیدن آن و اگر نچینند آفتاب آن را فاسد میکند و بار آن را میریزد و ضایع میکند دختران باکره نیز هر گاه بمرتبهٔ زنان رسیدند دوائی از برای آنها نیست مگر شوهر والا از فتنه کردن ایمن نباشند.

پس رسول خـدا بر بالای منبر رفت و از برای مردم خطبهٔ انشا نمود و آنچه خداوند ایشان را مأمور کرده بود بایشان اعلام فرمود عرض کردند یا رسول الله بچه کس شوهر دهیم فرمود بکفوهای خودشان عرض کردند کفو ایشان کیانند فرمود مؤمنان بعضی کفو بعضی دیگرند.

پس حضـرت از منبر فرود نیامـد تا اینکه ضـباعه دختر زبیر بن عبـد المطلب را بمقداد بن اسود تزویج نمود پس از آن فرمود ایها الناس من دختر عم خود را بمقداد تزویج کردم تا اینکه نکاح شایع شود میان شما.

از ریان بن صـلت مروی است که گفت قومی در خراسان نزد حضـرت رضا (علیه السّلام) آمدند و عرض کردند که گروهی از اهل بیت تو مرتکب اعمـال قبیحه میشونـد کـاش آنها را از آن اعمال نهی میفرمودی فرمود چنین کاری نکننـد عرض کردنـد چرا فرمود زیرا که از پـدر بزرگوارم شنیدم که نصیحت زبر و درشت است بر شنونده و از این جهت مشکل تاثیر کند.

از حضـرت رضـا (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود کسـی که متشابه قرآن را یعنی آیاتی از قرآن که معانی آن معلوم نیست رد کنـد بمحکم و ظاهر المعنی از قرآن یعنی بطبق آنها معنی کند یا اینکه اکتفا کند بمحکمات و متشابهات را عمل نکند براه راست راهنمائی شده است.

پس از آن فرمود که در اخبار ما اهل بیت متشابه و محکم دارد مثل متشابه و محکم قرآن پس

متشابهات آن را بمحکمات رد کنید نه اینکه بمتشابهات عمل کنید و محکمات را طرح کنید تا اینکه گمراه شوید.

حسن بن علی بن فضال از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود هر کس در روز اول ماه و شب روزه بدارد و نیت او رسیدن باجر آخرت باشد بهشت از برای او واجب می شود و هر کس نیمهٔ ماه رجب روزه بدارد در آخرت شفاعت کند مثل ربیعه و مضر «مترجم گوید» که ربیعه و مضر دو برادر بودند و پسران نزار بن معد بن عدنان بودند و میراث خود را قسمت کردند بمضر طلای بسیار دادند و بربیعه اسبان بیشمار و این مثل است در عرب که چون خواهند کنایه از کثرت آرند بربیعه و مضر آورند از جهت کثرت میراث آنها و مضر الحمراء نیز گویند از آن جهت که طلای سرخ باو بمیراث رسیده و در احادیث ذکر ربیعه و مضر بسیار است که کنایه از کثرت است و هر کس روز آخر ماه رجب را روزه بدارد حقتعالی او را از پادشاهان بهشت قرار دهد و شفاعت او قبول شود در حق پدر و مادر و فرزند و برادر و خواهر و عم و عمه و خال و خاله و شناسایان و همسایگان او و اگر چه در ایشان کسانی باشند که مستوجب آتش باشند حضرت حسن بن علی ابن محمد بتوسط آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود روزی رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) ببعضی اصحاب فرمود ای بندهٔ خدا دوست بدار در راه خدا و دشمن بدار در راه خدا و دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا زیرا که کسی بدوستی خدا بغیر از این راه نرسد و تا چنین نباشد طعم ایمان را نیابم اگر چه نماز و روزه اش بسیار باشد و امروز اخوت و دوستی مردم نسبت بیکدیگر بجهت دنیا است از برای فراهم آوردن دنیا دوستی و دشمنی کنند و این بی نیاز نکند ایشان را از خدا چیزی یعنی خداوند مرحمت خود را شامل حال اینها نکند و او را غضب کند.

عرض کرد چگونه بدانم که در راه خدا دوستی کردم و دشمنی کردم و کیست دوست خدا تا اینکه او را دوست دارم و کیست دشمن خدا تا اینکه او را دشمن بدارم رسول خدا بعلی (علیه السّلام) اشاره کرد و فرمود.

آیا می بینی این را عرض کردم بلی فرمود دوست این دوست خدا است.

پس او را دوست دارم و دشمن این دشمن خدا است پس او را دشمن دارم و دوست دار دوست این را اگر چه قاتل پدر و فرزند تو باشد و دشمن دار دشمن این را اگر چه پدر و فرزند تو باشد.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم فرمود هر کس استغفار کند در شعبان هفتاد مرتبه حقتعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره ها کرده باشد.

حضرت رضا (علیه السّلام) از پدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود.

رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس بخواهد که در کشتی نجات سوار شود و بدستگیرهٔ مستحکم دست زند و بریسمان محکم خدا چنگ زند باید علی (علیه السّلام) را بعد از من دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و بائمه هداة از فرزندان او اقتدا کند و متابعت ایشان نماید چه ایشان جانشینان و اوصیاء من باشند و حجتهای خدا باشند بر خلق او بعد از من و آقایان امت من باشند و کشنده باشند پرهیزکاران را بسوی بهشت لشکر ایشان لشکر منند و لشکر من لشکر خدا است و لشکر اعداء ایشان لشکر شیطان باشند؟

از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) بر هارون الرشید وارد شد در حالتی که آن ملعون بمردی غضب کرده بود فرمود.

اگر او را بجهت خدا غضب کردهٔ زیاد از آنچه بر خود غضب کرده است یعنی بر نفس خود ستم کرده است که باعث غضب تو شده است غضب مکن.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از شب نیمهٔ شعبان فرمود.

شبی است که حقتعالی بندها را از آتش آزاد میکند و در آن شب گناهان کبیره را می آمرزد عرض کردم آیا در این شب نمازی زیاده بر نماز در سایر شبها وارد شده است فرمود.

در این شب عملی موظف نشده است.

و لکن اگر بخواهی عملی مستحب در آن بجا آوری نماز جعفر بن ابی طالب را در آن شب میکنی و در آن شب بسیار ذکر خدا میکنی و استغفار زیاد میکنی و دعاء بسیار میخوانی پدر بزرگوارم فرمود که دعای در این شب مستجاب است.

عرض کردم که مردم میگویند این شب شب برات است فرمود شب برات شب قدر است در ماه رمضان المبارك.

و باین اسناد آن حضرت از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که ماه رمضان ماه بزرگی است حقتعالی حسنات را در آن ماه مضاعف میگرداند و سیئات را در آن ماه محو میفرماید و درجات را در آن ماه بلند میگرداند هر کس در این ماه صدقه دهد حقتعالی او را بیامرزد و کسی که در این ماه بمملوك خود تخفیف دهد و احسان کند حقتعالی او را بیامرزد و کسی که در این ماه خلق و خوی خود را نیکو گرداند و یا اینکه بخلق خدا نیکی کند.

حقتعالی او را بیامرزد و کسی که در این ماه غیظ خود را نشاند او را بیامرزد و کسی که در این ماه صلهٔ رحم کند او را بیامرزد.

پس از آن فرمود این ماه شما مثل سایر ماهها نیست این ماه چون بشما رو کند برکت و رحمت بشما روی کند و چون پشت کند با آمرزش گناهان پشت کند این ماهی است که حسنات در آن دو برابر شود و اعمال خیر در آن مقبول شود و هر کس در این ماه دو

رکعت نماز مستحب بقصد قربت بخداوند خدا او را بیامرزد.

پس از آن فرمود نهایت شقاوت کسی دارد که این ماه بر او بگذرد و گناهان او آمرزیده نشود و در زیان باشد هنگامی که نیکو کرداران بعطاهای خداوند کریم فایز شوند.

حضرت رضا (علیه السّلام) از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که یا علی تو برادر منی و وزیر منی و صاحب لواء منی در دنیا و آخرت و توئی صاحب حوض من هر کس ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود هر کسی متذکر مصیبتهای ما اهل بیت شود و گریه کند یا اینکه بگریاند کسی را چشم او گریه نکند روزی که همهٔ چشمها گریه کند و کسی که بنشیند در مجلسی که امر ما در آن مجلس زنده شود یعنی علوم ما اهل بیت را یاد گیرد و تعلیم مردم کند نمیرد دل او روزی که دلها در آن روز بمیرد.

حسن بن علی بن فضال راوی این حدیث گوید که آن جناب در قول خدای تعالی «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهٰا»»اگر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید مر نفسهای خود را چه ثواب نیکی آن بشما رسد و اگر بدی کنید پس و بال آن مر نفسهای شما راست یعنی هر بدی بهر کس کنید بخود کرده اید فرمود پروردگار این بدی را بیامرزد.

حسن گوید که آن جناب در قول حقتعالی «فَاصْفَحِ اَلصَّفْحَ اَلْجَمِيلَ »»خطاب به پیغمبر است یعنی در گذر از مکذبان درگذشتی نیکو فرمود یعنی بخشش کن بدون ملامت و ملالت و گوید که آن جناب در قول خدا «هُوَ اَلَّذِي يُرِيكُمُ اَلْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً»»او است خدائی که مینماید بشما برق را برای ترس و طمع فرمود مراد ترس مسافر است چه برق علامت باران است و باو ضرر رساند پس باید خود را جمع کند و طمع ساکنان و جمعی است که بباران محتاج هستند یعنی چون طمع دارند که باران آید حقتعالی ایشان را بمقصود خود رساند و گوید که آن جناب فرمود که کسی که قادر نباشد بر چیزی که بآن گناهان خود را بزداید بر محمد صلوات فرستد چه صلوات بنیان گناه را زیاده از هر عملی خراب کند و فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد در نزد خدا معادل و مساوی است با تسبیح سبحان الله و تهلیل لا اله الا الله و تکبیر الله اکبر.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از سید الوصیین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود.

روزی رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) خطبهٔ انشا فرمود بعد از آن فرمود ایها الناس بشما رو آورده است ماه خدا که مقصود ماه رمضان است ببرکت و رحمت و مغفرت این ماه ماهی

است که در نزد خدا افضل از همه ماهها است و روزهای آن افضل از همهٔ روزها است و شبهای آن افضل از همهٔ شبها است و ساعات آن افضل از همهٔ ساعات است و این ماهی است که شـما خوانده شده اید بضـیافت خدا و قرار داده شده اید از اهل کرامت خدا نفسهای شما در این ماه تسبیح است و خواب شما در این ماه عبادتست و عمل شما در این ماه مقبول است و دعای شما در این ماه مستجاب است.

پس از خداوند متعال سؤال کنید بنیتهای صادقه و دلهای طاهره که شما را توفیق دهد از برای روزه گرفتن در این ماه و تلاوت کردن کتاب او شقی و بدبخت کسـی است که در این ماه بزرگ از آمرزش خدا محروم شود و یاد کنید بگرسـنگی و تشـنگی شـما در این ماه گرسـنگی و تشـنگی خودتان را در روز قیامت و صدقه دهید بر فقرا و مساکین خود و احترام کنید پیران و مشایخ خود را و رحم کنید بر کوچکهای خود وصـله کنیـد رحمهای خود را و حفظ کنیـد و نگاه دارید زبانهای خود را و بپوشانید چشـمهای خود را از چیزهائی که حلال نیست از برای شمـا نظر کردن در آنهـا و گوش ندهیـد بچیزهائی که از برای شـما حلال نیست اسـتماع آنها و مهربانی کنیـد بر یتیمهای مردم که خـدا بر یتیمهای شما رأفت و مهربانی کند و بازگشت کنید بسوی خدا از گناهان خود و در اوقات نماز دستها را بدعا بلند کنید چه این اوقات افضل از همـهٔ ساعات است که حقتعالی در آن اوقات بنظر رحمت ببنـدگان خود نظر فرمایـد و چون راز و نیاز کنند آنها را اجابت فرماید و چون خدا را بخوانند لبیك در جواب آنها گوید و چون دعا کنند مستجاب گرداند ایها الناس نفسهای شما در گرو اعمال شما است.

پس خود را از گرو در آرید باسـتغفار کردن شـما و پشـتهای شـما از وزر و وبالهای شـما سـنگین است پس تخفیف دهید و سبك گردانید پشتهای خود را بطول دادن سجود و بدانید که حقتعالی بعزت خود سوگند یاد فرموده است که نمازکنندگان و سجده کنندگان را عذاب نکند و آنها را در آتش جهنم نیفکند و روزی که مردم در حضور پروردگار عالمیان حاضر شوند و در موقف حساب در آیند ایها الناس هر کس از شما در این ماه روزه دار مؤمنی را افطار فرمایـد ثواب یك بنـده آزاد کردن از آن او باشـد و گناهان گذشـته او آمرزیـده شود پس برسول خدا عرض کردند یا رسول الله جمیع ما بر افطار دادن قادر نیستیم فرمود خود را از آتش جهنم آزاد کنید اگر چه بیك نصف خرما باشد خود را از آتش نجات دهیـد اگر چه بیك شـربت آب باشد ایها الناس هر کس در این ماه خلق و خوی خود را نیکو کند او را گذشـتن از صـراط آسان باشـد در روزی که همـهٔ قدمها بلغزد و هر کس در این ماه بر بنده و کنیز خود تخفیف دهد حقتعالی حساب او را سـبك کند و هر کس در این ماه خود را از بدی باز دارد حقتعالی

غضب خود را از او بـاز دارد در روزی که با او ملاقات نمایـد و هر کس در این ماه یتیمی را گرامی دارد حقتعالی او را گرامی دارد در روزی که با او ملاقات کنـد و هر کس در این ماه صـله رحم کنـد حقتعالی رحمت خود را از او دریغ نفرماید در روزی که با او ملاقات کند و هر کس صـلهٔ رحم نکنـد و قطع رحم کنـد حقتعالی رحمت خود را از او قطع کنـد در روزی که با او ملاقات کند و هر کس نمازی مسـتحب بقصد قربت در این ماه بجا آورد حقتعالی برات بیزاری از آتش از برای او بنویسد و هر کس واجبی را در این ماه ادا کند حقتعالی اجر کسی بـاو عطا کنـد که هفتاد واجب در غیر این ماه ادا کرده باشـد و هر کس در این ماه صـلوات زیاد بر من فرسـتد حقتعالی ترازوی حسـنهٔ او را سنگین کنـد روزی که میزانها سـبك شود و هر کس یك آیـهٔ قرآن در این ماه تلاوت کنـد او را ثواب یك ختم قرآن در غیر این ماه باشد ایها الناس درهای بهشت در این ماه مفتوح است.

پس از پروردگار سؤال کنید که آن درها را نبندد و درهای جهنم در این ماه بسـته است پس از پروردگار سؤال کنید که آن درها را نگشاید بر شما و شیاطین در این ماه در غل و زنجیرند پس از پروردگار سؤال کنید که آنها را بر شما مسلط نگرداند.

امیر المؤمنین (علیه السّلام) میفرماید که من برخاستم و عرض کردم یا رسول الله افضل اعمال در این ماه چیست فرمود یا أبا الحسن افضل اعمال در این ماه اجتناب کردن از حرامهای خدا است.

پس از آن گریه کرد عرض کردم یـا رسـول الله چه چیز ترا بگریه در آورد فرمود یـا علی گریه میکنم از برای آنکه خون ترا در این مـاه حلالـ داننـد گویا می بینم که تو نماز میگـذاری که شـقی ترین اولین و آخرین پی کننـدهٔ ناقهٔ صالح ثمود ضـربتی بر فرق تو زند که ریش تو بخون سرت خضاب شود.

امیر المؤمنین (علیه السّلام) میفرماید که عرض کردم یا رسول الله سـلامت دین من در این است فرمود آری سـلامت دین تو در این است پس از آن فرمود یا علی هر کس ترا بقتل رساند مرا بقتل رسانیده و هر کس ترا دشـمن دارد مرا دشـمن داشته است و هر کس ترا ناسزا گوید مرا ناسـزا گفته است زیرا که تو نسـبت بمن بمنزلت جان منی روح تو از روح من است و گل تو از گل من است خدای تبارك و تعالی من و ترا آفریـد و من و ترا برگزید مرا برسالت اختیار فرمود و ترا بامامت پس هر که امامت ترا انکار کند نبوت مرا انکار کرده یا علی توئی وزیر من و پـدر فرزنـدان من و شوهر دختر من و جانشـین من و خلیفـهٔ من در امت من در زمان حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند میخورم بحق آن کسی که مرا به پیغمبری مبعوث کرد و بهترین خلق قرار داد که توئی حجت خدا بر خلق

او و امین خدا بر سر او و خلیفهٔ خدا بر بندگان او.

حضـرت عسـگری (علیه السّلام) حسن بن محمد بتوسط آباء امجاد خود از حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود چه بسا غافلی که ببافـد جامهٔ را از برای آنکه بپوشد و آن جامه کفن او شود و بنا کند خانهٔ را از برای آنکه در آن مسـکن کند آن خانه موضع قبر او شود.

و باین اسـناد میفرمایـد که بامیر المؤمنین (علیه السّلام) عرض کردنـد که مهیا شدن از برای مرگ چیست فرمود ادا کردن واجبات است و اجتناب کردن از محرماتست و آراسته شدن بزیور حسنات است پس از آن باکی نداشته باشد از اینکه او بر مرگ واقع شود یا مرگ بر او واقع شود بخدا سوگند که پسر ابی طالب باك ندارد که بر مرگ واقع شود یا مرگ بر او واقع شود.

بهمین اسـناد میفرمایـد که امیر المؤمنین (علیه السّلام) در بعضـی از خطبه هـای خود میفرمایـد ایها الناس بدانیـد که دنیا دار فنا است و آخرت دار بقا است.

پس توشه بردارید از محل گذشـتن خود از برای محل استقامت و استقرار خود و پرده های خود را پاره نکنید نزد کسی که اسرار شما نزد او مخفی نیست و بیرون کنیـد از دنیا دلهای خود را پیش از آنکه بـدنهای شـما از دنیا بیرون رود و شـما در دنیا زندگی میکنید و حال اینکه از برای آخرت آفریـده شـده ایـد و دنیـا مثـل زهر است میخورد آن را هر کس که نمی شـناسد آن را و بنـده هر گـاه این دار فـانی را وداع کرد فرشـتگان گویند این بنده چه قدر مقدم شد و پیش آمد و مردم گویند این بنده چه قدر مؤخر شد و پس رفت پس هر مزیت و فضـلی که مر شمار است بتقـدیم رسانیـد تا از برای شـما باقی باشـد و هر روز وزر و وبالی که مر شـما را است تأخیر ندارید و از برای آخرت نگذارید تا وبالی بر شـما نباشـد محروم کسـی است که از خیر عاقبت محروم باشـد و سودمنـد کسـی است که تصـدقات و خیرات میزانهای خود را سنگین کرده باشد و بسبب صدقات و خیرات فراش خود را در بهشت نیکو کرده باشد و راه خود را در صراط پاکیزه کرده باشد که نلغزد.

حسن بن علی بن فضال از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود هر کس در روز عاشورا کارهای خود را ترك کند و شغل خود را واگـذارد حقتعالی حاجتهای دنیا و آخرت او را برآورد و کسـی که روز عاشورا روز مصـیبت و حزن و گریهٔ او باشد حقتعالی روز قیامت را روز فرح و سـرور او گردانـد و در باغهای بهشت چشم او بوجود ما روشن شود و هر کس روز عاشورا را روز برکت نامد و در آن روز چیزی در منزل خود ذخیره کند آن ذخیره از برای او مبارك نباشد و حقتعالی در روز قیامت او را با یزید و عبید الله زیاد

و عمر بن سعد در اسفل درکات جهنم محشور گرداند.

از ریان بن شبیب مروی است که گفت بر حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شدم در روز اول ماه محرم آن جناب فرمود ای پسر شبیب آیا روزه داشته عرض کردم نه فرمود این روزیست که زکریا دعا کرد بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ اَلدُّعٰاءِ »» پروردگارا ببخش مرا از نزد خود فرزندی پاك از آلایش گناه بدرستی که توئی از محض کرم شنوندهٔ دعا و اجابت کنندهٔ آن و حقتعالی دعای او را بهدف اجابت رسانید و ملائکه را فرمود که باو ندا در دادند در حالتی که در محراب ایستاده و نماز میگذارد «أَنَّ اَللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيىٰ »» خدا مژده میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی باشد و هر کس در این روز روزه بدارد و دعا کند حقتعالی دعای او را مستجاب کند چنان که دعای زکریا (علیه السّلام) را مستجاب گردانید.

پس از آن فرمود ای پسر شبیب ماه محرم آن ماهی است که اهل جاهلیت بجهت حرمت آن ظلم و قتال را در آن حرام میدانستند و این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر را در این ماه نگاه نداشتند و فرزند سعادتمند او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند و زنان عضمت بنیان او را اسیر کردند و مال او را غارت کردند.

پس حقتعالی هرگز ایشان را نیامرزد ای پسر شبیب اگر خواهی گریه کنی بر چیزی گریه کن بر حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) که او را مثل بره قربانی سر بریدند و هیجده مرد از اهل بیت او را که در روی زمین نظیر نداشتند با او شهید کردند و آسمان های هفتگانه و زمینها بسبب شهادت آن بزرگوار عالیمقدار گریه کردند و چهار هزار ملك از فلك بجهت یاری آن جناب بزمین نزول کردند آن بزرگوار ایشان را اذن جهاد نداد پس ایشان در نزد قبر آن مظلوم مدام مو پریشان و غبار آلوده اند تا روزی که قائم آل محمد (علیه السّلام) ظهور کند و از یاران او باشند و شعار و علامت ایشان در آن روز اینست که فریاد کنند یا لثارات الحسین ای پسر شبیب پدر بزرگوارم از پدرش از جد بزرگوارش روایت کرده که چون جد من حسین (علیه السّلام) را شهید کردند آسمان خون و خاك سرخ بارید ای پسر شبیب اگر این قدر گریه کردی بر حسین (علیه السّلام) که اشك چشم تو بر رخسارت جاری شد حقتعالی گناهانی که از تو صادر شده باشد می آمرزد صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا زیاد ای پسر شبیب اگر شاد کند ترا اینکه خدا را ملاقات کنی در حالتی که ترا هیچ گناهی نباشد حسین را زیارت کن ای پسر شبیب اگر شاد کند ترا که در غرفه های بهشت با پیغمبر محشور باشی کشندگان حسین (علیه السّلام) را لعنت کن ای پسر شبیب اگر شاد کند ترا اینکه ترا ثواب کسانی باشد که با حسین (علیه السّلام) شهید شدند چون آن بزرگوار را یاد کنی بگو «يٰا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»».

ای پسر شبیب اگر شاد کند ترا که با ما باشی در درجات عالیات بهشت پس محزون و غمگین باش بجهت حزن و اندوه ما و شاد باش بجهت شادی ما و بر تو باد دوستی ما که

اگر کسی دوستدار سنگی باشد حقتعالی او را با آن سنگ محشور گرداند در قیامت.

حضـرت عسـگری حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خـدا فرمود که حقتعالی فرمود سورهٔ فاتحـة الکتاب قسـمت شـده است میان من و بندهٔ من پس نصف آن از برای من است و نصف آن از برای بنـدهٔ من و من بندهٔ مر راست آنچه سؤال کند و چون بنده گوید «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»حقتعالی فرماید بندهٔ من ابتدا کرد بـاسم من و سـزاوار است که امور او را انجام دهم و او را مبارك و میمون گردانم در جمیع احوال او پس چون بگویـد «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ »»حقتعالی فرماید که بندهٔ من حمد و سـتایش من نمود و دانست که نعمتهائی که مر او راست از نزد من است و بلاهائی که از او دفع شـده است بیـد قـدرت من دفع شده است شـما را گواه میگیرم که بر نعمتهای دنیوی که باو عطا فرمودم نعمتهای اخروی اضافه کنم و بلاهای آخرت از او دفع کنم چنانچه بلاهای دنیا از او دفع کردم.

چون بگوید «اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»حقتعالی گوید که بندهٔ من شـهادت داد که منم بخشـندهٔ مهربان شما را گواه میگیرم که از رحمتهای خود حظی و نصـیبی وافر بـاو عطا کنم و بسـیار دهم از عطای خود قسـمت او را و چون بگویـد «مٰالِكِ يَوْمِ اَلـدِّينِ »»حقتعالی بفرمایـد که گواه میگیرم شـما را که بندهٔ من چون اعتراف کرد باینکه منم مالك یوم – الجزاء در روز حساب حساب او را آسان گردانم و از گناهان او درگذرم پس چون بنده گوید «إِيّٰاكَ نَعْبُدُ»»حقتعالی بفرماید راستگوید بندهٔ من که مرا می پرستد و بندگی میکند گواه میگیرم شما را که بازاء بندگی و عبادت او ثوابی باو عطا کنم که غبطه برند و حسرت خورند کسانی که مخالفت کردند او را در عبادت و بندگی یعنی بندگی مرا نکردند.

پس چون بگویـد «اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ »»تا آخر سوره حقتعالی بفرماید این راه راست از برای بندهٔ من است و مر بندهٔ من راست آنچه مسألت کند و عطا کنم او را آنچه آمال و آرزوی او باشد و ایمن گردانم او را از آنچه بترسد.

پس بآن جناب عرض کردنـد یا امیر المؤمنین خبر بـده ما را از «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»که آیا جزء فاتحة لکتاب است فرمود بلی رسول الله قرائت میفرمود آن را و یـك آیه از فاتحـة الکتـاب میشـمرد و میفرمود که فاتحـة الکتاب سـبع المثانی است چه آن با «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»هفت آیه باشد.

حضـرت عسـگری حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»یك آیه از سورهٔ فاتحـة الکتاب است و این سوره را هفت آیه باشد و این آیه «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»از متمم آن هفت آیه است از رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود خدای عز و جل بمن فرمود یا محمد «وَ لَقَدْ آتَيْنٰاكَ سَبْعاً مِنَ اَلْمَثٰانِي وَ اَلْقُرْآنَ اَلْعَظِيمَ »»

بتحقیق که ما دادیم ترا هفت آیه از قرآن که سورهٔ فاتحة الکتاب باشد و قرآن عظیم باشد.

پس حقتعالی در مقام امتنان بر من سورهٔ فاتحة الکتاب را در مقابل قرآن ذکر فرموده و این دلالت کند بر اشرفیت این سورهٔ مبارکه و فاتحة الکتاب اشرف چیزهائی است که در کنجهای عرش است و حقتعالی مخصوص گردانید محمد (صلّی الله علیه و آله) را و او را باین آیهٔ شریفه مشرف گردانید و احدی از انبیا را با او در این آیهٔ شریفه شریك نگردانید سوای سلیمان (علیه السّلام) را چه او را بعضی از این سورهٔ مبارکه عطا فرمود و آن «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ »»است که حق سبحانه از بلقیس حکایت میکند هنگامی که گفت «إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتٰابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٰانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»پس آگاه باشید هر کس این سورهٔ مبارکه را قرائت کند و اعتقاد بدوستی محمد و آل طیبین او داشته باشد و مطیع و منقاد امر آنها باشد و بظاهر و باطن آنها ایمان آورده باشد حقتعالی بهر حرفی از این سوره وی را عطا کند یك حسنه که هر حسنه از آن حسنات از برای او افضل باشد از دنیا و آنچه از دنیا است از اقسام اموال و خیرات دنیا و هر کس گوش فرا دارد بآن قاری که این سورهٔ مبارکه را قرائت میکند او را باندازهٔ ثواب قاری ثواب دهند.

پس باید هر یك از شما این خبری که بر شما عرض شده است از دست ندهد بلکه بسیار کند این خبر را این غنیمتی است البته باید وقت آن نگذرد و پس از مرگ حسرت آن بر دلهای شما بماند.

حضرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) بعد از مدتی متمادی مردی از شیعیان خود را دید که زیادتی سن بر او تأثیر کرده بود و در هم شکسته شده بود فرمود ای مرد سن تو زیاد شده.

عرض کرد در اطاعت تو سن من زیاد شده یا امیر المؤمنین فرمود از سن تو قدری دیگر باقی مانده.

عرض کرد یا امیر المؤمنین این بقیهٔ عمر من هم در اطاعت تو باشد.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود چون وقت وفات حضرت حسن بن علی بن ابی طالب رسید آن جناب گریه کرد.

باو گفتند یا ابن رسول الله آیا گریه میکنی و حال اینکه مکان تو در نزد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و منزلت تو آن مکان است که میدانی و رسول خدا در حق تو فرموده آنچه فرموده و بیست مرتبه پیاده حج کردهٔ و سه مرتبه جمیع مال خودت را از کلی و جزئی با پروردگار خود قسمت کردهٔ فرمود من بجهت دو خصلت گریه میکنم یکی از هول موقف قیامت و دیگری فراق دوستان.

از ابراهیم بن ابی محمود از حضـرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی توئی مظلوم بعد از من.

پس وای بر کسـی که سـتم کند ترا و عداوت کند مر ترا و خوشا بحال کسـی که متابعت کند ترا و دیگری را بر تو اختیار نکند و بر نگزیند یا علی توئی که بعد از من با تو مقاتله و مجاهده کنند.

پس وای بر کسی که مقاتله و منازعه کند با تو و خوش بحال کسی که در رکاب ظفر انتساب تو با اعداء تو مقاتله کند.

یا علی توئی که سـخن گوئی بسـخن من و تکلم کنی بزبان من بعد از من پس وای بر کسی که بر تو رد کند و خوشا بحال کسی که سخن ترا قبول کنـد یا علی توئی آقای این امت بعـد از من و توئی امام این امت و توئی خلیفـهٔ من بر این امت هر کس از تو مفارقت کند از من کناره جوید در روز قیامت و هر کس با تو باشد با من است در روز قیامت.

یـا علی توئی اول کسـی که بمن ایمان آورد و تصـدیق نمود مرا و توئی اول کسـی که یاری کرد مرا بر امر من و منازعه کرد با دشـمنان من و توئی اول کسی که با من نماز کرد و مردم در آن هنگام در غفلت جهالت بودند.

یـا علی توئی اول کسـی که سـر از قبر بر آورد بـا من و توئی اول کسـی که مبعوث شود با من در روز قیامت و توئی اول کسـی که از صـراط بگـذرد با من و پروردگار بعزت خود قسم یاد کرده که احـدی از آسـتانهٔ صـراط نگذرد مگر آنکه بسـبب دوستی تو و دوستی ائمه و اولاد تو برائت از آتش جهنم حاصل کرده باشد و توئی اول کسـی که وارد شود بر حوض من و سـیراب گردانی دوستداران خود را و منع کنی از آب دشـمنان خود را و آب ندهی آنها را و توئی مصاحب من چون در مقام بلند و پسندیده بایستم تو شفاعت کنی دوستداران ما را و شفاعت تو در حق ایشان قبول شود و توئی اول کسـی که داخل بهشت شود و در دست تو لواء من باشـد و آن لواء حمـد است و هفتاد شـقه دارد و هر شقه از آن وسـیعتر است از آفتـاب و ماه و توئی صاحب درخت طوبی در بهشت که ریشـهٔ آن در خانـهٔ تست و شاخهای آن در خانه های شیعیان و دوستان تست.

ابراهیم بن ابی محمود گوید که بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله نزد ما اخباری از فضایل امیر المؤمنین و فضـل شما اهل بیت است و این اخبار از روایت مخالفین شـما است و ما امثال این اخبار را از شـما نشناختیم آیا باین اخبار متدین شویم و قبول کنیم آنها را.

فرمود ای پسر ابی محمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم از پدر بزرگوارش از جد بزرگوارش که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس گوش فرا دارد بسوی سخن گویندهٔ یعنی روایتی که او میکند قبول کند اطاعت او را کرده است.

پس اگر آن روایت کننده از خدا روایت کند این کسی که از برای او روایت کنند اطاعت و بندگی خدا کند و اگر از شیطان روایت کند این شخص بندگی شیطان نموده است.

پس از آن حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ای پسر ابی محمود مخالفان ما اخباری در فضایل ما جعل کرده اند و آن اخبار بر سه قسم باشد.

یك قسم از آن اخبار اینست که در حق ما غلو کرده اند و زیاده از اندازه رفته اند:

قسم دوم آنست که در حق ما کوتاه انداخته اند و کم از اندازه رفته اند.

و قسم سوم آنست که بعیبهای دشمنان ما تصریح کرده اند.

پس مردم چون اخباری که در غلو ما جعل شده است بشنوند شیعیان ما را تکفیر کنند و قول بخدا بودن ما نسبت بآنها دهند و چون بشنوند آن اخباری که کوتاه انداخته شده بمضامین آنها در حق ما معتقد شوند و چون بشنوند آن اخباری که در معایب دشمنان ما جعل شده با اینکه در آن اخبار تصریح شده است باسماء دشمنان ما اسماء ما را آورند و معایب را باسماء ما زنند چه حقتعالی فرموده «وَ لاٰ تَسُبُّوا اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ فَيَسُبُّوا اَللّٰهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ »»و دشنام بدهید آنان را که می پرستند غیر خدا را و بقبایح ایشان را یاد مکنید پس ایشان نیز در مقابل آن ناسزا گویند خدای را از روی ظلم و تجاوز از حق بیدانشی یعنی خدای را ناسزا گویند از روی جهل و نادانی پس نسبت بما هم چنین کنند و آن معایب را بما نسبت دهند.

ای پسر ابی محمود چون ببینی که هر طایفه از مردم براهی روند تو با طریقهٔ ما ملازم باش زیرا که هر کس از ما دست بر ندارد و با ما ملازم باشد ما با او ملازم باشیم و هر کس از ما مفارقت کند ما از او مفارقت کنیم و کمتر چیزی که مرد را از دین او بیرون کند اینست که سنگریزه را گوید دانه خرما است پس از آن متدین و معتقد شود بآن و بیزاری جوید از کسی که او را مخالفت کند ای پسر ابی محمود حفظ کن آنچه من از برای تو حدیث کردم زیرا که جمع کردم از برای تو خیر دنیا و آخرت را.

حضرت علی بن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) از پدر بزرگوارش روایت کرده که آن جناب فرمود ابو جعفر دوانقی فرستاد و حضرت جعفر بن محمد (علیهما السّلام) را درخواست که او را شهید کند و سفرهٔ چرمی در مجلس خود گسترانید و شمشیری در کنار آن گذاشت و گفت ای ربیع چون من با او سخن گویم پس از آن یکی از دو دست خود را بر روی دیگری زنم تو گردن او را بزن چون جعفر بن محمد (علیهما السّلام) وارد شد و از دور بر او نظر کرد ابو جعفر از جای خود برخاست و رسم تعارف بجا آورده و گفت مرحبا و اهلا بك خوش آمدی یا ابا عبد الله ما نفرستادیم تو در نزد ما حاضر شوی مگر بامید اینکه قرض ترا ادا کنیم و ذمهٔ ترا بری کنیم.

پس از آن چند مسأله لطیفه از اهل بیت او از آن جناب سؤال کرد و گفت خدا

حاجت ترا بر آورد و دین ترا ادا کرد و جایزه و عطاهای ترا بتو رسانید و روی کرد بربیع و گفت ای ربیع او را زیاده از دو شب نگاه نمیداری و شب سوم مرخص است نزد اهل و عیال خود رود پس چون که آن جناب بیرون رفت ربیع باو عرض کرد یا ابا عبد اللّه دیدی شمشیری را که از برای تو گذاشته بودند و سفرهٔ چرمی را که از برای تو گسترانیده بودند.

پس بچه چیز لبهای مبارکت را حرکت دادی یعنی چه دعائی خواندی که از این شر ایمن شدی حضرت فرمود ای ربیع چون دیدم در صورت او شر را که سیمای او شهادت میداد بر قصد بد او گفتم

حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی الله رب العالمین حسبی من هو حسبی حسبی من لم یزل حسبی حسبی من کان مذ کنت حسبی «حَسْبِيَ اَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ »».

حضرت عسگری حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود جعفر بن محمد الصادق (علیه السّلام) فرمود در قول خدا «اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ »»که مقصود اینست که ارشاد کن ما را براه راست، ارشاد کن ما را بملازم بودن راهی که بکشاند ما را بمحبت تو و رساننده باشد ما را بدین تو و منع کننده باشد ما را از اینکه پیروی کنیم میل و هواهای نفسانی خود را تا هلاك شویم یا اینکه برایهای خود عمل کنیم و هلاك شویم.

از حسین بن خالد مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از آیهٔ شریفه «إِنّٰا عَرَضْنَا اَلْأَمٰانَةَ عَلَى اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا»»تا آخر آیه فرمود مراد از امانت ولایت است و هر کس ادعای ولایت کند بخلاف حق و صدق کافر خواهد بود.

«مترجم گوید» پس بنا بر این معنی آیهٔ شریفه چنین خواهد بود بدرستی که ما عرضه کردیم ولایت و دوستی علی و اولاد او را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع کردند از اینکه خیانت کنند و سنگینی گناه و عقابی که مترتب بر قبول نکردن ولایت است بر خود حمل کنند و بترسیدند از ولایت و قبول نکردن آن با وجود اجرام عظام آنها و سنگینی و بزرگی جثهٔ آنها و متحمل این بار سنگین و وزر و وبال و عقاب و اثم بی حد شد انسان با این ضعف بنیه و ناتوانی او خیانت کرد ولایت را و این آدمی بسیار ستمکار است بر نفس خود که ولایت را در غیر محل قبول نمود و مخالفت حق کرد و بسیار نادان است که بجهت این ادعا این عذاب الیم و نکال عظیم را بر خود پسندیده و مراد بعضی انسان است که این ادعا نمودند.

از ابو الصـلت عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت بر حضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله خبر بده مرا از حقیقت شـجرهٔ که آدم و حوا از آن خوردنـد چه مردم در آن اختلاف کرده اند بعضـی روایت کرده اند که درخت گندم بود و برخی روایت کرده اند که درخت انگور بود و طائفهٔ روایت کرده اند که درخت حسد بود.

حضرت فرمود تمام اینها راست است عرض کردم پس این چه معنی دارد و این اختلاف چیست فرمود ای ابا صلت درخت بهشت انواع و اقسام میوه میدهـد و ماننـد درخت دنیا نیست و آن درخت که آدم و حوا را از آن خوردند درخت گندم بود و انگور هم میداد و آدم را چون حقتعـالی مکرم داشت بسـجود ملائـکه از برای او و داخل نمودن در بهشت نزد خود خیال کرد که آیا حقتعالی از جنس بشـر افضل از من آفریـده است و حقتعالی چون خیال قبلی او را میـدانست ندا در داد که ای آدم سـر خود را بلند کن و بساق عرش من نظر کن آدم چون سـر خود را بلند کرد و بساق عرش نظر کرد دید بساق عرش نوشته است.

لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجته فاطمة سـیدهٔ نساء العالمین و الحسن و الحسـین سیدا شباب اهل الجنة.

پس آدم عرض کرد پروردگارا اینها کیاننـد خـدای عز و جل فرمود اینها ذریه تو و فرزندان تو هسـتند و از تو بهترند و از جمیع آفریدگان من برترنـد و اگر اینها نبودنـد نه ترا می آفریدیم و نه بهشت و نه جهنم و نه آسـمان و نه زمین را پس مبادا بایشان بچشم حسد نگاه کنی که ترا از جوار خود که بهشت است بیرون کنم پس آدم بچشم حسد بایشان نگاه کرد و منزلت ایشان را از برای خود آرزو کرد حقتعالی شـیطان را بر او مسلط گردانید تا درختی را که از آن نهی شده بود خورد و شیطان را بر حوا مسلط کرد چون بچشم حسد بر فاطمه نظر کرد تا اینکه از آن درخت خورد چنان که آدم خورد پس حقتعالی هر دو را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود آنها را فرو فرسـتاد باین عالم خاك از عبیـد بن هلال مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّـلام) شنیدم که فرمود دوست میدارم مؤمنی را که محدث باشد عرض کردم محدث کدام است فرمود محدث فهماننده حدیث است یعنی معنی او را درك کند و بغیر خود بفهماند.

از عبـد السـلام بن صالح هروی مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّـلام) شـنیدم که میفرمود خدا رحمت کند بندهٔ را که زنده بدارد امر ما را عرض کردم چگونه زنده بدارد امر شما را فرمود بیاموزد علوم ما را و بمردم تعلیم کند چه مردم اگر محاسن و تدارك کلام ما را بدانند پیروی کنند ما را ابا صلت گوید.

عرض کردم یا ابن رسول الله حدیثی از حضـرت صادق (علیه السّلام) از برای ما روایت شده است که آن جناب فرمود هر کسی طلب علم کند از جهت آنکه با سفهاء و بیخردان مراء و

نزاع کند یا اینکه بعلماء و دانشوران افتخار و مباهات کند یا اینکه مردم روی باو آورند پس او در آتش خواهد بود.

آن جناب فرمود راست فرموده جد من آیا میدانی سفهاء کیانند عرض کردم نه یا ابن رسول الله فرمود ایشان قصهٔ کننده های مخالفان باشند یعنی تابعان مخالفان ما باشند پس معنی چنین می شود که با علمای عامه مجادله نکنید که باعث آن شود که شما را نسبت به رفض دهند و آزار کنند و یا اینکه شما را بفریبند و در گمراهی افکنند و فرمود آیا میدانی علماء کیانند.

عرض کردم کیانند یا ابن رسول الله فرمود ایشان علماء آل محمدند که حقتعالی اطاعت ایشان را بر خلق لازم گردانیده و محبت ایشان را بر همه کس متحتم فرموده پس از آن فرمود آیا میدانی معنی اینکه مردم روی بجانب او آورند چیست.

عرض کردم نه فرمود بخدا قسم که مقصود کسانی باشند که بغیر حق ادعای امامت بکنند پس آنها در آتش جهنم باشند!

از حسین بن خالد مروی است گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) پرسیدم که مردی وصیت کرده است که یك جزء از مال او را بمصرفی برسانند در این صورت تکلیف چیست حضرت فرمود هفت یك ثلث مال او را بآن مصرف برسانند.

داود بن محمد هندی از بعضی اصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده است که ابن ابی سعید مکاری بر حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شد و بآن جناب عرض کرد که خداوند قدر و منزلت ترا بمکانی رسانیده که ادعائی میکنی که پدرت ادعا کرد حضرت فرمود ترا چه افتاده خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر در خانهٔ تو داخل کند آیا نمیدانی که حقتعالی بعمران وحی فرمود که من ترا فرزندی پسر عطا کنم بعد مریم را باو عطا فرمود و عیسی را بمریم عطا فرمود و مریم از عیسی بود و عیسی از مریم بود و عیسی و مریم هر دو یك نفس باشند و من از پدر بزرگوارم باشم و پدرم از من است و من و پدرم هر دو یك چیز باشیم.

پس ابن ابی سعید عرض کرد که از تو مسأله می پرسم فرمود گمان ندارم قبول کنی جواب آن را چه تو از رعیت و شیعهٔ من نیستی و لکن سؤال کن.

عرض کرد مردی هنگام مردن چنین وصیت کرد که هر بندهٔ قدیمی که برای من است در راه خدا آزاد باشند بعد از مردن آن مرد کدام صنف از بنده های او آزاد می شود حضرت فرمود بلی خداوند در کلام معجزه نظام خود فرموده «حَتّٰی عٰادَ کَالْعُرْجُونِ اَلْقَدِیمِ »»و مراد از قدیم از شش ماه و بالاتر باشد.

پس هر کدام از بنده های او از شش ماه و بالاتر باو انتقال یافته قدیم است و آزاد است.

راوی گوید که آن مرد از خدمت حضرت بیرون آمد و بفقر و احتیاج مبتلا شد تا مرد و حال

اینکه او را قوت یك شبانه نبود.

اسـماعیل بن خراسانی از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود پرهیز کردن و باز داشتن خود را از چیزی ترك کردن آن نیست بلکه استبداد و جزم کردن عزم است بر ترك آن.

از جعفر بن ابراهیم بن محمـد همـدانی مروی است که گفت نوشـتهٔ بـدست پـدرم نوشـتم یعنی بپـدرم گفتم نوشت بحضـرت رضا (علیه السّلام) با این مضـمون که فدای وجود مبارکت گردم در میان مردم اختلافی در صاع پیدا شده بعضی میگویند که فطره را باید بصاع مدینه بیرون کرد و برخی میگویند بصاع عراق باید داد آن جناب نوشت بمن که صاع شش رطل مدنی است و نه رطل عراقی است.

راوی گوید آن جناب بمن خبر داده که بحسب وزن معادل وزن هزار و صد و هفتاد درهم است.

در سال دویست و چهل و یکم از هجری از عبـد اللّه بن طاوس روایت شـده که میگوید بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که مرا پسر برادری است که دخترم را باو تزویج کردم و او داماد من است و شراب میخورد و صیغهٔ طلاق دخترم را تکرار میکند در هر مجلسی.

حضـرت فرمود اگر از برادران دینی تست یعنی از شـیعیان است باکی بر او نیست و دخترت از حبالـهٔ او بیرون نمیرود و اما اگر از آن طایفه است یعنی از عامه و سـنیان است دختر خود را از او جـدا کن که قصـد جدائی نموده و او را طلاق داده است و مباینت واصل است عرض کردم فـدای وجودت شوم آیا از حضـرت صادق (علیه السّلام) روایت نشده است که نگیرید زنهائی که در یك مجلس سه طلاق داده شده اند اینها صاحب شوهرند و از حبالهٔ طلاق دهنده بیرون نرفته اند.

«مترجم گویـد» این مطلب در صورت رجوع کردن شوهر است و بنا بر این راوی گویـد که چگونه دخترم را از پسـر برادرم جدا کنم و حال اینکه مطابق این حدیث در حبالهٔ او است.

حضـرت فرمود که این حدیث از برای شـما شیعیان است نه از برای عامهٔ عمیا هر کس متدین بدین و مذهبی شد احکام آن مذهب در حق او جاری خواهـد شـد یعنی اگر پسـر برادرت طریقهٔ عامه داشـته باشد زن او از حبالهٔ او بیرون خواهد رفت چه در مذهب آنها سه طلاق در یك مجلس باعث بینونیت خواهد شد.

حسـین بن خالد کوفی از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که بآن جناب عرض کردم فدای وجودت شوم عبد اللّه بن بکیر از عبید بن زراره حدیثی روایت کرده است چنین گوید که آن جناب فرمود که این حدیث چیست.

عرض کردم که از عبیـد بن زراره روایت کرده است که او گفته من بـا حضـرت صادق (علیه السّلام) ملاقات کردم در سالی که ابراهیم بن عبد اللّه بن حسن در آن سال خروج

کرده بود.

عرض کردم فدای وجودت شوم امین ابراهیم بن عبد اللّه سخنانی چند گفته و مردم بسوی او شتافته اند تو در حق او چه میفرمائی فرمود از خدا بترسید و اسکنوا ما سکنت السماء و الارض. و تا آسمان و زمین بجای خود باقی است شما از جای خود حرکت نکنید.

حسین گوید که بآن جناب عرض کردم که عبد اللّه بن بکیر میگوید بخدا قسم اگر عبید بن زراره در گفتهٔ خود صادق باشد و این حدیث راست باشد نه خروجی خواهد شد و نه قائمی پیدا خواهد شد در آخر الزمان چه معنی حدیث اینست که تا آسمان و زمین برقرار است کسی پیدا نشود.

حسین گوید که حضرت رضا (علیه السّلام) بمن فرمود که حدیث بآن قسم است که عبید بن زراره از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده است اما نه باین نوعی که عبد اللّه بکیر تأویل و تفسیر کرده است زیرا که مقصود حضرت صادق (علیه السّلام) از قول خود ما سکنت السماء. اینست که آسمان ساکن باشد و باسم صاحب الزمان ندا نکند و بمراد بما سکنت الارض. اینست که زمین ساکن باشد و لشکریان را فرو نبرد.

از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از قبر فاطمه (علیها السّلام) آن جناب فرمود که حضرت فاطمه (علیها السّلام) در خانهٔ خود مدفون شد و چون بنی امیه مسجد رسول را زیاد کردند وسعت دادند قبر آن مخدره در میان مسجد واقع شد چه خانه را در میان مسجد گرفتند.

از حسن بن جهم مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود که امیر المؤمنین (علیه السّلام) میفرمود که ابا و امتناع از کرامت نکند مگر حمار من عرض کردم معنی کرامت چیست فرمود وسعت دادن در مجلس و بوی خوش هر گاه کسی خواهد باو دهد.

از علی بن جهم مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود ابا و امتناع نکند از کرامت مگر حمار عرض کردم کرامت کدامست فرمود مثل بوی خوش و آن چیزی که مردی بآن مرد دیگر را اکرام کند.

از ابو زید مکی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود ابا و امتناع نکند کرامت را مگر حمار یعنی از بوی خوش و بالش «مترجم گوید» که مقصود از بالش و مخدم اکرام کردن است چنان که حدیث سابق نیز بدین مضمون بود.

ابو همام اسماعیل بن همام از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب بجمعی فرمود که نزد شما سکینهٔ تابوت چه معنی دارد.

پس چون که آن قوم معنی آن را ندانستند عرض کردند فدای وجودت گردیم چیست معنی آن فرمود بادیست خوشبو که از بهشت بیرون می آید و آن را صورتی است مثل صورت انسانی و با پیغمبران است و این سکینه بود که هنگامی که ابراهیم میخواست کعبه را بنا کند بر

او نازل شـد و محل بناء کعبه را معین نمود که بایـد در فلان موضع و فلان موضع باشد پس از آن ابراهیم بر آن مواضع معینه اساس خانه را بنا نمود.

حضـرت حسن بن علی (علیه السّلام) بتوسط آباء خود از موسـی ابن جعفر (علیهما السّلام) روایت نموده که آن جناب فرمود از حضرت صادق (علیه السّلام) سؤال کردنـد از زاهـد در دنیا فرمود زاهد کسـی است که ترك کند حلال دنیا را بجهت ترس از حساب آن و ترك کند حرام دنیا را بجهت ترس از عقاب آن.

از احمد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود در این آیهٔ شریفه «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ »»چیدن ناخن و دور کردن لباس چرکین و جامهٔ احرام چرکین است.

«مترجم گویـد» پس معنی آیه اینست که باید بگذارند مناسك حج را از ناخن چیدن و احرام بیرون آمدن بدور کردن لباس احرام و باید وفا کنند بنذرهای خود یعنی آنکه نذر کرده باشند از حج و غیر آن از طاعات که در این ایام در مکه بجا می آورند.

حضـرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود دو درد و مرض از امتهای قبل از شما در شما جنبش آید یکی دشمنی کردن و دیگری حسد بردن.

حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از امام جعفر صادق (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود خداوند وحی کرد بداود (علیه السّلام) که بندهٔ از بندگان من حسنهٔ از او صادر شود و باین جهت او را داخل بهشت کنم.

عرض کرد پروردگارا آن حسـنه چیست فرمود بگشاید حزن مؤمنی را و او را خوشـنود کند اگر چه بیك دانه خرما باشد داود عرض کرد حق است از برای کسی که ترا شناخت که امید خود را از تو قطع نکند.

از حسن بن بنت الیاس مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) ما شـنیدم که فرمود خداوند لعنت کند کسـی را که حدثی را بوجود آورد یا اینکه حدث بوجود آورندهٔ را منزل دهد عرض کردم حدث کدام است فرمود کشتن کسی است.

حضرت علی بن محمد الرضا بتوسط آباء امجاد خود از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که ابو بکر نسبت بمن بمنزلهٔ گوش است و عمر نسبت بمن بمنزلهٔ چشم است و عثمان نسبت بمن بمنزلهٔ قلب است.

پس روزانهٔ دیگر بر جد بزرگوارم وارد شدم در حالتی که امیر المؤمنین و ابو بکر و عمر و عثمان نزد آن جناب حاضر بودند.

عرض کردم ای جد بزرگوار من نسـبت باین اصـحاب تو که حاضرند از تو فرمایشی استماع نمودم مقصود از آن چه بود فرمود بلی و اشاره کرد به ابو بکر و عمر و عثمان و فرمود ایشانند گوش و چشم و قلب و اینها سؤال کرده شوند که از دوستی این وصی من و اشاره

کرد بعلی بن ابی طالب و فرمود خدا فرموده «إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً»».

پس از آن فرمود بعزت پروردگـار قسم است که جمیع مردم را در روز قیـامت بر سـر پـای باز دارنـد و سؤال کننـد از دوستی و ولایت علی (علیه السّلام) اینست که حقتعالی فرماید «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ »».

«مترجم گویـد» که شایـد مقصود از این حدیث شـریف این باشد که رسول خدا خواست بایشان بنماید که اگر شـما بمنزلهٔ گوش و قلب و چشم من باشید تا ولایت علی را نداشته باشید بحال شما ثمر ندارد.

حضرت علی بن موسی بتوسط پدر بزرگوارش از جد امجدش جعفر بن محمد (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود.

خداوند دشـمن میدارد خانهٔ که در آن گوشت خورده می شود و گوشت فربه را بعضـی اصحاب آن بزرگوار عرض کردند یا ابن رسول الله ما دوست میداریم گوشت را و خانه های ما خالی از آن نیست.

پس این چگونه خواهد شد فرمود چنان نیست که شـما رفته اید بلکه مراد از آن خانه که در آن گوشت خورده می شود خانه ای است که در آن بسبب غیبت مردم گوشت آنها خورده می شود و مراد از گوشت فربه شخص متکبر است که در هنگام راه رفتن بر خود ببالد.

از عبـد السـلام بن صالـح هروی مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله از پدران تو روایت شده است که هر کسـی در ماه رمضان جماع کنـد و یا آنکه افطار کنـد بایـد سه کفاره بدهد و یك کفاره هم از ایشان روایت شده است ما کدام یکی از این دو خبر را قبول کنیم فرمود بهر دو عمل کنید هر گاه مردی در ماه رمضان با غیر حلیلهٔ خود بوجه حرام جماع کند یا بحرام افطار کند سه کفاره باید بدهد بندهٔ آزاد کند و دو ماه پی در پی روزه بگیرد و شـصت نفر مسـکین را طعام دهد و قضاء روزهٔ آن روز را هم بگیرد و اگر با حلیلـهٔ خود جماع کنـد یا اینکه بحلال افطار کنـد یك کفاره بر او لازم است و قضاء روزهٔ آن روز را و اگر از روی نسـیان و فراموشـی مفطری بعمل آورده چیزی بر او نیست.

از احمد بن اشـیم مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم فدای وجودت شوم چرا اعراب فرزندهای خود را باسـم سگ و پلنگ و یوز و ماننـد آن خطاب میکننـد فرمود زیرا که اعراب همیشه با یك دیگر نزاع میکننـد و بجهت ترسانیـدن دشـمنان این گونه اسماء را برای فرزندان خود مینهند و غلامان خود را باسم فرج و میمون و مبارك مینامند از جهت اینکه آرزوهای آنها اینست که آنها مبارك و میمون و گشاینده هم و غم باشند و باب تیمن این اسماء بر آنها نهند.

از عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که

میفرمود افعال بنـدگان خلق گردیـده شـده است من بآن جناب عرض کردم یا ابن رسول الله چیست معنی اینکه فرمودی خلق شـده اسـت فرمود یعنی مقدر شده است.

یاسـر خادم از حضـرت عسـگری از پدر بزرگوارش از جد بزرگوارش علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب چـون جـامه هـای خـود را می پوشـید ابتـدا از طرف راست خـود می پوشـید و چون جـامه نو در بر میکرد میفرمود قـدحی از آب حاضـر میساختنـد و ده مرتبه سوره «إِنَّا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ»»و ده مرتبه سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ»»و ده مرتبه سوره «قُلْ يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ »»میخواند و بر آن آب میدمیـد و آب را بر جامـهٔ خود می پاشـید پس از آن میفرمود هر که پیش از اینکه جامه های خود را بپوشـد چنین کند همیشه در زندگانی با وسعت و روزی باشد اگر از عمر او رشتهٔ باقی باشد.

«مصـنف گوید» که یاسـر خادم حضـرت رضا (علیه السّلام) را درك نمود و در آن زمان بود و غریب است که از حضـرت عسگری (علیه السّلام) حدیثی روایت کند.

بـاب بیست و نهم در ذکر آنچه از آن جناب وارد شـده است در صـفات پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) و برخی از اخبار متفرقه از آن جناب

حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن الحسین (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) فرمود که از خال خود هند بن ابی هاله سؤال کردم از صفت و صورت و خلقت رسول (صـلّی الله علیه و آله) و هنـد وصـاف پیغمبر بود یعنی زیـاد اوصـاف آن جناب را بیان میکرد و نهایت مهارت داشت در وصف گوئی و او گفت که رسـول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) عظیم القـدر بـود و در نظر خلـق عظیم الجثه مینمـود و صـورت او درخشـندگی میکرد مثل درخشـندگی ماه در شب چهارده قامت نازنین او بلندتر از شـخص مسـتوی الخلقه و کوتاهتر از شخص طویل القامه مینمود سر مبارك او بزرگ و موی آن نه پیـچ و تـاب داده شـده بود و نه فروهشـته و مسترسـل بود بلکه مجتمع بود اگر پریشان نمودی اطراف سـر و گردن او فرو گرفتی و اگر پریشان نکردی از نرمـهٔ گوش او تجاوز ننمودی چه آن موی را بر بالای سـر خود مجتمع ساختی رنگ مبارکش درخشان بودی دو جبین یعنی دو سوی پیشـانی مبـارکش وسـیع بودی ابروهـایش باریك و بلنـد بودی میان دو ابروهایش گشاده بودی و رگی در آن بود که هنگام غضب آن رگ بجنبش آمـدی و پر شـدی آخر بینی و بالای آن ارتفاع و دنباله داشتی و در وسط آن گوشه و برآمدگی داشت مهر او را نور و روشنائی بودی که از آن بلند شدی و چون بینی او قلمی و باریك و بلند بودی هر کس

نیکو تامـل نکردی گمان کردی که آن جناب را سـر بینی نباشـد، ریش مبارکش کوتاه و انبوه بودی دو طرف رخسارش کم گوشت و مساوی بودی و دهان مبارکش بزرگ بودی و آب دهان مبارکش سـرد و شـیرین و گوارا بودی و دنـدانهای مبارکش از یك دیگر بعدی داشتی یعنی چهار شانه بود و سرهای استخوانهائی که بیکدیگر در مفاصل متصل بودی ضخیم و سطبر بودی و گردن مبارکش متلألئ و درخشان بود و از نزدیك گلو تا سر ناف بمویش مثل خطی کشیده بودی و دیگر در روی دو پستان و اطراف شکمش موی نداشتی و روی کرده و دو ذراع و شانه اش و اعالی سـینه اش موهای بلنـد داشتی و دو بنـد دسـتش بلنـد و کف دسـتش وسـیع و دو دست و دو پای مبارکش بزرگ و زبر و انگشـتان کشـیده بودی و اسـتخوانهای دو ساعـد دست دو سـاق پـای بلنـد و کشـیده بودی یعنی کوتاه و بلنـد نبودی و وسط کف دو پای مبـارکش بزمین نرسـیدی و پشت دو پای مبارکش چنان مساوی بود که اگر آب بروی آن ریختی جاری شـدی و زیست نکردی چون برفتار آمـدی قـدم مبـارك را بقوت از زمین برداشتی نه مثل زنان که پاها را آهسـته برمیدارنـد و نزدیك یك دیگر بر زمین مینهنـد چنان گام خود را برمیـداشت که گویـا به پیش میـل مینمود و بنرمی و وقار راه میرفت و لیکن چون گامهای بزرگ برمیـداشت سـریع المشـی بود و چون راه میرفت گویا رو بسـرازیر راه میرود و چون نظر افکندی بسوی همه نظر افکندی یعنی شخصـی دون شخصی را مخصوص بنگاه نفرمودی و چشم مبارکش بزیر افتاده و نظرش بر آسـمان بودی و بیشتر نظرش بگوشهٔ چشم بودی و چون با کسـی ملاقات کردی بسـلام کردن سبقت گرفتی.

حضرت مجتبی (علیه السّلام) گوید: که بهند بن ابی هاله گفتم که از تکلم کردن و سخن گفتن و منطق او وصف کن.

گفت: که آن جناب علی الاتصال غمناك و حزین بود و همیشه فکر میکرد و راحتی از برای او نبود و در غیر وقت احتیاج سـخن نمیگفت و از ابتدای کلام تا انتها کلامش آهسته بود و بگوشه دهن سخن میراند و چون تکلم میفرمود سخنهای جامع میگفت که نه زیاده از مقصود و نه کوتاه از مقصود بود و بنرمی سـخن میگفت نه زبری و درشتی و نه اینکه خوار و پست شـمارد مخاطب خود را و بطرز اهانت کردن با او سخن گوید و همیشه نعمت را بزرگ شمردی و اگر غذائی یا مشرویی خوب نبود نه مذمت میکرد و نه مدح مینمود و دنیا و چیزهای دنیوی هرگز او را بغضب در نیـاوردی و از زیـادتی حسن خلق رفتـار آن بزرگوار بـا اصـحاب خود حق بود که چون در گرفتن حقی او را بـا کسـی خصومتی بظهور میرسـید احـدی بر آن اطلاـع نمی یافت و چیزی از غضب او بظهور نمیرسـید تا اینکه مردم آن جناب را در اخـذ آن حق یـاری کردنـد و چون اشـاره میفرمود بـا کف دست اشـاره مینمود و چون از چیزی تعجب مینمود دست مبارکش را گردش میـداد و چون گفتگو میکرد و حدیثی بیان مینمود علی الاتصال گودی کف دست راست را بباطن ابهام دست چپ میگذاشت

چون غضب میکرد اعراض میفرمود و روی مبارك بر میگردانید و چون مسرور و شادمان میشد چشم مبارك را بهم میگذاشت و نمیگشود بیشتر خندهٔ او تبسم بود و چون تبسم نمودی دندان مبارکش مثل تگرگ سفید و نیکو بودی.

حضرت مجتبی حسن بن علی (علیه السّلام) میفرماید که من این شمائل و اوصاف محمدی را مدتی از حضرت حسین (علیه السّلام) پنهان میداشتم و زمانی را خواستم از برای او تعریف کنم چون ملاحظه کردم او سبقت گرفته بود بر من در دانستن این اوصاف و آنچه من خواستم از او پرسش کنم او از من پرسید و من از او یافتم که از پدر بزرگوارش سؤال کرده بود از محل و رود و خروج مجلس و شکل آن بزرگوار را و چیزی از آن وانگذاشته بود و همه را دانسته بود.

حضرت حسین (علیه السّلام) گفت که از پدر بزرگوارم پرسیدم که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در خانهٔ خویشتن چگونه زیست میکرد و چگونه وارد میشد فرمود که در ورود آن جناب بخانهٔ خویش از کسی اذن حاصل نمینمود و لیکن در خانهٔ غیر خود اذن میگرفت.

پس چون آن بزرگوار در خانهٔ خویش زیست مینمود زمان توقف خویش را در خانه سه بهره میساخت بهرهٔ را بطاعت میگذاشت و بهرهٔ را باشتغال امور معیشت با اهل خود می پرداخت و بهره ای را از برای خود میداشت.

پس آن بهرهٔ خود را دو بهره مینمود میان خود و میان مردم و آن بهره امت را بکار ایشان می پرداخت و خواص امت نزد او تردد مینمودند و هر گونه مطالب لایقه نسبت بهر کسی از آن جناب بایشان میرسانیدند و آن جناب از آن بهره هیچ زمان از ایشان منع نفرمودی و طریقهٔ بهیهٔ آن حضرت در این بهره امت این بود که اهل فضل و کمال بر غیر آنها باذن آن جناب ترجیح یافتندی و بمقدار فضیلت هر یك در دین از این بهره قسمتی بردندی چه بعضی ایشان را یك حاجت و برخی را دو حاجت و پارهٔ را حاجتهای زیاد بودی آن بزرگوار مشغول بعمل ایشان میشدی و باسرار شریعت و معرفت خداوند آموزگاری نمودی و اصلاح امورات ایشان فرمودی و امت را مقرر داشتی که از ایشان هر گونه مسائل می پرسیدند و ایشان را میفرمودی که هر گونه مصلحت است و سزاوار آنها است بایشان اخبار کنید و میفرمود آن کس را که حاضر است غایب را آگاهی دهد و هر کس دستش بمن نرسد سخن او بنزدیك من شرح دهید.

همانا هر که برساند حاجت کسی را که خود نتواند بپادشاه خداوند هر دو قدم او را در قیامت ثابت دارد و در نزد او بجز این گونه سخنان که آموزگاری اسرار معرفت الهی و با مسائل دین و اصلاح امور مؤمنین بلکه کافه خلق در نزد جنابش ذکر نشدی و احدی از آحاد مردم را بشدت و سختی ندیدی مگر آنکه رفع فرمودی مردم بر حضرتش داخل میشدند در حالتی که صاحبان مطالب بودند چون مراجعت مینمودند همه شیرینی انجاح مطلب خود

چشیده و با حاجات بر آورده بر میگشتند و چون از حضور مبارکش بیرون میشدند همه خود را ذلیل و منقاد میدانستند.

حضـرت سید الشهداء (علیه السّلام) گوید که از پدر بزرگوارم پرسش کردم از روش و طریقهٔ آن جناب در بیرون خانه فرمود در بیرون خانه بسـخنی که سودمند نبودی زبان نگشودی و تألیف قلوب فرمودی و مردم را از حضـرت خویشتن براندی و کریم هر قوم را مکرم داشتی و او را بامارت و ریاست آن قبیله باز گذاشتی و مردم را ترسانیدی از نافرمانی و خود را از ایشان نگاهداشتی و لیکن بطلاقت وجه و کرامت طبع کار کردی و اصـحاب خود را از خود دلتنگ نساختی و از آنکه حاضـر بودی پرسـش غائب نمودی و کردار نیك را بستودی و رفتار زشت را نکوهش کردی و تقبیح فرمودی.

پیوسـته باعتدال پرداختی و اختلاف در امورش پیدا نشدی و هرگز از کسی غافل نشدی مبادا اینکه غافل شوند و یا آنکه از حق اعراض کنند و از حق کوتاهی نکردی و نگذشتی و کسانی که او را از مردم منحرف نمودندی.

یعنی محارسـتش کردنـدی از اینکه بر حضـرتش صدمه از اذیت و یا معاشـرت مردم وارد شود بهترین مردمان بودندی و افضل خلق نزد او کسـی بودی که مردم را زیادتر موعظه و نصـیحت نمودی و بزرگتر در منزلت و قرب بزم حضورش آن سـعادتمندی بودی که با مردم نیکوتر مواساة کردی.

حضـرت سـید الشـهداء (علیه السّلام) گفت که از پدر بزرگوارم از مجلس آن حضـرت پرسش کردم فرمود در هیچ مجلسی ننشستی و بر نخواستی جز اینکه بیاد خـدا بودی و هیچ مکانی از امکنه را وطن قرار ندادی و مردم را از وطن قرار دادن دنیا باز داشتی و هر محفل را مزین بقـدوم خود سـاختی در آخر مجلس نشـستی و مردم را بـدین روش فرمانـدادی و چنـان برافت رفتار نمودی که هر یك از مجلسـیان چنین پنداشـتندی که احدی مثل او در نزد حضـرتش گرامی تر نیستی هر کس در مجلسش در آمدی این قدر صبر نمودی که خودش برخاستی و البته حـاجت سائـل را بر آوردی و اگر نه بـا روی گشـاده و سـخن شـیرین تعطیل آن را تـدارك کردی گشایش خلق عظیمش گنجایش تمام آفرینش داشتی و مردمـان را از پـدر مهربـانتر بودی و در دین حق مردمـان را بیـك چشم ملاـحظه فرمودی و در نظر انورش یکسان نمایش کردندی مجلس او آکنده از حلم و حیا و صدق و امانت بودی آوازها بسخن فراز نگشتی و غیب کسی شمرده نشدی و سخن لغو و بیجا در مجلس آن جنـاب فراز نگشتی تـا اینکه شـایع شود و اشـتهار یابـد مردمـان مجلسـش بتقوی گرامی بودنـدی و با یك دیگر بتواضع حرکت کردندی بزرگ خود را حرمت داشتندی و بر کوچك خود راه مرحمت و عطوفت پیشه کردندی و صاحب حاجت را اکرام کردندی و غریب را نوازش کردندی.

پس من بپـدر بزرگوارم عرض کردم چگونه بود سـیرت و روش آن جناب نسـبت بمجلسـیان خود فرمود پیوسـته بطلاقت وجه و نیکی خلق موصوف بودی و با طرف مقابل بنرمی حرکت

کردی نه بد خلق بودی و نه دل سخت و نه صیحه کشنده و نه فحش گوینده و نه عیب کنندهٔ مردم نه مدح کننده و ستایندهٔ ایشان و آنچه را که میل نفسانی بآن نداشتی از آن تغافل نورزیدی و آرزوکنندگان آن را مأیوس و ناامید نساختی و خود را از سه چیز باز میداشتی مراء و جدال در سخنوری و بسیار گفتن و سخنان لغو و سه عمل نسبت بمردم نکردی احدی را مذمت نکردی و کسی را سرزنش و استهزا ننمودی و بر لغزش و سخنان لغو کسی مؤاخذه ننمودی و بر پنهانی کسی پی نبردی و در چیزی سخن نکردی.

مگر آنکه امید ثواب در آن داشتی و چون در مجلس داد سخن میدادی مجلسیان او مانند کسانی که بر سر آنها مرغی نشسته باشد سرهای خود را بزیر انداختندی و چون سکوت میفرمودی سخن میکردندی و در حدیث نزد آن حضرت منازعه ننمودندی هر کس سخن میگفت گوش فرا داشتندی تا فارغ میشد و هر کس از ایشان که شروع در گفتگو مینمود.

آن جناب حدیث او را گوش دادی و مانند مردم خنده کردی از آنچه آنها خنده کردندی و تعجب نمودی از آنچه آنها تعجب نمودندی و چون غریبی با او سخن کردی یا اینکه مسألتی نمودی بر درشتی و سخن زشت او صبر فرمودی و او را آزرده نساختی بلکه نسبت باصحاب خود نیز چنین کردی.

تا اینکه مردم را بخود رایگان کردی بلکه سخنان حق و صدق او را بپذیرند و فرمودی چون صاحب احتیاجی را به بینید او را طلب کنید و اعانتش کنید و ستودن کسی را قبول نکردی مگر کسی بعوض ستودن آن جناب حضرتش او را ستودی و سخن احدی را قطع نکردی مگر آنکه زیاده از حد گفتگو کردی.

پس آن جناب یا او را نهی فرمودی از تکلم یا اینکه در میان کلام او برخاستی.

حضرت سید الشهداء گوید که من از پدر بزرگوارم از سکوت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) پرسش کردم.

فرمود سکوت آن بزرگوار مبنی بر چهار چیز میبود حلم و حذر و تقدیر و تفکر.

اما تقدیر او پس بیك اندازه نظر کردن و گوش فرا داشتن در میان مردمان بود باین معنی که آن جناب مردمان را بیك نوع ملاحظه میفرمود و چون سخن میگفتند سخنان همه را بیك اندازه گوش میداد.

و اما تفکر آن حضرت در بقاء و فناء اشیاء بود.

اما حلم آن جناب در صبر او بروز و ظهور یافته بود و چیزی آن جناب را بغضب در نمی آورد و او را بر نمیانگیخت.

و حذر آن بزرگوار در چهار چیز اجتماع یافته بود فرا گرفتن رفتار نیکو تا اینکه باو اقتدا شود و متابعت وی کنند و واگذاشتن بد رفتاری تا اینکه خود را از آن باز دارند و کوشش کردن در رأی و فکری که امور امت بآن اصلاح شود و زیستن در چیزی

که خیر دنیا و آخرت امت در آن باشد صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین.

«مصنف گوید» که این صفات حضرت ختمی مرتبت را از مشایخ و استادان باسناد مختلفه روایت کرده ام و آن اسانید را در کتاب نبوت اخراج نموده ام و لیکن در این کتاب شریف آن طریقی که حضرت رضا (علیه السّلام) در آن طریق بود ذکر کرده ام چه این کتاب مستطاب در ذکر عیون اخبار آن جناب تصنیف شده است و تفسیر این صفات را در کتاب معانی الاخبار ذکر کرده ام.

و اما اخبار متفرقه

احمد بن حسن حسینی از حسن بن علی از پدر بزرگوارش از محمد بن علی از پدر بزرگوارش از حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر روایت کرده است.

که آن جناب فرمود زمانی را خبر مرگ اسماعیل بن جعفر که بزرگترین اولاد حضرت صادق جعفر بن محمد (علیهما السّلام) بود بآن حضرت دادند آن هنگامی بود که میخواست غذا تناول کند و ندیمان وی بر گردش مجتمع بودند.

آن حضرت تبسم کرد و فرمان داد طعام حاضر ساختند و با ندیمان نشست و آن روز را نیکوتر از سایر ایام غذا تناول فرمود و ندیمان را ترغیب و تحریص بخوردن طعام میفرمود و طعام را پیش روی آنها میگذاشت و اهل مجلس تعجب کردند که اصلا اثر غم و اندوه بر آن جناب آشکار نیست.

چون از طعام خوردن فراغت یافتند عرض کردند یا ابن رسول الله ما امر عجیبی مشاهده کردیم.

تو آلان داغ چنین فرزندی دیدی و ما ترا باینحالت ملاحظه میکنیم که ابداً آثار ملالت در تو نیست.

فرمود چه افتاده است مرا که چنین نباشم که شما می بینید و حال اینکه خبر راست گوتر از راستگویان بمن رسیده است که من و شما شربت ناگوار مرگ را می چشیم.

همانا گروهی که مرگ را دانستندی و آن را در مقابل چشم قرار دادندی البته باید انکار نکنند که مرگ بناگاه میرباید و باید امر خالق خود را تسلیم دارند.

باین اسناد از حضرت رضا از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که فرمود گروهی از خواص حضرت صادق (علیه السّلام) در حضور باهر النورش نشسته بودند در شب ماهتاب روشنی پس بجنابش عرض کردند یا ابن رسول الله چه قدر نیکو است آنچه برای چرخ نیلگون جلوه گر شده و چه قدر نورانیست این کواکب و ستارگان فرمود شما باین سخن تکلم کنید و مد برات چهارگانه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملك الموت نیز بزمین نظر کنند و

شما و برادران شـما را در اطراف زمین مشاهده کنند و نور شما در آسمانها نسبت بایشان نیکوتر از نور این ستارگان است و ایشان گفته شما را گویند چه قدر نیکو است نورهای این مؤمنان.

باین اسناد از حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی ابن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که مردی خدمت حضرت (علیه السّلام) آمده عرض کرد که از دنیا ملول شده ام آرزو دارم مرگ را آن جناب (علیه السّلام) فرمود حیات و زندگانی را آرزو کن تا اطاعت و عبادت پروردگار کنی نه اینکه معصیت و نافرمانی کنی.

همانا اگر زندگانی کنی و اطاعت کنی بهتر است از برای تو اینکه بمیری و نه معصیت کنی و نه اطاعت.

باین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود مسافت میان مردی و بهشت زیاده از زیر زمین تا عرش برین است بجهت زیادتی گناه وی.

پس اگر از این گناهان پشیمان شود و از خوف خدا گریه کند این مسافت نزدیکتر شود از پلك چشم تا سیاهی و سفیدی چشم او.

بـاین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پـدر بزرگوارش موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که بحضـرت صادق (علیه السّلام) عرض کردند خبر بده ما را از طاعون فرمود طاعون از برای گروهی عذاب و غضب خدا است و از برای دیگران رحمت خدا است عرض کردند رحمت چگونه عذاب می شود.

فرمود آیا نمیـدانی که آتش جهنم عـذاب است بر کفار و بر موکلان جهنم که با کفار در جهنم هسـتند و ایشان را عـذاب و عقوبت میکنند رحمت است.

باین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود چه بسـیار کسانی که به لهو و لعب مشغول باشند و خنده آنها زیاد باشد در روز قیامت گریهٔ آنها زیاد باشد و بر گناهان زیاد گریه کنند و چه بسیار کسانی که خوف و خشیت آنها زیاده باشد و بر گناهان زیاد گریه کنند در روز قیامت سرور و خندهٔ آنها زیاد باشد.

باین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) جعفر بن محمد احوال بعضـی کسان که در مجلس حاضر میشدند پرسید عرض کردند علیل و بیمار است آن جناب او را عیادت نموده و در بالین او بنزدیك سرش او را مریض یافت باو فرمود ظن خود را بخدا نیکو گردان عرض کرد اما ظن و گمان من بخدا نیکو است و از این جهت هیـچ بـاکی از مردن نـدارم و لیکن غم من از برای دخـتران خـود است و مرا نـاخوش نکرده است مگر از بسـکه مرا هم و غم فراگرفته بود از برای این دختر حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود آن کسی را که امیدواری باو که حسنات ترا دو برابر کند و

سیئات و بـدیهای ترا محو کند بهمان کس امیدوار باش از برای اصـلاح حال دختران خود آیا نمیدانی که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که چون در شب معراج من از سـدرة المنتهی گذشـتم تا بشاخهای آن رسـیدم دیدم بعضـی از میوه های شاخه های آن درخت مثل پسـتان آویخته که از بعضـی از آنها قطره قطره شـیر میچکید و از بعضـی عسل و از بعضـی روغن و از بعضی نان سفید او از بعضی لباس و رخـوت و از بعضـی میوهٔ درخت کنـار و یـا دارچینی بیرون می آمـد و تمـام اینهـا بجـانب زمین میریخت من در نزد خود خیـال کردم که چیزهائی که از این پسـتانها خارج می شود آیا از برای کیست و کدام طایفهٔ مستحق این گونه نعمت باشند و در آن وقت جبرئیل نزد من نبود زیرا که از مرتبـهٔ او تجاوز کرده بودم و او از نزد من دور شده بود چه اگر توانائی بر عروج زیاده از حد خود داشتی البته مصاحبت برادر خود را از دست ندادی.

پس در آن وقت از مصـدر جلاـل الهی این نـدای روح افزا در مکنون خاطرم رسـید که ای محمـد این درخت را در این مکان رفیعتر از هر مکانی رویانیدم تا آنکه پسـران و دختران امت تو را غذا دهم پس بپدران دختران بگو که سینه های شما از فاقه و پریشانی دختران تنگ نشود چنانچه من آنها را آفریدم روزی میدهم.

و بـاین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پـدر بزرگوارش موسـی بن جعفر مروی است که آن جناب فرمود حضـرت صادق (علیه السّلام) ببعضی از مردم نوشت که اگر اراده داری که عاقبت امر تو ببهترین عمل تو ختم شود و در حالت مردن مرتکب افضل اعمال باشی حق خداوند را بزرگتر بدان که نعمتهای او را در معاصـی صرف کنی و چون اثر غضب بر تو ظاهر نشده است بحلم او مغرور شوی و اکرام کن هر کسـی را که به بینی ما را بخوبی ذکر کند و یا آنکه محبت ما را بر خود بسته باشد و بر تو لازم نیست که جستجو کنی از اینکه در این ادعا صادق است یا کاذب نیت تو از برای تو کافی است و کذب او از برای خودش ضرر دارد.

و باین اسـناد از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) مروی است که آن جناب فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) راهی را طی میفرمود و قومی با آن جناب بودند که مال بسیاری با آنها بود خبر بآنها دادند.

که جمعی شمشیر دار در این راه هستند که قطاع الطریقند و مال مردم را از ایشان بگیرند آیا نمیشود که این اموال را بتو سپاریم شاید چون به بینند از تست نگیرند فرمود شـما چه میدانید شاید ایشان بغیر از من قصد دیگری را نداشـته باشند و شاید شما چون این عمل کردید مرا در معرض تلف آورید و باین واسطه آسیبی بمن رسانند.

عرض کردنـد پس چه کنیم اذن میفرمائی دفن کنیم این اموال را تا نه بیننـد فرمود این بـدتر است شایـد عارضهٔ رخ دهد که بفهمند و مال را ببرند یا اینکه شما بعد از دفن کردن راه نیابید و ندانید کجا دفن کرده اید.

عرض کردند پس چه کنیم ما را راهنمائی کن فرمود این اموال را امانت بگذارید نزد کسـی که حفظ کند آن را و از این راهزنان دفع کند و از برای شما نگاه دارد و هر جزئی

از این اموال را زیاده تر کند از دنیا و آنچه در دنیا است.

پس از آن بشما رد کند و بشما اضعاف و مضاعف دهد در زمانی که نهایت احتیاج داشته باشید و وقتی از آن وقت محتاج تر نباشید.

عرض کردند این شخص کیست فرمود پروردگار عالمیانست عرض کردند چگونه نزد خداوند بامانت گذاریم.

فرمود بضعیفان و درویشان مسلمانان صدقه دهید عرض کردند در این بیابان درویش و پریشانی کی پیدا می شود.

فرمود قصد کنید که ثلث آن را صدقه دهید تا حقتعالی باقی آن را از کسی که می ترسید نگاهدارد و آنها را دفع کند.

عرض کردند قصد کردیم فرمود خاطر جمع دارید و بروید که در امان خدا خواهید بود.

پس براه افتادند ناگاه آن طائفه راهزنان نمودار شدند خوف بر اینها غلبه کرد حضرت (علیه السّلام) فرمود چگونه شما می ترسید و حال آنکه شما در امان خدا باشید.

در این حال راهزنان پیش آمدند و پیاده شدند و دست حضرت صادق (علیه السّلام) را بوسیدند و عرض کردند که ما شب گذشته را در خواب دیدیم که رسول خدا ما را فرمانداد خود را بخدمت شما رسانیم.

آلان ما در نزد تو حاضریم و مصاحبت تو و این قوم رها نکنیم تا دشمنان و دزدان را از این قوم دفع کنیم حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود ما را بشما احتیاجی نیست زیرا که آن کسی که ما را از شر شما دفع نموده است از شر هر کسی دفع میکند.

پس بسلامت گذشتند ثلث مال را صدقه دادند و تجارت ایشان از برای آنها با برکت شد و هر درهمی را ده درهم سود کردند و گفتند چه قدر بسیار بود برکت حضرت صادق (علیه السّلام) و آن جناب بایشان فرمود دانستید که معاملهٔ با خداوند چه قدر برکت دارد پس بر آن مداومت بکنید و این گونه معامله را از دست ندهید.

و باین اسناد از حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (علیهما السّلام) است که آن جناب فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) مردی را دید که سخت جزع بر مرگ فرزندش میکند فرمود ای مرد جزع و فزع بر مصیبت کوچك میکنی و از مصیبت بزرگ غفلت داری و اگر مهیا و آماده بودی از برای آن مکانی که فرزند تو بآن مکان واصل شده است. این قدر جزع تو شدت نداشت و مصیبت تو بمهیا نشدن از برای سفر آخرت بزرگتر است از مصیبت فرزند تو.

محمد بن سنان از حضرت رضا علی بن موسی روایت کرده که آن جناب فرمود همانا «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ »»نزدیکتر است باسم اعظم خدا از سیاهی چشم بسفیدی چشم

راوی گوید که حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود که چون پدر بزرگوارم از منزل بیرون می آمد میفرمود «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ »»بیرون آمدم بحول و قوة الهی نه بحول و قوة خود بلکه بحول و قوة تو ای پروردگار من در حالتی که در معرض نصیب و قسمت تو باشم پس عافیت و سلامت روزی من گردان.

از حسـین بن خالد مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود که از پدر بزرگوارم شنیدم که از پدر بزرگوارش حدیث میکرد که اول سوره که نازل شد «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ »»«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ »»بود و آخر سورهٔ که نازل شد «إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اَللهِ وَ اَلْفَتْحُ »»بود.

یاسـر خادم از حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدران خود از حسـین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جنـاب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) بعلی فرمود یـا علی توئی باب الله و توئی راه بسوی خـدا و توئی نباء عظیم و توئی صـراط مسـتقیم و توئی مثل الاعلی و توئی امام المسـلمین و امیر المؤمنین و توئی بهترین اوصـیاء و آقای صدیقان یا علی توئی فاروق اعظم و توئی صـدیق اکبر یا علی توئی خلیفه من بر امت من و توئی اداکننـدهٔ قرض من و توئی راست آورنده و ثابت کنندهٔ وعده های من یا علی توئی که بعـد از من بتو سـتم کننـد یا علی توئی که بعـد از من از تو جدائی کنند یا علی توئی که بعد از من ترا تنها گذارند یا علی گواه میگیرم خدا و کسانی را از امت من که حاضرند همانا حزب تو حزب من باشد و حزب من حزب خدا باشد و حزب دشمنان تو حزب شیطان باشد.

حسن بن محبوب از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود لا بد فتنهٔ بسیار شدید و سختی روی میدهد که هر دوست و مصاحبی از ما در آن فتنه افتـد و این فتنه هنگامی باشد که شـیعیان سـیم از اولاد مرا مفقود کنند و او از میان ایشان برود که گریه کنند بر او اهل آسمان و زمین و هر مرد و زن تشنهٔ دیدار او باشند و هر غمین و حزینی که او را طالب باشد و بر دیدن او حسرت خورند.

پس از آن فرمود پدر و مادرم فدای او باد که او است همنام جد بزرگوارم و شبیه من و شبیه موسـی بن عمران (علیه السّلام) و در بر او باشد لباسهای نور که بشعاع روشنائی قدس افروخته باشد چه بسیار مرد و زن مؤمن و مؤمنه که سرگردان و غمگین باشند و تشنهٔ آن آب شیرین و گوارا باشند.

گویا ایشان را می بینم که اوقات عمر خود بدیـدار او فائز نشونـد و از دیـدن او مأیوس باشـند و ندائی برآید که از دور و نزدیك همه آن ندا را استماع کنند او است رحمت بر مؤمنین و عذاب بر کافرین.

«مترجم گویـد» که حضـرت رضا (علیه السّلام) سـیم از اولاد خود را صاحب الامر خوانده و حدیثی نظیر این حدیث سـبق ذکر یافت و احتمالی در توجیه آن مذکور شد.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود در حالتی

که بندهٔ در آن حالت نزدیکتر است از همهٔ حالات بخدا حالت سجده است و اینست مضمون آیهٔ شریفه سجده «وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ »».

محمد بن فضیل از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود نماز نزدیك کنندهٔ هر بنده پرهیزکار است بخدا.

از سلیمان بن جعفر مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود وقتی را من در سجده بودم بادی وزیدن گرفت و بنوعی سخت شد که هر کسی در جستجوی مکانی بود که خود را محافظت کند و من در حالت سجده الحاح کردم بدرگاه قاضی الحاجات و دعا کردم تا اینکه بادها ساکن شد.

از محمد بن اسماعیل بن بزیع مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) را دیدم در حالت سجده که سه انگشتان مبارك را هر یك بعد از دیگری حرکت میداد گویا تسبیح خود میشمرد.

پس از آن سر مبارك را از سجده بلند کرد راوی گوید که آن جناب را در حالت رکوع دیدم که بآن مقدار کمر مبارك را خم مینمود که احدی را ندیده بودم در رکوع این مقدار خم شود و چون رکوع مینمود دستهای مبارك را بپهلوی خود نمی چسبانید و مثل دو بال قرار میداد.

حسن بن علی الوشا از حضرت رضا روایت کرده که از آن جناب شنیدم که میفرمود چون بنده در حالت سجده در خواب رود حقتعالی میفرماید نظر کنید به بندهٔ من که چگونه در طاعت منست و روح او را قبض کرده ام.

از احمد بن محمد ابن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) کتابتی بفرزند ارجمندش ابو جعفر امام محمد تقی (علیه السّلام) نوشته بود و من آن کتابت را خواندم نوشته بود ای ابا جعفر بمن خبر رسیده است که دوستان چون تو سوار میشوی ترا از باب صغیر بیرون می برند و این از جهت بخلی است که ایشان دارند از اینکه احدی بخیر تو نرسد، پس بحقی که مرا است بر تو باید راه بیرون رفتن و داخل شدن تو از باب کبیر باشد و چون سوار میشوی باید طلا و نقره همراه داشته باشی و هر کسی از تو سؤال کند باو عطا کنی و کسی که ترا بحق اعمام تو قسم میدهد کمتر از بیست و پنج دینار باو نمیدهی و زیادتر از آن را خودت میدانی و مقصود من آنست که حقتعالی ترا بلند کند پس انفاق کن و از تنگدستی واهمه نکن.

و حضرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که در روز قیامت دخترم فاطمه (علیها السّلام) محشور خواهد شد.

در حالتی که جامه های رنگ شده بخونها با او است و بقائمه از قوائم عرش می آویزد و

عرض میکنـد ای حکم حکم کن میان من و میان کشـندگان فرزندم علی بن ابی طالب (علیه السّلام) میفرماید که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود قسم بخداوند کعبه که حکم میکند از برای دخترم.

حضـرت رضـا (علیه السّلام) از پـدران خود از جـد بزرگوارش امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که آن جناب فرمود رسول خـدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که متدین شود بغیر آنچه شنیده حقتعالی او را در وادی ضلالت و گمراهی فنا کند و هر کس متدین شود بآنچه شـنیده است از غیر بابی که حقتعالی آن باب را از برای خلق خود مفتوح کرده است مشرك است و آن باب کسی است که امین وحی خدا است و او محمد مصطفی (صلّی الله علیه و آله) است.

حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود وقتی را من در بعضـی از کوچه های مدینه با پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) میرفتم ناگاه مردی پیر بلند قدی که ریش انبوهی داشت و چهار شانه بود بما برخورد و سلام کرد بر پیغمبر و بعد از تعارف با آن جناب روی بمن کرد و گفت.

السلام علیك یا رابع الخلفاء و رحمة الله و برکاته سلام بر تو ای چهارمین خلفاء و رو کرد برسول خدا و عرض کرد آیا چنین نیست یا رسول الله رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بلی چنین است پس از آن از ما گذشت.

من عرض کردم یا رسول الله این چه مطلبی بود که شیخ بمن گفت و تصدیق شما چه معنی داشت.

فرمود الحمد لله. توئی متصف باین صـفت چه حقتعالی در کتاب مستطاب خود فرموده «إِنِّي جٰاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً »»و آن خلیفه را که حقتعالی در روی زمین قرار داد حضـرت آدم (علیه السّلام) بود و حقتعالی فرموده «يٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنّٰاسِ بِالْحَقِّ »».

پس داود (علیه السّلام) دوم از خلفاء باشـد و حقتعالی حکایت از موسـی (علیه السّلام) میفرماید هنگامی که بهارون گفت «اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ »»ای هارون در میان قوم من خلیفه باش و اصلاح کن.

پس هارون خلیفه سوم است که موسی (علیه السّلام) او را خلیفه قرار داد در میان قوم خود و باز حقتعالی میفرماید «وَ أَذٰانٌ مِنَ اَللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنّٰاسِ يَوْمَ اَلْحَجِّ اَلْأَكْبَرِ »»بیزار بودن خدا و رسول خدا از مشـرکین اعلامی است از خدا و رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بسوی مردم و در روز حج بزرگ عید قربان است.

«مترجم گوید» که مصـنف در کتاب معانی الاخبار حدیثی روایت کرده است از از حضـرت صادق (علیه السّلام) باین مضمون که راوی گفـت از آن حضـرت سـؤال کردم از معنی ایـن آیه شـریفه «وَ أَذٰانٌ مِنَ اَللّٰهِ وَ رَسُولِهِ »»الی آخر آیه فرمـود «أَذٰانٌ مِنَ اَللّٰهِ »»اسـمی است که حقتعالی از آسمان بعلی (علیه السّلام) عطا کرده چه او بود که از جانب رسول ادای برائت و اعلام آن بکفار و

مشرکین نمود.

زیرا که چنین آیـهٔ برائت نازل شد اولا حضـرت ختمی مرتبت ابی بکر را فرسـتاد بمکه تا این آیه را بر مشـرکان مکه رساند و آنها را به بیزاری حق از آنها مطلع و آگاه سازد بناگاه جبرئیل فرود آمـد و عرض کرد یا محمد تبلیغ نباید بکند کسـی از جانب تو یا خودت باید تبلیغ کنی و این مطلب را باهل مکه بخوانی یا مردی از خودت که مقصود علی (علیه السّلام) است.

پس در این حال رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) علی (علیه السّلام) را نزد ابی بکر فرسـتاده علی (علیه السّلام) بتعجیل رفته ملحق بابی بکر شد و صحیفه را از دست او گرفته روانه مکه شد و آنچه باید بمشرکان اعلام کند اعلام کرد.

از این جهت او را حقتعالی «أَذٰانٌ مِنَ اَللّٰهِ »»نامید و این اسمی است که خدا از آسمان بعلی (علیه السّلام) فرستاد.

القصه حضـرت ختمی مرتبت بعد از تلاوت این آیهٔ شریفه فرمود پس توئی تبلیغ کننده از جانب خدا و رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و توئی وصـی من و وزیر من و قضاکنندهٔ قرض من و اداکنندهٔ امانات از جانب من و توئی نسبت بمن بمنزلت هارون نسبت بموسی مگر فرقی که هست پیغمبری بعد از من نیاید.

پس توئی چهارمین خلفاء چنان که آن مرد پیر بر تو سـلام کرد و این مطلب را گفت آیا ندانستی آن مرد پیر کیست من عرض کردم نه فرمود این برادر تو خضر (علیه السّلام) بود پس بدان این معنی را.

حضرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب روایت کرده است که آن جناب فرمود من و فاطمه (علیها السّلام) وارد شدیم بر رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) پس آن جناب را یافتم بشدت گریه میکرد من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چرا گریه میکنی.

فرمود یا علی آن شبی که مرا در آسـمان سـیر میدادنـد زنانی از امت خود را دیدم که در عذاب سـخت معذب بودند و من از برای آنها بفزع آمدم و از سختی عذاب آنها مرا گریه دست داد.

زنی را دیدم که بموی خود آویخته بود و دماغ و مغز سـر او بجوش آمده بود و زنی را دیدم بزبان خود آویخته بود و آب بسیار گرم جوشان در حلق او میریختند و زنی را دیدم که با دو پسـتان خود آویخته بود و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش از زیر او زبانه میکشید و زنی را دیدم که دو پای او را بر دو دست او بسته بودند و مارها و عقارب بر او مسلط بودند و او را اذیت مینمودند.

زنی را دیـدم که کر و کور و لال بود و در تابوتی از آتش بود و مغز سـرش از لوله های دماغش بیرون می آمـد و بدن او از ناخوشـی خوره و پیسی قطعه قطعه بود و زنی را دیدم که بر دو

پای خود در تنور آتش آویخته بود و زنی را دیدم که گوشت پشت و پیش بدنش را بمقراضهای آتشین میچیدند و زنی را دیدم که صورت و دو دست را میسوخت و رودهای خود را میخورد و زنی را دیدم که سر او مانند سر خوك و بدنش مانند بدن حمار بود و بهزار هزار رنگ عذاب معذب بود و زنی را دیدم که بصورت سگ بود و آتش از مقعدش داخل میشد و از دهانش خارج میشد و فرشتگان تازیانه های آتش بر سر و بدنش میزدند.

فاطمه عرض کرد که ای حبیب من و روشنی چشم من خبر بده مرا که عمل و طریقهٔ این زنان چه بوده که حقتعالی آنها را باین گونه عذابها مبتلا ساخته.

فرمود ای دخترك من اما آن زنی که بموی خود آویخته بود موی خود را از مردان نمی پوشانید و آن زنی که بزبان خود آویخته بود شوهرش را اذیت و آزار مینمود و آن زنی که بدو پستانش آویخته بود تمکین شوهرش نمیکرد که با او بخوابد و آن زنی که بدو پای خود آویخته بود بدون اذن شوهرش از خانه اش بیرون میرفت و آن زنی که گوشت بدنش را میخورد بدنش را از برای مردم زینت میداد و آن زنی که پای و دستش بهم بسته بود و مارها و عقربها بر او مسلط بودند زنی است که بدن و محل وضویش نجس است و جامه هایش نجس است و غسل جنابت و غسل حیض نمیکند و خود را از این گونه نجاسات تطهیر و تنظیف نمیکند و نماز را سبك میشمارد.

یعنی اعتنائی بنماز ندارد و آن زن کر و کور و لنگ زنی است که از زنا بچه می آورد و آن طفل را در گردن شوهرش می بندد و میگوید این طفل از شوهر من است و آن زنی که گوشت او را بمقراض می چیند آن زنی باشد که خود را بمردان مینماید و آن زنی که صورت او میسوخت و روده های خود را میخورد.

زنی است که زنها را از برای مردان میبرد که آن را جاکش گویند و آن زنی که سر او مثل سر خوك و بدون او مثل بدن حمار بود زن سخن چین و دروغگو است که میان دو نفر فتنه میکند و آن زنی که بصورت سگ بود و آتش از مقعدش میرفت و از دهانش بیرون می آمد کنیزك مغنیهٔ بدخواهنده است.

پس از آن فرمود وای بر زنی که شوهرش را بغضب آورد و خوشا بحال زنی که شوهرش از او راضی و خوشنود باشد.

از محمد بن عرفه مروی است گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود یا ابن عرفه نعمتهای خدا بر گروه مردم مثل شتری ماند که آن را عقال کرده باشند پایش را در آبگاه آن مادامی که خوب نعمتهای خدا را بمصرف خود رسانند و لیکن هر گاه بقسم بدی با آن معامله کنند و آن را در مقام خودش مصرف نکنند از چنگ ایشان برود.

یاسـر خادم از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود سخی طعام مردم را میخورد تا مردم طعام او را بخورند و بخیل طعام مردم را نمیخورد تا طعام او را نخورند.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) ما شـنیدیم که فرمود سـخی نزدیك خدا است نزدیك ببهشت است نزدیك بمردم است بخیل دور از خدا است و دور از بهشت است و دور از مردم است.

حسن گوید که از آن جناب شنیدم که فرمود سخاوت درختی است در بهشت هر کس بشاخهٔ از آن بیاویزد داخل در بهشت خواهد شد.

از علی بن اسـباط و حجال مروی است که از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدند که فرمود عابدی از بنی اسرائیل عبادت خدا نمیکرد تا ده سال سکوت میکرد.

حضـرت عسگری حسن بن علی بتوسط آباء امجاد از حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود در این آیـهٔ شـریفه «هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اِسْتَوىٰ إِلَى اَلسَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ »»حقتعالی است آنکه آفریـد از برای شـما تمام آنچه در زمین است تا اینکه بآن عبرت گیریـد و برضوان و بهشت او واصل شوید و خود را از آتش او نگاهدارید «ثُمَّ اِسْتَوىٰ إِلَى اَلسَّمٰاءِ »».

پس شـروع کرد در آفریـدن و اسـتوار گردانیدن آسـمان پس هفت آسـمان بر روی یك دیگر خلق فرمود و او است دانا بهر چیزی و بجهت دانائی او بهر چیزی دانست مصالح عباد را و آنچه در روی زمین است ای فرزند آدم از برای مصالح شما آفرید.

حضـرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که مر هر امتی راست صـدیقی و فاروقی و صدیق و فاروق این امت علی بن ابی طالب است همانا علی کشتی نجات این امت است و باب بردن گناهان این امت است.

یعنی اگر کسی خواهد گناهان او ریخته شود باید از باب محبت علی وارد شود و یوشع و شمعون بن حمون وصی عیسی (علیه السّلام) بود علی وصی من است و ذو القرنین این امت است.

«مترجم گوید» که در گفتن علی را ذو القرنین این امت چند وجه ذکر شده است و بعضی آنها مطابق اخبار است از جملهٔ وجوه اینست که مراد چنـان است که مراد از قرنین حسن و حسـین است چه از رسول خـدا روایت شـده که حقتعالی بحسن و حسـین بهشت خود را زینت دهد.

پس بمنزلهٔ دو قرن بهشت باشـند یا اینکه مقصود اینست که علی حجت است بر شـرق و غرب عالم باین معنی که مقصود از قرنین شرق و غرب عالم باشد و یا اینکه مقصود اینست که

چنانچه ذو القرنین تسلط یافت بر اهل زمان خود و همه را در حیطهٔ تصرف آورد علی (علیه السّلام) نیز همهٔ عالم در ادارهٔ او باشد و بر کل مخلوق لازم باشد اطاعت او چه از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است که ذو القرنین نه پیغمبر بود و نه فرشته بلکه بندهٔ بود که خدا را دوست داشت و خدا او را دوست میداشت و در میان شما امت مثل او بود یعنی امیر المؤمنین (علیه السّلام) و یا اینکه مقصود بذو القرنین اینست که صاحب دو ضربت است بر فرق نازنین خود چه ضربتی در روز خندق بفرق همایونش خورد و ضربتی ابن ملجم مرادی ملعون زد که بآن سبب شهید شد.

القصه آن جناب فرمود ای گروه مردم علی خلیفه خداست و جانشین و خلیفهٔ من است بعد از من بر شما و او است امیر المؤمنین و بهترین وصیان کسی که با او منازعه کند با من منازعه کرده است و کسی که بر او ستم کند بر من ستم کرده است و کسی که با او ستیزگی کند با من ستیزگی کرده است و کسی که با او نیکوئی کند با من نیکوئی کرده است و کسی که بر او جفا کند با من جفا کرده است و کسی که با او دشمن کند با من دشمنی کرده است و کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته است و این از آن جهت است که علی برادر من و وزیر من است و از گل من سرشته شده و آفریده شده است و من و او از یك نور باشیم.

از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود مردی از بنی اسرائیل کسی را کشت که از خویشان او بود و او را برداشته و در میان راه بهترین فرزندی از فرزندان بنی اسرائیل انداخت پس از آن بخونخواهی آن کشته مردم بموسی گفتند که فرزندان آل فلان از بنی اسرائیل فلان را کشته اند پس ما را خبر بده که کشندهٔ او کیست.

موسی فرمان داد که گاوی نزد من آورید ایشان گفتند «أَ تَتَّخِذُنٰا هُزُواً»»ای موسی آیا ما را مسخرگی میکنی چه ما میگوئیم که فلان را که کشته تو در جواب ما میگوئی گاوی بیاورید و ذبح کنید موسی گفت «أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ اَلْجٰاهِلِينَ »»پناه میبرم بخدا از آنکه من از نادانان باشم چه سخریه در این مقام از محض جهل و نادانی است و اگر ایشان گاوی آورده بودند هر نوع که بود موسی از ایشان می پذیرفت و لیکن چون سخت گرفتند خدا بر ایشان سخت گرفت گفتند «اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ »»سؤال کن از برای ما پروردگار خود را تا از برای ما بیان کند آن گاو را که چه صفت دارد «قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ فٰارِضٌ وَ لاٰ بِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ »»موسی گفت خدا میفرماید که آن گاوی است که نه بزرگ است و از کار افتاده و نه کوچك است و نارسیده بحد کار بلکه وسط است میان پیری و جوانی و اگر اینها چنین گاوی آورده بودند موسی از ایشان می پذیرفت و لیکن بر خویشتن سخت گرفتند «اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ

يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا لَوْنُهٰا»» سؤال کن از برای ما پروردگار خود را تا از برای ما بیان کند که رنگ آن گاو چیست.

موسـی گفت که حقتعـالی میفرمایـد «إِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ اَلنّٰاظِرِينَ »»آن گاوی است رنگ زرد در غایت زردی و رنگ آن بر وجهی است که شـاد گردانـد از رنگ خود نظرکننـدگان را و ایشان اگر چنین گاوی آورده بودنـد موسـی از ایشان می پـذیرفت و لیکن چون سخت گرفتنـد خـدا بر ایشـان سـخت گرفت گفتنـد «اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنٰا مٰا هِيَ إِنَّ اَلْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَيْنٰا وَ إِنّٰا إِنْ شٰاءَ اَللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ »»بار دیگر بخوان برای ما پروردگار خود را تا از برای ما آشکارا گرداند که چه گاوی است کارکننده است یا در صحرا چرنده بعد از آن بجهت اعتذار از تکرار گفتنـد که این گاو بر ما مشـتبه شده است چه گاو میانه سال و رنگ زرد بسـیار باشد و هر آینه ما از جمله راه یافتگان باشـیم بدین کار «قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰ ذَلُولٌ تُثِيرُ اَلْأَرْضَ وَ لاٰ تَسْقِي اَلْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاٰ شِيَةَ فِيهٰا»»موسی گفت که آن گاوی است که نه رام و نرم است که بحکم زراعت بشورانـد و برگرداند زمین را و نه که آب دهد کشت را بلکه آن دست بازداشـته شده است از همهٔ کارها بسـر خود چرا میکند نیست هیچ رنگی که مخالف رنگ زردی او باشد حتی سم و شاخ او زرد است «قٰالُوا اَلْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ »»گفتند اکنون که این صـفتها بیان کردی بر وجهی که رفع اشـتباه شـد آوردی راستی را یعنی تمام صـفت باز گفتی از برای ما پس تفحص کردند و آن گاو را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند و آن جوان گفت من این گاو را نفروشم مگر آنکه پوست او را پر از زر سرخ کنید آمدند نزد موسی و حکایت باز گفتند موسی فرمود بخرید آن گاو را پس آن گاو را خریدند و نزد موسـی آوردند پس موسی فرمان بذبح آن گاو داد چون گاو را ذبح کردند موسی فرمود دم گاو را بکشـته زنید چون چنین کردند کشته زنده شد و عرض کرد یا رسول الله مرا پسر عم من بقتل آورد نه آن کسی که بر او ادعا میکنند قتل مرا پس قاتل او را بدانسـتند و بعضـی از اصحاب موسی بوی عرض کرد که این گاو حکایتی دارد موسی فرمود چیست عرض کرد جوانی از بنی اسـرائیل بپـدرش نیکو کردار بودی و زمانی چیزی در معرض بیع بود آن جوان خریـدار آن شدی و چون نزد پدرش آمد ویرا در خواب یافت و کلیدها زیر سرش بود پس ناخوش داشت از اینکه او را بیدار کند آن چیز را خرید چون پدرش بیدار شد بوی اطلاع داد که فلان چیز را خواسـتم بخرم چون کلیدها در زیر سـرت بود و در خواب بودی از برای آنکه ترا بیدار نکنم ترك این خریداری نمودم گفت احسنت بگیر این گاو را بعوض آن چیز که از دست تو رفته است موسی (علیه السّلام) فرمود ملاحظه کنید که نیکی چه قدر منفعت بآن جوان رسانید.

از ریـان بن صـلت مروی است که گفت روزی در خراسـان از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم و عرض کردم یا سـیدی هشام بن ابراهیم عباسـی از تـو روایت کرده است که تو مرخص فرمودهٔ در گوش دادن بغنـا حضـرت فرمود این زنـدیق دروغ گفته زیرا که از من این مسأله را سؤال کرد گفتم مردی از حضرت باقر (علیه السّلام) این مسأله را سؤال کرد آن جناب فرمود که چون حقتعالی در روز قیامت میان حق و باطل جدا کند غنا در کدام طرف باشد عرض کرد در طرف باطل باشد فرمود حکمش را خودت کردی.

از ریان بن صـلت مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر بحرام بودن شراب و اقرار کردن باینکه خدا آنچه خواهد میکند و بودن از جملهٔ میراث او کند دریان گوید که از آن جناب شنیدم که فرمود داخل نشوید شب در خانهٔ تاریك مگر با چراغ.

از یاسـر مروی است که گفت بعضی از امرا از حضرت رضا (علیه السّلام) از خوردن گل سؤال کردند و بآن جناب عرض کردند که بعضی از کنیزکـان مـا گل میخورنـد آثار غضب از آن جناب ظاهر شـد و فرمود گل خوردن حرام است مثل مردار و خون و گوشت خوك پس آن کنیزکان را از این عمل نهی کنید.

راوی از یاسـر روایت کرده که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) در روز جمعه از مسجد جامع مراجعت کرد در حالتی که عرق بر جبین مبینش نشسته و غبار او را فرو گرفته بود و دست خود را بلند کرد و گفت اللهم ان کان فرجی مما انا فیه بالموت فعجله لی الساعه.

پروردگارا در این هائله که واقع شده ام گشایش آن بمرگ خواهد شد پس تعجیل فرما در مرگ من در این ساعت پس از آن آن جناب مهموم و محزون بود تا وفات کرد.

یاسـر گوید که از نیشابور بمأمون نوشـتند که مردی از مجوس هنگام مردنش وصیت کرده است که مال بسیاری را از او میان فقرا و مساکین قسـمت کنند و قاضـی نیشابور آن مال را بفقراء مسلمانان داده مأمون بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد یا سیدی چه میفرمائی در این پراکنده کردن مال میان فقراء مسـلمانان حضـرت فرمود مجوس نباید تصدق بدهد بر فقراء مسلمانان بقاضی بنویس بمقدار این مال از حق صدقات فقراء مسلمانان اخراج کرده بفقراء مجوس دهد.

علی بن ابراهیم بن هاشم گویـد که یاسـر و غیر او از حضـرت رضا (علیه السّلام) احادیث بسـیار از برای من حـدیث کرده اند و لیکن آن احادیث را متذکر نیستم و از نظرم رفته است زیرا که مدت زمانی است که من آن احادیث را شنیده ام.

از حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که فرمود که چون غره ماه ذی الحجـهٔ داخل شود و ما در مدینه باشـیم نمیرسد ما را که محرم شویم.

مگر بحـج که مقصود حج قران یا افراد است زیرا که چون وقت تنگ است و میقاتی که رسول خدا از برای ما قرار داده است شـجره است و بمکه دور است

پس ما بایـد حج قران یا افراد گذاریم و اگر بخواهیم اول عمره گزاریم و بعد از آن حج تمتع حج ما فوت خواهد شد اما شـما که از عراق می آئید هر گاه غره ذیحجه داخل شود باید اول عمره گذارید زیرا که مواقیتی که رسول خدا از برای شـما قرار داده است مثل ذات عرق و غیر آن پیش روی شما است و قریب است بمکه.

پس وقت شـما وسعت دارد از این جهت باید اول عمره گزارید بعد از آن حج تمتع کنید فضل عرض کرد که در آن حال (یعنی هنگامی که غره ذی الحجة داخل شود و من در مدینه باشم) مرا میرسد حج تمتع گزارم و حال آنکه طواف خانه کرده باشم حضرت فرمود بلی.

محمد بن جعفر این مسأله را نزد سـفیان بن عینیه و اصـحاب او مذکور داشت و گفت که فلان این مسأله را چنان و چنین فرموده پس از آن تشنیع و بدگوئی نمود.

«مصـنف گوید» که سـفیان بن عینیه حضـرت صادق (علیه السّلام) را ملاقات کرده و از آن جناب روایت نموده و تا زمان حضـرت رضـا (علیه السّلام) باقی ماند.

از احمد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که چون در سالی خواهی حج کنی چه میکنی.

حضـرت فرمود در ماه رجب عمره میگـذارم و حـج تمتع میگذارم یعنی بعد از عمره گزاردن در مکه صبر میکنم تا وقت حج شود و در ماه ذیحجه حج میگذارم و چون تو هم عمره گذاردی چنین کن.

سعد بن سعید از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که من بآن جناب در طواف بودم چون بمقابل رکن یمانی رسیدیم.

آن جناب ایستاد و دست مبارك را بآسمان بلند کرد و عرض کرد یا الله یا ولی العافیه و خالق العافیة و رازق العافیه و المنعم بالعافیه و المنان بالعافیه و المتفضل بالعافیـة علی و علی جمیع خلقك رحمان الـدنیا و الآخرة و رحمها صل علی محمد و آل محمد و ارزقنا العافیة و تمام العافیه و شکر العافیة في الدنیا و الآخرة یا ارحم الراحمین.

از مقاتـل بن مقاتـل مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) را دیـدم در روز جمعه در کنار راه در وقت زوال حجامت میکرد و حال اینکه آن حضرت محرم بود.

«مصنف گوید» که در این حدیث چند فایده است.

فائـده اولی اذن دادن در حجـامت کردن در روز جمعـه است در مقـام ضـرورت و بایـد دانست که آنچه وارد شـده است در مکروه بـودن حجامت کردن در روز جمعه در حالت اختیار است نه اضطراب.

فائده دوم اذن دادن در حجامت کردن در وقت زوال است.

فائده سوم آنست که جایز است از برای محرم اینکه حجامت کند هر گاه مضطر باشد

و لیکن نباید در آن مکان حجامت سر تراشد و محل شود.

از فضل بن شاذان مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شـنیدم که از پدر بزرگوارش از پدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرد که آن جناب فرمود رسول خدا حجامت کرد در حالتی که محرم بود و روزه بود.

«مصـنف گویـد» که این خبر مخـالف آن خبریست که از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) روایت شـده است که فرمود افطر الحاجم و الحجوم. زیرا که حجامت از اعمالی باشد که آن جناب فرموده و مسـتحب گردانیده و خود نیز کرده است، پس معنی فرمایش او این اسـت که حجامت کننده و حجامت کرده شده داخل شدند بسبب حجامت کردن دو سنت و فطرت من.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) را دیدم چون میخواست وداع کند پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) را و بیرون رود بقصـد عمره گزاردن بعد از مغرب آمد نزدیك قبر در موضع سـر پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) و بر پیغمبر سـلام کرد و خود را بقبر چسبانید.

پس از آن برگشت و از طرف دیگر قبر آمد و در آن مکان بایستاد و نماز گذارد.

پس از آن شانه چپ خود را بقبر چسبانید نزدیك آن ستونی که بعد از آن ستونی بود که راست سر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بود.

پس شش رکعت یا هشت رکعت نماز با نعلین خود گذارد و مقدار رکوع و سجود او باندازهٔ سه تسبیح یا بیشتر بود.

پس چون فارغ شد یك سجده بجای آورد و این قدر طول داد که عرق مبارکش تر کرد سنگ ریزه ها را.

راوی گوید که بعضی از اصحاب ما ذکر کرد که دو طرف صورت نازنینش را بر روی زمین مسجد گذاشت.

از محمد بن اسماعیل بن بزیع مروی است که گفت حضرت رضا را دیدم که در حالت احرام انگشتری در دستش بود.

از موسـی بن سـلام مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) چون عمره گذارد خانهٔ معظمه را وداع کرد و رفت که از در حناطین بیرون رود در صحن مسجد پشت خانه ایستاد و دست مبارك را بلند کرد و دعا کرد.

پس از آن ملتفت شـد بسوی ما فرمود چقـدر خوب مکانی است از برای آنکه از خداوند هر حاجت طلب شود و نماز در این مکان افضـل است و از شصت سال و چندین ماه.

پس چون نزدیك در آمد گفت اللهم انی خرجت علی ان لا اله الا الله.

از ابراهیم بن ابی محمود مروی است که گفت حضـرت رضـا (علیه السّلام) را دیـدم که خانه را وداع کرده خواست از مسـجد بیرون رود بسجده رفت پس از آن برخاست و روی خود را بجانب کعبه کرد و گفت اللهم انی انقلب علی لا اله الا الله.

محمد بن اسـماعیل بن بزیع از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که از آن جناب سؤال کردم از قنوت در نماز فجر و نماز وتر فرمود پیش از رکوع باید خوانده شود.

و از آن حضـرت پرسیدم از خوردن فقاع که قسمتی از شراب است پس آن را کراهت داشت کراهت سختی «مترجم گوید» کراهت در این مورد بمعنی حرمت است.

و سؤال کردم از آن جنـاب در نماز کردن در جامـهٔ که منقش باشـد آن حضـرت مکروه داشت جامـهٔ که در آن تمثال و صورت نقش شـده باشد.

و سؤال کردم از آن جناب که دخترکی صـغیره را پدرش من باب ولایت بکسـی تزویج میکند و قبل از بلوغ دختر پدرش رحلت کرد پس از آن دختر بزرگ شـد و بحـد بلوغ رسـید پیش از آنکه شوهرش با او مجامعت کنـد آیا تزویج پدرش کافی است و این دختر نمیتواند بکسـی دیگر شوهر کند یا اینکه اختیار بدست دختر است و بهر کسی میتواند شوهر کند حضرت فرمود تزویج پدرش کافی است.

و آن جناب فرمود که حضـرت امام محمد باقر (علیه السّلام) فرمود باطل نمیکند وضو را مگر آنچه بیرون آید از دو طرف تو که حقتعالی از برای تو قرار داده یا اینکه فرموده اند و طرفی که حقتعالی بر تو انعام فرموده و من باب اتمام نعمت و تفضل بر تو مرحمت فرموده.

«مترجم گویـد» بهر تقـدیر مقصود و موضع معتـاد است پس اگر از غیر موضع معتاد با وجود موضع معتاد چیزی بیرون آیـد مبطل وضوء نخواهد بود.

و از آن جناب سؤال کردم که نماز گزاردن مسافر در مکه یا مـدینه باید بقصـر باشد یا باتمام فرمود نماز را قصـر بجای آور مادامی که قصـد ماندن ده روز نداشته باشی.

و سؤال کردم از آن جناب از وجوب پوشانیدن زنان سـر خود را از خواجه سـرایان فرمود که خواجه سرایان وارد میشدند بر دختران حضرت موسی (علیه السّلام) و آنها سرهای خود را نمی پوشانیدند.

و سؤال کردم از آن جناب از ام ولد یعنی کنیزی که فرزند از مولای خود داشـته باشد آیا جایز است که سر خود را پیش روی مردان باز کند و نپوشاند فرمود باید سرش را بپوشاند.

و سؤال کردم از ظرف طلاـ و نقره آن جناب مکروه داشت ظرف طلا و نقره را یعنی فرمود اسـتعمال آنها حرام است پس من عرض کردم که بعضـی از اصـحاب ما روایت کرده انـد که از برای حضـرت موسـی بن جعفر آینهٔ بود که نقره گرفته بودند فرمودند بحمد الله بلکه آن آینه را حلقهٔ بود از نقره و نزد من است «مترجم گوید» شاید ظرفی بوده است و آینه بر آن کار گذاشته بودند و الا اطلاق ظرف بر آینه نشود و فرمود که عباس یعنی برادر آن حضرت هنگامی که مکلف نشده بود چوبی از برای

او ساخته بودند و آن را بنقره گرفته بودند مثل چیزهائی که از برای اطفال میسازند و بقدر ده درهم نقره داشته حضرت موسی بن جعفر امر فرمود او را شکست از آن جناب سؤال کردم که مردی را کنیزی است و او را میبوسد آیا آن کنیزك از برای پسر او حلال است فرمود آیا او را بشهوت بوسیده عرض کردم بلی فرمود حلال نیست چه او را بشهوت بوسیده است و چون چنین کرده است چیزی را فرو گذاشت نکرده است.

پس آن جناب بدون اینکه من از او سؤال کنم فرمود اگر آن کنیزك را برهنه کند و بشهوت باو نظر کند بر پسر و پدرش حرام خواهد شد عرض کردم چون ببدن او نظر کند حرام می شود فرمود اگر بفرجش نظر کند حرام می شود.

و سؤال کردم از کنیزك کوچکی که هر گاه سن او کم باشد و بحد حمل نرسیده باشد و در آن حال آیا مرد استبرا نکند آن را فرمود هر گاه بحد حمل نرسیده باشد یکماه استبراء کن او را یعنی با او مجامعت نکن و استمتاع حاصل نکن «مترجم گوید» که این استبراء محمول بر استحباب است عرض کردم اگر هفت ساله باشد یا نحو آن که حمل در حق او متصور نشود حکم چیست فرمود این کنیزك در این حالت صغیره است ضرر ندارد که استبراء نکنی و استمتاع از او حاصل کن عرض کردم میان هفت سال و نه سال حکم چیست فرمود بلی تا نه سال برسد ضرر ندارد استبراء نکنی.

و سؤال کردم از آن جناب از زنی که مبتلا شده باشد بشراب نبیذ و مست شده باشد پس در حالت مستی خود را بمردی تزویج کرده باشد و چون بهوش آمده باشد انکار کرده باشد این تزویج را پسر از آن گمان کرده باشد که این تزویج صحیح بوده و او را لازم شده باشد پس بآن مرد دست داده باشد بسبب این تزویج آیا آن مرد از برای این زن حلال است یا اینکه این تزویج فاسد است بجهت اینکه در حالت مستی وقوع یافته و آن مرد را بر این زن راهی نیست فرمود هر گاه بعد از اقامهٔ مستی بآن مرد دست داده باشد این رضای زن است عرض کردم که این تزویج بر آن زن جایز است فرمود بلی.

و از آن جناب سؤال کردم از کنیز مملوکهٔ که میان دو نفر باشد یعنی آن دو نفر مالك او باشند و او را آزاد کنند و برادری داشته باشد در سفر باشد و این کنیز باکره باشد آیا جایز است از برای یکی از آن دو نفر که او را تزویج کنند بدون اذن برادر او یا اینکه جایز نیست مگر بامر برادر او فرمود بلی جایز است او را بدون اذن برادرش تزویج کنند عرض کردم پس اگر بخواهند او را تزویج کنند فرمود بلی و فرمود که ظن خود را بخدا نیکو کن زیرا که حقتعالی میفرماید من با گمان بنده باشم اگر گمان او خیر باشد عاقبت او بخیر انجامد و اگر شر باشد بشر منتهی شود و در حق ائمه (علیهم السّلام) فرمود که راستگو و فهماننده و حدیث گوینده باشد.

راوی گوید که بآن حضرت نوشتم که مردم در ربیثا که قسمی از ماهی است اختلاف کرده اند فرمود باکی نیست خوردن آن.

از احمد بن حسن میثمی مروی است که روزی اصحاب حضرت رضا (علیه السّلام) گرداگردش جمع بودند و منازعه میکردند در دو حدیث مختلف که از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) روایت شده باشد در یك چیز پس احمد از آن حضرت سؤال کرد آن جناب فرمود که خدای عز و جل حلال گردانیده است حلال را و حرام گردانیده است حرام را و واجب گردانیده است واجب را پس آنچه وارد شود در حلال کردن حرام خدا یا حرام کردن حلال خدا یا دفع کردن و برداشتن واجبی که در کتاب خدا است که شخصی آنها را ثبت کرده باشد و آن شخص قائم بامر خدا و بیان کننده آن باشد و ناسخ از برای آن حلال و حرام و واجب که این مرد تغییر داده است از جانب حق نیامده باشد پس اینها چیزهائی باشند که فرا گرفتن آنها در دین خدا جایز نباشد زیرا که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) حلال خدا را حرام نمیکند و حرام خدا را حلال نمیکند و واجبات و احکام خدا را تغییر نمیدهد و رسول خدا در تمام اینها تابع خدا است و احکام و فرائض را از جانب خدا تسلیم خلق کند و هر چه گوید از جانب خدا فرماید و اینست قول حقتعالی «إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّٰ مٰا یُوحیٰ إِلَیَّ »»پس پیغمبر خدا (صلّی الله علیه و آله) تابع خدا است و از جانب خدا ادا کند آنچه بآن مأمور شود از تبایع رسالت عرض کردم چه بسا هست که حدیثی از شما وارد می شود که از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده اید در چیزهائی که در کتاب خدا نیست و لیکن در سنت هست. پس از آن خلاف آن از شما وارد می شود فرمود بسا هست که امر باشیائی کرده است پس امر آن واجب و لازم است و اطاعت آن متحتم است نظیر واجبات خدا و آن جناب در این امر امر خدا را متابعت و موافقت نموده است پس آنچه نهی تحریمی از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در چیزی وارد شود و بعد از آن خلاف آن نهی وارد شود عمل بآن جایز نیست و همچنین در امر آن جناب زیرا که ما مرخص نکنیم چیزی را که رسول خدا مرخص نفرموده و امر نکنیم بخلاف آنچه آن جناب امر کرده است مگر ضرورتی عارض شود مثل خوف اما اینکه حلال کنیم آنچه رسول خدا حرام کرده است یا حرام کنیم آنچه رسول خدا حلال کرده است هرگز چنین امری صورت نپذیرد زیرا که ما تابع رسول خدا باشیم و امر او را مسلم داریم چنانچه رسول خدا تابع پروردگار بودی و امر او را تسلیم نمودی و حقتعالی فرموده «وَ مٰا آتٰاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»»آنچه رسول خدا آورد اخذ کنید و آنچه آن جناب از آن نهی کند قبول نهی کنید و چیزهائی که رسول خدا از آن نهی فرماید بنهی کراهتی نه نهی تحریمی یعنی مقصود آن جناب از نهی اظهار کراهت باشد و چیزهائی که بآنها امر فرماید نه بطریق فرض و وجوب بلکه بطریق استحباب و رحجان در دین پس از آن مرخص فرماید در این امر و نهی کسیرا که مانع داشته باشد و کسی را که مانع نداشته باشد پس آنچه از رسول خدا نهی یا امر استحبابی باشد

رخصت داده است آن جناب در فعل و ترك آن و چون از جانب ما بر شـما دو خبر وارد شود یکی از آن دو خبر امر بچیزی باشـد و دیگری نهی از آن و هر دو را یکنفر روایت کرده باشـد و انکار هیـچ یك ننمودهٔ باشد و این امر و نهی هر دو کراهتی باشـند و انکار هیچ یك ننموده باشد این دو خبر هر دو صـحیح و معروف باشند و ناقلین آنها همهٔ متفق باشند در این صورت واجب است فرا گرفتن یکی از این دو خبر یا هر دو را یعنی اعتقاد بهر دو با هم داشـته باشـی یا هر کـدام را که نخواهی پس موسع است از برای تو از بابت تسـلیم نمودن فرمایش رسول خدا و رد نمودن به پیغمبر و ما یعنی عمل نکردن بهیچ یك از این دو خبر چه مفروض آنست که امر و نهی کراهتی است نه تحریمی و لکن اگر کسی از بابت عناد و انکار ترك کند و رد نماید و تسلیم امر رسول خدا نکند شرك بخداوند عظیم آورده است و هر دو خبری که مختلف باشـند یعنی هر دو خبری که از برای وجوب و تحریم باشـند نه از برای کراهت پس آن دو خبر را عرضه کنیـد بر کتاب خدا و آنچه حلال یا حرام آن در کتاب خـدا موجود است متابعت کنیـد آن خبری را که با کتاب خـدا موافق شده است و اگر در کتاب خدا نباشد عرضه کنید بر اخبار و سـنتهای رسول خـدا پس آنچه در سـنتهای رسول خـدا نهی از آن موجود است بنهی تحریمی و یا امر بآن موجود است بامر الزامی پس متـابعت کنیـد آنچه با نهی یا امر موافق است و آنچه در سـنتهای رسول خـدا نهی از آن موجود است بنهی کراهتی و خبر دیگر خلاف آنست پس این رخصت است در کردن آنچه رسول خـدا آن را مکروه گردانیده است و حرام نکرده است و اینست که موسع است از برای تو فرا گرفتن هر دو را یا فرا گرفتن هر کدام را که بخواهی و تو مختاری در قبول کردن و تسلیم نمودن و رد کردن برسول خدا و عمل نکردن و هر خبری از ما که در قرآن و در سـنتهای پیغمبری نیابید پس علم آن را بما رد کنید ما سزاوارتر هستیم بآن و برأیهای ؟؟؟ خود نگوئید و بر شما لازم است که خود را باز دارید از یقین برای خود و جسـتجو کردن و در صدد اطلاع بر آمدن و باید طلب کنید و تفحص کنید در آمدن بیان آن از ما «مصـنف گویـد» که شـیخ بن محمـد بن حسن بن احمـد بن ولیـد که من از او روایت کرده ام این حـدیث را محمـد بن عبد اللّه مسـمعی راوی این حـدیث را بـد میـدانست و لیکن من این حـدیث را در این کتـاب اخراج نمودم از جهت اینکه چون در کتـاب رحمت موجود بود و من از برای او خواندم و انکار نکرد و از برای من روایت کرد.

ابراهیم بن ابی محمود از حضـرت رضـا (علیه السّلام) روایت کرده است که از آن جنـاب سؤال کردم که قی کردن و خون از دمـاغ بیرون آمدن و چرك از جراحت آمدن وضو را باطل میکند فرمود هیچ یك از اینها ناقض وضو نیست.

از زکریا بن آدم مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) از ناسور سؤال کردم فرمود سه چیز وضو را نقض میکند بول و غایط و باد.

حسن بن علی الوشا از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که از آن جناب سؤال کردم

از اینکه مردی دوا بر روی دو دستش مالیده است آیا کافی است در وضوی او اینکه روی دوا را مسح کند فرمود بلی روی دوا را مسح میکند و مجزیست.

محمد بن اسهل از پدرش روایت کرده است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از مردی که وضو میگیرد و قدری از صورت او خشك باقی میماند فرمود تر میکند آن را ببعض از جسد خود «مترجم گوید» شاید مراد این باشد که چون آن محل باقیمانده را بشوید بعد از آن بحسب ترتیب وضو را تمام میکند.

از فضل بن شاذان مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود چون سر مبارك حسین بن علی (علیهما السّلام) را بشام محنت انجام بردند یزید ملعون امر کرد که آن سر را در مجلسش گذاشتند و طعام حاضر ساختند آن ملعون با اصحاب خود شروع کردند بطعام خوردن و شراب خوردند پس از فراغت امر کرد آن سر مبارك را در میان طشتی گذاشتند و در زیر تخت آن دوزخی گذاشتند و بر روی تخت سفرهٔ شطرنج پهن کردند و آن ملعون نشست بشطرنج بازی کردن و نام حسین و پدر بزرگوارش و جد امجدش را میبرد و سخریه و استهزا بایشان مینمود و چون بر حریف خود در قمار باختن غالب می آمد سه مرتبه شراب میخورد یعنی سه پیاله پس از آن باقیماندهٔ آن را در پهلوی طشت بر روی زمین میریخت پس هر کسی که از شیعیان ما باشد باید از شراب خوردن و شطرنج بازی کردن دوری کند و هر کس شراب یا شطرنج به بیند باید حسین (علیه السّلام) را یاد کند و یزید و آل زیاد را لعنت کند و اگر چنین کرد حقتعالی گناهان او را محو کند اگر چه بعدد ستارها باشد.

از أبو الصلت عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود اول کسی که در اسلام فقاع که قسمتی از شراب است درست کرد در شام خراب یزید بن معاویه بود یعنی در حالتی که سر مبارك حضرت حسین (علیه السّلام) را در مجلس خود گذاشته و سفره طعام بر روی آن سر مطهر گسترانیده امر کرد فقاع حاضر ساختند و آن ملعون آن شراب را میخورد و باصحاب خود میداد میخوردند و بایشان میگفت بخورید این شراب را که شراب مبارکیست و از مبارکی این شراب آنست که ما اول کسی باشیم که این شراب را بخوریم و حال اینکه سر دشمن ما مقابل روی ما گذاشته و سفرهٔ طعام بر روی آن گسترانیده با کمال اطمینان قلوب و سکون نفس طعام و شراب میخوریم پس هر کس از شیعیان ما است باید از خوردن فقاع اجتناب کند زیرا که اینست شراب دشمنان ما و اگر اجتناب از آن نکند از ما نیست. و پدر بزرگوارم از پدرش از پدران خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب (علیه السّلام) فرمود رسول خدا فرمود نپوشید لباس دشمنان مرا و نخورید طعامهای دشمنان مرا و نروید در راههای دشمن من پس از دشمنان من شوید چنان که ایشان دشمنان من هستند «مصنف گوید» لباس دشمنان لباس سیاه است و طعامهای دشمنان شرابی است که مست کننده است از هر چیزی که بسازند و فقاع است «مترجم گوید» که فقاع را از شیره جو میسازند و چون مسکر نیست از این جهت

نبیذ را که مطلق خمر است مقید باسـکار نموده است و حرمت خوردن فقاع بخصوصه منصوص است در اخبار و گل است و چند قسم از ماهی است که جری و مار ماهی و زمیر و طافی و هر قسم ماهی که فلس نداشـته باشد و گوشت سوسمار و خرگوش و روباه و هر مرغی که در حین پریـدن بالهای خود را بر دو طرف خود نزنـد و هر تخمی که دو طرف آن مساوی باشـد و دبا از ملخ که آن قسـمی است از ملخ که استقلال در پریدن ندارد یعنی پیوستهٔ نمیتواند بپرد بلکه جستن میکند و سپرز حیوان. و اما رفتن در راههای دشمنان رفتن در مواضع تهمت است و رفتن در مجالس شـراب است و رفتن در مجالسی که آلات لهو مینوازند و رفتن در مجالسی است که حکم بحق نمیکنند و رفتن در مجالسـی که بـدگوئی ائمه و مؤمنان میکنند و رفتن در مجالس اهل معصـیت و ظلم و فساد است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پایان جزء اول

ترجمه کتاب عیون

اخبار الرضا علیه السّلام

ص: 262

جلد 2

اشاره

بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ

و به نستعين

الحمد لله رب العالمين و صلواته على سيدنا محمد و اله الطيبين الطاهرين

الائمة المعصومين

باب سی ام «در ذکر آنچه وارد شده است از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از اخبار مجموعه»

از حسن بن الجهم مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود صدیق و رفیق هر مردی عقل او است و دشمن او جهل و نادانی او است.

از محمود بن ابی البلاد مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود کسی که شکرگزاری ولینعمت خود از خلق خدا نکند شکرگزاری از خدا نکرده است.

باین اسناد از ابراهیم ابن محمود مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود مؤمن کسی است که چون نیکی کند خوشنود شود و چون بدی کند طلب آمرزش کند و مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند و از ما نیست کسی که همسایهٔ او از صدمات او آسوده نباشد.

بطرق مختلفه از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجادش از علی بن ابی طالب از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) مروی است که آن جناب فرمود چهار طائفه باشند که در روز قیامت من شفیع ایشان باشم.

اکرام کنندهٔ ذریه من و برآورندهٔ حاجتهای ایشان و سعی کنندهٔ امور ایشان در هنگامی که مضطر باشند و دوست دارندهٔ ایشان بقلب و زبان خود.

باین اسناد حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضرت علی بن

الحسین از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که او گفت چون فاطمهٔ زهرا (سلام الله علیها) بحضرت حسن ابن علی (علیه السّلام) حامله شد او از آن معصومه تولد یافت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) آمد و فرمود ای اسماء بیاور فرزندم را من حسن (علیه السّلام) را بآن جناب دادم در حالتی که او را بخرقهٔ زردی پیچیده بودم پس آن بزرگوار آن خرقه را انداخت و اذان در گوش راستش خواند و اقامه در گوش چپش خواند بعد از آن بعلی (علیه السّلام) فرمود فرزندم را بچه اسمی مسمی میکنی عرض کرد یا رسول الله من در نامیدن اسم او بر جناب تو سبقت نگیرم و لیکن من دوست میداشتم که نام نامی و اسم گرامی او حرب باشد پیغمبر فرمود من نیز در نامیدن اسم او بر خدا پیشی نگیرم پس از آن جبرئیل (علیه السّلام) نازل شد و عرض کرد یا محمد خداوند علی اعلا سلامت میرساند و میفرماید علی نسبت بتو بمنزلت هارون است نسبت بموسی و لیکن بعد از تو پیغمبری نیاید اسم این فرزند دلبندت را باسم پسر هارون برادر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود که اسم هارون چیست جبرئیل عرض کرد شبر و پیغمبر فرمود زبان من زبان عربی است جبرئیل عرض کرد نام نامی او را حسن بگذار اسماء گوید که نام آن مولود مسعود را حسن برداشت و چون روز هفتم شد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از برای او عقیقه گرفت بدو بره که سیاهی آنها بسفیدی آمیخته بود و قابله را یك ران بره و دیناری عطا فرمود و سر مبارك او را تراشید و بوزن موهای سرش نقره تصدق داد و سر مبارکش را خلوق که قسمی از بوی خوش است مالید فرمود ای اسماء خون از کردار جاهلیت است «مترجم گوید» شاید اهل جاهلیت را رسم بر این بودی که در روز عقیقه سر مولود را بخون گوسفند عقیقه می آلودی اسماء گوید که چون یك سال از این واقعه گذشت حضرت حسین (علیه السّلام) تولد یافت حضرت پیغمبر آمد و فرمود ای اسماء بیاور فرزندم را من آن مولود مسعود را تسلیم آن برگزیدهٔ حضرت ودود نمودم در حالتی که در خرقهٔ سفیدی پیچیده بود پس آن جناب اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپش خواند و او را در کنار خود گذاشت شروع کرد بگریه کردن اسماء گوید که من عرض کردم پدر و مادرم بفدای تو گریهٔ تو از چیست فرمود گریهٔ من بر این فرزند است عرض کردم یا رسول الله این فرزند مسعود در این ساعت بوجود آمده است فرمود طائفه ستم کنندهٔ بعد از من او را شربت شهادت بچشانند خداوند آنها را بشفاعت من نرساند پس از آن فرمود ای اسماء این خبر شهادت را بسمع فاطمه نرسانی که تازه این طفل از او بوجود آمده یعنی هنوز از صدمهٔ ولادت نیارمیده و این خبر وحشت اثر در وجود نازنینش بنهایت موثر اتفاق افتد پس از آن بعلی (علیه السّلام) فرمود فرزند مرا بچه اسمی نام گذاری عرض کرد یا رسول الله در اسم او من بر تو سبقت نگیرم و لیکن دوست می داشتم که نام او حرب باشد پیغمبر فرمود که من نیز در اسم او بر پروردگار خود پیشی نگیرم پس جبرئیل فرود آمد و عرض کرد یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که علی نسبت بتو بمنزلت هارون است نسبت بموسی و نام این فرزند ترا بنام فرزند هارون برادر پیغمبر فرمود که اسم فرزند هارون چیست عرض کرد شبیر فرمود زبان من عربی است جبرئیل عرض کرد که نام نامی او را حسین بردار پس نام آن مولود را حسین گذاشت و چون روز هفتم

شد حضرت ختمی مآب بدو بره املح عقیقه او را گرفت و قابله را یکران گوسفند با یك دینار عطا فرمود و سر او را تراشید و بوزن موهای سر مبارکش نقره تصدق داد و سر او را خلوق مالیده و فرمود خون مالیدن کردار جاهلیت است.

باین اسناد گوید رسول خدا فرمود که دختر من در روز قیامت وارد صحرای محشر شود در حالتی که چند جامهٔ که بخون رنگین است با او باشد و بیاویزد بقائمهٔ از قوائم عرش الهی و عرض کند ای عادلترین حکم کنندگان حکم فرما میان من و قاتل فرزند سعادتمندم و رسول خدا فرمود قسم بپروردگار کعبه که حکم کند از برای دخترم فاطمه و خداوند بسبب غضب فاطمه (علیها السّلام) غضب میکند و بجهت رضایت و خوشنودی او خوشنود و راضی باشد.

باین اسناد گوید که رسول خدا فرمود چون مرا در آسمان گردش میدادند جبرئیل دست مرا گرفت و مرا بر در نوکی از در نوکهای بهشتی نشانید پس از آن یك دانه به بدست من داد و من آن دانه به را بر دست خود میگردانیدم بناگاه آن به شکافت و حوریهٔ از میان آن بیرون آمد که من نیکوتر از آن حوری ندیده بودم و گفت السلام علیك یا محمد من گفتم تو کیستی گفت منم راضیهٔ مرضیه که پروردگار مرا از سه چیز آفریده پائین مرا از مشك و وسط مرا از کافور و بالای مرا از عبیر آفریده و مرا از آب حیوان سرشته و چون حضرت جبار مرا بنداء کونی مخاطب فرمود من بوجود آمدم و مرا از برای برادر و پسر عم تو علی بن ابی طالب (علیه السّلام) آفریده است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود فرزند ریحانه است و دو ریحانهٔ من حسن و حسین اند «مترجم گوید» که ریحان گیاهی خوشبو است و فرزند را ریحانه گویند بجهت اینکه فرزند را میبویند و می بوسند مانند ریحان.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی توئی قسمت کنندهٔ آتش یعنی از جهت تقرب تو نزد پروردگار هر کسی که بر راه ضلالت و گمراهی است او را نصیب جهنم دهی و توئی که میکوبی باب بهشت را و بدون حساب داخل بهشت میشوی.

باین اسناد گوید رسول خدا فرمود مثل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است هر کسی بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف کرد در آتش واقع شد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود شدید و سخت باشد غضب خدا و غضب رسول خدا در حق کسی که خون مرا بریزد و مرا اذیت کند در اذیت کردن عترت من یعنی هر کس خون عترت مرا بریزد خون مرا ریخته است و هر کس عترت مرا اذیت کند مرا اذیت کند و هر کس مرا اذیت کند غضب خدا و غضب من او را فرو گیرد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود فرشتهٔ بمن نازل شد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که من فاطمه را بعلی تزویج کردم تو نیز فاطمه را بعلی

تزویج کن و درخت طوبی را امر کردم که بار آن در و یاقوت و مرجان شود و باین سبب اهل آسمان مسرور و شادمان شدند و بزودی از فاطمه دو فرزند متولد شود که دو سید جوانان اهل بهشت باشند و بسبب آنها اهل بهشت زینت یابند پس یا محمد مژده باد ترا همانا تو باشی بهترین اولیان و آخریان.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود شش چیز است که از مروت است سه چیز آنها در حضر و سه چیز آنها در سفر اما آن سه چیز که در حضر است تلاوت کردن کلام خدا و تعمیر کردن مساجد خدا و معاشرت کردن با برادران دینی در راه خدا و اما آن سه چیز که در سفر است بخشیدن توشه است و نیکی خلق است و مزاح کردن در غیر نافرمانی و معصیت خدا است.

باین اسناد گوید رسول خدا فرمود ستارگان امان اهل آسمان زمین باشند و اهل بیت من امان امت من باشند.

باین اسناد از جعفر بن محمد مروی است که سجع خاتم شریف امام محمد باقر (علیه السّلام) این بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که مقصود بخورندگان سخت در قول حقتعالی «أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ » مروی است که حاجت برادر دینی برآورد و رشوهٔ و هدیهٔ او را قبول کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ایمان اقرار کردن بزبان و معرفت بقلب و عمل کردن بارکان است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حقتعالی میفرماید یا ابن آدم آیا انصاف نمیکنی من بتو دوستی میکنم بآفریدن نعمتها از برای تو و تو با من دشمنی میکنی بمعصیت و نافرمانی من غیر من بتو نازل شود و شر تو از برای من صاعد شود و پیوسته فرشتهٔ صاحب منزلتی در هر شب و روزی عمل قبیحی از تو نزد من آورد.

یا ابن آدم اگر وصف خود را از غیر خود بشنوی و ندانی آن وصف شده کیست هر آینه بدشمنی او می شتابی یعنی اگر این افعال رذیله و اعماق شنیعه که از تو صادر می شود کسی دیگر از برای تو تعریف کند که شخصی این گونه اعمال از او ظاهر می شود و تو ندانی آن شخص که مرتکب این گونه اعمال می شود کیست البته بدی اعمال او ترا بغضب آورد و با او دشمنی کنی

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود در روز هفتم از تولد اولاد خود را ختنه کنید چه ولد چون ختنه شود پاکیزه تر شود و گوشت او زودتر بروید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود افضل اعمال ایمانی است که شك و شبههٔ

در آن نباشـد و جهادی است که خیانتی در آن نباشـد و حجابی است که خالص باشد و بگناه مشوب نباشد و اول کسـی که داخل بهشـت شود شـهید است و بندهٔ مملوکی است که عبادت پروردگار خود را نیکو کرده باشد و مولای خود را نصـیحت کرده باشد و مردی است که خود را از معاصـی باز دارد و بر خود مشـقت اختیار کند از برای مرتکب نشدن معاصـی و بندگی کند حضـرت پروردگار را و اول کسی که داخل جهنم شود پادشاه مسلطی است که بعدالت رفتار نکند و صاحب ثروت و مکنتی است که حق مال خود را رد نکند و فقیری که فاجر و بدکار باشد و یا فاجر و متکبر باشد.

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود پیوسـته شـیطان ترسان است از هر مؤمن مادامی که نمازهای پنجگانه خود را محافظت میکند و چون ضایع کند نمازهای خود را شیطان جرات پیدا کند و او را در نافرمانیهای سخت و بزرگ اندازد.

بـاین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود کسـی که یـك فریضه ادا کنـد مرتبـهٔ او نزد خداونـد اینست که چون دعا کند مستجاب شود.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود علم خزینه ها باشد و کلید این خزائن سؤال است پس سؤال کنید خداوند بر شما ترحم میکند چه در سؤال کردن چهار طائفه بپاداش نیکو رسند سئوال کننده و تعلیم دهنده و شنونده و دوستدار اینها.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود خداوند دشمن میدارد مردی را که او را داخل خانه اش شوند و اظهار کنند باو از برای جهاد کردن و مقاتله و جهاد نکند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود امت پیوسـته در رفاهیت احوال و نیکی حال باشـند اگر نسـبت بیکدیگر دوستی کننـد و از برای یك دیگر هدیه فرسـتند و امانت را ادا کنند و خیانت نکنند و مهمان را گرامی دارند و نماز را بر پای دارند و زکاة بدهند و اگر چنین نکنند مبتلا بقحطی و شدت شوند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود از ما نیست کسی که غش و تقلب در کار مسلمانی برد یا اینکه ضرری باو رساند یا آنکه خدعه و فریب و مکری از برای او کند.

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود حقتعالی فرمود ای فرزند آدم گناه مردم ترا مغرور نکند که مرتکب گناه شوی و نعمت مردم ترا غافل نکند از نعمتهای خدا بر تو و مردم را از رحمت خود مایوس نکن و حال اینکه خودت امیدوار باشی.

بـاین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود سه چیز است که بآن سه چیز بر امت خود میترسم گمراهی بعـد از معرفت و اختلاف مردم در آراء که سبب گمراهی ایشان شود و شهوت شکم و فرج.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر گاه نام فرزند خود را محمد برداشتید

او را اکرام و احترام کنید و در مجالس مکان او را وسیع کنید و روی خود را بر او ترش نکنید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود نیستند قومی که از برای ایشان مشورتی باشد و کسی که اسم او محمد یا احمد باشد داخل کنند او را در مشورت و آن مشورت از برای ایشان نیکو نشود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود نیست طعامی که در مکانی گذاشته شود و احمد یا محمد نامی بر آن حاضر شود مگر آنکه آن منزل روزی دو مرتبه پاکیزه و تطهیر شود «مترجم گوید» شاید تکرار در تطهیر و تقدس کنایه از تکرار حاضر ساختن باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ما اهل بیتی باشیم که صدقه بر ما حلال نباشد و ماموریم با کمال طهارت «مترجم گوید» که اکمال آن بر دو وجه متصور است یکی اتمام نمودن واجباتی که حقتعالی قرار داده و دیگری اکمال نمودن سننی که رسول آورده است و ماموریم که نجهانیم خر را بر اسب نجیب.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود مثل مؤمن در نزد خدا مانند فرشته مقرب است همانا مؤمن در نزد خدا عظیمتر است از فرشتهٔ مقرب و در نزد خدا چیزی دوست تر از مرد و زن توبه کننده نیست.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که با مردم معامله کند و بآنها ستم نکند و با ایشان گفتگو و دروغ بآنها نگوید و با ایشان وعده کند و خلف آن نکند مروت او کامل است و عدالت او ظاهر است و واجب است برادر دینی گرفتن او حرام است غیبت او.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی من از پروردگار در حق تو پنج سؤال کردم و مجموع را بمن عطا فرمود اول آنکه سؤال کردم که من اول کسی باشم که چون زمین بشکافد و سر از قبر برآرم و خاکهای سرم را بریزم تو با من باشی حقتعالی این سؤال را اجابت فرمود دوم آنکه سؤال کردم هنگامی که مرا در نزد کفهٔ میزان حساب نگاهدارد تو در نزد من باشی حقتعالی این سؤال را اجابت فرمود.

سوم آنکه از پروردگار سؤال کردم که ترا حامل لواء من قرار دهد و همانست لواء اکبر که بر آن نوشته شده است المفلحون هم الفائزون بالجنه. اجابت فرمود این سؤال را.

چهارم اینکه از پروردگار سؤال کردم که تو ساقی امت من باشی و حوض من بدست تو باشد اجابت فرمود این سؤال را.

پنجم اینکه سؤال کردم از پروردگار که قرار دهـد ترا کشـندهٔ امت من ببهشت اجابت فرمود این سؤال را پس حمـد خدائی را سـزد که منت نهاد بر من باین کرامات.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود فرشـته نزد من آمد و گفت یا محمد پروردگار بر تو سـلام میرساند و میفرماید یا محمد اگر بخواهی بطحاء مکه را طلا قرار دهم از برای تو.

راوی گوید که آن جناب سـر مبارك را بلند کرد بآسمان و عرض کرد پروردگارا من روزی سیرم حمد ترا میکنم و روزی گرسنه ام از تو سؤال میکنم

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی چون روز قیامت شود تو و فرزنـدان تو بر اسـبهای ابلق که بدر و یاقوت آراسته باشند سوار باشید خداوند امر فرماید شما را ببهشت در آورند و در آن حال مردم نظر کنند.

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود روز قیامت دختر من فاطمه (علیها السّلام) بصـحرای قیامت وارد شود و حله کرامت در برش باشد که آن حله از آب حیوان و زندگانی سرشـته شده باشد و خلائق باو نظر کنند و از او تعجب کنند پس از آن بپوشانند بر او از حله های بهشت هزار حله که بهر حله بخط سبز نوشـته باشـد أدخلوا بنت محمـد الجنـة علی احسن الکرامة. و احسن منظر پس او را ببهشت ببرند مانند بردن عروس و هفتاد هزار کنیز همراه او باشند.

باین اسـناد گویـد رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود چون روز قیامت شود صدائی از وسط عرش بلند شود که یا محمد خوب پدری بوده پدر تو ابراهیم خلیل و خوب برادری بود برادر تو علی بن ابی طالب (علیه السّلام).

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود گویا مرا بمرگ خواندند و اجابت کنم و من واگذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خداست که چون ریسـمان کشیده است از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت من باشند پس نظر کنید چگونه جانشین من میشوید در حق آنها.

باین اسـناد گویـد رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود بر شـما باد حسن خلق که حسن خلق لا محاله در بهشت است و حذر کنید از بدی خلق که لا محاله در جهنم خواهد بود.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که هر کسی که در هنگام دخول در بازار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شـریك له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شيء قدیر. خداوند بعدد آنچه تا روز قیامت بیافریند ثواب باو عطا کند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که عمودی است از یاقوت سـرخ سر او در زیر عرش خدا است و سر دیگر او در طبقهٔ هفتم زمین بر روی گردهٔ ماهی است چون بندهٔ

بگویـد لا اله الا الله. عرش خدا متزلزل شود و عمود بلرزه آید و ماهی بلرزه آید حقتعالی بفرماید ای عرش من آرام بگیر عرض کند چگونه آرام گیرم و حال اینکه گوینـدهٔ این کلمه را نیامرزیدی حقتعالی بفرماید ای ساکنان آسـمانهای من شاهد باشـید که من گویندهٔ این کلمه را آمرزیدم.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی دو هزار سال پیش از آفریدن آدم (علیه السّلام) مقدرات را تقدیر نمود و مدبرات را تدبیر فرمود.

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که چون روز قیامت شود بنـده را بخوانند و اول چیزی که از او سؤال کنند نماز است اگر آن را تمام بجای آورده عفوش کنند و الا او را در آتش افکنند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ضایع نگذارید نماز را هر کس نماز خود را ضایع گذارد با قارون و هامان محشور شود و حق است بر خدا که او را با منافقان داخل آتش کند پس وای بر کسی که محافظت نکند بر نماز خود و اداء سنت پیغمبر خود نکند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که موسی (علیه السّلام) از پروردگار خود سؤال کرد و عرض کرد بپروردگار مرا از امت محمد (صلّی الله علیه و آله) قرار بده حقتعالی باو وحی فرستاد که ای موسی تو این فیض را درك نمیکنی.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون مرا بآسمان گردش میدادند در آسمان سیم مردی را دیدم که نشسته بود و یك پای او در مشرق بود و پای دیگرش در مغرب و لوحی در دست او بود بآن نظر میکرد و سرش را حرکت میداد من بجبرئیل گفتم این کیست گفت ملك الموت است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی براق را از برای من مسخر گردانید و آن روندهٔ از رونده های بهشتی بود نه کوتاه بود و نه دراز و اگر خدا او را اذن میداد دنیا و آخرت را یك گام میکرد و براق نیکوترین رونده ها بود در رنگ

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که چون روز قیامت شود خداوند بملك الموت میفرماید ای ملك الموت بعزت و جلال و ارتفاع خودم قسم در مرتبهٔ بلند خودم که هر آینه ترا طعم مرگ می چشانم چنان که تو ببندگان من مرگ را چشانیدی.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که چون آیهٔ شریفهٔ «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ » نازل شد عرض کردم پروردگارا آیا خلایق همه بمیرنـد و انبیاء باقی ماننـد این آیـهٔ شـریفه نازل شـد «كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ اَلْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ » «مترجم گوید» شاید مقصود از انبیاء فرشـتگانی باشـند که از برای پیغمبر وحی می آوردند چنان که در بعضـی از کتب در مکان انبیاء ملائکه روایت شده است و محتمل است که مقصود مردن ارواح

باشد بعد از قطع تعلق آنها از ابدان چه خطبهٔ امیر المؤمنین (علیه السّلام) در نهج البلاغه بر آن دلالت دارد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود اختیار کنید و ترجیح دهید بهشت را بر جهنم و اعمال خود را باطل نکنید پس برو در جهنم افکنده شوید و ابد الدهر در آن مخلد باشید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حقتعالی مرا بدوستی چهار نفر مأمور فرمود علی (علیه السّلام) و سلمان و مقداد بن اسود و ابی ذر.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بال مرغی در هوا حرکت نکند مگر آنکه ما بآن دانا باشیم.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند ای گروه خلایق بپوشانید چشمهای خود را تا اینکه فاطمه دختر محمد (صلّی الله علیه و آله) بگذرد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و پدر آنها بهتر است از آنها.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون روز قیامت شود خدا تجلی کند بر بندهٔ مؤمن خود و او را بر هر یك از گناهان مطلع سازد پس از آن او را بیامرزد و هیچ فرشتهٔ مقربی و پیغمبر مرسلی بر گناه او مطلع نشود و هر چه را که ناخوش دارد کسی بر آن مطلع شود ستر کند پس از آن بعمل قبیح او بفرماید عمل نیکو شوید «مصنف گوید» که مقصود از تجلی کردن خدا بر بنده آنست که علامتی از علامات خود را بر او ظاهر کند که بدان سبب بداند که خطاب کنندهٔ او خداست.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کسی که طلب کند ذلت مؤمنی را و او را ذلیل شمار دو بچشم حقارت باو نظر کند بجهت فقر و تهی دستی او حقتعالی در روز قیامت او را آشکارا گرداند و رسوایش کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی از هر کسی حساب کشد مگر کسی که باو شرك آورده چه او را فرماید بی حسابش داخل جهنم کنند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود نبوده است و نخواهد بود تا روز قیامت مؤمن مگر آنکه از برای او همسایهٔ بود که او را اذیت میکرد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی هر گناهی را بیامرزد مگر گناه کسیرا که دین بدعت کند یا اینکه اجرت اجیری را غصب کند و ندهد یا مردی که آزادی را بفروشد و طوق بندگی در گردنش نهد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود مقصود از قول حقتعالی «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ » اینست که از هر قومی خوانده شود امام زمان آنها و کتاب خدا و سنت پیغمبر ایشان یعنی روز قیامت هر قومی را از امام و کتاب و سنت پیغمبر زمان خودش

سؤال کنند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که مؤمن در آسمان معروف است و او را فرشتگان می شناسند مثل اینکه مراد اهل و ولدش را می شناسد و مؤمن در نزد خدا گرامی تر است از فرشتهٔ مقرب.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که در حق مرد مؤمنی یا زن مؤمنه بگوید آنچه نکرده است یا اینکه بگوید آنچه را که در او نیست حقتعالی او را بر تلی از آتش نگاهدارد تا اینکه بیرون رود از آنچه در حق او گفته است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود جبرئیل از جانب خدای جلیل نزد من آمد و گفت پروردگار من ترا سلام میرساند و میفرماید ای محمد بشارت بده ببهشت مؤمنانی را که مرتکب اعمال صالحه میشوند و بتو و اهل بیت ایمان آوردند و می آورند که مر ایشان را نزد من پاداش نیکو باشد و بزودی آنها را داخل بهشت میکنم.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حرام است بهشت بر کسی که بر اهل بیت من ستم کند و بر کسی که با ایشان مقاتله کند و بر کسی که دشمنان ایشان را یاری کند و ایشان را ناسزا گویند اینها باشند کسانی که در آخرت آنها را بهرهٔ و نصیبی نیست و حقتعالی با ایشان در روز قیامت سخن نگوید و بسوی ایشان نظر نفرماید و ایشان را پاك و پاکیزه نکند از گناهان و عذاب دردناك آنها را باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود طفل خود را شیر ندهید از زن احمق و زنی که چشمش ضعیف الرؤیه باشد و در غالب آب بریزد زیرا که شیر تاثیر میکند و سرایت میکند در طفل.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که در هنگام غذا خوردن آنچه از ریزه های غذا بریزد مهرهای حور العین است یعنی اگر شخصی آنها را بخورد در عوض خداوند عالم حور العین باو عطا فرماید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که نیکو کند مسألهٔ خود را او را حسنهٔ مسأله خود باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا فرمود چون ترید کاسه را بخورید از اطراف و جوانب آن بخورید که برکت در روی کاسه است یعنی از زیر آن بیرون نیاورید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود خوب نان خورشی است سرکه و هر اهل خانهٔ که سرکه نزد ایشان باشد محتاج نشوند.

باین اسناد گوید رسول خدا عرض کرد پروردگارا مبارك گردان از برای امت هر عملی را که روز پنج شنبه و روز شنبه بآن عمل سبقت میگیرند «مترجم گوید» که این حدیث شریف دلالت دارد بر فضیلت روز پنجشنبه و روز شنبه.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود استعمال کنید روغن بنفشه را چه آن در

تابستان سرد و در زمستان گرم است.

باین اسناد گوید توحید نصف دین است یعنی اثبات کردن و معتقد بودن بیگانگی حقتعالی و فرمود فرود آورید رزقهای خود را بصدقه دادن.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود باید از تو صادر شود عملی که نزد عقل و شرع نیکو باشد خواه نسبت بکسی که اهل آن عمل باشد یعنی استحقاق این عمل و احسان داشته باشد یا غیر اهل این عمل باشد و مستحق این احسان نباشد پس اگر بدرك فیض احسان بمستحق احسان نرسی لا اقل تو از اهل احسان خواهی بود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود رأس عقل بعد از ایمان دوستی کردن بمردم و نیکوئی کردن بهر نیکو کار و بد کار است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود سید طعام دنیا و آخرت گوشت است و سید آشامیدنیهای دنیا و آخرت آبست و منم سید فرزندان آدم و مرا فخری نیست چه این سبب مفاخرت نشود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بخورید انار را زیرا که دانهٔ از آن در معده نیاید مگر آنکه قلب را نورانی کند و شیطان را تا چهل روز در آن راهی نباشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بر شما باد بمویز خوردن زیرا که معده را پاك میکند و مایع آن را بر طرف میکند و بلغم را میبرد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود انگور را دانه دانه بخورید چه خوردن آن باین نوع گواراتر خواهد بود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که کسی شربتی از عسل از برای شما آورد رد نکنید.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود بر شما باد کدو که آن قوت دماغ را زیاد میکند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود اگر شفا در چیزی باشد بیشتر در حجامت کننده و در خوراکی از عسل خواهد بود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون خواهید طبخی کنید کدو طبخ کنید زیرا کدوی پخته مسرور کند قلب غمگین را.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود افضل اعمال امت من انتظار کشیدن آنها است گشایش خدا را در امورات.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که ضعف و نقاهتی در وجود من پدیدار

شد که در نماز گزاردن و جماع کردن قوی نبودم و دیگی از آسمان از برای من فرود آمد چون از آن دیگ خوردم قوت چهل مرد در سحق و قوت جماع بر قوت من افزود و آن هریس بود «مترجم گوید» هریس گندمی است که آن را میکوبند و با گوشت می پزند و ادویه در آن مخلوط میکنند و پختهٔ آن را هریسه گویند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چیزی در نزد خدا مبغوض تر از شکم پر نیست.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی از جملهٔ اکرام نمودن حقتعالی بر مؤمن آنست که از برای وی وقت مرگ معین نداشته است تا اینکه قصد نافرمانی خدا کند چون قصد نافرمانی نمود او را مرگ در رسد. راوی گوید که جعفر بن محمد (صلّی الله علیه و آله) فرمود از معاصی اجتناب کنید تا عمر شما زیاد باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون مردی قدرت نداشته باشد بر اینکه ایستاده نماز کند باید نشسته نماز کند و چون استطاعت نداشته باشد نشسته نماز کند باید بر پشت بخوابد و دو پای خود را رو بقبله دراز کند و بایما و اشاره نماز کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که روزه بدارد روز جمعه را و صبر کند بر آن و قصد او قربت باشد عطا کند باو ثواب ده روز روزه سفید نورانی که هیچ شباهت بروزهٔ دنیا نداشته باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که از برای من یك چیز ضامن شود من از برای او چهار چیز ضامن شوم اگر صلهٔ رحم کند خدا او را دوست دارد و در رزق او وسعت دهد و عمر او را زیاد کند و او را داخل بهشت کند که او را ببهشت وعده داده است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) سه مرتبه فرمود پروردگارا جانشینان مرا رحم کن کسی باو عرض کرد یا رسول الله جانشینان تو کیستند فرمود کسانی باشند که بعد از من پیایند و روایت کنند احادیث و سنتهای مرا پس آنها تعلیم کنند بمردم بعد از من.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود دعا سلاح مؤمن و ستون دین و نور آسمانها و زمین است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود خلق و خوی بد فاسد میکند عمل را چنان که سرکه طعم عسل را فاسد میکند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که بنده بسبب نیکی خلقش بدرجه کسی رسد که روز روزه باشد و شب بیدار باشد و با خدا مناجات کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چیزی در میزان عمل سنگین تر از حسن

خلق نیست.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کسی از امت من چهل حدیث از برای امت حفظ کند که بحال آن منفعت بخشد و از آن احادیث منفعت برند حقتعالی در روز قیامت او را مبعوث کند در حالتی که عالم و فقیه باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در روز پنجشنبه سفر میکرد و میفرمود در این روز اعمال بسوی خدا بالا رود و در این روز ولایت بسته و محکم شود. «مترجم گوید» شاید مقصود این باشد که در این روز که اعمال مردم را بر اهل بیت عرض کنند و بنمایند هر کس ولایت و دوستی آنها را داشته باشد در آن روز ظاهر خواهد شد و در نامهٔ عمل او ثبت خواهد شد چه در اخبار وارد شده است که در روز پنجشنبه عرض اعمال کنند بر ائمهٔ اطهار (علیهم السّلام).

باین اسناد گوید که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) نماز سفر را با ما خواند و در رکعت اول سورهٔ «قُلْ يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ » تلاوت نمود و در رکعت دوم سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» را تلاوت فرمود پس از آن فرمود که ثلث قرآن و ربع آن را برای شما خواندم

باین اسناد گوید که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس چهار مرتبه سورهٔ اذا زلزلت را بخواند مثل آنست که تمام قرآن را خوانده باشد.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود اعتکاف صورت نپذیرد مگر بروزه.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود کاملترین شما در ایمان نیکوترین شما است در خلق.

باین اسناد گوید که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود از گنجهای نیکو پنهانداشتن عمل و صبر کردن بر مصائب و نهان داشتن مصائب است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حسن خلق بهتر ندیمی است از برای شخص.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) سؤال کردند که چه چیز زیادتر باعث دخول بهشت شود فرمود پرهیزکاری خدا و نیکوئی خلق.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسانی از شما که نزدیکتر باشند از من در نشستن در روز قیامت نیکوترین شما است در خلق و نیکوکننده ترین شما است با اهل خود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود نیکوترین مردم در ایمان نیکوترین ایشان است در خلق و مهربانترین ایشان است با اهل خود و من مهربانترین شما هستم با اهل خود.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) در قول حقتعالی «لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ » فرمود مقصود از نعیم خرمای تازه و آب سرد است.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود سه چیز است که حافظه را زیاد کند و بلغم را دفع کند تلاوت قرآن و عسل و کندر است.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود کسی که طالب بقا باشد و حال اینکه در دنیا بقائی نیست باید صبح زود غذا تناول کند و نعلین نیکو بپوشد و قرض خود را کم کند و با زنان کمتر مجامعت کند «مترجم گوید» که مقصود از بقا طول عمر است.

باین اسناد گوید که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود ابو جحیفه خدمت پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) آمد در حالی که آروق میزد حضرت باو فرمود آروق مزن هر کسی که از شما در دنیا زیادتر سیر است در روز قیامت زیادتر گرسنه است فرمود که ابو جحیفه شکم او از اطعام پر نشد تا اینکه وفات کرد.

باین اسناد گوید حسین بن علی (علیهما السّلام) فرمود که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) چون طعامی تناول میکرد میفرمود اللهم بارك لنا فیه و ارزقنا خیرا منه. و چون که شیر میخورد یا اینکه می آشامید میگفت اللهم بارك لنا فیه و ارزقنا منه.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون روزه دار باشید از سه چیز اجتناب کنید حمام و حجامت و زن جمیله.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود از برای زن ده عورت است و چون شوهر کند یك عورت او مستور شود و چون وفات کند تمام عورتهای او مستور شود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود زنی را گفتند زنا کرده است پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از او سؤال کرد گفت که من باکره ام پیغمبر مرا امر فرمود زنان را امر کنم بآن زن نظر کنند و تشخیص این واقعه کنند چون زنان او را رسیدگی کردند باکره اش یافتند پیغمبر فرمود من حد زنم کسی را که مهر خدائی بر او است و شهادت زنان در مثل این مقام مجزی است.

باین اسناد گوید از علی (علیه السّلام) روایت شده است آن جناب فرمود که چون از زنی سؤال کنی که کیست که با تو عمل بد کرده و بگوید فلان مرد باید دو حد بر او جاری کرد یك حد از برای اینکه دروغ بر آن مرد بسته حد دیگر از برای اینکه اقرار کرده است باینکه این عمل شنیع از او صدور یافته است.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت شده است که آن جناب فرموده در قرآن «یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا». نیست مگر اینکه این آیهٔ شریفه در توریة چنین است یا ایها الناس. و در خبر دیگر است یا ایها المساکین.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت شده است که آن جناب فرمود که چون بنده مرگ خود را گمان کند و شتافتن مرگ را بسوی خود ملاحظه کند باید آرزو را دشمن دارد و طلب دنیا را ترك کند.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت شـده است که آن جناب فرمود که حسن و حسـین (علیه السّلام) نزد پیغمبر بازی میکردنـد تا اینکه بیشتر از شب در گـذشت پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) بآنها فرمود که مراجعت کنیـد نزد مادر خود پس چون مراجعت کردند در آن حال برقی جستن کرد و پیوسته بر آنها روشنائی میداد تا اینکه بر فاطمه (علیها السّلام) داخل شدند و پیغمبر آن برق را مشاهده میکرد و فرمود حمد مخصوص خدائی است که ما اهل بیت را اکرام فرموده است.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت شده است که آن جناب فرمود من از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) دو کتاب بارث بردم یکی کتاب خدا و دیگر کتابی که در جلد شمشـیر من است عرض کردند یا امیر المؤمنین آن کتابی که در جلد شمشـیر تست چیست فرمود کسی که غیر قاتل خود را بکشد و غیر زندهٔ خود را بزند لعنت خدا بر او باد.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود که در هنگام خنـدق ما در گودی خندق بودیم که ناگاه فاطمه (علیها السّلام) آمد و پارهٔ نانی با او بود به پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) داد پیغمبر فرمود نان شکسته از چه جهت است عرض کرد قرص نانی را که از برای حسن و حسـین (علیه السّلام) پخته ام و این تیکه را از آن قرص نـان پاره کرده ام و از برای تو آورده ام پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود سه روز است که اول طعامی که بدهان پدرت رسیده است این نان است.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود طعامی نزد پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) حاضر ساختند آن جناب انگشت مبارك خود را داخل آن طعام نمود چون گرم بود فرمود آن را واگذارید تا سرد شود زیرا که برکت طعام سرد زیادتر است و حقتعالی ما را بطعام گرم اطعام نفرموده است بلکه گرم نمودن از فعل ما است.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود هر کسی از شما را که حاجتی باشد باید که در صبح روز پنجشنبه در طلب آن کوشش کند و چون از منزل خود بیرون آید آخر سورهٔ آل عمران و آیة الکرسی و سورهٔ «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ» و سورهٔ ام الکتاب یعنی سورة فاتحه بخواند زیرا که بجهت اینها حاجتهای دنیا و آخرت قضا شود.

بـاین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود بوی خوش حرزی است و زیاد سوار شـدن آن حرز است و بسبزی نظر کردن آن حرز است.

باین اسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است فرمود بخورید سرکه شراب را هر قدر فاسد باشد و لیکن نخورید آنچه را شما فاسد کنید آن را «مترجم گوید» شاید مراد از سـرکه شـراب آن سـرکه باشد که شـراب بوده است و مبدل بسرکه شده و مراد از فساد زیادتی ترشی آنست و مراد از نهی از خوردن آن سرکه شراب را که خود آن را فاسد کرده اید آن سرکه ای است که آن را شراب ساخته اید و الله العالم.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بدو دست

مبارکش گل سرخی بمن داده و مرا باین سبب اکرام فرمود چون آن گل سرخ را از برای استشمام بنزدیك بینی خود بردم این گل سرخ بعد از برگ درخت مورد از سید گلهای بهشت است.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود بر شما باد بخوردن گذشت زیرا که خوردن گوشت سبب رویانیدن گوشت بدن می شود و کسی که چهل روز گوشت نخورد بد خلق می شود.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که وقتی در نزد پیغمبر گفتگوی گوشت و پیه شد حضرت فرمود تیکه از گوشت و پیه در معده واقع نشود مگر آنکه شفا در آن مکان واقع شود و درد از آن مکان بیرون رود. «مترجم گوید» شاید مراد از پیه دنبه باشد.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) قلوه نمیخوردند نه اینکه حرام کرده باشند چون نزدیك مخرج بول است یعنی سبب کراهت خوردن قلوه از این جهت است که نزدیك محل بول است.

باین اسناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود طلحة بن عبید اللّه بر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) وارد شده و در دست رسول خدا یك دانه به بود آن دانهٔ به را بوی داد و فرمود ای ابا محمد بگیر این دانه به را که به قلب را تقویت میکند و براحت میاندازد.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که هر کس صبح پیش از آنکه چیزی بخورد بیست و یك دانه مویز سرخ بخورد هرگز در بدن خود ناخوشی نیابد.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر چون خرما تناول مینمود هستهٔ آن را از دهان مبارکش بر پشت کف دستش میافکند بعد از آن میانداخت.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر آمد و عرض کرد بر شما باد بخوردن خرمای برنی چه آن بهترین خرماهای شما است که شخص را بخدا نزدیك کند و از آتش دور کند «مترجم گوید» که برنی بر وزن بصری خرمائی است مشهور و معروف در میان عرب و معربست و اصل آن بر نیك بوده است یعنی بار نیکو.

باین اسناد علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است بر شما باد بعدس چه آن مبارك و مقدس است قلب را نازك میکند و آب چشم را زیاد میکند و هفتاد پیغمبر که آخر ایشان عیسی (علیه السّلام) بود دعا کرده اند ببرکت کردن و افزون شدن آن و یا مبارکی و میمون شدن آن.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود بر شما باد بکدو چه آن قوهٔ دماغ را زیاد میکند یعنی تفریح دماغ کند.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که مردی آن جناب را بخانهٔ خود وعده

گرفت آن حضـرت فرمود ترا اجابت میکنم بسه شرط عرض کرد یا امیر المؤمنین آن شروط چیست فرمود چیزی از خارج داخل خانهٔ خود نکنی یعنی تکلیف بر خود قرار نـدهی و چیزی در خانـهٔ خود از مـا پنهـان نـداری یعنی هر چه داری بیـاوری و ذخیره نکنی و بعیـال خود اجحاف نکنی یعنی باو زحمت و مشقت قرار ندهی که از برای ما پذیرائی کند عرض کرد چنان کنم پس حضرت او را اجابت کرد.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) شـنیدم که فرمود من بر شـما میترسم از اسـتخفاف و بی اعتنـائی کردن بـدین و رشوه گرفتن بر حکم شـرعی و قطع کردن رحم از اینکه قرآن را فرا بگیرد مثـل آلات لهو یعنی چنـانچه آلات لهو و لعب اسـباب اشـتغال و تلف کردن است قرآن را نیز مثل آن آلات لهو قرار دهیـد و در معانی آن تفکر نکنیـد و چون از برای شما بخوانند مثل آن باشد که اسباب لهو بنوازند و یا آیهٔ قرآن را آلت لهو قرار دهید و بآن غنا بخوانید و تقدم جوئید بر یك دیگر و حال اینکه در دین افضل نباشید.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود طاعون یعنی مردن بمرض طاعون مردنی است شتابان.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود بر شما باد بزیت پس بخور زیت را و روغن زیت را استعمال کن چه هر کس بخورد زیت و و روغن زیت را استعمال کند تا چهل روز شیطان نزدیك او نباید.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود از برای من که بر تو باد بنمك چه آن شفاء هفتاد درد است که پست ترین آنها ناخوشی خوره و پیسی و دیوانگی است.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که هر کس در غذا خوردن ابتدا کند بنمك حقتعالی هفتاد درد از او برطرف کند که کمترین آنها خوره است.

بـاین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود هنـدوانه و خرمای تر نزد پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) آوردنـد آن جناب از آنها تناول نمود و فرمود این دو جنس پاکیزه تر از هر چیز باشند.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که آن جناب در روز هفتم از تولد مبارك حضرت حسن نام آن بزرگوار را حسن برداشت و حسین از نام نامی حسن اشتقاق یافت و فرمود که ما بین آن دو بزرگوار بغیر از مدت حمل فاصله نبود.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود روز شنبه از برای ما است

روز یکشنبه از برای شیعیان ما است و روز دوشنبه از برای بنی امیه است و روز سه شنبه از برای شیعیان بنی امیه است و روز چهار شنبه از برای بنی عباس است و روز پنج شنبه از برای شیعیان بنی عباس است و روز جمعه از برای جمیع مردم است و در آن روز سفر نشاید چه حقتعالی فرموده است «فَإِذٰا قُضِيَتِ اَلصَّلاٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ اِبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اَللّٰهِ » و مقصود آنست که چون روز جمعه نماز خود را گذاردید در روز شنبه و در زمین منتشر شوید و سفر کنید.

باین اسناد از علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که فرمود که چون حضرت حسن (علیه السّلام) تولد یافت پیغمبر خدا نماز در گوش مبارکش خواند.

باین اسناد از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که فرمود پدر بزرگوارم روغنی یعنی عطری خواست تا سر مبارکش را چرب کند و معطر نماید پس چون آن روغن را استعمال نمود فرمود تو نیز استعمال کن عرض کردم من استعمال کرده ام فرمود این روغن بنفشه است یعنی بنفشه خوب عطری است عرض کردم فضل بنفشه چیست فرمود پدر بزرگوارم از جد بزرگوارم حسین بن علی (علیهما السّلام) از پدر بزرگوارش روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود فضل روغن و جوهر بنفشه بر سایر روغنهای عطری مثل فضل دین اسلام است بر سایر ادیان.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود دینی نیست از برای کسی که اطاعت مخلوق و نافرمانی و معصیت خالق کند.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود انار را با پیه بخور زیرا که پیه انار دماغی کنندهٔ معده است یعنی معده را پاك کند.

باین اسناد از علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که فرمود حضرت ابی عبد الله حسین بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) فرمود که عبد الله بن عباس میگفت که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) چون انار میخورد کسی را در خوردن انار با خود شریك نمیکرد و میفرمود در هر اناری دانهٔ از دانه های انار بهشتی است.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بر علی - بن ابی طالب (علیه السّلام) وارد شد در حالی که آن جناب تب دار بود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) آن جناب را امر فرمود بخوردن عبیرا یعنی سنجد.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که دو مرد را در نزد علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مراجعه و گفتگو شد با یك دیگر یکی از آن دو نفر شتری بدیگری فروخته بود و پوست و سر شتر را استثنا کرده بود پس از آن قصد او بر نحر کردن شتر شده بود آن جناب فرمود که آن مرد بقدر سر و پوست در شتر شریك است.

«مترجم گوید» ظاهر اینست که مقصود حضـرت از این عبارت اینست که بایع را تسـلطی بر مشتری نیست که او را نهی کند از نحر کردن شتر و زیاده از سر و پوست شتر تسلطی ندارد و باین مقدار از شرکت او را نمیرسد که منع از نحر کردن نماید چه مشتری بعنوان نحر خریده است و بیع لازم است و محتمل است که مقصود حاصل شدن بدا از برای مشتری است نه بایع و بنا بر این حاصل معنی چنین می شود که مشتری در هنگام خریدن قصد او نحر شتر بود و باین اسـتثنا راضـی شد پس از آن پشـیمان شد از نحر کردن حضـرت جواب این مسأله را فرمود که بایع شـریك با مشتری است بمقدار سـر و پوست یعنی اگر فرض شود که این شتر نحر شود و سر و پوست او را جدا کنند و قیمت کننـد و گوشت او را علیحـده قیمت کننـد و نسـبت میان این دو قیمت را هر چه باشـد از ثلث یا ربع یا خمس ملاحظه کنند و بعد این شتر زنـده را قیمت کننـد بهر قیمت که رسـید بمقدار آن نسـبت مال بایع است و بایع در این مقدار با مشتری شـریك است و شاید احتمال ثانی اظهر باشد و الله العالم.

باین اسـناد از حسـین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که آن جناب داخل در رختخواب شد لقمهٔ یافت که در آن مکان افتاده بود آن لقمه را بغلاـم خود داد و بـاو فرمود ای غلاـم چون که من بیرون آمـدم مرا از این لقمه متـذکر کن غلاـم آن لقمه را خورد و چون حضـرت حسـین بن علی بیرون خرامیـد فرمود ای غلاـم لقمه که بتو دادم کجـا است عرض کرد ای مولای من آن لقمه را خوردم فرمود که تو در راه خـدا آزادی مردی بآن جناب عرض کرد یا ابن رسول الله او را آزاد کردی فرمود بلی از جـد بزرگوارم شـنیدم که فرمود هر کس لقمهٔ انداخته شـدهٔ بیابـد و با دست خود آن را پاك کند یا بشوید و بخورد آن لقمه در جوف او قرار نگیرد مگر آنکه حقتعالی او را از آتش آزاد بگذارد من نخواهم بندگی کسی را که خدا از آتش آزاد کرده باشد.

باین اسـناد گوید علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود پنج چیز است که اگر در آنها کوشش کنید و بیابید قدرت ندارید بهتر از آن بیابید نترسـد بنـدهٔ مگر از گناه خود و امیـدوار نباشد مگر بپروردگار خود و چون از نادان چیزی که نمیداند سؤال کردند حیا نکند از اینکه بگوید نمیدانم و چون نمیداند حیا نکند از اینکه بیاموزد و صبر نسبت بایمان بمنزلهٔ سر است نسبت ببدن پس ایمان نیست کسیرا که صبر نیست.

باین اسـناد از حسـین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که فرمود کسی که شاد میکند او را تأخیر افتادن مرگ و زیاد شدن رزق او باید صلهٔ رحم کند.

باین اسـناد از حسـین بن علی مروی است که فرمود زیر دیوار شهری از شهرها لوحی یافت شد که در آن نوشته بود منم خدا نیست خدائی سوای من و محمد است پیغمبر

من عجب دارم از کسی که دنیا را برگزیده چگونه بآن مطمئن می شود و عجب دارم از کسی که یقین دارد بحساب چگونه گناه میکند.

باین اسناد از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که از آن جناب سؤال کردند از زیارت قبر حسین (علیه السّلام) فرمود پدر بزرگوارم بمن خبر داد که هر کس زیارت کند قبر حسین (علیه السّلام) را و عارف باشد بحق او حقتعالی او را در زمرهٔ علیین مینویسد پس از آن فرمود گرداگرد قبر آن بزرگوار هفتاد هزار فرشته ژولیده مو غبار آلوده هستند که بر آن بزرگوار گریه میکنند تا روز قیامت.

باین اسناد از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که فرمود کمتر مرتبهٔ عاق شدن اف گفتن است و اگر خدا چیزی را کمتر از آن در عاق شدن مییافت نهی از آن میفرمود.

باین اسناد از حضرت علی بن حسین (علیه السّلام) مروی است که فرمود اسماء بنت عمیس گفت که من نزد فاطمه (علیها السّلام) بودم که ناگاه رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بر آن معصومه وارد شد در حالتی که گردن بندی از طلا در گردن مبارکش بود که علی بن ابی طالب آن گردن بند را از غنیمت دار الحرب خریده بود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بفاطمه فرمود ای فاطمه مردم نمیگویند فاطمه دختر محمد (صلّی الله علیه و آله) لباس اهل ظلم پوشیده ؟ چون فاطمه این مطلب را از پدر بزرگوار شنید گردن بند را پاره کرد و فروخت بندهٔ خرید و در راه خدا آزاد کرد و باین سبب رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) مسرور شد.

باین اسناد از حضرت علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که در آیهٔ شریفه «لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ » فرمود که زلیخا زن عزیز در هنگامی که بحضرت یوسف (علیه السّلام) آویخته بود برخاست و جامهٔ بر روی بت افکند یوسف (علیه السّلام) باو فرمود این عمل از چه جهت بود عرض کرد حیا میکنم از این بت که ما را به بیند یوسف (علیه السّلام) فرمود آیا حیا میکنی از چیزی که نمی بیند و نمیشنود و نمیداند و نمیخورد و نمی آشامد یعنی از جمادی حیا میکنی و من حیا نمیکنم از کسی که انسان را آفریده و او را دانا کرده پس اینست معنی آیهٔ شریفه «لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ » «مترجم گوید» که في الحقیقه دیدن یوسف عمل او را که حیا کرد از بت برهانی بود کافی و دلیلی بود شافی بر حیا کردن از خدا و اقدام نکردن بر نافرمانی او

باین اسناد از حضرت علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که آن جناب چون مریضی را میدید که از ناخوشی شفا یافته بود باو میفرمود گوارا باد ترا پاك شدن از گناهان.

باین اسناد از حضرت علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که فرمود مردم سه چیز را از سه نفر فرا گرفتند صبر را از ایوب، شکر را از نوح، حسد را از فرزندان یعقوب:

باین اسناد از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که فرمود از حضرت محمد بن علی (علیه السّلام) سؤال کردند از نماز کردن در سفر فرمود پدر بزرگوارش در سفر نماز را قصر میکرد.

بـاین اسـناد از علی بن ابی طـالب (علیه السّـلام) مروی است که فرمود در میان چهل مرد اصـلع مرد بـدی نمی یابی و در میان چهل مرد کوسج مرد خوبی نمی یابی و مرد اصلع بد بهتر است از مرد کوسج خوب «مترجم گوید» که اصلع کسی را گویند که موی پیش سر او رفته باشد و مو نداشـته باشد پیش سـر او و زن را صـلعاء گویند و کوسج معرب کوسه است و آن را کم ریش و بی ریش گویند از کسی که وقت روئیدن ریش او رسیده باشد.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) را دیدم که چون حمزه شهادت یافت پنج تکبیر گفت و بر سایر شـهدا پنـج تکبیر گفت و پس از آن حمزه را هفتاد تکبیر ملحق شـد «مترجم گویـد» شاید مقصود این باشد که بعد از آنکه حضـرت ختمی مرتبت پنج تکبیر بر حمزه و پنج تکبیر بر سایر شـهدا گفت بفرمود تا هر یك از شهدا را بیاورند و بر هر یك تکبیری بخواند از برای نماز چون جسد شریف حمزه در آن مکانی که بود از آن مکان برنداشتند و هر یك از شهدا را که برای نماز حاضر میساختند پهلوی حمزه میگذاشـتند و بعد از فراغ از نماز برمیداشتند و شهید دیگر در آن مکان میگذاشتند و چون عدد شهدای احد هفتاد نفر بود پس هفتاد تکبیر دیگر بر حمزه گفته شد و این بنا بر آنست که هر نمازی تکبیری محسوب شود و یا آنکه هر شهیدی را تکبیری از برای نماز او میگفتند و محتمل است که مقصود این باشد که حضرت رسالت هفتاد تکبیر دیگر بعد از فراغ از تکبیر شهدا بر حمزه (علیه السّلام) گفتند.

باین اسـناد از حسـین بن علی (علیهما السّـلام) مروی است که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) از برای ما خطبه میخواند فرمود بزودی بیایـد زمـانی که سـخت و شدیـد شود بر مردم که مؤمن آنچه دارد از آن بخل کنـد و حال اینکه مأمور به بخل نیست چه حقتعالی در کلام معجزه نظام خود میفرمایـد «وَ لاٰ تَنْسَوُا اَلْفَضْلَ بَیْنَکُمْ إِنَّ اَللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» و فراموش نکنید تفضل و احسان را در میان خودتان همانا حقتعالی باعمال شما بینا است و بزودی بیاید زمانی که اشرار مقدم باشند و اخیار ذلیل و مؤخر باشند و بیع مضطر شایع باشد و حال اینکه رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) از بیع مضطر نهی فرموده است و از بیع غرر مثل مجهول نهی فرموده است پس ای مردم از خدا بپرهیزید و در میان خویشتن اصلاح کنید و مرا در اهل من حفظ کنید چه آنها با آن جناب یك نور هستند «مترجم گوید» که مقصود از بیع مضطربا وقوع عقـد است بطریق اکراه و اجبار و این بیع فاسـد است زیرا که تراضـی طرفین حاصل نشـده است و یا از روی لابـدی بیع میکند چون کسـی که ویرا قرضی باشد یا مئونهٔ باشد که وسع آن نداشته باشد و در این صورت خلاف مروت و انصاف است بهتر آنست که اعانت کرده شود تا هنگامی که توانگر شدن.

باین اسناد از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که از علی بن الحسین (علیهما السّلام) سؤال کردند

که چیست سبب اینکه پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از پدر و مادر یتیم شد فرمود از برای اینکه هیچ مخلوقی را بر او حقی نباشد یعنی حتی پدر و مادرش.

باین اسناد از علی بن الحسین (علیهما السّلام) مروی است که فرمود فاطمه (علیها السّلام) از برای حسن و حسین (علیه السّلام) عقیقه گرفت و یك پای گوسفند عقیقه را با یك دینار بقابله داد «مترجم گوید» شاید فاطمه (علیها السّلام) بامر پیغمبر عقیقه کرده پس بنا بر این منافاتی ندارد با حدیثی که سابقا ذکر شد که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از برای حسنین (علیهما السّلام) عقیقه گرفت.

باین اسناد از علی بن الحسین (علیهما السّلام) از پدر بزرگوارش از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که حقتعالی نعمت خود را بر او فراوان کند باید حمد کند خدا را و کسی که روزی او تنگ شود باید استغفار کند خدا را و کسی که بجهت امری محزون شود باید بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) مروی است که فرمود مرد یهودی از علی بن ابی طالب سؤال کرد و عرض کرد خبر بده مرا از چیزی که از برای خدا نیست و از چیزی که در نزد خدا نیست و از چیزی که خدا آن را نمیداند علی (علیه السّلام) فرمود اما چیزی را که خدا نمیداند گفتهٔ شما است ای گروه یهودان که عزیز پسر خدا است و حقتعالی فرزندی از برای خود نمیداند و اما چیزی که از برای خدا نیست اینست که از برای خدا شریك نیست و اما چیزی که در نزد خدا نیست اینست که در نزد خدا ظلم و ستم کردن ببندگان نیست، یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که بدون علم فتوی بمردم دهد ملائکه آسمانها و زمین او را لعنت کنند.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که من دختر خودم را فاطمه نام گذاشتم باین جهت که حقتعالی او و دوستان او را از آتش منع میکند و جدا میکند از جهنم «مترجم گوید» که فطم بمعنی منع و فصل است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که موسی بن عمران از پروردگار خود سؤال کرد و عرض کرد پروردگارا تو از من دوری تا ندا کنم ترا و یا آنکه بمن نزدیکی تا با تو راز گویم و نجوی کنم حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی من همنشین کسی باشم که مرا یاد کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود خدا از جهت غضب فاطمهٔ غضبناك می شود و از جهت رضا و خوشنودی او خوشنود می شود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود وای بر ستم کنندگان اهل بیت من گویا در فردای قیامت من آنها را می بینم که با منافقان در درك اسفل جهنمند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود کشـندهٔ حسین بن علی (علیهما السّلام) در تابوتی از آتش است و معذب است بنصف عـذاب همهٔ اهل دنیا و دست و پای او بزنجیرهای آتشـین بسـته شده است و با سـرور در آتش فرود آید و در قعر جهنم واقع شود و بوئی از او برخیزد که از تعفن و گندیـدگی آن بوی اهل جهنم بخـدا پناه برنـد و مخلـد است در جهنم و بچشد آن عذاب دردناك را با جمیع کسانی که او را متابعت کردند در قتل آن بزرگوار و چون پوست ایشان پخته شود و برخیزد و حقتعالی مبدل کند پوستهای دیگر را تا سختی عذاب دردناك بر ایشان اثر کند و بچشـند آن را و بمقدار ساعتی آنها را مهلت ندهند و می آشامانند آنها را از آب گرم قعر جهنم پس وای بر ایشان از عذاب حقتعالی در جهنم.

باین اسـناد گویـد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که موسـی بن عمران از پروردگار مسألت کرد و عرض کرد پروردگارا برادر من هـارون وفـات کرده او را بیـامرز حقتعـالی وحی فرمود که ای موسـی اگر آمرزش اولین و آخرین را از من بخواهی ترا اجابت میکنم سوای کشندهٔ حسین بن علی (علیهما السّلام) که من انتقام حسین را از قاتل او بکشم.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود انگشتر عقیق در دست خود کنید که احدی از شما را غمی نرسد تا انگشتر عقیق در دست او باشد.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که در آخر الزمان با ما مقاتله کند گویا با دجال با ما مقاتله کرده است یعنی کسی که با اهل بیت مقاتله کند مثل کسی است که با صاحب الزمان مقاتله کرده باشد و البته توبه چنین کسی قبول نیست.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی خدا آمرزید ترا و اهل بیت ترا و شیعیان ترا و دوستان شیعیان ترا و دوست داران شیعیان ترا پس مژده باد ترا توئی انزع البطین. که شرك از تو نزع و برطرف شده است و قلب تو مملو است از علم.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که منم مولای او علی مولای او است پروردگارا دوست دار دوستدار او را و دشمن دار دشمن او را و یاری کن کسی را که او را یاری کند و مخذول کن کسی را که او را مخذول کند.

باین اسـناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود المغبون لا محمود و لا ماجور مغبون. نه پسندیده شده و نه اجر داده شده است. «مترجم گوید» شاید غرض از مغبون بیع مغبون باشد

چه مؤیـد این مطلب است حدیث دیگر بیع المغبون لا محمود و لا مشـکور. و شاید مراد از مغبون کسـی باشد که ایام فراغت و صـحت خود را در امور دنیویه صـرف کند و چنین کسـی که ایام صـحت و فراغ را که قیمت ندارد فروخته است بچیز پستی که امور دنیا باشد و این مغبون است پس نه محمود است و نه مأجور.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بخورید خرما را در صبح پیش از آنکه

چیزی خورده باشید زیرا که کرمهای شکم را میکشد. «مصنف گوید» که مقصود آن جناب غیر از خرمای برنی است زیرا که خوردن خرمای برنی در صبح پیش از چیز خوردن مورث فالج می شود:

باین اسناد علی (علیه السّلام) گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی اگر تو نبودی بعد از من مؤمنان شناخته نمیشدند «مترجم گوید» که ولایت علی است که جداکنندهٔ میان حق و باطل است هر کس دارای ولایت است مؤمن است و هر کسی ولایت ندارد کافر است و یا مراد از حدیث اینست اگر علی نبود مؤمن نبود چه بسبب وجود علی دین پیغمبر رواج یافت پس اگر علی نبود دین نبود تا کسی ایمان آورد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی سه چیز بتو عطا شده است که باحدی پیش از تو عطا نشده است عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چیست که بمن عطا شده است فرمود پدر زنی مثل من و زنی مثل فاطمه و دو فرزندی مثل حسن و حسین.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بمن یا علی در روز قیامت سواری غیر از ما نیست و ما چهار نفریم مردی از انصار برخاست و عرض کرد پدر و مادرم فدایت این چهار نفر کیستند فرمود منم که سوارم بر براق که آنست دابهٔ خداوند علی اعلا و برادر من صالح است که سوار است بر شتر خدا که آن را پی کردند و عم من حمزه است که سوار است بر شتر عضبا و برادر من علی است که سوار است بر شتری از شترهای بهشتی و لواء احمد بر دست او است و فریاد میکند لا اله الا الله محمد رسول الله. آدمیان گویند که این نیست مگر فرشتهٔ مقربی یا پیغمبر مرسلی یا حامل عرش الهی فرشتهٔ از وسط عرش در جواب آدمیان گوید که ای گروه آدمیان این نه فرشته مقرب است و نه پیغمبر مرسل و نه حامل عرش بلکه اینست صدیق اکبر اینست علی ابن ابی طالب (علیه السّلام).

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود گویا می بینم که عمارتها و قصرها در اطراف قبر حسین بن علی (علیهما السّلام) ساخته شود و گویا می بینم که محملها و هودجها از کوفه بیرون رود بسوی قبر حسین (علیه السّلام) و شبها و روزها نگذرد مگر آنکه مردم از آفاق بسوی آن قبر آیند و این هنگام انقطاع ملك بنی مروان بظهور رسد.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده است و آن جناب از جبرئیل و او از میکائیل و او از اسرافیل و او از خداوند جلیل روایت کرده است که خداوند علی اعلا فرمود منم خدا نیست خدائی غیر من خلق را بقدرت خود آفریدم و از ایشان هر کسی را که خواستم از پیغمبران خود برگزیدم و از میان جمیع پیغمبران محمد را حبیب و خلیل و صفی خود برگزیدم پس او را برسالت بسوی آفریدگان مبعوث گردانیدم و علی (علیه السّلام) را از برای او برگزیدم و او را قرار دادم برادر

و وصـی و وزیر او و اداکنندهٔ احکام من بعد از محمد بر خلق من و خلیفه من بر بندگان من که بیان کند از برای ایشان کتاب مرا و سیر کند در میـان ایشـان با علم و حکمت من و او را علم قرار دادم که گمراهان را هـدایت کنـد و او را باب خود قرار دادم که خلق من از آن باب در آیند و او را خانهٔ خود قرار دادم که هر کس در آن داخل شود از آتش من ایمن باشد و او را ملجا قرار دادم که هر کسی باو پناه برد از بدی دنیا و آخرت محفـوظ باشـد و او را وجه خـود قرار دادم که هر کس بطرف او تـوجه کنـد روی من از او نگردد و او را حجت خود در آسـمانها و زمینها قرار دادم بر جمیع کسانی که در آسـمان و زمین باشـند از آفریـدگان من، عمل احـدی را قبول نکنم مگر آنکه اقرار کنـد بولایت او و نبوت محمـد رسول من، علی است دست من که پهن شده است بروی بندگان من علی است نعمت من که آن نعمت را بهر کس از بندگان که دوست دارم عطا کردم پس هر کسـی علی را دوست دارد از بندگان من و ولایت او را قبول کند می شناسانم باو ولایت و معرفت علی را و هر کس از بنـدگان من که او را دشـمن دارد من او را دشـمن دارم زیرا که از معرفت و ولایت علی (علیه السّلام) عـدول و اعتراض نموده است بعزت و جلالـ خودم قسم که ولایت علی را از بنـدگان من قبول نکنـد مگر آنکه او را از آتش خودم دور کنم و داخل بهشـتش کنم و بندگان من علی را دشمن ندارد مگر آنکه او را از بهشت دور کنم و در داخل آتش کنم و بد ماوائی است جهنم.

از حسن بن جهم مروی است که گفت از حضـرت رضـا (علیه السّلام) سؤال کردم و عرض کردم فـدای وجودت حـد توکل چیست بمن فرمود که حد توکل و معنی توکل اینست که چون با خداوند باشی از احدی نترسی عرض کردم حد تواضع چیست فرمود آنست که نوعی با مردم رفتار کنی که دوست بداری مردم مثل آن با تو رفتار کنند عرض کردم فدای وجودت میخواهم بدانم چگونه ام من در نزد تو فرمود نظر کن که من چگونه ام در نزد تو.

علی بن نعمـان از حضـرت علی بن موسـی الرضـا (علیه السّلام) روایت کرده است که بـآن جناب عرض کردم فـدای وجودت ثؤلول(1) بسـیاری در بدن من نمایان شده است و از این جهت غمناك شده ام و از تو مسألت مي كنم كه چیزی بمن تعلیم کنی که بآن منتفع شده و استشـفا جویم آن جنـاب فرمود از برای هر ثؤلول هفت دانـهٔ جو بردار و در هر جوی هفت مرتبه بخوان از اول «إِذٰا وَقَعَتِ اَلْوٰاقِعَـةُ » تا قول حقتعـالی «فَكٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثًّا» و قول حقتعالی را «وَ يَسْـئَلُونَكَ عَنِ اَلْجِبٰالِ فَقُلْ يَنْسِـفُهٰا رَبِّي نَسْـفاًفَيَذَرُهٰا قٰاعاً صَفْصَـفاًلاٰ تَرىٰ فِيهٰا عِوَجاً وَ لاٰ أَمْتاً» پس از آن هر دانـهٔ جو را برمیـداری و هر ثؤلولی میمالی و انـدانه های جو را بر خرقـهٔ نو می پیچی و سـنگی بدان خرقه می بندی و در جایی پنهان میکنی راوی گوید من چنین کردم و در روز هفتم بآن ثؤلولها نظر کردم چیزی از آن باقی نبود و سزاوار است که این عمل را در

1- ثؤلول جوش های ریزی است که در بدن پیدا می شود.

اواخر ماه بجا آرند.

حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود کسـی که مسـلمان است باید مکر و خدعه نکند زیرا که از جبرئیل شنیدم میگفت مکر و خدعه در آتش است پس از آن فرمود از ما نیست کسـی که کینه ورزد مؤمنی را و از ما نیست کسی که خیانت کند مؤمنی را پس از آن فرمود جبرئیل روح الامین از جانب پروردگار عالمیان بر من نازل شـد و گفت ای محمد بر تو باد بحسن خلق زیرا که بدی خلق خوبی دنیا و آخرت را میبرد و شبیه ترین شما بمن نیکوترین شما است در خلق.

از عبد الرحمن عبد الله مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) پرسیدم که ذو الفقار شمشیر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) از کجا بود فرمود جبرئیل از آسمان فرود آورد و زیور آن از نقره بود و آلان نزد من است.

حسـین بن خالد از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود نظر کردن بذریت و فرزندان ما عبادت است به آن جناب عرض کردند یا ابن رسول الله نظر کردن بائمه از شـما عبادت است یا نظر کردن بجمیع ذریه پیغمبر چه امام باشـند چه نباشند فرمود بلکه نظر کردن بجمیع ذریه پیغمبر عبادت است و لیکن در صورتی که از طریقهٔ پیغمبر بیرون نروند و ملوث بمعاصی نشوند.

حضرت علی بن محمد الهادی بتوسط آباء امجاد خود از سید انبیا محمد (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده است که آن جناب فرمود نظر نکنیـد به بسـیار نماز خواندن مردم و بسـیار روزه گرفتن و زیاد حج کردن آنها و زمزمه آنها در شب بلکه نظر کنید براست گفتن حدیث و ادا کردن امانت.

از عبد السـلام بن صالح هروی مروی است که گفت در روز جمعه آخر ماه شـعبان بر حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) وارد شـدم بمن فرمود ای ابا صـلت بیشتر از ماه شـعبان گـذشت و این جمعـهٔ آخر آن ماه شـریف است پس هر مقـداری که گذشـته از این ماه کوتاهی کرده ای در عبادت در باقی از این ماه تـدارك و تلافی کن و بر تو باد باقبال کردن و اهتمام نمودن در امری که از برای تو مهم بوده و منفعتی بحـال تو داشـته باشـد و ترك نمودن آنچه مهم نباشـد پس زیاد دعا و اسـتغفار کن و تلاوت کن قرآن را و از گناهان خود توبه کن تا اینکه ماه خدا بتو رو کند و تو خلوص داشـته باشـی نسبت بخدای عز و جل و از مخلصین باشی و امانتی در گردن خود نگذار مگر آنکه ادا کنی و کینـهٔ در قلب خود جای نده مگر آنکه بیرون بری و قصد نکن ارتکاب مناهی را مگر آنکه خود را از آن بازداری و از خدا پرهیز کن و در امور پوشیده و آشکار خود بر او توکل کن و هر کس بر خدا

توکل کنـد ویرا کفایت کنـد همانا خـدا رساننده است کار خود را بهر چه خواهد و بهر جا که اراده کند چه خدا پیدا کرده است از برای هر چیزی اندازهٔ که از آن در نگذرد و این دعا را در باقی ماندهٔ از این ماه زیادتر از هر چیزی بخوان.

اللهم ان لم تکن غفرت لنا فیما مضـی من شـهرنا شـعبان فاغفر لنا فیما بقی منه. چه حقتعالی در این ماه بسـیاری از بندگان را از آتش آزاد کند بجهت حرمت ماه مبارك رمضان

که متصل باین ماه است.

حضـرت حسن بن علی بن محمـد بتوسـط آباء امجاد خود از موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود از حضـرت صادق (علیه السّلام) سؤال کردنـد که زاهد در دنیا کیست فرمود زاهد کسـی است که حلال دنیا را بجهت ترس از حساب آن و حرام دنیا را بجهت ترس از عذاب آن ترك کند.

باین اسـناد حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش روایت کرده است که آن جناب فرمود حضرت صادق (علیه السّلام) مردی را دید که جزع و فزع او بر مصـیبت فرزندش شدت کرده فرمود ای مرد آیا بجهت مصـیبت کوچك جزع کنی و از مصـیبت بزرگ غفلت داری و اگر مسـتعد و آماده بودی از برای آن مکان که فرزند تو رفته است هر آینه جزع تو شدت نداشت پس مصـیبت تو بسبب ترك مهیا شدن سفر آخرت بزرگتر است از مصیبت فرزندت و علی بن موسی الرضا از پدران خود از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود شیعیان علی هستند که در روز قیامت نجات یابند.

فضل بن کثیر از حضـرت علی بن موسـی روایت کرده است که آن جناب فرمود هر کس ملاقات کنـد فقیر مسـلمانی را و بر او سـلام کند بخلاف سلام کردن او بر غنی یعنی بطریقی بر او سلام کند که کشف کند از اعتنا نکردن باو، خدا او را در قیامت غضبناك ملاقات کند.

حضـرت امام محمد تقی (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از حسـین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود وقتی سلمان ابا ذر را بمنزل خود خواند چون ابا ذر بمنزل وی آمد دو گردهٔ نان پیش روی او بر زمین نهاد ابا ذر دو گردهٔ نان را برداشت و آنها را گردانیـد و بر پشت آنهـا نگاه کرد، سـلمان فرمود ای ابا ذر از چه سـبب این دو گردهٔ نان را می گردانی و بر پشت آنها مینگری عرض کرد میترسم این دو گردهٔ نان پخته نباشـد از این قضـیه سـلمان بشـدت غضـبناك شـد پس از آن فرمود چقدر جرأت داری که این دو گردهٔ نان را میگردانی بخـدا سوگنـد آبی که در زیر عرش الهی است در این نـان عمـل کرده است و ملائکه در این نان عمل کرده انـد که آن آب را بباد رسانیده اند و باد در این نان عمل کرده است که آب را بابر رسانیده است و ابر در این نان عمل کرده است که آب را

بارانیده است و رعد و برق و فرشتگان در این نان عمل کرده اند که آب را در محل خود آورده اند و زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیمه و نمك در این نان عمل کرده اند و آنچه شماره نکرده ام زیادتر است از آنچه شماره کرده ام پس چگونه میتوانی از عهدهٔ شکر این همه نعمت برآئی ابو ذر عرض کرد توبه کردم و از خدا طلب آمرزش میکنم از این کلامی که از من صادر شده و از این خیالی که در قلب من گذشت و از تو معذرت میخواهم از این کردار که بر تو ناخوش آمد.

حضرت میفرماید که روزی سلمان ابو ذر را بمهمانی طلبید پس از میان توشه دان خود نان شکسته و پارهٔ خشکی در پیش روی وی نهاد و از ظرف آب خود آن نان خشك را تر کرد ابو ذر گفت اگر با این نان نمکی بود چقدر خوب میبود سلمان برخاسته و بیرون خرامید و ظرف آب خود را که از پوست بود بگرو گذاشته و قدری نمك گرفته و آمد. ابو ذر شروع کرد بنان خوردن و از آن نمك در آن نان می پاشید و میگفت الحمد لله رزقنا هذه القناعة سلمان فرمود اگر قناعت بود ظرف آب من بگرو نرفتی.

از عبد العظیم بن عبد الله حسنی مروی است که گفت بحضرت امام محمد تقی (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله حدیثی از پدران خود از برای من بیان فرما فرمود پدر بزرگوارم از جد امجدم از پدران خود (علیهم السّلام) روایت کرده است که امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود پیوسته مردم با همدیگر باندك خوبی تفاوت دارند و اگر مساوی باشند هلاك شوند «مترجم گوید» شاید غرض اینست که مردم در علم متساوی نخواهند شد پس اگر متساوی شوند البته در جهل متساویند و جهل باعث هلاکت آنها شود.

الغرض راوی عرض کرد یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما حضرت فرمود پدر بزرگوارم از جد بزرگوارش از پدران خود روایت کرده است که امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود اگر بعضی از شما از سریر و ضمیر بعضی دیگر آگاه میبود هر آینه تشییع جنازهٔ آنها نمیکردید.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما حضرت فرمود پدرم از جدش از پدرانش روایت کرده است که امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود شما باموال خود هرگز وسعت نمیدهید مردم را پس بگشادگی رو و نیکی ملاقات آنها را وسعت دهید زیرا که از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود هر یك از شما که نمیتوانید وسعت دهید مردم را باموال خود پس وسعت دهید آنها را باخلاق خود.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش از پدران خود که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کسی که ملامت کند روزگار را

ملامت او زیاد شده است. «مترجم گوید» علی الظاهر مقصود اینست که کسی که ملامت کند زمانه را که تو چنین و چنان کردی باید او را زیاد ملامت کرد زیرا که این عمل کاشف از نادانی او است زیرا که مضمون آیات و اخبار است که بهر چیز گرفتار شوید بسبب کرده های شما است پس نسبت دادن بروزگار کشف از جهل میکند.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش از پدرانش که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود مجالست با اشرار مورث سوء ظن باخیار می شود.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش از پدرانش که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود دشمنی کردن با بندگان بد توشه ای است از برای سفر آخرت.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش از پدران خود که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود قیمت هر مردی بمقدار دانش او است.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش از پدرانش که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود مرد در زیر زبان خود مستور و پنهان است یعنی چون آشکار شود زبانش وی را آشکار کند زیرا که زبان کاشف است از ضمیر پس پوشیده را پدیدار کند.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود هلاك نشود مردی که قدر خود را بشناسد یعنی از مرتبهٔ خود تجاوز نکند و پای از گلیم خود نکشد.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود هلاك نشود مردی که قدر خود را بشناسد یعنی از مرتبهٔ خود تجاوز نکند و پای از گلیم خود نکشد.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرانش که فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود تدبیر و تفکر بیش از کردار ایمن کند ترا از پشیمانی.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کسی که اعتماد کند بزمانه و از انقلاب دهر غافل شود بیفتد و نگونسار شود.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کسی که برای خود اکتفا کند و از غیر خود مستغنی شود خود را در خطر انداخته است.

راوی گوید عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از

پـدرانش از جـدم از پـدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کمی عیال یکی از دو یسار است یعنی کسـی که عیال او کم است مانند توانگر است زیرا که مخارج او کم است پس مثل کسی است که مداخل او بسیار شود و عیال او زیاد باشد.

راوی گویـد عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کسی که او را عجب و خودستائی فرو گیرد هلاك شود.

راوی گویـد عرض کردم یا ابن رسول الله زیاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش از جدم از پدرانش که فرمودند امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود هر کسـی که یقین داشته باشد باینکه او را خلفی خواهد بود و فرزندی از او باقی بماند باید مال خود را بذل کند یعنی چون مـال خود را بـذل کنـد و توکل کنـد بر خداونـد و خداونـد را چنین بدانـد که روزی فرزنـدانش را میدهـد حقتعالی اخلاف او را نیکو محافظت نماید.

راوی گویـد عرض کردم یـا ابن رسول الله زیـاده از این بفرما فرمود خبر داد مرا پـدرم از جـدم از پـدرانش که فرمودنـد امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود کسی که بعافیت و سلامت زیر دست خود راضی باشد روزی شود سلامت و عافیت از بالاتر از خود یعنی کسی که خواهد از بالاتر خود ایمن باشد بزیر دست خود ستم نکند.

راوی گوید که بآن حضرت عرض کردم بس است مرا

باین اسناد از عبد العظیم بن عبد الله حسنی مروی است که گفت از محمد بن علی الرضا (علیه السّلام) پرسیدم از این آیهٔ شریفه «أَوْلیٰ لَكَ فَأَوْلیٰ ثُمَّ أَوْلیٰ لَكَ فَأَوْلیٰ » فرمود حقتعالی میفرمایـد بعـدا لك من خیر الدنیا و بعدا لك من خیر الآخرة. «مترجم گوید» مقصود حضـرت اینست که این در مقام نفرین است چه این آیهٔ شـریفه در تهدید و وعید ابو جهل نازل شده است پس معنی آنست ای ابو جهل ترا دوری از خیر دنیا نصیب باد و ترا دوری از خیر آخرت بهره باد.

از حسـین بن خالد صیرفی مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که مردی در حالت استنجا انگشتری در انگشت او است که نقش انگشتر لاـ اله الاـ الله است فرمود من این عمـل را ناخوش دارم یعنی نبایـد این عمل کرد من عرض کردم فـدای وجودت شوم آیا رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) و هر یك از پدران تو چنین نمیکردند و حال اینکه انگشتر در انگشت مبارك آنها میبود فرمود بلی چنین میکردند اما انگشتر در دست راست آنها میبود و با دست چپ اسـتنجا میکردند پس از خدا بترسید و خود را نظر کنید یعنی تکالیف خود را بفهمید و از اولیاء خدا گفتگو نکنید عرض کردم نقش انگشتر امیر المؤمنین (علیه السّلام) چه بود فرمود چرا از کسانی که پیش از آن جناب بودند سؤال نمیکنی عرض کردم از آن سؤال میکنم فرمود نقش انگشتر

آدم لا اله الا الله محمـد رسول الله. بود که از بهشت با خود فرود آورده بود و نوح چون سوار کشتی شـد حقتعالی باو وحی فرسـتاد که ای نوح اگر از غرق شـدن ترسانی هزار مرتبه لا اله الا الله. بگو تا ترا و هر کس بتو ایمان آورده است از غرق شدن نجات دهم فرمود چون نوح و کسان او بکشتی سوار شدنـد و طنابهای کشتی را بلنـد کردنـد یعنی کشتی را از لنگر نجات دادنـد بادی وزیـدن گرفت نوح از غرق شدن بترسـید و باد او را مضـطرب کرد نتوانست هزار مرتبه لا اله الا الله. بگوید بزبان سریانی گفت هیلولیا الفا الفا یا ماریا ایقن. حضرت فرمود که چون نوح این سخن از زبان براند موج دریا فرو نشست و کشتی بآرامش

روانه شـد نوح گفت کلامی که خدای عز و جل مرا بآن کلام نجات داد سـزاوار است که همیشه با من باشد پس در خاتم خود نقش کرد لا اله الا الله الف مره یا رب اصـلح. «مترجم گوید» که بنا بر این هیلولیا الفالفا. بمعنی لا اله الا الله الف مره است و ماریا ایقن بمعنی یا رب اصـلح است یعنی هزار مرتبه لاـ اله الاـ الله پروردگـارا مهم مرا اصـلاح فرمـا و حضـرت فرمود که چون ابراهیم (علیه السّلام) را در کفهٔ منجنیق گذاشـتند جبرئیـل را غضب فرو گرفت حقتعـالی او را وحی کرد که ای جبرئیل چرا غضـبناك شـدی عرض کرد پروردگارا اینسـت خلیل تو و در روی زمین غیر از او کسـی ترا نپرسـتد آیا مسـلط گردانیدی بر او دشمن او و خودت را، وحی رسید که ای جبرئیل ساکت شو کسـی تعجیل کند که از فوت ترسناك باشد مثل تو اما من، ابراهیم بندهٔ من است هر جزء از زمان که بخواهم او را میگیرم فرمود که جبرئیل خوشـدل شـد و بجانب ابراهیم توجه کرد و عرض کرد آیا ترا حاجتی هست فرمود اما بتو پس حاجتی ندارم در این حال حقتعالی انگشتری بر او فرسـتاد که شـش کلمه بر آن انگشتر نقش بود لاـ اله الا الله محمـد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسـندت ظهری الی الله حسـبی الله. و حقتعـالی وحی فرمود که ای ابراهیم این انگشـتر را در دست خود کن تـا آتش را بر تو سـرد و سـلامت کنم حضرت فرمود نقش انگشتر موسی (علیه السّلام) دو حرف بود که از توریة برداشته بود اصبر توجر اصدق تنج. حضرت فرمود نقش انگشتر حضـرت سـلیمان این بود سبحان من الجم الجن بکلماته. و نقش انگشتر عیسی دو حرف بود که از انجیل برداشته بود طوبی لعبد ذکر الله لاجله و ویل لعبد نسـی الله من اجله. و نقش انگشتر محمد (صـلّی الله علیه و آله) این بود لا اله الا الله محمد رسول الله. و نقش انگشتر امیر المؤمنین (علیه السّلام) این بود الملـك لله. و نقش انگشتر حسن بن علی (علیه السّلام) این بود العزة لله. و نقش انگشتر حسـین بن علی (علیهما السّلام) این بود «إِنَّ اَللّٰهَ بٰالِغُ أَمْرِهِ ». و علی ابن الحسین (علیه السّلام) انگشتر پدر بزرگوارش حضرت حسین (علیه السّلام) را در دست مبـارك میکرد. و محمـد بن علی (علیه السّلام) انگشتر حسن بن علی (علیه السّلام) را در دست مبارکش میکرد و نقش انگشتر جعفر بن محمد این بود

الله ولی و عصمتی من خلقه. و نقش انگشتر حضرت موسی بن جعفر حسبی الله. بود.

حسین بن خالد راوی حدیث گوید که حضرت رضا (علیه السّلام) کف دست مبارکش را پهن کرد و خاتم پدر بزرگوارش در دستش بود و نقش حسبی الله. را بمن نمایاند و در غیر این حدیث روایت شده است که نقش انگشتر علی بن الحسین (علیهما السّلام) این بود خزی و شقی قاتل - الحسین بن علی (علیهما السّلام). «مترجم گوید» میتوان جمع کرد میان این دو خبر باینکه علی بن - الحسین (علیه السّلام) را دو انگشتر میبود یکی انگشتر پدر بزرگوارش و دیگر انگشتری که خزی و شفی قاتل الحسین بن علی. بر آن نقش بود.

از علی بن اسباط مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که از پدران خود از علی (علیه السّلام) حدیث میکرد که رسول خدا فرمود از مثلهای پیغمبران چیزی باقی نمانده است مگر گفته مردم اذا لم تستحی فافعل ما شئت. یعنی اگر حیا نکنی و از ننگ و عار نترسی هر گونه عملی که خواهی بکن زشت باشد یا زیبا

حضرت رضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود جبرئیل بمن خبر داد از جناب رب جلیل که خدای یگانه فرمود علی بن ابی طالب (علیه السّلام) حجت من است بر خلق من و رواج دهنده است دین مرا از صلب او پیشوایانی بیرون آورم که امر من بآنها قائم شود یعنی حجت من بر خلق باشند و براه من دعوت کنند خلق را و بسبب ایشان عذاب یا بلا را از بندگان و کنیزکان خود دفع کنم و بسبب ایشان رحمت خود را فرو فرستم.

از ریان بن صلت مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله نسبت بقرآن چه میفرمائی فرمود قرآن کلام خدا است از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن طلب نکنید که گمراه خواهید شد.

حسین بن علی بن فضال از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود مائیم آقایان و بزرگان در دنیا و پادشاهان در آخرت.

حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدرانش از علی (علیه السّلام) از نبی (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده است که آن جناب فرمود هر کس مجرور کند او را نظر کردن بقضیب احمر که حقتعالی بید قدرت خود آن را کشته است و بخواهد بآن متمسك شود باید علی و امامان از اولاد او را دوست بدارد همانا ایشان باشند برگزیدگان خدا و اختیارشدگان او و ایشان باشند که معصوم و محفوظ باشند از هر گناه و خطائی «مترجم گوید» که مقصود از قضیب احمر شاید درختی باشد که در بهشت باشد و یا مقصود چوبدستی پیغمبر است که او را ممشوق گویند چه هر کس بآن متمسك شود البته ناجی خواهد بود و در بعضی از نسخ لفظ یاقوت نیز دارد و این مؤید احتمال او است و الله العالم

از ریان بن صلت مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود هر کس هر روزی از روزهای ماه شعبان هفتاد مرتبه بگوید استغفر الله و أسأله التوبه. حقتعالی برات بیزاری از آتش و گذشتن از صراط را از برای او بنویسد و او را داخل در خانهٔ قرار و ثبات که بهشت عنبر سرشت است داخل کند.

حضرت علی ابن موسی بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون روز قیامت شود حساب شیعیان ما بما واگذار شود پس هر کس مظلمهٔ او در میان خود و خدا باشد ما در آن حکم کنیم و هر چه حکم کردیم خدا اجابت فرماید و قبول کند و هر کس مظلمهٔ او در میان خود و مردم باشد ما از مردم خواهش میکنیم ببخشند و آنها بما می بخشند و هر کس مظلمهٔ او میان خود و ما باشد ما سزاوارترین ببخشیدن از هر کسی که ظلمی و ستمی باو شده است و او بخشنده و در گذشته است.

حضرت علی بن موسی بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس بمیرد و او را امامی از فرزندان من نباشد بمردن جاهلیت مرده است و با اینکه مسلمان بوده او را عقاب کنند بآن اعمال که اگر در زمان جاهلیت بوده از او صادر میشده یعنی پیغمبری و دینی قائل نبوده پس او را عقاب کنند که چرا مسلمان نشدی الحاصل اینکه هر کسی امامی قائل نباشد کافر است یعنی سرنگون وارد جهنم شود.

باسناد سابق فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود من و این یعنی علی در روز قیامت مثل این دو تا باشیم و دو انگشت مبارك خود را بهم چسبانید و شیعیان ما با ما هستند و هر کس مظلومی از ما را اعانت کند او نیز چنین است.

باسناد سابق فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر که دوست میدارد که چنگ زند بدستگیره محکم و استوار چنگ زند بدوستی علی و اهل بیت من.

باسناد سابق گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ائمه (علیهم السّلام) از فرزند حسین (علیه السّلام) باشند هر کس آنها را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر کس آنها را نافرمانی کند نافرمانی خدا را کرده است ایشان باشند حلقه و دستگیرهٔ محکم و ایشانند وسیله بتقرب و درگاه الهی.

باین اسناد فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی تو و فرزندان تو برگزیدگان خدا باشید از خلق

باسناد سابق فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود من و علی از یك نور آفریده شده ایم

باسناد سابق فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس ما اهل بیت را دوست دارد

حقتعالی در روز قیامت او را محشور کند در حالتی که ایمن باشد از عذاب

باسناد سابق فرمود رسول خدا بعلی فرمود یا علی هر کس مرا دوست دارد در روز قیامت با پیغمبران در درجهٔ ایشان باشد و هر کس بمیرد و ترا دشمن داشته باشد باکی نیست نصرانی یا یهودی مرده است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود در این آیهٔ شریفه «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ » مقصود سؤال از ولایت علی (علیه السّلام) است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بعلی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السّلام) و عباس بن عبد - المطلب و عقیل فرمود که من در جنگم با کسی که با شما در جنگ باشد و در صلحم با کسی که با شما در صلح باشد. «مصنف گوید» که ذکر عباس و عقیل در این حدیث غریب است چه من نشنیده ام حدیثی که این دو نفر مذکور باشد مگر از محمد بن عمر جعابی در این حدیث.

باین اسناد گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی توئی بهترین بشر و غیر از کافر در تو شك نکند.

باین اسناد گوید علی (علیه السّلام) فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود تو از منی و من از تو هستم.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود تزویج نکرده ام فاطمه را مگر آنکه خدای عز و جل مرا مامور کرد بتزویج او.

باین اسناد گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس من سید و مولای او هستم علی سید و مولای او است یا علی توئی که ذمه مرا بری میکنی و توئی جانشین من بر امت من

باسناد سابق گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) عرض کرد پروردگارا دوستی کن کسی را که علی را دوست دارد و دشمنی کن با کسی که علی را دشمنی کند و اعانت کن کسیرا که او را اعانت کند و یاری کن کسیرا که او را یاری کند و مخذول کن کسیرا که او را مخذول کند و کفایت کن او و فرزندان او را و عاقبت امر آنها را ختم بخیر کن و ایشان را مبارك گردان در آنچه بایشان عطا کنی و ایشان را بروح القدس مؤید و منصور کن و بهر مکان از زمین که روی نهند آنها را محفوظ بدار و امامت را در ایشان قرار بده و هر کسی ایشان را اطاعت کند جزای نیکو باو عطا کن و هر کس نافرمانی آنها کند هلاکش کن انك «قَرِيبٌ مُجِيبٌ ».

باسناد سابق گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود اول کسی که مرا متابعت کرد علی بود و اول کسی که با او مصافحه کند خداست بعد از نزول روز حق که روز قیامت است.

باسناد سابق گوید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود قیامت قیام نکند تا آنکه قائم از ما بحق

قیام نکنـد و این هنگامی باشـد که حقتعالی او را اذن دهد هر کس او را متابعت کند نجات یابد و هر کس از او تخلف کند خدا او را هلاك کند ای بندگان خدا بروید نزد او اگر چه از روی برف باشد زیرا که او است خلیفه خدا و جانشین من.

بـاین اسـناد گویـد پیغمـبر (صـلّی الله علیه و آله) دست علی را گرفته و بفرمود هر کس را که گمـان رسـد مرا دوست میـدارد و این علی را دوست ندارد دروغ گفته و کافر است.

باسناد سابق گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود در روز قیامت منبرهائی گرداگرد عرش گذارند از برای شیعیان من و شیعیان اهل بیت من که در ولایت ما خلوص دارنـد و حقتعالی بآنها میفرماید ای بندگان من بیائید بسوی من که کرامت خود را بسوی شـما منتشـر کنم شما در دنیا اذیت و آزار کشیده اید.

باسـناد سابق از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی تو آفریده شدهٔ از درختی که من آفریـده شـده ام من بیـخ آن درختم و تو سـاق آن درختی و حسن و حسـین شاخه های آن درخت هسـتند و دوسـتان ما از برگهای آن درختند پس کسی که بچیزی از آن درخت بیاویزد خدا او را داخل بهشت کند.

باسـناد سابق از حسن بن علی (علیه السّلام) از پـدر بزرگوارش روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی از انصار کسی با تو دشمنی نکند مگر آنکه اصل او یهودی باشد.

باسـناد سابق گویـد علی (علیه السّلام) فرمود این سـخن پیغمبر امی (صـلّی الله علیه و آله) با من گفت که مرا دوست ندارد مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق.

باسـناد سابق گوید پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود کسـی را نمیرسد در این مسـجد راه داشته باشد مگر من و علی و فاطمه و حسن و حسین و کسانی که از اهل من هستند زیرا که ایشان از من هستند.

باسـناد سابق گوید پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود نمی بیند عورت مرا غیر از علی مگر کافر «مترجم گوید» که شاید مراد رسول نهی نظر بفاطمه (علیها السّلام) باشد چه عورت بمعنی زن است و فاطمه از زنان منسوبه بآن حضرت بود چه دختر کسی منسوب باو است و یا اینکه عورت بمعنی هر آن چیزی که بایـد از نظر پنهان داشت و از آن جمله طائفه زنانند پس معنی حدیث اینست که هر مردی غیر از علی بفاطمه نظر کند کافر است.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود شیعیان تو در روز قیامت وارد شونـد در حالتی که سـیراب باشـند و تشـنه نباشـند و دشـمنان تو وارد شوند در حالتی که تشـنه باشـند و طلب آب میکنند و آب بآنها نمیدهند.

باسناد سابق گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود بغض علی کفر است و بغض بنی هاشم

نفاق است.

باسناد سابق گوید علی (علیه السّلام) فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بمن دعا کرد و بخداوند عرض کرد اللهم اهد قلبه و اشرح صدره و ثبت لسانه و قه الحر و البرد.

باسناد سابق گوید علی (علیه السّلام) فرمود امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. «مترجم گوید» ناکثین اهل جمل باشند زیرا که نکث بمعنی نقض عهد باشد و اهل جمل

بیعت را شکستند و با عایشه رفتند ببصره و قاسطین اهل صفین باشند زیرا که قسط بمعنی جور است چه آنها جور کردند در حکم محقان و بر ایشان ستم کردند و مارقین خوارج باشند زیرا که مرق بمعنی خروج است و ایشان از دین خارج شدند مثل اینکه تیر از کمان خارج شود و این تفسیر از پیغمبر مسطور است.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مرویست که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود پناه برید بخدا از غلبهٔ حزن یعنی چون سختی روی دهد بخدا توجه کنید تا آن را رفع کند «مترجم گوید» که این معنی بر آنست که حدیث شریف تعوذ و با الله من خب الحزن. باشد بخاء معجمه باشد اگر بحاء مهمله باشد چنان که در بعضی نسخ است شاید معنی این باشد که پناه برید بخدا از دوست داشتن چیزی که بنظر شما جلوه خوبی کند و مصلحت شما نباشد بالاخره منتهی بحزن می شود چه حقتعالی فرموده «وَ عَسیٰ أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ »

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرموده پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود ادا نکند امانات مرا از جانب من مگر علی و وفا نکند بوعده های من مگر علی (علیه السّلام).

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) از نبی (صلّی الله علیه و آله) مروی است که آن جناب به بنی هاشم فرمود شما باشید که ضعیف شمرده شوید بعد از من.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بهترین مال مرد و نیکوترین ذخیره های او صدقه است.

باسناد سابق از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود بشما بخشیدم زکاة اسبان و زکاة بندگان را.

باسناد سابق از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود بهترین برادران من علی است و بهترین اعمام من حمزه و عباس هستند چه این دو نفر مثل پدر من باشند یعنی مرا چون پدر حفظ کردند.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) از نبی (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود دو نفر و زیاده از آن جماعت صدق کند در نماز.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود کسانی که اذان میگویند در روز قیامت گردنهای آنها بلندترین گردنهای مردم است و این کنایه از آنست که اعمال

آنها مقبولترین اعمال است چه در آن روز همهٔ مردم سر سربزیرند.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود مؤمن بنور خدا نظر میکند «مترجم میگوید» شاید مراد این باشد که در روز قیامت نور خدا رهنمای او است.

باسناد سابق از علی از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود سرعت کنید بصدقه دادن زیرا که کسی که اهتمام و سرعت داشته باشد بصدقه دادن دعای او خطا نکند.

باسناد سابق گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حسن و حسین بعد از من و بعد از پدر خود بهترین اهل زمین هستند و مادر ایشان افضل است از زنان اهل زمین.

باسناد سابق از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود بهترین زنانی که سوار شتر شوند زنان قریشند اما مهربانترین آنها بشوهر.

باسناد سابق از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود هر کس بیاید نزد شما و بخواهد جمعیت شما را پراکنده کند و امر امت را غصب کند و صاحب اختیار شود بدون مشورت یعنی بدون اتمام حجت پس او را بکشید چه حقتعالی در کشتن او رخصت داده.

باسناد سابق گوید نازل شد این آیهٔ شریفه «اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ اَلنَّهٰارِ سِرًّا وَ عَلاٰنِیَةً » در شان علی

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود در این آیه شریفه «وَ تَعِیَهٰا أُذُنٌ وٰاعِیَةٌ » من از خدای عز و جل درخواستم که این اذن و گوش را گوش تو قرار دهد یا علی.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود من دو چیز بزرگ میان شما واگذارم کتاب خدا و عترت من و هرگز از یك دیگر جدا نشوند تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر را طریقه چنان میبود که در هنگام قربانی دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی میکرد.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) از برای من دعا کرد که خدا مرا از سرما و گرما نگاهدارد و حفظ فرماید.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا و بعد از من غیر از دروغگو کسی این کلمه را نگوید.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بمن فرمود که در تو شباهتی است از عیسی چه او را نصاری دوست داشتند تا کافر شدند و یهود او را دشمن داشتند تا کافر شدند در دشمنی او «مترجم گوید» که توضیح این شباهت آنست که فرقهٔ از کثرت

دوستی با عیسـی وی را خـدا دانسـته از این جهت کافر شدند و فرقهٔ نیز علی را از جهت کثرت دوستی خدا دانسـتند پس کافر شدند و یهود بدین عیسـی نیامدند و او را دشمن داشتند پس کافر شدند و فرقه علی را دشمن داشتند کافر شدند چه بتواتر رسیده است مضمون حب علی ایمان و بغضه کفر.

باسـناد سابق گویـد پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود همانا فاطمه (علیها السّلام) فرج خود را نگاهـداشت حقتعالی آتش را بر ذریه او حرام کرد.

باسـناد سـابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود دوست ندارد علی (علیه السّلام) را مگر مؤمن و دشمن ندارد او را مگر کافر.

باسـناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که مردم از درختهای متعدده هستند و من و تو از یك درختیم.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) انگشتر در دست راست میکرد.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا فرمود گروه ستم و جور عمار را بقتل رسانند.

باسـناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که غیر مولایان خود را یعنی غیر از ائمه هـداه که مولای او هسـتند دوست دارد و یا اینکه متابعت غیر ائمه هـدات کنـد بر او باد لعنت خـدا و لعنت فرشـتگان و لعنت جمیع آدمیان.

باسـناد سـابق از علی مروی است که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) نهی کرد از جمـاع کردن با زنان حامله تا اینکه وضع حمل کنند «مترجم گوید» که شاید نهی محمول بر کراهت باشد بر فرض صحت سند و یا اینکه غرض نهی از تزویج باشد تا زمان وضع حمل و این در صورتی است که زنی در حال حمل شوهرش وفات کند پس بر او تزویج حرام است تا وضع شود حمل او چه عده او وضع حمل او است.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ائمه (علیهم السّلام) از قریش باشند.

باسـناد سابق از علی (علیه السّلام) از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود کسـی که آخر کلام او صلوات بر من و بر علی (علیه السّلام) باشد داخل بهشت شود یعنی در دم مرگ زبان او بصلوات گویا شود.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود بزودی شما را در معرض بیزاری از

من درآورند پس از من تبری نکنید زیرا که من در دین محمد (صلّی الله علیه و آله) هستم.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود حفظکنندگان احادیث پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) دانستند که خدا لعنت کرد اصحاب صفین را بزبان پیغمبر خود یعنی پیغمبر از جانب خدا لعنت کرد آنها را و زیانکار و بی بهره است کسی که افتراء زند و دروغ بندد بر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله)

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بمن فرمود نرفتی در هیچ طریقی و راه روشنی و وسیعی مگر آنکه شیطان غیر آن طریق و راه روشن و وسیع را پیمود.

باسناد سابق از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که بدترین امت حسین (علیه السّلام) را بقتل آورد و بیزاری جوید از فرزند دلبندش کسی که بمن کافر شود.

خبر داد مرا محمد بن عمر حافظ و گفت خبر داد ما را حسن بن عبد الله تمیمی و گفت خبر داد مرا پدرم و او گفت خبر داد مرا سید من علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش حسین از فاطمه بنت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از برای علی (علیه السّلام) فرمود کسی که من ولی و صاحب اختیار او باشم علی صاحب اختیار او است و کسی که من پیشوای او باشم علی امام و پیشوای او است.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود در روز خیبر نبی (صلّی الله علیه و آله) علم را به دست من داد پس من لختی نیاسودم تا خدا قلعهٔ خیبر را بدست من فتح نمود.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود مأمورم که با مردم مقاتله کنم تا اینکه بگویند لا اله الا الله. پس چون اینکلمه بزبان راندند حرام شود بر من خونها و اموال ایشان.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از نان گندم سه روز سیر نشد تا اینکه براه خدا درگذشت و دنیای فانی را وداع کرده بعالم جاودانی شتافت

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود مسلمان از ما اهل بیت است.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود ابو ذر صدیق و راستگوی این امت است.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس بکشد ماری را چنان است که کافری را کشته باشد.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) یا علی یك نظر را تابع نظر کردن دیگر نگردان چه ترا اول نظر کردن کافی است یعنی آنچه اول

نظر کردن کافی است یعنی آنچه اول نظر کردی حکم همانست و مهلت تا نظر ثانوی مجزی نیست.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود چون پیغمبر مرا بجانب یمن روانه ساخت فرمود هر گاه در نزد تو بمرافعه و محاکمه آیند از برای یکی از دو طرفین حکم نکن بدون اینکه از طرف دیگر نشنیده باشی میفرماید بعد از این در هیچ حکومتی شك نکردم

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود خدا لعنت کند کسانی را که در دین خدا مجادله و محاربه کنند یعنی با اهل دین در دین منازعه کنند این طائفه هستند که خداوند بزبان پیغمبر اینها را لعنت کرده است

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود آیه شریفه «وَ اَلسّٰابِقُونَ اَلسّٰابِقُونَ » در حق من نازل شد و فرمود که آیهٔ شریفه «أُولٰئِكَ هُمُ اَلْوٰارِثُونَ اَلَّذِينَ يَرِثُونَ اَلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ » در حق من نازل شد.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس صد مرتبه آیت الکرسی را تلاوت کند مثل کسی خواهد بود که در زمان حیات خود عبادت خدا کرده باشد.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود بهترین شما کسی است که سخنان خود را پاکیزه کند و اطعام طعام کند و در شب نماز کند در حالتی که مردم بخواب باشند.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب کوفه را ذکر کرد و بفرمود که خدا بلا را از آن چنان دفع کند که از خیمه های پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) دفع کند.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود کسی که شفاعت پیغمبر را تکذیب کند بشفاعت او نرسد.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود نگذرد دنیا تا آنکه مردی از فرزندان حسین (علیه السّلام) قائم شود بامر امت من و پر کند دنیا را از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب ایستاده آب آشامیدی و بفرمودی که رسول خدا را کردار چنین دیدمی.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود علم گم شده مؤمن است یعنی چنان که گمشده را تفحص و جستجو کنند در طلب آن، علم را نیز چون گم شده در طلب آن باید تفحص نمود.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که با

مؤمنین در مشورت خیانت کند من از او بیزارم.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود مائیم اهل بیت واحدی را نباید بما قیاس کرد قرآن در حق ما نازل شده است و معدن رسالت در ما است

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود منم شهر علم و توئی باب آن شهر.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود همانا خدای عز و جل بر اهل زمین توجه فرمود مرا برگزید و ثانیا توجه فرمود ترا بعد از من برگزید پس ترا قیم و صاحب اختیارات من گردانید بعد از من و احدی بعد از ما مثل ما نیست.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود عمار بر راه هدایت و حق است هنگامی که میان دو طائفه کشته شود که یکی از آن دو طائفه بر طریقت و سنت من باشند و طائفه دیگر از دین گذشته و خارج از دین باشند.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) در این آیهٔ شریفه «وَ لَهُ اَلْجَوٰارِ اَلْمُنْشَآتُ فِي اَلْبَحْرِ كَالْأَعْلاٰمِ » روایت کرده است که آن جناب فرمود مقصود از جوار کشتیها است.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود همهٔ درهای خانه هائی که بمسجد باز می شود مسدود نمائید مگر در خانهٔ علی (علیه السّلام) را.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون دنیا را وداع کنم ظاهر شود از برای تو کینه هائی که در سینه های قومی است که بر تو می شورند و حق ترا از تو منع میکنند.

باین اسناد گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود دست علی دست من است یعنی هر کس او را بیعت کند مرا بیعت کرده است.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) از جابر روایت کرده است که گفت ما در عهد رسول خدا منافقین را نمی شناختیم مگر ببغض ایشان نسبت بعلی و فرزندان او.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بعلی (علیه السّلام) فرمود که بهشت مشتاق است ترا و سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد را.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود همانا که امت من بزودی بعد از من با تو مکر کنند و پیروی این امر شنیع کنند نیکوکار و بدکار این امت.

باین اسناد گوید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که علی را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته و کسی که مرا ناسزا گوید خدا را ناسزا گفته.

باین اسناد گوید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی در بهشت تو باشی و صاحب دو طرف بهشت تو باشی یعنی جمیع بهشت در تصرف تو باشد.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که فرمود روزی امیر المؤمنین (علیه السّلام) از برای ما خطبه خواند و فرمود از قرآن سؤال کنید از من تا از تمام آیات آن بشما خبر دهم که در حق چه کسی نازل شده است و در چه موضعی نازل شده است

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی من از برای تو دوست دارم آنچه از برای خود دوست دارم و از برای تو ناخوش دارم آنچه از برای خود ناخوش دارم.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که فرمود بریده بمن گفت که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) ما را فرمود که بر پدر بزرگوارت تحنیت گوئیم و سلام کنیم بامیر بودن او بر مؤمنان یعنی او را امیر المؤمنین دانیم و صاحب اختیار مسلمانان خوانیم.

باین اسناد از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود به شیعیان خود مژده بده که منم شفیع آنها در روز قیامت در وقتی که ثمر نکند در آن وقت مگر شفاعت من.

باین اسناد از علی (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود وسط بهشت از آن من و اهل بیت من است.

حضرت علی بن موسی بتوسط آباء و یکی از اعمام خود از حسین بن علی (علیهما السّلام) روایت کرده است و آن جناب از پیغمبر و او از جبرئیل و او از خداوند جلیل روایت کرده است که فرمود کسی که با اولیاء و دوستان من دشمنی کند با من بجنگ برخاسته است و کسی که با اهل بیت پیغمبر من جنگ کند عذاب من بر او استوار شود و کسی که غیر ایشان را دوست دارد غضب من بر او استوار شود و کسی که غیر ایشان را عزیز دارد مرا اذیت کرده است و کسی که مرا اذیت کند آتش جهنم او را باشد.

علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود چون مرد استطاعت ندارد ایستاده نماز کند نشسته نماز کند و اگر استطاعت ندارد نشسته نماز گذارد باید در حالتی که بر پشت خوابیده باشد نماز گذارد و دو پای خود را محاذی قبله دراز کند و به ایما و اشاره نماز کند.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از جابر بن عبد الله از علی (علیه السّلام) از نبی (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده است که فرمود احسان کن و بهدیه فرست هر عمل نیکو را به اهل آن و غیر اهل آن چه اگر تو اهل عمل نیکو نباشی او اهل این عمل نیکو است و اگر

او نباشد پس تو اهل این عمل نیکو باشی.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که خوشنود کند سلطانی را یعنی صاحب تسلطی را بچیزی که خدا را بغضب آورد از دین خدای عز و جل خارج شده است.

باین اسناد از علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) روایت کرده است که گفت از پدرم شنیدم که از پدرش از جدش جابر بن عبد الله روایت کرد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در خیمهٔ از پوست تشریف داشتند و من بلال حبشی را دیدم که از نزد آن بزرگوار بیرون آمد و زیادتی آب وضوی رسول خدا را در دست داشت مردم بر سر او ریختند هر کس از آن آب چیزی گرفت و بر روی خود مالید و کسی که چیزی از آن آب بوی نرسید از دست رفیق خود که بوی رسیده بود بگرفت و بر روی خود مالید و در زیادتی آب وضوی امیر المؤمنین (علیه السّلام) نیز چنین کردند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود دست و دهان اطفال خود را از چربی و دسومات و بوی گوشت بشوئید زیرا که شیطان آن بوی گوشت را میبوید و طفل در خواب فزع میکند و دو فرشتهٔ موکل او اذیت میشوند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود خالص نشود بنده چهل صباح مگر آنکه چشمه های حکمت از قلب او بر زبان او جاری شود.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بآوازهای نیکو قرآن تلاوت کنید زیرا که صوت حسن قرآن را نیکو کند و زینت دهد پس از آن این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود «يَزِيدُ فِي اَلْخَلْقِ مٰا يَشٰاءُ »

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود حق مهمان اینست که او را مشایعت کنی و با او بروی از حریم خانهٔ خود تا در خانه.

حضرت علی بن موسی (علیهما السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود شنیدم که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود انگشتر عقیق در دست کنید زیرا که عقیق اول کوهی است که اقرار کرد بوحدانیت خدا و نبوت من و بوصی بودن تو یا علی.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بسیار یاد بر هم شکنندهٔ لذتها یعنی یاد مرگ کنید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کسی که خوار و ذلیل کند مؤمنی را یا آنکه حقیر و پست شمارد او را بجهت فقر و پریشانی و تهی دستی او حقتعالی بر روی پل جهنم زشتی او را بر عامهٔ خلایق پدیدار کند.

از فاطمه بنت علی بن موسی (علیهما السّلام) مروی است که فرمود از پدر بزرگوارم شنیدم که بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت میکرد که آن جناب فرمود حلال نیست از برای هیچ مسلمانی که بترساند مسلمانی را.

باین اسناد از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است که فرمود کسی که غضب خود را باز دارد و فرو نشاند حقتعالی عذاب را از او باز دارد و کسی که خلق خود را نیکو کند حقتعالی او را به این سبب بدرجهٔ کسی رساند که روزها روزه باشد و شبها بعبادت مشغول باشد.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) چون رؤیت هلال میکرد این دعا را میخواند ایها الخلق المطیع الدائب السریع المتصرف في ملکوت الجبروت بالتقدیر ربی و ربك الله اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و الاحسان و کما بلغتنا آخره و اجعله شهرا مبارکا تمحو فیه السیئات و تثبت لنا فیه الحسنات و ترفع لنا فیه الدرجات یا عظیم الخیرات.

باین اسناد گوید که چون ماه شعبان داخل میشد رسول خدا سه روز اول آن و سه روز از وسط آن و سه روز از آخر آن را روزه میگرفت و چون رمضان داخل میشد دو روز پیش از آن را افطار میفرمود پس از آن اول ماه بود شروع بروزه داشتن ماه مبارك میکرد «مترجم گوید» غرض از سه روز روزه داشتن آخر ماه شعبان سه روز از دههٔ آخر است چه اگر چنین نباشد منافات دارد با دو روز قبل از ماه رمضان المبارك افطار کردن.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود ماه رجب شهر الله الاصب است و آن را اصب گویند از این جهت که رحمت خدا در این ماه بر بندگان میریزد و در ماه شعبان خیرات منشعب و پراکنده شود و شیوع یابد. و در روز اول ماه مبارك رمضان لشکرهای شیاطین در غل و زنجیر شوند و در هر شبی از شبهای ماه مبارك رمضان هفتاد هزار بنده را خدا بیامرزد و چون شب قدر شود حقتعالی بقدر آنچه در ماه رجب و شعبان و رمضان تا آن شب قدر آمرزیده است بیامرزد بغیر آن مردی که میان او و برادر دینی او عداوتی باشد پس بفرماید بفرشتگان او را مهلت دهید تا اصلاح کند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی وحی کند بملائکه که حافظ اعمال بندگان هستند و آنها را حفظه کرام برره گویند که بعد از عصر ننویسند بر بندگان من و کنیزان خطاها و لغزشهای ایشان را.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که خدا را خروسی است که تاج او زیر عرش است و دو پای او در حدود و تخوم زمین هفتم است که پست ترین زمینها است چون ثلث آخر شب شود صدا کند بتسبیح خدا که هر چیزی سوای جن و انس آن صدا را بشنوند پس چون این

صدا را خروسهای دنیا بشنوند صیحه کشند.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را طریقه این بود که شکوفهٔ خرما و پیه درخت خرما را با خرما تناول مینمود و میفرمود غضب شیطان لعین را این قضیه سخت کند و آن ملعون بگوید که فرزند آدم زندگی کرد تا اینکه کهنه را با تازه خورد.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود وقتی را نزدیك کعبه نشسته بودم بناگاه پیر مردی بدیدم گوژپشت که از شدت پیری ابروهای او بر روی دو چشمش افتاده و عصائی بر دست و برنس سرخی بر سر و لباس پشمینهٔ در بر نزدیك پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) آمده در آن وقت رسول اطهر پشت مبارك بکعبه داده و تکیه فرموده عرض کرد یا رسول الله دعا کن خداوند مرا بیامرزد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود ای پیر مرد بی ثمر است سعی تو و در گمراهی است عمل تو و چون پیرمرد مراجعت کرد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بمن فرمود یا ابا الحسن شناختی او را عرض کرد اللهم لا. یعنی پروردگارا او را نشناختم فرمود این شیطان لعین بود علی (علیه السّلام) فرمود من از عقب او دویدم تا باو رسیدم و او را بر روی زمین انداختم و بر روی سینه اش نشستم و دست بر گلویش نهادم تا او را خفه کنم بمن گفت یا ابا الحسن چنین مکن همانا مرا مهلت داده اند تا روز معلوم معهود یا علی بخدا قسم که البته من ترا دوست میدارم و احدی ترا دشمن ندارد مگر اینکه من با پدرش در مادرش شرکت کردم و والد الزنا شد حضرت میفرماید که من خندیدم و او را رها کردم.

از علی بن موسی الرضا و محمد بن علی (علیه السّلام) مروی است که فرمودند از مامون شنیدم که از رشید از مهدی از منصور از پدرش از جدش روایت کرده است که گفت ابن عباس به معاویه گفت آیا میدانی چرا فاطمه را فاطمه مینامیدند گفت نمیدانم گفت باین جهت است که فاطمه و شیعیان او از آتش جدا شوند و جهنم از آنها فاصله شود و من از رسول خدا این سخن شنیدم.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی از پروردگار سؤال نکردم از برای خود چیزی را مگر آنکه از برای تو مثل آن را سؤال کردم بجز اینکه خدا جل جلاله فرمود پیغمبری بعد از تو نیست توئی خاتم پیغمبران و علی است خاتم وصیان

علی بن موسی بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب روایت کرده است که فرمود روزی بر رسول خدا وارد شدم دانهٔ به در دست مبارکش بود شروع کرد بخوردن و مرا از آن اطعام کرد و فرمود یا علی بخور که این هدیه ای است که حقتعالی بسوی من و تو فرستاده است حضرت فرمود که من هر لذتی را در آن یافتم و پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی هر کس در سه روز صبح ناشتا به تناول کند ذهن او صفا پیدا کند و دل او از حکمت و علم پر شود

و از مکر شیطان و لشکریان او نگاه داشته شود.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی چون چیزی طبخ کردی آب گوشت زیاد طبخ کن چه آن احد اللحمین. است و بیشتر از آن توان از برای همسایگان برداشت زیرا که اگر بگوشت آن نرسند باب گوشت آن خواهند رسید.

باین اسناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی مردم از درختهای متعدده خلق شده اند و من و تو از یك درخت آفریده شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع و ساق آن و حسن و حسین شاخه های آن درخت و شیعیان ما برگهای آن میباشند پس کسی که بشاخهٔ از شاخه های آن درخت آویزد خدا او را داخل بهشت کند.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که او گفت رسول (صلّی الله علیه و آله) فرمود منم خزانهٔ علم و علی کلید آن خزانه است پس کسی که خزانه را خواهد باید بکلید دست یابد.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء و امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود خوب چیزی است هدیه چه آن کلید حوائج است.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هدیه کینه را از سینه ها میبرد.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) که خیر و خوبی را از خوش رویان طلب کنید زیرا که کردار ایشان بنیکوئی سزاوارتر است از غیر ایشان یعنی کسانی که رو ترش کنند.

باین اسناد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) منم خاتم النبیین و علی است خاتم الوصیین

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود روز جمعه را از روزه گرفتن بروزهای دیگر جدا نکنید. یعنی اگر روزه میگیرید روز جمعه را با روز قبل یا روز بعد آن روزه دارید.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناه نداشته باشد.

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود که چراغ ها را در شب خاموش کنید که موش فتیله آن را نکشد و خانه و آنچه در آنست بسوزاند

باین اسناد گوید رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود کمأه. یعنی سماروق از من است که خداوند بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و شفاء چشم است و خرمای برنی که آن را عجوه گویند

از بهشت است و شفاء زهر است.

باین اسـناد از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که آن جناب میراث داد خنثی را از موضع بول یعنی موضع بول او باید ملاحظه شود اگر علامت پسر است سهم پسر باو داده و اگر دختر است سهم دختر دهند.

باب سی و یکم «در ذکر اخباری که از آن جناب وارد شده است در علتهای بعضی اشیاء»

حسن بن علی بن فضال گوید بحضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) عرض کردم چرا حقتعالی خلق را بر انواع مختلفه آفرید و همه را بیك نوع نیافریـد فرمود از این جهت که در وهمهای مردم خطور نکنـد که خدا عاجز است پس هیچ صورتی در قوه وهمیه هیچ ملحدی نخلـد مگر آنکه حقتعالی ماننـد آن صورت خلقی آفریـده است و از این جهت که گوینـده را نرسـد بگویـد که آیا حقتعالی قدرت دارد که صورتی چنین و چنان بیافریند و بیابد آن صورت را در خلق او عز و جل پس بداند بنگاه کردن بانواع خلق او که بر هر چیزی قادر است.

عبد السـلام بن صالح هروی از آن حضـرت روایت کرده است که چون بآن حضـرت عرض کردم یا ابن رسول الله بچه سبب خداوند علی اعلاـ تمـام اهل دنیا را در زمان نوح غرق کرد و حال اینکه در میان ایشان اطفال و بیگناهان بودنـد بفرمود که اطفال در میان ایشان نبود زیرا که حقتعالی چهل سال صلبهای قوم نوح و رحمهای زنان آنها را عقیم گردانید و از این جهت نسل آنها را منقطع کرد پس آنها غرق شدند و حال اینکه طفل در میان آنها نبود و حقتعالی هلاك نکنـد بعذاب خود بیگناه را اما بقیهٔ قوم نوح چون تکذیب آن جناب کردند غرق شدند و غیر از ایشان چون راضـی بتکذیب تکذیب کنندگان بودند غرق شدند چه هر کسـی که از امری غایب باشد و بآن راضـی باشد مانند کسـی است که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شود.

حسن بن علی الوشا از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است و گوید که از آن حضرت شنیدم که فرمود پدرم فرمود که ابا عبد اللّه جعفر بن محمد (صـلّی الله علیه و آله) فرمود که حقتعالی بنوح (علیه السّلام) فرمود «یٰا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِكَ » زیرا که فرزند نوح با وی مخالفت کرد و هر کس متابعت او کرد از اهل او قرارش داد.

راوی گوید که آن بزرگوار از من سؤال کرد که چگونه قرائت میکنند این آیهٔ

شریفه را که در حق فرزند نوح نازل شده است من عرض کردم که مردم بر دو وجه قرائت میکنند بعضـی قرائت میکنند «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » یعنی بطریق صـفت و بعضـی قرائت میکنند «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » یعنی بطریقه اضافه حضرت فرمود اینها دروغ بستند زیرا که فرزند نوح في الحقیقه فرزنـد خودش بود و لیکن چون در دین وی بـا او مخـالفت کرد از او نفیش فرمود «مترجم گویـد» که تکـذیب حضـرت راجع بقرائت ثانی است زیرا که بنا بر این قرائت لازم آید که فرزند از غیر نوح (علیه السّلام) باشد نه بنا بر قرائت اول.

حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حدیث میکرد که آن جناب فرمود حقتعالی ابراهیم را خلیل خود فرا گرفت زیرا که او آمد و شد با احدی نکرد و هرگز از کسی غیر از خدا سؤال نکرد.

از اسـماعیل بن همام مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّـلام) فرمود در قول حقتعالی «قٰالُوا إِنْ يَسْـرِقْ فَقَدْ سَـرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّهٰا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهٰا لَهُمْ » که اسحق پیغمبر را کمربندی بود که بزرگان پیغمبران آن کمربند را از یك دیگر ارث بردندی و آن کمربنـد نزد عمـهٔ یوسف بودی و یوسف در نزد عمه خود بودی و یوسف را دوست داشتی پـدر یوسف نزد وی فرسـتاد که یوسف را نزد من فرست که من وی را نزد تو باز فرسـتم عمهٔ یوسف پیغام داد که یوسف را امشب نزد من گذار که خواهم وی را ببویم و فردا نزد تواش فرستم چون روزانـهٔ دیگر صـبح شد کمربند را برداشـته در کمر یوسف بزیر جامه های وی بست و او را نزد پدرش فرسـتاد چون یوسف از نزد وی بیرون شـد بجسـتجوی کمربنـد بر آمد نزد یوسـفش یافت و قرار در آن زمان بر این بودی که چون کسـی مال بدزدیدی دزد را بصاحب مال دادندی که بندهٔ وی باشد.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود طریق حکومت در زمان بنی اسـرائیل بر این بود که چون هر کسـی چیزی دزدیـدی بسـبب آن دزدی بنده صاحب مال شدی و یوسف در نزد عمهٔ خود میبود و کوچك میبود و او را دوست میداشت و اسـحق را کمربندی بود که آن کمربند را بفرزندش یعقوب پوشانیده بود و در نزد دختر اسـحق بود و یعقوب یوسف را طلب کرده و خواست از عمه اش خواهر خود او را بگیرد عمـهٔ یوسف از این جهت غمگین شد و بیعقوب عرض کرد او را واگذار تـا نزد تواش میفرسـتم و کمربنـد را برداشـته بر کمر یوسف زیر جـامه هایش بست و او را روانه کرد چون یوسف نزد پـدرش آمـد عمه وی بـدنبالش آمـد و گفت کمربند را دزدیده اند پس جسـتجو کرد و در کمر یوسف یافت و از این جهت است که چون صاع پادشاه را در میان اسباب و ظروف برادران یوسف پنهان کردند برادران یوسف بگفتند

«إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ » اگر این دزدی کرده است وی را پیش از این برادری بود که او نیز دزدی کرده بود یوسف بایشان فرمود که جزاء کسی که مال دزدیده در راحلهٔ او پیدا شده چیست گفتند که دزد جزای او است چه طریقهٔ آنها بر این جریان یافته بود که دزد بندهٔ صاحب مال بود پس شروع کردند بگردش کردن و اسباب های سایر برادران را قبل از آن برادر رسیدگی کرده پس صاع پادشاه را از میان اسباب او بیرون آوردند و از این جهت برادران بگفتند «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ » اگر این برادر ما دزدی کرده است وی را پیش از این برادری بود دزدی کرده بود و مقصود آنها کمربند بود و یوسف در آن حال واقعه را در قلب خود پنهان داشته و از برای ایشان اظهار نکرد.

از ابراهیم بن محمد همدانی مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم بچه سبب خداوند عالم فرعون را غرق کرد و حال آنکه باو ایمان آورد و بوحدانیت او اقرار کرد فرمود از این جهت که در وقت دیدن عذاب ایمان آورد و ایمان در نزد رویت عذاب مقبول نیست و در سلف و خلف حکم خداوند چنین جریان یافته بود چه خود فرموده است «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ » و نیز فرموده است «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً» و فرعون چنین بود چه او در هنگامی که بغرق شدن مبتلا شد گفت امنت «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ». ایمان آوردم باینکه معبودی نیست بجز کسی که بنی اسرائیل باو ایمان آوردند منم از

جملهٔ مسلمانان پس باو گفتند «آلآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً » الان ایمان آوردی و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی پس امروز بدن ترا در مکان بلندی اندازیم تا از برای پسینیان علامت باشد که نافرمانی چنین بکنند و فرعون از فرق تا قدمش غرق آهن بود چه او لباس آهنین پوشیده بود پس چون غرق شد حقتعالی بدن او را بر زمین بلندی افکند تا از برای کسانی که بعد از او آیند علامتی باشد که او را به بینند با اینکه بآهن خود را سنگین نموده بر روی بلندی افتاده است و لازمهٔ سنگین آنست که بر آب فرو رود و دیگر بالا نیاید پس این آیت و علامتی است بر اینکه هر کس معصیت کند باین گونه بلیات افتد و نیز حقتعالی بعلت دیگر فرعون را غرق کرد و این علت آنست که فرعون چون در معرض غرق شدن بر آمد بموسی استغاثه کرد و بخدا استغاثه نکرد پس خدا بموسی وحی فرستاد که ای موسی بفریاد فرعون نرسیدی چون او را تو نیافریده بودی و اگر بمن استغاثه کرده بود بفریاد او رسیده بودم.

از داود بن سـلیمان غازی مروی است که گفت از حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) شـنیدم که از پدرش موسـی بن جعفر از پـدرش جعفر بن محمـد (علیهما السّلام) در قول حقتعالی «فَتَبَسَّمَ ضٰاحِكاً مِنْ قَوْلِهٰا» روایت میکرد که آن جناب فرمود مورچهٔ گفت «یٰا أَیُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ لاٰ یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَیْمٰانُ وَ جُنُودُهُ » ای مورچگان داخل خانه های خود شوید که سـلیمان و لشـکریان او شما را پایمال نکنند باد صدای این مورچه را بگوش سـلیمان (علیه السّلام) رسانید در حالتی که باد سلیمان را برداشته در هوا عبور میداد سلیمان بایسـتاد و بفرمود این مورچه را نزد من آورید چون مورچه را نزدش آوردند فرمود ای مورچه آیا نمیدانی که منم پیغمبر خدا و احدی را ظلم و سـتم نمیکنم مورچه عرض کرد بلی میدانسـتم فرمود پس چرا مورچگان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی «اُدْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ لاٰ یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَیْمٰانُ وَ جُنُودُهُ » مورچه گفت ترسـیدم که چون زینت ترا به بیننـد فریفته شونـد و از خـدا دور شونـد پس از آن مورچه عرض کرد که تو بزرگتری یا پـدرت داود فرمود بلکه پـدرم داود بزرگتر است عرض کرد پس چرا در حروف اسم تو یکحرف زیادتر است از اسم داود پدرت فرمود مرا بـاین نکته دانـائی نیست عرض کرد لاـن حروف داود داوی جرحـة بود فسـمی داود و انت ارجوا ان تلحق الی ابیـك. باین جهت است که پدر تو داود درد خود را بدوستی خدا مداوا کرد پس او را داود نامید ای سـلیمان امیدوارم که تو ملحق شوی بپدر خودت «مترجم گوید» حاصل جواب مورچه اینست که داود اصـلش داوی جرحه بود بوده است پس چون ملاحظه اصل او شود حروف اسم تو زیادتی بر حروف اسم او نـدارد و یا اینکه مقصود او این بوده است که تو حلال ظاهری خود را زیاد کرده و مثل او باطن را بمحبت خـدا زینت نـدادهٔ پس زیادتی حرفی از حروف اسم تو بر اسم او کنایه از زیادتی ظاهر تست بر ظاهر او و این ظاهر را باید رها کرده و بر پدرت ملحق شوی و ماننـد او باطـل را بمحبت خـدا زینت دهی پس از آن مورچه عرض کرد آیـا میـدانی چرا باد را خـدا از میان سائر اجزاء مملکت از برای تو مسـخر گردانیـد سـلیمان فرمود مرا باین مطلب دانائی نیست مورچه عرض کرد که مقصود خدا این بود که اگر جمیع مملکت را از برای تو مسـخر میگردانیـدم ماننـد باد که از برای تو مسـخر گردانیـدم زوال همـهٔ مملکت تو مثل زوال باد میبود و چون باد از دست تو میرفت پس سلیمان را از قول مورچه خنده گرفت.

سلیمان جعفری از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود میـدانی چرا اسـماعیل بصادق الوعـد. نامیده شـد سلیمان گوید من عرض کردم نمیدانم فرمود با مردی وعده کرد یك سال منتظر او نشست.

از حسین بن علی بن فضال مروی است که گفت بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم که چرا

حواریین را حواریین نامیدنـد فرمود اما در نزد مردم یعنی عامـهٔ عمیا از این جهت آنها را حواریین نامیدند که آنها قصار یعنی گاز ربودند که جامه ها را بشسـتن از چرك پاك و خالص میکردند و این حواریین اسـمی است که از الخبز الحوار. برداشتند «مترجم گوید» که حوار بضم حاء مهمله و تشدید و او معنی آرد سـفید است که معنی آن زبده آرد است پس الخبز الحوار. بمعنی نان سفید است و حواریین گویند باین جهت که ایشان خود را خالص و پاکیزه و پاك گردانیدند و غیر خود را از چرکهای گناهان بموعظه و تذکر پاك میساختند.

راوی گویـد که عرض کردم چرا نصاری را نصاری میگوینـد حضـرت فرمود از این جهت که نصاری از قریـهٔ بودند از بلاد شام که اسم آن ناصره بود مریم و عیسی بعد از آنکه از مصر مراجعت کردند در آنجا فرود آمدند.

ابی طـاهر بن حمزه از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود طبایع چهار است یکی از آنها بلغم است و آن بمنزلـهٔ دشـمن جـدل کننـده است و بعضـی از آنها خون است و آن بمنزلـهٔ بنـده است و بسا هست که بنده مولای خود را بقتل میرساند و بعضـی از آنها باد است و آن بمنزلهٔ پادشاهی است که با رعیت مدارات کند و بعضـی از آنها صـفرا است هیهات هیهات چقدر دور است سلامتی بآن زیرا که آن بمنزلهٔ زمینی است چون بحرکت آید هر چه بر روی آن است بحرکت آید

ابن یعقوب بغدادی گوید که ابن سـکیت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد چرا حقتعالی موسـی را بید و بیضا و عصا و آلت سـحر مبعوث فرمود و عیسی را بطب مبعوث گردانید یعنی بمرده زنده کردن و محمد را بکلام فصیح و خطبه های بلیغه مبعوث کرد یعنی چرا هر یك از این پیغمبران را بمعجزه خاصهٔ مبعوث گردانید حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود وقتی که حقتعالی موسی را بپیغمبری مبعوث کرد اغلب افعال اهل زمان او ساحری و جادوگری بود پس از نزد خـدا چیزی از برای ایشان آورد که وسع آن قوم نرسـد مثل آن بیاورند و سـحر آنها را باطل گرداند و حجت بر ایشان اثبات فرماید و عیسی را در وقتی مبعوث گردانید که آفات و عاهات زیاد میبود و مردم محتاج بطبابت میبودنـد پس عیسـی از نزد خـدا چیزی برای ایشان آورد که مثل آن نزد ایشان نبود و نه میتوانسـتند مانند آن بیاورند چه معجزهٔ که آن جناب آورد زنـده کردن مرده و به کردن کور مادر زاد و پیس باذن خدا بود و باین سـبب حجت بر ایشان اثبات فرمود، حقتعالی محمد (صـلّی الله علیه و آله) را در زمانی مبعوث گردانید که اغلب افعال اهل عصـر او خطب و سـخنوری بود و گمانم آنست که فرمود شـعر بود پس محمد (صـلّی الله علیه و آله) از برای ایشان از کتاب خـدا و مواعظ و احکام چندان آورد که قول ایشان را باطل کرد و حجت اثبات فرمود پس ابن سکیت عرض کرد بخـدا سوگنـد که هرگز مثـل توئی در این زمانه ندیـدم پس حجت بر خلق امروز چیست فرمود عقل که بآن می شناسـی کسیرا که نسبت بخدا راست میگوید و تصدیق میکنی او را میشناسی بآن کسیرا که نسبت بخدا دروغ میگوید و تکذیب میکنی او را پس ابن سکیت عرض کرد بخدا

سوگند که همین جوابست.

حسن بن علی بن فضال از حضـرت رضا (علیه السّـلام) روایت کرده است که فرمود اولو العزم را اولو العزم نامیدند زیرا که ایشان صاحبان عزائم و شـرایع باشند و این از آن جهت است که هر پیغمبری بعد از نوح (علیه السّلام) بر شریعت و طریقت او و تابع کتاب او بود تا زمان ابراهیم خلیـل و هر پیغمبری در زمان ابراهیم و بعـد از او بر شـریعت و طریقت او و تابع کتاب او بود تا زمان موسـی (علیه السّـلام) و هر پیغمبری که در زمان موسی و بعد از زمان او بود بر شریعت و طریقت او و تابع کتاب او بود تا زمان عیسی (علیه السّلام) و هر پیغمبری که در زمان عیسـی و بعد از زمان او بود بر طریقه عیسـی و شـریعت او و تابع کتاب او بود تا زمان پیغمبر ما محمد (صلّی الله علیه و آله) پس این پنج نفر اولو العزم میباشـند و ایشان باشند افضل پیغمبران و فرستادگان و شریعت پیغمبر ما محمد (صلّی الله علیه و آله) نسخ نشود تا روز قیامت و پیغمبری بعد از او تا روز قیامت نیست پس هر کسـی ادعا کند پیغمبری را بعد از حضرت ختمی مرتبت یا کتابی بعد از قرآن بیاورد خون او مباح باشد از برای کسی که بشنود این ادعا را

عباس بن هلال از حضـرت علی بن موسـی (علیهما السّـلام) بتوسط آباء امجاد خود از حضـرت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود پنـج خصـلت است که آنها را تا هنگام مردن ترك نکنم غذا خوردن بر روی خاك با غلامان، سوار شدن بر خر پالان دار، بز دوشـیدن بدست خودم، پوشیدن لباس پشمینه و سلام کردن بر کودکان و اینها را ترك نکنم تا بعـد از من سـنت شود «مترجم گوید» آنچه مشـهور است در السـنه و افواه مردم اینست که آن بزرگوار بر خر بی پالان سوار شدی و این حدیث شریف خلاف آنست.

حسن بن علی بن فضال از حضـرت رضا (علیه السّـلام) روایت کرده است و گویـد از آن جناب پرسـیدم که چگونه مردم از امیر المؤمنین اعراض کردنـد و حال اینکه فضل و سـبقت و تقرب او را نسـبت برسول خدا میدانسـتند و می شـناختند حضـرت فرمود مردم از او اعراض کردنـد بغیر او و حال آنکه فضـلش را میشـناختند و میدانسـتند پس اعراض ایشان از این جهت بود که آن جناب پدران و اجداد و برادران و اعمام و اخوال و خویشان ایشان را بقتل آورده بود چه از ایشان عدد بسیاری از حد تجاوز کرده مخالفت رسول خدا کردند و تن بدین اسلام در ندادند و از این جهت کینه علی (علیه السّلام) در دل مردم بود و دوست نداشتند که علی (علیه السّلام) صاحب اختیار ایشان شود اما از غیر علی (علیه السّـلام) مثل این کینه در دل ایشان نبود زیرا که از برای غیر علی (علیه السّلام) مثل این جهاد علی در پیش روی رسول خدا نبود پس از این جهت از علی (علیه السّلام) عدول کردند و بغیر علی (علیه السّلام) میل کردند.

از هیثم بن عبد الله زمانی مروی است که گفت از حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم و عرض کردم یا ابن رسول الله خبر بـده مرا از علی بن ابی طالب چرا بعـد از رسول خـدا بیست و پنـج سال با دشـمنان خود قتال و جهاد نکرد پس از آن در ایام ولایت و حکومت خود جهاد کرد حضرت فرمود زیرا که او برسول خدا اقتدا کرد چه آن جناب جهاد را با مشرکین ترك نمود

بعد از نبوت سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه و این جهت بی یاوری بود که آن جناب را اعوان و انصار نبود که تاب مقاومت داشته باشد و هکذا علی (علیه السّلام) نیز با دشمنان خود از این جهت ترك جهاد نمود چه او را یاوری و معینی نبود پس چون که نبوت پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) باطل نشد با اینکه سیزده سال و نوزده ماه ترك جهاد کرد همچنین امامت علی هم باطل نشد با اینکه بیست و پنج سال ترك جهاد کرد زیرا که علت مانعه در این دو بزرگوار یکی بود.

از محمد بن یعقوب بلخی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم و عرض کردم بچه سبب امامت در فرزندان حسین (علیه السّلام) استقرار یافت نه فرزندان حسن فرمود بجهت اینکه خدا در فرزندان حسین قرار داد نه فرزندان حسن و خدا از آنچه کند سؤال کرده نشود.

ابراهیم بن عبد الحمید از حضرت ابو الحسن روایت کرده است که فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بر عایشه وارد شد در حالتی که ظرف آب خود را میان آفتاب گذاشته بود فرمود یا حمیرا این ظرف چیست عرض کرد که این ظرف را در آفتاب گذاشته ام که آب آن گرم شود و سر و جسدم را بشویم فرمود دیگر این کار را نکن زیرا که شستن سر و جسد با آبی که با آفتاب گرم شده باشد باعث ناخوشی برص و پیسی شود «مصنف گوید» که جایز است ابو الحسن صاحب این حدیث حضرت رضا (علیه السّلام) باشد و می شود که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) باشد زیرا که ابراهیم بن عبد الحمید راوی این حدیث هر دو را ملاقات کرد و این حدیث از مراسیلست.

از حسین بن نضر مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از قومی که در سفر باشند بعضی از ایشان بمیرند و بعضی جنب باشند و اندکی آب داشته باشند که یکی از میت و جنب را کفایت کند کدام یك را مقدم دارند میت را غسل دهند یا جنب غسل کند فرمود جنب غسل کند و میت را واگذارند زیرا که غسل جنب فریضه ست و غسل میت سنت است یعنی از سنن رسول اکرم است نه اینکه مستحب باشد و غسل جنابت از فرائض خداوند عالم است چه آن بقرآن مجید ثابت شده است و این حدیث پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) است.

از حسین بن نضر مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود سبب چیست که در نماز بر میت پنج تکبیر وارد شده من عرض کردم چنین روایت کرده اند که آن را از نماز پنجگانه بر داشته اند هر تکبیری از نمازی حضرت فرمود این ظاهر حدیث است اما وجه دیگر هم دارد و آن اینست که حقتعالی پنج فریضهٔ بر بندگان واجب کرد صلاة، زکاة و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت پس از برای میت از هر فریضهٔ تکبیری قرار داد و کسی که ولایت را قبول کرد در نماز میت پنج تکبیر گوید و کسی که ولایت را قبول نکرد چهار تکبیر گوید از این جهت است که شما شیعیان پنج تکبیر در نماز میت گوئید و کسانی که با شما مخالفند چهار تکبیر گویند.

از سلیمان بن جعفر مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از لبیك گفتن در حال احرام و علت آن فرمود مردم چون محرم شوند حقتعالی ایشان را ندا فرماید و بفرماید

ای بنـدگان من و کنیزان من هر آینه حرام میگردانم بر شـما آتش را چنان که شـما از برای من محرم شدید پس بندگان خدا عرض کنند لبیك اللهم لبیك. از جهت جواب دادن حقتعالی که ایشان را ندا کرده است.

از حسـین ابن خالد از حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) مروی است که گوید بآن جناب عرض کردم که چون حاجیان ذبح میکنند یك بدنه که شتر است از چند نفر مجزی است ؟ فرمود از یکنفر عرض کردم بقره از چند نفر مجزی است ؟ فرمود از پنج نفر مجزی اسـت هر گاه این پنـج نفر شـریك خرج بوده و از یك خوان غـذا بخورنـد عرض کردم چگونه شـد که یك بـدنه مجزی نیست مگر از یکنفر و بقره مجزی است از پنج نفر؟ فرمود بجهت اینکه در بدنه علت و سببی است که در بقره نیست زیرا که کسانی که قوم موسی را بگوساله پرستیدن امر کردنـد پنـج نفر بودنـد و از اهل یك خانه بوده و بر یك خان غـذا میخوردند و ایشان اذینویه و برادرش هیدویه و پسـر برادرش و دختر و زنش بودند و ایشان بودند که امر کردند به پرستیدن گوساله و ایشان بودند که بقره را که خدا امر بذبح آن نموده بوده ذبح کردند.

از حسـین بن خالد مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن الرضا عرض کردم بچه جهت است که حاجیان را چهار ماه گناه نوشته نشود فرمود بجهت اینکه حقتعالی مباح گردانید و مهلت داد مشـرکین را در چهار ماه، حرام چه میفرماید «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» پس ای مشـرکان سیر کنید در زمین و هر جا که خواهید بروید و بیائید و ایمن باشید از تعرض مسلمانان در زمین تا چهار ماه پس از اینجا است که حقتعالی گناهان آن مؤمنان را که در این چهار ماه حـج خانهٔ خدا کنند ببخشـید یعنی چون مشـرکان عهدی که بسـته بودند نقض کردند خـدا در این چهار ماه جهاد را حرام کرد تا در فهم خود تدبیری کنند پس چون گناهی از ایشان صادر می شود نوشـته نشود زیرا که اگر خدا قتال را در این مدت حرام نکرده بود مشغول بجهاد میبودند که از اعظم عبادات است.

از جعفر بن عقبه از حضرت علی (علیه السّلام) مروی است که آن جناب فرمود علی (علیه السّلام) بعد از آنکه از مکه هجرت کرد شب را در مکه زیست نمیکرد تا اینکه وفات کرد راوی گوید عرض کردم این از چه جهت بود فرمود ناخوش میداشت که شب را بیتوته کند و بسـر برد بزمینی که از آن زمین هجرت کرده بود و طریقهٔ آن بزرگوار این بود که نماز عصر را در مکه میگذارد و از مکه بیرون میرفت و شب را در غیر آن زمین بسر میبرد.

از حسـین بن خالد مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از مهر السنه که چرا مهر السنه پانصد درهم شد فرمود که حقتعالی بر خود لازم نمود که تکبیر نگوید مؤمنی صد تکبیر و الحمد لله. نگوید صد مرتبه و سـبحان الله. نگوید صد مرتبه و لا اله الا الله. نگوید صد مرتبه و صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد صد مرتبه پس از آن نگوید

اللهم زوجنی من الحور العین. مگر اینکه حقتعالی او را زوجه از حوران بهشتی تزویـج کنـد و این اذکار را مهر او قرار دهد و از این جهت است که حقتعالی به پیغمبر خود وحی فرمود که سـنت کنـد مهرهای زنان مؤمنه را پانصد درهم بمقابل این پانصد ذکر و رسول خدا چنین کرد.

از حسـین بن خالد مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم فدای وجودت شوم چگونه شد که مهرهای زنان پانصد درهم شـد که عبارت است از دوازده اوقیه و نش «مترجم گویـد» که اوقیه چهل درهم است و نش بیست درهم پس مجموع پانصد درهم شود حضرت فرمود که خداوند بر خود لازم گردانیده است که نگوید هیچ مؤمنی صد مرتبه الله اکبر. و صد مرتبه سبحان الله. و صد مرتبه الحمـد لله. و صد مرتبه لا اله الا الله. و صد مرتبه اللهم صل علی محمد و آل محمد. پس از آن اللهم زوجنی من الحور العین. مگر آنکه حقتعالی او را حور العین تزویج فرماید پس از این جهت است که مهرهای زنان

پانصد درهم قرار شد یعنی چون پانصد درهم مقابل است با پانصد ذکر مذکور هر درهمی مقابل ذکری و هر مؤمنی که از برادر دینی خود زنی خواسـتگار شود و پانصد درهم بخواهد مهر او قرار دهد و او را تزویج نکند پس او را اذیت و آزار نموده است و مسـتحق است که خدا او را حور العین تزویج نکند.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم که از چه سبب است که زن مطلقهٔ بطلاق عدی از برای شوهر خود حلال نیست مگر آن که بغیر او شوهر کنـد و بعـد از آن حلال خواهـد شـد فرمود حقتعالی طلاق را دو مرتبه قرار داد. «اَلطَّلاٰقُ مَرَّتاٰنِ » و در مرتبه سوم فرمود «فَإِمْساٰكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْساٰنٍ » یا او را نگاهدارد و با یك دیگر سازش داشـته باشـند یا او را طلاق دهـد که دیگر او را نتوانـد بگیرد و چون داخل شود در طلاق سومی که حقتعالی آن را ناخوش دارد پس بر وی حرام شود و بعد از آن بر او حلال نشود مگر آنکه شوهری غیر از او تزویجش کند تا مردم طلاق را خفیف نشمرند و بزنان ضرر و اذیت نرسانند.

از محمـد اشـعری مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از تزویج زنانی که آنها را سه مرتبه طلاق گویند فرمود بمن که سه طلاق گفتن شـما اشـعریان زنی را از برای غیر شـما حلال نمیکند و طلاق دادن غیر شما از برای شما حلال میکند زیرا که شما سه طلاق چیزی نمیدانید که سبب حرمت خواهد شد و بنا بر فتوای شما باعث نخواهد شد.

از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم و عرض کردم چرا پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مکنی شد به ابو القاسم فرمود از این جهت که او را پسری بود قاسم نام پس بابی القاسم

مکنی شـد راوی گویـد عرض کردم یـا ابن رسـول الله آیـا مرا اهـل میـدانی از برای زیـاده از این مطلب فرمـود یعنی وجه دیگر از برای من میفرمائی فرمود بلی آیا نمیدانی رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) پدر جمیع این امت است و علی (علیه السّلام) بعضی از این امت است عرض کردم بلی میـدانم فرمود آیا نمیـدانی که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود من و علی دو پدر این امت هستیم عرض کردم بلی میدانم فرمود آیا نمیدانی که علی (علیه السّلام) قاسم یعنی قسمت کننده بهشت و جهنم است عرض کردم بلی میدانم فرمود پس پیغمبر را ابو القاسم میگوینـد بجهت اینکه پدر قاسم بهشت و جهنم است که علی باشد من عرض کردم بلی میدانم که او پدر قاسم بهشت و جهنم است چه معنی دارد فرمود مهربانی پیغمبر بر امت خود مانند مهربانی پدران بر فرزندان خود است و افضل امت پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) علی بود و بعـد از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) شـفقت علی (علیه السّلام) بر امت چون شـفقت پیغمبر بر ایشـان بود چه او وصـی پیغمبر و خلیفـهٔ او و امام بعـد از او بود و از این جهت بود که پیغمبر فرمود من و علی دو پـدر این امت هستیم و پیغمبر بر منبر بالا رفت و فرمود هر کسی که وفات کرده باشد و قرضی یا عیالی داشته باشد قرضش را من باید ادا کنم و عیالش را من باید نفقه دهم و هر کس که مال واگذاشـته باشـد از آن وارث اوست پس از این جهت پیغمبر اولی بود بمؤمنین از پـدران و مادران ایشان و اولی بود بایشان از خود ایشان و چنین بود امیر المؤمنین (علیه السّلام) بعد از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) و از برای آن جناب جریان یافت آنچه از برای پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) جریان یافته بود.

از ابی صـلت هروی مروی است که گفت روزی مأمون بحضـرت رضا عرض کرد یا ابا الحسن خبر بده مرا از جد بزرگوارت امیر المؤمنین (علیه السّلام) که بچه وجه قسـمت کننده بهشت و جهنم است و بچه معنی این مطلب را از برای او اثبات کنید بتحقیق که فکر بسیاری در این مطلب کرده ام حضـرت رضا بآن ملعون فرمود یا امیر المؤمنین آیا از پـدرت از پدرانت از عبد الله بن عباس روایت نکردی که گفت از رسـول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) شـنیدم که فرمود حب علی ایمـانست و بغض او کفر است عرض کردم بلی روایت کرده ام فرمود پس قسـمت بهشت و جهنم هر گاه بر دوستی و دشمنی علی باشد که هر کس دوست اوست بهشت از او باشد و هر کس دشمن اوست جهنم از او باشـد پس علی قسـیم بهشت و جهنم خواهـد شـد مأمون گفت خدا مرا بعد از تو زنده نگذارد یا ابا الحسن شـهادت میدهم که توئی وارث علم رسول خدا ابو الصـلت هروی گوید چون حضـرت رضا (علیه السّلام) بمنزل خود مراجعت فرمود من نزد او آمدم و بآن جناب عرض کردم یـا ابن رسول الله چقـدر جواب نیکوئی بـامیر المؤمنین یعنی مـأمون دادی حضـرت فرمود ای ابـا صـلت من بنا بر راهی که او میدانست جواب او را دادم و لیکن از پدر بزرگوارم شـنیدم که از پدران خود از علی (علیه السّلام) روایت میکرد که آن جناب فرمود رسول خدا بمن فرمود یا علی انت قسیم النار و الجنه یوم القیمه

تقول النار هـذا لی و هـذا لك. یا علی توئی قسـیم جهنم و بهشت در روز قیامت که بآتش فرمائی این بنـده از آن تست و این بنده از آن من است.

از حسن بن علی فضال از حضرت رضا (علیه السّلام) مروی است که گفت از آن حضرت سؤال کردم از امیر المؤمنین (علیه السّلام) که از چه سـبب فـدك را بر نگردانید هنگامی که خود والی شد و بر تخت خلافت اسـتقرار یافت فرمود بجهت اینکه خدا ما اهل بیت را صاحب اختیار و ولی مردم گردانیده است و نگیرد حقوق ما را از ستم کنندگان بر ما مگر خدا و ما صاحب اختیار مؤمنانیم از برای آنها حکم کنیم و حقوق آنهـا را از سـتم کننـدگان بر آنهـا باز گیریم و حقوق خود را باز نسـتانیم «مصـنف گویـد» که چنـد علت دیگر از برای این مطلب از احـادیث و اخبـار اخراج کرده ام و در کتاب علل الشـرائع و الاحکام و الاسـباب ذکر کرده ام و در این کتاب بآنچه از حضـرت رضا (علیه السّلام) روایت شده است اکتفا کرده ام.

حضـرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش روایت کرده است که مردی از حضـرت صادق (علیه السّلام) پرسید چه واقعه ای است که قرآن را هر چه نشـر دهند و درس گویند باز تازگی دارد فرمود زیرا که حقتعالی قرآن را از برای زمانی دون زمانی و از برای مردمی دون مردم دیگر قرار نداده است پس قرآن در هر زمان جدید است و نزد هر قومی تازگی دارد تا روز قیامت.

از موسی بن نصر رازی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم سؤال کردند از این قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) که فرموده است اصـحاب من چون سـتارگانند هر کـدام را پیروی و متابعت کنید بمطلب خود میرسـید و راهنمای شـما میشوند و از این قول پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) که فرمود دعوا لی اصـحابی. اصحاب مرا بمن واگذارید حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود این گفتار صحیح است لیکن مقصود آن جناب از اصحاب آن اصحاب باشند که بعد از او تغییر و تبدیل در دین ندادند، بآن جناب عرض کردند که ما چگونه بدانیم که اصـحاب تغییر و تبدیل دادند فرمودند از اینجا بدانید که شما این حدیث را روایت میکنید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود در روز قیامت مردانی از اصـحاب من از حوض من ممنوع شوند چنان که شتران غریبه در میان جماعت شتری از آب ممنوع شوند پس من عرض کنم پروردگارا اصـحاب من بمن گفته شود که تو نمیـدانی آنچه بعد از تو احداث کردند پس آنها را بگیرند و رو بشـمال بطرف دوزخ کشـند من بگویم بعدا لهم و سـحقا. پس از آن حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود آیا این گفتهٔ پیغمبر از برای کسی است که تغییر و تبدیل نداده است یعنی البته از برای کسانی که تغییر و تبدیل دادند

از محمـد بن احمـد بن اسـحق طالقانی مروی است که گفت پدرم مرا خبر داد که زمانی که حضـرت رضا (علیه السّلام) در خراسان بود مردی در خراسان قسم خورد بطلاق دادن زن خود که معاویه از اصحاب رسول خدا نیست یعنی چنین قسم خورد که و اللّه من زن خود

را طلاق گفتم اگر معاویه از اصحاب پیغمبر باشد پس فقهای خراسان فتوی دادند بطلاق زوجهٔ او و از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردند چنین فتوای داد که زن او طلاق داده نشده فقها رقعه نوشتند و نزد حضرت فرستادند که از کجا و بچه جهت فرموده که زن او مطلقه نیست حضرت در رقعهٔ ایشان نوشت که من این مطلب را از روایت شما گویم که از ابی سعید خدری روایت کرده اید که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بجماعت مسلمانان روز فتح فرمود در حالتی که گرداگرد حضرت جمع شده بودند که شما از خوبان هستید و اصحاب من هم از خوبانند و لیکن بعد از فتح هجرتی نیست پس رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) هجرت بعد از فتح را باطل گردانید و آنها را اصحاب نگردانید فقها چون جواب حضرت را ملاحظه کردند از قول خود بر - گشتند و قول حضرت را قبول کردند «مترجم گوید» که حاصل استدلال حضرت باین حدیث اینست که اصحاب حضرت را کسانی گویند که با حضرت هجرت کردند از مکه بمدینه و معاویه با آن جناب هجرت نکرد و بعد از فتح که هجرتی نبود پس معاویه از اصحاب نبود و این حدیث بنا بر چند نسخه که رویت شد مسلمة یوم الفتح ثبت شده است و بنا بر این باید مراد جماعت مسلمه باشند و لیکن شاید تحریف شده باشد و اصل حدیث مسلمی یوم الفتح باشد بنا بر اضافه و الله العالم.

از سهل بن قاسم مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) از بعض اصحاب خود شنید که میگفت لعن الله من حارب امیر المؤمنین خدا لعنت کند کسی را که با امیر المؤمنین جنگ کرد حضرت فرمود باو بگو الا من تاب و اصلح. مگر کسیرا که توبه کرده باشد و امر خود را اصلاح کرده باشد پس از آن فرمود گناه کسی که از آن بزرگوار تخلف ورزید و توبه نکرد بزرگتر است از گناه کسی که با او مقاتله کرد پس از آن توبه کرد.

باب سی و دوم «در ذکر آنچه آن حضرت نوشته است بمحمد بن سنان از علل و نکات در جواب مسائل»

از محمد بن سنان مروی است که حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در جواب مسائل او باو نوشت که علت غسل جنابت نظافت و پاکیزگی است و طاهر کردن انسان است خود را از آنچه رسیده است باو از منی او و طاهر کردن او جسد خود را زیرا که جنابت از تمام جسد او خارج می شود پس از این جهت واجب شده است بر او تطهیر تمام بدن او.

علت تخفیف در بول و غایط که در آن غسل نباید کرد بلکه مجرد شستن و وضو

گرفتن کافی است اینست که هر یك از اینها بیشتر است از جنابت واقع شوند و دوام هر یك از جنابت زیادتر است پس خدا در اینها بوضـو راضی شد بجهت کثرت و مشقت آنها و آمدن آنها بدون ارادهٔ انسان و حال اینکه در اینها لذت و شهوتی نیست.

امـا جنـابت حاصـل نشود مگر بـا لـذت و اکراه نفس یعنی باختیـار خود خود را بر آن وامیـدارد. و علت غسل جمعه و عیـد و غیر اینها از غسـلهای دیگر آنست که در غسل نمودن تعظیم کردن بنده است پروردگار خود را و اسـتقبال او است کریم جلیل را و طلب کردن آمرزش گناهان او است و از برای آنست که روز عیـد از برای ایشان معروف باشـد و بذکر خدا اجتماع کنند پس خدا غسل آن روز را تعظیم آن روز قرار داد و از برای این قرار داد که دلالت کند بر تفضـیل آن روز بر سایر ایام و بجهت اینکه این زیادتی در مستحبات و عبادت در این روز از برای آنست که این غسل طهارتی است از برای او از این جمعه تا جمعه دیگر.

علت غسـل میت اینست که میت را غسـل دهنـد تا اینکه تطهیر و پاك شود از چرکهای ناخوشـی و آنچه باو رسـیده است از اقسام علتها و دردها چه او ملائکه را ملاقات کنـد و با اهل آخرت همنشـین شود پس نیکو است که چون بر خدا وارد شود اهل طهارت را ملاقات کند و با ایشان مباشـرت و معاشـرت کنـد و ایشان با وی خلط و آمیزش کننـد علت دیگر آنست که آن منی که از آن آفریـده شده است در هنگام مرگ از میت بیرون میرود و جنب می شود پس غسل دادن او از آن جهت است.

علت غسل کردن کسـی که میت را غسل میدهد و کسـی که او را مس کرده طاهر شدن از آن چیزی است که باو رسـیده است از کثافت و آفت میت زیرا چون روح از میت خـارج شود اکثر آفت او در او باقی میمانـد پس از این جهت است که بایـد او را تطهیر کرد و از او تطهیر نمود.

علت وضو که بدان علت مقرر شده است شسـتن رو و دو ذراع و مسح سـر و دو پا ایسـتادن بنده است پیش روی خدا و اسـتقبال نمودن او است خـدا را بجوارح ظاهرهٔ خود و ملاقات نمودن او است بآن جوارح ظاهره که اعضای وضو است ملائکه کرام الکاتبین را پس بایـد روی خود را بجهت سـجده کردن و خضوع نمودن بشویـد و شسـتن دو دست از آن جهت است که خواهـد آنها را بلند کند بدرگاه خدا و پائین آورد و بآنها رغبه و رهبه و تبتل کند «مترجم گوید» از کافی در روایتی نقل شده از امام جعفر صادق (علیه السّلام) که فرمود رغبه آنست که کف دو دست بآسـمان بلند شود و رهبه آنست که پشت دو دست به آسـمان بلند شود (تبتل بیك انگشت اشاره کردن در هنگام دعا است) مسح سر و دو قدم از آن جهت است که ظاهر و برهنه است که در جمیع حالات به اینها

استقبال کند یعنی در برابر حق زیستن کند و در اینها خضوع و تبتل چون روی و دو ذراع نیست یعنی اگر بمقدار روی و دو ذراع خضوع در آن بودی با میت شسته شود.

علت زکاة دادن قوت فقرا دادن و حفظ کردن مال اغنیا است و خداوند تبارك و تعالی اهل صحت و سلامت را بقیام و ایستادگی کردن امر اهل آفات و بلیات مکلف ساخته است چنانچه فرموده است «لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوٰالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ » در مقام ابتلا و امتحان آورده شوید بمالها و نفسهای خود، در مالهای خود بزکاة دادن و در نفسهای خود بمهیا کردن خود را از برای صبر بر بلیات با اینکه در زکاة دادن رافت و رحم کردن بضعفا و رأفت بر پریشان حالان و تحریص کردن فقرا است بر مواساة و مشارکت در امر معاش و قوت دادن درویشان و یاری کردن ایشان است بر امر دین و این فقرا نصیحت و موعظه اند از برای اهل ثروت و مکنت و عبرتند از برای ایشان تا اینکه بسبب ایشان بر پریشانی آخرت راه یابند و بر مال خود پی برند و تحریص شوند در زکاة دادن بر شکرگزاری خدا که ایشان را فضیلت داده و مال باینها عطا فرموده و دعا و تضرع کنند و بترسند که مثل این فقرا شوند و این مراتب مذکوره حاصل شود در امور بسیار چون زکاة دادن و صدقه دادن و صلهٔ رحم کردن و احسان کردن بمردم ببذل مال.

علت حج رفتن بسوی خدا و طلب کردن بسیاری ثواب و بیرون رفتن از جمیع گناهان است که از او صادر شده است و از برای آنست که از گذشته تائب باشد که آینده را از سر گیرد یعنی چون حج کند گویا تازه بدنیا آمده است و ابتداء عمل او است و او را هیچ معصیتی نیست و نیز علت حج لوازم آنست از خرج کردن اموال و بتعب انداختن بدن و منع کردن بدن را از شهوات و لذات و تقرب یافتن بسبب عبادت پروردگار و خضوع و خواری و ذلت رفتن مدتی مدید در میان سرما و گرما و در میان امن و ترس و نیز در حج است از برای جمیع خلائق از منافع و سؤال کردن از خدا و ترسیدن از او و ترك قساوت قلب و سختی نفس و فراموش نکردن ذکر و انقطاع امید و آرزو کردن و نیز در حج است تازه کردن حقوق و منع کردن نفس را از فساد و بمنفعت رسیدن کسانی که در شرق و غرب زمین هستند و کسانی که در بیابان و دریا هستند از کسانی که حج میکنند و کسانی که حج نمیکنند از تاجر و جالب و بایع و مشتری و کاسب و مسکین و برآوردن حوائج اهل اطراف عالم و مواضعی که ممکن است ایشان را اجتماع در آن یعنی حاجیان را کذلك «لِيَشْهَدُوا مَنٰافِعَ لَهُمْ ».

علت واجب شدن حج یك مرتبه اینست که حقتعالی در واجب کردن فرائض ملاحظه پست ترین مکلفین در طاقت و قوت فرموده است و از آن جمله حجه است پس آن را یك مرتبه واجب گردانید بملاحظه حال کسانی که کم طاقتند پس از آن مستحب گردانیده است از برای

اهل قوت و طاقت بمقدار طاعت ایشان.

علت اینکه خانهٔ کعبه در وسط زمین است اینست که خانه کعبه موضعی است که از زیر این موضع زمین منبسط شد و هر بادی که در دنیا میوزد از زیر رکن شامی بیرون می آید و خانهٔ کعبه اول بقعه ای است که در زمین بنا شد چه آن وسط زمین است و باید عرض اهل مشرق و مغرب در آن مساوی باشد یعنی از هر جانب که قصد آن کنند مسافت نسبت بجمع مساوی باشد چه اگر در کنار زمین میبود نسبت ببعضی نهایت قرب میداشت و نسبت ببعضی نهایت بعد.

مکه را مکه نامیدند از آن جهت که مردم قصد مکه میکردند چه کسی که قصد مکه کند گویند قد مکا و از این جهت است که حقتعالی میفرماید «وَ مٰا کٰانَ صَلاٰتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَیْتِ إِلاّٰ مُکٰاءً وَ تَصْدِیَةً » و مکاء بمعنی صفیر زدنست و تصدیه دست بدست گرفتن است. «مترجم گوید» مردی است که عادت بعضی کفار آن بود که مردان و زنان برهنه نماز کردندی و صفیر زدندی و دست بدست همدیگر گرفتند پس حقتعالی فرمود نماز ایشان در نزد خانه جز صفیر زدن و دست یك دیگر گرفتن نیست پس مقصود حضرت شاید این باشد که اینها چون قصد خانه کردندی و این گونه اعمال از آنها سر زدی از این جهت مکه را مکه گویند چه آن بمعنی قصد است.

علت طواف خانه این بود که حقتعالی بملائکه فرمود که من خلیفهٔ در زمین قرار دهم ملائکه عرض کردند آیا قرار دهی در زمین کسی را که افساد کند و خونی بریزد چون این جواب را بخدا عرض کردند پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند حقتعالی خواست که سایر عبادت کنندگان مانند آن ملائکه عبادت کنند و آنها را پناهی باشد پس در آسمان چهارم بمحاذی عرش خانه بنا نهاد که آن را ضراح نامند پس از آن در آسمان دنیا خانه بنا نهاد که آن خانه را معمور نامند و آن خانه محاذی ضراح بود پس از آن این خانهٔ (مکه) را بمحاذی بیت المعمور بنا نهاد و آدم (علیه السّلام) را امر کرد که طواف کند آن خانه را و توبهٔ او را قبول کرد و این عمل میان فرزندان او جاری شد تا روز قیامت علت استلام حجر الاسود و لمس کردن آن اینست که حقتعالی چون میثاق و عهد گرفت از بنی آدم از حجر این عهد را چون لقمهٔ از برای خود قرار داد یعنی درخواست که وفا باین عهد بتوسط او شود و از این جهت است که مردم مکلف شدند که این میثاق را حفظ کنند و وفا کنند و از این جهت است که نزد حجر میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته. لتشهد لی بالموافات و از اینجا است قول سلمان «ره» که در روز قیامت حجر را چون

کوه ابو قبیس بیاورند و او را زبان و دو لب باشد و شهادت دهد باین وفاء بعهد از برای کسی که وفا کرده باشد.

علـت اینکـه منـا را از آن علـت منـا نـام گذاشـتند اینست که جبرئیـل در آن محـل به ابراهیم گفت تمن علی ربـك مـا شـئت. آرزو کن از پروردگارت آنچه خواهی پس ابراهیم در نزد خود آرزو کرد که خدا در مکان اسماعیل بره قرار دهد که مامور باشد آن بره را بعوض اسماعیل فدا کند حقتعالی منی و آرزوی او را باو عطا فرمود.

علت روزه گرفتن دانستن و فهمیدن تشنگی و گرسنگی است تا اینکه بنده ذلیل و مسکین و ماجور و مثاب و صابر باشد پس این دلیل است بر سـختیهای آخرت با اینکه روزه باعث شکسـتگی شـهوات شود چه آن در دنیا چون پند و موعظه است و نسبت به آخرت علامت و نشانه آنست تا اینکه دانسـته شود مقدار سختی آن نسبت باهل پریشانی و درویشی در دنیا و آخرت یعنی چون روزه دار روزه گیرد سختی و شدت فقرا را در دنیا درك کند و مشقت اهوال آخرت را بداند و پند گیرد که باید کم خورد و کم آشامید.

قتل نفس را حرام گردانیـد بعلت فاسـد شدن خلق در تحلیل آن اگر حلال میکرد بجهت فناء خلق و فساد تدبیر و نظم امور عقوق والدین را خـدا از این جهت حرام کرد که در عقوق والـدین است بیرون رفتن از اطـاعت خـدا و از احترام کردن والـدین و از اجتنـاب کردن از کفران نعمت از این جهت که منجر شود بباطل کردن شـکر و قلت نسل زیرا که در عقوق است احترام نداشـتن والـدین و عارف نبودن بحق آنها و قطع ارحام و ترسیدن والدین در پس انداختن ولد و ترك کردن تربیت بجهت ترك کردن ولد نیکوئی آنها را.

زنا را از این جهت حرام کرده که در زنا است فسادها چون قتل نفس و از میان بردن نسـبها و ترك تربیت اطفال و فساد میراثها و ماننـد آن از وجوه فساد.

خـوردن مـال یـتیم را از روی ظلم از آن جهت حرام کرد که در آن وجوهی از فسـاد است اول آنهـا اینست که اگر مـال یـتیم از روی ظلم خورده شود این اعانت بر قتل یتیم است زیرا که یتیم نه مسـتغنی است و نه میتواند متحمل خود شود و نه بامر خود دانا است و نه کسـی از برای او است که در امر او قائم شده و او را چون والدین کفایت کند پس چون کسـی مال او را بخورد مثل اینست که او را کشته باشد و او را فقیر و پریشان گردانیده باشد با اینکه حقتعالی خورندهٔ مال یتیم را تخویف نموده و عقوبت از برای او قرار داده در قول خود «وَ لْيَخْشَ اَلَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعٰافاً خٰافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اَللّٰهَ » و باید بترسـند کسانی که اگر بگذارند از پس مرگ خود فرزندان ضعیف و عاجز و بترسید بر ایشان از بینوائی و ضایع شدن یعنی ورثه باید که با ضعفای اقارب و یتیمان و مسکینان که در مجالس قسمت ترکه حاضر آمده اند شفقت نمایند و تفکر نمایند که اگر

ایشان را فرزنـدان خورد و عاجز باشـد و بعد از فوت بچنان مجلس درآیند محروم ساختن ایشان جایز هست یا نه البته عقل ایشان بمحروم نگردانیدن آنها حکم خواهد کرد پس آنچه بخود روا ندارند با دیگران نیز جایز ندارند پس باید از عذاب خدا بترسـید باین وجه که با یتیمان و مسـتحقان با شفقت و مرحمت باشید و سخنی نیکو گوئید که موجب ملال خاطر آنها نشود یعنی این دلیل عقلی است بر حرمت اکل مال یتیم از روی عدوان پس آیهٔ شریفه بتأیید حکم عقل دلیل دیگر است برای حرمت اکل مال یتیم از روی ظلم

و حضرت امام محمد باقر (علیه السّلام) فرمود ان الله عز و جل وعد في اكل مال اليتيم عقوبتين عقوبة في الدنيا و عقوبة في الآخرة. همانا حقتعالی در خوردن مال یتیم دو عقوبت و جزاء بد وعده فرموده یکی در دنیا و دیگری در آخرت پس در حرام گردانیدن خدا مال یتیم را بی نیاز کردن یتیم و مسـتقل نمودن او است بخود که محتاج بغیر نباشـد و سالم گردانیـدن فرزنـدان خورنده های مال یتیم است از اینکه بآنها رسـد آنچه بآن ایتام رسـیده چه حقتعالی وعده داده باینکه هر کس مال یتیم خورد فرزندان او چون ایتام محتاج شوند و مال آنها را خورند با اینکه در این خوردن مال یتیم است از طلب کردن یتیم چون بحـد رشـد رسـید حقوق خود را و وقوع دشـمنی و عداوت و بغض ما بین آن یتیم و خورندهٔ مال او تا آنکه یك دیگر را فانی سازند.

حرام کرده است خـدا فرار کردن از جهـاد را زیرا که در فرار از جهاد است وهن در دین و اسـتخفاف پیغمبران و پیشوایان عـدول و نصـرت نـدادن ایشان را بر اعـداء و صـدمه زدن بر ایشان چه این عمل موجب انکار ادعاهای ایشان شود از قبیل اقرار بربوبیت و اظهار عـدل و ترك جور و رفع سـتم و فساد نکردن. و نیز در فرار از جهاد است جرات پیدا کردن دشـمنان بر مسـلمانان و اسیر کردن ایشان و قتل مسلمانان و ابطال دین خدا و غیر اینها از مفاسدی که مترتب خواهد شد.

حرام کرده است کنی کردن در بلاـد کفـار بعـد از سـکنی کردن در بلاـد اسـلام زیرا که در آنست رجـوع کردن از دین و ترك اعـانت کردن پیغمبران و حجتهـای خـدا و در آنست فساد و باطل کردن حق هر صاحب حقی و نه بسـبب سـکنای اول یعنی مثلا هر گاه از اهل اسـلام قرض کنـد و بعـد از رفتن ببلاد کفر آن قرض را ادا نکند پس این قرض ابطال شده است و بسـبب سـکنای ثانی است که آمدن ببلاد اسـلام باشد و همچنین هر گاه مردی شـناسائی کامل در دین پیدا کند از برای او جایز نیست سکنا کردن نزد اهل جهل و معاشرت با ایشان چه در محل خوف است که ایمن نیست از اینکه شناسائی او بحق مرتفع شده و با اهل جهل یکسان شود و پیوسته چون ایشان عمل کند.

حرام کرده است ذبیحهٔ که در هنگام ذبح غیر اسم خدا بر آن گفته شود یعنی غیر

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » بر آن بخواننـد زیرا که حقتعالی بر خلق خود واجب کرده است که بر او اقرار کرده و ذکر او کنند در هنگام ذبح کردن ذبیحهای حلال و از این جهت است که مساوی نشود میان چیزی که باعث تقرب باو جل اسـمه شود و چیزی که باعث پرستش بتان و شیاطین شود زیرا که در بردن نام خدا است اقرار بربوبیت و وحدانیت او و در بردن نام غیر خدا است شرك بخدا و تقرب بغیر او پس بردن نام خدا هنگام ذبح کردن و بردن نام غیر او در آن هنگام فارق میان حلال و حرام شود که اول حلال و ثانی حرام باشد.

حرام کرده است درنـدگان وحـوش و طیور را از این جهت که لاـش مرده و گوشت انسـان و غایـط و ماننـد آن میخورنـد پس از این جهت حقتعالی قرار داد دلائل و علامات در وحوش و طیور از برای آنکه فارق باشد میان حلال و حرام گوشت آنها چنانچه پدر بزرگوارم میفرماید کـل ذی نـاب من السـباع و ذی مخلب من الطیر حرام و کل ما کانت له قانصـة من الطیر فحلال. یعنی هر صاحت نیش از درنـدگان و هر صـاحب چنگال از پرنـدگان حرام است و هر پرنـدهٔ که از برای آن قانصه باشـد یعنی چینه دان داشـته باشـد حلال است و علت دیگری که باعث فرق شود میان حلال از پرنده و حرام از آن قول حضـرت (علیه السّلام) است که فرمود کل ما دفّ و لا تأکل ما صفّ . بخور از پرندهٔ گوشت آن پرنـده که در حین پریـدن بالهـای خود را حرکت دهـد (چون کبوتر) و نخور از آن پرنـدهٔ که در وقت پریـدن بالهای وی حرکت نمیکند (چون کرکس).

و حرام گردانیـده خرگوش را زیرا که آن بمنزله گربه ای است و او را چنگـال چون چنگالهـای گربه و درنـدگان وحوش است پس خرگوش را خـدا مانند درندگان قرار داد با اینکه خرگوش در نفس او نجاستی هست زیرا که در آن خون بمثل خون زنان است که مقصود خون حیض و استحاضه و نفاس است باین جهت که حیوانی است که مسخ شده است.

علت حرام گردانیدن ربا و نهی کردن خدا از آن اینست که در ربا است فساد اموال زیرا که چون انسان یکدرهم را بدو درهم خرید ثمن این درهم که خریده است یکی از آن دو درهم است که داده پس یکی از آن دو درهم را لغو و عبث داده و از این جهت مال خود را فاسد کرده پس بیع و شراء ربا در هر حال و هر قسمی نقصان است بر مشتری و بر بایع یعنی نقصان یا بر مشتری خواهد بود یا بر بایع و حقتعالی از آن منع کرده است بسبب فساد اموال چنان که منع کرد که مال سفیه را بخودش دهند تا وقتی که رشید شود و این از آن جهت است که ترسیده می شود بر او از اینکه این مال را فاسـد کنـد و باین سـبب خدا حرام کرد ربا و فروختن یکدرهم را بدو درهم و لیکن در صورتی که دسـت بدست کنند یعنی عین او را بدهد و عین مثل آن را بگیرد اما در غیر از آن قسم از فروضات دیگر میتوان صـحیحش نمود و مقصود از دست بدست آنست که نقد معامله کنند اما نسیه بعد از

این مـذکور شود و علت تحریم ربا بعد از اطلاع مکلف اسـتخفاف بحرام و حرام کننده است بعد از بیان و بعد از حرام گردانیدن خدا آن را پس این نیست مگر اسـتخفاف بمحرم و حرام و اسـتخفاف بخـدا و فرموده او دخول در کفر است «مترجم گویـد» این علت بـا علت سابقه تکرار نیست زیرا که در سابق علت حرام گردانیدن خدا را ذکر فرموده و در لاحق علت حرام شدن آن را بر بندگان مکلفین بیان نمود.

علت حرام گردانیـدن ربـاء نسـیه آنست که در ربا نسـیه رفتن احسان و ترحم است از میان مردم و تلف کردن اموال و رغبت مردم است در سود و ترك قرض کردن و قرض دادن و عملهای حسنه است و در رباء نسیه است فساد و ظلم و فنا اموال.

حرام گردانیـده است خوك را زیرا که خوك آن قبیـح الوجه است که حقتعالی وی را پنـد و موعظه و عبرت و ترسانیدن از برای خلق قرار داده است و آن را خلق فرموده و باقی گذاشته است تا اینکه دلیل و علامت باشد از برای آن خلقی که مسخ شده اند و باین صورت شده اند و از این جهت است که غذای خوك نجس ترین نجسها است یا سبب های دیگر که بیشمار است.

همچنین حرام کرده است بوزینه را از جهت اینکه بوزینه نیز چون خوك مسـخ شـده است و نصـیحت و پنـد و عبرت از برای خلق قرار داده شده است و آن را خدا واگذاشـته است از برای اینکه علامت و دلیل باشد که آن چیزی که مسخ شده است بصورت و خلقت بوزینه مسـخ شده و در آن شـباهتی از انسان قرار داده شده تا اینکه دلالت کند بر اینکه بوزینه انسانی بوده که حقتعالی بر آن غضب کرده و باین صورتش مبتلا نموده است.

حرام کرده مردار را زیرا که در آن مردار است فساد بدن و آفت و از این جهت که حقتعالی خواست بردن نام مبارکش سـبب از برای تحلیل شود و در مردار نام مبارکش برده نشده است پس چون که خواست فرق گذارد میان حلال و حرام مردار را حرام کرد.

حرام کرد خون را ماننـد حرام کردن مردار زیرا که خون بدن را فاسد کند و آفت رساند و موجب ماء الاصـفر شود (یعنی خلط صـفراوی) و باعث گنـد دهان و بوی بد خلق بدو مورث قساوت قلب و قلت رأفت و رحمت شود تا بحدی که ایمن نیست خورنده خون از اینکه بکشـد فرزند و پدر و مصاحب خود را.

حرام کرده سپرز را از این جهت که خون در آنست و علت آن با علت حرمت خون و مردار یکیست زیرا که سپرز مانند آنها است در فساد.

علت مهر و واجب گردانیـدن آن بر مردان و واجب نبودن بر زنـان که چیزی بشوهرهای خود دهنـد اینست که بر مردانست نفقه و کسوهٔ زن زیرا که زن در هنگام شوهر کردن خود را میفروشد و مرد آن را میخرد و بیع بدون ثمن و شراء بدون دادن ثمن صورت نمیگیرد با اینکه

زنان از معامله کردن و آمدن در محل معامله ممنوع هستند و علتهای بسیار دیگر هم دارد.

علت تزویج کردن مرد چهار زن را و حرام بودن زیاده از یك شوهر از برای زن آنست که مرد چون چهار زن تزویج کرد ولد منسوب باوست اما زن اگر دو شوهر یا بیشتر داشته باشد معلوم نخواهد شد که ولد از کیست زیرا که ایشان در نکاح و وطی او شرکت دارند و چون ولد معلوم نشد از کیست مفسده انساب و میراث بردن و نشناختن او متحقق گردد.

علت تزویج کردن بنده دو زن را و حرام بودن زیاده از آن بر او اینست که بنده در طلاق و نکاح نصف مرد آزاد است نه خود را مالك شود و نه او را مالی باشد و نفقهٔ او بر مولایش باشد تا اینکه این باعث فرق می شود میان بنده و آزاد و از برای آنکه بنده را کار کمتر باشد و در خدمت مولای خود باشتغال و خدمات او مستمر و مستقر باشد.

علت جایز بودن طلاق سه مرتبه آنست که در سه طلاق مهلتی حاصل آید از یکی تا سه - طلاق و بسا هست که رغبتی حاصل شود و یا آنکه اگر غضب بوده است فرو نشیند و از برای آنست که سبب شود ترسانیدن و تأدیب کردن زنان و زجر نمودن ایشان را از نافرمانی شوهران خود پس زن مستحق مفارقت و جدائی خواهد شد زیرا که در عملی داخل شده است که سزاوار او نیست و آن مخالفت و نافرمانی شوهر است.

علت حرام شدن زن بعد از نه طلاق که ابدا از برای او حلالیت حاصل نشود و حرام ابدی گردد آنست که این حرام شدن از برای او عقوبت و پاداش باشد که مرد طلاق را بازی نپندارد و زن را ضعیف نشمرد و از برای اینست که مرد در امورات خود نظر کند و در اعمال و کردار خود بیدار باشد و عبرت گیرد و این نه مرتبه طلاق دادن سبب شود از برای یأس و ناامیدی طرفین از تزویج کردن یعنی بعد از این براحت افتد و آنها را بر این زحمت و مشقت روی ندهد.

علت طلاق دادن بندهٔ زوجهٔ خود را دو مرتبه یعنی بعد از دو مرتبه طلاق زوجه بر وی حرام شود و محتاج بمحلل خواهد بود آنست که طلاق کنیز بر نصف است پس در طلاق دادن من باب احتیاط و کمال در فرائض است یعنی بحسب قاعده نصف میباید و یك نصف طلاق سبب حرمت شود زیرا که در آزاد سه طلاق سبب از برای حرمت می شود و باقتضای قاعده نصف یك طلاق و نصف طلاق می شود پس دو طلاق من باب اکمال فرائض است و همچنین است در فرق در عده از برای زوجهٔ که شوهر آن وفات کند یعنی عده آزاد که چهار ماه و ده روز است وعده کنیز نصف آنست که دو ماه و پنج روز باشد.

علت مسموع نبودن شهادت زنان در طلاق و دیدن هلال ضعف زنان است از رؤیت هلال و دوستی ایشان است با یك دیگر در طلاق پس از این جهت جایز نباشد شهادت زنان در هیچ

مقامی مگر در مقام ضرورت مثل شهادت زن قابله در حیوة طفل مثلا و مثل چیزهائی که مردان را نظر در آن جایز نباشد و این مطلب نظیر شهادت اهل کتاب است چون یهود و نصاری و مجوس در وقتی که غیر از اینها یافت نشود چه در قرآن مجید فرمود «اِثْنٰانِ ذَوٰا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرٰانِ مِنْ غَيْرِكُمْ » شهادت دو نفر عادل از مسلمانان مسموع است و اگر یافت نشوند دو نفر از کافران کافی است و این قضیه مانند شهادت کودکان است بر قتل هر گاه غیر ایشان کسی یافت نشود.

علت لزوم شهادت چهار نفر شاهد عادل در زنا و کفایت دو نفر شاهد عادل در سایر حقوق بجهت شدت حد زنای محصنه است زیرا که حکم در زنای محصنه قتل است پس شهادت در آن مضاعف و سخت تر خواهد بود زیرا که در آن قتل نفس و قطع فرزند از پدر در نسب و فساد میراث محقق خواهد شد.

علت حلال بودن مال فرزند از برای پدرش بدون اذن او و حال اینکه مال پدر از برای پسر بدون اذن او حلال نیست آنست که فرزند بپدر بخشیده شده است در آیه شریفه «يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ إِنٰاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشٰاءُ اَلذُّكُورَ» با اینکه فرزند را مئونه با پدر است خواه صغیر باشد خواه کبیر یعنی پدر متکفل امورات او است و فرزند منسوب بپدر است و خوانده شده است چنانچه حقتعالی میفرماید «اُدْعُوهُمْ لآبٰائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللّٰهِ » و قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) انت و مالك لا بيك. پس في الحقيقه چیزی را خود مالك نیست اما نسبت بمادر چنین نیست و مادر بدون اذن فرزند نمیتواند چیزی را از مال او تصرف کند پس باید یا باذن او تصرف کند یا باذن پدر او زیرا که پدر است که هر گونه نفقه فرزند با اوست و هر چه را فرزند است از آن اوست و لکن نفقهٔ فرزند با مادر نیست و باو منسوب نیست.

علت اینکه در جمیع حقوق شاهد و بینه با مدعی است و قسم از برای مدعی علیه و منکر است سوای قتل آنست که مدعی علیه منکر است و او را اقامه شاهد ممکن نیست بر انکار خود زیرا که انگار امریست مجهول اما در قتل که بینه با مدعی علیه است و قسم بر مدعی است از این جهت است که خون رعایتی است که باید آن را مسلمانان اخذ کنند تا اینکه خون مرد مسلمان باطل نشود و تا اینکه زاجر و ناهی شود از برای قاتل که دیگر مرتکب این گونه اعمال نشود بجهت شدت و سختی اقامه شاهد بر منکر زیرا که کم است کسی که شهادت دهد بر اینکه این عمل از او صادر نشده است.

اما علت اینکه باید اولیاء مقتول پنجاه قسم بخورند آنست که در قسم شدت و سختی و احتیاط است پس از این جهت خون مسلمانی هدر نخواهد شد.

علت جدا کردن دست راست دزد آنست که چون بدست راست خود مباشر عمل دزدی می شود و این دست انفع و افضل اعضای او است پس بریدن دست عقوبت و عبرت خلق است که

بدون حلیت اموال مردم را تصرف نکنند و از آن جهت است که با دست راست خود بیشتر مباشر عمل دزدی می شود.

علت حرمت غصب کردن اموال و گرفتن آن را بدون مستند حلیت آنست که انواع فساد بر آن مترتب شود و این مفاسد حرام است چه این مفاسد از قبیل فنا کردن هر یك از مردم است دیگری را بجهت غصب اموال و غیر از این مفسده از سایر مفاسد.

دزدی از این جهت حرام شده است که اگر مباح بودی اموال فاسد شدی و جانهای مردم در معرض تلف بودی و چون خواهند از یك دیگر غصب اموال کنند یك دیگر را میکشند و منازعه میکنند و حسد بر یك دیگر میبرند و تجارت و صنعت متروك شود و کسی کسب نمیکند زیرا که بنا بر این آن مال که کاسب کسب کرده است از دیگران بآن سزاوارتر نیست.

علت اینکه زنا کار را بسختی و شدت تازیانه بر بدنش زنند آنست که با آن بدن مباشر زنا شده است و بتمام این بدن از زنا لذت حاصل نموده پس زدن تازیانه بجهت عقوبت و مکافات عمل او و عبرت دیگران است چه این تازیانه زدن بزرگترین جنایتها باشد.

علت اینکه هشتاد تازیانه باید زد کسیرا که نسبت زنا یا لواط بکسی دهد و یا آنکه شراب خورده باشد آنست که بر نسبت دادن بزنا مترتب شود نفی ولد و قطع نسل و رفتن نسب و همچنین است شارب الخمر زیرا که چون شراب خورد هذیان گوید و چون هذیان گوید افترا بندد پس بر او واجب شود حد کسی که افترا بر کسی بندد مانند کسی که نسبت زنا بکسی دهد.

علت کشتن مرد زنا کار و زن زنا کار را بعد از سه مرتبه جاری کردن استخفاف و سهل انگاری کردن آنهاست حد را و بجهت کمی مبالات آنهاست بحد تا اینکه گویا اینها را در عمل زنا اذن داده اند و سر خود خواهند بود.

علت دیگر اینست که کسی که خدا و یا حد خدا را استخفاف کند و خوار شمرد کافر است پس قتل او واجب است زیرا که داخل در کفر شده.

علت حرام بودن مردان بر مردان یعنی لواط و حرام بودن زنان بر زنان یعنی مساحقه کردن آنست که حقتعالی در آفرینش زنان و مردان گویا آنها را با یك دیگر مرکب قرار داده یعنی زنان را از برای مردان خلق کرده و بر طبق طبع مردان مقرر داشته است یعنی در اصل آفرینش و وضع خلقت بنی آدم زنان را بجهت رغبت و میل مردان آفرید و اجزاء آنها را مناسب میل مردان گردانید و جهت دیگر آنکه اگر جایز باشد مردان با یك دیگر لواط کنند و یا اینکه زنان با یك دیگر مساحقه کنند سبب انقطاع نسل و فساد تدبیر در نظم عالم و خوردنی دنیا شود.

حقتعالی گوشت گاو و گوسفند و شتر را حلال کرد بجهت بسیاری آنها و امکان وجود

آنها و سبب حلال کردن گاو وحشی و غیر آن از اقسام حیوانهای وحشی که گوشت آنها حلال است و خوردن گوشت آنها جایز است این است که غذاء آنها نه مکروه است و نه حرام و نه بعضی از این حیوانات ببعضی دیگر ضرر رسانند و نه در خلقت آنها قبح و زشتی است.

گوشت استر و حمار اهلی مکروه شد بجهت احتیاج مردم بزیاد شدن آنها و کار کردن با آنها و ترس از فانی شدن آنها پس این کراهت نه از برای خباثت خلقت آنها است و نه از برای خباثت غذاء آنها است.

حرام شده است نظر کردن بموهای زنانی که از جهت شوهران خود در پرده هستند و غیر از زنان از سایر زنان بجهت اینکه بواسطهٔ نظر کردن مردان بهیجان آیند و آتش شهوت آنها مشتعل شود و این باعث فساد و دخول در عمل حرام و افعال غیر جمیله شود و همچنین است چیزهائی که مانند موهای زنان باشد یعنی سایر عورات ایشان مگر آنچه حقتعالی فرموده است در کلام معجز نظام خود «وَ اَلْقَوٰاعِدُ مِنَ اَلنِّسٰاءِ اَللاّٰتِي لاٰ يَرْجُونَ نِكٰاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنٰاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيٰابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجٰاتٍ بِزِينَةٍ » و زنانی که از شدت بزرگی و پیری از حیض و ولد باز ایستاده باشند و امید بنکاح نداشته باشند پس باکی بر آنها نیست که جامهای خود را بنهند و لیکن زینت خود را ظاهر نکنند که غرض از نهادن جامه اظهار زینت خود نباشد یعنی غیر از سایر جامه های خود را نپوشند چون چادر و سرانداز که بر بالای مقنعه میپوشند پس باکی نیست نظر کردن بموهای مثل ایشان.

علت آنکه زنان را در میراث نصف مردان دهند آنست که چون زن شوهر کند اخذ مال از شوهر خود کند و مرد را چون زنی از برایش تزویج کنند باید عطا کند پس از این جهت است که میراث را بمردان زیادتر دهند.

علت دیگر از برای اینکه مرد را دو برابر زن میراث دهند آنست که زن اگر محتاج شود در عیال مرد داخل شود و بر مرد لازم است که او را عیال خود گیرد و نفقهٔ او را بدهد و لیکن بر زن لازم نیست که مرد را عیال خود گیرد و اگر محتاج شود نفقهٔ او را بدهد پس از این جهت خدا سهم مرد را وافر گردانیده است چه حقتعالی فرموده است «اَلرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَى اَلنِّسٰاءِ بِمٰا فَضَّلَ اَللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ وَ بِمٰا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوٰالِهِمْ ».

علت اینکه زوجه از شوهر خود خانه و املاك او را بمیراث نمیبرد بلکه باید آنها را قیمت کنند و بمقدار سهمی آنها و سایر ورثه از قیمت آن بدهند اینست که خانه و املاك را تغییر دادن و از مکانی بمکان دیگر بردن ممکن نیست و زوجه ممکن است که از نکاح شوهرش رهائی حاصل کند و بکسی دیگر تزویج کند پس تغییر و تبدیل نمودن زوجه جایز است و لیکن فرزند و پدر را این عمل ممکن نیست زیرا که جدا کردن پدر و فرزند را در نسب محال است و تبدیل کردن زوجه ممکن است پس کسی که تغییر و تبدیل او جایز باشد باید میراث او از چیزی باشد که تغییر

و تبدیل آن جایز باشد چه این وارث و میراث مانند یك دیگر باشند و چیزی که ثابت و برقرار است مانند خانه و املاك از برای کسی است که ثابت و مقیم است مانند فرزند و پدر.

از محمد بن سنان مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود خدا شراب را از این جهت حرام کرد که موجب فساد شود و سبب تغییر عقل آشامندهٔ آن بشود و او را وادارد بر انکار کردن خداوند عالم و دروغ بستن بر او و پیغمبران او و سایر محرماتی که.

خدا و رسول او رسیده است مثل فساد و قتل و نسبت بزنا دادن و زنا کردن و منع نکردن خود را از چیزی از محرمات یعنی باك نداشتن از هر عمل حرام پس باین سبب ما حکم نمودیم باینکه هر مست کنندهٔ حرام است زیرا که عاقبت آن چون عاقبت خمر است و مفاسد وی بر آن مرتب شود پس کسی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان آورده و ولایت ما را قبول کرده است و ادعای دوستی ما میکند باید از هر چیزی که مست کننده باشد و سبب زوال عقل شود اجتناب کند زیرا که میان ما و شرابخوار ربطی و عهدی نیست یعنی این طائفه بما ائمه امیدوار نباشند زیرا که از شفاعت ما محرومند.

باب سی و سوم در ذکر علتهائی که فضل بن شاذان آنها را ذکر کرده و در آخر آن روایت خواهد شد که فضل این علل را یکی یکی و کرة بعد مرة بمرور دهور از آن حضرت شنیده و آنها را جمع کرده است و علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری را اذن مطلق داده است که این علل را بتوسط او از آن جناب روایت کند.

از ابی عبد الله محمد بن شاذان مروی است که فضل بن شاذان نیشابوری گفت اگر سائلی سؤال کند و بگوید خبر بده مرا از اینکه آیا جایز است که خداوند حکیم بندهٔ خود را بدون علت و معنی تکلیف بفعلی از افعال کند باید جواب او گفته شود که جایز نیست زیرا که خداوند حکیم است و نه فعل عبث کند و نه از روی نادانی چیزی گوید.

و اگر گوید که خبر بده مرا از اینکه خلق چرا مکلف شدند باید جواب او گفته شود که تکلیف بندگان علتی چند دارد.

اگر بگوید که خبر بده مرا از آن علتها که آیا معروف و موجود است یا نه باید

خلوت کند.

پس اگر بگوینـد چرا معرفت پیغمبران و فرسـتادگان خـدا و اقرار بایشان و اعتقاد باطاعت ایشان واجب شده است باید جواب گفته شود که چون در خلقت و قوای مخلوق ضـعیف آن مقدار دانش و بینش نمیبود که مصالح امورات خود را اتمام نمایند و صانع جل اسـمه بلندتر از آن بود که دیده شود و پدیدار است ضـعف و عجز این مخلوق از ادراك خداوند جلیل پس چاره نبود از اینکه حقتعالی رسولی فرسـتد که از جمله عیوب و معاصـی محفوظ بوده و واسـطهٔ میان او و خلق باشـد که امر و نهی و آداب پروردگار را بمردم برساند و ایشان را مطلع سازد باینکه منافع خود را در یابنـد و از ضـررهای خود احتراز کنند چه در اصل آفرینش ایشان آن مقدار دانشوری نمیبود که بشناسـند بآن آنچه را محتاج باشـند از منافع و ضـررهای خود پس اگر بر مردم واجب نمیبود اطاعت و معرفت این فرسـتاده خداوند جلیل در آمدن این فرستاده ایشان را منفعتی و رفع احتیاجی حاصل نمیشد و فرسـتادن او عبث و بدون منفعت و مصلحت بود و این عمل از صفت آن حکیمی نیست که محکم کرده است هر چیزی را.

پس اگر بگویـد چرا اولو الامـر یعنی ائمه هـداة و اوصـیاء پیغمبران در هر زمـان مقرر شدنـد و باین منصب جلیل مفتخر گردیدنـد و خلق باطاعت ایشان مأمور شدنـد. بایـد در جواب گفته شود که این مطلب را علتهای بسـیار است بعضـی از آنها اینست که چون خلق بر حدی محدود و احکامی مضـبوط و معدود اطلاع یافتند و مأمور شدند که از این حد تجاوز نکنند زیرا که در تجاوز از این حد فسادهائی بیشـمار میبود و ثـابت نمیشـد و نظم نمیگرفت و قوام حاصل نمیکرد مگر باینکه در میان خلق قیمتی و امینی قرار داده شود که ایشان را منع کنـد از تعدی کردن از حدود و داخل شدن در آنچه از ایشان ممنوع شده است چه اگر این بر این نهج مسـلوك نشود احدی لذت و منفعت خود را بجهت فسـاد غیر خود فرو نگـذارد پس حقتعالی در میان مردم قیمتی قرار داد که ایشان را از فساد منع کنـد و حـدود و احکام الهی را اقامه کند و بعضـی از آنها اینست که ما نیافتیم فرقه از فرق و ملتی از ملل را که باقی باشـند و زندگی کنند مگر بوجود قیم و رئیسی در میان ایشان که ناچارنـد از وجود او در امر دین و دنیای خود پس در حکمت حکیم جایز نباشد که مردم را واگذارد و در میان ایشان قرار ندهد کسـی را که میدانـد ایشان لا بـد او را لازم دارنـد و قوامی از برای ایشان نباشد مگر بوجود او پس بسـبب او با دشـمنان خود مقاتله کنند و بسـبب او غنیمتهای خود را قسـمت کنند و از برای ایشان اقامهٔ نماز جمعه و جماعت کند و از مظلوم ایشان ظالم ایشان را دفع و رفع کند و بعضی از آنها اینست که اگر از برای مردم قرار داده نمیشـد امامی که قیم ایشان و امین و حافظ و نگهبان شـریعت باشد هر آینه ملت بر طرف میشد و دین از میان میرفت و سنن و احکام تغییر میکرد و بدعت کنندگان در دین زیاد و ملحدان کم میکردند و امر را بر مسلمانان

مشـتبه میساختنـد زیرا که ما خلق را ناقص و محتاج و غیر کامل یافته ایم با اختلاف ایشان و اختلاف هوای نفسانی و پراکنـدگی قصـدهای ایشان پس اگر برای ایشان قیمی و حافظی در آنچه رسول خـدا آورده است قرار داده نشود هر آینه فساد خواهنـد کرد بنوعی که بیان کردیم و شرایع و سـنن و احکام و ایمان تغییر خواهـد یافت و این موجب فساد کلی از برای تمام خلق شود. پس اگر بگویـد چرا جایز نیست که در یکزمان دو امام یا بیشتر در زمین باشـد بایـد جواب گفته شود که از برای چند جهت است بعضـی از آنها اینست که یك نفر فعل و تدبیر او مختلف نشود و دو نفر فعـل و تـدبیر آنها متفق نشود و سـبب این مطلب آنست که ما هیـچ دو نفر نمی یابیم مگر آنکه قصـدها و ارادهٔ آنها مختلف است پس اگر دو امام در یك زمان باشـند قصـد و اراده و تدبیر آنها مختلف باشد و هر دو واجب الاطاعه باشـند یکی از آن دو نفر اولی بطـاعت از دیگری نخواهـد بود پس این اختلاف خلق و تشاجر و فساد آنها خواهـد بود علاوه بر آنکه هیـچ کس یکی از این دو نفر را اطـاعت نکنـد مگر آنکه دیگری را معصـیت و نافرمـانی کرده است پس معصـیت تمـام اهل زمین را فرو گیرد و با وجود این مردم را راهی باطاعت و ایمان نباشد و این عمل از جانب صانع عالم و مصور بنی آدم بخلق رسـیده باشد که باب اخلاف و تشاجر و فساد از برای ایشان مفتوح کرده است چه ایشان را امر کرده است بمتابعت کردن دو نفر که با یك دیگر اختلاف دارند و بعضـی از آنها اینست که اگر دو اما در یك زمان موجود باشد هر یك از دو نفری که با یك دیگر گفتگو و مرافعه داشـته باشند میخواهند نزد غیر آن کسی که دیگری میخواهد بروند تا از برای آنها داوری کند و هیچ یك از این دو نفر اولی از دیگری نیست که آن دیگر متابعت او کند پس حقوق و احکام و حدود باطل شود و بعضـی از آنها اینست که هیچ یك از این دو حجت اولی از دیگری نیستند در تکلم و حکم دادن و امر و نهی فرمودن و چون چنین باشد بر این دو نفر واجب است که بیك مرتبه ابتدا بسـخن گفتن کنند یعنی اگر چنین نکنند ترجیح بلا مرجح لازم آید و هیچ یك از آنها را نرسـد که در چیزی بر دیگری سـبقت گیرد چه در امـامت یك شـرع مساوی خواهـد بود پس اگر از برای یکی از آنها سـکوت جایز باشـد از برای دیگری نیز مثل او جایز باشـد یعنی از این جهت که هر دو مساوینـد و چون از برای هر دو سـکوت جایز شـد حقوق و احکام باطل شود و حدود معطل شود و مردم چنین شوند که گویا امامی از برای آنها نیست.

پس اگر بگویـد چرا جایز نیست که امام از غیر جنس رسول و نسل او باشد باید گفته شود که از چند جهت است بعضـی از آنها اینست که چون امام واجب الاطاعه است چاره نیست از راهنمائی کردن که باو راه یافته شوند و او را از غیر او تمیز دهند و این رهنما قرابت و خویشی مشهوره و وصیت ظاهر خواهد بود تا اینکه او از غیر خودش شناخته شود و بعین وجود او هدایت یافته شود و بعضی از آنها اینست که اگر امام از غیر جنس و نسل رسول

باشـد پس بایـد حقتعالی غیر رسول را بر رسول افضـلیت داده باشد زیرا که اولاد رسول را تابع اولاد دشـمنان رسول قرار داده است مثل ابی جهل و ابن أبی معیط چه آنها را عقیدت آن بود که جایز است امامت در اولاد آنها منتقل شود اگر مؤمن باشد پس اولاد رسول تابع شوند و اولاد دشمنان رسول متبوع بنا بر این رسول باین فضیلت اولی و احق است از غیر او.

و بعضـی از آنها اینست که خلق چون برسالت رسول اقرار کردند و باطاعت او اعتقاد نمودند احدی از ایشان تکبر نکند از اینکه فرزند او را متابعت کنـد و ذریهٔ او را اطاعت نماید و این مطلب در انظار مردم بزرگ ننماید و لیکن هر گاه امام از غیر نسل رسول باشد هر یك از مردم نزد خـود چنین میپنـدارد که او از غیر خـود در امـامت اولی خواهـد بود و از این جهت این مطلب در نظر مردم زیـاد عظیم آیـد و خود را نمیتواننـد راضـی کننـد باطـاعت کسـی که در نزد ایشـان پست تر است از ایشان پس این داعی شود بفساد و فانی کردن مردم یك دیگر را و اختلاف در میان ایشان.

پس اگر بگوید چرا بر مردم واجب است که اقرار کنند و معرفت حاصل نمایند باینکه خداوند واحد واحد است باید در جواب گفته شود که از چند علت است یکی از آنها اینست که اگر اقرار و معرفت واجب نباشد هر آینه جایز خواهد بود که کسـی دو پروردگار یا زیاد توهم کند و چون این مطلب جایز باشـد مردم صانع خود را از غیر او راه نبرنـد زیرا که هر انسانی از ایشان نمیدانـد خدای خود را و شاید که میپرسـتد غیر آفریننـدهٔ خود را و اطاعت مینماید غیر آن کسـی که او را امر نموده است پس حقیقت صانع و خالق خود را درك نکنند و امر امرکننده و نهی نهی کننده نزد ایشان ثابت نباشد زیرا که آمر و ناهی را بعینه از غیر او امتیاز نمیدهند.

و بعضـی از آنها اینست که اگر خـدا جایز باشـد یکی از آن دو شـریك سـزاوارتر و اولی به پرسـتش و اطاعت از دیگری نیست و در تجویز نمودن اینکه این شـریك اطـاعت شود این اجـازه است که خـدا اطـاعت نشود و در اینکه خـدا اطـاعت نشود کفر بخـدا و جمیع کتابهـا و فرسـتادگان او و اثبات هر باطلی و ترك هر حقی و حلال کردن هر حرامی و حرام کردن هر حلالی و داخل شـدن در هر معصـیتی و بیرون رفتن از هر اطـاعتی و مبـاح کردن هر گونه فسـادی و باطـل نمودن هر حقی است یعنی اگر اطاعت یکی از این دو شـریك جایز باشـد پس اطاعت شـریك دیگری جایز نباشد و در این صورت ممکن است گفته شود که این احکام از آن شـریك خواهد بود که اطاعت نشده اسـت پس این احکام باید جاری نشود.

و بعضـی از آنها اینست که اگر جایز بود خـدا بیش از یکی باشـد جایز بود از برای شـیطان که ادعا کنـد خدا آن دیگریست تا اینکه بر ضـد خداوند جل شانه شود در جمیع احکام

جواب داده شود که در نزد اهل خود معروف و موجود است.

پس اگر بگویـد که آیا شـما می شناسـید و میدانیـد آن علتها را یا نمیشناسـید و نمیدانیـد بایـد جواب گفته شود که بعضـی آنها را میدانیم و میشناسیم و بعضی آنها را نمیدانیم و نمی شناسیم.

و اگر بگوید که اول واجبات چیست باید جواب گفته شود که اقرار بخدا و بآنچه از نزد خداوند عز و جل رسیده است.

پس اگر بگویـد که چرا خلق مامور شدند باقرار بخدا و بفرسـتادگان خدا و بحجتهای خدا و آنچه از خدا رسـیده است باید جواب گفته شود که بجهت علتهای بیشـمار است بعضـی از آنها اینست که کسی که بخدا و بفرستادگان او و بحجتهای او و بآنچه از نزد او رسیده است اقرار نکند معصـیتهای او را اجتناب نکرده و قبول نهی از ارتکاب گناهان کبیره او نکرده و از عذاب خدا نترسـیده در آنچه شـهوات او اقتضا کرده است و از ظلم و فساد لـذت برده است و چون مردم مرتکب این گونه افعال شوند و هر انسانی متحمل شود آنچه میل کند و متابعت هوای نفس کند بدون ترس از احدی در این کردار ایشان فساد تمامی خلق و باختن بعضی ایشان بر بعضی دیگر است پس فروج را غصب کنند و خونریزی و مال مردم و اسیر کردن عیال مردم را مباح دانند و بعضی ایشان بعضی دیگر را بدون حق و جرمی بقتل رسانند پس خرابی دنیا و هلاکت خلق و فساد دین مردم بر آن مترتب شود و بعضـی از آنها اینست که خداوند حکیم است و حکیم در عالم وجود صورت نپذیرد و حکمت بصفت نیاید مگر در حق کسی که فساد را منع کند و بصلاح و سداد کوشد و از ستم و جور زجر کند و از کردار ناشایسته نهی کند و منع از فساد و امر بصـلاح و سـداد نهی از اعمال ناشایسـته متصور نشود مگر بعـد از اقرار بخـدای عز و جل و معرفت آمر و ناهی و اکثر مردم بدون اقرار و معرفت خداوند واگذاشته شوند امر بصلاح و نهی از فساد ثابت نشود زیرا که در این صورت آمر و ناهی نباشد.

و بعضـی از آنهـا اینست که ما خلق را چنین یافته ایم که در باطن و مسـتور از خلق فسادها در امورات میکننـد پس اگر اقرار بخـدا نداشـته باشند و در غیاب خلق از خالق نترسند احدی را خوف از احدی نیست چون با میل و ارادهٔ نفسانی خود خلوت کند در ترك کردن معصیت و فرو گذاشتن عمل حرام و مرتکب شدن گناهان کبیره چه فعل او از خلق مستور است و او را از احدی اضطراب و بیمی نیست پس در این گونه کردار هلاکت تمامی خلق است پس قوام امر خلق و صـلاح ایشان صورت نپذیرد مگر با قرار ایشان بکسی که دانا و بینا است و بامور پوشـیده و پنهان عالم است و امر بصـلاح و ناهی از فساد است و هیچ امر پنهانی بر او پوشیده نیست تا اینکه در این اقرار منعی باشد ایشان را از انواع فساد در هنگامی که

او و بندگان را بجانب خود روی دهد و در این عمل بزرگترین کفر و سخت ترین نفاق حاصل شود.

پس اگر بگوید چرا بر مردم واجب است که از برای خداوند اقرار کنند باینکه مثل او چیزی نیست باید دو جواب گفته شود که از چند جهت است یکی از آنها اینست که مردم قصد نکنند جانب مثل خدا را در عبادت و اطاعت و غیر او را پرستش نکنند و بر مردم اشتباه نشود امر پروردگار و صانع رزاق ایشان.

و یکی از آنها اینست که اگر مردم ندانند که مثل خدا چیزی نیست نمیدانند پروردگار ایشان کیست و احتمال میدهند که شاید پروردگار ایشان این بتها باشد که پدرهای ایشان از برای ایشان درست کرده اند و یا اینکه آفتاب یا ماه یا آتش باشد چه جایز است که از برای ایشان اشتباهی حاصل شود در خداوند و این سبب فساد و ترك اطاعت خداوند جل شانه و ارتکاب معصیتهای او شود بمقداری که از این خدایان باطله اخبار بآنها منتهی شود و امر و نهی آنها بایشان واصل شود.

و بعضی از آنها اینست که اگر بر مردم واجب نباشد که بدانند مثل خدا چیزی نیست جایز باشد نزد ایشان که بر خدا جاری شود آنچه بر مخلوق جاری می شود از عجز و جهل و تغییر و زوال و فنا و دروغ و ستم و کسی که این گونه اشیاء بر او جایز است از فنا او ایمن نیست و بعدل او اعتمادی نیست و قول او و امر او و نهی او وعد او و وعید او و ثواب او و عقاب او محقق و درست نیست و بر اینها مترتب شود فساد خلق و ابطال ربوبیت.

پس اگر بگوید چرا خدا بندگان را امر و نهی فرمود باید در جواب گفته شود که بقا و صلاح ایشان ممکن نشود مگر بامر و نهی و منع از فساد و غصب کردن از یك دیگر.

پس اگر بگوید چرا ایشان را متعبد کرد یعنی از برای ایشان موقت و معین نمود که در هر زمانی متحمل عملی شوند باید در جواب گفته شود از برای اینکه ذکر او را فراموش نکنند یعنی او جل شانه از یاد ایشان نرود و آداب او را ترك نکنند و از امر و نهی او باز نایستند زیرا که در آنست صلاح و فساد قوام ایشان پس اگر بدون تعبد و تعین واگذاشته شوند مدت اشتغال بعمل آنها طول میکشد و قلوب ایشان سخت می شود یعنی خدا را فراموش میکنند و در آن هر گونه مفاسد پیدا می شود.

پس اگر بگوید چرا مردم بنماز مأمور شدند باید در جواب گفته شود که در نماز است اقرار بربوبیت خداوند و نماز صلاحی است که شامل قاطبهٔ ناس می شود زیرا که در نماز است مانند و نظیر سلب نمودن از خدا و ایستادن در درگاه او بذلت و مسکنت و خضوع و اعتراف باو و طلب بخشیدن گناهان گذشته و نهادن پیشانی را بر زمین در هر روزی و هر شبی و نماز موجب شود که بنده یادکننده خدا باشد و او را فراموش نکند و خاشع و ترسان و ذلیل

و طالب و راغب در زیادتی عبادت باشد که از برای دین و دنیای او مفید باشد با اینکه در نماز است منزجر شدن از فساد و نماز در هر شب و روز بر بنده واجب شده است تا اینکه آفریننده و خلق کنندهٔ خود را فراموش نکند پس تکبر کند و طاغی شود و تا اینکه در یاد کردن خالق خود و ایستادن در پیشگاه حضور پروردگار حائل شود از نافرمانیهای او و حاضر و مانع شود او را از انواع فساد.

پس اگر بگوید بندگان چرا بوضو مأمور شدند و باید بوضو ابتدا کنند باید در جواب گفته شود از جهت اینکه بنده طاهر باشد در وقتی که خواهد در پیشگاه حضور خداوند جبار بایستد در هنگام مناجات با او در حالی که مطیع او باشد در آنچه امر فرموده است و پاکیزه باشد از کثافات و نجاست با اینکه وضو سبب برطرف کردن کسالت و رفع نمودن پینکی و پاك کردن قلب باشد از برای ایستادن در پیشگاه حضرت جبار.

پس اگر بگوید چرا وضو گرفتن بر دو دست و سر و دو پای و صورت واجب شد باید در جواب بگوید از برای اینکه بنده چون خواهد در حضور حضرت جبار بایستد منکشف و ظاهر می شود از جوارح و اعضای و آنچه وضو در آن واجب است و باین اعضاء مباشر اعمال عبادت می شود زیرا که چون سجده و خضوع میکند بر وی خود سجده میکند و بدست خود سؤال میکند و رغبه و رهبه و تبتل میکند «مترجم گوید» که تفسیر ترغیب و ترهیب و تبتل که هر یك قسمی از دعا کردن با دست است قبل از این مذکور شد و بسر خود در حالت رکوع و سجود استقبال میکند بقبله و بدو پای خود میایستد و می نشیند.

پس اگر بگوید چرا در شستن صورت و دو دست در وضو واجب شد و مسح کردن در سر و دو پای و تمام وضو شستن پا مسح کردن قرار داده نشد باید در جواب گفته شود که از برای عملهای متعدده است یکی از آنها اینست که عبادت بزرگ رکوع و سجود است و رکوع و سجود بروی و دو دست است نه بسر و دو پای و بعضی از آنها اینست که مردم در همهٔ اوقات طاقت ندارند شستن سر و دو پای را سخت شود بر ایشان در سرما و سفر و در حالت ناخوشی و همهٔ اوقات از شب و روز و شستن روی و دو دست آسانتر است از شستن سر و دو پای و واجبات بر اندازهٔ کمترین مردم در طاقت از اهل صحت مقرر گردیده و بعد از آن شامل قوی و ضعیف گردید و بعضی از آنها اینست که سر و دو پای مانند روی و دو دست در هر وقتی ظاهر و مکشوف نیست بجهت پوشیدن عمامه و موزه و غیر آنها.

پس اگر بگوید چرا وضو واجب شد در آن چیزی که از مخرج بول و غایط خارج می شود و در خوابیدن بدون سایر چیزها باید جواب گفته شود از برای آنکه این دو طرف راه نجاست است و از برای انسان راهی نیست که از خودش نجاست باو رسد مگر از این دو راه پس بندگان در وقت رسیدن این نجاست از خود ایشان مامور بطهارت شدند. و اما

خواب بآن سبب است که شخصی چون بخوابد خواب بر او غلبه میکند و جمیع اعضای او گشوده و سست می شود و اغلب چیزهائی که از او در این هنگام بیرون آید یاد است پس از این جهت وضو بر او واجب شده است.

پس اگر بگوید چرا بندگان از بیرون آمدن این نجاست مأمور بغسل نشدند چنان که از جنابت مأمور بغسل شدند در جواب گفته شود که چون بیرون آمدن بول و غایط دائمی است و خلق را ممکن نیست غسل کند از این نجاست هر زمان که بیرون آید و خدا هیچ نفسی را تکلیف نفرموده است مگر بقدر وسع او و جنابت امر دائمی نیست و جز این نیست که آن شهوتی است که هر وقت انسان اراده کند بآن میرسد و تعجیل و تاخیر آن در سه روز کمتر و زیادتر ممکن است و لیکن نجاست بول و غایط چنین نیست.

پس اگر بگوید چرا مأمور شدند بغسل از جنابت و بغسل از تغوط مأمور نشدند و حال اینکه غایط از جنابت نجس تر و کثیف تر است باید در جواب گفته شود از برای اینکه جنابت از نفس انسانی است و آن چیزی است که از تمام جسد او خارج شود و غایط از نفس انسان نیست زیرا که آن غذائی است که از دری داخل شود و از دری دیگر بیرون آید.

پس اگر بگوید خبر بده مرا از اذان که چرا بآن امر شده است یعنی مستحب مؤکد شده است باید جواب گفته شود که علتهای بسیار دارد بعضی از آنها اینست که اذان موجب متذکر شدن فراموش کننده و تنبیه غافل می شود و کسی که وقت را نمیداند که از جهت ندانستن وقت بنماز مشغول نشده است وقت را بر او می شناساند و اذان بندگان را بعبادت خالق دعوت کند و آنها را بعبادت ترغیب و تحریص نماید و باقرار آورد آنها را بیگانگی خداوند و ایمان را ظاهر کند و اسلام را واضح و روشن نماید و کسانی که نماز را فراموش کرده اند اعلام نماید چه اذان گوینده را مؤذن گویند از این جهت که نماز را اعلام میکند.

پس اگر بگوید چرا در اذان ابتدا بتکبیر کنند پیش از گفتن لا اله الا الله باید جواب گفته شود از این جهت است که خدا میخواست بذکر و اسم او ابتدا شود چه اسم خدا در الله اکبر اول حروف است و در لا اله الا الله آخر حروف است پس باید ابتدا شود بحرفی که اسم خدا در اول آنست نه در آخر آن.

پس اگر بگوید چرا اذان دو تا دو تا قرار داده شد باید جواب گفته شود یکی از آن جهت است که کلمات در اذان مکرر شود از برای شنوندگان و تأکید کند مر ایشان را که اگر کسی اول این کلمات را فراموش کند یعنی ملتف نشود بدوم این کلمات متذکر شود و از

این جهت است که کلمات زیاد در اذان مکرر شود از برای شـنوندگان و تأکید کند مر ایشان را که اگر اول کسی این کلمات را فراموش کند نماز دو رکعت دو رکعت است پس اذان هم باید فصول آن دو تا دو تا باشد.

پس اگر بگوید چرا در اول اذان چهار مرتبه الله اکبر قرار داده شده باید در جواب گفته شود بسـبب آنست که شنوندگان در اول از آن غفلت دارند و قبل از آن کلامی نیست که آنها را متنبه کند پس این چهار مرتبه تکرار از برای آنست که شـنوندگان متنبه فصول بعد از تکبیر شوند و در اوزان اعلام گردیده شوند.

پس اگر بگوید چرا بعد از تکبیر شهادتین قرار داده شده باید در جواب گفته شود که از برای آنست که اول ایمان توحید و اقرار کردن از برای خداونـد است بوحـدانیت و دوم اقرار کردن از برای رسول است برسالت و اطاعت و معرفت خداونـد و رسول او مقرون بیکدیگر است و از برای این جهت است که اصل ایمان شـهادت است پس در اذان دو شـهادت قرار داده شـده چنان که در سایر حقوق دو شـهادت قرار داده شـده است و چون بنـده اقرار کنـد از برای خدا بوحدانیت و یگانگی و اقرار کند از برای رسول خدا برسالت پس اقرار کرده است بهمهٔ ایمان زیرا که اصل ایمان اقرار بخدا و رسول است.

پس اگر بگوید چرا بعد از شـهادتین خواندن بنماز قرار داده شده یعنی حی علی الصلاة باید جواب گفته شود از این جهت است که اذان از برای نماز مقرر شده است چه آن نداء بنماز کردن است پس نداء بنماز یعنی حی علی الصـلاة در وسط اذان مقرر شده زیرا که مؤذن قبل از حی علی الصـلاة چهار فصل مقدم میدارد دو تکبیر و دو شهادت و بعد از حی علی الصلاة چهار فصل دیگر میگوید چه بعد از آن بگفتن حی علی الفلاح میخواند مردم را برسـتگاری و نجات بجهت ترغیب کردن بعمل نیك و نماز پس از آن بگفتن حی علی خیر العمل مردم را تحریص و ترغیب میکنـد بنماز و اداء آن پس از آن صـدای خود را بالله اکبر و لا اله الا الله بلنـد میکنـد و باین چهار فصل که بعـد از حی علی الصـلاة است اذان را اتمام میکنـد چنان که بچهار فصل قبل از آن ابتـدا کرده بود پس کلام خود را بذکر الله تمام میکند چنان که ابتدا بذکر الله نموده است «مترجم گوید» که قبل از حی علی الصـلاة چهار تکبیر را دو فصل محسوب داشته است و چهار شهادت را یعنی دو شهادت را که چون تکرار میکند چهار مرتبه می شود این چهار شـهادت را دو فصل محسوب داشته است چنان که بعد از حی علی الصلاة هر فصلی که تکرار شود یك فصل محسوب میدارد.

پس اگر بگویـد چرا آخر اذان لا اله الا الله قرار داده شـده و چنان که اول آن تکبیر قرار داده شـد آخر آن تکبیر قرار داده نشـد باید در جواب گفته شود که چون لا اله الا الله اسم خدا در آخر آنست پس خدا خواست که ختم شود کلام باسم او چنان که ابتداء

شده است باسم او.

پس اگر بگویـد چرا قرار داده نشـد بـدل از لا اله الا الله سـبحان الله یا الحمد لله و حال اینکه اسم خدا در آخر اینها نیز هست باید جواب گفته شود از برای اینکه لا اله الا الله گفتن اقرار نمودن بتوحید است و نفی کردن مثل و شبه است از برای خداوند و آن اول ایمان است پس لا اله الا الله اعظم است از سبحان الله و الحمد لله.

پس اگر بگویـد چرا در ابتداء نماز و رکوع و سـجود و قیام و قعود باید الله اکبر گفته شود باید جواب گفته شود از برای آن سـبب است که در اذان ذکر نمودیم یعنی چون در هر عملی از این اعمال ابتداء کردن بذکر خدا مناسب است پس از این جهت باید الله اکبر گفته شود.

پس اگر بگویـد چرا دعا در رکعت اول پیش از قرائت قرار داده شد و در رکعت دوم قنوت بعد از قرائت قرار داده شد باید جواب گفته شود از برای آنست که خدا خواست نمازکننده ابتداء قیام خود از برای پروردگار باشد و او را عبادت کند بتحمید و تقدیس و سؤال و خشیت و ختم کند قیام خود را بمثل این او را دو اذکار چه در قیام در هنگام قنوت طولی حاصل شود پس خواست که در این رکعت طولی حاصل شود از برای آنکه نماز گذار درك رکوع کند و جماعت او در این رکعت فوت نشود یعنی بنماز جماعت برسد.

پس اگر بگویـد چرا بنـدگان در نمـاز مأمور بقرائت شدنـد بایـد در جواب گفته شود از برای آنست که قرآن مهجور و متروك نشـده و ضایع گذاشته نشود و از برای آنست که قرآن محفوظ شده باشد پس نه آثار آن برطرف شود و نه مجهول شود.

پس اگر بگویـد چرا بنـدگان مأمور شدند که در ابتدای هر قرائت سورهٔ حمد بخوانند و سایر سوره های قرآنی را نخوانند باید در جواب گفته شود که چیزی در قرآن و سایر کلمات جامعه نیست که در آن خیر و حکمت جمع شـده باشد بقدر آنچه در سورهٔ حمد جمع شده اسـت بدین سـبب که «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ » اداء شکری است که حقتعالی بر خلق خود واجب کرده است و شکرگزاری است از برای اینکه خدا بندهٔ خود را موفق بخیر گردانیـده است «رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ » تمجیـد و تحمید و اقرار است باینکه خداوند خالق و مالك است و غیر او کسـی باین صـفت نیست «اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ » اظهـار عطوفت و ذکر آلاء و نعمتهای خداونـدی است بر جمیع خلق او. «مٰالِكِ یَوْمِ اَلـدِّینِ » اقرار است از برای خدا بمبعوث شدن بنده و حساب و مکافات عمل اوست و واجب دانستن و ثابت نمودن است از برای او ملك آخرت را چنان که از برای او ملك دنیا ثابت شـده است. «إِیّٰاكَ نَعْبُدُ» اظهار رغبت و تقرب است بسوی خـدای تعالی و اظهار اخلاص بعمل است از برای او نه غیر او «إِیّٰاكَ نَسْتَعِینُ » طلب زیادتی توفیق و بندگی و طلب

دوام نعمتهائی است که خـدا باو عطا فرموده است و طلب دوام یاری او است، «اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ » طلب رشـد و راه حق است بر طریقـهٔ مقرره او و چنـگ زدن بریسـمان اطـاعت او است و طلب زیادتی معرفت پروردگار و معرفت عظمت و کبریائی او است، «صِرٰاطَ اَلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ » تاکیـد است در سؤال و خواهش و یـاد کردن است در نعمتها و تفضـلاتی که حقتعالی بر دوسـتان خود عطا فرموده است و سؤال است از اینکه حقتعالی مثل این نعمتها را بر او عطا فرماید، «غَيْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ » پناه بردن بخدا است از اینکه از معاندان و کافران و استخفاف کنندگان بامر و بنهی او باشد «وَ لاَ اَلضّٰالِّينَ » متمسك شدن بخدا است از اینکه مبادا از کسانی باشد که بدون معرفت بخداونـد گمراه شدنـد و راه او را نیافتنـد و گمان میکنند که عمل نیکوئی کردند پس در این سوره مبارکه این مقدار از خیر و حکمت در امر دنیا و آخرت اجتماع یافته است که در هیچ کلامی اجتماع نیافته است.

پس اگر بگویـد چرا سـبحان الله در رکوع و سـجود قرار داده شـده است باید در جواب گفته شود که از برای چند علت است بعضـی از آنها اینست که بنده با خضوع و خشوع و نهایت بندگی و تورع و مسکنت و تذلل و تواضع و تقرب او بسوی پروردگار خود در حالتی که تقدیس و تمجید و تسبیح و اطاعت و شکرگزاری خالق و رازق خود کند پس فکر و آرزوهای او بغیر از خدا نباشد.

پس اگر بگویـد چرا اصل نماز دو رکعت قرار داده شده و چرا بر بعضـی از نمازها یك رکعت افزوده شد و بر بعضـی دو رکعت و بر بعضـی چیزی افزود نشـد باید در جواب گفته شود از برای آنکه اصل نماز یك رکعت است زیرا که یکی اصل عدد است پس اگر یکی ناقص شود و بجای نیایـد نمازی نخواهـد بود و چون حقتعالی میـدانست که بندگان ادا نمیکنند این یك رکعت نماز را که کمتر از آن نماز صورت نپذیرد بکمـال و تمـام و اقبال بر آن ادا نمیکننـد رکعت دیگر بآن مقترن فرمود تا اینکه برکعت دوم آنچه از رکعت اول ناقص شـده است اتمام شود پس خدا از این جهت اصل نماز را دو رکعت قرار داد پس از آن رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) چون میدانست که بندگان این دو رکعت را بتمـام و کمال آنچه مأمور شـده انـد ادا نمیکننـد بهر یك از ظهر و عصـر و عشاء دو رکعت دیگر منضم نمود که بسـبب آن دو رکعت دو رکعت اول کامـل شـود پس از آن چون میـدانست که در وقت نمـاز مغرب شـغل مردم زیـادتر از اوقـات دیگر است بجهت برگشـتن آنها بمنزلهای خود و خوردن و وضو گرفتن و مهیا شـدن از برای خواب پس در نماز مغرب یك رکعت زیاد کرد تا اینکه بر ایشان آسانتر باشـد و تا اینکه عدد رکعات نماز در روز و شب فرد باشد و نماز صبح را بحال خود گذاشت زیرا که شغلهای مردم در وقت نماز صبح زیادتر است و رفتن بسوی حاجتهای خود در آن هنگام

بیشتر است و بجهت آنکه دلها در وقت نماز صبح از فکر بالنسبه بشب خالی تر است بجهت قلت معاملات با مردم و قلت دادن و گرفتن پس انسان در وقت نماز صبح اقبال او در نماز زیادتر است از غیر آن وقت در نمازهای خود زیرا که فکر در آن وقت کمتر است از جهت اینکه در شب متحمل شغلی نشده است که در فکر آن باشد.

پس اگر بگوید چرا در ابتدا نماز هفت مرتبه تکبیر مقرر گردید باید در جواب گفته شود از برای این جهت است که تکبیرات در رکعت اول از نماز که اصل نماز است هفت تکبیر است تکبیر افتتاح یعنی تکبیرة الاحرام و تکبیر رکوع و دو تکبیر از سجده اول و یك تکبیر نیز از برای رکوع و دو تکبیر از برای سجدهٔ دوم پس چون انسان در اول نماز هفت تکبیر بگوید تمام تکبیرات نماز را درك کرده است و اگر در چیزی از آنها سهوی حاصل شود و یا آنکه ترك شود نقصی بر نماز او وارد نیاید «مترجم گوید» شاید مقصود از تکبیر دیگر در رکوع تکبیری از برای سر برداشتن از رکوع باشد چه آن مشهور نیست و بنظر قاصر اشکالی وارد می شود در اینکه تکبیراتی که در اول نماز وارد شده است غیر از تکبیرة الاحرام شش تکبیر است پس چگونه خواهد شد که تکبیرة الاحرام که از ارکان نماز است واجب نباشد و از برای تدارك نقصان نماز وارد شده باشد علاوه بر اینکه بنا بر آنچه مذکور شد باید در رکعت اول از نماز چهار تکبیر وارد شده باشد هفت تکبیر قبل از شروع در نماز و هفت تکبیر بعد از آن و اگر بجای هفت تکبیر شش تکبیر مذکور شده بود این اشکال مرتفع می شود زیرا که با تکبیرة الاحرام شش تکبیر در اصل نماز است و شش تکبیر افتتاحیه هم قبل از آنست پس شاید تغییر از راوی یا ناسخ باشد و الله العالم.

پس اگر بگوید چرا اصل نماز یك رکوع و دو سجده قرار داده شد باید در جواب گفته شود که رکوع از فعل قیام است و سجود از فعل قعود است و نماز قاعد نصف نماز قائم محسوب می شود پس یك سجده مضاعف شد تا اینکه با رکوع مساوی شود و میان آنها تفاوتی نباشد زیرا که نماز یك رکوع است و یك سجود.

پس اگر بگوید چرا تشهد بعد از دو رکعت مقرر گردید باید در جواب گفته شود از برای آنست که همچنان که قبل از رکوع و سجود اذان و دعا و قرائت مقرر شد بعد از رکوع و سجود شهادت و تحمید و دعا مقرر گردید.

پس اگر بگوید چرا سلام تحلیل نماز شد یعنی بعد از سلام حلال شد ارتکاب افعالی که در نماز حرام است و بدل از سلام تکبیر و یا تسبیح و یا چیز دیگر قرار داده نشد باید در جواب گفته شود از برای آنست که چون در داخل شدن در نماز است حرام بودن سخن گفتن با مخلوق و توجه کردن بخالق پس باید بسبب حلال بودن سخن گفتن با مخلوق و انتقال از نماز سخن مخلوق باشد و ابتداء سخن گفتن مخلوق با یك دیگر سلام کردنست.

پس اگر بگوید چرا قرائت در دو رکعت اول قرار داده شد و تسبیح در دو رکعت آخر باید جواب گفته شود که از برای فرق گذاشتن میان آنچه خدا از نزد خود واجب کرده و آنچه از نزد رسول خود واجب کرده است.

پس اگر بگوید چرا نماز جماعت قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه اخلاص و توحید و اسلام و بندگی خدا ظاهر و مکشوف و مشهور باشد زیرا که در اظهار آن حجتی است بر اهل مشرق و مغرب که از برای خدا بتنهائی عبادت کنند و از برای آنکه هر کسی که منافق است و در صدد استخفاف دین خدا است آنچه را اقرار کند ادا کرده است بظاهر اسلام و خوف از خدا را ظاهر کند و از برای آنست شهادت دادن بعضی مردم از برای بعضی دیگر در اسلام آوردن جایز و ممکن باشد علاوه بر اینکه در نماز جماعت است پیشی گرفتن بر نیکوکاری و پرهیزکاری و منع از بسیاری از معصیتهای خداوندی.

پس اگر بگوید چرا در بعضی از نمازها بجهر خواندن مقرر شد و در بعضی دیگر مقرر نشد باید در جواب گفته شود از برای نمازهائی که در آنها بجهر خواندن مقرر شده است نمازهائی است که در وقتهای تاریك است پس واجب شد که بلند خوانده شود تا اینکه اگر کسی بگذرد بداند که در آنجا نماز جماعت بر پا شده است و اگر بخواهد نماز گذارد چه اگر نمی بیند که بجماعت نماز گزارده می شود میشنود و از جهت شنیدن میفهمد که نماز گزارده می شود اما آن دو نمازی که بجهر خواندن مقرر نشده است در روز است و در اوقاتی است که روشن است پس از جهت دیدن درك میکند آن را و احتیاج بشنیدن نیست.

پس اگر بگوید چرا نماز در این اوقات مخصوصه مقرر شد و تقدیم و تاخیر از این اوقات جایز نیست باید در جواب گفته شود از برای آنکه اوقات مشهورهٔ معلومه که جمیع اهل زمین آن را درك کنند و جاهل آن اوقات را می شناسد چهار وقت است غروب شمس مشهور است که در آن وقت نماز مغرب واجب شده است و سقوط شفق مشهور است که در آن وقت نماز عشاء واجب شده است و طلوع فجر مشهور و معلوم است که در آن وقت نماز صبح واجب شده است و زوال شمس مشهور و معلوم است که در آن وقت نماز ظهر واجب شده است و از برای عصر وقتی معلوم و مشهور نیست مثل این اوقات چهارگانه پس وقت آن در هنگام فراق از نماز ظهر که قبل از آنست مقرر شد علت دیگر آنست که خدا دوست میداشت که مردم در هر عملی ابتدا کنند اولا بطاعت و عبادت او پس در اول روز ایشان را مأمور کرد که بعبادت او ابتدا کنند پس از آن پراکنده شوند در آنچه بخواهند از اصلاح امور دنیای خود پس از این جهت نماز صبح را بر ایشان واجب

کرد پس از آن چون نیمهٔ روز شود و مردم شغلهای خود را ترك میکنند و جامه های خود را مینهند و استراحت میکنند و بطعام و قیلوله مشغول میشوند خدا ایشان را امر کرد که اولا ابتدا کنند بذکر و عبادت او پس ایشان را مأمور کرد بنماز ظهر پس از آن مشغول شوند بآنچه بخواهند از استراحت و طعام و قیلوله پس چون در این گونه اعمال رفع حاجت خود کنند و بخواهند پراکنده شوند و مشغول شوند بعمل خود در آخر روز ابتدا کنند بعبادت او پس از آن در عمل خود مشغول شوند و آنچه دوست دارند بآن اشتغال یابند پس از این جهت نماز عصر را بر ایشان واجب گردانید پس از نماز عصر پراکنده شوند در آنچه خواهند از اصلاح امور دنیای خود و چون شب در آید و از کار خود دست کشند و بمنزلهای خود مراجعت کنند اولا ابتدا کنند بعبادت پروردگار خود و بعد از آن بآنچه دوست دارند مشغول شوند پس از این جهت نماز مغرب را بر ایشان واجب کرد و چون وقت خواب در آید و از اعمال خود که بآن مشغول بودند فارغ شوند خدا دوست داشت که اولا ابتدا کنند بعبادت و طاعت او پس از آن بآنچه خواهند مشغول شوند تا اینکه هر عملی بطاعت و عبادت او ابتدا کرده باشند پس از این جهت نماز عشا را بر ایشان واجب کرد و چون چنین کنند در این اوقات خدا را فراموش نکنند و از او غافل نشوند و دلهای ایشان سخت نشود و میل ایشان بعبادت کم نشود.

پس اگر بگوید که اگر از برای عصر وقت مشهوری مثل این اوقات نبود چرا نماز عصر را میان نماز ظهر و مغرب واجب کرد و میان عشا و صبح و ظهر آن را واجب نکرد باید در جواب گفته شود از برای آنکه وقتی از این وقت از برای مردم سهل و آسانتر و سزاوارتر نیست که قاطبهٔ مردم از ضعیف و قوی آن را درك کنند زیرا که عموم مردم در اول صبح مشغولند بتجارت و معامله و رفتن در حاجتهای خود و بپاداشتن بازارها پس خدا خواست که ایشان را از طلب معاش و اصلاح دنیای خود باز ندارد و تمام خلق قدرت نداشتند بر اینکه شب را برخیزند و شبرا بیدار نمیشدند و در آن وقت اگر نماز واجب بودی تنبیه نمیشدند و این عمل ممکن ایشان نبود پس حقتعالی ایشان را تخفیف داد و در سخت ترین اوقات مکلف نکرد ایشان را و این نماز را در آسانترین اوقات بر ایشان قرار داد چنان که فرموده است «یُرِیدُ اَللّٰهُ بِکُمُ اَلْیُسْرَ وَ لاٰ یُرِیدُ بِکُمُ اَلْعُسْرَ».

پس اگر بگوید چرا دو دست را در هنگام تکبیر گفتن بلند کرد باید در جواب گفته شود از برای آنکه بلند کردن دو دست قسمی است از سؤال کردن و تذلل و تضرع پس خدا دوست داشت که بنده در وقتی که او را ذکر میکند تذلل و تضرع و زاری کند و از برای آنکه در بلند کردن دو دست حاضر ساختن نیت و اقبال قلب است بر آنچه میگوید و قصد میکند.

پس اگر بگوید چرا نماز نافله سی و چهار رکعت است باید در جواب گفته شود از برای آنکه نماز فریضه هفده رکعت است و نماز نافله دو برابر نماز فریضه قرار داده شد از برای اکمال آن اگر نقصانی داشته باشد.

پس اگر بگوید چرا نماز نافله در اوقات مختلفه قرار داده شد و در یك وقت قرار داده نشد باید در جواب گفته شود از برای آنکه افضل اوقات سه وقت است هنگام زوال شمس و بعد از مغرب و سحر پس خداوند دوست داشت که در جمیع این اوقات سه گانه بنده از برای او نماز کند زیرا که اگر این نماز نافله متفرق شود و در اوقات بسیار بجا آورده شود آسانتر و خفیف تر است از اینکه مجموع آن در یك وقت بجا آورده شود.

پس اگر بگوید چرا نماز جمعه اگر با امام گذارده شود دو رکعت است و اگر فرادی گذاشته شود چهار رکعت است یعنی اگر شرائط آن جمع نشود باید مبدل بظهر بشود باید در جواب گفته شود علتهای بسیار دارد بعضی از آنها اینست که مردم از راه دور بنماز جمعه مجتمع میشوند پس خدا دوست داشت که بر ایشان تخفیف دهد بجهت آن تعبی که کشیده اند و از راه دور از برای این نماز حاضر شده اند و بعضی از آنها اینست که چون امام ایشان را از برای خطبه نگاه میدارد و ایشان از برای نماز منتظر میشوند و کسی که از برای نماز منتظر شود در نمازی خواهد بود که در حکم نماز تمام است و بعضی از آنها اینست که نماز با امام تمامتر و کاملتر است بجهت علم و دانش و عدالت و فضل امام و بعضی از آنها اینست که جمعه عید است و نماز عید دو رکعت است و و بجهت آن دو خطبهٔ که در آنست کمتر از سایر نمازها نیست.

پس اگر بگوید چرا خطبه مقرر شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه نماز جمعه در محلی واقع شود که عموم مردم در آن محل حاضر باشند پس خدا خواست که امام سبب شود از برای موعظهٔ ایشان و ترغیب کردن ایشان در طاعت و ترسانیدن ایشان از معصیت و توفیق ایشان بر آنچه اراده کرده است از اصلاح دین و دنیای ایشان و خبر دهد ایشان را بآنچه باو رسیده است از آفات و اهوالی که از برای مردم در آن احوال ضرر و منفعت است.

پس اگر بگوید چرا دو خطبه مقرر شد باید در جواب گفته شود از برای اینکه یك خطبه از برای ثناء و تمجید و تقدیس خداوند است و خطبهٔ دیگر از برای حوائج و برطرف کردن اعمال قبیحه و ترسانیدن مردم است از معصیت خدا و از برای دعا کردن و آنچه خواسته است تعلیم مردم کند از امر و نهی خدا و آنچه صلاح و فساد در آنست.

پس اگر بگوید چرا خطبه در روز جمعه بیش از صلاة و در عیدین بعد از صلاة

مقرر شـد بایـد در جواب گفته شود از برای اینکه نماز جمعه امر دائمی است که در ماهی متعـدد و در سالی بسـیار واقع شود و چون مردم زیاد متحمل این عمل میشوند از شنیدن خطبه ملول میشوند و آن را ترك میکنند و نمی ایستند و متفرق میشوند پس قبل از نماز خدا قرار داد تا اینکه مردم از برای نماز نگاهداشـته شوند و متفرق نشوند و نروند اما نماز عیدین در سالی دو مرتبه واقع می شود و عظم آن از نماز جمعه زیـادتر است و جمعیت مردم در آن بیشتر و میل مردم بآن زیادتر است و اگر بعضـی متفرق شونـد بیشتر از آنها باقی میماننـد و بسـیار واقع نمیشود تا اینکه مردم ملول شوند و بآن استخفاف کنند «مصنف گوید» که این خبر شریف باین نوع وارد شده است که خطبه در نماز جمعه و عیدین بعد از نماز است زیرا که این دو خطبه بمنزلهٔ دو رکعت دیگر است و اول کسی که دو خطبه را در نماز مقدم داشت عثمان بن عفان بود زیرا که چون احـداث کرد و بـدعت گـذاشت آنچه بدعت گذاشت مردم بر خطبه او توقف نمیکردند و میگفتند که ما مواعظ او را گوش نمیـدهیم زیرا که احداث کرده است آنچه کرده است و بدعت نموده است پس دو خطبه را مقدم داشت بر نماز تا اینکه مردم بجهت انتظار نماز توقف کنند و متفرق نشوند از گرد او.

پس اگر بگویـد چرا نماز جمعه واجب شـد بر کسـی که مسافت او تا مکان اجتماع نماز جمعه دو فرسـنگ و کمتر باشـد و اگر زیاده برد و فرسـنگ باشد واجب نیست. باید در جواب گفته شود از برای آنکه آن مقدار مسافتی که موجب قصر نماز می شود و برید است یك برید در رفتن و یك برید در آمدن و برید چهار فرسنگ است پس نماز جمعه واجب شد بر کسی که مسافت او نصف مسافت این دو برید باشند که موجب قصـر نماز می شود و آن در مسافت دو فرسـنگ صورت میپذیرد زیرا که دو فرسـنگ رفتن و دو فرسـنگ برگشـتن چهار فرسنگ می شود و آن نصف راه مسافری است که نماز او قصـد می شود «مترجم گویـد» که حاصل تعلیل آنست که هر گاه نماز جمعه واجب باشد بر کسـی که در چهار فرسـنگی از محل جماعت باشـد لازم آید که نماز جمعه واجب باشد بر مسافری که نماز او قصـر است چه در ذهاب و ایاب هشت فرسـنگ خواهـد شـد و حال اینکه ذهاب بر ایاب از هشت فرسـنگ کمتر باشـد و لیکن چون که اصل علت قصـر نماز مسافر تخفیف بر آنست چه مسـافر را تعب زیـاد است و آن علت در اینجا موجب کثرت تخفیف است زیرا که نماز جمعه مثل نماز سـفر نیسـت زیرا که انسان علی الدوام سفر نکند و لیکن نماز جمعه دائمی است و الله العالم.

پس اگر بگوید چرا بر نماز مسـتحبی روز جمعه چهار رکعت افزوده شد باید در جواب گفته شود از برای تعظیم این روز شریف و فرق آن با سایر ایام.

پس اگر بگوید چرا در سفر نماز قصر شد باید جواب گفته شود از برای آنکه نماز واجبی در اول امر ده رکعت بود و بعد از آن هفت رکعت بر آن افزوده شد و خدا در سفر این هفت رکعت زیاده را تخفیف داد بجهت تعب و رنج سفر و اشتغال مسافر بامر خود از کوچ کردن و فرود آمدن تا اینکه دست نکشد از آنچه در سفر ناچار است از زندگانی خود و این مرحمتی است از خداوند و ترحمی است بر مسافر سوای نماز مغرب که قصر نشده است زیرا که آن نمازی است که در اصل قصر است.

پس اگر بگوید چرا قصر کردن نماز در هشت فرسنگ واجب شد و در زیاده از آن و در کمتر از آن واجب نشد یعنی معیار قصر هشت فرسنگ و زیاده شد و معیار زیاده و کمتر از هشت فرسنگ نشد. باید در جواب گفته شود از برای آنکه هشت فرسنگ میزان راه پیمودن یك روز است از برای عموم مردم و قافله ها و کسانی که بارهای سنگینی دارند پس قصر نماز در پیمودن یك روز راه مقرر شد.

پس اگر بگوید چرا قصر کردن نماز در پیمودن یك روز راه مقرر شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه اگر در پیمودن یك روز راه قصر واجب نمیشد باید در پیمودن یك سال راه واجب نشود زیرا که هر روز بعد از روز سابق یك روز است پس روز لاحق نظیر روز سابق است و اگر در روز سابق واجب نشود باید در روز لاحق نیز واجب نشود زیرا که روزها مانند یك دیگرند و فرقی در آنها نیست.

پس اگر بگوید پیمودن راه از برای مردم مختلف است چرا معیار هشت فرسنگ مقرر شد در جواب باید گفته شود از برای آنکه هشت فرسنگ معیار پیمودن ساربانان و قافله ها است و همانست پیمودنی که ساربانان و کرایه کشان می پیمایند.

پس اگر بگوید چرا نماز نافلهٔ روز در سفر باید ترك شود و نافلهٔ شب باید ترك نشود باید در جواب گفته شود از برای آنکه هر نمازی که در آن قصر نیست در نافلهٔ آن نیز قصر نیست زیرا که در نماز مغرب و در نافلهٔ بعد از آن قصر نیست و همچنین در نماز صبح و در نافلهٔ پیش از آن قصر نیست پس اگر بگوید چرا نماز عشا قصر می شود و دو رکعت نافلهٔ آن قصر نمیشود باید در جواب گفته شود که این دو رکعت نماز از جملهٔ پنجاه رکعت نماز فریضه و نافله نیست بلکه این نماز نافلهٔ عشا بر پنجاه رکعت افزوده شد از برای آنکه بدل از هر یك رکعت فریضه دو رکعت نافله تمام شود یعنی این نماز نافلهٔ عشا جزء متمم دو برابر شدن نماز نافله است مر نماز فریضه را.

پس اگر بگوید چرا جایز شد از برای مسافر و مریض که نماز شب را در اول شب بخوانند باید در جواب گفته شود از برای مشغلهٔ مسافر و ضعف مریض تا اینکه مریض نماز خود را درك کند و بعد از آن در وقت راحت استراحت کند و مسافر نماز خود را درك کند و

مشغول شود باعمال خود از تهیهٔ اسباب و کوچ کردن.

پس اگر بگویـد چرا مردم بنماز میت مأمور شدند باید در جواب گفته شود از برای آنکه مردم شـفیع میت شوند و آمرزش او را از خدا طلب کننـد زیرا که وقتی از اوقـات احتیـاج میت بشـفاعت و طلب بخشـیدن و آمرزش خداونـد زیادتر از آن ساعت بعـد از مرگ نیست پس اگر بگویـد چرا نماز میت پنـج تکبیر قرار داده شد و چهار یا شـش تکبیر قرار داده نشد باید در جواب گفته شود که پنج تکبیر از پنج نماز روز و شب اخذ شده است.

پس اگر بگوید چرا در نماز میت رکوع و سـجود نیست باید در جواب گفته شود که مقصود این نماز شفاعت این بنده است که آنچه از برای او عقب افتاده واگذاشته است و محتاج بآن اعمالی است که از او صادر شده.

پس اگر بگوید چرا امر شد بغسل میت باید در جواب گفته شود که انسان چون بمیرد نجاست و آفت و اذیت بر او غالب آید یعنی از جهت ناخوشـی پس خدا دوست دارد که چون مباشـرت کند با اهل طهارت از فرشتگان که با وی معاشرت کنند و خود را باو مالند طاهر باشد و در میان ایشان نظیف باشـد و با طهارت او را روی بخـدا برند و هیچ میتی نیست که بمیرد مگر آنکه جنابت از او خارج می شود یعنی نطفهٔ که اصل تکوین این میت از آن نطفه بوده است در هنگام مردن از او بیرون میرود پس از این جهت غسل دادن او نیز واجب شد.

پس اگر بگویـد چرا امر شـد که میت را کفن کننـد بایـد در جواب گفته شود از برای آنکه چون خدای خود را ملاقات میکند جسد او طاهر باشـد چه اگر او را بلبـاس خود دفن کننـد ایمن از نجـاست نیست و از برای اینکه عورت او از برای کسـانی که او را حمل میکننـد و دفنش مینماینـد ظاهر نباشـد و از برای آنکه مردم بر بعضـی احوال او و قبـح منظر او اطلاعی نیابند و از برای آنکه دل سـخت نشوند از کثرت نظر کردن بمثل میت چه او را آفت رسـیده و فاسد شده است و از برای آنکه نیکوتر در قلوب زندگان واقع شود و از برای آنکه مبغوض ندارد او را خویشـی از او پس ذکر او و مودت او را بیفکند و نکوشد در آنچه عقب گذاشـته است و وصـیت کرده است و امر بآن کرده و دوست داشته است که واقع شود.

پس اگر بگوید چرا امر شد بدفن میت باید در جواب گفته شود از برای آنکه مردم مطلع نشوند بر فساد جسد او و قبح منظر او و تغییر بوی او و زندگان بسـبب بوی او اذیت نبینند و بسـبب ورود آفت و فساد او متألم نشوند و از برای آنکه از دوسـتان و دشـمنان پوشـیده باشد تا اینکه دشمنان شماتتش نکنند و دوستان بر او محزون نشوند.

پس اگر بگویـد چرا امر شـد بغسل کردن کسـی که میت را غسل داده است بایـد در جواب گفته شود بجهت طاهر شدن از آنچه باو ریخته است از پاشیدن آب بمیت چه میت

چون روح از او خارج می شود اکثر آفت او در او باقی میماند.

پس اگر بگویـد چرا غسل واجب نشـد بر کسـی که دست بمالـد بر چیزی از مردگان چون مرغان و حیوانات و درنـدگان و غیر اینها غیر از انسان که چون او را لمس کنـد باید غسل کند باید در جواب گفته شود از برای آنکه جمیع حیوانات لباس آنها پر یا پشم یا مو یا کرك بوده و تمـام اینها پاك است و نمیمیرد یعنی حیوة در اینها حلول نمیکنـد و آنچه از اینها بانسان مالیـده شود پاك است خواه از زنـده و خواه از مرده آنها.

پس اگر بگویـد چرا شـما تجویز کردید نماز کردن بر میت بدون وضو باید در جواب گفته شود از برای آنکه در نماز میت رکوع و سـجودی نیست بلکه آن دعا و سؤال است و جایز است که خدا را بخوانی و از او سؤال کنی بر هر حالتی که باشـی و وضو واجب است در نمازی که رکوع و سجود در آن باشد.

پس اگر بگویـد چرا شـما تجویز کردیـد نماز خوانـدن بر میت را قبل از مغرب و بعد از فجر باید در جواب گفته شود از برای آنکه این نماز میت واجب است درونت حضور میت و صـدور علت آن که موقت باشد و این موقت نیست مثل سایر نمازها بلکه این نمازی است که در وقت حـدوث و حادثه مرگ واجب می شود و انسان را در مرگ اختیاری نیست که در وقت معین آن را واقع سازد و این نماز حقی است که باید ادا شود و جایز است که حقوق در هر وقتی ادا شود هر گاه موقت بوقتی نباشد.

پس اگر بگویـد چرا از برای کسوف نمـاز قرار داده شـد بایـد در جواب گفته شود از برای آنکه آفتاب یا ماه گرفتن علاماتی است از علامات خداونـدی و معلوم نیست که ظهور این حادثه علامت رحمت است یا علامت عـذاب و غضب پس پیغمبر خواست که امت در این وقت فزع کنند در نزد خالق و راحم خود بلکه خدا شر این حادثه را از ایشان بگرداند و ایشان را از مکروه آن نگاهدارد چنانچه قوم یونس هنگامی که توبه کردند و باز گشتند بسوی خدا بلا از ایشان گردانیده شد.

پس اگر بگوید چرا ده رکعت یعنی ده رکوع قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه نماز فریضه که اولا از آسمان بزمین نازل شد ده رکعت بود و این رکعات در این نماز اجتماع یافت و سـجده از این جهت در آن قرار داده شـد که نیست نمازی که در آن رکوع باشد مگر اینکه سـجود در آن نماز است و از برای آنکه مردم این نماز خود را بسجود و خضوع ختم کنند و چهار سجده از این جهت در آن قرار داده شد که هر نمازی که سـجود آن از چهار سـجده کمتر باشد نماز نیست زیرا که اقل سجدهٔ واجبی در نمازها نیست مگر چهار سجده یعنی اقل نمازهای واجبی نماز صبح است و در آن چهار سجده واجب است.

پس اگر بگوید چرا بدل از رکوع سجود قرار داده نشد باید در جواب گفته شود از برای آنکه نماز ایستاده افضل است از نماز نشسته و از برای آنکه شخص قائم کسوف و انجلا را می بیند و شخص ساجد نمی بیند.

پس اگر بگوید چرا این نماز از اصل نماز واجبی یعنی از هیئت و صورت آن تغییر داده شد باید در جواب گفته شود از برای اینکه انسان در این هنگام بعلت تغییر امری در امور که کسوف است باید نماز گذارد و چون تغییر کرده است باید معلول که نماز است تغییر کند.

پس اگر بگوید چرا روز فطر عید قرار داده شد باید در جواب گفته شود از جهت این که از برای مسلمانان مجمعی باشد که در آن روز جمع شوند و ظاهر شوند بسوی خدا و او را حمد کنند بر آنچه بر ایشان منت گذاشته است پس این روز روز عید ایشان و روز اجتماع و روز افطار کردن و روز زکاة دادن و روز رغبت و سؤال و روز تضرع و زاری ایشان است و از برای آنکه این روز اول روزی از سال است که در آن حلال شده است اکل و شرب چه اول از ماههای سال نزد اهل حق ماه رمضان است پس خدا دوست داشت که از برای مردم در این روز مجمعی باشد که او را حمد گویند و تقدیس کنند.

پس اگر بگوید چرا تکبیر در نماز این روز بیشتر از تکبیر در غیر نماز این روز از سایر نمازها قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه تکبیر تعظیم و تمجید نمودن خدا است بر آنچه هدایت کرده است و عافیت عنایت فرموده است یعنی این تعظیم مناسب این روز شریف است چنان که فرموده است «وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلىٰ ما هَدٰاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ».

پس اگر بگوید چرا در نماز روز عید فطر دوازده تکبیر قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه در هر دو رکعتی از نماز دوازده تکبیر است پس از این جهت در این دو رکعت نیز دوازده تکبیر قرار داده شد.

پس اگر بگوید چرا هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم قرار داده شد و میان این دو رکعت تسویه نشد که در هر رکعتی شش تکبیر قرار داده شود باید در جواب گفته شود از برای آنکه سنت در نماز فریضه آنست که تکبیر افتتاحیه گفته شود پس از این جهت در اینجا باید ابتدا بهفت تکبیر شود و در رکعت دوم پنج تکبیر از این جهت قرار داده شد که تکبیرة الاحرام نمازهای شبانه روزی پنج تکبیر است و از برای آنکه تکبیر در هر دو رکعت فرد فرد باشد نه زوج زوج.

پس اگر بگوید چرا امر بروزه شد باید در جواب گفته شود از برای اینکه مردم درد گرسنگی و تشنگی را بچشند و از این جهت راه یابند بر فقر و احتیاج آخرت و از برای آنکه

روزه دار خاشع و ذلیل و مسکین و مأجور و طالب راه خدا و ثواب او باشد و صابر باشد بر آنچه باو میرسد از درد گرسنگی و تشنگی پس مستوجب ثواب شود با اینکه در روزه است ظهور شکستگی در شهوات نفسانیه و از برای این که روزه پند ایشان باشد در دنیا یعنی کمتر بخورند و بیاشامند و کشنده ایشان باشد بر اداء بآنچه مکلف شده اند و راه نمای ایشان باشد در آخرت یعنی علامت باشد از برای شدائد و پریشانی آخرت و از برای اینکه بدانند سختی آنچه از تشنگی و گرسنگی بر فقر او مساکین در دنیا میرسد پس بایشان دهند آنچه خدا بایشان واجب کرده است در اموال ایشان.

پس اگر بگوید چرا روزه در ماه رمضان بخصوص قرار داده شد نه در سایر ماهها باید در جواب گفته شود از برای اینکه ماه رمضان ماهی است که خدا در آن ماه قرآن را نازل کرد و در این ماه فرق گذاشته شد میان حق و باطل چنان که خدا فرموده است «شَهْرُ رَمَضٰانَ اَلَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ اَلْقُرْآنُ هُدىً لِلنّٰاسِ وَ بَيِّنٰاتٍ مِنَ اَلْهُدىٰ وَ اَلْفُرْقٰانِ » و در این ماه پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) پیغام داده شد و در این ماه است شب قدر که از هزار ماه بهتر است و در شب قدر هر امر با حکمت و مصلحت محقق و معین شود و ماه رمضان است اول هر سال و در شب قدر این ماه مقدر می شود آنچه در سال واقع می شود از خیر یا شر یا ضرر یا منفعت یا رزق یا مردن و از این جهت بشب قدر موسوم شده است.

پس اگر بگوید چرا مردم مأمور شدند بیك ماه روزه گرفتن نه کمتر و نه زیادتر از آن باید در جواب گفته شود که همین مقدار است طاقت و قوت بندگان که ضعیف و قوی در این مقدار از طاقت شرکت دارند و خداوند فرائض خود را بر اغلب اشیاء واجب گردانید و بعد از آن قوی را در آن شریك کرد یعنی اغلب مردم ضعیفند پس ملاحظه اضعف شد پس حقتعالی ضعیفان را مرخص فرموده که زیاده بر این متحمل نشوند و اهل قوت را بر زیاده بر این ترغیب فرموده و اگر بر کمتر از این صلاحیت داشتند کمتر از این مقرر میفرمود و اگر بزیادتر از این محتاج بودند زیاده از این حکم مینمود.

پس اگر بگوید چرا زنی که حائض می شود باید روزه نگیرد و نماز نخواند باید در جواب گفته شود از برای آنکه زن در حد نجاست واقع شود پس خدا دوست داشت که بندگی او را نکند مگر در حال طهارت و از برای آنکه روزه نیست از برای کسی که نماز نیست یعنی چون شرط نماز طهارتست و چون حائض طهارت ندارد پس نماز ندارد پس روزه ندارد.

پس اگر بگوید چرا حائض باید روزه اش را قضا کند و نمازش را قضا نکند باید در جواب گفته شود که علتهای بسیار دارد بعضی از آنها اینست که روزه زن را مانع نیست از خدمت خود و خدمت شوهرش و اصلاح خانه اش و ایستادگی باموراتش و اشتغال

باصـلاح زنـدگیش و نماز او را از تمام اینها منع کند زیرا که نماز را در شب و روز باید مکرر بخواند پس قدرت ندارد بر امور مذکوره و روزه چنین نیست یعنی نماز شـبانه روزی پنج مرتبه است اما روزه چنین نیست بلکه محض امساك است و بعضـی از آنها اینست که نماز در آن رنج و تعب و اشـتغال جمیع ارکان بدن است و روزه چنین نیست بلکه آن نخوردن و نیاشامیدن است و ارکان بدن او اشتغال بچیزی ندارد و بعضی از آنها اینست که وقتی نیاید مگر آنکه در آن وقت بر زن نمازی جدید در شب و روز او واجب شود و روزه چنین نیست زیرا که هر روزی که حادث شود بر او روزه واجب نیست اما هر زمان که وقت نماز برآید واجب می شود بر او نماز:

پس اگر بگوید چرا مردی چون در ماه رمضان ناخوش شود یا سـفر کند پس پیوسـته در سفر باشد یا علی الاتصال ناخوشی او افاقه نشود تا ماه رمضان دیگر در آید واجب می شود بر او که از برای ماه رمضان اول فدیه دهد یعنی از عوض هر روزی قدری از طعام بمسکینی دهد و قضاء از او ساقط شود و اگر در میان این دو ماه رمضان ناخوشـی مرض او افاقه شود و مسافر در مقامی اقامه کند یعنی خواه در وطن خود یا غیر آن و قضاء روزه نکنـد واجب می شود بر او فـدیه و قضاء بایـد در جواب گفته شود از برای آنکه روزه در این سال بر او در این ماه واجب است اما کسی که مرض او افاقه نشود چون بر او تمام این سال گذشته است و حقتعالی ناخوشی را بر او غلبه داده است پس راه از برای اداء این تکلیف از برای او قرار نـداده است از این جهت این تکلیف از او ساقط می شود و همچنین است به حکم هر چیزی که خـدا بر او غلبه دهد مثل بیهوش که یك شـبانه روزی بیهوش باشد پس بر او قضاء نماز واجب نیست چنانچه حضـرت صادق (علیه السّلام) فرموده است کلما غلب الله علی لعبـد فهو اعـذر له. هر چیزی را که خـدا بر بنـده غلبه دهـد پس ابداء عذر از برای او نموده است و او را معذور ساخته است زیرا که ماه داخل شد و او مریض بود پس نه در آن ماه روزه بر او واجب است و نه در آن سال بجهت مرضـی که در او پیدا شده است و بر او فـدیه واجب است زیرا که او بمنزلـهٔ کسـی است که روزه بر او واجب شـده باشد و اسـتطاعت اداء آن را نداشـته باشد من فدیه بر او واجب شود چنان که حقتعالی فرموده است «فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ » «فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً» و چنان که فرموده است «فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ » پس چون روزه بر او مشکل باشد صدقه را قائم مقام آن قرار داده است.

پس اگر بگوید که اگر آن وقت را اسـتطاعت نداشـته الان که ناخوشی از او رفع شده است استطاعت دارد باید در جواب گفته شود که چون ماه رمضان دیگر بر او داخل شده است فدیه از برای ماه رمضان گذشته واجب است زیرا که این شخص بمنزلهٔ کسی است که روزهٔ

کفاره بر او واجب باشد و استطاعت داشته باشد و از این جهت فدیه بر او واجب شده باشد و چون که فدیه بر او واجب شد روزه از او ساقط می شود و روزه از او ساقط است و فدیه بر او لازم است و اگر ناخوشی او در میان این دو ماه رمضان افاقه شود و قضاء روزه را نگیرد فدیه بر او واجب است بجهت اینکه قضا را ضایع گذاشته است و قضاء بر او واجب است بجهت اینکه استطاعت داشته باشد. «مترجم گوید» که نازل کردن این روزه را بمنزلهٔ روزهٔ کفاره از این جهت است که فدیه دادن بدل از روزه کفاره صریح آیهٔ شریفه است چنانچه مذکور شد در جواب سابق.

پس اگر بگوید چرا روزهٔ مستحبی قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای اینکه روزهٔ واجبی را کامل کند.

پس اگر بگوید چرا در هر ماه سه روز روزهٔ مستحبی قرار داده شد که در هر ده روز یك روز روزه دارد باید در جواب گفته شود از برای آنکه خداوند میفرماید «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا» هر که حسنه کند ده مقابل پاداش او باشد.

پس هر کسی که از هر ده روز یك روز روزه بگیرد گویا تمام روزگار را روزه گرفته است چنان که سلمان فارسی (ره) گفته است- صوم ثلثة ایام صوم الدهر کله فمن وجد شیئا غیر الدهر فلیصمه روزه داشتن سه روز در هر ماه روزه داشتن روزگار است پس هر کسی زمانی غیر از روزگار خود بیابد در آن زمان روزه بدارد یعنی دیگر زمانی نیست که در آن روزه داشته شود.

پس اگر بگوید چرا در هر ماه در دهۀ اول روز پنج شنبه اول و در دهۀ آخر روز پنج شنبۀ آخر روزه داشتن مقرر شد و در دهۀ وسط روز چهارشنبه معین گردید باید در جواب گفته شود اما روز پنج شنبه از این جهت است که حضرت صادق (علیه السّلام) فرموده است که در هر پنجشنبه اعمال بندگان بر خدا عرضه شود پس خدا دوست داشت که بنده روزه دار باشد در وقتی که اعمال او عرضه شود.

پس اگر بگوید چرا آخرین پنجشنبه ماه قرار داده شد یعنی در دهۀ آخر پنج شنبه آخر قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه هر گاه عرض شود عمل هشت روز و بنده روزه دار باشد اشرف و افضل است از اینکه عمل دو روز عرض شود و بنده صائم باشد «مترجم گوید» که در کتاب علل بدل از هشت روز سه روز است اما در این نسخه شاید غرض این باشد که اگر آخر پنج شنبه از دهۀ آخر روزه بدارد پس لا اقل باید هشت روز بآخر ماه مانده باشد و دو روز از دهۀ اول گذشته باشد و اگر در پنجشنبه آخر دهۀ آخر روزه بگیرد پس هشت روز لا اقل از دهۀ آخر گذشته باشد و بنا بر این که هر پنجشنبه اعمال عرضه شود پس اعمال این هشت روز از این دهۀ آخر عرضه خواهد شد و این بنده صائم است اما بنا بر اینکه پنجشنبه اول از این دهۀ آخر روز گرفته باشد دو روز از این اعمال دهۀ آخر عرضه خواهد شد و روزی که روزه داشته

است و الله العالم. و روزهٔ چهار شنبه از دههٔ وسط از این جهت قرار داده شد که حضرت صادق (علیه السّلام) خبر داده است که خدا فرمود آتش در این روز خلق شده و در این روز خدا هلاك کرد امتهای گذشته را و این روز پیوسته روز نحسی است پس خدا دوست داشت که بندهٔ او بر روزه داشتن نحوست این روز را از خود دفع کند.

پس اگر بگوید چرا در کفاره بر کسی که نتواند بنده آزاد کند واجب شد روزه بدارد نه اینکه حج کند یا نماز کند یا غیر از اینها باید در جواب گفته شود از برای ما اینکه نماز و حج و سایر فرائض مانع است از اینکه انسان امر دنیای خود را بگرداند و اصلاح زندگانی خود کند با آن علتهائی که ذکر کردیم در حق حائض که روزهٔ خود را قضا میکند و نماز خود را قضا نمیکند.

پس اگر بگوید چرا بر او واجب شد که دو ماه پی در پی روزه بدارد و واجب نشد که یکماه یا سه ماه روزه بدارد باید در جواب گفته شود از برای آنکه آن واجبی که خدا بر خلق واجب کرده بود یکماه روزه بود و در کفارهٔ یکماه افزوده شد بجهت تأکید و سختی بر او.

پس اگر بگوید چرا پی در پی قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه اداء آن بر او آسان نباشد پس از کفاره باك نداشته باشد و استخفاف کند در دین خدا چه اگر این دو ماه را متفرق روزه بگیرد و پی در پی نگیرد اداء آن بسیار سهل باشد.

پس اگر بگوید چرا امر شد بحج کردن باید در جواب گفته شود از برای رفتن بسوی خدا و طلب کردن ثواب بسیار و بیرون رفتن بنده از گناهان در حالتی که از گذشته تائب باشد و شروع در آینده کند یعنی بنوعی شود که ابتدای عمل او باشد مثل طفل مادر زاد علاوه بر آنچه در حج است از بیرون کردن اموال و تعب انداختن ابدان و روی گردانیدن از اهل و فرزند و منع کردن نفس را از لذتها چه او در میان گرما و سرما بسر برد و پیوسته متحمل صدمات سرما و گرما باشد و علی الدوام چنین کند تا بمقصود خود برسد و با خضوع و مسکنت و تذلل باشد علاوه بر اینکه در حج است از برای جمیع مردم از منافع در مشرق و مغرب زمین و کسانی که در بیابان یا دریا باشند حج کنند و یا حج نکنند از تاجر و جالب و بایع و مشتری و کاسب و مسکین و مکاری فقیر و آنچه در حج است از قضا شدن حاجتهای اهل اطراف در مواضعی که اجتماع ممکن باشد از برای حاجیان و ایشان با آنچه در حج است از پیدا کردن فهم و دانش و نقل اخبار ائمه (علیهم السّلام) بهر ستمی و بهر جانبی چنان که حقتعالی فرموده است «فَلَوْ لاٰ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طٰائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذٰا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ » و «لِيَشْهَدُوا مَنٰافِعَ لَهُمْ » پس چرا کوچ نکند از هر فرقهٔ یك طایفهٔ تا تحصیل فهم کنند و در دین و بترسانند قوم خود را از معصیتها چون مراجعت کردند شاید ایشان حذر کنند و در اعمال نافعهٔ مردم حاضر باشند.

پس اگر بگویـد مردم چرا مـأمور شدنـد بیـك مرتبه حـج کردن و به بیشتر از آن مأمور نشدنـد. بایـد در جواب گفته شود از برای آنکه خـدا واجبات را بملاحظهٔ حال پست ترین مردم در قوت قرار داد چنان که فرمود «فَمَا اِسْتَيْسَرَ مِنَ اَلْهَدْيِ » یعنی گوسـفند هدی حج گذار باشـد که در آن روز قربـانی کنـد پس قرار دادن گوسـفند از برای آنست که ضـعیف و قوی وسـعت آن را داشـته باشـند و همچنین سـایر واجبات ملاحظـهٔ پست ترین مردم در قوت شـده است و از جمله فرائض حـج است که یك مرتبه واجب شـده است و بعد از آن از برای کسانی که قوت دارند بقدر طاقت ایشان ترغیب و تحریص شده است که حج کنند.

پس اگر بگوید چرا مردم مأمور شدند بتمتع بعمره بسوی حج یعنی چرا مأمور شدند که اولا احرام بندند و اعمال عمره را بجای آورند و بعد از آن از برای حـج محرم شوند و آنچه بر ایشان در حین احرام بوده است از آن لذت و بهره برند و بعد از آن از برای حج محرم شوند و افعال حـج را بجای آورنـد و بعوض این دو احرام یك احرام نبندنـد و حاصل سؤال اینست که چرا مردم بایـد عمره بگذارند و چون از احرام عمره فارغ شوند ثانیا احرام از برای حج بندند باید در جواب گفته شود از برای آنکه در این فاصله میان دو احرام و علیحده عمره گذاشته تخفیف و رحمتی است از جانب پروردگار زیرا که مردم از عارضـهٔ احرام سالم میماننـد و این احرام بر ایشان طول نمیکشد تا آفت و فسادی بر ایشان داخل شود یعنی اگر فاصلهٔ میان حج و عمره واقع نشود و عمره علیحده از حج گزارده نشود احرام حج و احرام عمره یکی خواهد شد و طول کشـد و موجب آفت بر محرم شود و از برای آنست که حج و عمره هر دو واجب باشد پس عمره تعطیل و باطل نشود یعنی اگر فاصـلهٔ میان حـج و عمره نشود و علیحـده عمره گزارده نشود امتیاز میان حج و عمره نخواهد بود پس هر چه بجای آورده از اجرای حج محسوب خواهد شـد پس عمره باطل شود و از برای آنست که حـج علیحده از عمره باشد و میان حج و عمره فاصـله و تمیزی باشد یعنی ثواب بر دو واجب مرتبت شود و پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود عمره منضم شـد بحج تا روز قیامت و عمره واجبی است سوای حج و باید هر دو با یك دیگر گزارده شود و در این حکم تبـدیلی تـا روز قیامت نیست و اگر پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) قربانی نیاورده بود و از برای او نبود اینکه محل شود تا اینکه قربانی را بمحل خود برسانـد هر آینه مثل مردم محل میشـد قبل از رسانیدن قربانی را بمحل خود برساند و از این جهت فرمود اگر پیش از این مثل شما سوق هدی نکرده بودم آخر عمل خود را نه بجای می آوردم چنان که شما را امر کردم یعنی قبل از رسانیدن هدی را بمحل خود سـر میتراشـیدم و محل میشدم و لیکن چون سوق هدی کردم سائق بهدی را نمیرسد سر بتراشد تا اینکه هدی را بمحل خود نرسانـد پس مردی برخـاست و عرض کرد یا رسول الله تا بیرون میرویم در حالی که حـج کرده باشـیم و حال اینکه سـرهای ما از آب جنابت میچکد و مقصود غسل جنابت است یعنی در هنگام حج جماع کرده باشیم آن جناب فرمود تو هرگز ایمان بحج نیاوردی.

پس اگر بگویـد چرا وقت حـج دهم ذی حجه قرار داده شد باید در جواب گفته شود از برای آنکه خدا دوست داشت که باین عبادت در ایام تشـریق عبادت کرده شود و این ایام اول وقتی بود که ملائکه حج گزاردند و طواف کردند پس خدا این وقت را سـنت قرار داد و معین کرد تا روز قیامت اما پیغمبران از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم و غیر ایشان از سایر پیغمبران در این وقت حج کردنـد پس در این وقت در میان اولاد ایشان سـنت شد تا روز قیامت پس اگر بگوید چرا مردم مأمور باحرام شدند باید در جواب گفته شود از برای آنکه خاشع شوند پیش از دخول حرم خدا و محل امن او و از برای اینکه مشغول نشوند بلهو و چیزی از امر دنیا یا زینت دنیا و لذات دنیوی و جهدکننده باشند در آن عملی که از برای آن عمل آمده اند و قصد کنند آن عمل را و مجموع روی بآن بروند با اینکه در احرام است تعظیم خـدا و پیغمبر او و تـذلل کردن بنـدگان در وقتی که قصـد خدا را کرده اند و بمحض خلوص رفتن بسوی خدا در حالتی که بثواب او امیدوار هسـتند و از عقاب او ترسان و هراسان باشـند و گذشـتگان بسوی او و روکنندگان باو باشـند بذلت و خضوع و مسکنت و صلی الله علی محمد و آله.

از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری مروی است که گفت چون این علل را از فضل بن شاذان شنیدم باو گفتم خبر بده مرا از این علتها که آیا از اسـتنباط و اسـتخراج خودت بود و اینها از نتیجه های عقل تو بود یا اینکه اینها را شـنیدهٔ و از امام روایت کرده بمن گفت که من نمیـدانم مراد خدا را از واجبات او و نمیدانم مراد پیغمبر را از شـرع و سـنت او و این علتها را از نزد خود نمیگویم بلکه اینها از مولای خود حضرت ابی الحسن علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) مرتبه بمرتبه شنیدم و اندك اندك اینها را جمع کرده ام، من باو گفتم که من اینها را بتوسط تو از حضـرت رضـا (علیه السّلام) روایت کنم گفت بلی و محمـد بن شـاذان از فضـل بن شاذان روایت کرده است که گفت من این علل را بتفرقه از مولای خود حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم و اینها را جمع کردم و تألیف نمودم.

باب سـی و چهارم «در ذکر آنچه که آن جناب بمأمون نوشـته است در معنی دوستی اسـلام و شـرایع دین و» «بعضی اخبار آن جناب»

از فضل بن شاذان مروی است که گفت مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام)

سؤال کرد که معنی محبت اسلام را بر سبیل ایجاز و اختصار بنویسد آن جناب نوشت که از محبت اسلام این شهادت است لا اله إلا الله وحده لا شریك له الها واحدا احدا فردا صمدا قیوما سمیعا بصیرا قدیرا باقیا عالما لا یجهل قادرا لا یعجز غنیا لا یحتاج عدلا لا یجور. و این شهادت است که آفرینندهٔ هر چیزی است و مثل و شبیه او چیزی نیست و او را ضد و نظیری نیست و او را همتائی نیست و او است مقصود بعبادت و دعا و سؤال و خوف و این شهادت است که محمد (صلّی الله علیه و آله) بندهٔ او و رسول او و امین او وصفی او و برگزیدهٔ از خلق او و سید فرستادگان و خاتم پیغمبران و افضل عالمیانست پیغمبری بعد از او نیست تبدیلی از برای ملت او نیست تغییری از برای شریعت او نیست و شهادت اینکه جمیع آنچه که محمد بن عبد اللّه (صلّی الله علیه و آله) آورده است حق و آشکار است و تصدیق باو و جمیع گذشتگان پیش از او از رسولهای خدا و پیغمبران او و حجتهای او حق است و تصدیق بکتاب خدا که راست و عزیز است نیاید او را هیچ باطلی از پیش روی او و نه از پس وی یعنی از هیچ جهت باطلی بسوی او راه نیابد پس بطعن طاعن و بتاویل باطل مطعون و متأول نگردد چه آن فرو فرستاده ایست از نزد خدائی که دانا است بجمیع حکم و مصالح خلقین و ستوده بانعام نعم بندگان و شهادت اینکه قرآن نگهبان و حافظ است بر جمیع کتب آسمانی یعنی تمام کتب آسمانی را تصدیق کند و شهادت بر اینکه قرآن حق است از فاتحهٔ تا خاتمهٔ آن و تصدیق میکنیم بمحکم و متشابه و خاص و عام و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و قصص و اخبار آن و احدی از مخلوق قادر نیست که مثل آن را بیاورد و شهادت اینکه راهنما بعد از پیغمبر و حجت بر مؤمنین و قائم بامر مسلمین و منطق کنندهٔ از قرآن عظیم و عالم باحکام قرآن برادر و خلیفه و وصی و ولی او است و کسی است که نسبت باو بمنزلهٔ هارون است نسبت بموسی و او است علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و افضل الوصیین و وارث علم النبین و المرسلین و بعد از او حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و بعد از او علی بن الحسین زین العابدین پس محمد بن علی باقر علم اولین پس جعفر بن محمد الصادق (علیه السّلام) وارث علم وصیین پس موسی بن جعفر الکاظم پس علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس حجت قائم منتظر فرزند او صلوات الله علیهم اجمعین شهادت بده از برای ایشان بوصی و امام بودن و باینکه در هیچ عصر و زمانی زمین خالی از حجت خدا بر خلق نخواهد بود و باینکه ایشان بند و دست آویز محکم خدا و ائمه هدی و حجت بر اهل دنیا هستند تا اینکه خدا وارث گردد زمین و آنچه را که در آنست یعنی تا روز قیامت و شهادت باینکه هر کسی مخالفت نمود ایشان را گمراه و گمراه کننده و واگذارنده حق و راه راست است و باینکه ایشان تعبیر و تفسیرکنندهٔ قرآن و تکلم کنندهٔ

ببیان آن از جانب رسول حق سبحان باشند هر کسی بمیرد و ایشان را نشناسد مثل مردن جاهلیت مرده است و شهادت بده باینکه از دین ایشان است ورع و عفت و صدق و صلاح و استقامت و اجتهاد و اداء امانت بنیکوکار و بدکردار و طول سجود و روزه گرفتن روز و عبادت شب و اجتناب از محرمات و انتظار کشیدن بصبر بر گشایش کار و صبر کردن بر مصیبت و گرامی داشتن مصاحب.

معنی اسلام وضو ساختن است بآن نوعی که خداوند در کتاب مستطاب خود فرموده است از شستن رو و دو دست تا مرفقها و مسح سر و دو پای هر یك یك مرتبه و وضو را باطل نمیکند مگر غایط یا بول یا باد یا خواب یا جنابت همانا هر کسی بر روی دو موزهٔ خود مسح کند مخالفت خدا و رسول خدا را کرده است و فریضهٔ خدا و کتاب او را واگذاشته است و مستحب است غسل روز جمعه و غسل عیدین و غسل داخل شدن مکه و مدینه و غسل زیارت و غسل احرام و غسل شب اول ماه رمضان و شب هفدهم و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم از ماه رمضان تمام این غسلها مستحب است و غسل جنابت واجب است و غسل حیض نیز مثل آن واجب است و نماز واجبی ظهر چهار رکعت است و عصر چهار رکعت است و مغرب سه رکعت است و عشا چهار رکعت است و صبح دو رکعت است و مجموع اینها هفده رکعت است.

و نماز مستحبی سی و چهار رکعت است هشت رکعت قبل از نماز فریضهٔ ظهر و هشت رکعت قبل از عصر و چهار رکعت بعد از مغرب و دو رکعت نشسته بعد از عشاء که این دو رکعت یك رکعت شمرده می شود و هشت رکعت در سحر و نماز شفع که دو رکعت است بیك سلام و نماز وتر که یك رکعت است که مجموع نماز شفع و وتر سه رکعت است و دو رکعت پیش از نماز صبح.

و از معنی اسلام است نماز گزاردن در اول وقت و فضیلت داشتن نماز جماعت بر نماز فرادی به بیست و چهار نماز و عقب بد کار نماز خواندن نماز نیست و باید اقتدا نشود مگر بدوستان اهل بیت و باید نماز گزارده نشود در پوستهای میته و نه پوستهای درندگان و نه جایز نیست در تشهد اول از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی گفتن السلام علینا و علی عباد الله الصالحین. زیرا که فراغ از نماز بسلام گفتن است و بگوئی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین. سلام گفته باشی.

و در هشت فرسنگ و زیاده نماز قصر است و چون نماز را قصر کردی باید روزه را نیز افطار کنی و کسی که افطار نکرد در سفر روزهٔ او مجزی نیست و قضا بر او واجب است زیرا که در سفر بر او روزه نیست و قنوط سنتی است واجب در صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء.

و نماز میت را پنـج تکبیر است پس هر کسـی کمتر از آن بگویـد مخالفت خـدا و رسول او کرده است و چون مرده را خواهند داخل قبرش کنند باید از طرف دو پای او بنهایت تأنی و مدارات داخل قبرش کنند.

و بلند گفتن «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » در جمیع نمازها مستحب است.

و زکاة واجب در هر دویست درهم پنـج درهم است و در کمتر از آن واجب نیست و زکاة در مال واجب نیست تا سال بر آن نگذرد و جایز نیست دادن زکاة بغیر معروف اهل ولایت و دوستی اهل بیت عصـمت و چون گندم و جو و خرما و مویز به پنج وسق رسید باید ده یك آن را زکاة داد (وسق شـصت صاع است و هر صاعی چهار مد است) «مترجم گوید» که هر مدی بحسب وزن شاه جدید پنجاه درم الا شـش مثقـال و ده نخود و نصف نخود است که هر صاع نیم من الا بیست و پنجاه مثقال و ربع آنست و جمیع آن پنـج وسق صـد و چهل و چهار من جزئی کم می شود.

و زکاة فطره بر هر سـری خواه کوچك یا بزرگ آزاد باشـد یا بنـده مرد باشـد یا زن یك صاع که چهار مد است واجب است از گندم یا جو یا خرما یا مویز و جایز نیست دادن آن مگر باهل ولایت و محبت اهل بیت عصمت.

اکثر ایام حیض ده روز و اقل آن سه روز است و زن مسـتحاضه پنبه بموضع جریان دم میگذارد تا مانع از آمدن خون باشد و غسل میکند و نماز میگذارد و حائض نماز را ترك میکند و قضا ندارد و روزه را ترك میکند و قضا میکند.

و روزه ماه رمضان واجب است و ابتدای آن دیدن ماه است و انتهاء آن دیدن ماه بعد از آن است.

و جایز نیست: از نماز مستحبی را بجماعت گذاردن زیرا که آن بدعت است و هر بدعتی گمراهی در آتش است.

سه روز روزه گرفتن در هر ماهی مسـتحب است پنـج شـنبه دهۀ اول و چهار شـنبه دهۀ دوم و پنج شـنبه دهه آخر سوم. و هر کسـی در ماه شعبان روزه دارد بسیار خوب است. و اگر قضای روزۀ ماه رمضان پی در پی گرفته نشود و متفرق قضا کرده شود مجزی است.

حج خانۀ خدا بر هر کسـی که اسـتطاعت بسبیل داشته باشد واجب است و سبیل را در راحله و صحت بدن است و حج کردن جایز نیست مگر حـج تمتع و حـج قران و افراد که عامه میگذارنـد جایز نیست مگر از برای اهل مکه و کسانی که همیشه در آن مکان حاضـرند و جایز نیست احرام بسـتن از غیر میقات چه حقتعالی فرموده است «وَ أَتِمُّوا اَلْحَـجَّ وَ اَلْعُمْرَةَ لِلّٰهِ » و تمام کنیـد حج و عمره را با خلوص نیت که از برای خداوند یعنی تمامیت شیئی اتیان به اجزاء آنست و از اجزاء واجبۀ حج و عمره احرام بستن از میقات است.

جایز نیست قربانی کردن حیوانی که خصیهٔ آن کشیده شده باشد زیرا که آن ناقص است و نه آن حیوانی که خصیهٔ آن کشیده نشده باشد اما کوفته شده باشد.

جهاد کردن با امام عادل واجب است و کسی که بجهت مال خود کشته شود یعنی خواهد دفع کند غاصب آن را و از این جهت کشته شود شهید است و کشتن احدی از کفار و کشتن ناصبیها حلال نیست در وقتی که تقیه واجب باشد مگر آنکه اگر او را بقتل آوری ترا بقتل آورد یا اینکه فسادی کند که منجر بقتل تو شود و در این دو قسم ترا میرسد که او را بقتل آوری هر گاه بر خود و یا اصحاب خود نترسی «مترجم گوید» که مقصود اینست که اگر در این دو صورت بر خود و یا اصحاب خود ترسی ترا نمیرسد که او را بقتل آوری زیرا که احتمال میرود که تو در معرض قتل نیائی و این اقل محذورین است و تقیه کردن در محل تقیه واجب است.

کسی که جهت دفع ظلم از خود از روی تقیه قسم یاد کند مخالفت قسم نکرده است یعنی کفاره و گناه او را نباشد.

و طلاق بنا بر طریقه پیغمبر بر آن نهج است که حقتعالی در کتاب خود و سنت رسول خود ذکر فرموده است و بغیر از طریقهٔ پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) طلاقی نیست و هر طلاقی که با کتاب خدا مخالف است طلاق نیست همچنان که هر نکاحی که مخالف کتاب خدا است نکاح نیست.

جمع میان بیش از چهار زن آزاد جایز نیست.

و چون زنی سه مرتبه طلاق عدی داده شود از برای شوهر خود حلال نیست مگر آنکه شوهری غیر از او آن زن را نکاح کند یعنی بعد از آنکه آن شوهر او را نکاح نمود و طلاقش داد جایز است که شوهر اول او را از برای خود نکاح کند و امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرموده است بپرهیزید از تزویج کردن زنانی که در یك موضع سه طلاق داده شوند زیرا که ایشان صاحبان شوهرند «مترجم گوید» که اختلاف است در این مسأله میان علماء شیعه و عامه چه علمای شیعه را مذهب آنست که سه طلاق در یك مجلس باعث تعدد طلاق نشود پس گویا یك طلاق است مرد میتواند رجوع کند پس زنی که در یك مجلس او را سه طلاق دادند و شوهر آن رجوع کرد بر غیر او تزویج کردن حرام است زیرا که صاحب شوهر است اما بنا بر مذهب علماء عامه شوهر او نمیتواند رجوع کند و هر یك از سه طلاق علیحده محسوب می شود.

صلوات بر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) واجب است در هر جایی در هنگام عطسه کردن و در وقت ذبح کردن حیوانات و غیر از این موارد «مترجم گوید» که شاید مراد از وجوب صلوات در جایی این باشد که واجب است صلوات در هر جایی که اسم آن بزرگوار مذکور شود چه این مسأله محل اختلاف است میان علماء و یا اینکه مقصود از وجوب شدت اهتمام باشد در محلی که نام مبارك آن جناب مذکور شود

و لیکن خبری وارد نشده است در وجوب صلوات در هنگام عطسه کردن و ذبح نمودن غیر از این توقیع شریف و الله یعلم.

دوست داشتن دوستان خدا واجب است و همچنین دشمن داشتن دشمنان خدا و بیزاری از ایشان و پیشوایان ایشان واجب است، نیکی کردن بوالدین واجب است اگر چه مشرك باشند و لیکن در معصیت خدا اطاعت ایشان و نه غیر ایشان روا نیست زیرا که مخلوق را در معصیت خالق اطاعتی نیست ذبح کردن بچه شکمی ذبح کردن مادر آنست هر گاه موی یا کرك آن روئیده باشد یعنی چون حیوانی را ذبح کنند و بچه در شکم آن باشد که موی آن روئیده باشد و ذبح آن لازم نیست و از ذبح مادرش ذبح آن کافی است.

آن دو متعهٔ که حقتعالی در کتاب خود نازل کرده است و پیغمبر خدا سنت کرده یکی متعهٔ زنان است و دیگری متعهٔ حج میباشد یعنی حج نسا است.

صاحبان حق در ترکهٔ میت بر آن نهجی است که خدا در کتاب خود فرو فرستاده است و نباید حق بعضی را زیاد داد تا در حق بعضی دیگر نقصان لازم آیدو با وجود فرزند و پدر و مادر باحدی ارث نمیرسد مگر شوهر و زن و صاحب سهم در ارث سزاوارتر است از کسی که او را سهمی نیست و عصبا چه از دین خدا نیست.

«مترجم گوید» که عصبه و تعصیب باطل است و عصبه آنست که ملاحظهٔ حکم الهی نشود بلکه ملاحظه خویشان بشود مثل اینکه مردی بمیرد و او را پدر و مادر و دختر و عم پدری و یا پدر و مادری باشد پس کسی که بتعصیب قائل است میگوید باید ترکه را بر شش قسمت نمود و نصف آن را که سه قسمت باشد باید بدختر داد و دو سدس آن را که دو قسمت باشد باید بپدر و مادر داد و سدسی دیگر را باید بعم داد و قائل نیست باینکه این سدس را باید بدختر و ابوین رد کرد چنان که مذهب حق است.

عقیقه کردن از برای مولود خواه پسر و خواه دختر واجب است و همچنین اسم برداشتن او و تراشیدن سر او در روز هفتم واجب است و باید تصدق داده شود مقابل وزن موی آن از طلا و یا نقره «مترجم گوید» که وجوب در این مورد محمول است بر تأکد استحباب.

ختنه کردن سنتی است واجب از برای مردان و خیر است یعنی مستحب است از برای زنان و همانا خداوند تبارك و تعالی تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار وسع و استطاعت آن.

و افعال بندگان آفریده شده خداوند متعال است بخلقت تقدیری نه خلقت تکوینی «مترجم گوید» که گویا مقصود اینست که اعمال بندگان از قبیل تکوینیات نیست که آنها را هیچ تصرف نباشد بلکه خود ایشان قادرند بر افعال خود آنچه خواهند میکنند و آنچه نخواهند نمیکنند پس ثواب و عقاب و امر و نهی باطل نیست چه اگر افعال ایشان

از قبیل تکوینیات باشـد چنان که اشاعره گویند ثواب و عقاب و امر و نهی الهی باطل خواهد بود زیرا که بنده مختار در عمل خود نمیبود و چون در این مقام شائبهٔ صدق سـخن قدریه میبود که آنها طائفهٔ هستند از عامه و آنها را معتزله گویند و قائلند باینکه بندگان قدرت تامه دارند بر کردن عمل و نکردن آن یعنی آنچه خواهنـد میکننـد و آنچه نخواهنـد نمیکننـد که این معنی تفویض است یعنی خدا را هیچ تصـرفی در افعال بندگان نیست بلکه افعال را بایشان واگذاشـته است حضـرت فرمود و الله خالق کل شـيء و لا نقول بالجبر و التفویض. و تحقیق این مطلب بر سبیل اجمال آنست که علماء عامه در این مقام دو فرقه شـده انـد. اشاعره گویند که ما بندگان را ابدا قدرتی نیست و آنچه افعال از ما صادر می شود از خداوند صادر شده است و افعال را که نسـبت ببندگان میدهند بر سبیل مجاز است و في الحقیقة فاعل خداوند است و اسـتدلال کرده اند بچند آیه از قبیل «وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اَللّٰهُ » و «فَمَنْ یُرِدِ اَللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاٰمِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً» و امثال این آیات که همه را بر خلاف معانی آنها تأویل کرده انـد و بنا بر این قول بطلان ثواب و عقاب لازم آید چه اگر مـدار و معیار چنین باشد پس ثواب دادن بر اعمال و عقاب کردن بر افعال محض جبر و جبر محض است زیرا که مفروض اینست که عمل از خدا صادر شده است پس عقاب کردن بنده چه معنی دارد و جمیع قرآن رد بر این قول است از قبیل «لاٰ یُکَلِّفُ اَللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ وُسْعَهٰا لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهٰا مَا اِکْتَسَبَتْ » «- فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ » - «کُلُّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ » - «ذٰلِكَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ ». «وَ أَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَیْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا اَلْعَمیٰ عَلَی اَلْهُدیٰ » - «إِنّٰا هَدَیْنٰاهُ اَلسَّبِیلَ إِمّٰا شٰاکِراً وَ إِمّٰا کَفُوراً» - «وَ عٰاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَیَّنَ لَکُمْ مِنْ مَسٰاکِنِهِمْ وَ زَیَّنَ لَهُمُ اَلشَّیْطٰانُ أَعْمٰالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِیلِ وَ کٰانُوا مُسْتَبْصِرِینَ - وَ قٰارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هٰامٰانَ وَ لَقَدْ جٰاءَهُمْ مُوسیٰ بِالْبَیِّنٰاتِ فَاسْتَکْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ مٰا کٰانُوا سٰابِقِینَ فَکُلاًّ أَخَذْنٰا بِذَنْبِهِ » و نفرمود اخذنا بفعلنا «فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنٰا عَلَیْهِ حٰاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ اَلصَّیْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنٰا بِهِ اَلْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنٰا وَ مٰا کٰانَ اَللّٰهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لٰکِنْ کٰانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ » و امثال این آیات بسیار است و این طائفه را در اصـطلاح اهل کلام مجبره و مرجئه گوینـدو معتزله گویند که حقتعالی امور بندگان را بایشان تفویض نموده است و هر چه خواهنـد میکنند و هر چه نمیخواهند نمیکنند پس قدرت تامه دارند بر دو طرف فعل و ترك عمل و این طائفه را قدریه گویند و عجب در این است که نطفـهٔ گندیـده با این شـدت عجز که قادر بر نگاه داشـتن بول و غایط خود نیست چگونه این سـخنان از او صادر می شود و بالجمله این قول نیز مخالف حس و وجدان است چه

قائل این قول في الحقیقه نفی قدرت و سلطنت از خداوند میکند چنانچه حدیث است که من قال بالتفویض فقد اخرج الله عن سلطانه. و این مطلب ببرهان عقلی ثابت است که حقتعالی در هر زمانی از ازمنه قادر است بر هر فعلی از افعال پس قول حق مذهب عدلیه است که جبر و تفویض هر دو باطل است و صحیح میان دو امر است چنان که در حدیث وارد شده است لا ـ جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین. - از معصوم سؤال کردند که امر بین الامرین چیست فرمود مثل این مثل مردی که او را در معصیت مشاهده کنی و از آن معصیت وی را نهی کنی دست از معصیت بر ندارد و او را واگذاری تا اینکه معصیت را مرتکب شود پس تو که این مرد را نهی از این معصیت کردی و از تو نپذیرفت و او را واگذاشتی تا متحمل شد او را امر باین معصیت نکردی یعنی اگر او را امر بمعصیت کرده بودی جبر لازم می آید و اگر او را نهی نکرده بودی تفویض لازم می آمد پس هیچ یك محقق نشد بلکه امری میان این دو امر پدیدار شد پس مذهب حق اینست که عبد نه قدرت تامه دارد بر دو طرف فعل و ترك عمل چنان که متعزله گویند و نه اینکه هیچ قدرت ندارد بر فعل و ترك چنان که اشاعره گویند بلکه یکی از دو بر طرف فعل قدرت تامهٔ دارد که آن طرف را واقع میسازد و قدرت ناقصه دارد بر طرف دیگر که آن را واقع نمیسازد و علت این مطلب با تساوی اقدار و تمکین حقتعالی او را بدو طرف عمل امری است که بخود بنده رجوع میکند که ارادهٔ یکی از این دو طرف میکند بدون دیگری پس عبد مختار است در فعل و ترك هر عملی از اعمال خود و لیکن هر طرفی که اراده کرد از فعل یا ترك قدرت تامهٔ بر آن طرف دارد و قدرت ناقصه بر طرف دیگر دارد پس نه قدرت تامهٔ بر هر دو طرف دارد چنان که معتزله گویند و نه هیچ قدرت ندارد بر هر دو طرف چنان که اشاعره گویند بلکه امری میان این دو امر است که بر طرف مراد قدرت تامه دارد و بر طرف غیر مراد قدرت تامهٔ ندارد و این مطلب اقتضای بسط پیش از این دارد و لیکن چون منجر بخروج از مقصود خواهد شد باین اجمال اکتفا شد و الله الموفق و آن جناب در شاهد قول بعدم جبر و تفویض میفرماید که حقتعالی صحیح را بنا خوش فرا نمیگیرد یعنی عمل هر کسی از برای نفس او است و اطفال را بگناهان پدران آنها عذاب نمیکند و بار کسی را بر دوش دیگری نمینهد و بنده را پاداش نمیدهد مگر باندازهٔ عمل او و لیکن او را میرسد که عفو و تفضل در حق بندگان فرماید اما جور و ظلم نمیکند چه او منزه و مبرا است از ظلم و جور و واجب نمیکند بر بندگان اطاعت کسی را که میداند ایشان را گمراه میکند و از جاده حق منحرف میگرداند و اختیار نمیکند او را از برای رسانیدن احکام خود بندگان و برگزیده نمیکند از بندگان خود کسی را که میداند باو و به پرستش او کافر خواهد شد و بندگی شیطان را میکند نه بندگی او را و همانا اسلام غیر از ایمان

است و هر مؤمنی مسلمانست اما هر مسلمانی مؤمن نیست و دزدی کننده هنگامی که دزدی میکند مؤمن نیست و اگر در آن حال مؤمن باشد دزدی نمیکند و زناکننده هنگامی که زنا میکند مؤمن نیست و اگر در آن حال مؤمن باشد زنا نمیکند.

اصحاب حدود یعنی کسانی که مستحق جریان حدود الهی هستند مسلمان هستند نه از قبیل مؤمنانند و نه از قبیل کافران و حقتعالی هیچ مؤمنی را داخل آتش نمیکند چه او را وعدهٔ بهشت داده است و هیچ کافری را از آتش بیرون نمی آورد و حال آنکه او را وعید آتش و مخلد بودن در آتش داده است و خداوند نمی آمرزد کسیرا که باو شرك آورد و سوای او گناه هر کسی را که بخواهد می آمرزد و گناهکاران اهل توحید را داخل آتش میکند و آنها را از آتش بیرون می آورند و شفاعت ایشان جایز باشد و دار دنیا در این زمان دار تقیه و دار اسلام است نه در کفر است و نه در ایمان.

و امر بمعروف و نهی از منکر با امکان واجب است در صورتی که خوف بر نفس نباشد.

و ایمان ادا کردن امانت و اجتناب کردن از جمیع گناهان کبیره است و معرفت خدا و رسول و امام است بقلب و اقرار کردن است بزبان و عمل کردن فرائض است بارکان بدن.

و تکبیر در عید فطر واضحی واجب است اما در عید فطر در عقب پنج: از واجب است که ابتداء آنها عقب نماز مغرب شب عید فطر است و در عید اضحی عقب ده نماز واجب است که ابتداء آنها عقب نماز ظهر یوم النحر است یعنی روز عید اضحی که دهم ماه ذیحجه است و از برای کسی که در منی است عقب پانزده نماز واجب است «مترجم گوید» که در تکبیر عید اختلاف است میان علمای امامیه و مشهور استحباب آنست و مرحوم شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه و غیر او در سایر کتب این حدیث را ذکر کرده اند وجوب را حمل بر تأکد استحباب کرده اند و فتاوی علمای امامیه بر استحباب تکبیر است در عید فطر عقب چهار نماز که ابتدای آنها عقب نماز مغرب است اگر چه بعضی تردید در چهار تکبیر و پنج تکبیر کرده اند و در عید اضحی استحباب ده تکبیر از برای کسی است که در غیر منی باشد از سایر امصار و امکنه و پانزده تکبیر از برای کسی است که در منی باشد و ناسك نیز باشد یعنی متحمل اعمال حج شده باشد.

زن صاحب نفاس باید بیشتر از هجده روز نماز خود را ترك نکند پس اگر پیش از هجده روز طاهر شد نماز بخواند و اگر طاهر نشد تا اینکه از هجده روز تجاوز کرد غسل کند و نماز بخواند و عمل زن مستحاضه بجای آورد. «مترجم گوید» که اختلاف است میان علما در اینکه اکثر ایام نفاس ده روز یا بیشتر است و مشهور

است که ده روز است اگر چه روایت مختلفه وارد شـده است و هفـده روز و هجـده روز و سـی روز و چهل روز و پنجاه روز نیز وارد شده است و اکثر اینها محمول بر تقیه و غیر آنست و حـدیث اسـماء بنت عمیس در نفاس محمـد بن ابی بکر و سؤال او از رسول خـدا در حجة الوداع و جواب آن حضـرت بهجده روز مشـهور و معروف است و این حدیث را از هر یك از صادقین علیهما السلام سؤال کردند فرمودند که اسماء بعد از گذشتن هجده روز از زمان نفاس خود این سؤال را از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) نمود و اگر قبل از هجده روز سؤال کرده بود رسول خدا او را امر بغسل میفرمود و بالجمله - اشهر روایات آنست که اکثر زمان نفاس ده روز است چنانچه آن فتوای جل علماء بلکه کل ایشان است و نادری مخالفت کرده اند و این حدیث نیز تصریح بحکم هجده روز نیست و بر فرض صراحت محمول بر تقیه است و بایـد ایمان آورده شود بعـذاب قبر و منکر و نکیر و مبعوث شدن بعد از موت و میزان و صـراط و واجب است بیزار بودن از کسانی که بآل محمد ظلم کردند و همت گماشتند بر بیرون کردن ایشان و سنت کردند ستم کردن بایشان و تغییر دادند سنت پیغمبر ایشان را.

واجب است بیزار بودن از ناکثین و قاسـطین و مارقین که ناکثین کسانی بودند که پردهٔ رسول خدا را پاره کردند و بیعت امام خود را شکستند و زنی را در پیش انداختند و با امیر المؤمنین محاربه کردند و شیعیان پرهیزکار را در معرض قتل درآوردند.

«مترجم گوید» که مقصود از ناکثین اصـحاب جملند که متابعت عایشه کردند و با امیر المؤمنین محاربه کردند و جمعی کثیر از شیعیان را کشـتند و عهد آن حضرت را شکستند و آن ملعونه را سوار شتر کردند و او را ببصره بردند و مقصود از قاسطین معاویه و اتباع او هستند که با امیر المؤمنین جور کردند و از طریقهٔ حقه عدول کردند و در واقعهٔ صفین با آن جناب محاربه کردند و مقصود از مارقین جمعی باشند که از دین خدا خارج شدند و کشـتن خلیفهٔ امیر المؤمنین را حلال دانستند که از ایشان بود عبد اللّه بن وهب و حرقوص بن زهیر البجليّ معروف بذی الثدیه و این قضیه در واقعهٔ نهروان رخ داد و این تفسیر از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مروی است.

حضـرت رضا (علیه السّلام) بعد از ذکر این سه طائفه اشاره به بیزاری از عثمان مینماید و میفرماید واجب است بیزار بودن از کسی که دور کرد اخیار را و پراکنده نمود ایشان را یعنی مانند ابی ذر غفاری را و جمع کرد راندگان و لعن شدگان را و اموال و غنائم را که باید در میان فقرا قسـمت شود و قرار داد دست گردان در میان توانگران یعنی بفقرا و ضـعفا چیزی نـداد یا اندکی داد و جمیع را باغنیاء و کسانی که مسـتحق نبودند میداد و بیخردان را از عمال قرار داد و مانند معاویه و عمرو بن عاص که پیغمبر آنها را لعن کرد یعنی در مکه

آنها را مطرود و مردود و طلقا قرار داد – و واجب است بیزار بودن از دوستان ایشان که با امیر المؤمنین محاربه کردند و انصار و مهاجرین و اهـل فضـل و صـلاح از پیشـینیان را کشـتندو واجب است بیزاری از اهـل مشورت یعنی کسـانی که با یك دیگر شوری کردنـد و حق را از صاحب حق منع کردند و از ابی موسـی اشعری و دوستان او که اینها کسانی باشند که مصداق این آیهٔ شریفه باشند «اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي اَلْحَيٰاةِ اَلدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاًأُولٰئِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ » و بولایة امیر المؤمنین و لقائه کفروا بان لقوا الله بغیر امامته «فَحَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ فَلاٰ نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ وَزْناً». یعنی اینها کسانی هسـتند که زیانکارترین مرد ماننـد که کم شـد و ضایع گشت شـتافتن ایشان بعمل نیکو در زنـدگانی دنیا و می پندارنـد که نیکو میکنند کار را و این گروه اند که کافر شدند بآیات پروردگار خود یعنی بولایت امیر المؤمنین و کافر شدنـد بلقاء او یعنی ملاقات کننـد خدا را بدون ولایت امیر المؤمنین (علیه السّلام) پس بجزای او نمیرسـند پس تباه شـد کارهای ایشان که بصورت نیکو مینمود پس اقامت نخواهیم کرد در روز رسـتخیز ترازوئی که بدان بسـنجند عملها را چه نابود گشـته باشـد اعمال ایشان پس ایشان باشند سگهای اهل آتش.

واجب است بیزاری از انصاب و ازلام یعنی، پیشوایان اهل ضـلالت و رئیسان اهل جور تمام ایشان اول ایشان و آخر ایشان و واجب است بیزاری از امثال پی کننـده های ناقهٔ صالح که از اشـقیای اولین و آخرین بودند و از کسانی که دوسـتان ایشان هسـتندو واجب است دوستی امیر المؤمنین و کسانی که گذشـتند بر طریقهٔ رسول خدا و تغییر و تبدیل در دین قویم او ندادند مثل سلمان فارسی و ابی ذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و حذیفة بن یمانی و ابی الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت و ابی ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذی الشـهادتین و ابی سـعید خدری و امثال ایشان رضی الله عنهم و رحمة الله علیهم و واجب است دوستی با اتباع ایشان و دوستان ایشان و کسانی که راه یافتنـد براهنمائی ایشان و سـلوك کنندگان بمنهاج ایشان رضوان الله علیهم و رحمته و از دین اسـلام است حرام بودن شراب اندك از آن و بسـیار از آن و حرام بودن هر قسمی از شراب مسکر چه کم از آن و چه زیاد از آن و آنچه مسکر است کثیر از آن قلیل و کثیران حرام است و مضـطر شـراب نیاشامد زیرا که باعث هلاکت او می شود یعنی در حرام شفا نیست پس شراب ناخوش را شفا نمیدهد بلکه بـاعث هلاـکت او می شود – و حرام بودن گوشت هر صاحب نیشـی از درنـدگان و هر صاحب چنگالی از مرغان و حرام بودن سپرز زیرا که آن خونست و حرام بودن گوشت جری و مـاهی طـافی و مـار مـاهی و زمیر که اینها از انواع ماهی است و هر ماهی که آن را فلسـی نیست و اجتناب کردن از

گناهان کبیره که آن قتل نفس است که خدا آن را حرام کرده است و زنا و دزدی و شراب خوردن و عاق والدین و فرار از جهاد و خوردن مال یتیم از روی ظلم و خوردن مردار و خون و گوشت خوك و حیوانی که در هنگام ذبح نام غیر خدا را بر آن برند یعنی مانند ذبح کفار که نام بتان بر آن بخوانند و «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ » نگویند بغیر ضرورت یعنی در مقام ضرورت خوردن آن جایز است و خوردن ربا بعد از وضوح ربا بودن آن یعنی اگر جهل بربا بودن مال داشته باشد خوردن آن حرام نیست و سحت یعنی مطلق کسب حرام یا رشوه گرفتن در حکم خداو قمار باختن و کم دادن در کیل یا وزن و نسبت زنا دادن بزنان محفوظه و شهادت ناحق دادن و مأیوس شدن از فضل خدا که موجب راحت بنده است و ایمن شدن از پاداش و جزای بد دادن خدا بر اعمال و ناامید شدن از بخشش خداو یاری کردن ظالمان و رکون و اعتماد بسوی ایشان و قسم دروغ که آثار را منقطع میکندو نگاهداشتن حقوق مردم بدون اضطرارو دروغ گفتن و تکبرو اسراف و تبذیر «مترجم گوید» که اسراف صرف کردن است زیاده بر آنچه باید صرف کرد و تبذیر صرف کردن است آنچه را اصلا نباید صرف کردو خیانت کردن و استخفاف بحج یعنی با وجود استطاعت حج نکردن و محاربه کردن با دوستان خداو اشتغال بملاهی یعنی نواختن آلات لهو چون نی و دف و امثال اینهاو اصرار کردن بر گناهان یعنی گناهان غیر از آنچه مذکور شد که آنها تعبیر به گناهان صغیره کنند.

بطریق دیگر از فضل بن شاذان از حضرت رضا (علیه السّلام) این حدیث شریف مروی است مگر آنکه در این حدیث باین طریق ذکر نکرده است که حضرت رضا (علیه السّلام) این ها را بمأمون نوشت و ذکر کرده است که فطره یك مد یا دو مد است باختلاف نسخ از گندم و یك صاع است از جو و خرما و مویز.

ذکر کرده است که وضوء یك مرتبه است یعنی شستنهای آن یك مرتبه واجب است و دو مرتبه اتمام وضو است یعنی اتیان بمستحب است ذکر کرده است که گناهان پیغمبران گناهان صغیره است و بخشیده شده است ذکر کرده است که زکاة بر نه چیز تعلق میگیرد گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و طلا و نقره و حدیث عبد الواحد بن محمد بن عبدوس یعنی حدیث اول از این دو حدیث که این زیاده در آن نیست نزد من صحیح تر است. و لا حول و لا قوة الا بالله بطریق دیگر از فضل بن شاذان از حضرت رضا (علیه السّلام) مثل حدیث عبد الواحد بن عبدوس مروی است و بعضی از اخبار آن بزرگوار اینست که ابو عاصم از آن حضرت روایت کرده است که موسی بن جعفر (علیهما السّلام) روزی پیش روی پدر بزرگوارش تکلم کرد و

و نیکو تکلم کرد و آن جناب فرمود ای پسرك من حمد مخصوص خداوندی است که ترا جانشین پدران و مایه سرور در میان فرزندان و عوض از صدیقان من قرار داد یعنی مرا بهتر از تو پسر و صدیقی نیست

از أبو الحسین محمد بن ابن ابی عباد که مردی بود مشهور بشنیدن آواز لهو و خوردن شراب مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) از شنیدن آن آواز لهو سؤال کردم فرمود اهل حجاز را در آن رأی است یعنی میگویند که جایز است شنیدن آن و حال آن که در معرض باطل و لهو است یعنی از قبیل لهو است و باطل است آیا شنیدهٔ قول خدا را «وَ إِذٰا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرٰاماً» چون بگذرند این بندگان حمیدة الخصال بلغو یعنی بمعاصی چون نواختن آلات لهو بگذرند در حالتی که کریمان باشند یعنی بروند و نفس خود را بزرگ دارند از آنکه بنشینند و گوش دهند

از محمد بن یحیی الصولی مروی است که گفت حدیث کرد ما را عور بن محمد و او گفت که حدیث کرد مرا سهل بن قاسم النوشجانی و او گفت که حضرت رضا (علیه السّلام) در خراسان بمن فرمود که میان من و شما نسبت قبیله او بله است من عرض کردم ایها الامیران نسبت چیست فرمود که چون عبد اللّه بن عامر کریز خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بدست آورد و آنها را نزد عثمان بن عفان فرستاد و او یکی را بحسن و یکی را بحسین (علیه السّلام) بخشید و این دو دختر در نزد این دو بزرگوار در حالت نفاس رحلت کردند و آن دختری که مصاحب حضرت حسین (علیه السّلام) بود در حالت نفاس علی بن الحسین وفات یافت. و بعضی از زنهای مربیه اولاد پدر حضرت علی بن الحسین متکفل امور آن حضرت شد تا اینکه آن حضرت بزرگ شد و مادری از برای خود غیر از آن زن مربیه نمیدانست پس از آن دانست که این زن کنیزك و خدمتکار او است و مردم این زن را مادر او مینامیدند و پس از آنکه او را تزویج کرد گمان میکردند که آن بزرگوار مادر خود را تزویج کرده است معاذ الله بلکه این زن را تزویج کرد و حال او باین قسم بود که مذکور شد و سبب تزویج او این بود حضرت علی بن الحسین (علیهما السّلام) با بعضی از زنان خود مواقعه کرد پس از آن بیرون آمد که غسل کند این زن مربیه او را بعضی ملاقات کرد و باو فرمود اگر در قلب تو چیزی از این امر خطور کرده است از خدا بترس و مرا اعلام کن یعنی اگر میل بنکاح داری بگو عرض کرد بلی آن جناب او را تزویج فرمود و از این جهت از مردم گفتند که علی بن الحسین مادر خود را تزویج کرد و عون از برای من گفت که سهل بن قاسم بمن گفت که هیچ طالب حدیث در نزد ما باقی نماند مگر اینکه از روایت من از حضرت رضا (علیه السّلام) این حدیث را نوشت

و از محمد بن ابی عباد مروی است که گفت روزی از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که فرمود یا غلام آتنا الغذاء یعنی ای پسر بیاور طعام چاشت را پس گویا من منکر شدم از این تعبیر و آثار انکار از من پدیدار شد آن حضرت این آیه شریفه را خواند «قٰالَ لِفَتٰاهُ آتِنٰا غَدٰاءَنٰا» یعنی موسی

بیوشع گفت بیاور طعام چاشت ما را پس من عرض کردم امیر اعلم ناس و افضل ایشان است «مترجم گوید» تو هم محمد بن ابی عباد از انکار این تعبیر متحمل است که یکی از دو جهت باشد اول آنکه آتنا متعدی بمفعول ثانی می شود بباء جاره مثل «اِئْتُونِي بِكُلِّ سٰاحِرٍ عَلِيمٍ » پس سبب استعمال آن بدون باعجاره چیست دوم آنکه استعمال لفظ غذاء بمعنی طعام در وقت چاشت چه معنی دارد و آن جناب جواب فرمود که خداوند عالم در قرآن مجید باین نوع استعمال کرده است و این دلیل است بر صحت این تعبیر چه آیات قرآنی از افصح کلمات است.

و از محمد بن یحیی الصولی مروی است که گفت حدیث کرد ما را ابی زکوان قاسم بن اسماعیل و او گفت حدیث کرد از برای من ابراهیم بن عباس الصولی که در سال دویست و بیست و هفتم و گفت ما روزی پیش روی علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بودیم فرمود که در دنیا نعیم حقیقی نیست و بعضی از فقها که در محضر شریف او حضور داشتند عرض کردند که حقتعالی فرموده است «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ » آیا این نعیم که خدا میفرماید در روز قیامت از آن سؤال کرده خواهید شد در دنیا نیست و حال اینکه این نعیم آب سرد است حضرت رضا (علیه السّلام) صدای مبارك خود را بلند کرد فرمود که نعیم را چنین تفسیر کرده اید و شما آن را بر چند قسم قرار داده اید و طایفهٔ از شما گویند که آن آب سرد است و غیر از ایشان گویند که آن طعام پاکیزه است و دیگران گویند که خواب نیکو و پاکیزه است و حال اینکه پدر بزرگوارم از پدر بزرگوارش ابی عبد اللّه (علیه السّلام) از برای من حدیث کرده است که این اقوال شما در نزد آن بزرگوار مذکور شد در این آیه شریفه «لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ » و آن جناب بغضب رفت و فرمود که خدا از بندگان خود سؤال نمیکند از چیزی که بایشان تفضل فرموده است و بر ایشان بآن منت نمیگذارد و منت گذاردن بنعمت دادن از مخلوقین نسبت بیکدیگر قبیح است پس چگونه می شود بخالق نسبت داد چیزی که نسبت دادن آن بمخلوقین پسندیده نیست و لکن نعیم حب ما اهل بیت و دوستی است که خداوند بعد از سؤال از توحید و نبوت از آن سؤال میکند و حب ما را نعیم گویند از این جهت که چون بنده بدوستی ما وفا کند او را میکشاند بنعیم بهشت که از برای آن زوال نیست و پدر بزرگوارم باین حدیث یعنی بمضمون این حدیث از پدر بزرگوارش از محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی از پدر بزرگوارش علی (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی همانا اول چیزی که از بنده سؤال می شود شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله است و شهادت اینست که تو ولی مؤمنین هستی که آن را خدا قرار داده است و من از برای تو قرار داده ام. پس کسی که بآن اقرار کنند و معتقد باشد بآن او را نعیمی دهند که از برای آن زوالی نباشد.

و محمد بن یحیی الصولی گوید که چون ابو ذکوان این حدیث شریف را از برای من بیان کرد ابتداء بدون سؤال بمن گفت که من ترا باین خبر شریف حدیث میکنم از چند جهت

یعنی چند علت است که باعث اعتبار این حدیث می شود در نزد تو. بعضی از آنها اینست که تو در بصره مرا قصد کردی یعنی از میان نقلهٔ احادیث مرا اختیار کردی و بعضـی از آنها اینست که عم تو یعنی ابراهیم بن عباس الصولی این حدیث را از برای من افاده کرده یعنی چون از عم تست و تو او را متعهد میدانی پس باعث اعتبار این حدیث می شود. و بعضی از آنها اینست که من مشغول بلغت و اشعار بودم یعنی در فن لغت و اشـعار مهارت داشـتم و بر غیر لغت و اشعار اعتماد نمیکردم پس پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که مردم بر او سلام میکردند و آن بزرگوار جواب سلام ایشان را میداد و من سلام کردم و آن حضرت جواب سلام مرا رد نکرد عرض کردم یا رسول الله من از امت تو نیسـتم فرمود چرا و لیکن حدیث کن مردم را بحدیث نعیم که از ابراهیم شنیدی صولی گوید که این حدیث است که ناس از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) روایت کرده اند که در روز قیامت اول چیزی که از بنده سؤال می شود شهادت و نبوت و دوستی علی بن ابی طالب است.

و محمـد بن موسـی الرازی از پـدرش روایت کرده است که گفت روزی حضـرت رضا (علیه السّلام) قرآن را ذکر فرمود و حجت در آن و علامت و معجزه در نظم آن را بزرگ قرار داد و فرمود قرآن است ریسـمان محکم خدا و قرآن است چنگ آویز مستحکم خدا و قرآن است راه بر گزیـده خدا که میکشاند بنده را ببهشت و نجات میدهد وی را از آتش که بمرور ازمنه کهنه نشود و باختلاف السـنه فاسد نشود زیرا که قرآن از برای زمانی بدون زمانی قرار داده نشده است بلکه دلیل برهان و حجت بر هر انسان قرار داده شده است که باطل بر آن راه نیابد نه در زمان نزول آن و نه بعد از آن بمرور دهور و قرآن فرو فرستاده ای است از حکیم پسندیده.

و از قـاسم النوشـجانی مروی است که گفت مردی بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد یا ابن رسول الله از عروة بن زیاد روایت شـده است که گفت پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) در حال تقیه وفات کرد فرمود اما بعـد از قول خدا «یٰا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اَللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّٰاسِ » پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) که سبب ضامن شدن خدا در این آیه بحفظ کردن و نگاهداشـتن او را تقیه و اتمام و کمال از میان برداشت و امر خدا را بیان فرمود و لکن بعد از وفات آن جناب قریش آنچه خواسـتند کردند و اما قبل از نزول این آیه شریفه شاید تقیه میفرمود.

و از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت حدیث کرد مرا علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از جعفر بن محمد (صلّی الله علیه و آله) که آن جناب فرمود چون دنیا بر انسانی روی آورد

محاسن غیر او در او جلوه گر شود و دنیا او را در نظر مردم جلوه خوبی دهـد و چون دنیا بر او پشت کند محاسن خودش از او برطرف شود و او در نظر مردم جلوه بدی کند.

و از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود دوستی کردن در بیست سال خویشی است یعنی اگر کسـی با کسـی بیست سال دوستی کند وی خویش او گردد و بمنزلت کسی باشد نسبت باو که در نسب با یك دیگر شرکت داشته باشند و علم جمع کننده تر است خیر دنیا و آخرت را از برای اهل علم از جمع کردن پدران از برای اولاد خود.

و از بکر بن احمد بن محمد بن ابراهیم قصری مروی است که گفت حدیث کرد ما را حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی از علی بن موسی از موسی بن جعفر علیهم السلام که آن جناب فرمود نخواهد بود قائم مگر امام بن امام و وصی بن وصی.

و باین اسناد از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیهم السلام مروی است که فرمود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) وصیت کرد بعلی و حسن و حسـین علیهم السلام پس از آن فرمود در قول خدا «یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِیعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْکُمْ » که مقصود از «أُولِي اَلْأَمْرِ» ائمه است از فرزندان علی و فاطمه تا اینکه ساعت بپای شود و قیامت درآید.

و از بکر بن احمد قصـری مروی است که گفت حدیث کرد ما را ابو مجید حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسـی از پدرش از علی بن موسی بتوسط آباء امجاد خود از حسین بن علی (علیهما السّلام) که آن جناب فرمود شنیدم از جد بزرگوارم رسول خدا که میفرمود در شبی که پروردگار من مرا سـیر میداد یعنی در شب معراج دیدم فرشـته را در بطنان عرش که شمشیری از نور در دست او بود و با آن شمشیر بازی میکرد چنان که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) با ذو الفقار بازی میکرد و فرشتگان چون مشتاق علی بن ابی طالب (علیه السّلام) میشدند بروی آن فرشـته نظر میکردنـد. پس من عرض کردم ای پروردگار برادر من علی بن ابی طالب (علیه السّلام) زیاد بروی آن فرشـته میماند و فرمود یا محمـد این فرشـته است که آن را بصورت علی آفریـده ام و در بطنان عرش من مرا عبادت میکند و حسـنه و تسبیح و تقدیس او از برای علی بن ابی طالب (علیه السّلام) نوشته می شود تا روز قیامت.

حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا فرمود نزدیك است که حسد بر قدر سـبقت گیرد یعنی از کثرت حسد نزدیك است که هر خوبی که از برای مردمان مقدر شده است ببدی مبدل شود.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتوسط آباء امجاد خود از علی بن ابی طالب روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود یا علی حفظ نکند مرا در حق تو مگر تقوی کاران، پاکیزه عملان، نیکان برگزیده گان و نیسـتند ایشان در میان امت من مگر مثل یك موی سفید در گاو سیاه در شب تاریك.

حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش از پدران خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) روایت کرده است که آن جناب فرمود رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) با ما بیرون آمد و در دست او انگشتری بود که نگین آن مهره یمانی سـیاه و سفید بود و با ما نماز گذارد پس چون نماز او تمام شد انگشتر را تسلیم من نمود و فرمود یا علی این انگشتر را در دست راست خود کن و در آن

نماز گـذار آیا نمیدانی که نماز خواندن در مهرهٔ یمانی سـیاه و سـفید هفتاد نماز است و آن مهره یمانی تسبیح و اسـتغفار میکند و مزد آن از برای صاحبش مقرر خواهد شد و بالله العصمة و التوفیق.

باب سی و پنجم در ذکر داخل شدن آن جناب بنیشابور و ذکر بر آن محله و آن خانهٔ که آن جناب در آن فرود آمد

از ابو واسع محمـد بن احمـد بن محمد بن اسـحق نیشابوری مرویست که گفت از جده ام خدیجه بنت عمران ابن پسـنده شـنیدم که گفت چون حضـرت رضا (علیه السّلام) داخل نیشابور شد در محله غر فرود آمد در محله که معروف به لاشاباذ است و در خانهٔ جد من پسـنده وارد شد و او را پسـنده گویند بدین سبب که حضرت رضا (علیه السّلام) از میان مردم او را پسندید و پسنده کلمه ای است فارسی و معنای آن در عربی مرضـی است پس چون آن بزرگوار در خانهٔ ما فرود آمد در طرفی از اطراف خانه بادامی کشت و آن بادام روئید و درختی شد و در مدت یك سال بادام آورد مردم از این واقعه اطلاع یافتند و می آمدند و ببادام این درخت استشفا میکردند و کسی که او را دردی میرسید من باب تبرك بقصد استشـفا از این بادام تناول میکرد عافیت می یافت و کسـی که او را درد چشـمی میرسید این بادام را بر روی چشم خود میگـذاشت عافیت می یافت و زن حامله که زائیدن او دشوار میشد از این بادام تناول مینمود زائیدن بر او آسان میشد و در آن ساعت وضـع حمل او میشد و چون حیوانی از حیوانها را قولنج میگرفت از شاخه های این درخت میگرفتند و بر شـکم آن میکشـیدند عافیت می یافت و باد قولنج او ببرکت حضـرت رضا (علیه السّلام) بر طرف میشد پس مدتی بر این درخت گذشت آن درخت خشك شد جد من حمدان آمد و شاخه های این درخت را قطع کرد از این جهت کور شد و حمدان را پسـری بود که آن را ابو عمرو مینامیدند آمد و این درخت را از روی زمین قطع کرد و تمام مال او که مبلغ آن از هفتاد هزار تا هشـتاد هزار درهم بود از دست او رفت و چیزی باقی نماند و این عمرو را دو پسـر بودی که نویسنده های محمد بن ابراهیم بن سمحور بودندی و یکی از آنها را أبو القاسم گفتندی و دیگری را ابو صادق خواستند این خانه را تعمیر کنند بیست هزار درهم صـرف آن خانه کردند و باقی از ریشهٔ این درخت را بر کندند و نمیدانسـتند که از این حرفت چه واقعه بر اینها روی میدهـد پس یکی از آنها متولی زمین و باغ و املاك امیر خراسان شد پس از زمانی مراجعت کرد بنیشابور در حالتی که در محل بود و پای راست او سـیاه شده بود پس گوشت پای او قطعه قطعه شد و بعد از یکماه در این ناخوشی مرد و اما یکی دیگر از این دو پسر که بزرگتر از این بود در دیوان سـلطان در نیشابور بود و در دفتر خانه نویسنده بود و بالای سر او قومی از نویسنده ها ایستاده بودند یکی از ایشان گفت خداوند چشم بد از نویسنده این خط دفع

کنـد پس در آن سـاعت دست او بلرزه آمـد و قلم از دست او افتـاد و ریش خوردی در هیئت او بیرون آمـد و بمنزل خود مراجعت کرد ابو العباس کاتب با جماعتی بر او وارد شدند و باو گفتند که این ناخوشی که بتو رسیده است از جهت حرارت است و بر تو لازم است که قصد کنی پس قصـد کرد فردای آن روز این جماعت بعیادت او آمدنـد و باو گفتنـد که امروز نیز بر تو لازم است که قصد کنی پس آن روز را هم قصد کرد دست او سیاه شد و گوشت آن قطعه قطعه شد و آن روز مرد و موت این دو نفر کمتر از یك سال واقع شد.

بـاب سـی و شـشم «در ذکر احادیثی که از آن جناب وارد شـده است در یك منزلی از نیشابور در حالتی که» «آن جناب قصـد مأمون کرد و رو بخراسان نهاد»

از عبد السـلام بن صالح ابو صلت هروی مروی است که گفت من با علی بن موسی الرضا (علیهما السّلام) بودم در حالتی که آن جناب از نیشابور کوچ کرده و بر استری سیاه و سفید سوار بود بناگاه محمد بن رافع و احمد بن حرث و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چند نفر از اهل علم آویختنـد بدهنـهٔ استر آن بزرگوار در آن منزل و عرض کردند ترا بحق آباء پا کانت قسم میدهیم که حدیثی از برای ما بیان کن که از پـدر بزرگوارت شـنیده باشـی آن جناب سـر مبارك خود را از عماری بیرون کرد و بر سـر مبارك او ردائی از خز بود که منقش و نگارین و صـاحب دورو بود یعنی پشت و روی آن مثل یك دیگر نگارین بود و فرمود حـدیث کرد مرا پـدر بزرگوارم عبـد صالـح موسـی بن جعفر و فرمود حـدیث کرد مرا پـدر بزرگوارم جعفر بن محمـد و فرمود حـدیث کرد مرا پـدر بزرگوارم ابو جعفر محمد بن علی باقر علم انبیاء یعنی شکافندهٔ علم پیغمبران و فرمود حدیث کرد مرا علی بن الحسـین سـید العابدین و فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم سـید جوانان بهشـت حسـین (علیه السّلام) و فرمود حـدیث کرد مرا علی بن ابی طالب و فرمود شـنیدم از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) که میفرمود شـنیدم از جبرئیل که گفت خداوند جل جلاله فرمود منم خدائی که نیست خدائی سوای من پس مرا عبادت کنید هر کس از شـما که بیاید با شهادت لا اله الا الله. داخل شده است در قلعهٔ من و هر کس داخل شود در قلعهٔ من ایمن است از عذاب من.

از احمد بن عامر طائی مروی است که گفت حدیث کرد مرا علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم موسی بن جعفر فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم جعفر بن محمد فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم محمد بن علی فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین فرمود حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم حسین بن علی فرمود

حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود خداوند جل جلاله میفرماید لا اله الا الله. قلعهٔ منست کسی که داخل شود ایمن است از عذاب من.

از حضرت عسگری حسن بن علی از پدر بزرگوارش علی بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن موسی باین ترتیب مذکور از حضرت علی بن ابی طالب (علیه السّلام) مروی است که فرمود حدیث کرد مرا محمد بن عبد اللّه سید الأنبیاء فرمود حدیث کرد مرا سید ملائکه جبرئیل فرمود خدا سید سادات عز و جل فرمود منم خدا نیست خدائی غیر از من هر کس اقرار کند از برای من بتوحید یعنی لا اله الا الله. بگوید داخل شود در قلعهٔ من و هر کس داخل شود در قلعهٔ من ایمن شود از عذاب من.

از اسحق بن راهویه مروی است که گفت چون حضرت رضا (علیه السّلام) بنیشابور آمد و خواست که از نیشابور بسوی خراسان و نزد مأمون بیرون رود اصحاب حدیث کرد او اجتماع کرده و عرض کردند یا ابن رسول الله تو از نزد ما کوچ میکنی و حدیث نمیکنی ما را بحدیثی که ما آن حدیث را از تو استفاده و ضبط کنیم آن جناب در میان عماری نشسته بود سر از عماری بیرون کرد و فرمود از پدرم موسی بن جعفر (علیهما السّلام) شنیدم که میفرمود از پدر بزرگوارم جعفر بن محمد شنیدم که میفرمود از پدر بزرگوارم محمد بن علی شنیدم که میفرمود از پدر بزرگوارم علی بن الحسین شنیدم که میفرمود از پدر بزرگوارم حسین بن علی شنیدم که میفرمود از پدر بزرگوارم علی بن ابی طالب (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود از جبرئیل (علیه السّلام) شنیدم که میگفت از خداوند عز و جل شنیدم که میفرمود لا اله الا الله. قلعهٔ من است پس هر کسی داخل شود در قلعه من ایمن است از عذاب من و چون راحله قدری راه پیمود آن جناب فرمود بشروط لا اله الا الله. و منم از شروط لا اله الا الله. «مصنف گوید» از شروط لا اله الا الله. اقرار کردن از برای حضرت رضا (علیه السّلام) است باینکه او است امام بر بندگان از جانب خدای عز و جل و واجب است اطاعت ایشان و چنین گفته شده است که چون حضرت رضا (علیه السّلام) داخل نیشابور شد و در محله فرود آمد که آن محله را فرد میگفتند و در آن محله حمامی بنا شده بود که این زمان آن حمام مشهور است بحمام رضا (علیه السّلام) و در آنجا چشمهٔ بود که آب آن چشمه کم بود کسی بر روی آن چشمه بایستاد و آب آن چشمه را بیرون کرد تا آن آب وفور یافت و بسیار شد و از خارج راه آن چشمه حوضی بود که پلها میخورد تا آن حوض آب از آن چشمه فرود می آمد و در آن حوض میریخت حضرت رضا (علیه السّلام) در میان حوض رفت و غسل کرد پس از آن از میان حوض بیرون آمد و بر کنار حوض نماز گذارد و مردم علی الاتصال در آن حوض می آمدند و غسل میکردند و از آن آب بجهت تیمن و تبرك میخوردند و بر کنار

آن حوض نماز میگذاردنـد و حاجتهای خود را از خـدا میخواسـتند و حاجتهای ایشان بر آورده میشـد و آن چشـمه معروف است بچشـمهٔ کهلان از آن زمان تا بحال مردم روی بر آن چشمه می آورند و بآب آن چشمه استشفا میکنند.

«باب سی و هفتم» «در ذکر خبر نادریست از آن جناب

از علی بن بلال از علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) از موسـی بن» «جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسـین از حسـین بن علی از علی بن» «ابی طالب از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم مروی است» «که گفت خداونـد تبارك و تعالی فرمود ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (علیه السّلام) قلعهٔ» «من است پس کسـی که داخل شود در قلعهٔ من ایمن است از عذاب من»

«باب سی و هشتم» «در ذکر بیرون رفتن آن حضرت از نیشابور بسوی طوس و از آنجا بمرو»

از عبد السـلام بن صالح هروی مروی است که گفت چون حضـرت رضا علی بن موسـی از نیشابور بجانب هامون بیرون رفت نزدیك قریهٔ حمرا رسـید باو عرض کردنـد یا ابن رسول الله آفتاب از دائرهٔ نصف النهار گـذشت و وقت نماز ظهر شد آیا نماز نمی گزاری آن جناب فرود آمـد و فرمود آب بیاورید عرض کردند آب با ما نیست آن جناب بدست مبارك زمین را حفر کرد آب از زمین جوشـیدن گرفت بآن مقدار که آن جناب و همراهان او وضو ساختنـد و اثر آن آب تاکنون باقی است پس چون آن جناب داخل قریهٔ سـناباد شد بکوهی که از آن کوه دیگ سنگی میتراشـند تکیه کرد و عرض کرد پروردگـارا این کوه را نـافع کن و طعـامی را که میریزنـد در ظروفی که از این کوه تراشـیده می شود مبارك گردان پس از آن امر کرد دیگهای سـنگی از برای آن جناب از آن کوه تراشیدند و فرمود آنچه من تناول میکنم باید طبخ نشود مگر در این دیگهای سـنگی و آن حضرت آهسته چیز میخورد و کم تناول میفرمود پس از آن روز مردم بآن کوه راه یافتند و ظروف سنگی از آن کوه تراشیدند و ببرکت دعای آن بزرگوار منفعت و برکت در آن کوه پدید آمد پس از آن داخل خانه حمید بن قحطبهٔ طائی شد و داخل شد در آن قبهٔ که قبر هارون الرشید بود پس

از آن بـدست مبارك خطی بیك طرف قبر کشـید و فرمود این موضع تربت من است و من در این موضع مدفون شوم و بزودی حقتعالی این موضع را محل تردد شـیعه و اهل محبت من قرار دهـد بخـدا سوگند میخورم که زیارت کنندهٔ از شـیعیان زیارت نکند مرا و سـلام کننده از ایشان بر من سـلام نکنـد مگر آنکه شـفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خدا بر او واجب شود پس از آن روی مبارك خود را بقبله کرد و چند رکعت نماز گذارد و دعاهای چند کرد و چون فارغ شد سـر مبارك بسجده گذاشت و سجده ها طولانی کرد که من پانصد تسبیح از آن جناب در آن سجده شمردم پس از آن مراجعت کرد.

حدیث کرد ما را ابو نصـر احمد بن الحسین بن احمد بن عبید الضبی و گفت از پدرم حسین بن احمد شنیدم که میگفت از جدم شنیدم که میگفت از پدرم شـنیدم که میگفت در زمان سلطنت مأمون چون حضرت علی بن موسی وارد نیشابور شد من در حوائج و خدمات او کمر بسـتم و تـا زمـانی که در آنجـا میبود من در امور او تصـرف نموده و متحمـل خـدمات او میشـدم و چون از آنجا بقصـد مرو بیرون رفت تا سرخس مشایعت او کردم و میخواسـتم تا مرو او را مشایعت کنم چون منزلی پیمود سـر مبارك خود را از کجاوه بیرون کرد و بمن فرمود یا عبـد اللّه برگرد در حـالتی که براه حق و صواب رسـیده ای و تو ایسـتادگی کردی در واجب از حق من و مشایعت را نهایت و انـدازه نیسـت میگوید که عرض کردم بحق مصطفی و مرتضی و زهرا از برای من حدیثی بفرما که سبب شفا و قلبم شود تا مراجعت کنم فرمود حدیث از من سؤال میکنی و حال اینکه مرا از جوار رسول خـدا بیرون کردند و نمیدانم مال امر من چه می شود میگوید عرض کردم بحق مصـطفی و مرتضی و زهرا حدیثی از برای من بفرما که بآن شفا دهی تا برگردم فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرش که از پدر بزرگوارش شنیده بود و میفرمود که از پـدر بزرگوارش شـنیده بود که میفرمود از پـدر بزرگوارم علی بن ابی طالب (علیه السّلام) شـنیدم که ذکر میکرد که از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) شـنیده بود که میفرمود خداونـد جـل و جلاله فرمود لا اله الا الله. اسم منست هر کس این کلمه را از روی اخلاص قلبی بگوید داخل شود در قلعهٔ من و هر کس داخل شود در قلعهٔ من ایمن شود از عذاب من «مصـنف گوید» که اخلاص آنسـت که گفتن این کلمهٔ لا اله الا الله. او را از محرمات الهی منع کند.

از یاسـر خادم مروی است که گفت چون حضـرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در قصر حمید بن قحطبه وارد شد جامه های خود را کنـد و بحمید داد حمید جامه ها را برداشت و بکنیز خود داد تا آن جامه ها را بشوید پس طولی نکشـید که کنیز آمد و رقعهٔ در دست داشت و آن رقعه را بحمید داد و گفت این رقعه را در جیب حضرت ابا الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) یافتم حمید گوید من بآن بزرگوار عرض کردم فدای وجودت شوم کنیز در جیب پیراهن مبارکت رقعه یافته این رقعه چیست فرمود یا حمید این حرزی اسـت که من از خود جدا نمیکنم عرض کردم

مرا بـاین حرز مشـرف گردان فرمـود که این حرزی است که هر کس آن را در جیب و گریبـان خـود نگاهـدارد بلاـ از او دفع شود و او را از شیطان ملعون پناه دهد و از شر شیطان ایمن باشد پس از آن آن حرز را بر حمید املا فرمود و آن حرز اینست.

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » بسم الله «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» او غیر تقی اخذت بالله السـمیع البصیر علی سمعك و بصرك لا سـلطان لك علی و لا علی سمعی و لا علی بصری و لا علی شعری و لا علی بشری و لا علی لحمی و لا علی دمی و لا علی مخی و لا علی عصبی و لا علی عظامی و لا علی اهلی و لا علی مالی و لا علی ما رزقنی ربی سترت بینی و بینك بستر النبوة الذی اسـتتر به انبیاء الله من سـلطان الفراعنه جبرئیـل عن یمینی و میکائیـل عن یساری و اسـرافیل من ورائي و محمـد صـلی الله علیه و اله امامی و الله مطلع علی یمنعك عنی و یمنع الشـیطان منی اللهم لا یغلب جهله اناتك ان یسـتفزنی و یستخفنی اللهم الیك التجأت اللهم الیك التجأت اللهم الیك التجأت.

«باب سـی و نهم» «در ذکر سـبب قبول کردن آن جناب ولیعهدی را از مأمون و ذکر وقایعی که بدین سبب جریان یافت و ذکر کسانی که از این مطلب کراهت داشتند و ذکر کسانی که باین مطلب خشنود شدند و غیر از اینها»

از حسن بن موسـی مروی است که گفت اصـحاب مـا از حضـرت رضـا (علیه السّلام) روایت کرده انـد که مردی بـآن جناب عرض کرد اصـلحك الله چگونه یـافتی آنچه را که از مأمون یافتی پس گویا بآن حضـرت اعتراض و انکار کرد که چرا ولیعهـد مأمون شـدی آن بزرگوار فرمود ای مرد آیـا پیغمبر افضـل است یـا وصـی پیغمبر عرض کرد بلکه پیغمبر فرمود آیـا مسـلمان افضـل است یا مشـرك عرض کرد بلکه مسـلمان فرمود عزیز مصـر مشـرك بود و یوسف (علیه السّلام) پیغمبر بود و مأمون مسلمان است و من وصی پیغمبر و یوسف خودش از عزیز مصر سؤال کرد که او را ولیعهد کند در آنجا که گفت «اِجْعَلْنِي عَلىٰ خَزٰائِنِ اَلْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ».

و من مجبور شـدم بر ولیعهدی و فرمود در قول حقتعالی «اِجْعَلْنِي عَلىٰ خَزٰائِنِ اَلْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ » مقصود اینست که من حفظکننده هستم آنچه از اموال را که در دست من آید و دانا هستم بهر زمانی

از ریان بن صلت مروی است که گفت بر علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) وارد شدم و باو عرض کردم یا ابن رسول الله مردم میگویند که تو ولیعهـدی مأمون را قبول کردی با اینکه اظهار زهد و بی میلی بدنیا میکنی آن بزرگوار فرمود خدا دانا است باینکه من این عمل را ناخوش داشـتم و لیکن چون که من مخیر شـدم میان قبول این عمل و قتل قبول این عمل را برگزیدم بر قتل وای بر مردم آیا نمیدانند که یوسف (علیه السّلام) رسول و پیغمبر بود چون ضـرورت او را واداشت بمتولی شـدن خزینه هـای عزیز مصـر بعزیز گفت اجعلنی «خَزٰائِنِ اَلْاَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ » و مرا ضرورت واداشت بقبول این عمل از روی اکراه و اجبار بعد از آنکه مشرف بر هلاکت شدم علاوه بر اینکه من بر این امر داخل نشدم مگر مثل داخل شدن کسـی که خارج باشد یعنی آثار ولیعهدی مأمون و نائب شدن از حاکم جور جاری نمیکنم و بسوی خدا شکوه میکنم و او یاری کنندهٔ بندگان است.

از ابی صـلت هروی مروی است که گفت مأمون بحضـرت رضا علی بن موسـی (علیهما السّلام) عرض کرد یا ابن رسول الله من دانستم و شناختم فضل، علم، زهد، ورع، و عبادت و راههای صواب تو را از خلافت سـزاوارتری بمن حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بعبودیت و بندگی خدا افتخار میکنم و بزهد و بی رغبتی در دنیا خالصا لله امیدوارم نجات از شـر دنیا را و بورع و ترس از محرمات الهی امیدوارم فایز شـدن بمغانم و درجات رفیعه را و بتواضع در دنیا امیدوارم رفعت و بلندی نزد خدا را مأمون عرض کرد که من چنین دیده و پسـندیده ام که خود را از خلافت عزل کنم و خلافت را از برای تو قرار دهم و ترا بیعت کنم حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود که اگر این خلافت از آن تست و خـدا آن را از برای تو قرار داده است پس جایز نیست که خلع کنی لباسـی را که خدا آن لباس را بتو پوشانیده است و قرار دهی آن را از برای غیر خود و اگر این خلافت از آن تو نیست پس جـایز نیست اینکه قرار دهی چیزی را که از برای من نیست مأمون بآن جناب عرض کرد یا ابن رسول الله لا بد و ناچار باید این امر را قبول فرمائی فرمود من بمیل و رغبت هرگز چنین کاری نمیکنم مأمون مدت زمانی را جد و جهد کرد تا اینکه مأیوس شد از قبول آن حضرت آخر الامر عرض کرد که اگر قبول خلافت نمیکنی و دوست نمیداری که من بیعت تو کنم پس ولیعهـد من باش تا اینکه بعـد از من خلافت از آن تو شود حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود بخـدا سوگنـد که حـدیث کرد مرا پـدر بزرگوارم از پـدران خود از امیر المؤمنین (علیه السّلام) از رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) که من پیش از تو از دار دنیـا رحلت کنم در حالتی که بزهر جفا بر سبیل ظلم و سـتم کشـته شوم فرشتگان آسمان و فرشتگان زمین بر من گریه کنند و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشـید مدفون شوم مأمون گریه کرد پس از آن عرض کرد یا ابن رسول الله کیست آن کسـی که ترا بکشد یا اینکه قدرت داشته باشد بر اینکه بتو بدی کند و حال اینکه من

زنـده باشم حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود آگاه باش که اگر من میخواسـتم بگویم که کیست آن کسـی که مرا میکشد هر آینه میگفتم. مأمون عرض کرد یا ابن رسول الله باین قول خود میخواهی تواضع کنی و این امر را از خود دفع میکنی تا مردم بگوینـد که تو بیمیلی بـدنیا و از دنیا گذشـته ای حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود بخدا سوگند که تا پروردگارم مرا آفریده است هرگز دروغ نگفته ام و بیمیلی من از دنیا بجهت دنیا نیست و من میـدانم که تو چه اراده کردهٔ مأمون عرض کرد چه اراده کرده ام حضـرت فرمود که اگر راست گویم در راستی امان است عرض کرد ترا امان دادم حضـرت فرمود باین قصد خود میخواهی مردم بگویند که علی بن موسی الرضا بی میلی بدنیا نکرده بلکه دنیا بـاو بی رغبتی کرد آیـا نمی بینیـد من باب طمع در خلافت چگونه ولیعهـدی را قبول کرد مأمون در غضب شـد و گفت تو همیشه چون مرا ملاقات کنی بگفتگوهای ناپسـند که مرا ناخوش آیـد با من سـخن کنی و از سـطوت من ایمن شـدی پس بخدا سوگند میخورم که اگر قبول کردی ولیعهـدی را مطلوب حاصل است و اگر قبول نکردی ترا اجبار بر آن کنم پس اگر متحمل این عمل شدی مراد حاصل و اگر متحمل نشـدی ترا گردن زنم حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود مرا خدا نهی فرموده است از اینکه خود را در معرض هلاکت بر آورم پس اگر امر بـدین منوال است آنچه از برای تو ظاهر شده است چنان کن و من این امر را قبول میکنم مشـروط بر اینکه احدی را نصب نکنم و احدی را عزل نکنم و رسم و سـنتی را نشـکنم و در این امر از دور اشاره کنم پس مأمون باین کیفیت از آن جناب راضـی شد و او را ولیعهد خود قرار داد و لکن آن جناب از این عمل شدت کراهت داشت.

از محمـد بن عرفه مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم یا ابن رسول الله چه چیز ترا واداشت باینکه در ولایتعهد مأمون داخل شوی فرمود چه چیز جدم امیر المؤمنین (علیه السّلام) را واداشت بر اینکه داخل در شوری شود.

از عبدا السلام بن صالح هروی مروی است که گفت بخدا سوگند که حضرت رضا (علیه السّلام) در این امر ولیعهدی بطوع و رغبت داخل نشد بلکه از روی اکراه او را بسوی کوفه سوار کرده و پس از آن او را از راه بصره و فارس بمرو بردند.

از موسی بن سلمه مروی است که گفت من با محمد بن جعفر در خراسان بودیم و من شنیدم که ذی الریاستین یعنی فضل بن سهل روزی را بیرون آمده و میگوید وا عجبا من چیز عجیب دیدم سؤال کنید از من آنچه را دیدم گفتند اصلحك الله چه دیدی گفت دیدم امیر المؤمنین را (یعنی مأمون ملعون) بعلی بن موسـی میگفت که من چنین دیده ام که امر مسلمانان را در گردن تو گذارم و آنچه در گردن من است فسخ کنم و از گردنم بردارم و در گردن تو گذارم و من دیدم که علی بن موسی بمأمون میگفت الله الله مرا طاقت

و قوت این امر نیست و هرگز من کسی را ندیدم امر خلافت را ضایع تر از امیر المؤمنین مأمون کند زیرا که از آن کناره میکند و بعلی بن موسی آن را عرضه میکند و علی بن موسی آن را وامیگذارد و از آن ابا و امتناع میکند.

از احمد بن اسماعیل بن خصیب مروی است که گفت چون حضرت رضا (علیه السّلام) ولیعهد شد و این خبر در اطراف و اکناف منتشر شد ابراهیم بن عباس و دعبل بن علی که این دو نفر همیشه از یك دیگر جدا نمیشدند و رزین بن علی برادر دعبل از منزلهای خود بیرون آمدند که آن حضرت را ملاقات کنند در بین راه دزد بآنها برخورد و آنچه داشتند برد و اینها ملجا و مضطر شدند تا اینکه در یکی از منازل سوار بر خر خارکشان شدند ابراهیم گفت

اعیدت بعد حمل الشوك احمالا من الخزف *** نشاوی لا من الخمر بل من شدة الضعف

یعنی عوض داده خواهد شد اموال بسیار یا اعاده کرده خواهد شد یعنی پس داده خواهد شد از کسانی که آنها را از مال خود منع کردند و راهزنان اموال آنها را بسرقت بردند بعد از حمل کردن خر خارکشان بارهای آنها را یعنی خود آنها را چه ایشان بعد از غارت اموال بر خرهای خارکشان حمل شدند مائیم که مست شدیم نه از شراب بلکه از شدت ضعف و خستگی یعنی از شدت مشقت و تعب مدهوش شدیم پس از آن ابراهیم بر زین بن علی گفت که شعری در متمم این شعر انشا کن رزین گفت

فلو کنتم علی ذاك تصیرون الی القصف *** تساوت حالکم فیه و لم تبقوا علی الخسف

یعنی پس اگر بر حالت مستی سابق بودید از شدت ضعف بعد از آن بحالت خوشی و لهو و لعب برگردید و در آن وقت حال شما بخوشی و استراحت همراهی کند و بر ذلت و مشقت و هلاکت سابق باقی نمانید، پس از آن بدعبل گفت یا ابا علی شعری متمم این شعر انشاء کن

فإذ فات الذی فات فکونوا من ذوی الظرف *** و خفوا نقصف الیوم فانی بایع خفی

یعنی پس چون که گذشت آنچه گذشت صاحبان ظرف باشید و کم ظرف نباشید یعنی صبر کنید و سبك باشید از اینکه ما در این روز شکسته شدیم و هر چه داشتیم از ما گرفتند پس همانا من کفش خود را میفروشم و خرج میکنم.

از هارون بن عبد اللّه مهبلی مروی است که چون ابراهیم بن عباس و دعبل بن علی خزاعی بر حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شدند و آن جناب بعهد مأمون بیعت کردند دعبل این شعر را انشا کرد.

مدارس آیات خلت من تلاوة *** و منزل وحی مقفر العرصات

یعنی محل درسها آیاتی نمایان است که کسی آیات را تلاوت نمیکرد و محل نزول وحی بود که عرصه های آن چون بیابان بی آب و علف خالی بود یعنی ما را شکر لازم است که پسر پیغمبر بر منصب حق خود قرار گرفت و ابراهیم بن عباس این شعر را انشا کرد.

ازالت عزاء القلب بعد التجلد *** مصارع اولاد النبی محمد

یعنی مکانهای ایستادن و حکم رانی کردن اولاد پیغمبر بر حق محمد بن عبد اللّه زایل کرد مصیبت قلب را بعد از سختی و قوت گرفتن آن مصیبت پس آن جناب بیست هزار درهم بآن دو نفر بخشید از آن درهمهائی که اسم مبارك آن حضرت بر آن درهمها نقش شده بود چه مأمون امر کرد که در آن وقت باسم آن بزرگوار سکه زدند راوی گوید که دعبل آن ده هزار درهم که سهم او میشد برداشته و رو بقم نهاد و هر درهمی را بده درهم بفروخت چه از جهت تبرك مردم میخریدند و صد هزار درهم عاید او شد اما ابراهیم آن دراهم را نزد خود نگاه داشت بعضی از آنها را بهدیه داد و بعضی از آنها را در میان اهل و عیال خود پراکنده کرد تا آنکه وفات یافت رحمت الله علیه و کفن و جهاز او از این دراهم فراهم شد.

از محمد بن سلیمان نوفلی مروی است که گفت مأمون علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را ولیعهد خود قرار داد و شعرا از اطراف بجانب مأمون آمدند و حضرت رضا (علیه السّلام) را مدح کردند و مامون ایشان را صله های بسیار عطا کرد و رأی مامون را در این اشعار مدایح آن جناب صواب دانستند بغیر از ابی نواس که نه در آن جناب روی نهاد و نه مدح آن جناب کرد پس بر مامون وارد شد باو گفت ای ابو نواس تو میدانستی منزلت علی بن موسی الرضا را نسبت بمن و او را اکرام نکردی پس از چه تاخیر داشتی مدح او را و حال اینکه توئی شاعر زمان خود و برگزیدهٔ دهر خود در سخنوری و شعر گوئی ابو نواس این اشعار را انشا کرد و گفت.

قیل لی انت واحد الناس طرا *** في فنون من الکلام النبیه

لك من جوهر الکلام بدیع *** یثمر الدر في یدی مجتنیه

فعلی ما ترکت مدح ابن موسی *** و الخصال التی تجمعن فیه

قلت لا اهتدی لمدح امامی *** کان جبریل خادما لابیه

یعنی بمن گفته شد که توئی یگانهٔ جمیع مردم در فنون سخنوری و نکته سنجی و تکلم شریف و مستحسن و ترا است از جوهران سخن کلام بدیع و ظریف که میوهٔ در دهد در دو دست چینندهٔ آن یعنی کسی که سخنان ترا استدراك کند بهره های وافر باو عطا کند پس از چه جهت ترك کردی مدح علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را و ترك کردی ذکر آن خصال حمیده و صفات پسندیده که در آن بزرگوار اجتماع یافته است من در جواب گفتم که

مرا راهی نیست از برای مـدح کردن امـامی که جبرئیـل امین خادم پـدر بزرگوارش بود پس چون ابو نواس این اشـعار را انشاء کرد مامون را تحسین کرد و او را آن مقدار صله داد که مثل آن را بهمهٔ شعرا صله داده و انعام کرده بود.

از أبو الحسن محمد بن یحیی الفارسی مروی است که گفت روزی ابی نواس حضرت أبو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را دید در حالتی که آن جناب از نزد مأمون بیرون آمده بود و بر استری سوار بود پس چون آن جناب نزدیك ابو نواس رسـید بر آن حضـرت سـلام کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله چند شعر حق تو گفته ام و دوست میدارم آن اشعار را از من بشنوی حضرت فرمود بیاور اشعار خود را ابو نواس این اشعار را انشاء کرده گفت.

مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصـلاة علیهم اینما ذکروامن لم یکن علو یا حین تنسبه فما له في قدیم الدهر مفلخرفالله لما بدی خلقا فاتقنه صفاکم و اصطفاکم ایها البشرفانتم الملأ الأعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور.

یعنی شـمائید پـاك و پاکیزه و شـمائید از کسانی که جامه های ایشان پاکست از ادناس و ارجاس و از کسانی که هر مکانی اسم ایشان برده شود مردم درود و رحمت بر ایشـان میفرسـتند و هر کسـی که علوی نباشـد یعنی از این سـادات ذوی العز و الاحترام نباشـد چون خواهی نسب او را بیان کنی او را از روزگار قـدیم کسـی نیست که مایـهٔ افتخار او باشـد یعنی اجداد او حضـرات ائمه هدی و پیغمبران نیسـتند پس حقتعالی چون خلقی را از کتم عدم بعرصه ورود آورد و مر آنها را متقن و محکم ساخت و شما را اختیار کرد و شما را از میان خلق برگزید ای کسانی که از جنس بشـر هستید شمائید طایفه اعلی که شما را برتری و بهتری است بر جمیع مخلوقات الهی و نزد شماست علم قرآن و آن مطالب خفیه و جلیه که سوره های قرآنی بر آنها دلالت دارد.

پس از انشاء این اشـعار حضرت (علیه السّلام) بابی نواس فرمود اشعاری آوردی که احدی پیش از تو بآنها سخن نکرده بود یعنی در نهایت خوبی بود.

پس از آن بغلام خود فرمود ای غلام چیزی از نفقهٔ ما همراه تو هست عرض کرد سیصد دینار نزد من است فرمود آنها را بابی نواس عطا کن پس از آن فرمود شاید اینها را قلیل شمارد استر را باو عطا کن.

چون سال دویست و یکم هجری برآمد اسـحق بن موسـی بن عیسی بن موسی با مردم حج گذارد پس از آن در مکه خطبه خواند و بمأمون دعا کرد و بعد از او بعلی بن موسی بولیعهدی دعا کرد پس از آن حمدویه این علی بن عیسی بن هامان بتندی برخاست و سواد اسحق را در خواست که بپوشـد و خطبه بخوانـد «مترجم گویـد» که چون ابتدای دولت عباسـیه رسم بر این بود که علامت اکابر ایشان و امر او بزرگان دولت ایشان جامهٔ سیاه مخصوصی میپوشیدند که علامت

بزرگی ایشان باشد و چون اسحق خطبهٔ خواند با آن لباس که علامت بزرگی بود حمدویه نیز برخاست آن لباس را پوشیده و شروع بخواندن خطبه کرد پس اسحق را طلبیده و آن جامهٔ سیاه را از او در خواست و او را نیافت علامت سیاهی دیگر پیدا کرده و بر خود پیچیده و گفت ایها الناس من بشما تبلیغ میکنم آنچه را که مأمورم و احدی را بغیر از امیر المؤمنین مأمون و فضل بن سهل نمیشناسم پس از آن فرود آمد.

عبد اللّه بن مطرف بن ماهان روزی بر مأمون داخل شد و علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) نزد او بود مأمون باو گفت چه میگوئی در حق اهل بیت عبد اللّه گفت چیست گفتهٔ من در طینتی که بآب رسالت خمیر شده و بآب وحی غرس شده باشد آیا ملاقات می شود از او بغیر از مشك هدایت و عنبر تقوی پس مأمون حقه طلب کرد که در آن حقه لؤلؤ بود دهان او را پر از لولو کرد

از ابو بکر محمد بن یحیی الصولی مروی است که گفت از ابی العباس محمد بن یزید شنیدم که میگفت روزی ابو نواس از خانهٔ خود بیرون آمد و سواری دید محاذی او ایستاده بود و از حال او سؤال کرد و روی او را ندید باو گفتند که علی بن موسی الرضا است این دو شعر انشا کرد و گفت.

اذا ابصرتك العين من بعد غاية و عارض فيك الشك اثبتك القلب و لو ان قوما اموك لقادهم نسيمك حتى يستدل بك لركب.

یعنی چون دیدهٔ تو را از بعد مسافت ببیند و در تو شکی عارض شود یعنی ترا نشناسد در قلب تو را ثابت کند یعنی محبت قلبی هست که جذبه تو میکند و احتیاج بدیدن چشم ندارد و اگر قومی خواهند ترا اطاعت کنند و تو پیشوای ایشان واقع شوی هر آینه بوی خوش تو پیشوائی ایشان میکند تا اینکه این گروه را بتو راهنمائی میکند.

از تمامة بن اشرس مروی است که گفت روزی مأمون تعرض کرد بحضرت رضا (علیه السّلام) بمنت گذاشتن بر او باینکه آن حضرت را ولیعهد خود کند حضرت فرمود کسی را که رسول خدا خواسته است یا اینکه کسی که بطریقهٔ رسول خدا عمل کند سزاوار است باینکه ولیعهدی باو عطا شود. و علی بن الحسین را سخنی مثل این سخن نبود چه او را نیز چون خواستند ولایت عهدی واگذار کنند این سخن فرمود.

از جعفر بن محمد الصادق مروی است که فرمود علی بن الحسین را طریقه این بود که سفر نمیکرد مگر با رفقائی که آن جناب را نمی شناختند و با ایشان شرط میکرد که خدمات آنها را متحمل شود و آنچه بآن محتاج شوند از زحمات خود بنفس نفیس مبارك مرتکب شود پس آن جناب مرتبهٔ را با قومی سفر کرد مردی او را دید و آن جناب را شناخت و بمردم گفت آیا میدانید این کیست گفتند نمیدانیم گفت این علی بن الحسین است پس بیك مرتبه برخاستند و دست و پای مبارکش را بوسیدند و عرض کردند یا ابن رسول الله

میخواهی مـا را بـآتش جهنم بریان کنی اگر دست ما به بی ادبی بتو دراز شود یا زبان ما بتو گشوده شود نزدیك است که ما در این آخر عمر هلاك شویم پس چه چیز ترا بر این مطلب واداشـته است حضـرت فرمود من وقتی را با قومی سـفر کردم که مرا می شـناختند بنوعی نسبت برسول خدا با من رفتار کردند که من مسـتحق و سزاوار نبودم می ترسم که با من باین نوع رفتار کنید پس از این جهت کتمان امر من دوست تر است بسوی من.

از هارون فردی مروی است که گفت چون خبر بیعت کردن مأمون حضـرت رضا (علیه السّلام) را بولیعهدی در مدینه رسید عبد الجبار بن سعیـد بن مساحقی در مـدینه از برای مردم خطبهٔ خواند و در آخر خطبه گفت آیا میدانید ولیعهد شـما کیست گفتند نمیدانیم گفت علی بن موسـی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسـین بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام) است چه ایشان هفت نفرند که پدران مردم هستند یعنی بمنزلت پدرنـد چه في الحقیقه ائمه پدران حقیقی مردمند و اگر سؤال شوند که اینها کیسـتند جواب اینست که ایشانند بهترین کسانی که می آشاماند بارانی را که ابر میبارد یعنی ایشان بهترین اهل روی زمین هستند.

از قاسم بن اسـماعیل مروی است که گفت از ابراهیم بن عباس شـنیدم که میگفت چون مأمون از برای علی بن موسی بیعت نمود حضرت رضـا (علیه السّلام) بـاو فرمود یـا امیر المؤمنین همانـا درست کرداری از برای تو لازم است و از برای هیـچ مؤمنی اغتشاش عمل سـزاوار نیست عامهٔ مردم ناخوش دارند این عملی را که نسـبت بمن کردی یعنی عمل ولیعهدی را و خاصه از ایشان ناخوش دارند آن عملی را که از برای فضـل بن سـهل کردی و رأی صواب آنست که تو ما را از خود دور کنی تا امر تو اصـلاح پـذیرد ابراهیم گویـد بخـدا سوگنـد این گفته حضرت سبب شد از برای اینکه بالاخره امر باو رجوع کرد.

از ابی عبـدون مروی است که گفت مـأمون چون حضـرت رضا بولیعهـدی بیعت کرد آن جناب را در یکطرف خود نشانیـد عباس خطیب برخاست و تکلم نمود و نیکو سخن گفت پس از آن کلام خود را بانشاء این شعر ختم کرد.

لا بدّ للناس من شمس و قمرفانت شمس و هذا ذلك القمر.

یعنی مردم را ناچار شمس و قمر لازم است پس ای مأمون تو شمسی و این یعنی حضرت علی بن موسی آن قمر است که لازم است.

از محمد بن اسـحق مروی است که گفت پدرم از برای من حدیث کرد که چون بیعت کردند ولیعهدی حضرت رضا (علیه السّلام) را مردم بسوی او جمع شدند و او را تهنیت گفتند آن حضرت اشاره بایشان کرد جمعا ساکت شدند پس از آنکه سخنان آنها را استماع کرد فرمود.

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ » حمـد مخصوص الهی است که آنچه را خواهـد البته میکنـد و پس اندازندهٔ حکم او نیست و ردکنندهٔ قضای او کسی نیست میداند چشمی را که خیانت کننده

است و آن عبارتست از اینکه دزدیده بچیزی نگاه کنند که حلال نباشد نظر کردن بآن و میداند آن چیزی را که پوشانیده است سینه ها یعنی علم او محیط است بضمائر و سرائر مخلوقات و درود فرستد خدا بر محمد (صلّی الله علیه و آله) در میان پیشینیان و پسینیان و بر آل او که از پاکیزه گان هستند میگویم و منم علی بن موسی بن جعفر که امیر المؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد حق ما را آن مقدار شناخت که نزد غیران مجهول بود پس ارحامی که قطع شده بود صله کرد و نفسهائی که بجزع و فزع در آمده بود ایمن گردانید بلکه زنده گردانید آنها را و حال آنکه تلف شده بودند و بی نیاز گردانید آنها را که از روی ظلم محتاج شده بودند و پروردگار عالمیان باین امر خشنود است و غیر از خدا پاداش نمیخواهد و حقتعالی بزودی پاداش شکرکننده گان را عطا فرماید و اجر نیکوکاران را ضایع نگذارد و همانا او عهد خود را از برای من قرار داده است و امارت بزرگ بمن واگذار کرده است اگر من بعد از او باقی باشم و هر کس بگشاید گرهی را که حقتعالی به بستن آن امر فرموده است و جدا کند دست آویزی را که خدا دوست دارد اتصال و محکم بودن آن را پس مباح کرده است حرام شوندهٔ خدا را و حلال کرده است حرام شده خدا را زیرا که سبب این گره گشادن و منفصل کردن دست آویز عیب جویندهٔ بر امام و هتك کنندهٔ حرمت اسلام خواهد بود و بابن و تیره جاری شد عمل پیشینیان یعنی عهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) را که نقض کردند و آن جناب صبر کرد بر این لغزشها و بعد از آن اعتراض فرمود بر کسانی که این گونه اعمال شنیعه مرتکب شدند و این غرامتها وارد آوردند بجهت ترس بر پراکندگی امر دین و گسیختن ریسمان مسلمین و بجهت نزدیکی امر زمان جاهلیت و منتظر بودن منافقین از برای اینکه فرصتی یابند و بر امر بزرگی پیش دستی کنند و من نمیدانم نسبت بمن چگونه رفتار شود و نسبت بشما بچه نوع عمل شود نیست هیچ حکمی مگر از برای خداوند و پیروی میکند خدا خبر درست و راست را یعنی حقتعالی تابع حق است و از آن در نمی گذرد و او بهترین حکم کننده گان و جداکنندگان حق از باطل است.

حسین بن جهم از پدرش روایت کرده است که او گفت چون مأمون بیعت نمود از برای علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) و او را ولیعهد خود گردانید بر فراز منبر رفت و گفت ایها الناس آمد شما را بیعت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (علیهما السّلام) بخدا سوگند که اگر این اسما بر کر و گنگ خوانده شود باذن خداوند شفا می یابد.

از محمد بن یحیی الصولی از احمد بن عبید الله بن طاهر مروی است که گفت فضل بن سهل اشاره کرد بمأمون که بخدا و رسول خدا تقرب جوید بصله کردن رحم خود به بیعت کردن عهد از برای علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) تا اینکه باین سبب محو شود امر هارون الرشید نسبت باولاد فاطمه یا آنچه نسبت بایشان خلاف از او صادر میشد پس مأمون رجاء بن ابی ضحاك

و یاسر خادم را از خراسان روانه کرد که محمد بن جعفر بن محمد و علی بن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را نزد او حاضر کنند و این واقعه در سنه دویست رخ نمود پس چون که علی بن موسی (علیهما السّلام) در مرو بمأمون رسید او را بعد از خود ولیعهد نمود و لشکریان را مئونه یك ساله عطا کرد و این مطلب را بآفاق و اطراف نوشت و آن حضرت را برضا (علیه السّلام) موسوم ساخت و سکه باین اسم مبارك زد و مردم را امر کرد که لباس سیاه از برافکنده لباس سبز در بر کردند و دخترش ام حبیب را باو تزویج نمود و پسر بزرگوار آن جناب محمد بن علی (علیه السّلام) را با دختر خود ام الفضل بنت مأمون تزویج بست و خودش توران بنت حسن بن سهل را تزویج کرد و باعث این تزویج عم آن دختر فضل بن سهل شد یعنی این عمل را فضل بن سهل کرد و تمام اینها در یك روز واقع شد و لیکن مأمون دوست نمیداشت که عهد بعد از خودش از برای رضا تمام شود.

محمد بن یحیی الصولی گوید که آنچه احمد بن عبید الله از برای من حدیث کرد مرا از فضل بن ابی سهل نوبختی یا از برادر او که گفت چون مأمون قصد کرد بر عهد بستن از برای حضرت رضا (علیه السّلام) یعنی بر ولیعهدی او من گفتم بخدا سوگند که من آزمایش میکنم از برای این امر آنچه را که در قلب مأمون است که آیا دوست میدارد اتمام شدن و استقامت این عمل را یا اینکه ساختگی میکند پس نوشتهٔ نوشتم و بدست خادم مأمون دادم و آن خادم نویسندهٔ اسرار مأمون بود با من که هر سری مأمون داشت باین خادم میگفت و بمن می نوشت و باین مضمون نوشتم که ذو الریاستین یعنی فضل بن سهل وزیر مأمون عزم نموده است بر بستن عهد از برای علی بن موسی که او را ولیعهد کند و حال اینکه طالع برج سرطان است و در آن برج مشتریست و اگر چه شرف مشتری در برج سرطان است و لیکن سرطان برجی منقلب است و هر امری در آن برج منعقد شود تمام نخواهد شد و علاوه بر این مریخ که نحس اکبر است در برج میزان است و برج بیت العاقبة است یعنی هر امری که در آن زمان شروع شود عاقبت آن بدی باشد پس این دلالت دارد بر نکبت کسی که از برای او امری منعقد کرده اند و من این مطلب را بامیر المؤمنین بدون جهت شناسانیدم که چون از غیر من بر این امر واقف شو و مرا در مورد عتاب در نیاورد مأمون مکتوبی در جواب من نوشت و در آن مکتوب نوشت که چون این جواب مرا بخوانی نزد خود نگاه ندار و باتفاق خادم بسوی من فرست و از جان خود بترس که احدی واقف شود بر این مطلبی که من بتو نوشتم یا اینکه ذو الریاستین از عزم خود برگردد و اگر ذو الریاستین از عزم خود برگشت من این گناه را بتو منسوب سازم و میدانم که تو باعث این عمل شدی پس چون که این مکتوب بمن رسید از ترس برگشتن ذو الریاستین از عزم خود دنیا بمن تنگ شد و آرزو کردم که کاش من چیزی بمأمون ننوشته بودم پس از آن خبر بمن رسید که

فضل بن سـهل بذو الرياستين بر بدى ساعت متنبه شده و از عزم خود برگشته است چه او علم نجوم را نيكو ميدانست بخدا سوگند كه من بر جان خود ترسـيدم و سوار شدم و نزد ذو الرياستين رفتم و باو گفتم آيا در ميان آسـمان ستارهٔ سعدتر از مشترى مى يابى گفت نه گفتم آيا در ستارگان حالتى سعدتر از بودن آنها در شرف خود مى يابى گفت نه گفتم پس عزم خود را جزم كن بر آن راى كه داشتى در عقد عهد و حال اينكه سـتارهٔ سـعد فلك يعنى مشترى در سـعد ترين حالات خود است يعنى در شـرف است كه در برج سرطان باشد ذو الرياستين بر عزم خود باقى ماند و امر را گذارند و من از ترس مأمون نميدانسـتم كه من از اهل دنيا خواهم بود يعنى كشـته نميشوم تا اينكه اين عهد بسته شد پس آن وقت دانستم كه مرا نميكشند و از اهل دنيا خواهم بود.

از احمد بن محمد بن فرات و حسـين بن على باقطائى مروى است كه گفتند ابراهيم بن عباس رفيق و صديق بود و با اسحق بن ابراهيم برادر زيدان كاتب معروف بزمين گير ابراهيم در هنگام مراجعت از خراسان اشـعارى كه در مدايح حضـرت رضا (عليه السّلام) گفته بود از براى اسـحق نسخه كرد و قدرى از آن نسخه در نزد اسحق بود تا اينكه ابراهيم بن عباس وزير ديوانخانه اموال متوكل عليه اللعنه شد و در آن وقت اسحق برادر زيدان كاتب در عمل ديوانى مدخليتى داشت و مقدارى از ضياع سلطانى در دست او بود و ليكن چون جدائى و كدورتى ميان ابراهيم بن عباس و او ظاهر شده بود ابراهيم او را از ضياع كه در دست او بود عزل نمود و از او مطالبه مالى كرد و بر او سخت گرفت اسحق بعضى از معتمدين خود را طلبيد و گفت برو نزد ابراهيم بن عباس و او را اعلام كن از اشعارى كه در مدح حضرت رضا (عليه السّلام) گفته است تمام آنها در نزد من است بعضـى از آنها خط او است و بعضـى بغير خط او و اگر از مطالبـهٔ اين مال دست برنـدارد اين اشـعار را نزد متوكل ميفرسـتم آن مرد نزد ابراهيم رفته پيغام اسـحق را بوى داد چون اين خبر را شـنيد دنيا از براى او تنگ شد و از شدت اندوه مشـرف بر هلاـكت شـد و آن مال را از اسـحق مطالبه نكرد و اسـحق را ملاقات كرد و هر يك از اينها با يك ديگر قسم خوردنـد كه اظهار اين مطلب نشود و اشعار را از اسحق گرفت و محمد بن يحيى الصولى گويد كه يحيى بن على منجم بمن گفت كه من در ميان اين دو نفر پيغام ميبردم تا اينكه ابراهيم بن عباس اشعار را از اسحق گرفت و سوزانيد.

صولى گويد كه احمد بن ملحان از براى من حديث كرد كه ابراهيم بن عباس را دو پسر ميبود اسم آنها حسن و حسين كنيت آنها ابى محمد و ابى عبـد اللّه بود چون متوكـل والى شـد ولـد بزرگتر را اسـحق نام نهاد و كنيت آن را ابو محمـد قرار داد و ولـد كوچكتر را بعباس موسوم ساخت و كنيت او را أبو الفضل قرار داد بجهت خوف از متوكل چه او دشمن اولاد فاطمهٔ بود لعنه الله.

صولی گوید که احمد بن اسماعیل بن خصیب از برای من حدیث کرد که ابراهیم بن عباس و موسی بن عبد الملك هرگز شراب نمیخوردند تا اینکه متوکل ملعون والی شد آن زمان را شراب میخوردند و تعمد میکردند در اینکه جمع میکردند زنان مشهوره بزناکار و امردان معروف بملوط و با ایشان در هر روزی سه مرتبه شراب میخوردند تا اینکه خبر شراب خوردن آنها شیوع پیدا کند و در اجتناب کردن ابراهیم بن عباس از محارم اخبار بسیار است که موضع ذکر آنها نیست.

علی بن ابراهیم بن هاشم از جمعی روایت کرده است که گفتند چون لباس سلطنت و خلافت بکلی از محمد امین خلع شد و مأمون بانفراده مستقر شد بحضرت رضا (علیه السّلام) نوشت که آن جناب قدم مبارك در خراسان نهد آن بزرگوار عذرهای بیشمار مقرون بعلتهای بسیار خواست مأمون علی الاتصال باو نوشت و او را درخواست تا اینکه بر آن جناب معلوم شد که مأمون دست از او بر نمیدارد پس آن جناب از مدینه بیرون آمد و در آن وقت از سن مبارك حضرت تقی (علیه السّلام) هفت سال گذشته بود و مأمون نوشت که از راه کوفه و قم تشریف فرمای خراسان نشود و آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس آوردند تا اینکه بمرو وارد شد و مامون بآن جناب امر خلافت و امارت را عرضه کرد حضرت رضا (علیه السّلام) از این مطلب ابا و امتناع نمود و در این باب مخاطبات بسیار جریان یافت و مدت دو ماه این مطلب طول کشید که در جمیع این مدت آن بزرگوار از این معنی امتناع میکرد چون سخن بسیار شد و خطاب بیشمار گردید مامون عرض کرد پس ولیعهدی را قبول کن آن جناب او را اجابت کرد و باو فرمود بشروطی این مطلب را قبول میکنم و آن شروط را از تو سؤال میکنم مامون عرض کرد آنچه خواهی سؤال کن حضرت رضا (علیه السّلام) نوشت که من در ولایتعهد داخل میشوم مشروط بر اینکه امر و نهی نکنم و حکام نکنم و تغییر ندهم آنچه معمول و مقرر است و باید تو مرا از تمام اینها عفو کنی مامون آن حضرت را اجابت کرد و این عمل را باین شروط از آن حضرت قبول کرد و امرا و حکام و چاکران و بنی عباس را باین عمل دعوت کرد آنها من باب اضطرار قبول کردند و مالهای بسیار بیرون آورده و بسران سپاه قسمت کرد و تمام آنها را راضی کرد مگر سه نفر از سالاران لشکر که این مطلب را انکار کردند عیسی الجلودی و علی ابن ابی عمران و ابو یونس که ایشان ابا و امتناع نمودند از داخل شدن در بیعت آن حضرت و از این جهت مامون ایشان را حبس کرد و از برای حضرت رضا (علیه السّلام) بیعت گرفته شد و این مطلب را بشهرها نوشت و سکه بنام مبارك آن حضرت زدند و در منبرها خطبه بنام او خواندند و بدین جهت مامون مالهای بسیار بمردم انفاق کرد.

چون عید رسید مامون نزد حضرت رضا (علیه السّلام) فرستاد و از او در خواست که روز عید سوار شود و در مصلی حاضر شود و خطبه بخواند تا دلهای مردم آرام گیرد و فضل او را بشناسند و دلهای ایشان بر این دولت مبارکه قرار گیرد حضرت رضا (علیه السّلام) نزد او فرستاد که هنگامی که من داخل این امر ولیعهدی شدم شروطی که میان من و تو مقرر شد همهٔ آنها را میدانی مامون گفت من میخواهم که این امر در قلوب عموم مردم و لشکریان و چاکران رسوخ کند تا قلوب ایشان مطمئن شود و آنچه خدا بر تو تفضل کرده است اقرار کنند و علی الاتصال در این گونه سؤال و جواب با یك دیگر کردند و چون مامون زیاد الحاح کرد آن بزرگوار فرمود یا امیر المؤمنین اگر عفو کنی مرا از این عمل دوست تر است بسوی من و اگر عفو نکنی مرا چنان بیرون میروم که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بیرون رفت و چنان بیرون میروم که امیر المؤمنین (علیه السّلام) بیرون رفت مامون عرض کرد که هر نوع که دوست داری بآن نوع بیرون خرام و مامون امر کرد تا امرا و سالاران لشکر و چاکران حضور و عموم مردم هر یك گوی سبقت ربوده درب خانهٔ حضرت رضا (علیه السّلام) اجتماع یابند و کوچه ها و روی بامها پر شد از مردان و زنان و کودکان همهٔ منتظر قدوم میمنت لزوم آن بزرگوار میبودند و چاکران حضور و سران سپاه درب خانهٔ حضرت اجتماع یافتند و چون آفتاب عالمتاب سر از دریچهٔ افق بیرون کرد حضرت رضا (علیه السّلام) برخاست و غسل کرد و عمامهٔ سفید که پارچه آن از پنبه بود بر سر بست و یکطرف آن را بر روی سینهٔ مبارك انداخت و طرف دیگر را میان دو شانهٔ خود افکنده جامه های خود را بالا زد پس از آن بجمیع غلامان خود فرمود مثل آن حضرت کردند پس از آن عصای مبارك خود را بر دست گرفت و بیرون آمد و آن جناب با پای برهنه زیر جامهٔ خود را تا نصف ساق بالا زده و جامه های بالا زده شده بر کرد چون ایستاد و ما پیش روی او روان شدیم سر مبارك را بسوی آسمان بلند کرد و چهار مرتبه چنان تکبیر گفت که ما خیال کردیم هوا و در و دیوار با او همراهی کردند و سران سپاه و مردم درب خانه ایستاده و خود را زینت کرده و سلاح پوشیده و خود را بنیکوتر هیئتی مهیا کرده بودند پس چون ما از درب خانه باین هیئت با پاهای برهنه و جامه های بالا زده بیرون شدیم و حضرت رضا (علیه السّلام) بعد از ما بیرون آمد اندکی درب خانه بایستاد و گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا. و چنان صدای مبارك خود را بلند کرد و ما صداهای خود را بلند کردیم که مرو از صدای گریه و صیحه بحرکت آمد پس آن جناب سه مرتبه این تکبیرات مذکوره را بزبان جاری کرد و بناگاه سران سپاه از مرکبها فرو ریختند و چون بحضرت رضا (علیه السّلام) نظر کردند که پای آن بزرگوار برهنه است موزه های خود را انداختند و شهر مرو از کثرت صدای گریه مثل یك

ضجه شد و مردم بی اختیار صدا بگریه و صیحه بلند کردند و حضرت رضا (علیه السّلام) روان شد و در هر ده قدم اندکی میایستاد و چهار مرتبه چنان تکبیر میگفت که مردم خیال میکردند که آسمان و زمین و در و دیوار با او همراهی می کنند و چون این خبر بگوش مأمون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین باو گفت یا امیر المؤمنین اگر حضرت رضا باین طریق بمصلی قدم نهد مردم فتنه و آشوب خواهند کرد و همه بر تو میشورند و باو میگروند پس مصلحت در اینست که او را برگردانی مامون کسی نزد آن جناب فرستاد و از او مسألت رجوع کرد آن جناب موزهٔ خود را طلبیده و پوشید و مراجعت کرد.

از ریان بن صلت مروی است که گفت بیشتر مردم از سران سپاه و عامه و کسانی که دوست نمیداشتند بیعت حضرت رضا (علیه السّلام) را داخل در بیعت آن بزرگوار شدند و گفتند که این عمل از تدبیر فضل بن سهل ذو الریاستین است و این خبر بمامون رسید و در نیمهٔ شب نزد من فرستاد من در حضور او رفتم گفت ای ریان خبر بمن رسیده است که مردم میگویند بیعت حضرت رضا (علیه السّلام) از تدبیر فضل بن سهل است من گفتم بلی یا امیر المؤمنین چنین میگویند گفت وای بر تو ای ریان آیا کسی جرأت می کند نزد کسی آید که خود خلیفه زمان و پسر خلیفه باشد که جمیع رعیت و رؤس مردم سر اطاعت در کمند او آورده باشند و خلافت او بر قرار شده باشد و باو بگوید که خلافت را از دست خود رها کن و بغیر خود واگذار آیا در نزد عقل این مطلب جایز است من گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که جایز نیست و کسیرا جرأت بر گفتگوی این مطلب نیست گفت نه بخدا قسم چنین نیست که مردم میگویند و لیکن من ترا از سبب آن خبر میدهم که چون محمد امین برادرم بمن نوشت و مرا امر برفتن در نزد خود نمود من ابا و امتناع کردم چون این خبر باو رسید علی بن عیسی بن هامان را سپهسالار کرده و او را امر کرد که مرا مقید کند و غل جامعه در گردنم نهد چون این خبر بمن رسید هرثمة بن اعین را بسجستان و کرمان و توابع آن اطراف و آن جوانب فرستادم پس امر بر من فاسد شد و هرثمه هزیمت نموده و صاحب سریر خروج کرد و بر یك طرف شهر خراسان غلبه کرد و همهٔ اینها در یك هفته بمن وارد شد و چون این گونه وقایع از برای من رخ نمود مرا نه قوت و طاقت جدال باقی ماند و نه مالی داشتم که بآن سبب لشکر آرائی کنم و سران سپاه و لشکریان خود را همه ترسان و هراسان دیدم و قصد کردم که بملك کابل ملحق شوم و بعد نزد خود گفتم که سلطان کابل مردی کافر است و بسا هست که محمد مال زیادی باو میدهد و او مرا بدست محمد میدهد پس راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود بسوی خدا توبه کنم و از خدا بر این گونه امور استعانت جویم و بخدا پناه برم پس امر کردم این خانه را پاکیزه کنند و اشاره کرد بخانهٔ پس آن خانه را جاروب کردند و آب بر خود ریختم یعنی خود را پاکیزه کردم و دو جامهٔ

سفیـد پوشـیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن چهار رکعت نماز آنچه از قرآن حفظ داشـتم خوانـدم و خـدا را خوانـدم و پناه باو بردم و بقصـد راست و درست با خدا معاهدهٔ محکمی کردم که اگر خدا این امر را یعنی خلافت را بسوی من بکشاند و مرا از شـر این امور غلیظه شدیـده کفایت کند این امر را در موضع خود قرار دهم که خدا در آن موضع قرار داده است پس از آن قلب من قوت گرفت و طاهر را بسوی علی بن عیسـی بن هامان فرسـتادم و آنچه بایـد بشود چنان شـد و هرثمة بن اعین را بسوی جنگجوئی از جانب محمد باز گردانیدم باو ظفر یافته و او را بکشت و در نزد صاحب سـر بر فرسـتادم و با او صلح کردم و مالی را باو دادم تا اینکه بازگشت و پیوسته امر من روی بقوت نهاد تا امر محمـد واقع شد یعنی او را در معرض قتل آوردم و خداوند عالم این امر خلافت را بسوی من کشانید و از برای من اسـتقرار یافت پس چون که خداوند تعالی وفا کرد بآنچه من با او عهد کردم دوست میدارم که وفا کنم بآنچه با خدای خود عهد کردم و کسـی را سـزاوارتر باین امر از حضـرت ابو الحسن الرضـا (علیه السّلام) ندیـدم پس امر خلافـت را بـاو واگـذار کردم و او قبول نکرد مگر آنچه را که دانستی یعنی ولیعهـدی قبول فرمود پس این مطلب سـبب نصب او شد بولیعهدی من گفتم خداوند امیر المؤمنین را توفیق دهد گفت ای ریان چون فردا صبح شود و مردم حاضـر شوند بنشین در میان سران سپاه و ایشان را بفضل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) حدیث کن من گفتم یا امیر المؤمنین هیچ حدیثی را نیکوتر نمیدانم از آنچه از تو شـنیده ام پس از آن گفت سـبحان الله احدی را نمی یابم که مرا بر این امر اعـانت کنـد و من قصـد کرده ام که اهـل قم را شـعار و دثـار خود قرار دهم یعنی آنهـا را بر این بـدارم که مرا اعانت کننـد من گفتم یا امیر المؤمنین من حدیث کنم از تو آن اخباری را که از تو شنیده ام گفت بلی حدیث کن از من آن فضیلتهائی را که از من شنیده چون صبح شد من در خانه میان سـران سـپاه نشستم و گفتم امیر المؤمنین حدیث کرد مرا از پدرش از پدرانش که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود هر کس که من مولای او هسـتم علی مولای او است حـدیث کرد مرا امیر المؤمنین از پـدرش از پدرانش که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود علی (علیه السّلام) نسـبت بمن بمنزلهٔ هارون است نسـبت بموسـی (علیه السّلام) و من مخلوط میکردم بعضـی احادیث را با بعضـی دیگر زیرا که هر حدیثی را از راه آن از حفظ نداشتم یعنی اصل حدیث را میدانستم و طرق آن را بتفصیل یاد نداشتم یا اینکه از برای آنکه سـند حدیث را محافظت کرده باشم محفوظ میکردم و حدیث خیبر و احادیث مشهور را بیان کردم پس از آن عبد اللّه بن ملك خزاعی بمن گفت خـدا رحمت کند علی را مرد صالحی بود و مأمون غلامی را در آن مجلس فرسـتاده بود که گوش باین سـخنان میداد و از برای او خبر میبرد ریان میگوید که مأمون نزد من فرستاد من بر او داخل شدم چون مرا دید گفت ای ریان چقدر احادیث بسیار

روایت میکنی و چقـدر حدیث بیشـماری در حفظ داری پس از آن گفت که خبر بمن رسـیده از آنچه آن یهودی عبد الله بن ملك گفت در قول خود رحمت کنـد خـدا علی را که مرد صالحی بود بخدا سوگند که اگر خدا بخواهد او را میکشم و هشام بن ابراهیم راشدی همدانی از مقربترین مردم در نزد حضـرت رضا (علیه السّلام) بود پیش از آنکه آن جناب روی بخراسان نهد و مردی عالم و ادیب و فصیح زبان بود و امور حضـرت رضـا (علیه السّلام) در نزد او جـاری میشـد و در دست او بود و قبل از رفتن آن حضـرت بخراسان از اطراف و اکناف اموال بسوی او می آوردنـد و چون حضـرت رضا (علیه السّلام) روی بخراسان نهاد هشام بن ابراهیم بـذو الریاستین پیوست و ذو الریاستین او را مقرب گردانیـد و او را نزدیك خود میخواهند و اخبارات و احوالات حضـرت رضا (علیه السّلام) را برای ذو الریاستین و مامون نقل میکرد پس باین سـبب منزلت او نزد اینها زیاد شد و از احوالات حضـرت رضا (علیه السّلام) چیزی از آنها پوشیده نمیدانست و مأمون او را دربان حضـرت رضا (علیه السّلام) قرار داد و او نمیگذاشت کسـی نزد آن بزرگوار رود مگر کسانی که خود دوست میداشت و بر حضـرت رضـا (علیه السّلام) تنگ گرفت و هر کس از دوسـتان آن بزرگوار که قصـد او را میکرد نمیگذاشت بآن حضـرت برسد و آن جناب در خانه خود تکلم بچیزی نمیفرمود مگر آنکه هشام از برای مأمون و ذو الریاستین خبر میبرد و مأمون قرار داد که عباس فرزند خود در حجرهٔ هشام باشد و هشام معلم او باشـد و او را ادب بیاموزد و باین سـبب او را هشام عباسـی نامیدنـد راوی گویـد که ذو الریاستین اظهار عداوت و دشـمنی بشـدت کرد با حضـرت رضا (علیه السّلام) و باو حسد برد از آن رفتاری که مأمون با آن بزرگوار میکرد و آن حضـرت را محترم میداشت و اول صدمـهٔ که از حضـرت رضا (علیه السّلام) بـذو الریاستین وارد آمد این بود که دختر عم مأمون او را دوست میداشت و مأمون نیز او را دوست میداشت و حجرهٔ او دری داشت که بمجلس مأمون گشاده میشد و این دختر عم مأمون بحضـرت رضا (علیه السّلام) میل داشت و او را دوست میـداشت و نزد مأمون ذو الریاستین را یاد میکرد و از او بد میگفت و چون این خبر بذو الریاستین رسـید که دختر عم مأمون او را در نزد مأمون یاد میکنـد و بـد او را میگویـد بمأمون گفت که سـزاوار نیست در خانه زنان به مجلس گشاده شود مأمون امر کرد آن باب را مسدود کردند و آداب رفتار او با حضرت رضا (علیه السّلام) این بود که روزی حضرت رضا (علیه السّلام) نزد مأمون می آمد و روزی دیگر مأمون نزد آن بزرگوار میرفت و منزل حضـرت رضا (علیه السّلام) جنب منزل مأمون بود چون حضرت رضا (علیه السّلام) بر مأمون داخل شـد دیـد در خانهٔ بنت عم او مسدود است گفت یا امیر المؤمنین چرا این باب را مسدود کردی گفت رای فضل چنین قرار گرفت او فتح این باب را ناخوش داشت حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ » چه کار است فضل را با داخل شدن او در میان عمل امیر المؤمنین

با حرم خود عرض کرد پس رای تو چیست حضرت فرمود رأی من گشادن باب و داخل تست بر دختر عم خود و قبول مکن قول فضل را در چیزی که حلال نیست و وسعت در آن قرار داده نشده است مأمون امر کرد آن باب را خراب کردند و بر دختر عم خود داخل شد پس این خبر بفضل رسید و مغموم شد.

در بعضی از کتب یافتم نسخهٔ کتاب عطاء حضرت رضا (علیه السّلام) بفضل سهل و برادر او و قرار داد رفتار این دو نفر باعمال و این نسخه را از احدی روایت نکرده ام.

اما بعد فالحمد لله البدی البدیع القادر القاهر الرقیب علی عباده المقیت علی خلقه الذی خلقه الذی خضع کل شيء لملکه و ذل کل شيء لعزته و استسلم کل شيء لسلطانه و عظمته و احاط بکل شيء علمه و احصی عدده فلا یؤده کبیر و لا یعزب عنه صغیر الذی لا تدرکه الابصار الناظرین و لا یحیط به صفة الواصفین له الخلق و الامر و المثل الاعلی في السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و الحمد لله الذی شرع الاسلام دینا ففضله و عظمه و کرمه و شرفه و جعله الدین القیم الذی لا یقبل غیره و الصراط المستقیم الذی لا یضل من لزمه و لا یهتدی من صرف عنه و جعل فیه النور و البرهان و الشفاء و البیان و بعث به من اصطفی من ملائکته الی من احینی من رسله في الامم الخالیة و القرون الماضیه حتی انتهت رسالته الی محمد فختم به النبیین و قفی به علی اثار المسلمین و بعثه رحمة للعالمین و بشیرا للمؤمنین المصدقین و نذیرا للکافرین المکذبین لتکون له الحجة البالغة و «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اَللّٰهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ » و الحمد لله الذی اورث اهل بیته مواریث النبوة و استودعهم العلم و الحکمة و جعلهم معدن الامامة و الخلافة و اوجب و لایتهم و شرف منزلتهم فامر رسوله بمسئلة امته مودتهم اذ یقول قل لا أسألکم علیه اجرا الا الموت في القربی و ما وصفهم به من اذهاب الرجس عنهم و تطهیره ایاهم في قوله «إِنَّمٰا يُرِيدُ اَللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». پس از حمد الهی و بیان تفضیل پروردگار محمد و آل محمد را بر جمیع مخلوقات

همانا مأمون نیکی کرد بر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در احسان کردن بعزت او وصله کرد ارحام اهل بیت او را پس برگردانید اجتماع ایشان را و جمع کرد جدائی ایشان را و فراهم آورد و پیوند کرد شکاف ایشان را و بست شکستهٔ ایشان را و برد خدا بسبب او حسدها و کینه ها را از میان ایشان ساکن گردانید یاری کردن یك دیگر و مواصلت و محبت و مودت را در دلهای ایشان پس صبح کرد دلهای ایشان بیمن و حفظ و برکت و احسان و صلهٔ او در حالتی که دستهای ایشان یکی بود و سخن ایشان متحد بود و رایهای ایشان متفق بود و رعایت کرد مأمون حقوق را از برای اهل حقوق و نهاد ارثها را در مواضع

آنها و جزا داد احسان نیکوکاران را و محفوظ داشت عطاء عطاکنندگان را و نزدیك گردانید بعضـی را و دور گردانید بعضی دیگر را بدین آنها پس از آن مخصوص گردانید بتفضیل و تقدیم و تشریف کسی را که اقدام کرد در تحمل زحمتهای وی و او ذو الریاستین فضل بن سهل بود چه او را دیـد که یاری کننـدهٔ خود و قائم بحق خود و ادیب آموزنده رعیت خود و خواننده مردم را بسوی خود و پاداش خوب دهنده کسانی را که اجابت کنند اطاعت خود را و دشمنی کننده با کسانی که تخلف کنند از اطاعت خود و متفرد بنصرت خود و دواکنندهٔ ناخوشی دلها و نیتهـا و بـاز نـدارد او را از این صـفات کمی مال و نه مفقود شـدن مردان که یاری او کننـد و طمع او را باین گونه اعمال مایل نکرده است و متصـرف نکند او را از قصد و نصـرت او و خوف و ترسـیدن از کسـی بلکه در هنگامی که وارد شود بر او چیزی که میترساند ترسندگان را و بلرزه در میاورد و باضـطراب میانـدازد اضـطراب کنندگان را بلرزه در آیندگان را در هنگام کثرت مخالفان و معاندان از نزاع کنندگان و فریب دهنـدگان قصـد او ثـابت تر شود و دل او قوی تر شود و مکر او زیـادتر شود تـدبیر او نیکوتر و قویتر شود در ثـابت گردانیـدن حق مأمون و خواندن مردم را بسوی او تا اینکه شـکست دندانهای گمراهان و رخنه کرد در اطراف ایشان و برید چنگال ایشان را و شکست شوکت ایشان را و افکنـد ایشان را در مقامهای اعراض کننـدگان از دین و شـکنندگان عهـدها و سـستی کنندگان در امر او و اسـتخفاف کنندگان بحق او و معتقـدان در اینکه باید حزر شود از سـطرت او با اینکه آثار ذو الریاستین در همه اقسام امتهای مشـرکان است یعنی نهایت اقتدار و استیلاء دارد بر کافران با کثرت تشخص و زیبائی شوکتی که مرا و راست در حدود دار مسلمانان یعنی در امکنهٔ که خارج است از بلاد مسلمانان که اخبار آن بر شـما رسیده و فتح نامه ها بر منبرها بر شما خوانده شده است و آن اخبار را اهل اطراف و آفاق بسوی شما و غیر شما اطلاع داده انـد پس گوارا بودن بلاـ و صـدمه امیر المؤمنین از برای ذو الریاستین و قیام او بحق امیر المؤمنین و کنار گذاشـتن او جان خود و جان برادر خود ابی محمد بن سـهل را که مردی با میمنت و شناسا و محمود الآداب است شکر ذو الریاستین را بمقامی رسانید که از مرتبه گذشتگان و سابقان بر خود تجاوز کرد و رسـتگار کرد بسبب این مقام رستگاران را و بنهایت رسید جزای نیکو دادن امیر المؤمنین او را با اینکه از برای او اموال و اشیاء نفیسه قطعه و جواهر قرار داد اگر چه اینها بمئونهٔ روزی از روزگار او وفا نمیکرد و با مقامی از مقامات او برابری نمینمود پس از این جهت بیرغبتی در اینها و بلندی همت و وافر کردن مال مسـلمانان و دور کردن از دنیا و کوچك شـمردن دنیا و اختیار کردن دنیا را بر آخرت و زیادتی میل بآخرت جمیع اینها را واگذاشت و از امیر المؤمنین سؤال کرد چه او

همیشه سؤال میکرد و پیوسته رغبت داشت در گذشتن از عمل وزارت و بیمیلی بآن را و قبول نمودن وی این عمل را در نزد مأمون و در نزد ما نهایت عظیم داشت زیرا که ما معرفت داشتیم بآنچه قرار داده بود خداوند در منزلت او و دارا بودن عزت و دین و اقتدار و قوت بر اصلاح کردن امور مسلمین و جهاد کردن با مشرکین را و آنچه را که حقتعالی در او جلوه داده بود از راستی و درستی قصد او و خجستگی شناسائی او و صحت تدبیر او و قوت رأی او و بر آمدن مطلوب او و یاری کردن او بر حق و راستی و نیکوئی و تقوی پس چون که امیر المؤمنین موثق و محکم ساخت عهد ما را از برای او نظر بدین او و اختیار کردن آنچه را که او دارا بود از صلاح و سداد و اجابت کردیم مسئول امیر المؤمنین را که قدر آن پوشیده بود و نوشتیم از برای ذو الریاستین کتاب عطا و شرط او را که در آخر این کتاب من نسخه شده است و شاهد گرفتیم بر آن خدا و کسانی را که نزد ما بودند از اهل بیت ما و سران سپاه و صحابهٔ ما و قاضیان و فقها و خاصه و عامه و امیر المؤمنین این کتاب را بآفاق نمایاند تا اینکه اشتهار یابد و شیوع پیدا کند در اهل آفاق و بر منبرها خوانده شود و در نزد والیان و حکام ثابت شود پس امیر المؤمنین از من سؤال کرد که این کتاب را بنویسم و معانی آن را شرح و بسط دهم و بنای آن بر سه باب است.

در باب اول بیان می شود از تمام آثار ذو الریاستین که حقتعالی بسبب این آثار حق او را بر ما و بر مسلمین واجب گردانیده است.

باب دوم در بیان مرتبهٔ او است در دور کردن مانع او در جمیع آنچه را که تدبیر کرده است و داخل شده است یعنی آنچه کرده است کسی را نمیرسد که مانع از جریان آن شود و راهی بر او نیست در آنچه ترك کرده است و ناخوش داشته است و معنی این مقصد آنست که نمیرسد هیچ مخلوقی را از کسانی که بیعت در گردن آنها است مگر آنکه باو و برادر او بیعت کنند و از دور کردن مانع است حکمرانی این دو نفر بر کسی که بر آنها ظلم کند و اهتمام کند در فساد بر ما و بر این دو نفر و بر دوستان ما تا اینکه هیچ طمع کنندهٔ طمع نکند بر مخالفت این دو نفر و نه بر نافرمانی این دو نفر و نه بر حیله کردن میان ما و این دو نفر باب سیم در بیان عطا و بخشش ما است بذو الریاستین آنچه را که دوست دارد واگذاشتن آن را و پوشیدن زیور زهد و حجت تحقیق و راستی را چه پیوسته اهتمام کند در ثواب آخرت بآن مقدار که در قلب کسی که باو شك آورده ثابت شود و در بخشش آنچه بر ما لازم است از برای او از کرامت و عزت و عطا را که ما بخشیدیم باو و برادر او که باید منع کنند بآن چیزی را که ما بسبب آن خود را منع کردیم و این باب مشتمل است بهر چیزی که احتیاط کار در امر دین و دنیای خود از آن احتیاط کند و نسخهٔ کتاب اینست.

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ » این کتاب و شرطی است از عبد اللّه مأمون امیر المؤمنین و

ولیعهـد او علی بن موسـی الرضـا از برای ذو الریـاستین فضل بن سـهل در روز دو شـنبه هفتم ماه رمضان سال دویست و یکم و آن روزی است که حقتعالی در آن روز تمام کرد دولت امیر المؤمنین را و در آن روز ولیعهد مقرر داشت و مردم در آن روز لباس سبز پوشـیدند و در آن روز امیر المؤمنین بآرزوی خود رسـید در صلاح ولی خود و ظفر یافتن بدشمن خود ای فضل بن سهل ذو الریاستین ما تو را در این روز دعوت کردیم بچیزی که بعضـی از پاداش تو در آنست چه تو بپاداشـی حق خداوند و حق رسول خدا و حق امیر المؤمنین و حق ولیعهد او علی بن موسـی و حق بنی هاشم را که بسـبب آنها امید داشته می شود صلاح دین و سلامت از پراکندگی و تفرقه در میان مسلمانان تا اینکه باین سـبب بر ما و بر عامهٔ مردم نعمت ثابت شود و سـبب دیگر برای ثبوت این نعمت آنست که تو یاری کردن امیر المؤمنین را بجهت پای داشـتن دین و سـنت را و اظهـار کردن دعوت ثـابت و محقق را یعنی ادعـای پیغمبر را و اختیار کردن و ترجیـح دادن بهتر را و یا قلع و قمع کردن شـرك و شکسـتن بتان و کشـتن گردنکشان و سایر آثار تو که در شهرها واضح و روشن شد در حق مخلوع یعنی محمد امین که لباس سلطنت از او خلع شد و تن او با خاك مذلت یکسان شد و چون ترا فوت نکرد یعنی اطاعت تو را نکرد او را اعانت نکردی و در معرض قتل بر آمد و او را کشـتند و آثار تو روشن شد در اصغر نام که مکنی بابی السرایا است و در مهدی نام محمد بن جعفر الطالبی و ترك حویحیه و در طبرسـتان و ملوك آن تا بندار هرمز بن شـروین و در دیلم و ملوك و سلاطین آن و در کابل و سلطان آن مهوزین پس از آن پادشاه دیگران دیار اصـفهبد و در ابن البرم و کوههای بدار بند و غرشسـتان و غور و توابع آنها و در خراسان خاقان و بلون و سلون و صاحب کوه تبت و در کیمیال و تغرغز و در ارمینیه و حجافی و صاحب سریر صاحب خرز و در مغرب و نزاعهای آن و تفسیر اینها در دیوان سیر و تاریخ مضبوط است و آن مقـدار مواجبی که ما ترا بآن دعوت کردیم که مخارج تو باشد صد هزار هزار درهم بود و اجارهٔ آب و املاکی که معادل است با ده هزار هزار درهم جواهر بود سوای آنچه را که امیر المؤمنین از برای تو مقطع کرده بود قبل از این و قیمت صد هزار هزار درهم جواهر بود و این مواجب کم است نسـبت بآن مقـداری که تو اسـتحقاق داری و مثل این مواجب را هنگامی که محمـد امین بتو بذل کرد واگذاشتی و اختیار کردی خدا و دین او را و شکرگزاری کردی امیر المؤمنین و ولیعهد او و اختیار کردی وافر بودن تمام این اموال را بر مسلمانان یعنی تو این مواجب را واگذاشتی تا اینکه وسـعتی بر مردم باشد و بخشـیدی اینها را بمردم و از ما سؤال کردی که خصـلتی بتو دهیم که همیشه بآن راغب و مشتاق بودی از بیمیلی بدنیا و کناره جوئی از مردم تا اینکه واگذاشتی تو دنیا را راست آید نزد کسی که شك دارد در اینکه تو از برای آخرت سـعی میکنی نه از برای دنیا واحـدی مثل تو در هیـچ وقت از دنیا بی نیاز نشـد واحـدی مثل تو رو نکرد دنیا را بعد از اینکه دنیا او را طلب کرده باشد و ما راضی هستیم باین امر اگر چه طلب کردن

تو این اموال را باز دارد ما را از بعضـی نعمتهای ما پس چگونه راضی نشویم بامری که باعث زیادتی مئونه ما شود یعنی چون تو این اموال را واگـذاری بـاعث بسـیاری مئونه می شود پس در این صورت مـا چگونه راضـی نمیشویم بوزارت تو و باعث شود بر واجب کردن حجت بر کسی که گمان میکند که دعوت تو بسوی ما از برای دنیاست نه از برای آخرت و ما آنچه تو خواهی اجابت کنیم و این منصب و این مئونه را از برای تو قرار دادیم در حالتی که مؤکـد است بعهـد و میثاق خـدا که تغییر و تبدیل در آن نباشد و در این وقت ما امر را بتو مفوض داشتیم پس چون اراده کنی امری را بر آن مسـتولی هستی و تو را حاجب و مانعی نیست و آنچه از اعمال که ناخوش داری کسـی را نرسـد که تو را بـدخول در آن امر خوانده خواه حسن باشد یا قبیح ما از تو باز میداریم آنچه را از خود باز میداریم در جمیع حالات و چون اراده کنی کناره جوئی را پس مکرم باشی و بدن تو در راحت باشد و سزاوار است که بدن تو در راحت و کرامت باشد پس در این صورت نیز ما عطا کنیم ترا آنچه بخواهی از چیزهائی که ما بتو بذل کردیم در این فرمان و آن را در این زمان ترك کردی و آنچه از برای تو قرار دادیم نصف آن را از برای حسن بن سـهل قرار دادیم و نیز نصـف آن مواجـبی را که سـابق بر این از برای او مقرر داشـته بـودیم از برای او قرار دادیم و او مسـتحق این مواجب است بسـبب تو یعنی چون برادر تست و بسـبب این که جان خود را بذل میکند در جهاد و قتال با سـرکشان و بجهت فتح کردن او عراق را دو مرتبه و بجهت تفریق و پراکنده کردن او شیاطین و مفسدان را بدست خود تا اینکه باین سبب دین را نگاهداشت و آتش جنگها را خاموش کرد و بجان خود و اهل بیت خود کسانی از دوسـتان حق که اقـدام نمودنـد ما را حفظ کرد و ما بر این قرار داد گواه میگیریم خدا و ملائکه او را و برگزیـدگان از خلق او را و هر کس را که بما بیعت کرده است و در این روز و بعـد از این روز دست بیعت خود را بـدست ما رسانیـده است بر آنچه در این فرمان است و ما خدا را ضامن خود قرار دادیم و واجب گردانیدیم بر خود وفا کردن بآنچه شـرط کردیم بدون اسـتثناء چیزی که ناقص آن باشـد در پنهانی یا آشـکار و بر مؤمنان لازم است وفا کردن بشـروط خود و عهد و شـرط لازم الوفاء است و در آخرت از آن سؤال شود و سـزاوارترین مردم بوفا کسـی است که طلب کنـد از مردم وفاء بعهـد را و مقتدای مردم باشد و حقتعالی میفرماید «أَوْفُوا بِعَهْدِ اَللهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا اَلْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اَللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اَللهَ يَعْلَمُ مٰا تَفْعَلُونَ ».

حسن بن سـهل در این کتـاب فرمـان توقیع مـامون را باین طور نوشت «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » بتحقیق که واجب کرد امیر المؤمنین بر خود جمیع آنچه را که در این نوشـته ثبت است و شاهد گرفته است خدا را و او را ضامن و کفیل قرار داده است و این توقیع را بخط خود در ماه صـفر سال دویست و دوم نوشـته است بجهت معین ساختن عطاء خود و مؤکد ساختن شرط خود توقیع حضرت رضا در این نوشته این بود.

«بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » بتحقيق كه على بن موسى بر خود لازم گردانيد جميع آنچه را كه در اين كتاب است باين نوعى كه عقد موثق شده از امروز تا فردا مادامى كه زنده است و خدا را ضامن و كفيل قرار داد و در شاهد بودن خدا كافى است و بخط خود اين توقيع را در اين ماه از اين سال نوشت «وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ » و صلى الله على محمد و اله و سلم و «حَسْبُنَا اَللهُ وَ نِعْمَ اَلْوَكِيلُ ».

از ياسر خادم مروى است كه گفت چون داب و ديدن حضرت رضا (عليه السّلام) چنين بود كه چون خلوت ميكرد حشم و خدم خود را جمع ميكرد از كوچك و بزرگ ايشان و با آنها گفتگو ميكرد و خود را مأنوس و مونس آنها مى ساخت و طريقه آن جناب در هنگام غذا خوردن اين بود كه چون خوان طعام از براى آن بزرگوار حاضر مى ساختند فرو گذار نميكرد هيچ كوچك و بزرگى راحتى مهتر اسب و حجام را مگر آنكه جميع را بر كنار خوان طعام مى نشايند ياسر خادم گويد كه روزى ما در نزد آن حضرت بوديم كه ناگاه شنيديم صداى قفلى را كه بر در آن خانه بود كه آن ميان خانه حضرت رضا (عليه السّلام) گشوده ميشد پس دانستيم كه الان مأمون وارد مى شود حضرت رضا (عليه السّلام) بما فرمود برخيزيد و متفرق شويد ما برخاستيم مأمون وارد شد و نوشتهٔ بلندى در دست او بود حضرت رضا (عليه السّلام) خواست بجهت احترام او برخيزد مأمون آن جناب را بحق رسول خدا (صلّى الله عليه و آله) قسم داد كه برنخيزد پس از آن مأمون آمد تا اينكه خود را نزديك حضرت رضا (عليه السّلام) رسانيد و روى مبارك او را بوسيد و پيش روى او نشست و بر متكائى تكيه كرد و شروع كرد بخواندن آن كتاب كه در دست او بود و آن فتح نامهٔ بود كه بعضى از قريه هاى كابل را فتح كرده بودند و در آن نوشته بود كه فاتح كرديم قريهٔ چنين و چنان را پس چون از خواندن آن فارغ شد حضرت رضا (عليه السّلام) فرمود باو آيا خوشنود ميكند ترا فتح قريهٔ از قريه هاى اهل شرك مأمون عرض كرد آيا در اين فتح سرور نيست حضرت رضا (عليه السّلام) فرمود يا امير المؤمنين از خدا بترس در امت محمد (صلّى الله عليه و آله) و در اين امر خلافت كه حقتعالى ترا ولى گردانيده است و اين امر را بخصوص تو ساخته است و تو امور مسلمانان را ضايع كردى و اين امر را تفويض بغير خود نمودى و در ميان مردم بخلاف حكم خدا حكم مى شود و در اين شهرها نشستى و خانه هجرت و محل نزول وحى الهى را واگذاشتى و مهاجرين و انصار در نزد تو بر آنها ستم مى شود يعنى در زمان تو بر آنها ظلم مى شود و امر او حكام تو در حق مؤمن نه ملاحظه خدا ميكنند و نه ملاحظه بنده و بر مردم روزگارى ميگذرد كه خود در مشقت و تعب افتاده اند و از نفقهٔ خود عاجزند و كسى را نمى يابند كه حال خود را بر او شكايت كنند و دست آنها بتو نميرسد يا امير المؤمنين از خدا بترس در امور مسلمانان و برگرد بخانه نبوت و معدن مهاجرين و انصار يا

امیر المؤمنین آیا نمیـدانی که والی مسـلمانان مثل عمود است در وسط خیمه هر کس آهنگ آن خیمه میکند عمود را میگیرد مأمون عرض کرد ای سـید من پس رأی تو چیست حضرت فرمود رای من اینست که از این بلاد بیرون روی و این منزل را تغییر دهی و در مکان پدران و اجداد خود اقامت کنی و در امور مسـلمانان نظر کنی و ایشان را بغیر خود وانگذاری زیرا که حقتعالی سؤال کند ترا از آنچه بر آن ولی بودی پس مأمون برخاست و عرض کرد بلی ای سـید من رأی پسـندیده است و بیرون رفت و امر کرد سواران و محمل نشـینان حاضر شوند و این خبر بذو الریاستین رسیده او را اندوه سختی فرو گرفت و چون در آن حال ذو الریاستین بر امر وزارت مستوفی بود مأمون این مطلب را از او اسـتفاده نکرده بود و او را در این باب نزد مامون رای نبود جرات نکرد که با مامون گفتگو کند پس مجددا حضـرت رضا تقویت کرد او را بر این امر بعـد از آن ذو الریـاستین نزد مـامون آمـد و گفت یا امیر المؤمنین این رأی چیست که بان امر کرده گفت سـید من ابو الحسن (علیه السّلام) مرا باین رأی امر کرده است و این رأی صواب است ذو الریاستین گفت این رأی صواب نیست تو دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از او زایل کردی و فرزندان پدرت همه با تو دشـمنند و جمیع اهل عراق و اهل بیت تو در عرب با تو عداوت دارند و بعد از همه اینها ثانیا این حادثه را انجام دادی که ولایت عهد را از برای حضـرت رضا (علیه السّلام) قرار دادی و امر خلافت را از میان فرزندان پدرت و عامه و علما و فقها و آل عباس بیرون بردی و آنها باین عمل راضی نبودند و قلوب آنها از تو نفرت دارد و رأی صواب آنست که تو در خراسان اقامت کنی تا اینکه قلوب مردم بر این عمل ساکن شود و بر امر برادرت محمد که او را کشتی انس گیرند یا امیر المؤمنین در اینجا مشایخی هستند که رشـید را خدمت کرده اند و شناسائی امور هستند پس بآنها استشاره کن اگر بر این عمل امضاء کردند چنان کن مأمون گفت این مشایخ کیاننـد گفت مثل علی بن ابی عمران و ابن موسـی و جلودی و اینها کسانی باشـند که ناخوش داشـتند بیعت حضـرت رضا (علیه السّلام) راویان راضی نشدند و باین سبب آنها را حبس کردی مأمون گفت چنین میکنم پس چون که صبح شد حضرت رضا (علیه السّلام) آمد و بر مأمون داخل شد و فرمود یا امیر المؤمنین چه کردی مأمون آنچه ذو الریاستین گفته بود از برای حضـرت رضا (علیه السّلام) حکایت کرد و مأمون این چند نفر را که حبس بودند طلبید و آنها را از حبس بیرون آورد و اول کسی که بر او وارد شد علی بن ابی عمران بود چون چشم او بر حضـرت رضا (علیه السّلام) افتاد که در پهلوی مأمون نشسته است گفت یا امیر المؤمنین پناه میدهم تو را بخدا که این امر خلاف را که حقتعالی از برای شـما قرار داده است و شما وا مخصوص بآن گردانیده است از دست خود بیرون کنی و در دست دشمنان خود قرار دهی و حال آنکه ایشان کسانی

بودند که پدران شـما آنها را میکشتند و از بلاد بیرون میکردند مامون باو گفت یا ابن الزانیه تو میخواهی بعد از علی بن موسی زنده باشی ای جلاـد او را پیش آور و گردنش را بزن گردن او را زد پس ابن بو یونس را وارد کردنـد چون نظر او بحضـرت رضـا (علیه السّلام) افتـاد که در پهلوی مـامون نشسـته است گفت یا امیر المؤمنین بخـدا سوگنـد که این شـخص که در پهلوی تو نشسـته است بتی است که او را سـتایش میکنند و خدا را ستایش نمیکنند مأمون گفت ای پسر زانیه تو میخواهی بعد از علی بن موسی زنده باشی ای جلاد او را پیش آور و گردنش را بزن گردن او را زد پس جلودی را داخل مجلس کردند و جلودی کسـی بود که در خلافت هارون الرشـید چون محمد بن جعفر ابن محمد در مـدینه خروج کرد رشـید او را فرسـتاد و او را امر کرد که اگر بمحمـد بن جعفر ظفر یـافت گردن او را بزنـد و خـانه های آل ابی طالب را خراب کند و جامه های زنان ایشان بکند و هیچ یك از ایشان را وانگذارد مگر اینکه یك جامه داشته باشد و جلودی چنین کرد و در آن وقت حضـرت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) وفات یافته بود جلودی آمد در خانهٔ حضـرت رضا (علیه السّلام) پس از آن با لشکریان خود ریختند در میان خانه آن بزرگوار چون حضـرت رضا (علیه السّلام) را نظر بروی افتاد جمیع زنان را در یك خانه کرد و بر در آن خانه بایستاد جلودی بحضرت رضا گفت ناچار باید من داخل این خانه شوم و جامه های این زنان را بکنم زیرا که امیر المؤمنین مرا چنین امر کرده است حضـرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود که من جامه های آنها را از برای تو میکنم و سوگند یاد میکنم که هیچ جامهٔ از برای ایشان نمیگذارم مگر آنکه از برای تو میگیرم پس آن عالیمقـدار پیوسـته بـآن ملعون الحـاح میکرد و سوگنـد یـاد میفرمودنـد تـا اینکه آن ملعون ساکت شـد حضـرت رضا (علیه السّلام) داخل خانه شد و چیزی بر این زنان مظلومه باقی نگذاشت مگر آنکه جمیع از ایشان بگرفت حتی گوشواره ها و خلخالها و زیر جامه های ایشان را و جمیع آنچه در خانه بود از کم و زیاد بآن بد بنیاد داد - القصه چون در این روز جلودی را در مجلس مأمون وارد کردند حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود یا امیر المؤمنین این مرد پیر را بمن ببخش مأمون عرض کرد ای سـید من این ملعون آن کسـی است که کرد بـدختران رسول (صـلّی الله علیه و آله) آنچه کرد از عریـان کردن ایشـان جلودی نظر کرد که حضـرت رضـا (علیه السّلام) با مامون سـخن میگوید و از مامون سؤال میکند که او را عفو کند و او را بآن بزرگوار ببخشد و جلودی نظر بکرده های خود نسبت بعترت رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) چنین پنـداشت که آن بزرگوار اعـانت میکنـد بر قتـل او پس گفت یا امیر المؤمنین بحق خـدا و بخدمتی که بر رشید کرده ام از تو سؤال میکنم که قول این مرد را در حق من قبول نکنی مأمون عرض کرد یا ابا الحسن جلودی طلب میکند رد قول تو را و ما قسم او را رد نمیکنیم پس از آن بجلودی گفت نه بخدا قسم قول او را در حق

تو قبول نمیکنم او را بـدو رفیق او ملحق کنیـد پس او را پیش بردنـد و گردنش را زدند و ذو الریاستین مراجعت کرده نزد پدرش سـهل آمد و مـأمون امر کرده بود که سواران رکـابی حاضـر شونـد و ذو الریاستین آنها را رد کرده بود و گفته بود که بایـد این سـفر موقوف شود پس چون مأمون این سه نفر را در معرض قتل آورد و ذو الریاستین دانست که مامون عزم بر خروج کرده است پس حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود یا امیر المؤمنین چه کردی با حاضـر ساختن سواران حاضر رکاب مامون گفت ای سید من تو ایشان را باین عمل امر فرما پس حضرت رضا (علیه السّلام) بیرون آمد و صـیحهٔ زد بمردم که سواران را پیش آورید راوی گوید که گویا آتش در میان مردم مشـتعل شد پس سواران پیش می آمدند و بهم بر می آمدند و ذو الریاستین در منزل خود نشـست مامون عقب او فرسـتاد چون نزد مأمون آمد باو گفت چرا در خانه خود نشسـتهٔ گفت یا امیر المؤمنین نافرمانی من بزرگ است در نزد اهل بیت تو و در نزد عامه و مردم مرا ملامت میکنند بکشـتن برادر تو محمد امین که لباس خلافت از وی خلع شده است و به بیعت کردن حضرت رضا (علیه السّلام) و من ایمن نیستم از بد گویان و حسد برندگان و اهـل ظلم که از من در نزد تو بـدگوئی کننـد پس مرا واگـذار که در خراسان جای تو بنشـینم مأمون گفت که ما از تو بی نیاز نیستیم اما آنچه گفتی باینکه بدگوئی ترا میکنند و بلاها و سـختیها بر تو روی میدهد پس نیستی در نزد ما مگر معتمد و امان داده شده و ناصح و مشـفق پس بنویس از برای خود آنچه را بآن اعتماد میکنی از ضـمانت کردن ما و در امان بودن تو و آن مقـدار از برای خود تاکیـد کن که مطمئن باشـی پس ذو الریاستین رفت و از برای خود کتابتی نوشت و همه علما را جمع کرد و در نزد مأمون آورد و آن کتاب را خواند و مأمون باو عطا کرد آنچه را خواست و هر گونه سؤال او را اجابت کرد و بخط خود در آن نوشته نوشت کتاب الحبوة یعنی کتاب عطاء من عطا کردم تو را چنین و چنان از اموال و راعیان و اقتـدار و آنچه آرزوی او بود از دینار از برای او در آن نوشـته بسط داد پس از آن ذو الریاستین گفت یا امیر المؤمنین لازم است خط أبو الحسن (علیه السّلام) در این نوشته امان باشد و عطا کند بما آنچه تو عطا کردی زیرا که او ولیعهد تست مأمون گفت تو میدانی که حضـرت ابو الحسن (علیه السّلام) بر ما شـرط کرده است که تصرف در این گونه اعمال نکند و مرتکب امری نشود پس ما از او سؤال نمیکنیم چیزی را که ناخوش دارد پس تو از او خواهش کن که او در این عمل بر تو تو ابا نکنـد ذو الریاستین آمـد و از حضـرت رضـا (علیه السّلام) اذن دخول خواست یا سـر خادم گوید که حضـرت رضا (علیه السّلام) سـر مبارك را بلند کرد و فرمود ای فضل حاجت تو چیست عرض کرد ای سید من این نوشته امانی است امیر المؤمنین از برای من نوشته است و تو سزاوارتری که عطا کنی بر ما مثل

آنچه امیر المؤمنین عطا کرده است یعنی باین نوشته امضا کنی زیرا که توئی ولیعهد مسلمانان حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بخوان و آن نوشته را در جلد بزرگی گذاشته و فضل پیوسته ایستاده بود تا اینکه آن نوشته را خواند چون فارغ شد حضرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود ای فضل از آن تست بر ما اینها بشرط اینکه از خدا بترسی یاسر گوید که آن بزرگوار امر ذو الریاستین را بیك کلمه ناقص کرد پس از نزد حضرت بیرون آمد و مأمون بیرون رفت و ما با حضرت رضا (علیه السّلام) نیز بیرون رفتیم و چون چند روز گذشت و ما در بعضی منازل بودیم که نوشته از حسن بن سهل برادر ذو الریاستین بذو الریاستین رسید که من در حساب نجوم بتحویل این سال نظر کرده ام و در آن یافته ام که تو در فلان ماه و در روز چهار شنبه حرارت آهن و حرارت آتش خواهی چشید یعنی ترا به آهن در میان آتش میکشند پس من چنین می بینم که در آن روز تو و حضرت رضا و امیر المؤمنین داخل حمام شوید و تو در حمام حجامت کنی و خون خود را بر بدن خود بریزی تا اینکه نحوست این روز را از خود زایل کنی پس فضل نزد مأمون رقعه فرستاد و نوشته در این مطلب باو نوشت و از مأمون سؤال کرد که با او داخل حمام شود و از حضرت رضا (علیه السّلام) نیز این مطلب را سؤال کند مأمون رقعه در این باب بحضرت رضا (علیه السّلام) نوشت و این مطلب را از او سؤال کرد حضرت رضا (علیه السّلام) باو نوشت که من فردا داخل حمام نمیشوم یا امیر المؤمنین از برای تو نیز مصلحت نمی بینم که فردا داخل حمام شوی و از برای فضل نیز مصلحت نمی بینم که فردا داخل حمام شود پس مامون دو مرتبه دیگر رقعه بآن جناب نوشت حضرت رضا (علیه السّلام) باو نوشت من فردا داخل حمام نمیشوم و رسول خدا را در این شب در خواب دیدم که بمن فرمود یا علی فردا داخل حمام نشوی یا امیر المؤمنین من از برای تو و فضل مصلحت نمی بینم که فردا داخل حمام شوید مامون بآن جناب نوشت ای سید من راست گفتی تو و راست گفته است رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) من فردا داخل حمام نمیشوم اما فضل خود داناتر است بآنچه میکند یاسر گوید چون آن روز را شام کردیم و آفتاب غروب کرد حضرت رضا (علیه السّلام) بما فرمود بگوئید پناه میبرم بخدا از آنچه در این روز فرود آید ما پیوسته چنین میگفتیم چون آن جناب نماز صبح را گذارد بما فرمود بگوئید پناه میبرم بخدا از آنچه در این روز فرود آید ما پیوسته چنین میگفتیم چون نزدیك طلوع آفتاب شد حضرت رضا (علیه السّلام) بمن فرمود بالا برو بروی بام و گوش فرا دار به بین چیزی می شنوی چون من بالا رفتم صدای ضجهٔ و صیحهٔ شنیدم و این صدا بسیار شد که ناگاه مامون از آن دری که از خانه اش بخانهٔ حضرت گشوده بود داخل شد و میگفت یا سیدی یا ابا الحسن خداوند اجر ترا داد نسبت بفضل یعنی چون سخن ترا قبول نکرد خدا سزایش را داد و داخل حمام

شد و قومی با شمشیرها داخل حمام شدند و یکی از کسانی که داخل حمام شده بود او را کشت و اینها سه نفر بودند یکی از آنها پسر خالهٔ فضل ذو القلمین بود یاسر گوید که سران سپاه و لشکریان و کسانی که از مردان ذو الریاستین بودند بر در خانهٔ مامون اجتماع یافتند و گفتند که مامون در حق او حیله کرده است و او را بقتل آورده است و ما خون او را تقاص میکنیم مامون بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد ای سید من آیا مصلحت میدانی که بیرون روی بسوی ایشان و آنها را پراکنده کنی یاسر گوید که حضرت رضا (علیه السّلام) سوار شد و بمن فرمود سوار شو پس چون ما از در خانه بیرون رفتیم حضرت رضا (علیه السّلام) بآنها نظر کرد که اجتماع کرده اند و آتش روشن کرده اند که در خانه را بسوزانند پس آن جناب صیحه بایشان زد و بدست مبارك اشاره کرد بایشان که متفرق شوید همه پراکنده شدند یاسر گوید بخدا قسم که مردم چنان روی بفرار نهادند که بعضی از ایشان روی بعضی دیگر میریختند و اشاره نکرد بسوی احدی مگر آنکه دویدن گرفت و بگذشت و احدی توقف نکرد.

از محمد بن عباده مروی است که گفت چون امر سهل بن فضل وقوع یافت و کشته شد مامون بر حضرت رضا (علیه السّلام) داخل شد و گریان بود و باو عرض کرد یا ابا الحسن این زمان وقت حاجت من است بسوی تو پس در امر من نظر میکنی و مرا اعانت میکنی حضرت رضا (علیه السّلام) باو فرمود بر تست تدبیر و بر ما است دعا راوی گوید که چون مامون بیرون رفت من بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم خداوند ترا عزت دهاد چرا تاخیر داشتی آنچه را که امیر المؤمنین بتو گفت و از آن امتناع نمودی پس بتو گفت وای بر تو یا ابا الحسن باکی از وقوع این واقعه و نقصان امر خلافت نداری حضرت فرمود چون مرا دید که اندوهگین شدم بمن گفت که اگر امر راجع شود بآنچه تو میگوئی یعنی مرا اعانت بر عمل خلافت نکنی نسبت بمن بطرز سابق بوده باشی و نفقه تو نباشد مگر در آستین تو یعنی من چیزی بتو ندهم و تو مثل یکی از مردم باشی در نزد من.

از محمد بن ابی الموج بن حسین رازی مروی است که گفت از پدرم شنیدم که میگفت حدیث کرد مرا کسی که از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیده بود که آن بزرگوار میفرمود حمد خداوندی را سزد که حفظ فرمود از ما آنچه را که مردم ضایع کردند و بلند کرد ما را هر قدر مردم پست کردند تا اینکه ما را هشتاد سال بر منبرهای کافران لعنت کردند و فضل ما را مخفی داشتند و مالها در کذب بر ما بذل کردند و حقتعالی بر ما امتناع و ابا کرد یعنی حقتعالی نسبت بما کاری نکرد مگر اینکه ذکر ما را بکند کرد و فضل ما را روشن کرد بخدا قسم که این گونه قبایح را نسبت بما نکردند بلکه برسول خدا کردند و قرابت ما با رسول خدا است تا اینکه امر ما را منتهی کردند باینکه ما از او روایت نمیکردیم یعنی از ترس اعدا و بزودی این عمل بعد از ما از اعظم علامات پیغمبر و

دلالات پیغمبری او خواهد بود.

از احمد بن عیسی بن زید مروی است که گفت مامون بکشتن مردی امر کرد آن مرد گفت مرا پیش برید که مرا شکری است یعنی خدمتی کرده ام مامون گفت تو کیستی و شکر تو چیست علی بن موسی (علیهما السّلام) پیش دستی کرده فرمود یا امیر المؤمنین ترا بخدا قسم میدهم گه باید شکر هر کسی را جلوه دهی اگر چه اندك باشد چه حقتعالی ببندگان خود امر شکر فرموده است پس چون او را شکر کنند آنها را عفو کند و قومی ذکر میکنند که فضل بن سهل بمامون اشاره کرد که علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را ولیعهد خود قرار دهد بعضی از آنها ابو علی حسین بن احمد سلامت است چه در کتابی که اخبار خراسان تصنیف کرده است ذکر کرده است که فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مامون بود و تدابیر امور او مینمود و مردی بود مجوسی و بدست یحیی بن خالد و مصاحبان او اسلام آورد و بعضی گویند بلکه سهل پدر فضل بدست مهدی اسلام آورد و یحیی بن خالد برمکی فضل را بجهت خدمت مامون اختیار کرد و او را از وابستگان مامون قرار داد پس فضل بر امر خدمت خود استیلا یافت و در نزد مامون فرید دهر خود شد و او را ذو الریاستین ملقب کردند باین جهت که هم استیفاء امر وزارت نمود و هم ریاست لشکر با او بود پس وزیر لشکر و کشور بود و چون مامون بامر خلافت استقرار یافت روزی ببعضی از همنشینان خود گفت که این عمل نسبت بمامون که او را استقرار دادم بخلافت با عمل ابو مسلم و کرده های او بچه قسم است او گفت که ابو مسلم خلافت را از قبیلهٔ بقبیله دیگر تغییر داد و تو از برادری ببرادر دیگر تغییر دادی و فرق میان این دو عمل را میدانی یعنی عمل او اصعب از عمل تو بود زیرا که نقل خلافت از برادری ببرادر دیگر امری آسان است چون هر دو از یك پدرند و مردم را باطاعت یکی از آنها ننگ از اطاعت دیگری نیست فضل بن سهل گفت که من هم خلافت را از قبیلهٔ بقبیلهٔ دیگر تغییر میدهم پس از آن بمامون اشاره کرد که علی بن موسی را ولیعهد خود قرار دهد مامون او را بیعت کرده و لیکن بیعت مؤتمن برادر مامون را ساقط گردانید چه این امر در نهایت صعوبت بود.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در خراسان از راه بصره و فارس در سال دویستم با رجاء بن ابی ضحاك بر مامون وارد شد و آن جناب دختر مامون را خواستگاری کرد و چون این خبر در بغداد باولاد عباس رسید بسیار بر ایشان ناگوار آمد پس ابراهیم بن مهدی را بخروج کردن واداشتند و باو بخلافت بیعت کردند و در این مقام دعبل خزاعی این اشعار را انشا کرد.

یا معشر الاخیار لا تقنطوا *** خذوا عطایاکم و لا تسخطوا

فسوف یعطیکم حنیینة

و هکذا یرزق اصحابه *** خلیفة مضجعه البربط

یا معشر الاخیار لا تقنطوا *** خذوا عطایاکم و لا تسخطوا

فسوف یعطیکم حنیینة

و هکذا یرزق اصحابه *** خلیفة مضجعه البربط

در مقام مذمت ابراهیم بن مهدی از روی سخریه و استهزاء میگوید که ای گروه خوبان ناامید نباشید بگیرید عطاهای خود وصله های خود را و غضبناك نباشید پس این پادشاه بزودی عطا میکند بشما کنیزك سفید را که از آن لذت برند جوانان تازه خط و مردانی که موی سیاه آنها مخلوط بموهای سفید شده است یعنی کسانی که سن آنها زیاد شده است و بحد پیری رسیده اند و کنیزکان مغنیه از برای سران سپاه شما است و لکن درهم و دینار داخل کیسه های شما نشود و ربط بشما نداشته باشد و باین طور روزی میدهد اصحاب خود را خلیفه که در محل آرامگاه او نوازندگان بربط نوازند و سبب این اشعار آنست که ابراهیم پیوسته اشتغال بزدن آلات لهو داشت و علی الاتصال مشغول بشراب خوردن بود چون خبر ابراهیم بمامون رسید دانست که فضل بن سهل او را در عمل ولیعهدی حضرت رضا (علیه السّلام) بخطا واداشته است و بغیر رأی صواب اشاره کرده است چه شورش عباسیه بدین سبب بود پس مأمون از مرو بیرون آمد روی بعراق نهاد و از برای فضل بن سهل حیله کرد تا آنکه بناگاه غالب خال مأمون در حمام سرخس فضل را بقتل آورد و این واقعه در ماه شعبان سال دویست و سوم رخ داد و بعد از آن مأمون از برای علی بن موسی (علیهما السّلام) حیله کرد تا آنکه او را در هنگام مرض جزئی زهر ستم در کام ریخت و آن جناب برحمت ایزدی پیوست و امر کرد او را بقریهٔ سناباد طوس پهلوی قبر هارون الرشید دفن کردند و این واقعه در ماه صفر سال دویست و سوم واقع شد و سن آن حضرت پنجاه و دو سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال بود «مصنف گوید» که این تفصیل را ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود حکایت کرده است و صحیح در نزد من آنست که مأمون آن حضرت را ولیعهد خود گرد و بجهت آن نذری که سبق ذکر یافت او را بیعت کرد و فضل بن سهل پیوسته عداوت و دشمنی با آن بزرگوار میکرد و امر ولیعهدی او را ناخوش میداشت چه او از دست پروردگان آل برمك بود و مقدار سن حضرت رضا (علیه السّلام) چهل و نه سال و شش ماه بود و وفات او در سال دویست و سوم وقوف یافت.

از معمر بن خلاد مروی است که گفت حضرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) بمن فرمود که روزی مأمون بمن گفت نشان کن کسی را که باو اعتماد داشته باشی تا او را والی کنم در بعضی از این شهرهائی که مغشوش شده است من باو گفتم که تو باید وفا کنی بعهد من و من هم وفا کنم بعهد تو همانا من داخل در امر ولیعهدی شده ام که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و اشاره بهیچ عملی نکنم تا اینکه خداوند تعالی مرا از این دنیای فانی پیش از تو بدار بقا رحلت دهد و بخدا سوگند یاد میکنم که امر خلافت چیزی نیست که من خود را بسبب سخنهای تو در آن داخل کنم چه من

در راهها و کوچه های مدینه و غیر آنها از من حاجتها میخواستند و من حاجتهای آنها را بر می آوردم پس آنها نسبت بمن مثل اعمام از برای من میشدند یعنی مثل خویشان با من محبت پیدا میکردند و نوشته های من در همه شهرها نافذ بود و نعمتی را که خداوند بمن عطا فرموده است تو چیزی بر آن زیاد نکرده ای مأمون عرض کرد من بعهد خود وفا میکنم یعنی از تو خواهش نمیکنم که تصرف در امر خلافت کنی.

مروی است که فضل بن سهل با هشام ابراهیم آهنگ خدمت حضرت رضا (علیه السّلام) کردند پس فضل بآن جناب عرض کرد یا ابن رسول الله من در پنهانی آمده ام مجلس را از برای من خلوت کنی پس از آن عهد نامهٔ بیرون آورد که در آن نوشته بود عقیق و طلاق و نذری که کفارهٔ در خلف آن نبود و بآن جناب عرض کردند یا ابن رسول الله نزد تو آمدیم که سخن حق و صدق گوئیم و میدانیم که خلافت و امارت خلافت و امارت شما است و حق حق شما است و آنچه بر زبان جاری میسازیم با ضمیر و قلب ما مطابق است و اگر نه این قسم باشد مملوکهای ما آزاد باشند و زنهای ما طلاق داده باشند و سی حج با پای پیاده بر من واجب باشد رأی ما بر این قرار گرفته است که مأمون را بقتل آوریم و امر را از برای تو خالص کنیم تا حق بتو برگردد حضرت رضا (علیه السّلام) از ایشان نشنید و آنها را دشنام داد و بر آنها لعنت کرد و بآنها فرمود که شما کفران نعمت کردید پس از برای شما سلامتی نباشد و از برای من سلامتی نباشد اگر بآنچه گفتید راضی باشم پس چون که فضل با هشام این مطلب را از آن جناب شنیدند دانستند که خطا کردند و بآن حضرت عرض کردند که ما خواستیم ترا تجربه کنیم حضرت رضا (علیه السّلام) بآنها فرمود دروغ میگوئید دلهای شما با آنچه بمن خبر دادید مطابق است و این گفتگو از روی اعتقاد نمودید و آگاه باشید که شما مرا نخواهید یافت که متابعت کنم شما را در آنچه اراده کردید پس چون آهنگ مأمون کردند و بر او داخل شدند گفتند یا امیر المؤمنین ما در نزد حضرت رضا رفتیم و او را تجربه کردیم و خواستیم که واقف شویم بر ضمیر او نسبت بتو و ما چنین گفتیم و او چنان گفت مأمون گفت خوب کردید که واقف شدید و چون از نزد مأمون بیرون رفتند حضرت رضا (علیه السّلام) قصد ملاقات مأمون کرد و بیامد و مجلس را خلوت کردند و او را اعلام کرد بآنچه آن دو نفر گفتند و او را امر کرد که خودش را از آن دو نفر حفظ کند و چون مأمون این مطلب را از آن بزرگوار شنید دانست که حضرت رضا (علیه السّلام) صادق است یعنی قصد آنها را فهمید.

«باب چهلم» «در ذکر طلب باران نمودن آن جناب از برای مأمون و قدرتهائی که از حقتعالی ظهور» «و بروز یافت در استجابت دعای آن بزرگوار و هلاك کردن کسانی را که منکر شدند» «دلالت آن جناب را در این روز»

از حضرت عسگری حسن بن علی از پدر بزرگوارش علی بن محمد از پدر بزرگوارش محمد

بن علی مروی است که فرمود چون مأمون حضـرت رضا (علیه السّلام) را ولیعهد خود قرار داد باران آسـمان حبس شد پس از این جهت بعضـی حاشـیه نشینان مجلس مأمون و دشمنان حضرت رضا (علیه السّلام) میگفتند که نظر کنید به بینید که چون علی بن موسی (علیهما السّلام) آمد و ولیعهد ما شد خدا باران را از ما حبس کرد و این خبر بمأمون رسید و بر او گران آمد بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد که باران از آسمان باز ایستاده است خدا را میخوانی و دعا میکنی که باران بباراند بر مردم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بلی عرض کرد چه زمان این عمل را انجام دهی و در آن وقت روز جمعه بود حضرت فرمود در روز دو شنبه چه رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در شب گذشـته بخواب من آمـد و امیر المؤمنین (علیه السّلام) بـا او بود فرمود ای پسـر من صبر کن تـا روز دو شـنبه و در آن روز با مردم بصـحرا بشتابید و طلب باران کن بدرستی که حقتعالی باران بایشان عطا کند و مردم را خبر بده بآنچه حقتعالی بتو بنمایاند و مردم از حال خود آگاه نباشـند تا اینکه علم مردم بفضل و مکان تو در نزد پروردگار تو زیاد شود پس چون که روز دوشـنبه در آمد آن جناب در صـبح آن روز روی بصـحرا نهاد و خلائق بیرون آمدند و نظر میکردند آن جناب بر فراز منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد پس از آن گفت ای پروردگار من تو عظیم قرار دادی حق مـا اهـل بیت را و مردم بمـا متوسل شدنـد چنان که تو امر فرموده و آرزو دارنـد فضل و رحمت ترا و توقع دارند احسـان و نعمت ترا پس سـیراب کن ایشـان را بـارانی نـافع که عموم داشـته باشـد یعنی در همه امکنه نازل شود بـدون درنگ یعنی بکمال اسـتعجال و بدون ضرر باشد و باید ابتداء باران بعد از مراجعت کردن ایشان باشد از محلی که حاضرند بمنزلها و مقرهای خود راوی گوید بحق آن کسی که محمد را براستی و درستی بپیغمبری مبعوث گردانید که بیك مرتبه بادهای مختلفه وزیدن گرفت در هوای بی آب و تشنه و رعد و برق جسـتن کرد و مردم بیکدیگر برآمدند گویا میخواسـتند از باران فرار کنند حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود ایها الناس بر رفق و مدارات باشـید و در مکان خود آسوده باشید که این ابراز برای شما نیست و جز این نیست ابراز برای اهل فلان شهر است و آن ابر بگذشت و عبور کرد پس از آن ابر دیگر آمد با رعد و برق مردم بهم برآمدند حضرت فرمود بر رفق و آسوده گی باشید این ابراز برای شما نیست و جز این نیست که این ابراز برای اهل فلان شهر است و همچنین پیوسته ابر آمد تا اینکه ده ابر عبور کرد و آن بزرگوار علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) هر مرتبه میفرمود بر رفق و آسودگی باشـید این ابراز برای شما نیست که این ابر از برای اهل فلان شهر است پس از آن ابر یازدهم پدیدار شد آن بزرگوار فرمود ایها الناس این ابر را خداوند از برای شما فرستاده است شکر کنید خدا را بر تفضل او بر شما و بروید در منزلها و مساکن خود که این ابر در سمت الرأس شما واقع شود و بالای سرهای شما بایستد

و باران خود را از شـما نگاهـدارد تا اینکه داخل شویـد در منازل خود پس خیر و خوبی بر شـما فرود آید بقدری که لایق کرم و جلال خدا است و آن جناب از منبر فرود آمـد و مردم مراجعت کردنـد پس از آن ابر باران خود را نگاهـداشت تا اینکه مردم نزدیك شدنـد بخانه های خود پس از آن باران بسـختی آمـد که رودها و حوضـها و گودالها و صـحراهای آنها پر از آب شـد پس از آن مردم میگفتند گوارا باد از برای فرزند رسول خدا کرامتهای خداوند بعد از آن حضرت رضا (علیه السّلام) آمدند نزد مردم و جماعت بسیاری از مردم حاضر شدند و فرمود ایها الناس از خدا بترسـید در نعمتهای او بر شـما و بنافرمانی و معصـیتهای خدا نعمتهای او را از خود متنفر نکنید بلکه نعمتهای خدا را بر خودتان دائمی کنید باطاعت او و شـکرگزاری بر نعمتها و عطاهای او و بدانید که بعد از ایمان بخدا و بعد از اعتراف بحقوق دوسـتان خدا از آل محمد (صلّی الله علیه و آله) شکری نتواند کرد که دوست تر باشد نزد خدا از یاری کردن شما برادران مؤمنان خود را بر دنیای ایشان که محل عبوری است از برای ایشان بسوی بهشت پروردگار خود همانا هر کس چنین کنـد یعنی برادر دینی خود را بر امر دنیای او اعانت کند یعنی اگر فرو مایه باشد او را دسـتگیری کند البته چنین کسـی از خاصان خدا خواهد بود و رسول خدا را (صـلّی الله علیه و آله) در این باب قولی است که اگر عاقلی در آن تامل کند و بآن عمل کند هرگز در تفضـیل حقتعالی نسـبت به اعانت کنندهٔ برادر دینی شـبهه نداشته باشد و بیمیلی نکند و آن گفتهٔ رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) اینست که بحضـرت رسول (صلّی الله علیه و آله) عرض کردند یا رسول الله فلان هلاـك شـد زیرا که گناهـان چنین و چنان کرد رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود بلکه نجات یافت و حقتعالی عمل او را اتمام نکند مگر بخوبی و بزودی گناهان او را محو کنـد و بحسـنات مبدل کند زیرا که این مرد در راهی میگذشت که مؤمنی عورت او برهنه شده بود و نمیـدانست پس این مرد عورت او را پوشانیـده و بـاو خبر نـداد از ترس اینکه مبـادا چون مطلع شود خجالت بکشـد پس از آن چون بمنزل رسـیدند آن مؤمن او را شـناخت که چنین عملی کرده است بـاو گفت که خداونـد بتو ثواب عطا کنـد و عاقبت امر ترا بخیر کنـد و در وقت حساب بتو ایراد نگیرد حقتعالی دعای او را مسـتجاب کرد پس این بنده بسـبب دعای آن مؤمن عاقبت او ختم بخیر شود و چون قول رسول خدا باین مرد رسـید توبه و انابه کرد و روی بطاعت خدا کرد هفت روز از این واقعه نگذشـته بود که در چراگاه سـتور مدینه را دزد برد رسول خدا جماعتی بر عقب دزدان روانه کرد و این مرد یکی از آن افراد بود و در میان آن جماعت این مرد مقبول الشهاده شد.

امام محمد بن موسـی (علیه السّلام) میفرماید که حقتعالی بسـبب دعای حضـرت رضا (علیه السّلام) برکت داد بجمیع شهرها و شخصی میخواست او ولیعهـد مأمون شود و حضـرت رضا (علیه السّلام) ولیعهـد نشود و او و حسـد برنـدگان بر آن بزرگوار در نزد مأمون حضور داشتند پس یکی از

آنها بمامون گفت که یا امیر المؤمنین پناه میدهم ترا بخدا که تو آخر خلفا باشی در بیرون کردن تو خلافت را که شرفی عمیم و فخری عظیم است از خانه فرزندان عباس بسوی خانه فرزندان علی (علیه السّلام) هر آینه تو اعانت کردی بر ضرر خود و اهل خود که این ساحر فرزند ساحران را آوردی چه خاموش بود او را ظاهر کردی و پست بود او را بلند کردی و فراموش شده بود او را یاد آوردی و خوار و سبك بود او را عزیز و سنگین کردی زیرا که پر کرد دنیا را بسبب این باران که در هنگام دعای او نازل شد از گفتگوهای خود و بازار و خریدار پیدا کرد یعنی صاحب وثوق و اعتماد مردم شد و چه بسیار ترس مرا فرو گرفته است که این مرد این امر خلافت را از اولاد عباس بیرون برد و در اولاد علی قرار دهد بلکه چه قدر ترس مرا فرو گرفته است که سحر این مرد منجر شود بازاله کردن نعمت تو و رخنه کردن در مملکت تو آیا کسی جنایت میزند بر خود و بر مملکت خود مثل جنایت تو مامون گفت که این مرد در پنهانی از ما مردم را بخود میخواند ما خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا اینکه مردم را بسوی ما بخواند و اعتراف کند بملك و خلافت ما و از برای اینکه کسانی که باو مفتون شده اند و اعتقاد کامل باو پیدا کرده اند اعتقاد آنها در حق او سست شود و بدانند که آنچه ادعا کرده بود از کم و زیاد درست نیست و این امر خلافت مخصوص ما است نه او و ما ترسیدیم که اگر او را بر این حالت واگذاریم بقسمی بر ما رخنه کند که آن را نتوانیم سد کرد و کاری نسبت بما کند که قدرت رفع آن نداشته باشیم و الان چون چنین کردیم یعنی او را ولیعهد کردیم و او را در امر خود فریب دادیم بآنچه فریب دادیم و بسبب رفعت و بلندی او مشرف بر هلاکتش کردیم جایز نیست سستی کردن در امر او و لیکن ما احتیاج داریم باینکه او را اندك اندك پست کنیم تا اینکه رعیت او را بصورت کسی تصور نکنند که مستحق این امر خلافت نباشد پس از آن تدبیر میکنیم در او بچیزی که ماده های بلاء او را از ما قطع کند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مرا اذن ده تا با او مجادله و مباحثه کنم و او و اصحاب او را مخذول کنم و عظمت قدر او را خوار و پست کنم اگر هیبت تو در نفس من نمیبود هر آینه او را بر جای خودش می نشانیدم و از برای مردم روشن میکردم قصور او را در امر ولایت و خلافت که بمردم جلوه داده است مأمون باو گفت چیزی در نزد من دوست تر از این نیست آن مرد گفت اعیان اهل مملکت خود را از سران سپاه و قاضیها و برگزیدگان از فقهاء جمع کن تا نقصان او را بحضور ایشان ظاهر کنم تا پست کردن تو او را از آن محلی که از برای او مقرر داشتی در نزد مردم از روی دانائی باشد و بدانند که عمل تو صواب بوده است راوی گوید که مأمون فاضلان از رعیت خود را در مجلس وسیعی جمع کرد و خود در آن مجلس نشست و حضرت

رضا (علیه السّلام) را در مرتبه که از برای او مقرر داشته بود نشانید یعنی بمناسبت مقام ولیعهدی او را در محل مناسب خود نشانید پس آن مرد حاجب که خواهش پستی حضرت رضا میکرد ابتدا بسخن کرد و بآن بزرگوار عرض کرد که مردم حکایتهای بسیار از تو نقل میکنند و در وصف تو اسراف میکنند و من نمیدانم که اگر این وصفها بتو برسد از آنها تبری میکنی یا نه و اول از این وصفها آنست که در بارانی که بحسب عادت هر سالهٔ خود از آسمان فرو میریخت تو دعا کردی و از اتفاق دعای تو مقارن با آمدن باران شد پس مردم این را معجزه و علامتی از برای تو دانستند و باین معجزه ثابت کردند که نظری از برای تو در دنیا نیست و حال آنکه این امیر المؤمنین ادام الله ظله و بقائه مقابل نشود با احدی مگر آنکه بر او ترجیح داشته باشد و تو را منصب ولیعهدی داده و در محلی قرار داده است که می شناسی و میدانی پس سزاوار او نیست که آنچه بر تو دروغ بستند در مقام انفاذ آن برآئی و وزر آن دروغ بر امیر المؤمنین باشد یعنی چون او تو را تزویج کرده است پس هر عملی نسبت بتو جاری شود و بال آن بر او خواهد بود حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود من بندگان خدا را دفع نمیکنم از اینکه حدیث کنندگان نعمتهائی را که خدا بر من تفضیل فرموده است نهایت آنست که من طلب شوق و شدت نشاط بر اوصاف خود نمیکنم اما اینکه ذکر کردی صاحب خود را یعنی مأمون که مرا بر این منصب استقرار داده است پس آگاه باش که مرا عطا نکرده است مأمون مگر آن محلی که پادشاه مصر بیوسف صدیق عطا کرد و تفضیل حال آنها را تو میدانی یعنی چنان که عمل یوسف و پادشاه مصر از جانب خدا بود عمل من و مأمون نیز از جانب خدا بود و مأمون کاری از برای من نکرده است پس آن حاجب چون این سخن شنید بغضب رفت و گفت ای پسر موسی بتحقیق که از شان خود تعدی کردی و از مقام خود تجاوز نمودی از برای اینکه خدا بارانی که مقدر کرده بود در وقت خود نازل کرد و آن بارانی را که از وقت نه مقدم و نه مؤخر میشد علامت گرفتی از برای خود و طلب رفعت کردی و از برای خود آن را صولتی گرفتی و بآن طلب رفعت کردی مثل آنکه علامت ابراهیم خلیل الله آورده باشی که سرهای چهار مرغ را بدست گرفت و اعضای آنها را که ریزه ریزه کرده بود و بروی کوهها گذاشته بآواز خود طلب کرد پس اعضای آن مرغان نزد او آمدند و بسرهای خود پیوستند و بالهای خود را حرکت دادند و باذن خداوند عالم طیران کردند پس اگر تو صادقی در این ادعای فاسد خود این دو نقش شیر که بر روی مسندی که مامون بر آن استقرار یافته و منقش است و هر یك در مقابل یك دیگر مصور میباشد زنده گردان و آنها را بر من مسلط کن که در این صورت این علامت معجزه تو خواهد بود اما آن بارانی که عادت بر نزول آن جریان

یافته بود تو سزاوارتر از دیگران نیستی که بسبب دعای تو نازل شده باشد و حال آنکه دیگران هم دعا کرده اند چنان که تو دعا کردی پس حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در غضب شد و بآن دو صورت صیحه کشید که این فاجر در نزد شما است او را بدرید و عین و اثر او را باقی نگذارید پس تا فرمایش امام صدور یافت بیك مرتبه آن دو صورت شیر برجسته و دو شیر شدند و روی بآن حاجب آوردند و او را بلغور کردند و درهم شکستند و خوردند و خون او را آشامیدند بقسمی که هیچ اثری از او باقی نماند و مردم نظر میکردند و حیران و سرگردان بودند از آنچه میدیدند و چون از او فارغ شدند روی بجانب حضرت رضا (علیه السّلام) نهادند و عرض کردند ای ولی خدا در زمین او بچه امر میکنی ما را که نسبت باین مرد مرتکب شویم و اشاره بمامون کردند و عرض کردند آیا بکنیم نسبت باو آنچه نسبت بآن حاجب کردیم مأمون از استماع این سخن مدهوش شد حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود گلاب بریزید بروی مأمون و او را خوشنود کنید تا بهوش آید چون چنین کردند آن دو شیر اعاده بسخن کردند و عرض کردند آیا اذن میدهی ما این مرد را برفیق خود ملحق کنیم و چنان که او را فانی کردیم این مرد را فانی کنیم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ماذون نیستید زیرا که حقتعالی در این مرد تدبیر قرار داده است باید از عهده آن برآید و نظم امور مردم دهد پس از آن عرض کردند ما را بچه امر میفرمائی فرمود برگردید بحالت اصلی خود و بمنزل اصلی خود قرار گیرید آن دو شیر برگشتند بروی مسند و مثل سابق دو صورت شدند و بروی مسند نقش شدند مأمون عرض کرد بآن جناب که حمد خداوندی را سزد که مرا از شر حمید بن مهران یعنی آن مرد حاجب که او را شیرها پاره کردند کفایت کرد و نجات داد پس از آن بحضرت رضا عرض کرد یا ابن رسول الله این امر خلافت مخصوص جد شما رسول خدا است پس از آن جناب مخصوص شما هست و اگر بخواهید بتو واگذارم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود اگر میخواستم ترا مهلت نمیدادم و این امر خلافت را از تو خواهش نمیکردم بلکه از خدا میخواستم زیرا که حقتعالی اطاعت سایر مخلوق خود را مثل اطاعت این دو صورت بمن عطا فرموده است و همهٔ مخلوق او مرا اطاعت میکنند مگر جمعی از نادانان بنی آدم و ایشان اگر چه در بهرهٔ خود زیان کردند و لیکن حقتعالی را در این عمل مصلحتی است و مرا امر فرموده است که بر تو اعتراض نکنم و آنچه تو اظهار کنی من زیر دست تو باشم و آن را اظهار نکنم چنان که یوسف (علیه السّلام) را امر فرمود که زیر دست فرعون مصر یعنی پادشاه ظلم کنندهٔ مصر باشد و عمل بگفتهٔ او کند راوی گوید که بعد از این واقعه مأمون همیشه کوچك و حقیر بود نسبت بآن جناب در قصد هلاك آن بزرگوار بود تا اینکه کرد در حق آن بزرگوار آنچه کرد.

«باب چهل و یکم» «در ذکر اعمال مأمون نسبت بآن بزرگوار از راندن و دور کردن مردم را از مجلس او و اهانت کردن او و نفرین آن بزرگوار بآن ملعون»

از عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت خبر بمأمون رسید که حضرت ابا الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) مجالس منعقد میکند و سخن میگوید و مردم مفتون او میشوند یعنی اعتقاد باو پیدا میکنند مأمون حاجب خود محمد بن عمر و علوی طوسی را امر کرد که مردم را از مجلس آن بزرگوار دور کرد و او را در نزد مأمون حاضر ساخت مأمون چون نظرش بآن حضرت افتاد سخنان درشت باو گفت و او را زجر و استخفاف کرد حضرت رضا (علیه السّلام) غضبناك از نزد او بیرون شد و از روی خشم دو لب خود را حرکت میداد و میفرمود بحق مصطفی و مرتضی و سیدة النساء قسم که بقسمی نفرین بر او میکنم و یاری خدا را از او بر میدارم که سبب شود از برای اینکه اراذل و کلاب اهل این شهر او را از این شهر بیرون کنند و خواص و عوام و خودش را خفت دهند پس از آن جناب بمنزل خود مراجعت کرد و امر کرد مطهره حاضر ساختند و وضو گرفت و دو رکعت نماز گذارد و در قنوت رکعت دوم گفت.

اللهم یا ذا القدرة الجامعة و الرحمة الواسعة و المنن المتتابعه و الالاء المنوالية و الایادی الجمیلة و المواهب الجزیلة یا من لا یوصف بتمثیل و لا یمثل بنظیر و لا یغلب بظهیر یا من خلق فرزق و الهم فانطق و ابتدع فشرع و علا فارتفع و قدر فاحسن و صور فأتقن و اجنح فابلغ و انعم فاسبغ و اعطی فاجزل یا من سما في العز ففات خواطر الابصار و دنی في اللطف فجاز هو احبس الافکار یا من تفرد بالملك فلا ند له في ملکوت سلطانه و توحد بالکبریاء فلا ضد له في جبروت شانه یا من حارت في کبیریا هیبته دقایق لطایف الاوهام و حسرت دون ادراك عظمته خطائف ابصار الانام یا عالم خطرات قلوب العارفین و شاهد لحظات ابصار الناظرین یا من عنت الوجوه لهیبته و خضعت الرقاب لجلالته و وجلت القلوب من خیفته و ارتعدت الفرائض من فرقه یا بدی یا بدیع یا قوی یا منیع یا علی یا رفیع یا صل علی من شرفت الصلوات بالصلاة علیه و انتقم لی ممن ظلمنی و استخف بی و طرد الشیعة عن بابی و اذقه مرارة الذل و الهوان کما أذاقنیها و اجعله طرید الارجاس و شرید الانجاس.

ص: 413

ابو صلت عبد السلام بن صالح هروی گوید که هنوز دعای مولای من حضرت رضا (علیه السّلام) تمام نشده بود که زلزله در شهر افتاد و شهر سرازیر شد و صدای ناله و صیحهٔ بلند شد و فریاد اوج گرفت و گرد و غبار برخاست و غوغای شدیدی در شهر افتاد و من از مکان خود حرکت نکردم تا اینکه مولای من سلام نماز را گفت و بمن فرمود ای أبو الصلت برو بر بالای بام همانا خواهی دید زن زناکاری را که پیوسته در صدد آویختن بمردم بود صیحهٔ کشنده و محرکه اشرار باشد و جامه های کهنهٔ و چرکین در بر داشته باشد و اهل این شهر او را سمانه نامند بجهت کندی فهم او و هتاك بودن او «مترجم گوید» که سمانه بمعنی فربهی است و شاید مقصود این باشد که سبب فربه بودن او آنست که چون این زن بلغمی مزاج است و اثر این مزاج کندی فهم است پس از جهت این مزاج فربه است و دیگر آنکه چون هتاکه بوده است و این نوع انسان غم و الم بر او اثر نمیکند پس بدن او کاهیده نمیشود از این جهت فربه خواهد شد.

القصه آن زن در عوض نیزه تکیه به نی کرده باشد و چادر سرخ خود را بعوض پرچم علم بر سر آن نی بسته باشد و سر سپاهیان اراذل و پر غوغا واقع شده و لشکرهای فرو مایه و اوباش را بقصر مأمون و منازل سران سپاه و مقربان او براند پس من ببالای بام رفتم و ندیدم مگر نفوسی که بسبب چوب دستی بحرکت آمده و سرهائی که بسنگ شکسته و مأمون را دیدم که زره پوشیده و از قصر شاهجهان ظاهر شده روی بفرار نهاد و من چیزی نفهمیدم بغیر از آنکه دیدم شاگرد حجامی را که از بعضی از بامهای بلند خشت سنگینی انداخت آن خشت بر سر مأمون آمد و سر او را شکست و مغز سرش افتاد بعضی از کسانی که مأمون را می شناختند باندازهٔ خشت گفت وای بر تو این امیر المؤمنین است سمانه این صدا را شنید گفت سکوت کن ای حرامزاده که امروز روز شناختن مردم و فرو گذاشتن ایشان نیست و روز فرود آوردن مردم بر طبقات خود نیست یعنی روزی نیست که احترام از کسی داشته شود و اگر این امیر المؤمنین بود مردهای زنا کار را بر دخترهای باکره مسلط نمیکرد پس مأمون و لشکریان او را ببدتر حالتی بعد از ذلت دادن و خفت دادن از شهر بیرون کردند.

«باب چهل و دوم» «در ذکر اشعاری که آن جناب انشا نموده از برای مأمون در حلم و سکوت از جاهل و ترك عتاب بصدیق و در محبت ورزیدن و جذب کردن دشمن تا اینکه صدیق شفیق شود و در پوشانیدن سر»

ص: 414

از موسـی بن محمـد محاربی از مردی که نام او را خود برده است از حضـرت رضا (علیه السّلام) مروی است که مأمون بآن جناب عرض کرد آیا چیزی از شـعر از برای من نقل کرده اند حضـرت فرمود شعر بسیاری از برای من نقل کرده اند عرض کرد در حلم از برای تو نیکوتر شعری که نقل کرده اند از برای من انشاء کن آن جناب این اشعار را انشاء فرمود.

اذا کان دونی من بلیت بجهله *** ابیت لنفسی ان تقابل بالجهل

و ان کان مثلی في محلی من النهی *** اخذت بحلمی کی اجل عن المثلی

و ان کنت ادنی منه في الفضل و الحجی *** عرفت له حق التقدم و الفضل.

یعنی هر گاه کسـی در نزد من باشد که بجهل و نادانی او مبتلا باشم خود را منع میکنم از اینکه مقابل او شوم از نادانی و اگر کسی در مرتبه من باشـد و میـل من باشـد در دانشوری حلم خود را جلوه میـدهم تـا برتری جویم از مثـل خود و اگر من پست تر از او بـاشم در فضل و دانشـمندی حق تقـدم و فضل او را بر خود می شـناسم مامون بآن جناب عرض کرد چقدر خوبست این اشـعاراین اشـعار از گفته کیسـت حضـرت فرمود از گفتهٔ بعضـی از جوانان عرض کرد پس انشا کن از برای من نیکوتر شـعری که در سکوت از جاهل و ترك عتاب صدیق از برای تو نقل شده است آن بزرگوار فرمود.

انی لیهجرنی الصدیق تجنبا *** فاراه ان تهجره اسبابا

و اراه ان عاتبته اغریته *** فاری له ترك العتاب عتابا

و اذا بلیت بجاهل متحکم *** یجد الامور من المحال صوابا

اولیته منی السکوت و ربما *** کان السکوت عن الجواب جوابا.

یعنی بـدرستی که مهاجرت و مفارقت میکنید صدیق شـفیق از من بقصد مجانبت و دوری پس چنین می بینم که اسـبابی از برای مهاجرت کردن او فراهم آمـده است و چنین می بینم که اگر او را عتاب و ملامتش کنم در هجرش افکنده ام پس از این جهت ترك عتاب و ملامت را پسـندیده میدانم و هر گاه مبتلا شوم بجاهلی که پیوسته ناحق گوید و امور محال را صواب یابد در آن وقت عطا کنم او را سکوت یعنی با او تکلم نکنم و بسا هست که سـکوت از جواب جوابست یعنی جواب ابلهان خاموشی است مأمون عرض کرد چقدر خوبست این اشعاراین اشعار از گفته کیست فرمود از گفتهٔ بعضی از جوانان است.

عرض کرد پس انشا کن از برای من نیکوتر شعری که از برای تو نقل شده است در جذب کردن دشمن و نرم کردن با او حرکت کردن تا اینکه صدیق شود آن جناب فرمود.

و ذی عیلة سالمته فقهرته *** فأوقرته منی لعفو التحمل

و من لا یدافع سیئات عدوه *** باحسانه لم یاخذ الطول من عل

و لم ار في الاشیاء أسرع مهلکا *** لغمر قدیم من و داد معجل.

یعنی بسا صاحب خدعه و مکری را که با او صلح کردم پس بر او غالب آمدم پس از آن گرانبار کردم او را از جهت عفو و بخشش نیکو و کسی که عملهای بد دشمن خود را باحسان خود دفع نمیکند طریقه و آداب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) را فرا نگرفته است و من ندیدم در میان اشیاء چیزی سریعتر از شتاب کردن در درستی از برای برطرف کردن دشمنی قدیمی پس از آن مامون بآن جناب عرض کرد که چقدر نیکو است این اشعار - این اشعار گفته کیست آن بزرگوار فرمود از گفته بعضی از جوانان ما است.

عرض کرد پس انشا کن از برای من نیکوتر شعری که از برای تو نقل شده است در پوشیدن سر آن حضرت فرمود.

و انی لانسی السر کی لا اذیعه *** فیا من را سرا یصان بان ینسی

مخافة ان یجری ببالی ذکره *** فینبذه قلبی الی ملتوی الحشا

فیوشك من لم یفش سرا و جال في *** خواطره ان لا یطیق له حبسا.

یعنی همانا فراموش میکنم سر را تا اینکه شیوع ندهم آن را پس ای کسی که سر کسی را دیدی بآن سر محفوظ خواهد شد بفراموش کردن زیرا که اگر فراموش نکنم باید بترسم از اینکه یاد آن در خاطر جاری شود پس قلب من آن سر را بر اطراف دل من افکند پس کسی که افشاء سر نکند و لیکن در خاطر خود بگذارند نزدیکست که آن سر را طاقت نیاورد در قلب خود نگاهدارد پس از آن مأمون عرض کرد اگر خواهی امر بنا کنی از مادهٔ تراب و بگوئی این نوشته را خاك آلود کن چه میگوئی فرمود ترب عرض کرد از ماده سجا فرمود سج عرض کرد از مادهٔ طین فرمود طن مأمون بغلام گفت یا غلام ترب هذا الکتاب و سجه و طنه و امض به الی الفضل بن سهل و خذ لأبي الحسن ثلاثمائة الف درهم یعنی ای غلام این نوشته را بخاك آلود کن و ببر در نزد فضل بن سهل و سیصد هزار درهم از برای حضرت ابی الحسن بگیر «مترجم گوید» این هر سه لفظ یکمعنی دارد و چون نوشته را بخاك آلوده کنند مطلب زودتر برآورده خواهد شد از این جهت مأمون نوشته را بخاك آلوده کرد و ببرد در نزد فضل بن سهل

و شاید غرض او توهین آن بزرگوار بوده است زیرا که حکم او نسبت بفضل بن سهل نافذ بود چه اگر او منصب وزارت میداشت و لیکن در زمرهٔ ملازمان مأمون بود و در بعضی نسخ بدل سجا بجیم معجمه مشدده حاء مهمله مخففه ثبت است بنا بر این نسخ این سه لفظ بیك معنی نخواهد بود زیرا که سحا الکتاب یعنی بست سر نوشته را پس شاید مراد مأمون این باشد که نوشته را بخاك آلوده کن و سر آن را بیند و با گل مهر کن چنان که نقلست که یکی از حضرات ائمه (علیهم السّلام) پشت کاغذ را گل مالید و مهر کرد و این نسخهٔ ثانی اظهر است و بنا بر این غرض مامون توهین نبوده است چنان که از طریقهٔ مکالمات سابقه او با آن بزرگوار نیز چنین برمیآمد که غرض او اظهار محبت بوده است پس شاید بخاك آلودن کاغذ و با گل مهر کردن دیدن آن زمان بوده است و علت وضع آن بزودی بر آمدن مطلب بوده است «مصنف گوید» که راه قبول کردن حضرت رضا (علیه السّلام) عطاهای مأمون را از همان راه است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) هدیه های پادشاهان را قبول میفرمود و از همان راه است که حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) عطاهای معاویه را قبول نمود و از همان راه است که حضرات ائمه پدران آن بزرگوار از خلفاء هر یك در زمان خود قبول میکردند و هر کسی که تمام دنیا از او باشد و بر دنیا غالب آید یعنی پشت بدنیا کند و دنیا را نخواهد پس از آن بعضی از مال دنیا را باو عطا کند جایز است قبول کند و نقصی بر او وارد نمیآید.

از جمله اشعاری که حضرت رضا (علیه السّلام) انشا فرمود و در مقابل شعری تمثال آورده یعنی در مقام رد بر شعری دیگر انشا فرموده است اینست که از معمر بن خلا دو جماعتی مروی است که گفتند حضرت رضا (علیه السّلام) بر ما وارد شد بعضی از ما باو عرض کرد خداوند مرا فدای تو کند چیست از برای من که روی مبارك ترا متغیر می بینم آن بزرگوار فرمود که من شب گذشته را خواب نرفتم و پیوستهٔ متفکر بودم در قول مروان بن ابی حفصه

انی یکون و لیس ذاك بکائن *** للمشرکین دعائم الاسلام

لبنی البنات نصیبهم من جدهم *** و العم متروك بغیر سهام

ما للطلیق و للتراث و انما *** سجد الطلیق مخافة الصمصام

قد کان اخبرك القرآن بفضله *** فمضی القضاء به من الاحکام

ان بن فاطمة المنوه باسمه *** حاز الوراثة عن ببنی الاعمام

و بقی ابن نتلة واقفا مترددا *** یرثی و یسعده ذوی الارحام

یعنی کجا رواست و هرگز نخواهد بود که از برای مشرکان ستونهای اسلام باشد یعنی هرگز نمیشود که از برای اولاد عباس که مشرکند خلافت باشد و حال اینکه از برای فرزندان دختران نصیب و سهم است از حد ایشان یعنی اولاد فاطمه از جد خودشان

خلافت را ارث میبرند و عمو را سهمی نیست و بدون سهم گذاشته شده است یعنی عباس هیچ سهمی از پسر برادر خود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بـارث نمیبرد تـا منتقل شود باولاد او و آزاد کرده شـده را چه کار است با میراث بردن یعنی عباس که امان داده شـده رسول خـدا است از چه جهت ارث بر او رواست و جز این نیست که عباس که امان داده شـده است از ترس شمشـیر بپیغمبر ایمان آورد و بخـدا سجـده کرد و بتحقیق که قرآن با آن فضـیلت ترا خبر داده است و فرمان لازم الاذعان از فرامین حقه جریان یافته است که فرزنـد فاطمه زهرا (علیها السّلام) که اسم مبارك او عظیم است بکرم میراث را از فرزنـدان اعمام رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) و فرزند نتله باقی ماند در حالتی که ایسـتاده بود و بطرف یمین و شـمال خود نظر میافکنـد یعنی بـدون میراث مانـد و چیزی نـداشت و مرثیه میخواند و رحمهای او اعانت او میکردنـد. «مترجم گوید» شاید نتله بتاء دو نقطه فوقانیه اسم مادر عباس و یا پدر مادر عباس باشد چه نتله را اسم مردان مینامیدند چنانچه در قاموس است.

از عبد اللّه بن مغیره مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود.

انك في دار لها مدة *** يقبل فيها عمل العامل

أ لا ترى الموت محيطا بها *** يكذب فيها امل الامل

تعجل الذنب لمن تشتهى *** و تامل التوبة في القابل

و الموت يأتي اهله بغتة *** ما ذا بفعل الحازم العاقل.

یعنی تو در خانهٔ باشـی که از برای آن خانه مدتی و زمانی باشد که عمل عمل کننده در آن مدت قبول می شود آیا بآن مدت نمیبینی که مرگ احـاطه کرده و آن زمـان قلیل را فرا گرفته است و در این مـدت آرزوی آرزوکننـده را دروغ میکنـد و آن آرزو بر نمیایـد و در این مـدت می شتابـانی چیزی و شـهوت تو غلبه بر آن کنـد و میل نفسانی تعلق گیرد و بعـد از آن توبه را آرزو میکنی و حال اینکه موت بناگاه بر اهل خود وارد می شود چه باکست از مرگ عمل شخص زیرك کاردان عاقل را.

از احمـد بن حسـین کاتب ابی فیاض از پدرش مروی است که گفت ما در مجلس حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) حاضـر بودیم که مردی از برادرش شکایت کرد آن بزرگوار این اشعار انشا فرمود.

اعذر اخاك على ذنوبه *** و استر و غط على عيوبه

و اصبر على بهت السفيه *** و للزمان على خطوبه

و دع الجواب تفضلا *** و كل الظلوم الى حسيبه.

یعنی معذور دار برادر خود را بر گناهانی که از او نسبت بتو صادر شده است و عیبهای

او را بپوشان و واگذار و شکیبائی کن بر افترا بستن و ناحق گفتن بیخرد و صبر کن بر امرهای سخت روزگار و ترك کن جواب ستمکاران را از محض فضیلت و مزیت خود و واگذار جفا کار را با حساب کشنده او یعنی عمل او را بخدا واگذار که جزای جفای او را میدهد.

از ریان بن صلت مروی است که گفت حضرت رضا این اشعار را در حق عبد المطلب از برای من انشا فرمود

بعیب الناس کلهم زمانا *** و ما لزماننا عیب سوانا

نعیب زماننا و العیب فینا *** و لو نطق الزمان بنا هجانا

و ان الذئب یترك لحم ذئب *** و یأکل بعضا بعضا عیانا.

یعنی تمام مردم روزگار را عیب میکنند و حال اینکه عیبی از برای روزگار ما نیست سوای اینکه عیب از برای ما است و ما عیب میکنیم روزگار خود را و حال اینکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی چه گرگ گوشت گرگ را نمیخورد و بعضی از ما بالعیان بعضی دیگر را میخورد «مترجم گوید» مقصود آن بزرگوار مذمت غیبت است خاصه در حق اولاد عبد المطلب.

از هیثم بن عبد اللّه زمانی مروی است که گفت حدیث کرد ما را حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی (علیه السّلام) که آن جناب فرمود امیر المؤمنین (علیه السّلام) میفرمود

خلقت الخلائق في قدرة *** فمنهم سخی و منهم بخیل

فاما السخی ففي راحة *** و اما البخیل فشوم طویل.

یعنی خلائق را بیك اندازه آفریدی پس بعضی از ایشان صاحب صفت سخاوت شده و بعضی از ایشان دارای صفت بخل شدند اما سخی در استراحت است یعنی چون اندوه و الم نمی بیند از جهت عطا کردن مال یا بخشش خود یا بخشش دیگران. و اما بخیل پس نهایت بدبختی و شومی دارد.

از محمد بن یحیی بن ابی عباد مروی است که گفت عم من از برای من حدیث کرد و گفت روزی از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که این اشعار انشا فرمود و بسیار کم این اشعار انشا میفرمود.

کلنا نامل مدافی الاجل *** و المنایا هاذبات بالامل

لا تغرنك اباطیل المنی *** و الزم القصد و دع عنك العلل

انما الدنیا کظل زائل *** حل فیه راکب ثم رحل.

یعنی آرزو میکنیم ما زمانی را در مرگ که مهلت داده شویم و حال اینکه مرگها قطع کننـده آرزو باشد البته فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش با قصد مرگ یعنی مرگ را فراموش مکن و واگذار ناخوشیها و قصدهای فاسده را و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است که برطرف شونده است که سواری در آن آید و پیاده شود یعنی دنیا دار بقا نیست و هر کس در این دار آمد بزودی بایدش رفت و در هنگام رفتن چنان است که تازه بدنیا آمده باشد پس من بآن بزرگوار عرض کردم خداوند امیر را عزیز دارد این اشـعار از کیست فرمود شخصی عراقی از برای شـما گفته است من عرض کردم ابو العتاهیه از برای خود انشا کرده است فرمود او را باسـمش بخوان و این طریقه را واگذار که کسی را بلقبش خطـاب کنی چه حقتعـالی فرموده است «وَ لاـ تَنَـابَزُوا بِالْأَلْقابِ » و عیب جوئی مکنیـد مردم را بلقبهای ایشان زیرا که شایـد مردی ناخوش داشته باشد خطاب کردن بلقب را یعنی هر گاه آن لقب مشعر بر ذم باشد.

از ابراهیم بن محمد بن محمد حسـینی مروی است که گفت مأمون کنیزکی نزد حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) فرستاد چون آن کنیزك را بر آن بزرگوار وارد کردند از جهت پیری آن حضـرت خدمتش بر وی دشوار آمد و منقبض شد چون آن جناب کراهت آن کنیزك را ملاحظه فرمود او را بسوی مامون رد کرد و این اشعار را باو نوشت.

نعی نفسی انی نفس المشیب *** و عند الشیب یتعظ اللبیب

فقد ولی الشباب الی مداه *** فلست اری مواضعه یؤب

سأبکیه و اندبه طویلا *** و ادعوه الی عسی یجیب

و هیهات الذی قد فات منی *** تمنینی به النفس الکذوب

و راع الغانیات بیاض راسی *** و من مدا البقاء له یشیب

اری البیض الحسان یحدن عنی *** و في هجرانهن لنا نصیب

و ان یکن الشباب مضی حبیبا *** فان الشیب ایضا لی حبیب

سأصحبه بتقوی الله حتی *** یفرق بیننا الاجل القریب.

یعنی پیری خبر مرگ مرا بمن داده و در وقت پیری شـخص خردمند پند میگیرد و موعظه میشـنود و بتحقیق که جوانی تا مدت خود رسید و پشت کرد و من نمیبینم که در مواضع خود برگردد چه بسیار من گریه و ندبه میکنم از برای جوانی و آن را بسوی خود میخواهم شاید اجابت کند هیهات که چیزی که از دست من رفته است نفس دروغ در آوردنده مرا به آرزوی آن وامی دارد و ترسـیدند زنهای شیفته بحسن سفیدی موی سـر مرا و کسـی که بقـای او طول کشـیده است در این دار دنیـا پیر می شود می بینم سـیمین تنان نیکو روی را از من میگریزنـد و در مفارقت و مهاجرت ایشان ما را بهره ای است و

اگر جوانی که گذشته است محبوب است همانا پیری نیز از برای من محبوب است چه که بزودی پیری را با تقوی و پرهیزکاری خدا هم صحبت کنم و مقرون دارم تا زمانی که اجل که نزدیك است رسیدن او در میان ما جدائی گذارد.

از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) در بسیاری از اوقات این شعر را انشا میفرمود.

اذا کنت في خير فلا تغترن به *** و اکن قل اللهم سلم و تمم.

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی بآن مغرور مشو و لیکن بگو پروردگارا این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن بر من آن را.

«باب چهل و سوم» «در ذکر اخلاق حمیده و صفات پسندیده آن بزرگوار و وصف عبادت آن عالیمقدار»

از محمد بن عباد مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) در تابستان بر روی حصیری می نشست و در زمستان بر روی پلاسی آرام می یافت و لباسهای او از جامه های زبر و درشت بود و چون از منزل خود پیش مردم می آمد از برای مردم خود را مزین می ساخت

از حماد بن عیسی از حضرت رضا (علیه السّلام) از پدر بزرگوارش مروی است که فرمود جعفر بن محمد (علیهما السّلام) میفرمود که چون مردی حاجتی از من سؤال کند بتعجیل هر چه تمامتر حاجتش را بر میاورم از ترس اینکه مبادا چون هنگام بر آوردن حاجت تاخیر شود آن مرد از حاجت بینیاز شده باشد و موقعی از برای آن نیابد «مترجم گوید» این حدیث در اخلاق جعفر بن محمد است پس ارتباطی باین باب ندارد و شاید بجهت مناسبت مذکور شده باشد.

از محمد بن یحیی الصولی مروی است که گفت جدهٔ مادر پدرم که اسم او غدر بود از برای من حدیث کرد و گفت من با چند کنیز دیگر از کوفه خریده شدیم و من زاینده کوفه بودم پس از خریدن ما را بسوی مأمون حمل کردند و خانه مأمون از برای ما چون بهشت بود از خوردنی و آشامیدنی و

بوی خوش و بسیاری دینار پس از آن مأمون مرا بحضرت رضا (علیه السّلام) بخشید چون در خانه آن بزرگوار وارد شدم جمیع این نعمتها از برای من نابود شد و زنی را بر ما پاسبان قرار داده بودند در وقت شب ما را بیدار کردی و بنماز گرفتی و این سخت تر چیزی میبود بر ما و من آرزو میکردم که از خانهٔ او بیرون روم تا اینکه مرا بجد تو عبد الله بن عباس بخشید و چون بمنزل او شدم گویا داخل بهشت شدم صولی گوید که در عقل و سخاوت دست هرگز من زنی را از جدهٔ خود تمامتر ندیدم و در سال دویست و هفتادم وفات یافت و صد سال عمر او بود و بسیاری اوقات احوال حضرت رضا (علیه السّلام) از او جویا میشدند میگفت من چیزی از او یاد نمیکنم مگر آنکه او را میدیدم که خود را بعود هندی خام بخار میداد و بعد از آن گلاب و مشك استعمال میکرد و چون صبح میشد در اول وقت نماز میگذارد و پس از آن سجده میکرد و سر مبارك از سجده بر نمیداشت تا اینکه آفتاب بلند میشد پس از آن بر میخاست و با مردم می نشست و یا سوار میشد و احدی در خانه او قدرت نداشت صدای خود را بلند کند از کوچك و بزرگ و جز این نیست که با مردم کم کم سخن میگفت یعنی بنرمی تکلم میفرمود و جد من عبد اللّه باین جدهٔ من تبرك می جست و او را مبارك میدانست و روزی که جدهٔ من را باو بخشیدند او را تدبیر کرد یعنی با او قرار داد که بعد از وفاتش آزاد باشد پس خال او عباس بن احنف حنفی شاعر بر او وارد شد و او را از این کنیزك خوش آمد و بجد من گفت که این کنیزك را بمن ببخش گفت این کنیزك مدبره است یعنی بعد از وفات من آزاد است عباس گفت

یا غدر زین بسمك الغدر *** و اساء لمن یحسن بك الدهر

یعنی ای غدر گودی و بلندی زمین بسبب اسم تو زینت گرفته است و روزگار بدی کرده است بکسی که اراده کرده است احسان نمودن بتو را یعنی غرض من از خواستن تو این بود که بتو احسان کنم و روزگار بمن بدی کرد که عبد اللّه ترا بمن نداد.

از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) را ندیدم که هرگز از او سؤالی کرده شود مگر آنکه میدانست جواب آن را و اعلم از او در ابتدای زمان تا عصر او ندیدم و مأمون او را بسؤالی از هر چیزی امتحان میکرد و آن بزرگوار جواب میداد و تمام سخن او و جواب او و تمثال را از قران انتزاع مینمود و در هر سه روز یك قرآن ختم میکرد و میفرمود که اگر میخواستم قران را در کمتر از سه روز ختم کنم هر آینه ختم میکردم و لیکن من هرگز بآیهٔ نگذشتم مگر آنکه در آن آیه و در آنکه این آیه در چه چیز فرود آمده و در کدام وقت نازل شده است فکر کرده ام پس از این جهت در هر سه روز یك قران ختم میکنم و از سخنان مشهور آن بزرگوار است که میفرمود گناهان صغیره را راه است بگناهان کبیره یعنی ارتکاب گناهان صغیره منجر شود بارتکاب گناهان کبیره و هر

کس در انـدك از خدا نترسد در بسـیار از خدا نمیترسد و اگر خدا مردم را ببهشت و جهنم نترسانیده بود بر ایشان واجب بود که او را اطاعت کنند و معصیت و نافرمانی او نکنند بجهت تفضل او در حق ایشان و احسان او بسوی ایشان و اظهار نعمتهای خود را بر ایشان و حال آنکه استحقاق آن را ندارند.

از احمد بن علی انصاری مروی است که گفت از رجاء بن ابی ضـحاك شـنیدم که میگفت مأمون مرا فرستاد که علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را از مـدینه در نزد او حاضـر کنم و مرا امر کرد که او را از راه بصـره و اهواز و فـارس بیاورم و او را از راه قم نیاورم و مرا امر کرد که خودم شب و روز او را مواظبت کنم و محافظت نمایم تا او را وارد خراسان سازم پس من از مـدینه تا مرو با او بودم و بخدا سوگند یاد میکنم که من مردی پرهیزکارتر از او در نزد خدا و کثیر الذکرتر در جمیع اوقات خود از او و ترسنده تر از خدا از او ندیدم چون صبح بر آمدی نماز صبـح گذاشتی و چون سـلام نماز گفتی در مصـلای خود نشـستی تسبیح تحمید و تکبیر و تهلیل خدا کردی و صـلوات بر پیغمبر و آل او فرستادی تا اینکه آفتاب طلوع میکرد پس از آن بسجده میرفتی و در آن سجده باقی بود تا اینکه آفتاب بلند میشد پس از آن روی مبارك بمردم میکردی و ایشـان را حـدیث و موعظه فرمودی تـا نزدیـك زوال پس از آن تجدیـد وضو کرده و بمصـلای خود بازگشت کردی و چون ظهر میشد برخاستی و شـش رکعت نماز گزاردی در رکعت اول سورهٔ حمد و «قُلْ یٰا أَیُّهَا اَلْکٰافِرُونَ » میخواندی و در رکعت دوم حمد و «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» تلاوت نمودی و در چهار رکعت دیگر در هر رکعتی سورهٔ حمـد و «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» بر خوانـدی و در هر دو رکعتی یك سـلام بگفتی و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوت خواندی و پس از آن اذان میگفت بعد از آن دو رکعت دیگر نماز میگذارد و بعد از آن اقامه میگفت و نماز ظهر میگذارد پس چون سلام میگفت الی ما شاء الله تسبیح و تحمید و تکبیر و تحلیل خدا میکرد پس از آن سجده شکر بجای می آورد و در آن صد مرتبه شـکرا لله میگفت و چون سر خود را از سجده بر میداشت بر میخاست و شش رکعت نماز میگذارد در هر رکعتی سورهٔ حمـد و قل هو الله قرائت میکرد و در هر دو رکعت یك سـلام میگفت و در رکعت دوم هر دو رکعت قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخوانـد پس از آن اذان میگفت بعد از آن دو رکعت نماز میگذارد و در رکعت دوم قنوت میگذارد و چون سـلام میگفت بر میخاست و نماز عصـر میگذارد و چون سـلام میگفت در مصلای خود می نشست و الی ما شاء الله تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدا میگفت پس از آن یك سـجده میکرد و صد مرتبه حمدا لله میگفت و چون آفتاب غروب میکرد وضوء میساخت و سه رکعت نماز مغرب با اذان و اقامه میگذارد و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و چون سـلام میگفت در مصلای خود نشسته و الی ما شاء الله تسبیح و تحمید

و تکبیر و تهلیل خدا میکرد پس از آن سجده شکر را بجا می آورد و با کسی سخن نمیگفت تا اینکه بر میخاست و چهار رکعت نافله نماز مغرب میگذارد بدو سلام و در هر دو رکعت در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و در رکعت اول از این چهار رکعت سورهٔ حمد و «قُلْ يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ » بر میخواند و در رکعت دوم سوره حمد و «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ » و در آن دو رکعت باقی نیز سورهٔ حمد و قل هو الله میخواند پس از آن بعد از سلام می نشست والی ما شاء الله تعقیب میخواند و بعد از آن افطار میکرد و بعد از افطار این قدر درنگ میکرد که قریب بثلث شب میگذشت و بعد از آن برمیخاست و چهار رکعت نماز عشا میگذارد و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و چون سلام میگفت در مصلا و جایگاه نماز خود نشسته بود و ذکر خدا میکرد و الی ما شاء الله تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل مینمود و بعد از تعقیب سجدهٔ شکر بجا می آورد پس از آن در جایگاه خوابیدن میرفت و آرام میگرفت و چون ثلث آخر شب میشد بر میخاست از رختخواب خود در حالی که تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار میکرد پس مسواك میکرد و بعد از آن وضوء میساخت و بعد از آن از برای نماز شب بر میخاست و هشت رکعت نماز میگذارد هر دو رکعت بیك سلام و در رکعت اول از این هشت رکعت در هر رکعتی یك مرتبه سورهٔ حمد و سی مرتبه سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ » میخواند و چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب (علیه السّلام) میگذارد و هر دو رکعت را بیك سلام تمام میکرد و در رکعت دوم از هر دو رکعت قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و این چهار رکعت را نیز از نماز شب محسوب میداشت پس از آن دو رکعت باقی را میگذاشت و در رکعت اول سورهٔ حمد و سورهٔ ملك قرائت میکرد و در رکعت دوم سورهٔ حمد و سورهٔ «هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسٰانِ » میخواند پس از آن بر میخاست و دو رکعت نماز شفع میگذاشت و در هر یك رکعت از آنها یك مرتبه سورهٔ حمد و سه مرتبه «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» میخواند و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و سلام میگفت و بر میخاست و یك رکعت وتر میخواند و در آن رکعت توجه مینمود و سورهٔ حمد میخواند و سه مرتبه سورهٔ توحید میخواند و یك مرتبه سورهٔ فلق و یك مرتبه سورهٔ ناس میخواند و قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوط میخواند و در قنوت میگفت.

اللهم صل علی محمد وال محمد اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارك لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت فانك تقضی و لا یقضی علیك انه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت ربنا و تعالیت. پس از آن هفتاد مرتبه میگفت

استغفر الله و أسأله التوبه. پس چون سلام نماز میگفت می نشست از برای خواندن تعقیب الی ما شاء الله و چون نزدیك طلوع فجر میشد بر میخاست و

دو رکعت نافلـهٔ نماز صـبح میگذارد و در رکعت اول سورهٔ حمد و «قُلْ يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ » میخواند و در رکعت دوم سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» میخوانـد و چون فجر طلوع میکرد اذان و اقـامه میگفت و دو رکعت نماز صـبح بجای می آورد و چون سـلام نماز میگفت می نشـست در تعقیب خواندن تا آفتاب طلوع میکرد پس از آن سـجدهٔ شـکر بجای می آورد تا اینکه روز بلند میشد و در جمیع نمازهای واجبی در رکعت اول سورهٔ حمـد و سورهٔ «إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ » و در رکعت دوم سورهٔ «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» میخواند غیر از نماز صـبح و ظهر و عصـر روز جمعه که آن جناب در آن اوقات مخصوص سورهٔ حمـد و جمعه و منافقین قرائت میکرد و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول سورهٔ حمـد و سورهٔ جمعه و در رکعت دوم سورهٔ حمد و سورهٔ «سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى» میخواند و در نماز صـبح روز دوشنبه و پنج شنبه در رکعت اول سورهٔ حمد و سورهٔ «هَلْ أَتىٰ عَلَى اَلْإِنْسٰانِ » و در رکعت دوم سورهٔ «هَلْ أَتٰاكَ حَدِيثُ اَلْغٰاشِيَةِ » میخواند و قرائت نماز مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را بجهر میخواند و نماز ظهر و عصر را باخفات میخواند و در دو رکعت آخر سه مرتبه میگفت سبحان الله و الحمد لله و لاـ اله الاـ الله و الله اکبر. و قنوت او در جمیع نمازهـایش این بود رب اغفر و ارحم و تجـاوز عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاکرم. و چون روزه دار بود و در شهری وارد میشد و قصد ده روز میکرد روزه خود را در آن ده روز افطار

نمیکرد و چون تـاریکی شب را فرو میگرفت قبل از افطار ابتـدا بنماز میکرد و در راه نمازهای واجبی خود را دو رکعت دو رکعت میگـذارد مگر نماز مغرب را که سه رکعت میکرد و نافلهٔ آن را ترك نمیکرد و نماز شب و شـفع و وتر و دو رکعت نافلهٔ فجر را خواه در سـفر و خواه در حضـر ترك نمیکرد لیکن از نافلهٔ روز در سفر چیزی بجای نمی آورد و هر نمازی را که در سفر میگذارد و قصر میکرد بعد از اتمام نماز سی مرتبه میگفت سـبحان الله و الحمـد لله و لاـ اله الا الله و الله اکبر. و میفرمود که این متمم نماز قصـر است و ندیـدم او را که نماز ضـحی بخواند در سـفر و نه در حضـر «مترجم گوید» که نماز ضـحی و تراویح از مخترعات و مبدعات عمر است و آن جناب در سـفر هرگز روزه نمیگرفت و چون میخواست دعا کند در ابتداء دعا صلوات بر محمد و آل او میفرستاد و در نماز و غیر آن بسیار صلوات میفرستاد و در شب چون در جایگاه خواب وارد میشد بسـیار تلاوت قرآن میکرد و چون بآیهٔ میگذشت که بهشت یا آتش در آن ذکر میشد گریه میکرد و بهشت را از خـدا سؤال میکرد و از آتش بخـدا پنـاه میبرد و در جمیع نمازهـای خود چه در شب و چه در روز «بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ » را بجهر میگفت و چون «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ» میخوانـد آهسـته میگفت هو الواحـد و چون از این سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت کذلك الله ربنا و چون «قُلْ يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ » قرائت میکرد آهسـته میگفت «يٰا أَيُّهَا اَلْكٰافِرُونَ » و چون از آن فارغ میشـد سه مرتبه میگفت ربی الله و دینی الاسلام. و چون سوره «وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ » قرائت میکرد در وقت فراغ از آن میگفت بلی و انا علی ذلك من الشاهدین. و چون

سورهٔ «لاٰ أَقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ » قرائت میکرد در وقت فراغ از آن میگفت سبحانك اللهم بلی. و در سورهٔ جمعه قرائت میکرد

«قُلْ مٰا عِنْدَ اَللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجٰارَةِ » للذین اتقوا «وَ اَللّٰهُ خَيْرُ اَلرّٰازِقِينَ ». یعنی چون این آیهٔ شریفه را تلاوت میکرد للذین اتقوا. بآن منضم میفرمود و چون از سوره فاتحه فارغ میشد میگفت «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ » و چون «سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى» قرائت میکرد آهسته میگفت سبحان ربی الاعلی. و چون «يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا» قرائت میکرد آهسته میگفت لبیك اللهم لبیك. و در هیچ بلدی فرود نمی آمد مگر آنکه مردم روی بآنجانب می آوردند و معالم دین خود را از او استفسار میکردند پس جواب میداد و بسیار حدیث میکرد از پدرش از پدرانش از علی (علیه السّلام) از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و چون آن بزرگوار را بر مأمون وارد کردم مأمون از من سؤال کرد از حال او در راه پس من او را خبر دادم بآنچه در شب و روز و اقامت و رحلت از او مشاهده کرده بودم مأمون بمن گفت یا ابن ابی ضحاك این مرد بهترین اهل زمین و داناترین ایشان و عبادت کننده ترین ایشان است پس خبر نده احدی را بآنچه مشاهده کردی تا اینکه فضل او ظاهر نشود مگر بر زبان من و از خدا استعانت میطلبم بر آنچه قصد کرده ام از بلند کردن او و شیوع دادن کمالات و فضائل او

از عبد السلام بن صالح مروی است که گفت آمدم در خانهٔ که حضرت رضا (علیه السّلام) در سرخس در آن خانه حبس بود و آن بزرگوار معیل بود من از زندانبان اذن خواستم که در حضور مبارکش درآیم گفت شما را راهی بسوی او نیست گفتم چرا ما را راهی باو نیست گفت زیرا که آن جناب در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و در یك ساعت در اول روز پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب نافله میگذارد و در این اوقات در جای نماز خود نشسته است و با پروردگار مناجات میکند عبد السلام گوید که من بزندانبان گفتم از آن جناب طلب کن که در وقتی از این اوقات اذن دهد من در نزد او شرفیاب شوم زندان بان از او طلب اذن کرده من بر او داخل شدم در حالی که آن عالیمقدار در جای نماز نشسته و متفکر بود ابو صلت گوید من بآن جناب عرض کردم یا ابن رسول الله این چیست که مردم از شما حکایت میکنند فرمود چه حکایت میکنند عرض کردم میگویند که شما ادعا میکنید که مردم بندگان شما هستند فرمود «اَللّٰهُمَّ فٰاطِرَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ عٰالِمَ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهٰادَةِ » خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است دانای نهان و آشکار است ای ابو صلت تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابدا از هیچ یك از پدران خود نشنیده ام و تو دانائی بان ستمهائی که از این امت بما وارد شده است و اینکه این گفتگوی مردم هم از قبیل آن ظلمها و ستمها است پس روی بمن کرد و فرمود ای عبد السلام بنا بر آنچه از ما حکایت میکنند اگر مردم آفریدگان ما باشند پس از جانب کیست ما ایشان را دعوت میکنیم و بیعت میگیریم من عرض کردم یا ابن رسول الله راست میگوئی پس

از آن فرمود ای عبـد السـلام آیـا تو منکری آنچه را که حقتعـالی از برای ما واجب گردانیـده است از ولایت و امامت چنان که غیر تو منکر است عرض کردم معاذ الله بلکه من اقرار دارم بامامت و ولایت شما.

از ابراهیم بن عباس مروی است که گفت من هرگز حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) را ندیدم که در تکلم کردن بکسی ستم کند و بد بگوید و ندیدم سـخن کسـی را قطع کند بلکه صبر میکرد تا او از سـخن گفتن فارغ میشد بعد از آن تکلم میفرمود و ندیدم کسی حاجت خواهد و مقدور آن بزرگوار باشد و رد کند حاجت او را و هرگز ندیدم که پیش روی کسی نشسته باشد و پای مبارك خود را دراز کند و هرگز ندیدم که پیش روی کسـی نشسته باشد و تکیه بر چیزی کند و هرگز ندیدم که یکی از غلامان و مملوکهای خود را دشنام دهد و هرگز ندیدم که آب دهان بینـدازد و هرگز ندیـدم که در خندیـدن قهقهه کند بلکه خندیدن او به تبسم بود و و چون خلوت میشد و خوان طعام از برای او حاضـر میکردند جمیع غلامان و مملوکهای خود را بر خوان طعام می نشانید حتی دربان و مهتر را و آن بزرگوار در شب کم خواب و بسیار بیدار بود و اکثر شـبها را از اول شب تا صبح احیاء میکرد و بسیار روزه میگرفت و روزه گرفتن در هر ماه سه روز از او فوت نمیشد و میفرمود روزه گرفتن در هر ماه سه روز مثل روزه گرفتن جمیع ایام است و در پنهانی بسـیار احسان بمردم میکرد و صدقه میداد و اکثر آن در شـبهای تار بود پس کسی که می پندارد که در فضل مثل او را دیده است او را تصدیق نکنید.

«بـاب چهل و چهارم» «در ذکر منازعه و مجادله نمودن مأمون با مخالفین در امامت با مخالفین در امامت و برگزیـدن او علی (علیه السّلام) را بر ابی بکر و عمر و باقی صحابه و تقرب جوئی نمودن مأمون بدین سبب بآن بزرگوار»

از اسـحق بن حماد مروی است که گفت مأمون مجلسـهای گفتگو منعقد میکرد و مخالفان اهل بیت (علیهم السّلام) را جمع میکرد و در امامت علی بن ابی طالب با ایشان سـخن میگفت و بجهت تقرب جوئی بحضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) آن حضرت را بر جمیع صحابه تفضیل میداد و حضرت رضا (علیه السّلام) باصحاب خود که بایشان وثوق و اعتماد داشت میفرمود بسخن او مغرور نشوید سوگند بخدا که غیر از او کسی مرا نمیکشد و لیکن من ناچارم از صبر کردن تا اینکه اجلی که نوشته شده

و مقدر گردیده است در رسد.

از اسحق بن حماد بن زید مروی است که گفت یحیی بن اکتم قاضی ما را جمع کرد و گفت مأمون مرا امر کرده است باحضار جماعتی از اهل حدیث و جماعتی از اهل کلام و نظر پس من مقدار چهل مرد از این دو صنف را از برای او جمع کردم و آنها را بردم و آنها را امر کرد در مجلس دربان باشند تا من مأمون را اعلام کنم بآمدن آنها پس از آنها چنین کردند و من مأمون را اعلام کردم مأمون مرا امر کرد بداخل کردن ایشان من آنها را گفتم داخل شدند و سلام کردند مأمون بقدر یك ساعت ما آنها گفتگو کرد و آنها را نوازش کرد پس از آن گفت من میخواهم امروز در میان خود و خدا حجت بر شما تمام کنم و شما را حجت و حکم قرار دادم هر کس از شما را بول بر او سخت شده باشد یا حاجتی داشته باشد برخیزد و حاجت خود را قضا کند و پهن بنشیند و موزه و جورابهای خود را بیرون کند و چیزهائی که شما را زبون و اذیت کند بگذارید یعنی چون مجلس طول میکشد بنوعی بنشینید که از برای شما صدمه نباشد پس بآنچه مأمور شدند عمل کردند بعد از آن گفت ایها القوم من شما را حاضر کردم تا اینکه در نزد خدا با شما احتجاج کنم و برهان بر حقیت مذهب اقامه کنم پس از خدا بپرهیزید و ملاحظهٔ امام خود کنید و جلالت و مرتبهٔ من شما را منع نکند از قول حق هر چه باشد و رد باطل بر کسی که بر راه باطل باشد و بخود رحم کنید از آتش جهنم و بسوی خدا تقرب جوئید بخوشنودی او و اختیار کردن اطاعت او و احدی بمعصیت خالق تقرب بمخلوق نجسته است مگر آنکه خدا آن مخلوق را بر او مسلط گردانیده است پس بجمیع عقول و نهایت و خردمندی با من مناظره کنید همانا منم مردی که گمان دارم که علی (علیه السّلام) بعد از نبی بهترین بشر است پس اگر من در قول خود براه حق رفته ام قول مرا صواب دانید و تصدیق کنید و اگر خطا کرده ام بر من رد کنید و با من در سخن بیائید پس اگر بخواهید من از شما سؤال کنم و اگر بخواهید شما از من سؤال کنید چون مأمون این سخن گفت آن صنف که اهل حدیث بودند گفتند بلکه ما سؤال میکنیم مأمون گفت بیاورید آنچه دارید و لیکن مردی از شما سخن بگوید باقی متابعت او کنید و چون سخن گوید اگر نزد کسی از شما زیاده بر آن باشد زیاد بر آن گوئید و اگر خللی و رخنهٔ در سؤال او پیدا شود خودتان آن رخنه را بگیرید و سخن را محکم کنید پس یکی از ایشان گفت که ما اعتقاد داریم که بهترین مردم بعد از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) ابو بکر است بدلیل آن روایت که باتفاق جمیع مردم از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) وارد شده است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود بعد از من پیروی کنید آن دو نفر را که عمر و ابو بکر باشند و چون پیغمبر رحمت به پیروی کردن آن دو نفر امر کرد ما دانستیم که امر به پیروی نکرده است مگر به بهترین مردم مأمون گفت روایات بسیار است و ناچار باید یا تمام آنها حق باشد یا تمام آنها باطل خواهد

بود از جهت اینکه بعضـی از آنها متناقض است با بعضی دیگر و اگر تمام آنها باطل باشد تمام بطلان دین و اندراس شریعت است و چون این دو وجه باطل شده لا بد وجه سوم ثابت خواهد شد و آن وجه اینست که بعضـی روایات حق باشد و بعضـی باطل و چون مطلب باین قسم ثـابت شـد ناچـار بایـد دلیلی بر حقیت روایت اقـامه شود تا اینکه اعتقاد بآن محقق شود و خلاف آن بر طرف شود پس اگر دلیل خبر صحیـح باشـد اولی اعتقاد و اخـذ باو خواهـد بود و این روایت تو از اخباری است که اصل دلیل آنها باطل است زیرا که رسول خدا احکم الحکماء و اولی از خلق بصـدق و دورترین مردم از امر کردن بمحال و داشـتن مردم را بر تـدین بخلاف خواهـد بود پس نباید حکم فرموده باشد بخلافت این دو نفر زیرا که این دو نفر خالی از این نیست که یا از هر جهت متفق بودند یا اختلاف داشتند پس اگر در هر جهت متفق بودنـد باید در عدد و صورت و جسم یکی باشـند و این نخواهد شد که دو نفر بمعنی یك نفر باشد از هر جهت و اگر اختلاف داشـتند پس چگونه جـایز است پیروی هر دو نفر و این تکلیف ما لا یطاق است زیرا که چون پیروی یکی از این دو نفر کنی مخالفت دیگری کرده ای و دلیل اختلاف بر این دو نفر آنست که ابو بکر اهل رده را اسـیر کرد و عمر آنها را آزاد کرد و دعا کرد «مترجم گویـد» که اصـحاب رده بر دو صنف شدند یك صـنف از دین برگشتند و این صنف بر دو طایفه شدند یك طایفه اصحاب مسیلمهٔ کذاب شدند و طایفه دیگر از دین اسلام باز گشـتند و معاودت کردند بحالت اولی در جاهلیت و صـحابه اتفاق کردند بر قتال و اسـیر کردن ایشان و صـنف دیگر از دین برنگشتند و لیکن وجوب زکاة را منکر شدند و گمان کردند که «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ » خطابی بود مخصوص بزمان رسول خدا، القصه عمر به ابی بکر اشاره کرد که خالد را عزل کند و مالك بن نویره را بقتل آورد ابو بکر امتناع کرد و عمر متعه حج و متعه نسا را حرام کرد و ابو بکر عمل نکرد و عمر دفتری قرار داد که اسـامی لشـکریان و اهـل بخشـش را در آن ثبت کردنـد و مواجب عمال و ضـباط در آن قرار داد و معمول شـد و ابو بکر معمول نـداشت و مرتکب این عمل نشد و ابو بکر طلب کرد کسـی را که خلافت خود را باو واگذارد و عمر چنین نکرد و نظائر و امثال این گونه اختلافات عمر و ابو بکر بسـیار است «مصـنف گوید» که فصـلی دیگر در این مقام بود که میتوان بآن جواب داد و مأمون از برای خود ذکر نکرده است و آن فصل اینست که مخالفین روایت نکردنـد که پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود اقتـدوا بالـذین من بعدی ابو بکر و عمر بجر ابی بکر بلکه جز این نیست که روایت کرده اند ابو بکر و عمر برفع ابو بکر و بعضی از ایشان روایت کرده اند ابا بکر و عمر بنصب ابا بکر پس اگر روایت نصب صـحیح باشد معنی قول آن حضرت اینست اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و العترة یا ابا بکر و عمر و بنا بر روایت رفع معنی قول آن جناب اینست اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر بالذین من بعدی

القصه چون كلام مأمون باين مقام رسـيد يكى ديگر از اصحاب حديث گفت كه پيغمبر (صلّى الله عليه و آله) فرموده است لو كنت متخذا خليلاـ لاتخـذت ابا بكر خليلا اگر من دوست از براى خود فرا ميگرفتم هر آينه ابو بكر را دوست خود فرا ميگرفتم مأمون گفت اين حـديث نيز صحيح نيست زيرا كه بعضى از روايتهاى شما اينست كه پيغمبر (صلّى الله عليه و آله) در ميان اصحاب خود هر كس را برادرى از براى او قرار داد و على (عليه السّلام) را برادرى از براى او قرار نـداد و باو فرمود من برادرى از براى تو قرار ندادم و تو را تاخير داشـتم مگر از براى خود پس هر يك از اين دو روايت ثابت شود ديگرى باطل خواهـد بوديكى ديگر از اصـحاب حـديث گفت كه على (عليه السّلام) بر روى منبر فرمود كه بهترين امت بعد از پيغمبر اين امت ابو بكر و عمر است مأمون گفت اين نيز محال است و درست نيست از جهت اينكه اگر پيغمبر ميـدانست كه اين دو نفر افضـلند از جميع امت يك مرتبه عمرو بن عاص و مرتبـهٔ ديگر اسامة بن زيد را بر اين دو پير امير و ولى قرار نميداد و از جملهٔ چيزهائى كه اين روايت را تكذيب ميكند قول على (عليه السّلام) است كه فرمود پيغمبر (صلّى الله عليه و آله) وفات كرد و من اولى بودم از نشسـتن در مكان او از خودم به پيرهنم يعنى اختصاص خليفه شدن من از جانب او بيشتر است از اختصاص پيراهن من بمن و ليكن ميترسم اينكه مردم برگردند و كافر شوند و نيز قول آن بزرگوار است كه كجا اين دو نفر از من بهترند و حال آنكه من خدا را پيش از آنها و بعد از آنها عبادت كردم، يكى ديگر از اصـحاب حديث گفت كه ابو بكر در را بر روى خود بست و گفت آيا كسى هست كه طلب كند فسخ خلافت را از من تا واگذارم باو على (عليه السّلام) فرمود رسول خدا (صـلّى الله عليه و آله) ترا مقدم داشـته است پس كيست ترا مؤخر دارد مأمون گفت اين سخن باطل است از اين جهت كه على (عليه السّلام) از جهت اينكه بيعت ابو بكر را از او خواستند خانه نشين شد و شـما روايت كرده ايد كه على (عليه السّلام) از جهت بيعت ابو بكر خانه نشين شد تا اينكه فاطمه وفات يافت و وصيت كرد كه او را در شب دفن كنند تا اينكه اين دو نفر در جنازهٔ آن مظلومه حاضر نشوند و جهت ديگر آنست كه اگر پيغمبر (صلّى الله عليه و آله) از ابو بكر خواست كه خليفه باشد پس چگونه از براى او جايز است كه از كسـى بخواهد كه خلافت را باو واگذارد و حال اينكه بانصار گفت كه من از براى شـما راضـى هستم بخلافت يكى از اين دو نفر ابو عبيده و عمر و خلافت را بهر يك از اينها واميگذارم كسى ديگر از اصحاب حديث گفت كه عمرو بن عاص بپيغمبر عرض كرد يا نبى الله كيست دوست بسوى شما از زنان پيغمبر فرمود عايشه عرض كرد از مردان دوست تر بسوى شـما كيست فرمود پـدر عـايشه مـأمون گفت اين باطـل است از اين جهت كه شـما روايت كرديـد كه مرغ بريان پيش روى پيغمبر گذاشـتند فرمود پروردگارا دوست ترين خلق خود را نزد من حاضـر كن و مقصود او على (عليه السّلام) بود پس كدام يك از روايت شـما مقبول است. كسى ديگر از اصحاب حديث گفت على (عليه السّلام) فرمود هر كس مرا بر ابى بكر و عمر فضيلت

دهد حد کسی که افترا بسته باشد بر او جاری کنم مأمون گفت چگونه جایز است که علی (علیه السّلام) بفرماید تازیانه میزنم بر کسی که حدی بر او نیست پس در حدود خدا تعدی کرده است و بخلاف امر خدا عمل کرده است چه که تفضیل دادن کسی را که علی (علیه السّلام) را بر آن دو نفر فضیلت دهد افترا نیست و حال آنکه شما از امام خودتان ابو بکر روایت کرده اید که گفت من ولی شما و صاحب اختیار قرار داده شدم و من بهتر از شما نیستم پس کدام یك از علی و ابو بکر راست تر گویند ابو بکر در حق خود یا علی (علیه السّلام) در حق ابو بکر با اینکه حدیث ابو بکر نقص حدیث متناقض است و ناچار ابو بکر در قول خود یا صادق است یا کاذب پس اگر صادق باشد از کجا این مطلب را دانست آیا بوحی یا نظر و فکر اگر بوحی دانست که وحی منقطع شد و اگر بفکر دانست فکر را در این مقام راهی نیست و اگر غیر صادق باشد محال است کذاب متولی امر مسلمانان باشد و قائم باحکام ایشان شود و حدود ایشان را اقامه کند.

کسی دیگر از اصحاب حدیث گفت که از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) رسیده است که فرمود ابو بکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند مأمون گفت این محال است زیرا که در بهشت مرد پیر نیست و روایت شده است که اشجعیه که زن پیری بود در نزد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بود آن جناب فرمود عجوزه داخل بهشت نمیشود آن زن گریه کرد پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود همانا خدا فرموده است «إِنّٰا أَنْشَأْنٰاهُنَّ إِنْشٰاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ أَبْكٰاراً عُرُباً أَتْرٰاباً» همانا ایجاد کنیم زنان دنیا را پس برگردانیم آنها را دختران دوشیزه یعنی هر گاه ازدواج نزد آنها روند آنها را بکر یابند همه دوستان و عاشقان شوهر خود و باغنج و ناز و شیرین سخن باشند و همه سی و سه ساله و شوهران نیز بهمین سن باشند پس اگر شما می پندارید که ابو بکر چون داخل بهشت شود جوان می شود خودتان روایت کرده اید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین و پدر آنها بهتر است از آنها، کسی دیگر از اصحاب حدیث گفت از پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) رسیده است که فرمود اگر من در میان شما مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد مأمون گفت این محالست زیرا که خدا میفرماید «إِنّٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ كَمٰا أَوْحَيْنٰا إِلىٰ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ » ما بسوی تو وحی فرستادیم چنان که بسوی نوح و پیغمبران بعد از او وحی فرستادیم و میفرماید «وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثٰاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسىٰ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ » و یاد بیاور ای محمد وقتی را که ما اخذ کردیم از پیغمبران عهد و پیمان ایشان را و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم عهد و پیمان گرفتیم از برای پیغمبری پس آیا جایز است که مبعوث شود بر پیغمبری کسی که از او پیمان بر نبوت گرفته نشده باشد و آیا جایز است مؤخر داشته شود کسی که از او پیمان بر نبوت گرفته شده باشد یعنی اگر عمر ممکن بود پیغمبر شود چرا از او برای او پیمان گرفته

نشد و اگر پیمان گرفته شد چرا پیغمبر نشد پس ممکن نیست احتمال پیغمبری در حق عمر

کس دیگر از اصحاب حدیث گفت که در روز عرفه پیغمبر بعمر نظر کرد و تبسم کرد و فرمود که خداوند مباهات کند بعبادت عموم بندگان خود بخصوص عمر یعنی عمر افضل است از جمیع بندگان زیرا که خداوند او را با همهٔ بندگان هم وزن گرفته است در مباهات کردن مأمون گفت این مباهات محال است از این جهت که حقتعالی چنین نیست که بعمر مباهات کند و پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) را واگذارد پس در حق عمر بخصوص مباهات کند و پیغمبر را در مباهات کردن با سایر مخلوق شریك گرداند و بعموم آنها مباهات کند و این روایت عجیبتر از روایت شما نیست که گوئید پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود وارد بهشت شدم صدای نعلینی شنیدم چون نظر کردم دیدم بلال غلام ابو بکر بود که قبل از من ببهشت رفته بود و جز این نیست که شیعه میگوید علی بهتر است از ابو بکر اما شما میگوئید که غلام ابو بکر بهتر است از رسول خدا زیرا که او سبقت کرده است در بهشت رفتن و سابق از مسبوق افضل است و نیز روایت کرده اید که شیطان از دیدن عمر فرار میکرد و لیکن در آن زمان که حضرت ختمی مرتبت سورهٔ و النجم را تلاوت میکرد چون رسید باین آیهٔ شریفه «أَ فَرَأَيْتُمُ اَللاّٰتَ وَ اَلْعُزّٰىوَ مَنٰاةَ اَلثّٰالِثَةَ اَلْأُخْرىٰ » شیطان بر زبان آن بزرگوار جاری کرد که بگوید و انهن الغرانیق العلی یعنی و این بتان شفیعان بلند مرتبه هستند که مخلوق را بخدا نزدیك کنند و ایشان را شفاعت کنند و شفاعت از ایشان امید داشته می شود پس بنا بر زعم شما شیطان از عمر فرار میکرد اما کفر بر زبان پیغمبر جاری میکرد کسی دیگر از اصحاب حدیث گفت که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود اگر عذاب نازل میشد نجات نمی یافت مگر عمر بن خطاب مأمون گفت این خلاف صریح کتاب است زیرا که خداوند بپیغمبر خود میفرماید «وَ مٰا كٰانَ اَللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ » خدا عذاب نکند این امت را و حال اینکه تو در میان ایشان باشی پس شما عمر را مثل رسول قرار دهید «مترجم گوید» که آیه دلالت دارد بر اینکه وجه عدم تعذیب وجود تو است که در میان ایشان باشی پس بر فرض اینکه عذاب وارد شود و تو نجات یابی و باقی را عذاب فروگیرد و اگر آن حدیث صحیح باشد که اگر عذاب نازل میشد عمر نجات یافتی و غیر او را فرو گرفتی هر آینه منافات خواهد داشت با صریح این آیه زیرا که آیه دلالت دارد بر اینکه اگر عذاب نازل شدی در میان کسی نجات نمی یافت بغیر از رسول خدا پس عمر مثل رسول خدا خواهد شد و این محال است زیرا که بدیهی است که رسول خدا افضل ناس است - کس دیگر از اصحاب حدیث گفت که پیغمبر در جزو ده نفر از صحابه شهادت داد باینکه بهشت از برای عمر است یعنی ده نفر را بشارت بهشت داد که یکی از آنها عمر است و آنها را عشرهٔ مبشره گفتند مأمون گفت اگر چنین بود که شما

می پندارید عمر بحذیفه نمیگفت ترا بخدا قسم میدهم آیا من از منافقین هستم پس اگر پیغمبر بعمر گفته است تو از اهل بهشتی و عمر آن بزرگوار را تصدیق نکرده است تا اینکه حذیفه او را تزکیه از نفاق کرده است و باو گفته است تو از اهل بهشتی پس حذیفه را تصدیق کرده است و پیغمبر را تصدیق نکرده است پس عمر بر غیر دین اسلام بوده است زیرا که پیغمبر را تصدیق نکرده است و اگر پیغمبر را تصدیق کرده است پس چرا از حذیفه این سؤال کرده است پس این دو خبر با یك دیگر متناقض خواهند بود.

کسی دیگر از اصحاب حدیث گفت پیغمبر فرموده است که من در کفهٔ از میزان گذاشته شدم و امت من در کفهٔ دیگر گذاشته شدند من بر جمیع امت سنگینی کردم پس از آن ابو بکر را در مکان من گذاشتند بر جمیع امت سنگینی کرد پس از آن عمر را گذاشتند بر جمیع امت سنگینی کرد پس از آن میزان برداشته شد مأمون گفت این حدیث محال است زیرا که خالی از این نیست که سنگینی این دو نفر یا از جسم آنها بود یا از اعمال آنها پس اگر از جهت جسم بود بر هیچ صاحب روحی پوشیده نیست که محال است جسم آن دو نفر سنگینتر باشد از اجسام جمیع امت و اگر از جهت اعمال و افعال آنها بود تا آن زمان عملی نکرده بودند پس چگونه سنگین بودند بعملی که نبود پس مرا خبر دهید بچه چیز مردم از یك دیگر فضیلت پیدا میکنند بعضی از ایشان گفت باعمال صالحه و شایسته مأمون گفت پس مرا خبر دهید از کسی که در عهد رسول بر صاحب خود فضیلت داشته باشد پس از آن مفضول بعد از وفات پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) عمل صالح کند زیاده از عمل صاحب فضیلت در زمان رسول آیا این مفضول را که عمل او بعد از وفات حضرت ختمی مرتبت زیاده آمده است از عمل فاضل در عهد رسول میتوان ملحق کرد بآن فاضل و چنین گفت که با او در یك مرتبه است پس اگر بگوئید بلی میتوان این مفضول را ملحق باو کرد یا بر او فضیلت داد پس من در این عصر بشما مینمایم کسی را جهاد و حج و روزه و نماز او زیادتر است از یکی از صحابه پس شما میگوئید که این ملحق بصحابه است در فضل گفتند راست میگوئی فاضل دهر ما ملحق بفاضل دهر رسول خدا نخواهد بود مأمون گفت پس نظر کنید در آنچه پیشوایان شما روایت کرده اند که دینهای خود را از آنها فرا گرفته اید در فضائل علی (علیه السّلام) و قیاس کنید بسوی آن اخبار فضائل علی (علیه السّلام) آنچه را روایت کرده اند در فضائل تمام این عشره مبشره که شهادت داده اند از برای آنها ببهشت پس اگر اخبار فضائل علی (علیه السّلام) جزئی از اجزاء بسیار است یعنی کمتر است از اخبار فضائل تمام عشره قول قول شما است و اگر در فضائل علی (علیه السّلام) بیشتر روایت کرده اند پس از پیشوایان خود فرا گیرید آنچه روایت کرده اند و از آن تجاوز نکنید چون مأمون سخن را باینجا رسانید تمام آن قوم سرهای خود را بزیر انداختند مأمون بآنها گفت چیست شما را که ساکت شده اید و سخن نمی گوئید گفتند سخن ما بانتها رسید یعنی دلیلی از برای ما باقی نمانده است بآن استدلال کنیم مأمون گفت پس من از شما سؤال میکنم خبر دهید مرا

روزی که خـدا پیغمبر را مبعوث گردانیـد کـدام یك از اعمال افضل بود گفتند سـبقت گرفتن باسـلام زیرا که خدا فرموده است «وَ اَلسّٰابِقُونَ اَلسّٰابِقُونَ أُولٰئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ » مأمون گفت آیا احدی را میدانید که از علی اسـبق باشد در اسـلام گفتند علی (علیه السّلام) در وقتی که باسلام سبقت گرفت تازه سن بود و حکمی و تکلیفی بر او نبود و ابو بکر وقتی که اسـلام را قبول کرد پیر بود و تکلیف بر او جاری بود و فرق اسـت در میان این دو حالت یعنی ایمان آوردن در حال تکلیف افضل است از ایمان آوردن در حال طفولیت مأمون گفت خبر دهید مرا از اسلام علی (علیه السّلام) آیا بالهام خداوندی بود یا بدعوت پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) بود اگر بگوئید بالهام بود پس علی (علیه السّلام) را بر پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فضـیلت داده اید زیرا که پیغمبر ملهم نمیشد بلکه جبرئیل از جانب خدای جلیل می آمد در نزد او و احکام الهی را بر او میخواند و می شـناسانید و اگر میگوئید بدعوت پیغمبر بود پس آیا پیغمبر از جانب خود دعوت کرد یا بامر خدا دعوت کرد اگر بگوئید از جانب خود دعوت کرد این خلاف صفتی است که خدا در قول خود از برای پیغمبر ثابت کرده است در این آیه شریفه «وَ مٰا أَنَا مِنَ اَلْمُتَكَلِّفِينَ » و در این آیـهٔ «وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىٰ » و اگر از جانب خدا دعوت کرد پس خداوند عز و جل پیغمبر خود را امر فرموده است که از میـان اطفـال مردم علی (علیه السّلام) را دعوت کنـد و او را بر مردم اختیـار کنـد و پیغمبر او را دعوت کرد بجهت وثوق باو و علم بتأیید کردن خدا او را و دوستی دیگر در حق او این است که خبر دهید مرا آیا جایز است حکیم خلق خود را تکلیف کند بچیزی که طاقت ندارند پس اگر گوئید بلی کافر شده اید باو و اگر گوئید نه پس چگونه جایز است پیغمبر خود را امر کند بدعوت کردن کسـی که ممکن نیست قبول آنچه باو امر شده است بجهت کوچکی او و تازگی سن او و ضعف او از قبول و دوستی دیگر آنکه آیا دیده اید و میدانید که پیغمبر احدی از اطفال اهل خود یا غیر ایشان را دعوت کرده باشـد تا اینکه امثال علی (علیه السّلام) باشـند و یا اینکه بر او ترجیـح داشـته باشـند اگر گمان میکنید که چرا او را دعوت نکرد پس این فضـیلتی است از برای جمیع اطفال مردم پس از آن مأمون گفت بعد از سبقت باسلام کدام یك از اعمال افضل است گفتند جهاد در راه خدا گفت آیا می یابید از برای احدی از این عشره مبشره در جهاد آنچه از برای علی (علیه السّلام) بود در جمیع مواقف پیغمبر و از غزوه های آن بزرگوار جنگ بدر است که شـصت نفر و کسـری از مشرکین کشته شدند بیست نفر و کسری از آنها را علی (علیه السّلام) بقتل آورد و چهل نفر را سایر مردم کشتند پس از آن گویندهٔ از ایشان گفت که ابو بکر با پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) در خیمـهٔ آن جناب بود و تدبیر حرب میکرد مأمون گفت چیز عجیبی گفتی آیا ابو بکر تنها بدون پیغمبر تدبیر حرب میکرد یا با او تدبیر میکرد و شـریك بـا او بود در تـدبیر یا پیغمبر احتیاجی برای ابو بکر داشت کـدام یك از این سه فرض درست تر است بسوی تو که قائل بآن شوی گفت پناه میبرم بخدا از اینکه گمان کنم که

ابو بکر بدون پیغمبر تدبیر میکرد یا بشرکت او تدبیر میکرد یا پیغمبر باو احتیاج داشت مأمون گفت پس در خیمه بودن ابو بکر چه فضیلت است از برای او و اگر فضیلت ابو بکر بنشستن از حرب و جهاد نکردن باشد واجب باشد که هر کسی از حرب نشیند و جهاد نکند فاضل باشد و افضل از مجاهدان باشد و خداوند تبارك و تعالی میفرماید «لاٰ یَسْتَوِي اَلْقاٰعِدُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِي اَلضَّرَرِ وَ اَلْمُجاٰهِدُونَ فِي سَبِیلِ اَللّٰهِ بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اَللّٰهُ اَلْمُجاٰهِدِینَ بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی اَلْقاٰعِدِینَ دَرَجَةً وَ کُلاًّ وَعَدَ اَللّٰهُ اَلْحُسْنیٰ وَ فَضَّلَ اَللّٰهُ اَلْمُجاٰهِدِینَ عَلَی اَلْقاٰعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً» اسحق بن حماد بن زید گوید پس از آن مأمون بمن گفت سورهٔ «هَلْ أَتیٰ عَلَی اَلْإِنْسٰانِ حِینٌ مِنَ اَلدَّهْرِ» را قرائت کن من این سورهٔ مبارکه را قرائت کردم تا رسیدم باین آیه «وَ یُطْعِمُونَ اَلطَّعٰامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً» تا قول سبحانه «وَ کٰانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً» مأمون گفت این نزول آیات در حق کیست گفتم در حق علی (علیه السّلام) گفت آیا بتو رسیده است که علی (علیه السّلام) هنگامی که مسکین و یتیم و اسیر را اطعام فرموده گفته باشد «إِنَّمٰا نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اَللّٰهِ لاٰ نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزٰاءً وَ لاٰ شُکُوراً» بنا بر آنچه حقتعالی در کتاب خود وصف فرموده است که چنین گفت گفتم چنین چیزی بمن نرسیده است گفت همانا حقتعالی عارف بسریرت و نیت علی (علیه السّلام) بود پس آن را در کتاب خود اظهار فرمود بجهت شناسانیدن امر علی (علیه السّلام) را بخلق پس آیا میدانی که خدا وصف کرده باشد در سخنانی که بآنها وصف کرده است آنچه را که در بهشت است مثل آنچه که در این سوره وصف کرده است که میفرماید «قَوٰارِیرَا مِنْ فِضَّةٍ » گفتم نمیدانم که اشیاء بهشتی را بمثل وصف در این سوره وصف کرده باشد گفت پس این فضیلت دیگر است یعنی چون در این سوره که شأن و نزول آن در حق علی است بنهایت اوصاف وصف بهشت کرده است محقق خواهد شد فضیلت دیگر نیز از برای علی (علیه السّلام) و پرسید که قواریر من فضة چگونه است و چیست گفتم نمیدانم گفت مراد اینست که ظروف و جامهای نقره بهشتی در صفا و تلألؤ مثل آبگینها است که آنچه داخل در آنست مثل خارج آن دیده می شود و این مثل قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) است که با بخشه غلام خود فرمود یا ابخشه رویدا شوقك الی القواریر. یعنی ای ابخشه کم کن میل خود را بقواریر و مقصود آن جناب از قواریر زنانست زیرا که زنان چون آبگینها باشند در نازکی و لطافت و نیز مثل قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) است رکبت فرس ابی طلحة فوجدته بحرا. یعنی سوار شدم اسب ابی طلحه را پس آن روز بحر یافتم یعنی گویا آن اسب دریا بود در جاری شدن و دویدن و مثل قول حقتعالی «وَ یَأْتِیهِ اَلْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکٰانٍ وَ مٰا هُوَ بِمَیِّتٍ وَ مِنْ وَرٰائِهِ عَذٰابٌ غَلِیظٌ» یعنی و ان جبار متکبر را مرگ آید از هر مکانی و او مرده نیست بمردنی که از عذاب

سخت است و هر آنی عذاب او سخت تر از عذاب سابق خواهد شد و مراد اینست که گویا او را مرگ میرسد یعنی تلخی و آلام کسی بر او رسد که از اطراف مرگ بر او وارد شود و اگر مراد و رود مرگ باشد اگر از یك طرف مرگ بر او وارد شود هر آینه میمیرد پس غرض اظهار آنست که آلام و سختی او باین مقدار است که از هر طرف مرگ بر او وارد می شود و تلخی این مرگها را می چشد پس از آن مأمون گفت یا اسحق آیا از کسانی نیستی که شهادت دهی که عشرهٔ مبشره در بهشت خواهند بود من گفتم بلی شهادت میدهم گفت چه می بینی اگر مردی بگوید نمیدانم این حدیث صحیح است یا نه این مرد در نزد تو کافر است گفتم نه گفت چه می بینی اگر بگوید نمیدانم این سوره از قرآن است یا نه آیا این مرد در نزد تو کافر است یا نه گفتم بلی گفت من چنین می بینم که فضل این مرد که گوید نمیدانم این حدیث صحیح است زیاده می شود خبر بده مرا ای اسحق از حدیث مرغ بریان که پیغمبر فرمود پروردگارا دوست ترین خلق خود را نزد من آور و مقصود او علی (علیه السّلام) بود آیا این حدیث صحیح است یا نه گفتم بلی گفت سوگند بخدا که عناد تو ظاهر شد خالی از این نیست یا اینست که دعای پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مقبول شد یا مردود یعنی بر فرض معرفت خدا فاضل را و بودن فاضل دوست تر بسوی او و یا اینست که خدا شناخت فاضل را و لیکن مفضول دوست تر بود بسوی او و یا اینست که می پنداری خدا فاضل را از مفضول نشناخت پس کدام یك از این سه قسم بهتر است و خواهی قائل بآن شوی اسحق گوید من بقدر یك ساعت سر خود را بزیر انداختم پس از آن گفتم یا امیر المؤمنین خداوند در حق ابو بکر فرموده است «ثٰانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْ هُمٰا فِي اَلْغٰارِ إِذْ يَقُولُ لِصٰاحِبِهِ لاٰ تَحْزَنْ إِنَّ اَللّٰهَ مَعَنٰا» پس حقتعالی ابو بکر را نسبت داد بصحبت پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) مأمون گفت سبحان الله چقدر کم است علم تو بلغت و قرآن آیا کافر مصاحب با مؤمن نخواهد شد پس چه فضیلت است در مصاحبت آیا نشنیده ای قول خدا را «قٰالَ لَهُ صٰاحِبُهُ وَ هُوَ يُحٰاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاكَ » رجلا پس خدا فطروس کافر را صاحب برادر او یهودای مؤمن قرار داد و هذلی شاعر گفته است

و لقد غددت و صاحبی وحشیة *** تحت الرداء بصیرة بالمشرق

یعنی هر آینه بتحقیق که صبح کردم و حال اینکه اسب من که مصاحب من بود وحشی بود و یا اینکه حیوان وحشی مصاحب من بود و از زیر لباس من که بر او سوار بودم و جامهٔ من روی او بود نگاه کننده بود بهر محل دیده شونده و یا محل تابیدن آفتاب و ازدی گفته است.

و لقد ذعرت الوحش فیه و صاحبی *** محض القوائم من هجان هیکل

یعنی هر آینه بتحقیق که دمساز شدم وحشت و تنهائی را در آن مکان و تنهائی را از برای خود فارغ ساختم در حالی که مصاحب من مجرد چار پائی بود که از اسبان نجیب و بلند قد بود پس شاعر اسب خود را صاحب خود قرار داده است.

و اما قول حقتعالی «إِنَّ اَللهَ مَعَنٰا» چه حقتعالی با نیکو کار و بد کردار است آیا نشـنیده ای قول حقتعالی را «مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَةٍ إِلاّٰ هُوَ رٰابِعُهُمْ وَ لاٰ خَمْسَةٍ إِلاّٰ هُوَ سٰادِسُهُمْ وَ لاٰ أَدْنیٰ مِنْ ذٰلِكَ وَ لاٰ أَکْثَرَ إِلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مٰا کٰانُوا» و اما قول خدای تعالی لا تحزن پس خبر بده مرا از حزن ابی بکر آیا اطاعت بود یا معصیت اگر می پنداری که معصیت بود پس عاصی را چه فضیلت است و خبر بده مرا از قول خدا «فَأَنْزَلَ اَللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ » حقتعالی سکینه و آرامش را بر کی قرار داد اسحق گوید که من گفتم بر ابی بکر زیرا که پیغمبر از سکینه و آرامش بی نیاز بود مـأمون گفت خبر بـده مرا از قول خـدای عز و جـل «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضٰاقَتْ عَلَیْکُمُ اَلْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ ثُمَّ أَنْزَلَ اَللهُ سَکِینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ » آیا میدانی مؤمنین کیستند که خدا در این موضع آنها را اراده کرده است میگویـد گفتم نه گفت در روز حنین مردم فرار کردنـد پس بـاقی نمانـد بـا پیغمبر مگر هفت نفر از بنی هـاشم علی (علیه السّلام) با شمشـیر جنگ میکرد و عباس دهنهٔ قاطر پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) را گرفته بود و پنج نفر دیگر چشمهای خود را به پیغمبر دوخته بودند از ترس اینکه حربـهٔ کفار باو برسـد تا اینکه حقتعالی برسول خـدا ظفر بخشـید و مقصود خـدا بمؤمنین درین موضع علی (علیه السّلام) و کسانی است از بنی هاشم که حضور داشـتند پس افضل کیست آیا کسی است که با پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بود و سکینه و آرامش بر پیغمبر و بر او نازل شد یا کسـی است که در غار با پیغمبر بود و سـکینه و آرامش بر پیغمبر نازل شد و اهلیت نداشت که سـکینه بر او نازل شود یـا اسـحق افضـل کیست آیـا کسـی است که در غـار بـا پیغمبر بود یـا کسـی است که در خوابگـاه پیغمبر خوابیـد و بجان خود او را نگاهداشت تا آنکه پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) رفت در آن مکانی که قصد هجرت آنجا کرده بود همانا حقتعالی پیغمبر خود را امر کرده بود که علی را امر کنـد در جایگـاه او بخوابـد و او را بجان خود نگاهـدارد پیغمبر علی (علیه السّلام) را باین عمل امر کرده بود علی (علیه السّلام) عرض کرد یا نبی الله. آیا از شـر دشـمنان سالم میشوی فرمود بلی عرض کرد سـمعا و طاعـة. پس از آن در خوابگاه پیغمبر آمد و جامه خواب او را روی خود پوشـید و مشرکین نظر باو دوختند و شك نداشتند در اینکه پیغمبر است و حال اینکه از هر قبیلهٔ از قریش مردی آمده بود و اجماع کرده بودند که هر مردی ضـربتی بر او بزند تا اینکه بنی هاشم طلب خون پیغمبر از او نکنند یعنی سـبب اینکه از هر قبیلهٔ یکنفر معین کرده بودند این بود که

اگر از یك قبیله او را میکشتند بسا بود که بنی هاشم بخونخواهی بر میآمدند و از آن یك قبیله خونخواهی میکردند و لیکن چون اتفاق کردند بنی هاشم از عهده همهٔ قبائل بر نمی آمدند

و علی (علیه السّلام) خود می شنید و میدانست که این قوم این تدبیر کرده اند که جان او را تلف کنند و این عمل او را بجزع در نیاورد چنان که ابو بکر در غار جزع کرد با اینکه ابو بکر در غار با پیغمبر بود و علی (علیه السّلام) تنها بود و پیوسته صبر کرد و امر خدا را تسلیم کرد تا اینکه خدا ملائکه خود را فرستاد و او را از شر مشرکان قریش منع نمود و چون صبح شد برخاست و قوم را نظر بر وی افتاد گفتند محمد کجا است فرمود مرا بر آن آگاهی نیست گفتند تو ما را فریب دادی بعد از آن به پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) ملحق شد پس پیوسته علی (علیه السّلام) افضل بود و هر عملی از او بظهور میرسید روز بروز خوبی او زیاد میشد تا اینکه خدا او را در نزد خود برد و از این عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود و حال اینکه پسندیده و آمرزیده بود یا اسحق آیا تو حدیث ولایت را روایت نکرده ای گفتم بلی روایت کرده ام گفت آن را روایت کن یعنی بگو آن حدیث را پس من آن حدیث را روایت کردم گفت آیا نمی بینی که خدا واجب گردانیده است از برای علی (علیه السّلام) بر ابی بکر و عمر آن حقی که از برای ابی بکر و عمر بر علی (علیه السّلام) واجب نگردانیده است «مترجم گوید» که مقصود از ایجاب حق بر ابو بکر و عمر حکایت غدیر خم است که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه. پس اثبات کرد و واجب گردانید حق ولایت علی بر ابو بکر و عمر بقرینهٔ کلام بعد که اسحق گفت من گفتم که مردم میگویند پیغمبر «صلّی الله علیه و آله» فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه. از جهت زید بن حارثه یعنی چون زید بن حارثه غلام حضرت ختمی مرتبت بود و غرض آن بزرگوار از این کلام این بود که زید بن حارثه که من بر او مولی هستم علی بر او مولی است مأمون گفت پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) در کجا فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه. من گفتم در غدیر خم بعد از آنکه از حجة الوداع مراجعت کرده بود گفت زید بن حارثه چه زمان کشته شد گفتم در جنگ موته کشته شد گفت جنگ موته پیش از واقعه غدیر خم واقع شد آیا زید بن حارثه قبل از واقعه غدیر خم کشته نشد گفتم بلی بعد از آن گفت خبر بده مرا از این هر گاه ترا پسری باشد بسن پانزده سال و بگوید غلام من غلام پسر عم من است آیا تو از این قول فرزندت کراهت داری یعنی نهایت رکاکت دارد که بگوید بنده و مملوك من مملوك او است که نمیتواند او را آزاد کند و حال آنکه خدا اختیارش را بدست من داده است و رو کرد بمردم و گفت مردم توجه کنید اسحق چه میگوید من گفتم بلی از گفتن فرزند من این سخن را کراهت دارم گفت آیا منزه میکنی پسر خود را از چیزی که منزه و پاك نمیکنی از آن پیغمبر را وای بر شما آیا فقهاء خود را پروردگار خود قرار دهید خداوند در حق نصاری میفرماید «اِتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ

أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اَللّٰهِ » مسیحیان دانشمندان و رهبانان خود را خدایان خود گرفتند و حال اینکه بخدا سوگند که مسیحیان نه روزه از برای ایشان گرفتند و نه نماز از برای ایشان خواندند و لیکن احبار و رهبان ایشان را امر کردند و ایشان اطاعت کردند پس فقهاء شما چون رهبانان مسیحیان خدایان شما واقع شدند. پس از آن مأمون گفت آیا روایت کردهٔ قول پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) را به علی (علیه السّلام) انت منی بمنزلة هرون من موسی یعنی تو نسبت بمن منزلت هارون نسبت بموسی داری من گفتم بلی روایت کرده ام گفت آیا نمیدانی که هارون برادر پدری و مادری موسی بود گفتم بلی گفت پس علی (علیه السّلام) که چنین نیست گفتم نه گفت هارون پیغمبر بود و علی چنین نیست پس این دو منزلت که علی ندارد نسبت برسول الله و در منزلت سوم چیزی نیست مگر خلافت و این قول پیغمبر که فرمود انت منی بمنزله هرون من موسی. از جهت قول منافقین بود که گفتند پیغمبر علی (علیه السّلام) را در مدینه بر سر زنان و اطفال بر جای خود واگذاشت و او را خلیفه قرار داد و او را بجهاد نبرد و خود در جهاد رفت ز جهت اینکه علی ثقل و اهل بیت و ظهیر او بود و ترسید کشته شود پس پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) خواست خود را از این شایعه پاك کند این سخن فرمود که من تنها این کار نکرده ام بلکه موسی نسبت بهارون چنین کرد و علی (علیه السّلام) نسبت بمن بمنزلت هارون است نسبت بموسی و نشاندن موسی هارون را در جای خود حقتعالی در قرآن از موسی حکایت میکند در آنجا که بهارون میگوید «اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لاٰ تَتَّبِعْ سَبِيلَ اَلْمُفْسِدِينَ » ای هارون در جای من در میان قوم من بنشین و امور ایشان را اصلاح کن و راه مفسدان را پیشه نکن و پیروی ایشان منما پس من گفتم که فرق است میان خلیفه قرار دادن موسی هارون را و خلیفه قرار دادن رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) علی (علیه السّلام) را زیرا که موسی در زندگی خودش هارون را بر قوم خود خلیفه قرار داد و بعد از آن بمیقاتگاه پروردگار خود رفت پس موسی را بر جمیع قوم خود خلیفه گردانید و پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) علی (علیه السّلام) را در وقتی خلیفه قرار داد که بیرون رفته بود با قوم خود از برای غزوهٔ تبوك یعنی علی (علیه السّلام) را بر تمام قوم خود خلیفه قرار نداد زیرا که این عمل را بعد از خروج کرد و اغلب قوم او با خودش بیرون آمده بودند پس علی را بر بعض قوم خلیفه قرار داد که زنان و اطفال باشند و شاید اگر بر جمیع خلیفه قرار داده باشد بعد از وفات خود بوده است نه در زمان زندگی خود مأمون گفت خبر بده مرا از موسی هنگامی که هارون را خلیفه قرار داد آیا وقتی که بمیقاتگاه پروردگار رفت کسی از اصحاب او با او بود من گفتم بلی گفت آیا هارون را بر جمیع قوم که عبارت از همراهان او و غیر ایشان باشد خلیفه قرار نداد گفتم بلی قرار داد گفت و همچنین علی (علیه السّلام) که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) او را بر جمیع قوم خود خلیفه قرار داد و دلیل بر اینکه پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) در زمان حیوة خود وقتی که از میان قوم بیرون رفت و بعد از موت خود علی را خلیفه قرار داد اینست که آن جناب فرمود علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی.

مقصود اینست که باین حدیث ثابت می شود بودن منزلت علی (علیه السّلام) مثل منزلت هرون در جمیع اشیاء از خلافت در زمان حیوة بعـد از غیاب رسول و در زمان موت مگر در نبودن پیغمبری بعـد از رسول اکرم و باین گفتهٔ رسول نیز ثابت می شود که علی (علیه السّلام) وزیر نبی خواهد بود زیرا که موسـی خدا را خواند و دعا کرد و در دعاء خود گفت «وَ اِجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِيهٰارُونَ أَخِياُشْدُدْ بِهِ أَزْرِيوَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» و مقرر فرمـا از برای من وزیر و یاری دهنـدهٔ در تحمل تبلیغ از کسان من و آن هرون باشـد که برادر من است محکم گردان بوی پشت مرا و شـریك گردان او را در کـار من یعنی انباز کن او را با من در نبوت پس هر گاه علی (علیه السّلام) نسـبت بپیغمبر بمنزلت هرون باشد نسـبت بموسـی پس علی وزیر رسول و یاری کنندهٔ او است چنان که هرون وزیر و یاری کنندهٔ موسی است و علی خلیفهٔ رسول است چنان که هارون خلیفهٔ موسی بود.

پس از آن مأمون روی باصـحاب نظر و کلام کرد و گفت من از شما سؤال کنم یا شما از من سؤال میکنید گفتند بلکه ما از تو سؤال میکنیم گفت بگوئید گویندهٔ از ایشان گفت آیا امامت علی (علیه السّلام) را از جانب خداوند کسانی نقل کرده اند که واجبات را نقل کرده اند مثل اینکه نماز ظهر چهار رکعت است و در دویست درهم پنـج درهم خمس تعلق میگیرد و حج بمکه میگذارند مأمون گفت بلی امامت علی (علیه السّلام) را از جانب خداونـد اینها نقل کرده اند گفت پس چه افتاده است مردم را که اختلاف نکرده اند در جمیع واجبات و اختلاف کرده انـد در خلافت علی (علیه السّلام) بتنهائی خود مأمون گفت بجهت اینکه در هیـچ یك از واجبات بقدر امر خلافت خواهش منازعه کردن و نبرد نمودن از روی میل نفسانی واقع نمیشد.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت چرا منکر شدی که پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) مردم را امر کرده باشد که خود ایشان مردی را اختیار کننـد که قائم مقام او باشـد بجهت رأفت و مهربانی که بایشان داشت از ترس اینکه اگر پیغمبر بتنهائی بخواهد او را خلیفه کند مردم زیر این بار نرونـد و او را نافرمانی کننـد و خلافت او را قبول نکننـد و این سـبب نزول عذاب بر ایشان شود. مأمون گفت این مطلب را از این جهت منکر شدم که خدا بخلق خود مهربان تر است از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) و حال اینکه پیغمبر خود را بر خلق فرسـتاد و میدانست که در میـان خلق عاصـی و مطیع هست و علم او بوجود عاصـی در میـان خلق مـانع از ارسـال پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) نشـد یعنی اگر نافرمـانی کردن سـبب منع خلافت خلیفه شود پس در زمان رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) نیز بایـد نافرمانی امت سـبب منع رسالت رسول شود و علت دیگر آنست که اگر پیغمبر امر کرده بود امت را باختیـار کردن مردی از میـان خودشان خالی از این نبود که تمام امت را مأمور کرده بود یا بعضـی از آنها را و اگر تمام امت را امر کرده باشـد پس مختار کیست چه هر کس را بخواهنـد اختیار کننـد لا بـد یکی از مأمورین است و اگر بعضی از آنها را امر کرده باشد

دون بعضـی دیگر ناچار بایـد علامتی داشـته باشـد که معلوم باشـد که آن بعضـی مأمورنـد پس اگر بگوئی فقهاء مأمور باشـند و فقه ایشان علامت باشد ناچار باید فقه او تحدید شده باشد یا علامتی از برای او باشد.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت روایت شده است که پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) فرمود آنچه را مسـلمانان نیکو بینند در نزد خداوند نیکو خواهـد بود و آنچه را قبیح بینند در نزد خداوند قبیح خواهد بود مأمون گفت این قولی است که لا بد باید یا تمام مؤمنان مراد باشـند یا بعضـی از آنها پس اگر تمام مراد باشند این معدوم است و درست نیست زیرا که ممکن نیست اجتماع تمام ایشان بر مطلبی و اگر بعضی از ایشان مراد باشـند ما می بینیم که هر طائفـهٔ در حق صاحب خود خوبی روایت کرده انـد مثل روایت شـیعه در حق علی (علیه السّلام) و روایت حشویه یعنی غیر از شیعه در حق غیر علی (علیه السّلام) پس از کجا ثابت می شود آن امامتی که اراده کرده اند.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت که بنا بر این جایز است گمان کنی که اصـحاب پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) خطا کردند مأمون گفت چگونه گمان میکنیم ما که اصـحاب پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) خطا کردند و بر گمراهی اجتماع کردند و حال اینکه بنا بر زعم تو امامت را نه واجب میدانسـتند و نه سـنت زیرا که تو گمان میکنی که امامت نه از جانب خدا واجب شده است و نه از جانب رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) سنت شده است بلکه باختیار مردم است پس چگونه خطا خواهد بود چیزی که نه واجب است در نزد تو و نه سنت یعنی بدعت گذاردند که بدتر از خطا است زیرا که در خطا عفو است اما در بدعت عفو نیست.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت تو ادعا میکنی که علی امام است و غیر از او نیست پس شاهـد بیاور از برای مدعای خود، مأمون گفت من مـدعی نیسـتم بلکه من اقرار کرده ام بامامت علی (علیه السّلام) و شاهد بر اقرارکننده نیست و مدعی کسـی است که می پندارد تعیین امامت و عزل او با علی (علیه السّلام) است و اختیار امر در دست او است یعنی خدا است یا از جانب خدا این عمل در دست او است و من این ادعا را نمیکنم بلکه اقرار دارم بامامت او و شاهد خالی از این نیست که یا از شرکاء آن بزرگوار است در خلافت چون ابا بکر و عمر و عثمان و تبعـهٔ ایشان یا از غیر ایشان اما اگر از ایشان باشد اینها دشـمن هسـتند و شـهادت ایشان ثمری ندارد و اگر از غیر ایشان باشد که معـدوم و نابود است یعنی شـهادت آنها در مقابل ایشان که بسـیارند اثری بر آن مترتب نخواهـد شد پس حکم معدوم دارد پس چگونه می شود شاهد بر این مطلب اقامه کرد.

کسـی دیگر از اصحاب کلام گفت چه عملی بر علی (علیه السّلام) واجب بود بعد از رحلت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) مأمون آنچه گفت بجا آورد گفت آیا بر او واجب نبود بر امامت خود مردم را اعلام

کند مامون گفت که امامت بفعل شخص آن را در نفس خود نیست و بفعل مردم در او نیست باینکه او را اختیار کنند یا تفضیل دهند یا غیر از اینها بلکه امامت بفعل خداوند است چنان که بابراهیم (علیه السّلام) فرمود «إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً» و چنان که بداود فرمود «يٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ » و بملائکه در حق آدم فرمود «إِنِّي جٰاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً » پس امام از جانب خدا امام است و باختیار او امام است در وجودی که تمام و نیکو باشد خلقت او و شریف باشد نسب او و طاهر باشد منشأ و مولدار و معصوم باشد در جمیع عمر او و اگر امامت بفعل او بود در حق خود پس باید کسی که این فعل در حق خود کند مستحق امامت باشد و چون خلاف آن کند عزل شود پس خلافت از جانب افعال و اعمال بنده باشد و عزل و نصب خلیفه باختیار اعمال باشد.

کسی دیگر از اصحاب کلام گفت پس از چه جهت امامت را بعد از رسول از برای علی واجب گردانید مأمون گفت بجهت خروج علی از طفولیت بسوی ایمان مثل خروج پیغمبر و بجهت بیزار بودن او از گمراهی قوم خود که آنها را حجت نبود و بدون دلیل راهی می پیمودند و بجهت اجتناب کردن او از شرك مثل بیزاری پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از گمراهی آن قوم و اجتناب او از شرك زیرا که شرك ظلم است و ظالم امام نخواهد بود و بت پرست باجماع امام نخواهد بود و کسی که شرك از برای خدا قرار داد پس جای داده است دشمنان خدا را در محل خدا و حکم او شهادت دادن بر او است بر آنچه امت بر آن اجتماع کرده اند یعنی حکم او کفر است باجماع امت تا اینکه مرتبه دیگر امت مجتمع شوند بر اینکه کافر نیست و بجهت اینکه کسی که یك مرتبه محکوم علیه واقع شد و کسی دیگر را بر او امیر کردند جایز نیست حاکم باشد چه حاکم محکوم علیه واقع خواهد شد پس فرقی میان حاکم و محکوم علیه باقی نخواهد بود.

کسی دیگر از اصحاب کلام گفت که پس چرا علی (علیه السّلام) با ابو بکر و عمر و عثمان مقاتله نکرد چنان که با معاویه مقاتله کرد مامون گفت این سؤال محال است زیرا که سؤال از علت در اثبات است و نکردن نفی است و نفی را علت نباشد بلکه علت در اثبات لازم است پس سؤال از علت مقاتله نکردن علی با ابی بکر و عمر و عثمان محال است و جز این نیست که واجب است که نظر کرده شود در امر علی (علیه السّلام) که آیا خلافت او از جانب خدا بود یا از جانب غیر خدا پس اگر صحیح شد که از جانب خدا است شك در تدبیر او و صلاحیت از برای خلافت مثل قول حقتعالی خطای به پیغمبر میکند «فَلاٰ وَ رَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً» پس نه چنانست که منافقان گمان برده اند که با وجود مخالفت ایشان بحکم تو ایمان داشته باشند سوگند میخورم بحق پروردگار تو که ایمان نخواهند آورد بر وجه

حقیقت و راستی تا وقتی که حکم سازند ترا در چه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود تنگی و گرانی از آنچه حکم کردهٔ بـآن هر چنـد مخـالف طبع ایشان باشـد و گردن نهنـد فرمان ترا گردن نهادنی ظاهر و باطن «مترجم گویـد» که مقصود از تمسك بآیـهٔ شـریفه آنست که دلالت دارد بر اینکه هر کس تنگی یا گرانی در نقش خود یابد از حکم پیغمبر مؤمن نخواهد بود و کافر اسـت چه حکم او حکم خـدا است و شك در حکم خـدا شك در خدا است چنان که بعد از صـحت بودن علی از جانب خدا پس شك در تدبیر علی در امور شك در حکم علی است و شك در حکم علی شك در حکم خـدا است چه حکم او حکم خـدا است و شك در حکم خـدا شك در خدا است.

القصه افعـال فاعـل تابع اصل او است پس اگر علی (علیه السّلام) از جانب خـدا قائم باشـد افعال علی افعال خـدا است و بر مردم رضا و تسـلیم لازم است و رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) قتال را ترك کرد در روز حدیبیه و آن روزی بود که مشرکین منع کردند هدی و قربانی آن حضـرت را از خانـهٔ خـدا چه آن روز بی یـاور بود و چون اعوان خود را یـافت و قوی شـد محـاربه کرد چنان که در اول امر خـدا فرمود «فَاصْفَحِ اَلصَّفْحَ اَلْجَمِیلَ » ای پیغمبر در گذر از قتال ایشان درگذشتی نیکو پس از آنکه آن جناب اعوان و انصار خود را یافت فرمود «فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اُحْصُرُوهُمْ وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ» چون ماههای حرام بگذشت و اعوان و انصار در گرد تو جمع شدند بکشـید مشـرکین را هر جا بیابید ایشان را در حل و در حرم و در اشـهر حرم یا در غیر آن و بگیرید ایشان را با سیری و باز دارید ایشان را از طواف مسـجد الحرام و منع کنید ایشان را از تصـرف در بلاد سـلام و بنشـینید برای قتل و اسـرایشان بر هر ممر یعنی راهها را بر ایشان بسـته گردانیـد تا در شـهرها و قریه ها در آینـد «مترجم گوید» غرض از این حکایت اظهار این مطلب است که رسول خدا تا اعوان و انصار نیافت مأمور نشـد بمقاتله و مجادله با قوم کفار و علی بن ابی طالب نیز چون او را یار و یاوری نبود با عمر و ابی بکر و عثمان در مقام قتال و جدال بر نیامد اما در زمان معویه او را یار و انصار از فرزندان و برادران و شیعیان زیاده بود از این جهت راه قتال و جدال پیمود.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت هر گاه تو پنداری که امامت علی (علیه السّلام) از جانب خداوند بود و واجب الاطاعه بود پس چرا از برای پیغمبران جایز نشـد مگر تبلیغ احکام الهی و دعوت مردم بسوی خـدا اما از برای علی (علیه السّلام) جایز شد ترك کند آنچه را مأمور بود مثل دعوت مردم بسوی اطاعت خدا مأمون گفت علت این مطلب آنست که ما گمان نمیکنیم که علی (علیه السّلام) مأمور بتبلیغ شـد چه آن صـفت مخصوص برسول است و لیکن آن بزرگوار علامتی در میان خـدا و مردم قرار داده شـد یعنی ولایت او جداکنندهٔ میان حق و باطل قرار داده شد

پس هر کس پیروی او کرد مطیع شـد و هر کس مخـالفت کرد و ولاـیت او را قبول نکرد عاصـی شـد و اگر اعوان و انصار یافتی که بسـبب ایشـان قوت گرفتی مجاهـده لازم بودی و اگر اعوان و انصار نیافتی مجاهـده لازم نیست و ملامت بر مردم است که یاری او نکردنـد و هیچ ملامتی بر او نیست زیرا که مردم مأمور شدنـد باطاعت او در حالتی که باشـند و آن بزرگوار مأمور نشد بمجاهده مگر بقوت و طاقت جدال که یاری اعوان و انصار باشد پس او بمنزلت خانهٔ خدا است که بر مردم حکم شده است حج آن خانه کنند پس اگر حج کردند تکلیف خود را ادا کردند و اگر حج نکردند ملامت بر ایشان است کسـی دیگر از اصحاب کلام گفت هر گاه بالاضطرار واجب شد که ناچار باید واجب – الاطاعه باشد پس از کجا بالاضـطرار واجب شد که باید علی (علیه السّلام) باشد مأمون گفت از این جهت که خداوند مجهول را واجب نمیکنـد و واجب شـده متمنع نخواهـد بود و اگر واجب شـده مجهول باشـد متمنع است پس لا بد رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) باید راهنمائی کنـد بر واجب و آن را بنمایـد تا اینکه عـذر از میان خـدا و بندگان برطرف شود آیا می بینی که اگر خدا بر مردم روزهٔ یکماه واجب کنـد و اعلاـم نکنـد که این مـاه کـدام یك از آن ماههاست و علامتی از برای آن قرار ندهـد و بر مردم واجب باشـد که آن ماه را بعقول خود اسـتخراج کنند تا اینکه مقصود خدا را بیابند و در واقع نفس الامر بآن برسند پس مردم در این وقت از رسول و بیان کنندهٔ آن بی نیاز خواهند بود و احتیاج بامامی که این خبر را از رسول نقل کنـد نخواهـد داشت یعنی وجود حجت از برای تعیین اشـیاء و تشـخیص آنست از جانب پروردگار پس باید رسول خدا تعیین امام کرده باشد و علی (علیه السّلام) را معین کرده.

کسـی دیگر از اصـحاب کلام گفت از کجا واجب گردانیدی که پیغمبر هنگامی که علی (علیه السّلام) را دعوت کرد بالغ بود زیرا که گمان مردم اینست که علی (علیه السّلام) در هنگامی که دعوت شـد بـدین اسـلام طفل بود نه حکم و نه تکلیف کردن بر او جایز بود و نه بمرتبه مردان رسـیده بود مـأمون گفت از این جهت که خالی از این نیست که در آن وقت یا علی از کسانی بود که صـلاحیت داشت پیغمبر نزد او فرسـتد و او را دعـوت کنـد پس اگر چنین بود طـاقت تحمـل تکلیف داشت و بر ادا کردن واجبـات قوت داشت و یـا از کسـانی بود که این صلاحیت نداشت پس پیغمبر مصداق این آیه شـریفه واقع خواهد شد که خدا فرمود «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ اَلْأَقٰاوِيلِ » «لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنٰا مِنْهُ اَلْوَتِينَ » و اگر افترا کند محمد (صـلّی الله علیه و آله) و دروغ بندد بر ما بعضـی سـخنان را چنان که زعم بعضی از کافرانست هر آینـه بگیریـم دست راست او را پس بـبریم از او رگ دل او را که متصـل است بگردن او و این تصـور از هلاـك او است یعنی او را به قتل آوریم بشدت تمام مقصود اینست که اگر پیغمبر بر علی (علیه السّلام) تکلیف قرار داده باشد و حال اینکه غیر مکلف باشد پس بر خدا افترا بسته باشد زیرا که خدا از برای غیر بالغ تکلیف

قرار نداده است پس بمقتضای گفته خود باید بقتل رسیده باشد علاوه بر این لازم آید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از جانب خدا بندگان خدا را تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و این محال و ممتنع الوجود است و حکیم امر بآن نکند و رسول راهنمائی بآن نکند و مرتبه خداوند بلند است از اینکه امر بمحال کند و شأن رسول اجل است از اینکه امر کند بخلاف ممکن الوجود در حکمت حکیم حقیقی چون مأمون سخن باینجا رسانید جمیع آن قوم ساکت شدند.

مأمون گفت شما از من سؤال کردید و بر من نقص کردید و جواب دادم آیا من از شما سؤال کنم یا نه گفتند بلی گفت آیا امت باجماع از پیغمبر روایت نکرده اند که آن جناب فرمود هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد در روز قیامت شکم او را پر از آتش کنم گفتند بلی روایت کرده اند گفت از آن جناب روایت کرده اند که هر کس معصیت خدا کند خواه آن معصیت صغیره یا کبیره باشد پس آن معصیت را دین خود فرا گیرد و بر آن معصیت اصرار داشته باشد تا بمیرد مخلد و جاوید خواهد بود در میان طبقات جهنم گفتند بلی روایت کرده اند گفت پس خبر دهید مرا از مردیکه مردم او را اختیار کنند و او را خلیفه قرار دهند آیا جایز است باو گویند خلیفه رسول خدا و از جانب خدا و حال اینکه پیغمبر او را خلیفه قرار نداده باشد پس اگر گوئید بلی مکابره کنید یعنی غرض شما مجادله در سخن است و واقعیت ندارد و اگر بگوئید جایز نیست لازم آید که ابو بکر نه خلیفه رسول خدا باشد و نه از جانب خدا و شما دروغ بسته باشید بر پیغمبر خدا و در معرض این خواهید بود که پیغمبر از برای شما علامتی قرار داده است که داخل آتش خواهید شد و خبر دهید مرا که در کدام قول خود راستگوئید آیا در اینکه بگوئید پیغمبر وفات کرد و کسی را معین نکرد خلیفه او باشد یا در اینکه به ابو بکر گوئید یا خلیفة رسول الله پس اگر در هر دو قول راستگو باشید این ممکن الوجود نباشد زیرا که این دو قول متناقض است و اگر در یکی از این دو قول راستگو باشید دیگری باطل و دروغ خواهد بود پس از خدا بترسید و بواقع امر نظر کنید و تقلید را واگذارید و از شبهات اجتناب کنید بخدا قسم است که حقتعالی قبول نکند مگر از بندهٔ که نیاید مگر از راه عقل خود و داخل نشود مگر در چیزی که بداند حق است و ریب شك است و باقی بودن بر شك کفر است و صاحب آن مستحق آتش است و خبر دهید مرا آیا جایز است کسی از شما بندهٔ را بخرد و چون آن بنده را خرید آن بنده مولای او شود و مشتری عبد آن بنده شود گفتند این جایز نیست گفت پس چگونه جایز است که شما از روی هوای نفس و میلهای خود بر کسی اجتماع کنید و او را خلیفه قرار دهید و خلیفه شما شود و حال آنکه شما او را ولی خود قرار داده باشید آیا شما خلیفه های او نخواهید بود بلکه شما او را خلیفه قرار داده اید و میگوئید خلیفه رسول خدا است و چون بر او غضب کنید او را بکشید چنان که عثمان بن عفان کشته شد گویندهٔ از ایشان گفت امام وکیل مسلمانان است و چون از او راضی باشند او را ولی خود

قرار دهنـد و هر گاه از او راضـی نباشـند و بر او غضب کننـد او را عزل کنند مأمون گفت مسـلمانان و بندگان و بلاد از کیست گفتند از خدا است گفت پس خدا از غیر خود سـزاوارتر است باینکه وکیل قرار دهد بر بندگان و بلاد خود زیرا که امت اجماع کرده اند بر اینکه هر کسـی در ملك خود غیر خود ضرری احداث کند ضامن است و او را نمیرسد که در ملك غیر خود تصرف کند پس اگر تصرف کند گناهکار است و بایـد غرامت آن را بکشـد پس از آن گفت خبر دهیـد سـر از اینکه پیغمبر در هنگـامی که وفات کرد آیا کسـی را خلیفه قرار داد یا نه گفتند کسـیرا خلیفه خود قرار نـداد گفت ترك این عمـل آیا هـدایت بود یا ضـلالت گفتنـد هـدایت بود گفت پس بر مردم واجب است هـدایت را متابعت کنند و از ضلالت بیکسو شوند و راه ضلالت را نه پیمایند گفتند مردم چنین کردند گفت پس چرا مردم بعد از آن بزرگوار خلیفه قرار دادنـد و حـال اینکه آن بزرگوار خلیفه تعیین نکرد و این عمـل را ترك کرد پس بنـا بر این ترك این فعـل از او ضـلالت است و محـال اسـت ضلالتی که خلاف هـدایت است هدایت باشد و اگر ترك این فعل هدایت باشد پس چرا ابو بکر طلب کرد عمر را از برای خلافت و پیغمبر کسـی را از خلافت طلب نکرد و کسی را معین ننمود و عمر قرار داد که مسلمانان بعد از او شوری کنند و در این عمل مثل ابو بکر نکرد که کسـی را بخصوص معین بکنـد پس عمـل او بـا ابو بکر مخـالف یـك دیگر است زیرا که ابو بکر خلیفه معین کرد پس بنا بر این شـما گمان میکنید که پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) خلیفه قرار نداد و ابو بکر خلیفه قرار داد و عمر مثل پیغمبر ترك نکرد خلیفه قرار دادن را بزعم شما و مثل ابو بکر خلیفه قرار نـداد بلکه عملی دیگر غیر از عمل این دو نفر کرد که قرار داد بعد از خود شوری کنند پس مرا خبر دهید کدام یك از این اعمال را صواب می بینیـد اگر فعل پیغمبر را صواب می بینید عمل ابو بکر را خطا دانسـته اید «مترجم گوید» بلکه عمل عمر نیز در این صورت خطـا خواهـد شـد و همچنین است قول در بقیه سـخنان یعنی اگر عمل ابو بکر را صواب میدانیـد بایـد عمل پیغمبر و عمر را خطا بدانیـد و اگر عمل عمر را صواب دانیـد بایـد عمل پیغمبر و ابو بکر را خطا دانید و خبر دهید مرا کدام یك از این دو عمل افضل است عمل پیغمبر که بزعم شـما کسی را خلیفه قرار نداد یا عمل طائفه که خلیفه تعیین کردند و آیا جایز است که ترك این عمل از پیغمبر هدایت باشد و فعل این عمل از غیر نیز هدایت باشد پس هدایت ضد هدایت است پس ضلالت در کجا است بنا بر این فرض و خبر دهید مرا که آیا بعد از پیغمبر باختیار جمیع صـحابه از زمان وفات پیغمبر تاکنون کسـی ولی و صاحب اختیار شده است پس اگر بگوئید کسـی باختیار جمیع صحابه ولی و صاحب اختیار نشـده است لازم آوردیـد که تمام مردم بعد از پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) عمل گمراهی کرده باشـند و اگر بگوئیـد کسـی باختیار جمیع صـحابه ولی و صاحب اختیار شـده است امت را تکـذیب کرده ایـد و باطل گردانیده است این قول شـما که میگوئید باختیار جمیع صحابه بوده است این مطلب را که باختیار صحابه بوده است

و حـال اینکه این مطلب یقین الوقوع است یعنی اختیـار بعض صـحابه مسـلم است زیرا که لاـ اقـل از این است که علی (علیه السّلام) و سلمـان و ابو ذر و مقـداد در آن اتفـاق نبوده انـد و لاـ محـاله علی (علیه السّلام) نبوده است و خبر دهیـد مرا از قول خـدا «قُلْ لِمَنْ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ » آیا راست است یا دروغ گفتنـد راست است گفت آیا سوای خدا از خدا نیست و حال اینکه خدا سوای خود را احداث کرده و بوجود آورده است آیا سوای خدا مالك سوای خود نیست گفتند بلی هست گفت پس در اقرار باین مطلب است بطلان آنچه شما لازم آوردید از اینکه خود اختیار خلیفه نمودید و واجب دانستید اطاعت او را در وقت اختیار شما او را و او را خلیفهٔ رسول خدا مینامید و حال اینکه شـما او را خلیفه کرده ایـد و چون بر او غضب کنیـد و بخلاف میل شـما عمل کنـد عزلش کنیـد و چون در این وقت که بر او غضب کردید امتناع از عزلت جوئی کند او را بقتل آورید وای بر شـما افترا می بندید بر خدا دروغ را که در فردای قیامت و بال آن را ملاقات خواهیـد کرد در وقتی که در پیشـگاه حضور الهی بایستیـد و در وقتی که برسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) وارد شویـد و حال اینکه بر او دروغ بسـته باشـید از روی عمد با اینکه آن جناب بشما اعلام کرده است که هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد مقعد او پر از آتش شود پس از آن مأمون روی خود را بقبله کرد و دسـتهای خود را بلند کرد و گفت پروردگارا من این قوم را نصـیحت کردم پروردگارا من این قوم را ارشاد کردم پروردگارا آنچه بر من واجب بود از گردن خود بیرون کردم پروردگارا من ایشان را در شك و ریب وانگذاشـتم پروردگارا بسـبب تقرب جسـتن بسوی تو تقدیم علی (علیه السّلام) را بعد از پیغمبر تو محمد (صـلّی الله علیه و آله) بر جمیع خلق دین خود گفتم چنان که رسول تو علیه و علی اله السـلام ما را بـدان امر کرده بود راوی گویـد پس از آن ما متفرق شـدیم و بعـد از آن اجتماع نیافتیم تا مأمون وفات کرد.

محمـد بن احمد بن یحیی بن عمران اشـعری گوید که در حدیث دیگر است که راوی گفت بعد از این سـخنان مأمون آن قوم ساکت شدند مـأمون گفت از چه جهت سـاکت شدیـد گفتنـد چیزی نمیـدانیم بگوئیم گفت مرا این حجت بر شـما کافی است پس از آن امر کرد آنها را اخراج کردنـد راوی گوید ما از نزد مأمون بیرون شدیم در حالتی که متحیر و شـرمسار بودیم پس از آن مأمون روی بفضل بن سـهل کرد و گفت این سـخنان که این قوم گفتنـد نهایت آن چیزی بود که نزد این قوم بود پس گمان کنندهٔ را گمان نرسد که جلالت من مانع شد از اینکه بر من نقض کنند و الله الموفق للخیرات.

«باب چهل و پنجم» «در ذکر اخباری که از آن جناب وارد شده است در جهت دلائل حضرات ائمه علیهم السلام که بچه جهت بر هر مطلب راه یابند و در رد بر غلاة و مفوضه لهم الله»

از حسن بن جهم مروی است که گفت روزی در مجلس مأمون حاضر شدم و علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در نزد او بود و فقها و اهل کلام از فرقه های مختلفه در آن مجلس اجتماع یافته بودند پس بعضی از آنها از آن بزرگوار سؤال کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله بچه چیز تصحیح میتوان کرد امامت را از برای مدعی امامت فرمود بنص و دلیل عرض کرد پس راه یافتن امامت امام در چیست فرمود در علم او و مستجاب شدن دعای او عرض کردم وجه اخبار شما بچیزهائی که بعد از این واقع می شود چیست فرمود بسبب عهدیست که از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) با ما معهود است یعنی بسبب آن صحیفه ای است که از رسول خدا بما رسیده است و علم ما کان و یکون در آن ثبت است عرض کردم پس وجه اخبار شما از آنچه در قلوب مردم است چیست فرمود آیا قول رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بتو نرسیده است که از فراست مؤمن بپرهیزید که او بنور خدا نظر میکند عرض کردم بلی فرمود پس نیست مؤمنی مگر آنکه او را فراستی است که بآن نظر میکند بنور خدا بر مقدار ایمان خود و مبلغ استبصار و بینش و دانش خود همانا حقتعالی جمع کرده است از برای ما ائمه آن مقدار فراست که در جمیع مؤمنان پراکنده کرده است و حقتعالی در کتاب محکم خود فرموده است «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ » همانا در هلاك قوم لوط نشانها است از برای صاحبان فراست و اول متوسمین و صاحبان فراست رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) است پس از آن امیر المؤمنین (علیه السّلام) بعد از آن جناب است و بعد از آن حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین (علیه السّلام) است تا روز قیامت راوی گوید پس از آن مأمون روی بآن جناب کرد و عرض کرد یا ابا الحسن زیاده بر این بیان فرما از آنچه حقتعالی از برای شما اهل بیت قرار داده است حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود حقتعالی همانا ما را بروح مقدس و مطهری مؤید ساخته

است و آن روح فرشته نیست و با احدی از کسانی که این دار فانی را وداع کردند نبوده است مگر با رسول خدا و با ائمه که یاری میکند و اعانت مینماید ایشان را و آن عمودی است از نور که میان ما و میان خدا است مأمون بآن جناب عرض کرد یا ابا الحسن بمن رسیده است که قومی در حق شما غلو میکنند و از حد شما تجاوز میکنند حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود حدیث کرد از برای من موسی بن جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی از پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السّلام) که آن جناب فرمود رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرمود بلند نکنید مرا در بالای حق من چه حقتعالی مرا بندهٔ خود قرار داد پیش از آنکه مرا پیغمبر قرار دهد و حق تعالی فرموده «مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اَللّٰهُ اَلْكِتٰابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنّٰاسِ كُونُوا عِبٰاداً لِي مِنْ دُونِ اَللّٰهِ وَ لٰكِنْ كُونُوا رَبّٰانِيِّينَ بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ اَلْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَ لاٰ يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا اَلْمَلاٰئِكَةَ وَ اَلنَّبِيِّينَ أَرْبٰاباً أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ » هرگز نبوده باشد و نسزد مر آدمی را بآن که بدهد خدا او را انجیل و فهم آن با علم حلال و حرام و سایر احکام شریعت و پیغمبری پس آن کس بمردمان گوید یعنی بامت خود که شما بندگان و پرستندگان من باشید نه پرستندگان خدا و لکن کاملان در علم و عمل دینی و راستان در خداشناسی یا متمسك بامور دینیه باشید بجهت اینکه از روی اخلاص کتابی که از نزد حقتعالی فرود آمده است بیکدیگر بیاموزید و بسبب آنکه پیوسته بخوانید آن کتاب را و درس آن گوئید و نیز سزاوار نباشد و نسزد که او را حقتعالی پیغمبری دهد و او امر کند شما را باینکه فرا گیرید فرشتگان را و پیغمبران را خدایان آیا میفرماید آن پیغمبر شما را بپوشیدن حق و شرك آوردن بعد از آنکه شما مسلمانان و گردن نهندگان مر دین اسلام باشید و علی (علیه السّلام) فرموده است که در حق من دو نفر هلاك شوند و مرا گناهی نباشد یکی دوست دارندهٔ بحد افراط و دیگری دشمن دارندهٔ بحد افراط و ما بیزاری میکنیم و بخدا پناه میبریم از کسی که در حق ما غلو کند و ما را بلند کند در بالای حد ما مثل بیزاری جستن عیسی بن مریم (علیهما السّلام) از نصاری چه حقتعالی فرموده است «وَ إِذْ قٰالَ اَللّٰهُ يٰا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اِتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ قٰالَ سُبْحٰانَكَ مٰا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مٰا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مٰا فِي نَفْسِي وَ لاٰ أَعْلَمُ مٰا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلاّٰمُ اَلْغُيُوبِ مٰا قُلْتُ لَهُمْ إِلاّٰ مٰا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مٰا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّٰا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».

و یاد کن ای محمد که چون خدا بعیسی گفت ای عیسی بن مریم تو گفتی مردمان را که فرا گیرید مرا و مادر مراد و خدا بدون خدای بحق عیسی عرض کرد تنزیه میکنم تو را از شرك تنزیه کردنی نسزد و نشاید مرا که بگویم آن چیزی را که سزاوار نباشد مرا گفتن آن اگر بوده ام و گفته ام آن را پس تو دانستهٔ آن را تو میدانی آنچه پنهان میکنم در نفس خود همچنان که تو میدانی آنچه آشکارا میکنم و من نمی دانم آنچه در ذات تست یعنی آنچه اخفا کنی از معلومات خود بدرستی که تو دانای پوشیده هائی نگفتم امت خود را مگر آنچه تو امر کردی بآن که بایشان بگویم که بپرستید خدای را که پروردگار من و پروردگار شما است یعنی مربوب و مخلوق تو ام نه خالق و رب و بودم من بر اقوال و افعال ایشان گواه مادامی که بودم در میان ایشان پس آن هنگامی که مرا گرفتی و بآسمان بردی تو نگهبان بر ایشان و عالم باحوال ایشان بودی و تو بر همه چیزها گواهی و نیز حقتعالی فرمود «یَسْتَنْکِفَ اَلْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّٰهِ وَ لاَ اَلْمَلاٰئِکَةُ اَلْمُقَرَّبُونَ » و هرگز ننگ و عار ندارد مسیح از آنکه باشد بنده مر خدای را و نه آنکه عار داشته باشند فرشتگان مقربان درگاه احدیت از آنکه بندهٔ خدا باشند و نیز حقتعالی فرموده است «مَا اَلْمَسِیحُ اِبْنُ مَرْیَمَ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ کٰانٰا یَأْکُلاٰنِ اَلطَّعٰامَ » نیست مسیح پسر مریم یعنی عیسی که او را خدا مینامند مگر فرستاده خدا بدرستی که پیش از او فرستادگان خدا بودند و مادر او مریم کثیر الصدق بود چه تصدیق بجمیع انبیا و بآیات ربانی میکرد بودند این پسر و مادر که طعام میخوردند و در معنی اینست که تغوط میکردند و کسی که ادعا کند از برای پیغمبران خدائی را یا ادعا کند از برای ائمه (علیهم السّلام) خدائی را یا پیغمبری را یا از برای غیر ائمه امامت را پس ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم، مأمون گفت یا ابا الحسن پس چه میگوئی در رجعت امام رضا (علیه السّلام) فرمود که رجعت حق است چه آن در امتهای سابقه بوده است مطابق نعل بنعل و پر تیر به پر تیر یعنی هیچ تفاوتی از این جهت ندارند و پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرموده است که چون مهدی از اولاد من خروج کند عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و عقب سر او نماز کند پس آن جناب فرمود در ابتدای امر اسلام غریب بود و بزودی عود کند و غریب باشد پس خوشا بحال غربا عرض کردند یا ابن رسول الله پس چه نوع خواهد شد فرمود پس از آن حق باهل حق برگردد. پس مأمون عرض کرد یا ابا الحسن چه میفرمائی در قائلین بتناسخ حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود کسی که قائل است بتناسخ کافر است بخداوند عظیم و تکذیب کننده است بهشت و جهنم را «مترجم گوید» قائل بتناسخ کسی است که قائل است بتعلق ارواح بعد از خرابی اجسام باجسام دیگر و تفرق ارواح از آن اجسام پس بنا بر این ارواح در این عالم متردد است در اجسام عنصریه مأمون عرض کرد چه میفرمائی در

چیزهائی که مسخ شده است حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود که اینها که مسخ شدند که حقتعالی بر ایشان غضب کرده و آنها را مسخ کرده است و سه روز بعـد از مسـخ زنـده بودند و بعد از سه روز مرده اند و نسـلی از آنها بوجود نیامده است پس از منسوخات آنچه در دنیا است از بوزینگـان و خوکـان و غیر اینهـا از آنچه اسم منسوخ بر آن صـادق باشـد شبیه و ماننـد منسوخ است و خوردن آنها حلال نیست و انتفاع بآنها جایز نیست مأمون عرض کرد یا ابا الحسن خداونـد مرا بعد از تو باقی ندارد بخدا قسم که علم صـحیح یافت نمیشود مگر در نزد اهـل این بیت و بسوی تو منتهی شـده است علوم پـدران تو پس خداونـد تو را از اسـلام و اهـل آن جزای خیر دهـد یعنی از جهت تحمل مشـقات اسـلام و دین حسن بن جهم گویـد چون حضـرت رضا (علیه السّلام) از آن مجلس برخاست من در عقب او روان شدم و چون بمنزل خود رسـید من بر او وارد شـده و بـاو عرض کردم یـا ابن رسول الله حمـد مخصوص خداونـدی است که عطا فرموده بتو نیکی رأی و عقیده امیر المؤمنین آنچه را که وی را واداشـته بر آنچه من دیدم از اکرام کردن تو و قبول نمودن قول تو آن بزرگوار فرمود ای پس جهم فریب ندهد ترا آنچه ملاقات کردی از گرامی داشتن من و طلب شنیدن قول من همانا او بزودی مرا بزهر شهید کند و بر من ستم کند و من مطلب را میـدانم بعهدی که با من معهود است از پدران من از رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) و تا زنده ام آن را مخفی دار حسن بن جهم گوید که من این حـدیث را باحدی نگفتم تا اینکه حضـرت رضا (علیه السّلام) در طوس بزهر شـهید شد و مدفون شد در خانهٔ حمید بن قحطبهٔ طائی در قبه که در آن قبه قبر هارون الرشید بود و آن جناب را بیك طرف قبر دفن کردند

از حسـین بن خالد صـیرفی مروی است که گفت حضـرت ابو الحسن الرضا فرمود هر کسـی قائل بتناسخ شود کافر است پس از آن فرمود خدا لعنت کند غلاة را یعنی کسانی که در حق علی (علیه السّلام) غلو کردند و بخدائی او قائل شدند یا درجه ما را زیاده از حد بلند کردند کاش یهودی بودنـد کاش مجوس بودنـد کاش نصاری بودنـد کاش طائفـهٔ از قـدریه بودند که آنها را معتزله گویند و قائلند بتفویض خداوند افعال بنـدگان را بایشان و حوادث را بغیر قدرت خدا دانند کاش طایفهٔ مرجئه بودند که آنها را اشاعره گویند و افعال را منسوب به خدا دانند و لازمـهٔ قول ایشـان بطلان ثواب و عقاب است کاش حروریه بودنـد که طائفه از خوارجنـد یعنی غلاة از جمیع این طوایف بدترنـد پس از آن فرمود با ایشان ننشینید و تصدیق قول ایشان نکنید و از ایشان بیزاری جوئید که خدا از ایشان بیزار است

از یاسـر خادم مروی است که گفت بحضـرت رضا (علیه السّلام) عرض کردم چه میگوئی در تفویض یعنی در قومی که قائلند باینکه خدا محمـد (صـلّی الله علیه و آله) را خلق کرد و خلقت دنیا را تفویض باو فرمود پس محمد (صـلّی الله علیه و آله) خالق دنیا و ما فیها اسـت حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود که خدا امر

دین پیغمبر را بـاو تفویض کرد و فرمود «مٰا آتٰاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» آنچه رسول از برای شـما مردم آورد و امر بآن کرد اخـذ کنیـد و آنچه از آن نهی کرد قبول نهی کنیـد اما خلقت و رزق تفویض به پیغمبر نشده است چه که حقتعالی میفرماید «اَللّٰهُ خٰالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ » خدا آفریننده هر چیزی است و میفرماید «اَللّٰهُ اَلَّذِي خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ هَلْ مِنْ شُرَکٰائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذٰلِکُمْ مِنْ شَيْ ءٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ عَمّٰا یُشْرِکُونَ » خدای بحق آن کس است که آفرید شما را در وقتی که معدوم صرف بودید پس روزی داد شما را مادامی که زنده بودید پس بمیراند شما را بوقت انقضای اجل پس زنده گرداند شما را در روز قیامت برای جزای عمل آیا هست از شریکهای شما یعنی بتان که بزعم شما شریك خدایند کسی که بکند از این خلق و رزق و اماته و احیا از هر چیزی تا بدان سبب او را پرستش توانکرد، پاك و منزه است خدا و برتر است از آنچه شرك میاورند بوی.

از ابی هاشم جعفری مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) سؤال کردم از غلاة و مفوضه فرمود غلاة کافرند و مفوضه مشرکند هر کسـی که با ایشان مجالست یا آمیزش کنـد یا بخورد یا بیاشامد یا مواصـلت کند یا تزویج کند بایشان یا از ایشان تزویج کند یا ایشان را امین داند بر امانت یا حدیث ایشان را تصدیق کند یا ایشان را اعانت کند بیك جزء از کلمهٔ از ولایت خدا و رسول و ما اهل بیت، از ولایت ما اهل بیت بیرون رود.

از ابو صلت هروی مروی است که گفت بحضرت رضا عرض کردم یا ابن رسول الله در شهر کوفه قومی هستند که گمان میکنند که در نماز پیغمبر (صـلّی الله علیه و آله) سـهو واقع نمیشـد فرمود دروغ گفتنـد خـدا آنان را لعنت کند همانا کسـی که سـهو نمیکند خدائی است که خدائی غیر او نیست من عرض کردم یا ابن رسول الله در میان ایشان قومی هستند که گمان میکنند که حسین بن علی کشته نشد بلکه حنظلة بن سـعد شامی شبیه بر او شـد و او را کشـتند و حسـین (علیه السّلام) بلند شد بسوی آسـمان چنان که عیسـی بن مریم (علیهما السّلام) بآسـمان بلنـد شـد و باین آیـهٔ شـریفه دلیل می آورنـد «وَ لَنْ یَجْعَلَ اَللّٰهُ لِلْکٰافِرِینَ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً» هرگز خـدا قرار نداده است راهی مر کافران را بر مؤمنان فرمود دروغ گفتند غضب و لعنت خدا بر ایشان باد و کافر شدند بتکذیب ایشان پیغمبر خدا را در اخبار او باینکه حسین (علیه السّلام) بزودی کشـته خواهد شد بخدا قسم که حسـین (علیه السّلام) کشـته شد و کسانی که بهتر از او بودند چون امیر المؤمنین و حسن بن علی کشـته شدند و نیستیم ما ائمه مگر آنکه کشـته شویم و بخدا قسم که من بزهر کشـته شوم بمکر و خدعه کسـی که از برای من مکر میکند و این مطلب را من میدانم بعهدی که از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بسوی من معهود است که جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان بآن بزرگوار خبر داده است.

اما قول خـدا «وَ لَنْ يَجْعَلَ اَللهُ لِلْكٰافِرِينَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» مقصود حقتعالی اینست که میفرمایـد خدا از برای کافر بر مؤمن حجتی قرار نداده است یعنی کافر نمیتواند مؤمن را در دلیل ایمان مغلوب کند و او را دلیلی نباشد که بسبب آن ظفر یابد و بتحقیق که حقتعالی خبر داده است از کفاری که کشـتند پیغمبران را بغیر حق و با اینکه ایشان را کشـتند خـدا از برای ایشان بر پیغمبران خود راهی از راه حجت قرار نداد «مصنف گوید» احادیثی که در این معنی روایت کرده ام در کتاب ابطال الغلو و التفویض ثبت و ضبط کرده ام.

«باب چهل و ششم» «در ذکر اخباری که دلالت دارد بر امامت آن جناب»

از عمر بن یزیـد مروی است که گفت من نزد ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) بودم که آن بزرگوار محمد بن جعفر بن محمد را ذکر کرد و فرمود من بر خود قرار داده ام که سـقف یـك خـانه بر من و او سـایه نینـدازد یعنی بـا او در یك موضع ننشـینم من در قلب خود خیال کردم حضـرت رضا (علیه السّلام) که ما را امر باحسان و صله رحم میکند چگونه این گفتگو نسبت بعم خود میکند چون من این خیال در قلب خود کردم آن بزرگوار روی مبـارك خود را بمن کرد و فرمود این هم از احسـان و صـله است زیرا که عم من چون نزد من آیـد پس از آن در حق من هر چه بمردم گویـد او را تصـدیق میکننـد و هر گـاه او داخـل بر من نشود و من داخل بر او نشوم هر چه در حق من بگویـد قول او مقبول نیست و کسی تصدیق آن را نمیکند.

دلالت دیگری: از محمد بن عیسـی بن عبید مروی است که گفت محمد بن عبد الله طاهری بحضرت رضا (علیه السّلام) نوشت و از غم و اندوه خود شـکایت نوشت که من از عمال سـلطان هستم و مرتکب امر دیوانی میشوم و عمل وصیتی هم در دست من است حضرت رضا (علیه السّلام) باو نوشت اما وصیت کفایت کرده شدی امر آن را یعنی بس است ترا از تو برطرف خواهد شد چون این نوشته را زیارت کرد مفهوم و مهموم شـد و پنداشت که این عمل وصـیت از او گرفته می شود و ندانست غرض حضـرت مردن او است و بعد از بیست روز مرد «مترجم گویـد» در بعضـی از نسخ عم بعین مهمله است و بنا بر این صورت شـکایت کرده است از عم خود که متولی عمل سـلطان بوده است و متلبس بامر دیوانی بوده خود این مرد وصی او بوده است آن بزرگوار نوشتند که امر وصیت ترا کفایت کرد.

دلالت دیگری: از محمد بن عبید اللّه قمی مروی است که گفت من در نزد حضرت رضا

(علیه السّلام) بودم که عطش شدیدی بر من غلبه کرده بود و من ناخوش میداشتم که در آن مجلس آب طلب کنم آن بزرگوار آب طلب کرد و چشید و بمن عطا کرد و فرمود ای محمد بیاشام این آب را که آب سردی است من آب را گرفتم از آن جناب و آشامیدم.

دلالت دیگری: از ابی الحسن الطیب مروی است که گفت چون حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وفات کرد حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) داخل بازار شد و سگی و برهٔ و خروسی خرید و چون کسی را که هارون واداشته بود که احوالات حضرت رضا (علیه السّلام) که داعیهٔ امامت داشت باو بنویسد بهارون نوشت که حضرت رضا (علیه السّلام) خود در بازار رفت و اینها را خرید هارون گفت که ایمن شدیم از طرف او چه کسی که داعیهٔ امامت داشته باشد خود متحمل این گونه امور نخواهد شد و زبیری بهارون نوشت که علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در خانه خود را گشوده است و مردم را بخود دعوت میکند هارون گفت تعجب است از این واقعه مینویسند که علی بن موسی (علیهما السّلام) سگ و بره و خروس خرید و بعد از آن مردم را بخود دعوت میکند

دلالت دیگری: از ابی الحسن الصائغ از عم او مروی است که گفت من با حضرت رضا (علیه السّلام) بیرون رفتم و تا خراسان همراه او بودم و با حضرت رضا (علیه السّلام) مشورت کردم در قتل رجاء بن ابی ضحاك که آن جناب را بخراسان آورد پس آن جناب مرا از این خیال نهی کرد و فرمود آیا میخواهی نفس مؤمنی را بعوض نفس کافری بقتل آوری «مترجم گوید» که از این کلام حسن حال رجاء بن ابی ضحاك معلوم می شود و مقصود اینست که کسی دیگر باعث این عمل شده است تو میخواهی رجاء را بعوض او بقتل آوری راوی گوید که چون آن جناب باهواز رسید فرمود نیشکری از برای من جستجو کنید بعضی از اهل اهواز که آنها را عقلی نبود گفتند که این مرد اعرابی است و نمیداند که در فصل تابستان نی یافت نمیشود پس بآن جناب عرض کردند ای سید ما نی در این وقت پیدا نمیشود بلکه در فصل زمستان پیدا می شود و آن جناب فرمود جستجو کنید که بزودی آن را بیابید اسحق بن ابراهیم گفت بخدا قسم که طلب نمیکند سید من مگر موجود را پس از آن بجمیع نواحی و اطراف فرستادند تا اینکه زراعتکاران اسحق آمدند و گفتند نزد ما پیدا می شود و ما ذخیره کرده ایم آن را از برای بذر که بعد از این زراعت کنیم پس این یکی از دلیلهای آن بزرگوار شد که علامت امامت او گردید و چون آن بزرگوار بمکانی رسید که آن را قتریه میگفتند یا اینکه بنزدیکی مأمون رسیده در حالت سجود از او شنیدم که میفرمود حمد مخصوص تست اگر ترا اطاعت کنم و مرا حجت نیست اگر تو را معصیت کنم و عملی از برای من و از برای غیر من نیست در احسان تو و مرا عذری نیست اگر بدی کنم و آنچه خوبی بمن رسد از جانب تست ای کریم بیامرز هر مرد مؤمن و زن مؤمنه را که در بلاد مشرق و مغرب زمین هستند راوی گوید که

چند ماه عقب سر آن بزرگوار نماز خواندیم و آن بزرگوار زیاد نکرد در نمازهای واجبی در رکعت اول بر حمد و سوره «إِنَّا أَنْزَلْنٰاهُ » یعنی غیر از این سوره سوره دیگر نخواند و در رکعت دوم بر حمد و «قُلْ هُوَ اَللّٰهُ »

از محمد بن داود مروی است که گفت من و برادرم در نزد حضـرت رضا (علیه السّلام) بودیم که بناگاه کسـی آمد و آن بزرگوار را خبر داد باینکه زنـخ محمد بن جعفر (علیهما السّلام) را بسـتند یعنی وفات کرد حضـرت ابو الحسن (علیه السّلام) برخاست و روان شد و ما با او رفتیم دیدم که دو طرف زنخ او را بسـته بودند و اسـحق بن جعفر و اولاد و جمعیت آل ابو طالب گریه میکردند پس حضـرت ابو الحسن در بالین سـر او نشـست و نظر بر وی او کرد و تبسم کرد و کسانی که در مجلس بودند این مطلب را ناخوش داشـتند و بعضـی از آنها گفت که حضـرت رضا (علیه السّلام) از روی شماتت بعم خود تبسم کرد راوی گوید که حضرت (علیه السّلام) بیرون رفت تا اینکه در مجلس نماز بخوانـد بعضـی از ما باو عرض کردیم خداونـد ما را فـدای تو کند ما از این جماعت در حق تو شـنیدیم چیزی را که از آن کراهت داریم در هنگامی که تبسم کردی حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود جز این نیست که من از گریـهٔ اسـحق تعجب کردم و حال اینکه بخـدا سوگند میخورم که اسحق پیش از محمد میمیرد و محمد بر او گریه میکند پس محمد با اینکه زنخ او را بسته بوده و خیال مردن او کرده بودند خوب شد و از مرض نجات یافت و اسحق وفات کرد.

دلالت دیگری: از یحیی بن محمد بن جعفر مروی است که گفت پدر من ناخوش شد بناخوشـی سـختی حضـرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) بعیادت او رفت و عم من نشسته بود و گریه میکرد و بر پدرم جزع سختی میکرد یحیی گوید که حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) روی بمن کرد و فرمود از چه سبب عم تو گریه میکند من عرض کردم بر پدرم میترسد از این حالت که می بینی یحیی گوید که حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) بمن توجه کرد و فرمود تراه اندوه و حزن فرو نگیرد که اسحق بزودی پیش از پدرت بمیرد یحیی گوید پدرم محمد از ناخوشـی نجات یافت و خوب شد و اسـحق وفات کرد «مصنف گوید» که این مطلب را آن جناب از علم منایا و بلایا دانست و در آن علم است مقدار عمرهای بیت آن بزرگوار و از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) باو ارث رسیده بود و از این قبیل است قول امیر المؤمنین (علیه السّلام) داده شدم علم منایا و بلایا و انساب مردم و فصل الخطاب که قرآن است.

دلالت دیگری: از محمد بن حسـین بن ابی خطاب مروی است که گفت حدیث کرد مرا اسـحق بن موسی و گفت که چون عم من محمد بن جعفر در مکه خروج کرد و مردم را بخود دعوت کرد و مردم او را امیر المؤمنین خواندند و بخلافت او بیعت کردند حضـرت رضا (علیه السّلام) داخل بر او شـد و من با آن جناب بودم پس آن جناب بعم خود فرمود ای عم پـدر و برادر خود را تکذیب نکن این عمل تو با تمام نخواهد رسید پس از آن بیرون رفت و من با او بمدینه بیرون

شـدم و در مدینه درنگ نکرد مگر اندکی تا اینکه جلودی آمد و با او ملاقات کرد و او را عزیمت داد پس محمد بن جعفر طلب امان کرد از جلودی و لباس سیاه پوشید و بر منبر بالا رفت و خود را از ادعای امامت خلع کرد و گفت که این امر خلافت مخصوص مأمون است و مرا در آن حقی نیست پس از آن بیرون رفت بسوی خراسان و در جرجان مرد.

از محمد بن اثرم مروی است که در مدینه یکی از ملازمان محمد بن سـلیمان علوی بود زمان ابی السـرایا یعنی سـردار لشـکر میگوید که اهل بیت محمـد بن سـلیمان و غیر ایشان بر گرد او جمع آمدند و با او بیعت کردند و باو گفتند که اگر نزد ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) فرستی و او هم با ما باشد و امر ما یکی باشد بسـیار خوب است محمد بن اثرم گوید که محمد بن سـلیمان گفت نزد او برو و سـلام مرا باو برسـان و بگو اهـل بیت تو اجتمـاع یافتنداند و دوست میدارنـد که تو با ایشان باشـی پس اگر مصـلحت میـدانی که نزد ما بیائی چنان کن میگوید که در خدمت آن حضرت آمدم و او در حمرا بود پس آنچه پیغام داده بود و مرا بدان سبب فرستاده بود رسانیدم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود سـلام مرا باو برسان و بگو چون بیست روز گذشت من نزد تو می آیم ابن اثرم میگوید که من نزد محمد بن سلیمان آمدم و آنچه آن جناب پیغام داده بود رسانیدم و ما چند گاهی دیگر مکث کردیم چون روز هیجدهم شد ورقاء سر عسگر جلودی آمد و با ما مقاتله کرد و مـا فرار کردیم و من بجانب صوران که نزدیك مـدینه است فرار کردم ناگاه شـنیدم که هاتفی مرا فریاد میکنـد و یا اثرم میگویـد چون بجانب او نگران شدم دیدم حضـرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) بود و میفرمود بیست روز گذشت با نه و محمد بن سلیمان که خروج کرد محمد بن سلیمان داود بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السّلام) بود.

دلالت دیگری: از معمر بن خلاد مروی است که گفت ریان بن صـلت که فضل بن سـهل او را ببعضـی از نواحی خراسان فرسـتاده بود در مرو بمن گفت که دوست میدارم که اذن از برای من حاصل کنی از حضـرت ابی الحسن و من بر آن جناب سـلام کنم و دوست میدارم که مرا از جامهای خود بپوشانـد و از آن دراهم که سـکه باسم مبارك آورده شده است قدری بمن ببخشد پس بر حضـرت رضا (علیه السّلام) داخل شدم و قبل از آنکه چیزی بآن بزرگوار عرض کنم فرمود ریان ابن صـلت اراده کرده است بر ما داخل شود و میخواهد جامه های ما را بپوشد و دراهم ما باو عطا شود من او را اذن دادم پس او داخل شد و سـلام کرد آن بزرگوار دو جامه باو عطا کرد و سـی درهم از دراهم که باسم آن بزرگوار سکه زده بودند باو بخشید.

دلالت دیگری: از حسـین بن موسی بن جعفر بن محمد مروی است که گفت باتفاق جمعی از جوانان بنی هاشم گرد حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) بودیم که بناگاه جعفر ابن

عمر علوی بر ما گذاشت در حالی که پژمرده و بدحال بود و لباس کهنه در برداشت بعضـی از ما ببعضی دیگر نظر کردیم و از هیئت جعفر بن عمر خنده کردیم حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود عنقریب او را به بینید که مال بسـیار و متابعینی بیشـمار داشته داشته پس نگذشت مگر یکماه و نحو آن که والی مـدینه شـد و حال او نیکو شـد و بر ما میگذشت و خواجه سـرایان و خدم و حشم با او بود و این جعفر همان جعفر بن محمد بن عمر بن حسن بن علی بن عمر ابن حسن بن علی بن ابی طالب است.

دلالت دیگری: از حسـین بن بشار مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود عبد الله محمد را میکشد من بآن جناب عرض کردم عبـد الله بن هرون محمـد بن هارون را میکشـد فرمود بلی عبد الله که در خراسان است میکشد محمد بن زبیده را که در بغداد اسـت طولی نکشید که مأمون امین را بقتل آورد.

دلالت دیگری: از عبـد الرحمن بن ابی نجران و صـفوان بن یحیی مروی است که گفتند حسـین بن قیاما که از رؤسای واقفیه بود از ما سؤال که از حضـرت رضـا اذن از برای او حاصل کنیم در حضور مبارك او آیـد ما از برای او اذن گرفتیم چون در حضور او آمـد عرض کرد آیا تو امامی فرمود بلی عرض کرد من خدا را گواه میگیرم که تو امام نیستی، راوی گوید که آن جناب سر مبارك را مدت زمانی بزیر انداخت و سر خود را میگردانید پس از آن سـر مبارك را بلند کرد و باو فرمود چه چیز ترا دانا کرد که من امام نیسـتم عرض کرد روایتی از حضرت ابی عبد الله بما رسیده است که امام عقیم نخواهد بود و تو باین سن رسیدهٔ و حال اینکه تو را فرزندی نیست راوی گوید که آن جناب سر مبارك خود را زیادتر از مرتبه اول بزیر انـداخت و بعـد بلنـد کرد و فرمود خدا را گواه میگیرم که چند روز و شبی نگذرد مگر اینکه خدا مرا ولدی روزی کند عبد الرحمن بن ابی نجران گوید که از آن زمان ببعد ماهها را شمردیم در کمتر از یك سال خداوند حضرت ابی جعفر (علیه السّلام) را باو کرامت فرمود راوی گوید که حسـین بن قیاما وقتی در طواف ایسـتاده بود و طواف نمیکرد حضـرت موسـی بن جعفر (علیهما السّلام) را نظر باو افتاد فرمود ترا چه می شود خدا ترا حیران کند و بعد از این دعا بر حضرت موسی (علیه السّلام) واقف شد.

دلالت دیگری: از موسـی بن مهران مروی است که گفت در مدینه حضرت رضا (علیه السّلام) را دیدم که بهرثمه نظر کرد و فرمود گویا می بینم هرثمه را که بسوی هارون حمل می شود و گردن او را میزند و چنان شد که آن جناب فرموده بود.

دلالت دیگری: از ابی حبیب بناجی مروی است که گفت رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که در بناج در مسجدی فرود آمـد که در هر سال حجاج در آن مسـجد فرود می آمدند و گویا من در نزد او رفتم و سـلام کرده و پیش روی او ایسـتادم و در نزد او طبقی یافتم که آن

طبق را از برگ خرمای مدینه بافته بودند و در آن طبق خرمای صیحانی بود پس گویا از آن خرما مشتی برداشت و بمن عطا کرد من آن خرما را شمردم هجده دانه بود من آن خواب را چنین تعبیر کردم که بعد دهر خرمائی یك سال زندگانی میکنم چون بیست روز گذشت در زمینی که زارعین آن را برای کشت آماده میکردند ایستاده بودم که کسی نزد من آمد و مرا خبر داد بآمدن حضرت رضا (علیه السّلام) از مدینه و نزول آن بزرگوار در آن مسجد و مردم را دیدم که نزد او می شتافتند من نیز بخدمت آن حضرت رفتم دیدم آن جناب در موضعی نشسته بود که رسول (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دیده بودم و زیر پای مبارکش تخته حصیری گسترده بود مثل آن حصیری که زیر پای پیغمبر بود و در پیش روی او طبقی که از برگ خرما بافته شده و حاوی خرمای صیحانی بود موجود بود پس بر آن جناب سلام کردم پاسخ داد و مرا نزد خود طلبید و یك مشت از آن خرما را بمن عطا فرمود من آن خرما را شماره کردم عدد آن بقدر عدد خرمائی بود که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در خواب بمن عطا فرموده بود من عرض کردم یا ابن رسول الله زیادتر از این بمن عطا فرما فرمود اگر رسول خدا زیاده از این بتو عطا فرموده است ما هم زیاده از این بتو عطا میکنیم «مصنف گوید» از برای حضرت صادق (علیه السّلام) نیز مثل این دلیلی هست که آن را در دلائل ذکر کرده ام.

دلالت دیگری: از ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوان مروی است که گفت قافلهٔ از خراسان بیرون شد روی بکرمان و دزدهائی که در کوه کرمان ساکن بودند که آن کوه را قفص گویند بر قافله زدند و مردی را که به بسیاری مال متهم کرده بودند نگاهداشتند و مدتی در دست ایشان باقی بود او را بانواع صدمات عذاب میکردند بلکه خود را از ایشان بمال بخرد او را در میان برف واداشتند، دهان او را پر از برف کردند و بستند زنی از زنان ایشان را بر او رحم آمد و او را از بند رها کرد و او فرار کرد لیکن دهان و زبان او فاسد شد بطوری که قدرت تکلم نداشت بخراسان رفت و شنید که حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در نیشابور است و در خواب دید که گویا کسی باو گفت پسر رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) در خراسان وارد شده است از او سؤال کن از ناخوشی خود تا اینکه ترا تعلیم دهد بدوائی که بتو منفعت بخشد و از این ناخوشی شفا یابی آن مرد گفت که من در واقعهٔ خواب دیدم که گویا قصد آن بزرگوار کرده و بسوی او شکایت کردم از آنچه بر من آمده بود و خبر دادم او را بناخوشی خود فرمود زیره وسیعتر که آن را بفارسی اویشان گویند و نمك گرفته و میکوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود میریزی عافیت می یابی پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آنچه در خواب دیده بود و بخلق اظهار نکرد تا اینکه بدروازه نیشابور وارد شد باو گفتند که حضرت علی بن موسی الرضا از نیشابور کوچ کرد و در رباط سعد است پس در خیال آن مرد گذشت که قصد آن بزرگوار کرده و امر خود را عرض کند تا اینکه

باو دوائی بفرماید که بمرضـش نفعی بخشد باین قصد رو برباط سعد آورد و بآن بزرگوار وارد شد و عرض کرد یا ابن رسول الله امر من چنین و چنان شد و دهان و زبان من فاسد شده است و بر سـخن گفتن قادر نیستم مگر بزحمت بمن دوائی تعلیم فرما که نفعی بخشد آن بزرگوار فرمود آیا من در خواب تعلیم تو نکردم برو و استعمال کن آن دوائی را که تعلیم تو کردم آن مرد عرض کرد یا ابن رسول الله چه می بینی اگر اعـاده فرمـائی از برای من آن جناب فرمود زیره و اویشان و نمك بگیر و بکوب و دو یا سه مرتبه بر دهان خود بریز که بزودی عافیت یابی آن مرد گوید آن دوائی که آن بزرگوار فرمود استعمال کردم و عافیت یافتم، ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گوید که من از ابی احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی شنیدم که میگفت من آن مرد را دیدم و این حکایت از او شنیدم.

دلالـت دیگری: از ریان بن صـلت مروی است که گفت چون خواسـتم بسوی عراق بیرون روم عزم نمودم وداع کردن حضـرت رضا (علیه السّلام) را و در قلب خود خیال کردم که چون آن بزرگوار را وداع میکنم از او سؤال میکنم که پیراهنی از جامه های بدن مبارك خود را بمن عطا کنـد تا آن را بعـد از مرگ کفن خود کنم و چند درهم از مال خود را بمن بذل کند تا انگشتر از برای دخترهای خود بسازم پس چون که آن بزرگـوار را وداع کردم گریه و حزن بر مفـارقت آن حضـرت مرا از سؤال جـامه و درهم بـازداشت و فراموشم شـد چون از پیش روی آن حضـرت بیرون رفتم بمن صـیحه زد که ای ریان برگرد چون بازگشـتم بمن فرمود آیا نمیخواهی پیرهنی از جامه های خود بتو دهم که چون اجل تو در رسد آن را کفن خود کنی آیا نمیخواهی چند درهم بتو دهم که انگشتر از برای دختران خود بسازی من عرض کردم ای سـید من در قلب من گـذشت که اینهـا را از تـو سـؤال کنم و لیکن حزن مفـارقت تـو مرا از این سؤال منع نمود پس آن بزرگوار بـالش را بلنـد کرد و پیراهنی از زیر آن بـالش بیرون آورد و بمن عطـا کرد و یـك طرف جـای نمـاز را بلنـد کرد و چنـد درهم بیرون آورد و بمن عطـا کرد من آن درهمها را شمردم سی درهم بود.

دلالت دیگر: از احمـد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی مروی است که گفت من در حق حضـرت ابی الحسـین الرضا (علیه السّلام) شـك داشـتم و نوشـته بآن جناب نوشـتم و در آن نوشته از او سؤال کردم اذن داخل شدن بر او را و در خیال خود گذرانیده بودم که چون وارد بر او شوم از سه آیه از او سؤال کنم که هر سه آیه را در قلب خود منعقد کرده بودم و در خاطرم بود چون جواب نوشـته من آمد آن بزرگوار نوشـته بود عافانا الله و ایاك. خداوند ما و تو را عافیت بخشاید اما آنچه نوشـته بودی از اینکه اذن دخول بتو دهم داخل شدن بر من مشـکل است و این طائفه بر من در آمـدن مردم تنگ گرفته انـد و الان تو قدرت نداری بر من وارد شوی و لکن بعد از این ان شاء الله وقت آن میرسد و آنچه را که من در خیال خود گذرانیده بودم

که از آن سؤال کنم از آیات سه گانه در جواب نوشته من نوشته بود و قسم بخدا که هرگز آنها را ذکر نکرده بودم و چون جواب آنها بمن رسید مرا تعجب آمد از آنچه آن جناب در نوشته من نوشته بود و اولا ندانستم که اینها جواب چیزی است که من در قلب خود خیال کرده بودم و بعد از آن مطلع شدم که آن جناب چه نوشته بود ضمنا مرقوم فرموده بود جواب خیالات من بوده است.

دلالت دیگری: از احمد بن محمد بن یحیی بن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) حماری نزد من فرستاد و من سوار شده بنزد آن بزرگوار رفتم و شب در خدمت آن عالیمقدار بودم و نشسته بودیم تا اینکه از شب آنچه خدا خواسته بود بگذشت و چون میخواست برخیزد بمن فرمود نمی بینم ترا که قدرت داشته باشی بمدینه مراجعت کنی عرض کردم بلی فدای وجودت فرمود امشب را نزد ما بسر میبری و ببرکت خدا صبح میکنی عرض کردم فدای وجودت چنین میکنم بعد از آن فرمود ای کنیز فراش مرا از برای او پهن کن و لحافی که خودم در آن میخوابم بینداز و بالش مرا زیر سر او بگذار احمد گوید من در نزد خود خیال کردم که آنچه در این شب بمن رسیده منزلتی است که خدا برای من قرار داده زیرا آن حضرت حمار خود را از برای من فرستاده تا سوار شوم فراش خود را پهن کرده و در لحاف و بالش او شب را بروز آورده ام و احدی از اصحاب ما را این افتخار نصیب و عطا نشده است احمد گوید من نشسته بودم و در نزد خود این خیالها را میکردم آن بزرگوار فرمود یا احمد امیر المؤمنین در مرض زید بن صوحان به عیادت او آمد و او بدین سبب بر مردم فخر کرد و تو در نزد خود فخر نکن و از برای خدا تواضع و تذلل کن و آن بزرگوار تکیه بر دست مبارك کرد و برخاست

دلالت دیگری: از ابی مسروق مروی است که گفت جماعتی از واقفیه بر حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شدند و در آن جماعت علی بن حمزه بطائنی، محمد بن اسحق بن عمار، حسن بن مهران و حسن بن ابی سعید مکاری بودند پس علی بن ابی حمزه بآن جناب عرض کرد فدای وجود مبارکت شوم خبر بده ما را از پدر بزرگوارت که حال او خوبست فرمود آن بزرگوار وفات کرد عرض کرد عهد امامت را بکه واگذار کرد فرمود بمن واگذاشت عرض کرد همانا تو چیزی میفرمائی که احدی از پدران تو از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و بعد از آن بزرگوار نفرموده است فرمود لکن بهترین پدران من و افضل ایشان رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرموده است، عرض کرد آیا نمیترسی بر خود از اینها یعنی از هارون و متابعان آنها فرمود اگر از آنها میترسیدم آنها را اعانت میکردم همانا ابو لهب نزد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) آمد و آن جناب را تهدید کرد رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) باو فرمود اگر از جانب خود خدشه ای در قول و عمل من کردی من دروغگو باشم یعنی هر چه خواهی از من سؤال کن در جواب هر چه گویم اگر قدرت بر خدشه کردن من داری من در ادای خود کاذبم و این اول

علامتی بود از برای پیغمبر که در نبوت خود آورد و این اول علامتی باشد در امامت که من از برای خود می آورم از برای شـما اگر از جانب هـارون خـدشه بمن وارد آمـد من دروغگو باشم حسن بن مهران بآن جناب عرض کرد که این معجزه تو از برای ما ثابت می شود و آنچه ما میخواسـتیم از معجزه از برای مـا حاصـل است اگر این قـول خـود را اظهـار کنی و همه جـا بفرمـائی آن بزرگـوار فرمود چه اراده داری آیا میخواهی من بروم در نزد هارون و بگویم من امام هسـتم و تو چیزی نیستی عمل رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) در اول امر چنین نبوده است بلکه این مطلب را که من اظهـار داشـتم باهـل خود و دوسـتان خود و کسانی که بآنها اعتماد داشت اظهار کرد پس آنها را باظهار این مطلب تخصـیص داد نه مردم را و شـما اعتقاد داریـد که امامت از برای پـدران من بود که پیش از من بودند و قائل نیسـتند باین که تقیه منع میکنـد علی بن موسـی الرضا را باینکه خبر دهـد پـدرش زنده است زیرا که من از شـما تقیه نمیکنم در اینکه بگویم پدر من امام است پس چگونه تقیه میکنم در اینکه ادعـا کنم که او زنـده است اگر در واقع زنـده باشـد یعنی این مطلب که من بشـما میگویم که پـدرم وفات کرده است و زنده نیست شائبه دروغ گفتن از جهت تقیه نمیرود «مصـنف گوید» که حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در این سخنان از هـارون الرشـید نترسـید و تقیه نکرد و بجهت اینکه در نزد او معهود بود که مصاحب او مأمون خواهـد شـد نه هارون و تا آن زمان حیوة دارد.

دلالت دیگری: از یحیی بن بسار مروی است که گفت بر حضـرت رضا (علیه السّلام) وارد شدم بعد از وفات پدر بزرگوارش و از آن جناب اسـتفهام میکردم از بعضـی از سـخنان که با من تکلم فرموده بود آن جناب فرمود بلی یا سـماع من عرض کردم فـدای وجود مبارکت شوم بخدا سوگند که من در حالت طفولیت که بمکتب میرفتم ملقب باین لقب شدم و مرا باین لقب خواندند میگوید که آن بزرگوار در روی من تبسم فرمود.

دلالت دیگری: از هرثمة بن اعین مروی است که گفت من رفتم در خانه مأمون که برسـید و مولای خود یعنی حضرت رضا (علیه السّلام) داخل شوم و در خانه مأمون چنین شـهرت یافته بود که حضـرت رضا (علیه السّلام) وفات یافته است و این خبر صـحت نـداشت پس من داخل شدم و خواسـتم اذن حضور بگیرم یکی از خدام معتمد مأمون که غلامی بود موسوم به صبح دیلمی و حق ولایت و دوستی سید من حضـرت رضا (علیه السّلام) دوست میداشت بیرون آمد چون مرا دید گفت ای هرثمه آیا نمیدانی که من در پنهان و آشـکار معتمد مأمون هسـتم گفتم بلی میدانم گفت بدان در ثلث اول شب من و سـی نفر از غلامان موثق و امین خود را طلبید چون بر او داخل شدم از بسیاری شمع شب او چون روز روشن بود در مقابل او شمشیرهای برهنه نیز که بزهر آب داده شده بود قرار داشت پس یك یك ما را طلبید و

بزبان خود عهـد و پیمان از ما گرفت در حالی که احـدی غیر از ما در آنجا حضور نـداشت پس از آن بما گفت این عهد از برای شـما لازم است و بایـد آنچه را که بشـما امر کردم بـدون تخلف انجام دهیـد پس ما از برای او سوگنـد یاد کردیم بعد گفت هر یك از شـما شمشـیری بدست گیرد و بروید در حجره علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) و او را در هر حالی که باشد نشسته یا ایستاده یا خوابیده بدون اینکه با او سخن گوئید با شمشـیرهای خود گوشت و اسـتخوان و خون و مغز او را داخل کنید و بعد از آن فرشـهای او را برگردانده و برویش بیندازید و خون شمشـیرتان را بر آن فرشها بمالید و پاك کنید و بعد نزد من آئید که اگر این کار را انجام دهید و پنهان و پوشیده دارید قرار داده ام که بهر یك ده بدرهٔ درهم و ده زمین زراعت از میان همهٔ املاکم انتخاب کرده و بشـما بدهم و تا زنده ام این عطیه را از شما قطع نکنم صبیح گوید که ما شمشیرها را برداشته و بحجرهٔ آن حضرت وارد شدیم آن بزرگوار بر پهلو خوابیده و انگشتان مبارکش را حرکت میداد و سخنی میگفت که ما نه فهمیدیم صبیح گوید که غلامان بسوی او شـتافتند و شمشـیرها را بر او فرود آوردند ولی من شمشـیر خود را گذاشـته و ایستاده نظر میکردم گویا آن بزرگوار میدانست که ما بر سر او میریزیم لباسی در بر کرده بود که شمشیر بر آن کار نمیکرد پس از آن فرشهای او را برویش انـداخته و نزد مأمون بازگشـتند مأمون پرسـید چه کردید گفتند بآنچه مأمور بودیم عمل کردیم گفت اینسـخن را جایی نگوئید و این واقعه را پوشـیده دارید چون طلوع فجر و ظهور سـفیدی روز نزدیك شد مأمون سر برهنه در مجلس خود نشست و تکمه های لباس خود را گشود و وفات آن حضـرت را اظهار کرد و مهیای تعزیه شـد پس از آن با پای برهنه برخاست و اظهار حسـرت میکرد و روان شـد و ما پیش روی او بودیم و چون در حجرهٔ آن بزرگوار آمد و بر او داخل شد همهمهٔ آن بزرگوار را شنید بدنش بلرزه آمد و گفت کیست نزد آن حضرت گفتم یا امیر المؤمنین ما را بر آن آگاهی نیست گفت بشـتابید باو نظر کنید صبیح گفت ما بسوی خانه شتافتیم بناگاه دیدیم سید من در محراب خود نشسـته نماز میخوانـد و تسبیـح میگویـد گفتم یا امیر المؤمنین در محراب شخصـی را میبینم که نماز میخواند و تسبیح میگوید از این خبر بدنش بلرزه درآمد و مرتعش شد و گفت مرا فریب دادید خدا شـما را لعنت کند و از میان آن جماعت روی بمن کرد و گفت ای صبیح نظر کن ببین کیست در نزد او نمـاز میخوانـد یعنی ملاحظه کن آن حضـرت است یا نه گفت من داخل شـدم و مأمون برگشت چون بآسـتانه در رسیدم فرمود ای صبیح عرض کردم لبیك ای مولای مولای من و برو نزد او در افتادم فرمود برخیز خداوند ترا رحمت کند خواستند نور خدا را خاموش کنند یعنی بمجرد گفتگو کردن و بسـتن پیمان خدا نورش را با تمام رساند اگر چه کافران از آن کراهت داشـته باشند صبیح گوید که مراجعت کردم در نزد مأمون رویش

چون شب تار تیره و ظلمانی بود بمن گفت ای صبیح تو از عقب چه یافتی گفتم بخدا قسم که آن جناب در حجره خود نشسته بود و مرا صدا زد و چنین و چنان بمن گفت: صبیح گوید مامون تکمه های جامهٔ خود را بست و امر کرد جامه های او را برگرداندند یعنی لباس جلال او را آوردند و پوشید و گفت بگوئید که حضرت رضا (علیه السّلام) بیهوش شده بود و علت او افاقه شد هرثمه گوید که من خدا را شکر و حمد بسیار کردم سپس بر سید خود حضرت رضا (علیه السّلام) داخل شدم چون مرا دید فرمود آنچه صبیح از برای تو گفت از برای کسی حدیث نکن مگر از برای کسی که خدا قلب او را بمحبت و ولایت ما امتحان فرموده است عرض کردم ای سید من چنین میکنم فرمود ای هرثمه بخدا قسم مکر ایشان بما ضرر نمیرساند تا اینکه اجل مکتوب بسر آید و پیك مقصود درآید.

دلالت دیگری: از جعفر بن محمد نوفلی مروی است که گفت در پل اریق نزد حضرت رضا (علیه السّلام) آمدم و بر او سلام کردم پس از آن نشستم و عرض کردم فدای وجودت شوم جمعی گمان میکنند که پدر بزرگوارت زنده است فرمود دروغ گفتند خدا ایشان را لعنت کند اگر زنده بود میراث او قسمت نمیشد و زنان او نکاح نمیشدند و لیکن قسم بخدا که مرگ را چشید چنان که علی بن ابی طالب (علیه السّلام) چشید میگوید که من عرض کردم تکلیف من چیست و مرا بچه چیز امر میکنی فرمود بعد از من بر تو باد بفرزندم محمد و اما من از روی زمین میروم و از برایم مراجعت نباشد و قبری در طوس مبارك گردیده شود و دو قبر ببغداد من عرض کردم فدای وجودت یکی از آن دو قبر را میدانم یعنی قبر بغداد را میدانم قبر دوم از کیست فرمود بزودی بر تو معلوم می شود پس از آن فرمود قبر من و قبر هارون چنین است دو انگشت خود را بهم چسبانید.

دلالت دیگری: از حمزة بن جعفر ارجایی مروی است که گفت هارون از یك در مسجد بیرون رفت و حضرت رضا (علیه السّلام) از در دیگر داخل شد و از روی عبرت خطاب بهارون کرد که چقدر خانه دور است و ملاقات در طوس نزدیك است ای طوس ای طوس بزودی مرا و او را جمع کنی.

دلالت دیگری: از محمد بن حفص مروی است که گفت حدیث کرد از برای ما غلامی یا دوستداری از عبد صالح حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السّلام) و گفت من و جماعتی در بیابانی با حضرت رضا (علیه السّلام) بودیم تشنگی سختی بما و حیوانهای ما رسید تا اینکه بر خود ترسیدیم حضرت رضا موضعی را از برای ما وصف کرد و فرمود بروید در آن موضع که آب بیابید میگوید که ما بآن موضع آمدیم و بآب رسیده آشامیدیم و حیوانهای خود را سیراب کردیم و عموم اهل قافله که همراه ما بودند سیراب شدند بعد از آن کوچ کردیم و حضرت ما را بجستجوی آن چشمه امر کرد ولی از جستجوی خود نتیجهٔ نگرفته و اثری از چشمه نیافتیم و بجز پشك شتر چیزی

ندیـدیم، آن مرد این حـدیث را از برای مردی از فرزندان قنبر که در حدود یك صد و بیست سال از عمرش گذشـته بود ذکر میکرد و آن مرد قنبری مرا بمثل این حـدیث بـدون کم و زیاد خبر داد و گفت من نیز با آن مرد در خدمت آن بزرگوار بودم و آن مرد قنبری مرا خبر داد که آن بزرگوار در آن سفر بسوی خراسان میرفت.

دلالت دیگری: از محول سجسـتانی مروی است که گفت چون قاصد مأمون برای احضار حضـرت رضا (علیه السّلام) از خراسان بمدینه وارد شد و من در مدینه بودم آن بزرگوار برای وداع حضـرت رسول (صـلّی الله علیه و آله) بمسجد وارد شد و چند مرتبه آن بزرگوار را وداع میکرد و بـاز میگشت بسوی قبر مطهر و صـدایش را بگریه و نـاله بلنـد میکرد من پیش رفتم و بآن عالی مقـدار سـلام کردم جوابم داد، او را بطلب مـأمون تهنیت گفتم فرمود مرا واگـذار همانـا از جوار جـد بزرگوارم بیرون میروم و در غربت میمیرم و در پهلوی هـارون دفن میشوم میگوید تا خراسان آن بزرگوار را متابعت کرده و همراه بودم تا اینکه در طوس وفات کرد و او را در جنب هارون دفن کردند.

دلالت دیگری: از محمد بن ابی عبد الله کوفی مروی است که گفت حدیث کرد ما را سعد بن مالك از ابی حمزه از ابن کثیر که گفت چون موسی بن جعفر (علیهما السّلام) وفات کرد و مردم در امر او واقف شدند و بعد از او امامی را قائل نشدند و من در آن سال حج کردم بناگاه حضـرت رضا (علیه السّلام) را دیدم و در قلب خود وقف بحضرت موسی بن جعفر (علیهما السّلام) را گذرانیدم و یا امامت حضرت رضا (علیه السّلام) را و نزد خود این آیهٔ شـریفه را تلاوت کردم «أَ بَشَراً مِنّا وٰاحِداً نَتَّبِعُهُ » تا آخر آیه، تا این خیال کردم آن بزرگوار مثل برق و زنده بر من گـذشت و فرمود بخـدا قسم من آن بشـرم که بر تو واجب است مرا متـابعت کنی من عرض کردم بسوی خـدا و بسوی تو پناه میبرم و معذرت میخواهم که مرا عفو فرمائید فرمود لغزش تو بخشـیده است. «مصنف گوید» غیر واحدی از مشایخ از محمد بن ابی عبد الله کوفی این حدیث را از برای من باین اسناد حدیث کرده است.

دلالـت دیگری: از حسن بن علی الوشـا مروی است که حضـرت رضـا (علیه السّلام) بمن فرمود که هنگـامی که خواسـتند مرا از مـدینه بخراسان آورند عیال خود را جمع کرده و بآنها امر کردند بر من گریه کنند تا گریه آنها را بشنوم پس از آن دوازده هزار دینار بین ایشان قسمت کرده و گفتم آگاه باشید که من هرگز بسوی عیال خود مراجعت نخواهم کرد.

دلالت دیگری: از ابو محمد غفاری مروی است که گفت قرض بسـیاری پیدا کردم و در نزد خود گفتم که غیر از سید و مولایم حضرت ابی الحسـین علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) کسی این قرض را ادا نکند چون صبح کردم بمنزل آن بزرگوار رفته و اذن دخول خواستم و پس از کسب اجازه و دخول در منزل پیش از اینکه سخنی بگویم بمن فرمود یا ابا محمد حاجت تو را دانستیم

و بر ما است ادا کردن قرض تو، آن روز را در خدمت آن بزرگوار شام کرده چون طعام از برای افطار حاضـر کردند و طعام صرف شد فرمود ای ابـا محمـد شب را در اینجـا بسـر میبری یا بمنزل خود مراجعت میکنی عرض کردم ای سـید من اگر حاجتم را برآوری دوست دارم که مراجعت کنم آن بزرگوار از زیر فرش مشتی زر بمن داد چون بیرون آمـدهٔ و بنزدیك چراغ آوردم دیـدم زرهای زرد و سـرخ مخلوط بود اول دیناری که بدستم آمده و بنقش آن نظر کردم بر آن نقش شده بود ای ابا محمد اینها پنجاه دینار است بیست و شش دینار آن از برای ادا کردن قرض تست و بیست و چهـار دینار دیگر برای نفقـهٔ عیالت چون صـبح کردم و در میان زرها جسـتجو کردم آن دیناری که این مطلب در آن نقش بود نیافتم و چیزی از دینارها هم کم نبود.

دلالت دیگری: از موسـی بن عمر بن بزیع مروی است که گفت در نزد من دو کنیز حامله بود بحضرت رضا (علیه السّلام) نوشتم که مرا از اینها اعلام کند و از او مسألت کردم که دعا کند خداوند این دو طفل را که در شکم این دو کنیز است پسر قرار دهد نه دختر و مرا باین عطیه مفتخر کند آن بزرگوار توقیع کرد که ان شاء الله دعا میکنم پس از آن آن جناب ابتدا فرمود بنوشـتهٔ مستقلی بدین مضمون «بِسْمِ اَللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ » خداوند برحمت خود در دنیا و آخرت ما و شما را بنیکوتر صحتی عافیت و صحت دهد امور در دست خدا است مقدرهای خود را در آن جاری میکند بآن قسـمت که خودش خواهد، ان شاء الله پسـری و دختری از برای تو متولد شود پسـر را محمد نام بگذار و دختر را فاطمه بمبارکی و فیروزی خدا میگوید پسری و دختری از برای من متولد شد بنا بر آنچه آن بزرگوار فرموده بود.

دلالـت دیگری: از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت عبـد الله بن مغیره میگفت که من واقفی بودم و در حالی که مـذهب وقف داشتم حج گزاردم چون بمکه رفتم در خاطرم گذشت که آیا این مذهب درست است یا نه پس بملتزم کعبه آویختم و عرض کردم پروردگارا تو خواهش و اراده مرا میدانی مرا ارشاد کن ببهترین دینها و چنین در قلبم واقع شد که نزد حضرت رضا (علیه السّلام) بیابم و آمدم بمدینه و درب خانـهٔ آن بزرگوار ایسـتاده و بغلامـ گفتم بمولاـی خود عرض کن که مردی از اهل عراق بر در خانه ایسـتاده است ناگاه شـنیدم که آن بزرگوار فریاد کرد ای عبـد الله بن مغیره داخل شو من داخل شـدم چون بمن نظر کرد فرمود خـدا دعای ترا مسـتجاب کرد و ترا بـدین خود هدایت نمود من گفتم اشهد انك حجة الله و امین الله علی خلقة.

دلالـت دیگری: از داود بن رزین مروی است که گفت از حضـرت ابی الحسن موسـی بن جعفر (علیهمـا السّلام) در نزد من مالی بود آن بزرگوار فرستاد قسمتی از آن مال را گرفت و قسمتی

دیگر را در نزد من باقی گـذاشت و فرمود هر کس بعـد از من نزد تو آمـد و باقی مال را از تو مطالبه کرد او صاحب و مولای تو خواهد بود و چون آن بزرگوار درگذشت و دنیا را وداع گفت علی (علیه السّلام) فرزند دلبندش نزد من فرستاد و مطالبهٔ باقی مال را کرد و فرمود که فلان و فلان مبلغ است من آن مقدار مال که در نزدم بود دادم.

دلالت دیگری: از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت عباس بن جعفر بن محمـد بن اشـعث از من درخواست نمود که از حضـرت رضا (علیه السّلام) سؤال کنم که هر نامه ای که عباس بآن بزرگوار مینویسد بعد از خواندن پاره کند از ترس اینکه مبادا در دست غیر از آن بزرگوار افتـد وشا گوید قبل از اینکه من بآن بزرگوار عرض کنم که نوشـته های عباس را بعد از خواندن پاره کند آن حضـرت بمن نوشت که برفیق خود اعلام کن که چون کتابتی بمن مینویسد پس از خواندن پاره میکنم.

دلالت دیگری: از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت من نزد خود خیال کردم که چون بر حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) وارد شوم از او سؤال کنم که از سن شـریفش چقـدر گذشـته است و چون بر آن بزرگوار وارد شـده و در مقابلش نشسـتم آن حضـرت بسویم نظر میکرد و از روی فراست بصورتم مینگریست پس از آن فرمود از عمر تو چقـدر گذشـته است عرض کردم فدایت شوم چنین و چنان از عمرم گذشـته است فرمود من از تو بزرگترم زیرا که چهل و دو سال از عمرم گذشـته است عرض کردم فدای وجودت شوم بخدا قسم که میخواستم از این مطلب سؤال کنم فرمود بتحقیق که من ترا خبر دادم.

دلالت دیگری: از زروان مدائنی مروی است که بر حضرت رضا (علیه السّلام) وارد شد و میخواست از آن جناب از حال عبد الله بن جعفر سؤال نماید میگوید که آن بزرگوار دست مرا گرفت و بر سینهٔ خود قرار داد پیش از آنکه آنچه اراده کرده ام از برای او ذکر کنم بمن فرمود ای محمد برادرم عبد الله امام نبود و باین ترتیب قبل از اینکه از اراده خود سؤال کنم مرا آگاه کرد.

دلالت دیگری: از محمد بن عیسی بن یقطینی مروی است که گفت از هشام عباسی شنیدم که میگفت بر حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) داخل شدم و میخواسـتم از آن حضرت سؤال کنم دعائی بر من بخواند که سر دردی که عارضم شده است رفع شود و دو جامه از جـامه هـای خود که بر آنهـا محرم میشـد بمن ببخشـد ولی چون بر آن حضـرت داخل شـده و مسائل خود را سؤال کرده و جواب شـنیدم حاجات خود را فراموش کردم چون آن حضـرت را وداع کرده و برخاستم که بیرون روم فرمود بنشین پیش روی او نشستم دست مبارکش را روی سرم نهاد و دعائی خواند و دو جامه از جامه های خود را نیز طلب کرد و فرمود در میان این

دو جامه احرام بسته ام هشام عباسی گوید که در مکه دو جامهٔ سعدیه میخواستم که از برای پسرم برسم سوقات آورم و آن نوع از جامه را بآن طرزی که میخواستم در مکه نیافتم تا آنکه در وقت مراجعت از راه مدینه بر حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) وارد شدم چون ایشان را وداع کرده و برخاستم که بیرون آیم آن بزرگوار دو جامهٔ سعدیه طلب کرد که منقش بوده بآن قسمی که طالب بودم و آنها را بمن عطا کرد.

دلالت دیگری: از حسین بن موسی مروی است که گفت روزی با حضرت رضا (علیه السّلام) بیرون رفتم بیکی از املاك آن بزرگوار در آن روز هیچ ابر در آسمان نبود چون نزد آن بزرگوار رسیدیم فرمود لباسی که شما را از باران محفوظ نگاهدارد با خود برداشته اید عرض کردم بچنین لباسی ما را احتیاجی نیست و ابری در آسمان نیست و ما را از باران خوفی نیست فرمود من آن لباس را برداشته ام و بزودی بر شما میبارد میگوید که ما راه نرفتیم مگر اندکی که ابر بر روی آسمان بلند شد و باریدن گرفت تا آنکه ما خود را ملامت کردیم که چرا لباسی برنداشتیم تا ما را از باران نگاهدارد در آن روز احدی از ما باقی نماند مگر آنکه از باران همه بدن و لباسش تر شد.

دلالت دیگری: از موسی بن مهران مروی است که بحضرت رضا (علیه السّلام) نوشت و از آن جناب سؤال کرد دعا کند خداوند پسری باو کرامت کند آن بزرگوار باو نوشت خداوند پسری صالح بتو عطا کرد پس آن پسری که داشت بمرد و خداوند پسری دیگر باو عطا کرد.

دلالت دیگری: از هیثم بن ابی مسروق از محمد بن فضیل مروی است که گفت در وادی مر که یك منزلی مکه است وارد شدم و مرا ناخوشی در پهلو و پای حادث شد که آن را عرق المدنی گفتندی پس در مدینه بر حضرت رضا (علیه السّلام) داخل شدم فرمود از چیست که ترا دردناك می بینم عرض کردم چون بوادی مر رسیدم مرا ناخوشی عرق المدنی در پهلو و پای پیدا شده است پس آن بزرگوار بآن مرضی که در پهلوی من و زیر بغل من حادث شده بود اشاره کرد و سخنی فرمود و آب دهان مبارك بر آن انداخت و فرمود ترا از این ناخوشی که در پهلو ظاهر شده باکی نخواهد بود و نظر کرد به بیماری که در پایم بود و فرمود حضرت امام محمد باقر (علیه السّلام) فرموده است که هر کس از شیعیان ما که ببلائی مبتلا شود و صبر کند خداوند پاداش هزار شهید باو عطا کند من بخود گفتم بخدا قسم که هرگز من از این مرضی که در پای دارم خلاصی نیابم و خوب نشوم هیثم گوید که محمد بن فضیل پیوسته از جهت این مرض لنگ بود تا مرد.

دلالت دیگری: از ابی الحسن الراشد مروی است که گفت چند بار از برای من آوردند در آن حال فرستادهٔ حضرت رضا (علیه السّلام) رسید پیش از آنکه در کتابتها نظر کنم یا

آنکه کتابتی از برای آن حضـرت بفرسـتم بمن گفت که حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود دفتر مرا بفرست و حال اینکه هرگز در منزل من دفتری نبود راشد گوید که من گفتم آیا آن جناب طلب کرده است چیزی را که عارف و شناسائی بتصدیق کردن آن نباشم و چیزی نیابم و بر چیزی بر نخورم چون فرسـتادهٔ آن حضـرت بازگشت من گفتم بایست در مکان خود و بعضی از بارها را گشودم دفتری در آن یافتم که عالم بآن نبودم و لیکن میدانستم که آن بزرگوار بغیر از حق طلب نمیکند پس آن دفتر را از برای آن حضرت فرستادم.

دلالت دیگری: از ابی محمد بصـری مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) قدم مبارك بآن اطراف نهاد من بآن بزرگوار نوشتم و از او اذن خواسـتم که در شـهری بعنوان تجارت بیرون روم آن بزرگوار نوشت که اقامت کن و در جایی قـدم نگذار من دو سال اقامت کردم بعد از آن آن جناب مرتبهٔ دوم در آن سـرزمین قدم نهاد من باو نوشـتم و طلب اذن کردم آن حضـرت بمن نوشت بمبارکی و فیروزی بیرون میروی که صنع خدا از برای تو مبارك است و امر تغییر خواهد کرد من بیرون رفتم و بمنفعت رسیدم و در بغداد هرج و مرج شده بود من از آن فتنه سلامتی یافتم.

دلالت دیگری: از احمـد بن عبد الله حارثه کرخی مروی است که گفت فرزند از برای من باقی نمیماند ده فرزند و کسـری از من فوت کرده بودند حج کردم و بر حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) داخل شدم و آن حضـرت بنزد من بیرون آمد و جامهٔ گلی رنگ پوشیده بود سلام کردم و دست مبارکش را بوسـیدم و چند مسأله از او پرسـیدم بعد از آن شکایت کردم که فرزند برای من باقی نمیماند آن حضرت سر مبارك را زیر انـداخت و بسـیار دعا کرد بعـد فرمود امیـدوارم که تو مراجعت کنی و برایت حملی باشـد و بعد از تولد او ولد دیگر از برایت متولـد شود و در زمان حیات خود از آنها بهره مند شوی و حقتعالی چون اراده کند دعا را مسـتجاب کند، مسـتجاب میکند و بر هر چیزی قدرت دارد میگوید که من از سـفر حج بمنزل خود بازگشـتم و عیال خود که دختر خالـم بود حامله یافتم او از برایم پسـری زائید ابراهیم نام نهادم و بعد از آن حامله شد پسر دیگری زائید نامش را محمد برداشتم و او را مکنی به ابو الحسن کردم ابراهیم سی سال و کسری زنده بود و ابو الحسن بیست و چهار ساز زنـده مانـد و بعد از آن هر دو بیمار شدند و من بحج رفتم چون مراجعت کردم هر دو بیمار بودند دو ماه پس از ورود من ابراهیم در اول ماه فوت کرد و ابو الحسن در آخر ماه وفات یافت و احمـد که بعـد از این دو نفر متولـد شـده بود یك سال و نیم زنده بود بعد فوت کرد و قبل از این دو فرزند هر فرزند از برای او بوجود می آمد یکماه بیشتر زنده نمیماند.

دلالت دیگری: از سعد بن سعد از حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) مروی است که

آن حضـرت را نظر بمردی افتاد و باو فرمود بنـده خـدا بآنچه خواهی وصـیت کن و مسـتعد و آماده باش از برای چیزی که ناچار در آن واقع شوی یعنی مهیای مرگ باش و همان طور که آن بزرگوار فرموده بود بعد از سه روز آن مرد وفات یافت.

دلالت دیگری: از عبـد الله بن محمـد هاشـمی مروی است که گفت روزی بر مأمون داخل شدم و مرا نشانید و هر کسـی که در نزد او بود بیرون کرد پس از آن طعـام طلب کرد ما طعام خوردیم بعـد خود را ببوی خوش پاکیزه کردیم بعـد امر کرد پرده زدنـد و رو کرد ببعضـی از کسانی که پشت پرده بودند و گفت ترا بخدا قسم که باید بگوئی شـعری که انشاء کردهٔ در حزن و مرثیه و خوشـی اهل طوس پس از آن حرم مرا گفت

سقیا لطوس و من اضحی بها قطنا *** من عترة المصطفی ابقی لنا حزنا

یعنی گوارا بـاد از برای طوس و کسـانی که روز کردنـد در حـالتی که در طوس ساکننـد از جهت عترت رسول خـدا و از برای ما انـدوه باقی گذاشـته شده است عبد الله گوید که مأمون گریه کرد و بمن گفت ای عبد الله آیا ملامت میکنند مرا اهل بیت من و اهل بیت تو که حضرت رضا (علیه السّلام) را از برای خلافت نصب کرده ام پس بخدا قسم که حدیث کنم ترا بحدیثی که از آن تعجب کنی روزی من نزد حضرت رضا (علیه السّلام) آمده و باو عرض کردم فدای وجودت شوم پدران بزرگوارت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین (علیهما السّلام) بودند و در نزد ایشان بود علم گذشته و علم آینده تا روز قیامت و توئی وصی این قوم و وارث ایشان و در نزد تست علم ایشان و مرا بسوی تو حـاجتی است فرمود بگو حـاجت خود را عرض کردم این کنیز که در صـفا و حسن یگانـهٔ دهر است و نهـایت محبت و تقرب بمن دارد و احـدی از کنیزکان خود را بر او مقـدم نمیـدارم مکرر حامله شـده و حمل او سـقط شـده است و اکنون نیز حامله میباشد مرا راهنمائی کن بچیزی که او را معالجه کنم تا سالم باشـد و طفل او عیب نکند آن بزرگوار فرمود از سـقط این طفل خوف مکن که این کنیزك از آفت سالم می شود و پسری میزاید که شبیه ترین مردم است بمادر خود و او را انگشت کوچکی باشد زیاده بر انگشتان در دست راست که آن انگشت آویزان نباشد و در پای چپ او نیز انگشت کوچکی باشد که آویزان نباشد پس در نزد خود گفتم که شهادت میدهم که خداوند بر هر چیزی قـادر است بعـد از آن این کنیزك زائیـد پسـری را که بمادر خود شـباهت تمام داشت و در دست راست او انگشت کوچك که آن را خنصـر گویند زائد بر انگشـتانش روئیده بود و آویزان نبود و در پای چپ او نیز انگشت خنصر که انگشت کوچك است زیاده بر انگشتان روئیده بود و آویزان نبـود و همـان طور بود که حضـرت رضـا (علیه السّلام) از برایم وصف کرده بود پس کیست که مرا ملامـت کنـد بر اینکه او را بر خلافت نصب کرده ام

و حدیث زیاده از این است و آن زیاده را حذف کردیم و ذکر نکردیم و لا قوة الا بالله العلی العظیم

«مصنف گوید» که حضرت رضا (علیه السّلام) باین واقعه دانا بود بسبب آنچه بدان بزرگوار رسیده بود از پدران او از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) و سبب علم رسول اینست که جبرئیل بر او فرود آورد اخبار خلفاء و اولاد ایشان را از بنی امیه و بنی عباس و حوادثی که در زمان ایشان رخ میداد و آنچه بر دست ایشان جریان می یافت و لا قوة الا بالله.

«باب چهل و هفتم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار در واقعهٔ که اجابت فرموده است حقتعالی نفرین آن جناب را در حق بکار بن عبد الله بن مصعب بن زبیر بن بکار چون بر آن بزرگوار ستم کرده بود.»

از علی بن محمد نوفلی مروی است که گفت مردی چیزی از زبیر بن بکار مطالبه کرد چون انکار کرد طلب قسم از او کرد در میان قبر و منبر و آن نابکار قسم خورد و بیماری پیسی او را فرو گرفت و من او را میدیدم که دو ساق و دو قدم او پیسی بسیار داشت و پدر او بکار بر حضرت رضا (علیه السّلام) ستم کرده بود در امری و آن بزرگوار بر او نفرین کرد و هنگام نفرین آن حضرت بکار از قصری بیفتاد و گردنش شکست و اما پدر او عبد الله بن مصعب عهد یحیی بن عبد الله بن حسین را شکست چه که در پیش روی هارون الرشید بود و گفت یا امیر المؤمنین یحیی را بقتل آور که اعتمادی و وثوقی باو نیست یعنی شاید در صدد قتل خلیفه برآید یحیی بهارون گفت که عبد الله دیروز با برادر من بیرون رفت و از برای او شعرهای چند که از خودش بود انشا کرده است عبد الله منکر این مطلب شد یحیی او را قسم داد به بیزاری از این عمل و تعجیل مکافات یعنی او را باین نوع قسم داد که بگوید اگر دروغ گویم از حول و قوهٔ بیزار باشم بحول و قوهٔ خودم و اگر دروغ گویم خداوند مکافات مرا که هلاکت است بدهد و چون قسم

خورد در همان وقت تب کرد و سه روز بعد از آن مرد و چند مرتبه قبر او در زمین فرو رفت و این خبر طولانی است من مختصر کردم.

«باب چهل و هشتم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار چه آن جناب احوال خود را بمأمون خبر داده است که آن بزرگوار بغداد را نمی بیند و بغداد هم او را نمی بیند و چنین شد که او فرموده بود.»

از محمد بن عباد مروی است که گفت روزی مأمون بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد ان شاء الله داخل بغداد میشویم و چنین و چنان میکنیم آن بزرگوار فرمود یا امیر المؤمنین تو داخل بغداد میشوی چون خلوت کردم باو عرض کردم چیزی شنیدم که مرا محزون کرد و آن مطلب را عرض کردم فرمود یا با حسن (همیشه آن حضرت کنیه مرا بلفظ ابا حسن بدون الف و لام میگفت) مرا با بغداد چه کار است نه من بغداد را می بینم و نه بغداد مرا خواهد دید یعنی بعد از وفات هم ببغداد دفنم نمیکنند.

«باب چهل و نهم» «در ذکر اخباری که دلالت دارد بر امامت آن بزرگوار در اجابت فرمودن حقتعالی نفرین آن حضرت را در حق آل برمك و در اخبار آن بزرگوار بر آنچه بر ایشان وارد آید و باینکه صدمهٔ از هرون الرشید بآن حضرت نمیرسد.»

از محمد بن فضیل مروی است که گفت در آن سالی که هارون آل برمك را گرفت و آنها را بانواع عذاب و شکنجه بقتل رساند اول مرتبه جعفر بن یحیی را بقتل آورد و یحیی بن

خالد را حبس کرد و بر برامکه وارد شد آنچه وارد شد. حضـرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) در غرفه ایستاده بود دعا میکرد و سر مبارك را حرکت میداد از او این مطلب را سؤال کردند فرمود بپیشـگاه خدا برامکه را نفرین میکنم بسبب صدماتی که بر پدر بزرگوارم وارد آوردند و خداوند امروز دعای مرا در حق ایشان مسـتجاب کرد و چون مراجعت کرد درنگ نکرد مگر اندکی تا اینکه جعفر و یحیی را گرفتند و وضع ایشان تغییر کرد و از اوج رفعت و عزت بخاك مذلت افتادند؛

از حسن بن علی الوشا از مسافر مروی است که گفت من در منی با حضرت رضا (علیه السّلام) بودم یحیی بن خالد با قومی از آل برمك از آنجا بگـذشت آن بزرگوار فرمود مسـکینهای این طائفه نمیدانند بر ایشان در سال جاری چه وارد آید پس از آن فرمود آه وا عجبا از این واقعه من و هارون مثل این دو هستیم و دو انگشت مبارك را بیکـدیگر چسـبانید مسافر گفت بخدا قسم که من معنی این عمل را ندانسـتم تا اینکه آن بزرگوار را جنب هارون دفن کردند.

از موسـی بـن مهران مروی است که گفت از جعفر بن یحیی شـنیدم که میگفت از عیسـی بن جعفر شـنیدم که هنگـامی که هـارون از رقه (شـهریست در بغـداد) متوجه مکه شـد بهارون گفت یاد بیاور آن قسـمی را که در حق آل ابی طالب یاد کردی چه سوگند یاد کردی که اگر کسی بعد از موسی (علیه السّلام) ادعای امامت بکند گردن او را بزنی آیا صبر میکنی و حال اینکه علی فرزند موسی ادعای امامت میکند و مردم آنچه را که در حق پـدرش میگفتند در حق او اظهار میدارند، هارون از روی غضب بعیسـی نظر کرد و گفت چه فکر میکنی میخواهی تمام آنان را بقتل رسانی موسـی بن مهران گوید چون این واقعه را شـنیدم بحضور حضـرت رضا (علیه السّلام) رفتم و ایشان را مطلع کردم فرمود چیست مرا با ایشان بخدا قسم که قدرت ندارند کاری در حق من کنند.

از صـفوان بن یحیی مروی است که گفت چون حضـرت ابو الحسن موسـی بن جعفر وفـات یـافت و حضـرت رضا (علیه السّلام) در امر امامت سـخن گفت بر او نگران شده و بایشان عرض کردم امر بزرگی را اظهار فرمودی از عمل این طاغی بر تو بیمناکم فرمود هر چه جد و جهـد کنـد او را بر من راهی نیست، صـفوان گویـد شخصـی معتمـد و موثق خبر داد که یحیی بن خالد بآن طاغی (هارون) گفت این علی (علیه السّلام) فرزنـد موسـی است و ادعای امر خلافت میکند هارون گفت آیا کفایت نکرد آنچه بپدرش کردیم آیا میخواهی جمیع آنها را در معرض قتل آوریم، بتحقیق که برامکه دشمن اهل بیت رسول الله بود و عداوت ایشان را اظهار میکردند.

«بـاب پنجاهم» «در ذكر دو خبرى كه دلالت بر امامت آن بزرگوار دارد در موضوع خبر دادن آن حضـرت باينكه با هارون در يك محل مدفون خواهد شد»

از موسـى بن مهران مروى است كه گفت على بن موسـى الرضا (عليه السّلام) را در مسجد مدينه ملاقات كردم در حالى كه هارون خطبه ميخواند فرمود آيا مى دانيد كه من و او در يك خانه مدفون خواهيم شد.

از محمـد بن فضـيل مروى است كه خبر داد مرا كسـى كه از حضـرت رضـا (عليه السّلام) شـنيده بود در حالى كه آن بزرگوار در منايا در عرفـات بهـارون نظر ميكرد فرمود من و هارون اين چنين باشـيم و دو انگشت خود را بهم چسـبانيد و ما مقصود آن بزرگوار را نـدانستيم تا اينكه واقعهٔ طوس بوقوع پيوست و مأمون امر كرد حضرت رضا (عليه السّلام) را در جنب قبر هارون دفن كردند.

«باب پنجاه و يكم» «در خبر دادن آن حضرت باينكه او را بزهر ميكشند و پهلوى قبر هارون دفن مى شود»

از عبد السـلام بن صالح هروى مروى است كه گفت از حضـرت رضا (عليه السّلام) شـنيدم كه ميفرمود همانا بزودى از روى ستم با زهر شهيد ميشوم و مرا جنب هارون دفن ميكنند و حقتعالى خاك مرا محل آمد و رفت شـيعهٔ من و اهل محبت من قرار خواهد داد پس هر كس مرا در محـل غريبى زيارت كنـد زيارت كردن من در روز قيامت براى او واجب شود و بحق آن كسـى كه محمـد را بنبوت اكرام داشت و بر جميع خلقش برگزيـد احدى از شـما نزديك قبر من نماز نگذارد بقدر دو ركعت مگر آنكه مسـتحق آمرزش خداوند شود در روزى كه او را ملاقات كنـد و پاداش او را به بيند و بحق آن كسـى كه بعد از محمد (صـلّى الله عليه و آله) ما را بامامت اكرام داشـته و بوصايت آن جناب مخصوص داشت زوار قبر من گراميترند در روز قيامت نزد خدا بر

جمیع خلق که در صحرای محشر قدم گذارند و مؤمنی نیست که قبر مرا زیارت کند و قطرهٔ آبی بروی خود ریزد مگر آنکه خدا آتش را بر جسدش حرام کند.

«باب پنجاه و دوم» «در ذکر خبری که دلالت دارد بر صحت فراست آن جناب و شناسائی او باهل ایمان و اهل نفاق»

از عبد الرحمن بن ابی نجران مروی است که گفت حضرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) کتابتی بیکی از اصحاب خود نوشت و او مرا بخواندن آن نامه واداشت باین مضمون بود که ماهر مردی را به بینیم حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را می شناسیم.

«باب پنجاه و سوم» «در شناسائی آن جناب بجمیع لغتها»

از یاسر خادم مروی است که گفت حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) غلامانی داشت که از اهل صقلب و روم بودند وقتی در نزد ایشان بود شنید که بزبان صقلبیه و رومیه تکلم کرده و میگویند که ما در هر سال در شهر خود فصد میکردیم و در اینجا فصد نکرده ایم چون صبح شد آن حضرت بیکی از اطباء مراجعه کرده و فرمود فلان غلام را فلان رك و از فلان غلام فلان رك و از فلان غلام فلان رك را فصد کن و ای یاسر تو فصد مکن لیکن من فصد کردم و دستم ورم کرد و سرخ شد آن بزرگوار فرمود پس از اطلاع از حالم فرمود آیا ترا از این عمل نهی نکردم دست خود را بروی دستم کشید و آب دهان مبارك مالید و سپس مرا وصیت کرد که در شب آتش نیفروزم و نظر کنم و من بقدر امکان چنین میکردم و هر گاه غفلت میکردم دست مبارکش را بمن میکشید.

از داود بن قاسم جعفری مروی است که گفت با حضرت ابو الحسن غذا میخوردم و آن بزرگوار بعضی از غلامان خود را بزبان فارسی و صقلبی میخواند و بسا بود که من غلام خود را برای تعلیم زبان فارسی نزد غلام آن جناب میفرستادم اغلب اتفاق می افتاد که سخنی بر غلام آن حضرت مشکل میشد و نمیدانست و آن حضرت مشکل غلام خود را حل میکرد.

از ابی صلت هروی مروی است که گفت حضرت امام رضا (علیه السّلام) با مردم بلغتهای ایشان

گفتگو میکرد و بخـدا سوگنـد که از نظر لغت و زبـان فصـیح ترین و دانـاترین مردم بود، روزی بـآن بزرگوار عرض کردم یـا ابن رسول الله از شناسائی تو باین لغتها با وجود اختلافات آنها در شـگفت می آیم حضـرت فرمود ای ابا صلت من حجت خدایم بر خلق او و حقتعالی فرا نگیرد حجتی را بر قومی در حالی که آن حجت بلغتهای ایشان عارف نباشد آیا قول امیر المؤمنین (علیه السّلام) بتو نرسیده است که فرمود فصل خطاب بما داده شده است و آیا فصل خطاب غیر از شناسائی لغتها است.

«باب پنجاه و چهارم» «در جواب دادن آن بزرگوار مسائل حسن بن علی الوشا را پیش از آنکه سؤال کند و در این باب دو خبر دیگر است که نظیر باب دلالت بر امامت آن بزرگوار است»

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت پیش از آنکه با امامت حضـرت رضا (علیه السّلام) یقین کنم مسائل بسـیاری که از پدران آن بزرگوار علیهم السـلام روایت شـده بود نوشـته و در کتابی جمع کرده بودم و غیر از آنها مسائل دیگری نیز بود که میخواسـتم آنها را تفتیش کرده و از آن حضـرت اختبار کنم بنا بر این آن کتاب را در آستین خود گذاشـته و بمنزل آن بزرگوار رفتم و میخواستم در مجلس خلوتی نزد او رسـیده و آن کتابت را باو بـدهم پس در گوشـهٔ نشسـتم و در طلب اذن از او متفکر بودم و جماعتی در خانه نشسـته و با یك دیگر سـخن میگفتنـد و من بهمین نـوع حیران و سـرگردان و متفکر بوده و در خیـال بودم که حیلـهٔ کنم بلکه خود را بخـدمت او برسـانم که در آن وقت غلامی از خانه بیرون آمـد و کتابی در دسـتش بود و فریاد کرد کـدامیك از شـما حسن بن علی الوشا و پسـر دختر یاسـر بغـدادی است من برخاسـتم و گفتم منم گفت مـأمور شـدم که این کتـاب را بتو رسانم بگیر این را من آن کتاب را گرفته و دور شـدم و در گوشه ای بقرائت آن پرداختم بخدا قسم که در آن کتاب جواب کلیه مسائل مورد حاجتم نوشته بود در آن وقت یقین کردم با امامت حضرت رضا (علیه السّلام) و مذهب وقف بر موسی بن جعفر را واگذاشتم.

دلالت دیگری: از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) غلام خود را با رقعهٔ نزد من فرسـتاد، در آن رقعه نوشته بود که جامه ای که فلان صفت و فلان قسم و در فلان موضوع است برایش بفرستم بآن فرستاده گفتم جامهٔ باین صفت در نزدم نیست و این قسم جامه

را نمی شناسم، آن فرستاده مراجعت کرد و اظهار داشت جستجو کن آن را گفتم این قسم جامه در نزدم نیست، آن فرستاده بازگشت که این قسم جامه در نزد تست جستجوی بیشتری کن.

حسن بن علی الوشا گوید مردی این قسم جامه را نزد من گذاشته و مرا بفروش آن امر کرده بود لیکن من فراموش کرده بودم، چون کارش کردم آن را در بقچهٔ زیر همهٔ جامه ها یافتم و برای آن بزرگوار فرستادم.

دلالت دیگری: از صفوان بن یحیی مروی است که گفت من نزد حضرت رضا (علیه السّلام) بودم که حسین بن خالد صیرفی بر آن حضرت داخل شد و عرض کرد فدای وجودت شوم میخواهم با عوارض روم آن بزرگوار فرمود اگر ظفر یافتی بر عافیت این سفر ملازم باش یعنی در این سفر خطر است حسین توجهی نکرد و عازم اعواض شد در وسط راه دزدان بر او ریختند و هر چه مال داشت بردند.

«باب پنجاه و پنجم» «در جواب دادن آن حضرت بسؤال ابی قره مصاحب جاثلیق»

از صفوان بن یحیی مصاحب سابری مروی است که گفت ابو قره مصاحب جاثلیق از من سؤال کرد که او را نزد حضرت رضا برم من از حضرت رضا (علیه السّلام) اجازه طلب کردم فرمود او را بمجلس من داخل کن چون ابو قره بمجلس حضرت رضا (علیه السّلام) داخل شد بساط و فرش آن حضرت را بوسید و گفت در دین ما چنین رسم است که چون بخواهیم باشراف اهل زمان خود وارد شویم بفرشهای آنان بوسه زنیم یعنی زمین ادب را می بوسیم ابی قره بآن بزرگوار عرض کرد اصلحك الله چه میگوئی در حق فرقهٔ که چیزی را ادعا کنند و فرقهٔ دیگری که تعدیل شده باشند از برای ایشان شهادت دهند فرمود ادعای ایشان برقرار است عرض کرد پس از آن فرقه دیگری ادعای مطلبی کنند و غیر از خودشان شاهدی نیابند فرمود ادعای ایشان برقرار نیست عرض کرد پس ادعا میکنم که عیسی روح الله و کلمهٔ خدا است و مسلمانان در این ادعا با ما موافقند و لیکن مسلمانان ادعا میکنند که محمد پیغمبر خدا است و ما در این ادعا از ایشان متابعت نمیکنیم و آنچه ما بر آن اجماع داریم بهتر است از آنچه در آن اختلاف داریم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود اسمت چیست عرض کرد یوحنا فرمود ای یوحنا ما بروح الله و کلمة الله بودن آن عیسی که بمحمد (صلّی الله علیه و آله) ایمان آورده و بآمدن او بشارت داده باشد و اقرار کرده باشد که بنده است و برای او پروردگاری میباشد ایمان آوردیم پس اگر آن عیسی که در نزد تو روح الله و کلمة الله است آن عیسی نیست که بمحمد (صلّی الله علیه و آله) ایمان آورده است و آن عیسی

نیست که بوجود محمد (صلّی الله علیه و آله) بشارت داده است و آن عیسی نیست که بعبودیت و ربوبیت خدا اقرار کرده است پس ما از کجا بر پیغمبری اجماع داریم. ابو قره برخاست و بصفوان بن یحیی گفت برخیز چقدر این مجلس ما را بی نیاز کرد و برای ما ثمر بخشید

«باب پنجاه و ششم» «در ذکر سخنهای آن جناب با یحیی بن ابی ضحاك سمرقندی در امامت نزد مأمون»

از محمد بن یحیی الصولی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) خبری حکایت شده است که الفاظ آن مختلف است و باسنادی که من بدان عمل میکنم روایت نشده و الفاظ راویان مختلف است جز اینکه من آن خبر را بمعانی نقل میکنم اگر چه الفاظ آن مختلف است، مأمون باطنا دوست میداشت که حضرت رضا (علیه السّلام) مخذول شود و کسی که در مقام سخنوری با او برمیآید و گفتگو میکند با دلیل و برهان از آن بزرگوار برتری جوید گرچه مأمون در نظر مردم خلاف این مطلب را جلوه داده بود. پس فقها و متکلمین در نزد او اجتماع یافتند و بآنها در خفا گفت که در امامت با حضرت رضا (علیه السّلام) مناظره کنید حضرت رضا (علیه السّلام) بایشان فرمود که شما یك نفر از بین خود انتخاب کنید که گفتگو کند تا هر چه بر او لازم آید بر عموم شما لازم آمده باشد آنها مردی را بنام یحیی بن ابی ضحاك سمرقندی که در خراسان کسی مثل او نبود انتخاب کردند، حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود ای یحیی هر چه خواهی سؤال کن عرض کرد در امامت سخن میگوئیم چگونه ادعای امامت میکنی برای کسی که خودش امام نباشد و واگذاشته باشد کسی را که امامت و مردم باو راضی شده باشند؟ حضرت رضا فرمود ای یحیی خبر بده مرا از کسی که خود را تصدیق کرده باشد و حال اینکه کاذب باشد یا بالعکس خود را تکذیب کرده باشد در حالی که صادق باشد آیا چنین کسی در ادعای خود محق بوده و بواقع رسیده است یا مبطل بوده و خطا کرده است ؟ یحیی ساکت شد، مأمون گفت جواب بگو گفت مرا از جواب او عفو کن مأمون بحضرت ابی الحسن عرض کرد مقصود خود را از این سؤال برای ما بیان کن آن بزرگوار فرمود یحیی ناچار است که از امامهای خود خبر بدهد باین که بر خود دروغ بستند یا راست گفتند، اگر گمان میکند بر خود دروغ بستند دروغگو را امامی نیست و اگر گمان کند راست گفتند از آن جمله از ایشان ابو بکر است که گفت من شما را صاحب اختیار میکنم بهتر از شما نیستم. دوم آنان که عمر است گفت بیعت ابی بکر لغزشی بود واقع شد و کسی که بمثل این بیعت عود کند او را بکشید پس بخدا سوگند

یاد میکنم که نپسندید جز قتل را از برای کسی که عملش مثل عمل آنها باشد پس کسی که بهترین مردم نیست (و حال اینکه بهتری نخواهد بود مگر بصفات که یکی از آنها علم است، یکی از آنها جهاد و بعضی از آنها سایر فضائل است و در او نبود) و کسی که بیعت او لغزش باشد که موجب کشتن باشد برای کسی که مثل آن بیعت از او صادر شود چگونه عهد و امامت او برای غیر او قبول شود و احوال او باین نحو است و بعد از آن بر بالای منبر میگوید که مرا شیطانی است که عارضم می شود چون بمن میل کرد مرا براه راست آورید و هر گاه خطا کردم مرا ارشاد کنید بنا بر این اینها بقول خودشان امام نیستند اگر راست یا دروغ بگویند و جواب این سؤال در نزد یحیی چیست؛ مأمون از سخن آن حضرت متعجب شد و عرض کرد یا ابا الحسن در زمین جز تو کسی نیست که نیکو سخن گوید:

«باب پنجاه و هفتم» «در گفتگوی آن جناب با زید بن موسی برادر خود هنگامی که بر کسانی که در مجلس بودند فخر نمود و سخن آن حضرت در حق کسی که از معاشرت با شیعیان اهل بیت خشنود نشود و حفظ و رعایت ایشان را ترک کند»

از حسن بن علی وشاء بغدادی مروی است که گفت در خراسان در مجلس حضرت علی بن موسی الرضا و در حضور ایشان بودم زید بن موسی (علیه السّلام) نیز حاضر بود و جماعتی بآن مجلس وارد شدند زید بر آنان فخر میکرد و میگفت ما چنین و چنانیم حضرت ابو الحسن با آن جماعت سخن میگفت چون گفتگوی زید را شنید روی باو کرد و گفت ای زید آیا گفتگوی نقالان کوفه که فاطمه فرج خود را حفظ کرد و خدا آتش را بر ذریه او حرام کرد ترا مغرور کرده است بخدا قسم که این شأن نیست مگر از برای حسن و حسین و فرزند شکمی آن معصومه، اما اینکه موسی بن جعفر (علیهما السّلام) خدا را اطاعت کند روز را روزه بگیرد و در شب عبادت کند و تو نافرمانی او کنی آیا چون روز قیامت وارد شوید در عمل مساوی باشید؟ هر آینه تو بدون جهت عزیزتر از او خواهی بود همانا علی بن الحسین میفرمود که از برای نیکوکار ما دو بهره از پاداش و از برای بدکار ما دو مقابل عذاب است حسن وشاء گوید که آن بزرگوار بمن فرمود ای حسن این آیهٔ شریفه را قرائت میکنید

«يٰا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » عرض کردم بعضـی از مردم «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » را بوصف قرائت میکنند و بعضـی «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » را باضافه قرائت میکنند کسـی که «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ » را باضافه قرائت میکند فرزند نوح را از او نفی میکند یعنی معنی آیه این چنین می شود که فرزنـد نوح از عمـل نوح نبود بلکه عمل کسـی است که بـدکار بوده آن بزرگوار فرمود البته این طور نیست زیرا آن فرزند از نوح بوده است لیکن چون معصیت خدا کرد خداوند او را از پدرش نفی کرد و همین طور است هر کسی که از ما اهل بیت نیست و خدا را اطاعت نکند از ما نیست و تو هر گاه خدا را اطاعت کنی از ما اهل بیت خواهی بود.

از ابن ابی عبـدون از پـدرش مروی است که گفت چون زیـد بن موسـی (علیه السّلام) برادر حضـرت رضا را که در سال صد و نود و نهم هجری در بصـره خروج کرده و خانه های بنی عباس را سوزانیـده بود (بجهت این عمل او را زید النار نامیدند) نزد مأمون آوردند مأمون باو گفت ای زیـد چرا خـانه هـای بنی عم خود را سوزانـدی و خـانه هـای دشـمنان ما (امیه - ثقیف غنی باهله و آل زیاد) که از طوایف عربند واگـذاشتی ؟ چون زید مردی کثیر المزاج بود جواب داد از هر جهت خطا کردم اگر مرا برگردانی اول خانه های دشـمنان شـما را میسوزانم مأمون خندید و او را نزد برادرش حضـرت رضا (علیه السّلام) فرستاد و عرض کرد جرم او را بتو بخشیدم؛ حضرت او را ملامت و سرزنش کرد و باو گفت هر جا خواهی برو و قسم یاد کرد تا زنده است با او تکلم نکند.

ابو الخیر علی بن احمد نسابه از مشایخ خود برای من حدیث کرد که زید بن موسـی ندیم منتصـر بود «مترجم گوید» ظاهرا تحریف شده و نسـخه معتصم بوده زیرا که از آخر حدیث برمیآید که مدت عمر زید تا آخر خلافت متوکل بوده و حال اینکه منتصـر عباسـی بعد از متوکل بود یا اینکه منتصـر عباسی نیست و کس دیگری است، القصه زید بن موسی شیرین زبان بود و منزلش در بغداد نزدیك نهر کرخایا و در ایام ابی السرایا سردار لشکر در کوفه بود و همین سردار او را امیر کرده و با وی بیعت کرد و بعد از کشته شدن ابو السرایا اولاد ابی طالب متفرق شده و بعضـی از آنها در بغداد و برخی نیز در کوفه و بعضـی در مدینه متواری شدند، و یکی از کسانی که متواری شد زید بن موسی بود که حسن بن سهل در جستجویش بر آمد و او را پیدا کرده و حبس کرد پس از آن او را احضار کرد تا بقتل رساند چون جلاد شمشیرش را برهنه کرد تـا گردنش را قطع کنـد حجـاج بن خیثمه که در آنجـا حاضـر بود گفت ای امیر اگر مصـلحت میـدانی در کشـتن او تعجیل مکن تا ترا نصـیحت کنم، حسن بن سهل بجلاد امر کرد صبر کند حجاج خود را بحسن رسانید و گفت آیا از امیر المؤمنین امر بکشتن زید شده گفت نه گفت بچه جهت پسر عم امیر المؤمنین را بدون اذن و امر او میکشی و باو اطلاع نمیدهی سپس حکایت عبد الله بن افطس را بمیان آورد که هرون الرشید او را در نزد جعفر بن

یحیی حبس کرد و جعفر بـدون امر هارون اقـدام بقتل او کرد و سـرش را در طبقی نهاد و روز عید نوروز برسم هدیه برای او فرسـتاد هارون مسـرور کبیر را برای قتل جعفر بن یحیی امر کرد و باو گفت اگر جعفر سؤال کنـد بچه گناه هارون مرا میکشد بگو بعلت اینکه پسـر عم من ابن افطس را بدون امر من کشتی. پس از آن حجاج بن خیثمه بحسن بن سـهل گفت ای امیر آیا تو ایمن خواهی بود اگر واقعهٔ میان تو و امیر المؤمنین حادث شود که سـبب غضب او بر تو شود و بر تو حجت گیرد از کشـتن این مرد چنان که رشید بر جعفر بن یحیی حجت گرفت، حسن بحجاج گفت خداونـد ترا جزای خیر دهـد سـپس امر کرد زید را بمحبس برگرداندند و پیوسـته در حبس بود تا اینکه واقعه ابراهیم بن مهـدی رخ داد و اهل بغـداد بحسن بن سـهل شوریدند و او را بیرون کردند و زید را نیز نزد مأمون بردند و مأمون او را نزد برادرش حضـرت رضا (علیه السّلام) فرستاد و آن بزرگوار او را رها کرد و باو بی اعتنائی کرد، زید تا آخر خلافت متوکل عباسی زندگانی کرد و در سر من رأی وفات نمود.

از علی بن ابراهیم بن هاشم مروی است که گفت یاسر از برای من حدیث کرد که زید بن موسی برادر حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) در مـدینه خروج کرد و خانه ها را سوزانیـد و مردم را کشت و او را زیـد النار نامیدند مأمون بتعقیب او فرسـتاد او را اسـیر کردند و نزد مأمونش آوردند مأمون گفت او را نزد حضـرت ابی الحسن برید یاسـر گوید چون زید را بحضور آن حضـرت بردند فرمود ای زید قول پستهای مردم کوفه مغرورت کرد که گفتنـد فـاطمه فرج خود را نگاهـداشت و خـدا آتش را بر ذریه او حرام گردانیـد؟ این شأن مخصوص حسن و حسـین (علیه السّلام) است اگر تو این طور می بینی که خدا را معصـیت کنی و داخل بهشت شوی و موسـی بن جعفر اطاعت خدا کند و ببهشت داخل شود پس تو در نزد خدا گرامیتر از موسی بن جعفر خواهی بود یعنی او بسبب عبادت بآن مرتبه رسیده و تو بدون سبب پس تو گرامیتر خواهی بود بخـدا قسم که احـدی بغیر از اطاعت بپاداش نیکو که در نزد خدا است مفتخر نشود و تو می پنداری که بسـبب معصـیتی باجر آخرت میرسی پس گمان تو بد است ، زید عرض کرد من برادر تو و پسر پدر تو هستم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود در وقتی که خدا را اطـاعت کنی برادر من خواهی بود همانـا نوح گفت پروردگارا پسـر من کنعان از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل ترا نجات دهم و او هلاك شـد و حال اینکه وعـدهٔ تو راست است و تو بهترین حکم کننـدگانی حقتعالی فرمود ای نوح بدرستی که از اهل تو نبود یعنی از اهل دین نبود بلکه او صاحب کرداری ناشایسته بود پس خدای تعالی بسبب معصیت او را از اهل نوح بیرون کرد.

از ابی صـلت هروی مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که از پدر بزرگوارش حدیث میکرد که اسماعیل بحضرت صادق (علیه السّلام) عرض کرد ای پدر در حق گناهکار

ما و گناهکار غیر ما چه میفرمائی فرمود نه شـما ایمن هستیـد و نه اهل کتاب هر کس عمل بدی کند پاداش آن را می یابد یعنی هر کس از شما معصیت کند با یهود و نصاری تفاوتی ندارد بنا بر این تقرب بخدا بسبب عبادت است نه بسبب نسب.

از حسن بن جهم مروی است که گفت نزد حضـرت رضا (علیه السّلام) بود و زید بن موسی برادر آن بزرگوار نیز حضور داشت آن حضرت میفرمود ای زید از خدا پرهیز کاری کن که ما بهر مرتبه ای که رسیده ایم از پرهیزکاری بوده است و کسی که از خدا پرهیز نکرده و دین خدا را مراعات نکند از ما نیست و ما از او نیستیم ای زید حذر کن از اینکه بهر فردی از شـیعیان ما اهانت کنی که باو برخوری و نور تو برود ای زید همانا مردم بجهت اینکه شـیعیان ما بما محبت دارند و اعتقاد ایشان بولایت ما ثابت و برقرار است با آنان دشمنی و اظهار عداوت کنند پس اگر تو در حق ایشان بدی کنی بنفس خود ظلم و ستم کرده و حق خود را باطل کرده ای، حسن بن جهم گوید بعد از آن روی بمن کرد و فرمود ای پسـر جهم کسـی که با دین خدا مخالفت کند من از او بیزارم هر کس و از هر قبیله ای باشد و هر کس با خدا دشـمنی کند با او دوسـتی نکن هر کس و از هر قبیله ای باشـد بـآن جنـاب عرض کردم یـا ابن رسول الله کیست که بـا خـدا دشـمنی کنـد فرمود هر کس که معصیت او کند.

از ابراهیم بن محمد ثقفی مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شـنیدم که میفرمود هر کس که معصـیت کاری را دوست بـدارد معصـیت کـار است و هر کس که مطیعی را دوست بـدارد مطیع است و هر کس که ظالمی را اعانت کنـد ظالم است و هر کس که عادلی را مخذول کند خود را مخذول کرده است همانا میان خدا و احدی خوشـی نیست و احدی بولایت و دوستی خدا نرسد مگر طاعت ما و رسول خدا بفرزندان عبد المطلب فرمود اعمال خود را از برای من بیاورید نه نسـبها و جنسـهای خود را و حقتعالی فرمود «فَإِذٰا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاٰ أَنْسٰابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاٰ يَتَسٰاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِينُهُ فَأُولٰئِكَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خٰالِدُونَ » پس هر گاه در صور دمیـده شود (مراد نفخه ای است که بآن زنده شوند و قیامت بآن قائم شود) در آن روز نسـبها در میان نباشـند یعنی هیچ خویش بر خویش خود رحم نکند بجهت اینکه همه بکار خود مشـغول باشند و حال خود را از یك دیگر نپرسند بجهت مشـغول بودن هر یـك بخود پس هر کس ترازوهای کردارش بوسـیله ایمان و اعمال صالحه گران باشـد آن گروه جزء رسـتگاران از درکات دوزخ و رسـندگان بدرجات بهشت باشـند و هر که ترازوهای کردارش بجهت اینکه عمل صالح نکرده باشد سـبك باشد (مانند مشـرکان و منافقان) آن گروه بنفسهای خود زیان کرده و سرمایهٔ عمر بباد غفلت داده و تابع آرزوهای نفس شده اند و در دوزخ مخلد باشند.

از موسی بن علی قرشی از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) مروی است

که فرمود از شـیعیان ما قلم مرفوع شده است یعنی کردار آنها را ننویسند عرض کردم ای سید من این چگونه خواهد شد فرمود بسبب اینکه از ایشان عهـد گرفته شده باینکه در دولت باطل تقیه کنند تا از مرد ایمان باشـند و آنان را در راه ما میترسانند و تکفیر میکنند و تکفیر نشویم در راه ایشان و بسـبب ما کشـته شوند و ما کشـته نشویم بسبب ایشان و احدی از شیعیان ما نیست که مرتکب گناه یا خطائی شود مگر آنکه باو غمی رسد که گناهان او را از او ببرد و کفارهٔ گناهانش شود اگر چه بعدد قطره ها و بارانها و بعدد سنگریزه ها و ریگها و خارها و درختها گناه کرده باشـد و اگر بنفس او غمی نرسد باهل و مال او برسد و اگر در امر دنیای او غمی باو نرسد در خواب باو غمی خطور کند که کفاره گناهانش شود و گناهانش ریخته شود.

از محمـد بن سـنان مروی است که گفت حضـرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) فرمود که مائیم اهل بیت و بسـبب رسول خـدا حق ما واجب شده است یعنی امامت ما که حقی است از ما برگردن مردم و بر آنها لازم است که این حق را که از جانب رسول خدا است ادا کنند و هر کسی که از رسول خدا حقی اخذ کند و مثل آن حق را بمردم عطا نکند او را حقی نباشد یعنی همان طوری که رسول خدا چنین حقی را بر ما عطا فرموده بر ما نیز لازم است که حق مردم را ادا کنیم و ایشان را شفاعت کرده و در نزد پروردگار باعث تقرب آنها شویم.

از ابی عبد الله محمد بن موسـی بن نصـر رازی مروی است که گفت از پدرم شـنیدم که میگفت مردی بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد بخـدا قسم که در روی زمین از جهت پدر احدی اشـرف از تو نیست آن بزرگوار فرمود تقوی پدران مرا مشـرف ساخت و اطاعت خدا ایشان را بهره مند گردانید، مرد دیگری بآن بزرگوار عرض کرد بخدا قسم که بهترین مردمانی آن حضرت فرمود ای مرد قسم یاد مکن بهتر از من کسـی است که در نزد خـدا تقوای او زیادتر از من باشد و اطاعت خدا را بیش از من رعایت کند بخدا قسم که این آیهٔ شـریفه نسخ نشده است «وَ جَعَلْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللهِ أَتْقٰاکُمْ .»

از ابی زکوان مروی است که گفت از ابراهیم بن عباس شـنیدم که میگفت از علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود من قبل از این بعتق قسم خورده ام که اکنون بعتق قسم نخورم مگر این قسم را که یك بنـده را و بعـد از آن جمیع بنـده های خود را آزاد کردم اگر به بینم و گمان برم که بسبب قرابت من برسول خدا (صلّی الله علیه و آله) بهتر از این باشم (اشاره کرد بیك غلام سیاهی از میان غلامان خود) مگر آنکه از برایم عمـل شایسـته ای باشـد که بسـبب آن عمـل از این غلام افضل باشم یعنی بحسب و نسب کسـیرا فضـیلتی نیست و اگر فضیلتی باشد در عمل است «مترجم گوید» غرض آن حضرت از ترك حلف بآزاد کردن بنده اهتمام و اعتنا بشأن این نوع

قسم است.

«باب پنجاه و هشتم» «در ذکر عللی که بموجب آن مأمون آن بزرگوار را بزهر جفا شهید کرد»

از محمد بن سنان مروی است که گفت در خراسان خدمت مولایم حضرت رضا (علیه السّلام) بودم و مأمون چون روزهای دوشنبه و پنج شنبه را بجهت رسیدگی بامور مردم می نشست آن بزرگوار را در سمت دست راست خود می نشانید، بمامون خبر دادند که مردی از صوفیه دزدی کرده مأمون امر کرد او را حاضر ساختند چون باو نظر کرد اثر سجود را ما بین دو چشم او نمایان دید و کسی نیست که از آلودگی بدنش بصدمهٔ عبادت پروا داشته باشد باو گفت میان آثار جمیله و این فعل قبیح که نسبت دزدی بتو میدهند منافات است او حال اینکه من نیکوئی آثار و حسن ظاهر در تو می بینم آن مرد گفت بجهت اضطرار دزدی کرده ام نه از روی اختیار چون که تو خمس و في (مالی است که بدون قتال از کفار بمسلمانان منتقل شده باشد) که حق من است از من منع کردی مأمون گفت کدام حق از خمس و في از تست گفت خداوند خمس را منقسم بشش قسم کرده است و فرموده است «وَ اِعْلَمُوا أَنَّمٰا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتٰامىٰ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ مٰا أَنْزَلْنٰا عَلىٰ عَبْدِنٰا يَوْمَ اَلْفُرْقٰانِ يَوْمَ اِلْتَقَى اَلْجَمْعٰانِ » و بدانید ای مؤمنان که آنچه را غنیمت گرفتید از کافران بقهر از هر چه اسم شیء بر آن اطلاق شود حتی چوب و ریسمان پس بدرستی که مر خدای راست پنج یك آن و رسول خدا و مر خویشان رسول که بنی هاشم و بنی عبد المطلبند و یتیمان ایشان را و درویشان محتاج ایشان را و مسافران که زادی نداشته باشند که بوطن خود باز گردند اگر چه در وطن متمول باشند و خمس را باید بمستحقان آن برسانید اگر ایمان بخدا داشته باشید و ایمان داشته باشید بآنچه فرو فرستادیم از آیات قرآن و نزول ملئکه و غیر آن بر بندهٔ ما که محمد (صلّی الله علیه و آله) است در روز بدر که جدا شدن حق از باطل در آن روز واقع شد در روزی که دو گروه کافران و مسلمانان رسیدند و آن روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوم هجری بود و في را منقسم بشش قسم قسمت کرده است و فرموده «مٰا أَفٰاءَ اَللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ

مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِـذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتٰامىٰ وَ اَلْمَسٰاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ كَيْ لاٰ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ اَلْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ » آنچه باز گردانید خدا بر پیغمبر خود از اموال و املاك اهل دهها که بحرب رفته بودند مر خدای راست و مر پیغمبر او را و تصـرف در سهم اول نیز بر آن حضرت است که بر وفق مصلحت صرف نماید، و مر صاحبان خویشی و نسبت بحضرت نبوی از اهل بیت وی که ائمه معصومینند، و مر اطفال بی پـدر محتاج از آل محمـد (صـلّی الله علیه و آله) و مر درویشان را که از ایشان باشـند و قادر بر قوت سال خود نباشـند، و مر رهگـذران که اسـتطاعت نداشـته باشند بشهر خود روند تا آن متداول و دست گردان میان توانگران از شما نباشند که بآن مکاثره کنید و بقوت و غلبه زیاده از حق خود بردارید و فقیر را انـدکی دهیـد یا محروم سازید چنان که در زمان جاهلیت بود، پس ای مأمون تو مرا از حقم منع کردی و من رهگذرم و مالم تمام شده و مسکین شده ام و چیزی ندارم تا بآن امرار معاش خود را منظم کنم و از حاملین قرآنم یعنی قرائت قرآن میکنم، مأمون گفت من بجهت این مزخرفات تو حـدی از حـدود و حکمی از احکام خدا را در حق دزد معطل کنم ؟ صوفی گفت ابتدا نفس خود را تطهیر کن بعد از آن غیر خود را و اول حد خدا را بر خودت اقامه کن پس از آن بر غیر خودت، مأمون رو کرد بحضـرت ابو الحسن (علیه السّلام) و عرض کرد این صوفی چه میگوید حضـرت فرمود میگوید حق من از خمس دزدیده شده منهم بجهت اضـطرار دزدی کرده ام، مأمون سـخت در غضب شـد و بصوفی گفت بخـدا قسم دست تو را قطع میکنم صوفی گفت آیا دست مرا قطع میکنی و حال اینکه تو بندهٔ منی ؟ مأمون گفت وای بر تو از کجا من بندهٔ تو شدم گفت زیرا که مادر تو از مال مسـلمانان خریده شده است و تو بندهٔ هر کسی هستی که در مشـرق و مغرب عالم است مگر اینکه تو را آزاد کنـد و من تو را آزاد نکردم و بعـد از آن خمس را تو ضـبط کردی و بتو رسـید و حق آل رسول را نـدادی و نیز حق من و امثـال مرا هم نـدادی، و وجه دیگر از برای اینکه تو نمیتوانی دست مرا قطع کنی اینست که خـبیث نمیتواند تطهیر کند و از لوث معصـیت پاك کند خبیث دیگری را که مثل او است بلکه خبیث را طاهر پاك میکند و کسـی که حد بر او لازم است بر غیر خود اقامـهٔ حدود نمیکند تا اینکه ابتداء اقامهٔ حدود بر خود نکند آیا نشـنیدی قول خدا را «أَ تَأْمُرُونَ اَلنّٰاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ اَلْكِتٰابَ أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ »، آیا مردم را باحسان و بر امر میکنید و خود را فراموش میکنید در حالی که کتاب خدا را تلاوت کرده باشـید آیا از روی عقـل و دانشـوری تأمـل نمیکنیـد، مـأمون روی بحضـرت رضـا (علیه السّلام) کرد و عرض کرد چه می بینی در امر این صوفی آن بزرگـوار فرمود خداونـد جـل جلالـه بمحمـد (صـلّی الله علیه و آله) فرموده است «قُلْ فَلِلّٰهِ اَلْحُجَّةُ اَلْبٰالِغَةُ » و این حجت است که چون بجاهل نرسد این حجت را بطریق نادانی میداند

یعنی مطلبی از روی جهل بنظر او جلوه میکنـد و خیال میکند که این حجت است همان طوری که عالم آن حجت را بسـبب علم یعنی از روی علم خود میدانـد و بواقع رسـیده است و دنیا و آخرت بحجت بر پا است و این مرد حجت آورده است یعنی او را قانع کن و جوابش را باز گو خواه از روی جهل بگوید خواه از روی علم، مأمون امر کرد صوفی را رها کردند و این واقعه را نیز از مردم پنهان کردند و مشـغول شد بحضـرت رضا (علیه السّلام) تا اینکه آن بزرگوار را زهر چشانیـد و از روی ظلم شـهید کرد و فضل ابن سـهل جماعتی از شـیعیان را بقتل رسانده بود «مصنف گوید» این حدیث روایت شده است بقسمی که حکایت کردم لیکن از عهدهٔ صحت آن بر نمی آیم.

از ریـان بن شبیب خـال معتصم عباسـی برادر مارده مروی است که گفت مأمون چون میخواست از مردم برای امیر بودن خود بر مؤمنین و برای حضـرت رضا (علیه السّلام) بولیعهدی و از برای فضل بن سهل بوزارت بیعت گیرد امر کرد سه کرسی حاضر کردند و چون هر سه بر روی کرسـیها قرار گرفتنـد مردم را اذن داد داخل میشدند و بیعت میکردند و دسـتهای راست خود را بدسـتهای راست این سه نفر میدادند و بالاـی ابهـام را که انگشت بزرگ است بر خنصـر این سه نفر که انگشت کوچـك است میگذاشـتند و بیرون میرفتنـد تا اینکه در آخر مردم جوانی از انصـار داخل شـد و بـدست راست بیعت کرد و بالای انگشت کوچك را بر بالای ابهام آن جناب گـذاشت حضـرت ابو الحسـن (علیه السّلام) تبسم کرد و فرمود هر کسی ما را بیعت کرد بیعت کرد بفسخ بیعت غیر از این جوان که بعقد بیعت بیعت نمود: مأمون گفت امتیاز فسخ بیعت از عقد بیعت کدام است و فرق میان آنها چیست ؟ حضـرت ابو الحسن فرمود عقد بیعت گذاشتن بالای انگشت کوچك است بر بالای ابهام و فسخ بیعت گذاشـتن بالای انگشت ابهام است بر بالای انگشت کوچك «مترجم گوید» شاید علت فرق این باشد که گذاشـتن انگشت کوچـك بر انگشت بزرگ کنـایه از این است که من ببزرگی تو اطاعت دارم و عکس این کنایه از عکس است، راوی گوید که مردم چون این خبر شـنیدند بهم برآمدند مأمون امر کرد مردم برگشتند و بار دوم بآن قسمی که حضرت فرموده بود بیعت کردند، و مردم گفتند چگونه مسـتحق امامت است کسـی که عقد بیعت را نمیداند و کسـی که دانا است سـزاوارتر است بامامت از کسـی که نادان است، راوی گوید که این گفتگوی مردم مأمون را وادار کرد باینکه آن بزرگوار را بزهر جفا شهید کرد

از احمد بن علی انصاری مروی است که گفت از ابی صـلت هروی سؤال کردم چگونه مأمون قتل حضرت رضا (علیه السّلام) را پسندید و آن بزرگوار را شـهید کرد با شـدت اکرام و محبتش نسـبت بآن حضـرت تا جایی که او را ولیعهـد خود قرار داد که بعد از او خلیفه باشد، ابو صلت گفت مأمون آن حضرت را بجهت شناسائی بفضلش اکرام و محبت مینمود

اما اینکه او را بعـد از خود قرار داد از این جهت بود که بمردم بنمایانـد که آن حضـرت بـدنیا راغب است و وقع آن حضـرت از قلوب مردم ساقط شده و اعتقادشان از او سلب شود.

لیکن چون در حین ولایتعهـدی از آن حضـرت ظاهر نشد مگر اعمالی که باعث زیادتی فضل آن بزرگوار شد و در قلوب مردم جای گرفت مأمون متکلمین هر شـهر را جمع میکرد بطمع اینکه یکی از آنها حضـرت را مغلوب کرده و سـبب سقوط عظم آن حضرت در نزد علماء و عامه خلق شود و از شـهرتش بکاهد و احدی با او تکلم و سخنوری نکرد از یهود، نصاری، مجوس، صائبین (طائفهٔ باشند که بهیاکل فلکیه و حلول و تناسـخ و خـدایان علیحده در آسـمانها قائلند و کواکب را مدبر عالم میدانند) و براهمه (قومی باشـند که بعثت پیغمبران را تجویز نکردند و پادشاه مخصوصـی را واسـطهٔ میان خالق و مخلوق میدانند) و دهریه و نه احدی از فرق مسلمین مگر آنکه آن حضرت جملگی را مغلوب کرد و بر آنها حجت وارد آورد و مردم میگفتنـد بخدا قسم که آن حضـرت سـزاوارتر است بخلافت از مأمون، جاسوسان این خبر را بگوش مأمون میرسانیدنـد و بـدین سـبب غیظ میکرد و حسدش شدت میکرد و حضـرت رضا (علیه السّلام) از مأمون در هیچ حقی پروا نداشت و او را یاری نمیکرد و در اکثر اوقات بر او رد میکرد مأمون غضـبناك شده و کینه اش زیاد میشد لیکن اظهار نمیکرد و چون از حیله کردن در امر آن حضرت عاجز شد در کارش مکر کرد و او را بزهر شهید کرد

«باب پنجاه و نهم» «در تصریح کردن آن بزرگوار بامامت و خلافت فرزند دلبند خود» «ابی جعفر محمد بن علی»

از ابو الحسن محمد ابن ابی عباد که نویسـندهٔ حضـرت رضا (علیه السّلام) بود و فضل بن سهل از برای آن حضرت او را انتخاب کرده بود مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) ذکر نمیکرد فرزنـدش محمد (علیه السّلام) را مگر بکنیهٔ او و میفرمود من به ابی جعفر (علیه السّلام) چنین نوشـتم و ابو جعفر بمن چنان نوشت و حال اینکه آن بزرگوار کودك بود و در مدینه اقامت داشت پس آن حضرت او را بتعظیم خطاب میفرمود و مرقومات آن حضـرت که وارد میشد در نهایت بلاغت و حسن بود و از آن جناب شـنیدم که فرمود در میان اهل بیت ابو جعفر وصی و خلیفهٔ من است بعد از من.

«باب شصتم» «در ذکر وفات آن جناب بزهر ستم که مأمون ملعون از روی مکر و خدعه باو چشانید»

از علی بن حسین کاتب مروی است که گفت حضرت رضا (علیه السّلام) تب کرد و قصد کرد که قصد کند مأمون سوار شد و از میان ظرفی گلین چیزی بیرون آورد و بیکی از غلامان امر کرد که آن را ریزه ریزه کند آن غلام آن چیز را در میان سینی با دست خورد کرد مأمون باو گفت دستت را نشوی و با من بیا سواره نزد حضرت رضا (علیه السّلام) رفت و نشست تا اینکه آن حضرت پیش روی او قصد کرد عبید اللّه گوید بلکه مأمون در آخر قصد رسید و بآن غلام گفت از بستانخانه حضرت رضا (علیه السّلام) انار چیده بیاورد آن غلام انار چیده و بدستور مأمون در جامی خورد کرد و بامر مأمون دستش را با آب انار شست پس بحضرت رضا (علیه السّلام) عرض کرد چیزی از این انار تناول فرما حضرت فرمود امیر المؤمنین که بیرون میرود میخورم عرض کرد نمیشود بخدا قسم مگر آنکه بحضور من تناول کنی و اگر از رطوبت معده ام نمیترسیدم هر آینه با تو میخوردم پس آن بزرگوار چند کمچه از آن انار خورد شده تناول کرد مأمون بیرون آمد هنوز نماز عصر را نخوانده بودم که آن حضرت پنجاه مرتبه برخاست و نشست مأمون بجانب حضرت توجه کرد و گفت دانستم که این مرض بسبب آفت و فتوری است که بسبب فضول اخلاط بدن تو حاصل شده است، در شب علت مزاج آن حضرت از تأثیر زهر شدت کرد تا اینکه صبح وفات کرد و آخرین سخن او این آیهٔ شریفه بود «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ اَلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقَتْلُ إِلىٰ مَضٰاجِعِهِمْ » «وَ كٰانَ أَمْرُ اَللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً» پس چون صبح شد مأمون بسرعت امر بغسل و کفن آن حضرت کرد و با پای برهنه عقب جنازه آن حضرت اظهار حسرت میکرد و میگفت ای برادر بسبب فوت تو در اسلام رخنه پیدا شد و مقدر الهی بر اهتمام من در حق تو غلبه کرد سپس لحد هارون را شکافت و آن حضرت را با او دفن کرد و گفت امیدوارم که بسبب قرب آن حضرت خدا بهارون نفع بخشد

«باب شصت و یکم» «در ذکر خبر دیگر در وفات آن جناب از طریق خاصه»

از یاسر خادم مروی است که گفت فاصلهٔ منزل ما و طوس هفت منزل بود چون ابو الحسن (علیه السّلام) ناخوش شد داخل طوس شدیم بیماری حضرت شدت کرد چند روزی در طوس ماندیم و مأمون هر روز دو مرتبه بعیادت ایشان می آمد چون در آخرین روزی که وفات کرد ضعف بر او مستولی بود پس از نماز ظهر بمن فرمود ای یاسر مردم چیزی خورده اند یا نه عرض کردم ای سید من کیست که در اینجا چیزی بخورد و تو باین حالت باشی آن جناب کمر راست کرد و فرمود طعام بیاورید و عموم خدم و حشم خود را بلا استثنا کنار خوان طعام نشانید و از یك یك آنها جستجو کرد چون طعام خوردند فرمود برای زنان نیز طعام بفرستید و پس از صرف طعام متفرق شدند بر آن حضرت ضعف مستولی گردید و بیهوش شد صدای صیحهٔ بلند شد و کنیزان و زنان مأمون با پای برهنه آمدند و اظهار حسرت کرده و افسوس میخوردند صدای ناله در طوس پیچید و مأمون با پای برهنه و افسوس کنان آمد و بر سر خود میزد و ریش خود را میکند و تأسف میخورد و گریه میکرد و اشکهای چشم بر دو طرف صورتش روان بود بالای سر حضرت (علیه السّلام) ایستاد در این موقع آن جناب بهوش آمده بود عرض کرد ای سید من نمیدانم کدامیك از این دو مصیبت بزرگتر است مفقود کردن من تو را و مفارقت من از تو یا تهمت مردم که من تو را مکر کرده و بقتل رسانده ام یاسر گوید که آن حضرت گوشهٔ چشم گشود و فرمود ای امیر المؤمنین نیکو شمار زندگی فرزندم ابی جعفر را که عمر تو و عمر او چنین است و دو انگشت سبابه خود را بهم چسبانید یاسر گوید چون شب شد و پاسی از آن گذشت آن بزرگوار وفات کرد صبح روز بعد مردم اجتماع کرده و گفتند که این مرد حضرت را بقتل رسانده و هلاك کرده است مقصود آنها مأمون بود و میگفتند پسر رسول خدا را کشت گفتگو زیاد شد و در میان مردم شورش افتاد مأمون بمحمد بن جعفر بن محمد (عم حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) که از او امان خواسته و بخراسان آمده بود گفت بیرون برو نزد مردم و بآنها اعلام کن که حضرت ابی الحسن امروز بیرون آورده نشود (مأمون از ترس آنکه فتنه نشود مایل نبود آن حضرت را بیرون آورد) بنا بر این محمد بن جعفر بیرون آمد و گفت ایها الناس متفرق شوید که ابو الحسن

امروز بیرون آورده نشود چون مردم متفرق شدند در شب حضرت ابو الحسن را غسل داده و دفن کردند.

علی بن ابراهیم گوید که یاسر مرا حدیث کرد بحدیثی که دوست نمیدارم آن را در کتاب ذکر کنم.

«باب شصت و دوم» «در ذکر حدیثی که از ابی الصلت هروی در وفات آن جناب روایت شده و اینکه آن حضرت را زهر چشانیدند و زهر در انگور بوده»

از ابی صلت هروی مروی است که گفت وقتی حضور حضرت رضا (علیه السّلام) ایستاده بودم بمن فرمود ای ابا صلت داخل شو در این قبه که قبر هارون الرشید است و خاك چهار طرف آن قبه را برای من بیاور من بآن قبه رفته و خاك چهار جانب قبه را پیش روی آن جناب آوردم بمن فرمود این خاکی که از نزدیك در بود پیش بیاور پس آن جناب گرفت و استشمام کرد و ریخت و فرمود که بزودی در اینجا از برای من حفر کنند و سنگ بزرگی پیدا شود که اگر جمیع تیشه داران خراسان جمع شوند قدرت کندن آن سنگ را ندارند پس از آن نسبت بخاکی که نزدیك پای و نزدیك سر بود مثل این سخن فرمود چون از خاك این سه جانب فارغ شد فرمود خاکی که از جانب دیگر است پیش آور که آن خاك از تربت من است پس از آن فرمود از برای من در این موضع حفر کنند و تو ایشان را امر کنی که بقدر هفت پله رو بپائین حفر کنند و وسط قبر را بشکافند و وسیع کنند و اگر از این عمل امتناع کنند و نخواستند از وسط وسیع کنند و از یکطرف قبر بشکافند که قبر وسیع نشود ایشان را امر میکنی که بقدر دو ذرع و یك وجب وسعت لحد باشد چه حقتعالی آنچه خواهد وسیع کند چون چنین کردند تو در نزد سر من تری و رطوبتی بینی باین کلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب جوشیدن گیرد بطوری که لحد پر از آب شود و ماهیان کوچك در آن آب خواهی دید این نانی که بتو عطا میکنم برای آنها ریزه میکنی آنها این نان را می بلعند تا چیزی باقی نمیماند سپس ماهی بزرگی از میان آب نمایان خواهد شد و تمام ماهیان کوچك را خواهد بلعید بعد از آن ماهی بزرگ ناپدید می شود دست خود را بر آب میگذاری و باین کلامی که تو را تعلیم میکنم تکلم میکنی که این کلام آب را فرو

می نشاند و چیزی از آن باقی نمیماند و این عمل را انجام نمی دهی مگر با حضور مأمون سپس فرمود ای ابا صلت صبح فردا بر این فاجر داخل میشوم اگر بیرون آمدم و رداء بر سر کشیده ام با من تکلم مکن ابو الصلت گوید چون صبح روز فردا شد جامه های خود را پوشید و در محراب خود نشست و منتظر بود در آن حال غلام مأمون داخل شد و بآن حضرت عرض کرد امیر المؤمنین ترا خواسته است او را اجابت کن آن بزرگوار نعلین مبارك را پوشید و ردایش را بر دوش کرده بیرون آمد من در عقبش روان شدم تا اینکه بر مأمون داخل شد پیش روی مأمون طبقی از انگور و طبقهای دیگر از سایر میوه ها موجود بود مأمون خوشه انگوری در دست داشت که قسمتی از آن را خورده بود چون حضرت رضا (علیه السّلام) را دید بیك مرتبه از جای خود حرکت کرد و دست در گردن آن جناب درآورد و میان دو چشم او را بوسید و او را در پهلوی خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بآن جناب داد و عرض کرد یا ابن رسول الله انگوری بهتر از این انگور ندیدم ابو صلت گوید که حضرت رضا باو فرمود بسا هست که انگوری نیکو است و از بهشت است یعنی انگور نیکو در بهشت است و تو از آن محرومی مأمون عرض کرد از این انگور بخور حضرت فرمود مرا از خوردن آن عفو کن عرض کرد ناچار باید تناول کنی آیا چه چیزت را از خوردن این انگور منع میکند، شاید خیال بدی در حق من کرده باشی انگور را از آن جناب گرفت و کمی از آن را خورد و بعد از آن حضرت رضا (علیه السّلام) انگور را از او گرفت و سه دانه از آن را خورد و انگور را بزمین انداخت و برخاست مأمون عرض کرد بکجا میروی فرمود آنجا که مرا فرستادی بیرون آمد در حالی که رداء مبارك را بر سر کشیده بود من با او تکلم نکردم تا اینکه بخانهٔ خود داخل شد و امر کرد درها را بستند و در فراش خود خوابید من مغموم و مهموم در صحن خانه ایستاده بودم در این حال جوانی نیکو روی مجعد موی که شباهت تامی بحضرت رضا (علیه السّلام) داشت داخل خانه شد بسوی او شتافتم و عرض کردم در حالی که درها بسته بود از کجا داخل شدی فرمود کسی که در این وقت مرا از مدینه تا اینجا آورد از در بسته نیز مرا داخل خانه کرد عرض کردم تو کیستی فرمود ای ابا صلت منم حجت خدا بر تو منم محمد بن علی بعد از آن بجانب پدر بزرگوار رفت و مرا امر کرد با او داخل شوم چون نظر حضرت رضا (علیه السّلام) باو افتاد بیك مرتبه از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و او را بسینه اش چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و او را با خود در فراش خود آورد محمد بن علی برود و افتاد و پدر بزرگوار را می بوسید و آهسته باو چیزی عرض میکرد که نمیفهمیدم و دیدم بر روی دو لب حضرت (علیه السّلام) کفی را که از برف سفیدتر بود و حضرت ابا جعفر (علیه السّلام) آن را بزبان می لیسید پس از آن حضرت رضا (علیه السّلام) دست خود را میان جامه و سینهٔ خود داخل کرد و چیزی مانند گنجشك بیرون آورد که حضرت ابا جعفر (علیه السّلام) آن را بلعید سپس حضرت رضا (علیه السّلام) وفات کرد، ابا جعفر (علیه السّلام) فرمود ای

ابا صلت برخیز و از میان آن خانهٔ پسین که اسباب در آن نهان است مغتسل یعنی آن تختهٔ که میت را در حین شستن بر روی آن بشویند و آب نزد من بیاور عرض کردم در پستوی خانه تخته و آب نیست فرمود آنچه ترا امر میکنم بیاور، داخل پستوی خانه شدم ناگاه دیدم تخته و آبی حاضر است آنها را بیرون آورده و جامه هایم را بالا زدم که آن جناب را غسل دهم حضرت ابو جعفر (علیه السّلام) فرمود ای ابا صلت دور شو همانا غیر از تو کس دیگری است که مرا اعانت میکند سپس فرمود داخل پستوی خانه شو و آن بقچه که کفن و حنوط در آنست بیرون آور چون به پستوی خانه رفتم بقچهٔ دیدم که هرگز آن را در آنجا ندیده بودم آن بقچه را نیز نزد حضرت آوردم پدر بزرگوار را کفن کرد و بر او نماز خواند بعد فرمود تابوت بیاور عرض کردم بنجاری بگویم تابوت بسازد آن جناب فرمود تابوتی در پستوی خانه است برو بیاور چون بپستوی خانه رفتم تابوتی یافتم که هرگز آن را ندیده بودم آن را بنزد حضرت آوردم ایشان بعد از خواندن نماز بر پدر بزرگوار او را برداشته در میان تابوت گذاشت و دو پایش را راست یك دیگر نهاده و دو رکعت نماز خواند و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بالا رفت و سقف شکافته شد و از سقف بیرون رفت و از نظر ناپدید شد عرض کردم یا ابن رسول الله در این ساعت مأمون می آید و از ما مطالبه حضرت رضا (علیه السّلام) را میکند باو چه جواب گوئیم فرمود ساکت شو که بزودی باز میگردد ای ابا صلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد مگر آنکه حقتعالی ارواح و اجساد آنها را جمع میکند هنوز گفتگوی ما تمام نشده بود که سقف شکافت و تابوت فرود آمد، حضرت ابو جعفر برخاست و حضرت رضا (علیه السّلام) را از میان تابوت خارج ساخت و بروی فراش خود گذاشت گویا که هرگز غسل و کفن نشده بود بعد بمن فرمود ای ابا صلت برخیز در خانه را از برای مأمون بگشا من برخاستم در را گشودم مأمون را دیدم با غلامان خود در خانه ایستاده است در حالی که گریان و محزون بود داخل خانه شد گریبانش را پاره کرده لطمه بر صورت میزد و میگفت یا سیداه ای سید من وفات تو مرا بمصیبت انداخته است بالای سر آن حضرت نشست و گفت در تجهیز او بکوشید و امر کرد بکندن قبر آن حضرت من آن موضع را کندم و هر چیزی که حضرت رضا (علیه السّلام) فرموده بود ظاهر شد یکی از مجلس نشینان مأمون باو گفت که آیا باور نداری که آن حضرت امام بود گفت باور دارم گفت امام نخواهد بود مگر مقدم بر جمیع مردم و امر کرد موضعی در طرف قبله از برای قبر او حفر کنند گفتم مرا امر کرده است که بقدر هفت پله رو بپائین از برای او قبر حفر کنم بعد از آن وسط قبر را بشکافتم و وسیع کنم مأمون گفت هر چه ابو صلت گوید چنان کنید سوای اینکه وسط قبر را نشکافید بلکه از جانب قبر بشکافید چون قبر حفر شد تری نمایان گردید قبر پر از آب شد ماهیان نمایان شدند و آنچه حضرت فرموده بود ظاهر شد مأمون گفت پیوسته حضرت رضا در زمان حیات

خود عجایب خود را بما مینمود حتی اینکه بعـد از وفاتش نیز عجایب از او بظهور میرسـد وزیری با او بود گفت آیا میـدانی حضـرت رضـا (علیه السّلام) چه چیز بتو خبر داد مـأمون گفت مـأمون گفت نمیـدانم وزیر گفت ترا خبر داد باینکه ای بنی عباس با بسـیاری شـما و طول زمانتان ملك شـما مثل این ماهیان است و چون مـدتهای شـما فانی شده و آثار شـما منقطع شود و دولت شـما برود خدا مردی از ما را بر شمـا مسـلط کنـد که آخرین شـما را فـانی کنـد مـأمون گفت راست گفتی، پس از آن گفت ای ابا صـلت آن کلامی را که تکلم کردی آب جوشـیدن گرفت و فرو نشست بمن تعلیم کن گفتم بخدا قسم که در همین ساعت آن کلام را فراموش کردم و راست میگفتم مأمون امر کرد مرا حبس کردند و حضـرت رضا (علیه السّلام) را دفن کردند مدت یك سال در حبس بودم، حبس بر من تنگ شد و گران آمد شبی بخواب نرفته بیـدار ماندم و در درگاه حقتعالی دعا کردم و محمد و آل محمد (صـلّی الله علیه و آله) را یاد کردم و خدا را بحق آنها قسم دادم که در کار من گشایشـی دهد دعای من تمام نشده بود که حضـرت ابو جعفر محمد بن علی (علیه السّلام) داخل شد و بمن فرمود ای ابا صـلت سینه ات تنگ شده است ؟ عرض کردم بخدا قسم بلی فرمود برخیز و بیرون بیا دست مبارکش را بکند و زنجیرها که بر من بود زد زنجیرها از من برداشـته شد دسـتم را گرفت و از زندان بیرون آورد در حالی که پاسـبانان و غلامان مرا میدیدند و قدرت سخن گفتن نداشتند پس از آن بمن فرمود بگـذر در ودایع و امانتهای خـدا یعنی دوستی حجتهای خـدا را از دل بیرون مکن که هرگز بمأمون نرسـی و او هرگز بتو نخواهد رسید ابو صلت گوید که تا این زمان مأمون را ملاقات نکرده ام.

از ابی زکوان مروی است که گفت از ابراهیم بن عبـاس شـنیدم که گفت بیعت حضـرت رضا (علیه السّلام) در روز پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم هجری واقع شـد و در اول سـال دویست و دوم مـأمون ام حبیب دختر جوان خود را بآن بزرگوار تزویـج کرد و در ماه رجب سـال دویست و سوم هجری در طوس وفـات یـافت و در آن وقت مـأمون متوجه عراق شـد، غیر از این راوی از برایم روایت کرده است که هنگام وفات از عمر آن بزرگوار چهل و نه سال و شـش ماه گذشته بود. و قول صحیح آن است که روز جمعه سال دویست و سوم هجری نه روز بآخر ماه رمضان وفات یافت.

«باب شصت و سوم» «در ذکر خبری که نسبت بوفات آن جناب از هرثمة بن اعین روایت شده و اینکه زهر در انگور و انار باهم ریخته شد و بآن حضرت چشانیدند»

از محمد بن خلف طاهری مروی است که گفت حدیث کرد مرا هرثمة بن اعین و گفت شبی نزد مأمون بودم تا اینکه چهار ساعت از شب گذشت مأمون مرا اذن مراجعت داد و بمنزل خود مراجعت کردم چون شب از نیمه گذشت گویندهٔ در را کوبید یکی از غلامانم او را جواب داد بغلام گفت بهرثمه بگو سید خود را اجابت کن با شتاب برخاسته و جامه هایم را پوشیدم و نزد سید خود حضرت رضا (علیه السّلام) شتافتم غلام آن حضرت از پیش روی من داخل شد و من از عقب سر او وارد شدم دیدم مولایم در صحن خانه نشسته است فرمود ای هرثمه عرض کردم لبیك ای مولای من فرمود بنشین من نشستم فرمود سخنان مرا استماع کن و نگاهدار این زمان رحلت من است بسوی خدای تعالی و زمان ملحق شدن من است بجد و پدران خود علیهم السلام و اجل مکتوب رسیده است و این طاغی عزم کرده که در انگور و انار زهر ریخته بمن بچشاند اما رشته ای را بزهر آلوده کند و با سوزن در میان دانه انگور کشد تا اینکه زهر را جذب کند و در مورد انار زهر را در کف دست یکی از غلامان خود ریزد و آن غلام انار را با دست خود دانه کند تا اینکه دانه هایش بزهر آمیخته شود و در روز آینده مرا میطلبد و انار و انگور را نزد من می آورد و از من خواهش خوردن آنها میکند پس حکم نافذ می شود و قضا کار خود را می بیند و چون من وفات کردم مأمون گوید من او را بدست خود غسل میدهم و چون این سخن گفت باو بگو خود را از او دور گردان که فرموده است متعرض غسل و تکفین و دفن من نشوی و اگر متعرض شوی عذابی که مقرر است بعد از این ترا فرا گیرد هم اکنون ترا فرو خواهد گرفت و از آنچه حذر میکنی امروز بر تو مستولی می شود و چون این سخنان گفتی مأمون نهی ترا قبول میکند هرثمه گوید بآن جناب عرض کردم ای سید من چنین کنم فرمود چون مأمون دست از غسل دادن من بردارد در غرفه ای که مشرف بر موضع غسل من باشد بنشیند و بغسل دادن من نظر کند پس ای هرثمه تو متعرض غسل من نشو تا اینکه خیمهٔ سفیدی در یك طرف خانه زده شود چون آن خیمه را به بینی مرا در جامه های خودم که در برم است می پیچی و در پشت خیمه میگذاری و تو با کسانی که در نزدت

میباشند در پشت خیمه بایستید و خیمه را بالا نزن تا مرا به بینی که هلاك خواهی شد، مأمون نزدیك تو آید و بتو گوید ای هرثمه آیا شما گمان ندارید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی که مثل او امام باشد پس حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را کیست غسل دهد و حال اینکه فرزندش محمد (علیه السّلام) در مدینه است که از شهرهای حجاز میباشد و ما در طوس هستیم؛ چون مأمون این سخن گوید در جوابش بگو بر کسی واجب نیست او را غسل دهد مگر امام پس اگر کسی ستم کند و امام غسل داده شود و غاسل امام نباشد امامت امام باطل نشود زیرا که غاسل تعدی کرده است و هم امامت آن امامی که بعد از او است باطل نشود باینکه مغلوب باشد و کسی دیگر متحمل غسل پدر او بشود و اگر حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) را در مدینه واگذاشته بودند هر آینه در ظاهر بر ملا فرزندش محمد او را غسل میداد و اکنون اگر چه در ظاهر او را غسل ندهد اما در خفا او را غسل میدهد و چون خیمه بلند شود مرا ببینی که در کفنهایم پیچیده شده باشم پس مرا روی عماریم بگذار و بلند کن و چون مأمون خواهد قبرم را حفر کند خواهند قبر هارون را قبلهٔ قبر من و در پیش قبر من قرار دهند و هرگز چنین چیزی نخواهد شد و چون کلنگها برطرف پای هارون و در نزدیك در زده شود از زمین جستن کند و بهیچ وجه تأثیر نکند و از زدن کلنگها چیزی از زمین کنده نشود و حتی مثل چیدن ناخنی از آن برداشته نشود و چون در کندن آن قبر مشقت تمام کشند و کندن آن بر ایشان دشوار آید از جانب من بمأمون بگو که آن حضرت مرا امر کرده است که یك کلنگ در پیش قبر پدرت هارون الرشید بر زمین زنم و چون آن کلنگ در آن موضع من بر زمین زنم در زمین تأثیر کند و قبری کنده و ضریحی آماده نمایان شود و چون قبر شکافته شود بتعجیل مرا در قبر نگذارید تا اینکه از میان ضریح قبر آب سفیدی جوشیدن گیرد و قبر پر از آب شود بطوری که با روی زمین مساوی شود پس از آن یك ماهی بطول قبر نمایان شود و در حرکت آید و چون ماهی بحرکت آید مرا در قبر نگذارید تا اینکه ماهی ناپدید شود و آب فرو نشیند پس مرا در کنار قبر فرود بیاور و در کنار قبر بخوابان و نگذار مردم خاك بر روی من بریزند که قبر بالا آید و پر شود، هرثمه گوید عرض کردم ای سید من چنین کنم پس از آن فرمود آنچه با تو عهد کردم بآن عمل کن و مخالفت نکن عرض کردم پناه بخدا میبرم که امر ترا مخالفت کنم، هرثمه گوید پس از آن بیرون آمدم در حالی که گریان و محزون بودم و مثل دانه ای که در روی تابه باشد پیوسته میلرزیدم و در قلبم جز خدا چیزی تصور نمیکردم پس از آن مأمون مرا طلب کرد بر او داخل شده تا هنگام چاشت مقابلش ایستاده بودم سپس گفت ای هرثمه نزد حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) برو و سلام مرا باو برسان و عرض کن تو نزد ما می آئی یا ما نزد تو آئیم و اگر گوید ما نزد تو می آئیم از او خواهش کن که بر ما قدم منت گذارد هرثمه گوید که نزد آن بزرگوار آمدم و چون از خواستن

مأمون او را اطلاع دادم فرمود ای هرثمه آیا حفظ نکردی آنچه بر تو وصیت کردم عرض کردم چرا فرمود کفش بگذارید که میدانم بچه سبب ترا فرستاده است، هرثمه گوید کفش آن حضرت را گذاشتم و آن عالیمقدار بسوی مأمون حرکت کرد چون داخل مجلس او شد مأمون بتعجیل برخاست و دست در گردن آن حضرت درآورد و پیشانیش را بوسید و بر روی تخت و بر یك طرف خود نشانید و روی بآن بزرگوار کرد و تا یك ساعت بلندی از روز برآمده با او گفتگو کرد پس از آن بیکی از غلامان خود گفت انگور و انار بیاورید هرثمه گوید چون این سخن شنیدم طاقتم طاق شد و بدنم بلرزه آمد و نخواستم اضطرابم ظاهر شود پس به پشت مراجعت کرده و بیرون آمدم و خود را در موضعی از خانه انداختم و چون نزدیك ظهر شد مولای خود را دیدم که از نزد مأمون بیرون آمد و بخانه اش مراجعت کرد پس از آن کسی را دیدم از نزد مأمون بیرون آمد و باحضار طبیبان و مصلحان ابدان و ناخوشان مأمور بود گفتم چه حکایت است بمن گفتند ناخوشی عارض حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا شده است و مردم در این واقعهٔ زهر دادن مأمون مشکوك بودند و من از فرمایش آن حضرت یقین داشتم هرثمه گوید هنوز ثلث دوم شب نگذشته بود که صدای صیحهٔ بلند شد و من از خانهٔ آن حضرت صدای ضجه شنیدم شتافتم در آنجائی که باید بشتابم مأمون را دیدم که با سر برهنه و تکمهٔ گشاده بر روی دو پای خود ایستاده و ناله میکشد و گریه میکند، هرثمه گوید که بر آنچه باید مطلع شوم شدم و در آن حال نفسهای بلند میکشیدم یعنی از اضطراب نفس در سینه ام حبس شده بود پس از آنکه صبح کردیم مأمون برای عزاداران نشست و بعد از آن برخاست و بسوی موضعی که سید ما بود روان شد و گفت موضعی برای ما درست کنید میخواهم آن حضرت را غسل دهم من نزدیك رفتم و آنچه در مورد غسل و کفن و دفن سید من فرموده بود باو گفتم گفت متعرض غسل نمیشوم و حدیث حدیث تست یعنی از گفته تو تخلف نمیکنم، هرثمه گوید که من ایستاده بودم تا اینکه دیدم خیمه زده شد و من و کسانی که در آن خانهٔ بودند پشت خیمه ایستاده بودیم و صدای تکبیر و تسبیح و بالا و پائین آوردن ظروف و ریختن آب را می شنیدیم و بوی مطبوعی بلند شد که پاکیزه تر از آن بوی خوش بو نکرده بودم در آن وقت مأمون را دیدم که در یکی از غرفه های خانهٔ خود بالا رفته و فریاد کرد ای هرثمه آیا شما چنین گمان ندارید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در کجاست محمد بن علی فرزند حضرت رضا (علیه السّلام) او در مدینه رسول و پدرش در خراسان است گفتم یا امیر المؤمنین ما میگوئیم که امام واجب نیست او را غسل دهد مگر امامی مثل او پس اگر ستمکاری تعدی کند و امام را غسل دهد امامت امام باطل نخواهد شد زیرا که غاسل تعدی کرده است و امامت امام بعد از او باطل نشود باینکه بر او ظلم کرده و او را از غسل پدرش منع کرده اند و اگر حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در مدینه مقیم بود

فرزنـدش محمـد در ظاهر او را غسل میـداد و الان اگر چه بظاهر او را غسل نمیدهد ولی در خفا او را غسل میدهد، مأمون سـکوت کرد و خیمه برداشـته شد چون نظر کردم مولای خود را دیدم که در کفنهایش پیچیده است او را در عماری خود گذاشـتم پس از آن او را برداشتیم مأمون و جمیع حاضـرین بر آن بزرگوار نماز گزاردنـد سـپس آمـدیم تا بموضع قبر مردم را دیـدیم نزدیك قبر هارون کلنگها بزمین میزنـد و میخواهند قبر هارون را پیش از قبر آن حضـرت قرار دهند که قبر هارون قبلهٔ این قبر شود یعنی نسبت بسمت قبله قبر هارون مقدم بر این قبر باشـد ولی هر چه کلنگ بزمین میزدنـد جسـتن میکرد و ذره در خاك تأثیر نمیکرد و زمین کنده نمیشد، مأمون گفت ای هرثمه وای بر تو آیا زمین را نمی بینی چگونه منع میکنـد از کنـدن قبر حضـرت رضا باو گفتم یا امیر المؤمنین آن بزرگوار مرا امر کرده کلنگی در طرف قبلهٔ قبر امیر المؤمنین پـدرت هـارون الرشـید بزنم و غیر از یك کلنگ نزنم مأمون گفت ای هرثمه تو یك کلنگ بزنی چه می شود گفتم آن بزرگوار خبر داده است که جایز نیست قبر پـدرت رشـید قبلـهٔ قبر آن بزرگوار باشد و اگر من کلنگی بر زمین زنم بقبری کنده و آماده شده که محتاج نیست کسـی آن را بکند میرسد و ضـریحی وسـیع در وسط آن نمایان شود، مأمون گفت سبحان الله چقدر تعجب آور است این سخن اگر چه در امر حضـرت ابو الحسن تعجبی نیست پس ای هرثمه کلنـگ را بزن تـا ما به بینیم، مأمون گفت ای هرثمه آن حضـرت را بر قبر فرود بیـاور گفتم یا امیر المؤمنین سـید من مرا امر کرده که آن بزرگوار را در قبر فرود نیاورم تا اینکه از زمین این قبر آبی سـفید بجوشـد و قبر پر از آب شود بطوری که با روی زمین مساوی شود پس از آن یك ماهی که قد آن بطول قبر باشد در آب بحرکت آید و چون آن ماهی ناپدید شود و آب فرو نشـیند آن بزرگوار را در کنار قبر بگـذارم و از کنار قبر دور شوم یعنی هر کس بایـد او را در قبر بگـذارد میگذارد، مأمون گفت ای هرثمه چنان که مأموری عمل کن، هرثمه گوید من منتظر ظهور آب و ماهی بودم تا اینکه آب و ماهی ظاهر و ناپدید شد و آب فرو نشسـت و مردم تماشا میکردنـد من آن جناب را در کنار قبر خوابانیدم که ناگهان جامهٔ سـفیدی در روی قبر پوشـیده شد که آن جامه را من روی قبر پهن نکرده بودم بلکه خود پهن شد و آن حضـرت در قبر فرود آورده شد بدون اعانت من و کسانی که حاضر بودند، پس مأمون بمردم اشاره کرد که با دسـتهای خود خاك بیاوریـد و بر روی قبر بریزید گفتم یا امیر المؤمنین چنین نکن، مأمون گفت وای بر تو پس چه کسـی قبر را پر کند، گفتم آن بزرگوار مرا امر فرموده که باید خاك بر روی قبرش ریخته نشود و مرا خبر داده که قبر خودش پر می شود پس از آن قبر از روی زمین بالا می آید و چهار گوش می شود، مأمون بمردم اشاره کرد بر روی قبر خاك نریزند و خاکهائی که برداشته بودند بزمین ریختند پس از آن قبر پر شد و از زمین بالا آمد و سریع شد، مأمون مراجعت کرد و مرا طلبید و با من

خلوت کرد و گفت ای هرثمه از تو سؤال میکنم و بخدا قسمت میدهم که آنچه از حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) شنیده ای براستی بگوئی هرثمه گوید گفتم آنچه آن بزرگوار گفته بود بامیر المؤمنین خبر دادم گفت بخدا ترا قسم میدهم راست بگو چه فرمود غیر از آنچه بمن گفتی گفتم یا امیر المؤمنین از هر چه سؤال کنی میگویم گفت آیا غیر از اینها بتو در پنهانی چیزی فرمود گفتم بلی گفت آن چیست گفتم حکایت انگور و انار را، هرثمه گوید که رنگ مأمون تغییر کرد و برنگهای مختلفه میشد یك مرتبه زرد، یك مرتبه سرخ، یك مرتبه سیاه میشد پس از آن خمیازه ای کشید و غش کرد و در آن حالت بیهوده میگفت و در آن حال شنیدم که میگفت وای از برای مأمون، وای از برای او از خدا، وای از برای مأمون از رسول خدا، وای از برای مأمون از علی (علیه السّلام) وای از برای مأمون از فاطمه (علیها السّلام) وای از برای مأمون از حسن و حسین، وای از برای مأمون از علی بن الحسین، وای از برای مأمون از محمد بن علی، وای از برای مأمون از جعفر بن محمد وای از برای مأمون از موسی بن جعفر، وای از برای مأمون از علی بن موسی الرضا (علیهم السّلام)، بخدا قسم که این عمل زیان آشکارا بود و پیوسته این سخن میگفت و مکرر میکرد، چون دیدم تغییر حالت او بطول انجامید برخاستم و بیرون آمدم و بیکی از گوشه های خانه نشستم، پس از لختی مأمون نشست و مرا طلبید چون داخل شدم مثل مست نشسته بود گفت بخدا قسم که تو عزیزتر از علی بن موسی نیستی بلکه جمیع اهل آسمان و زمین عزیزتر از او نیستند و الله اگر خبر بمن برسد که آنچه از آن جناب دیده و شنیدهٔ اعاده و بازگو کنی ترا هلاك میکنم، گفتم یا امیر المؤمنین اگر تو بر چیزی از جانب من از اینها اطلاع یافتی خونم بر تو حلال باشد گفت نه بخدا قسم باید عهد و پیمان را محکم کنی بر اینکه این واقعه را پوشیده داری و بازگو نکنی، پس از من عهد و پیمان گرفت و آن را سخت و محکم ساخت چون بیرون آمدم دو دست خود را بر یك دیگر میزد و این آیه را میخواند «یَسْتَخْفُونَ مِنَ اَلنّاسِ وَ لاٰ یَسْتَخْفُونَ مِنَ اَللّٰهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مٰا لاٰ یَرْضیٰ مِنَ اَلْقَوْلِ وَ کٰانَ اَللّٰهُ بِمٰا یَعْمَلُونَ مُحِیطاً». یعنی پنهان میکنند از مردم خیانت را یعنی از جهت حیا و خوف پنهان نمیدارند از خدا که سزاوارتر است باینکه از او پنهان دارند بجهت خوف از عقوبت او و حال اینکه خدا با ایشان است و ضمایر و اسرار ایشان از او پنهان نیست پس ایشان مخفی میدارند خیانت را آن هنگام که بشب تدبیر و تزویر میکنند آن سخنی را که خدا نمی پسندد و خدا احاطه دارد بآنچه میکنند از تدبیر زشت و قصد خیانت و اعمال ناشایستهٔ پنهانی ما القصه از اولاد حضرت رضا محمد (علیه السّلام) امام بود و او را رضا، صادق، صابر، فاضل، قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین بلقب میگفتند.

«باب شصت و چهارم» «در ذکر بعضی از مراثی که در وفات آن بزرگوار گفته شده»

از احمد بن علی انصاری مرویست که گفت ابن مشیع مرقی رضی الله عنه این اشعار را در مرثیه حضرت رضا (علیه السّلام) گفته است.

یا بقعة مات بها سیدی *** ما مثله في الناس من سیدی

مات الهدی من بعده و الندی *** و ثمر الموت به یقتدی

لا زال غیث الله یا قبره *** علیك منه رائحا مغتدی

کانت لنا غیثا به نرتوي *** و کان کالنجم به نهتدی

ان علیا ابن موسی الرضا *** قد حل و السود في ملحدی

یا عین فابکی بدم بعده *** علی انقراض المجد و السودد

یعنی ای بقعهٔ که وفات یافته است در آن مهتری که در میان مردم مانند او نبوده است، بعد از او هدایت و بخشش منقطع شد و مرگ در بردن اوصاف جمیله و اخلاق حسنه از مردم جد و جهد کرد و در این عمل باو اقتدا کرد و متابعت او نمود یعنی بسبب وفات یافتن او چون جامع صفات کمالیه جمالیه و جلالیه بود جمیع کمالات از عالم برطرف شد ای قبر مهتری که مثل او مهتری نبود پیوسته رحمت خدا بر تو باد و در هر صبح و شام از تو در میان خلق منتشر باد چه آن بزرگوار در میان ما چون بارانی بود که همیشه سیراب میشدیم از آن و مانند ستارهٔ بود که علی الاتصال از آن راه می یافتیم همانا علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بتحقیق وفات یافت و بزرگی در قبر پنهان شد و قبر آن بزرگ را پوشید پس ای چشم بعد از او خون گریه کن بر منقرض شدن بزرگی و مهتری

علی بن ابن عبد الله خوافی را مرثیه ای است از برای حضرت رضا (علیه السّلام) افضل الصلوات و اکمل التحیات.

یا ارض طوس سقاك الله رحمته *** ما ذا حویت من الخیرات یا طوس

طابت بقاعك في الدنیا و طیبها *** شخص ثوی بسناباد مرموس

شخص عزیز علی الاسلام مقرعه *** في رحمة الله مغمور و مغموس

یا قبره انت قبر قد تضمنه *** حلم و علم و تطهیر و تقدیس

فافخر فانك مغبوط بجثته *** و بالملائكة الابرار محروس

یعنی ای زمین طوس خداوند ترا از رحمت خود سیراب کند ای طوس تعجب میکنم که چقدر خیرات و خوبیها تو در بر داری پاکیزه باد بقعه ها و قطعه های زمین تو و پاکیزه کرده است بقعه های ترا شخصی که در سناباد دستگیره شده و خاك او در سناباد است و او شخصی است که عزیز بوده و آرایشگر دین اسلام است و در رحمت خدا فرو و غوطه ور میباشد ای قبر آن کسی که متصف باین صفات حمیده و محلی است باین خصال پسندیده توئی قبری که در بر دارد بردباری و دانشوری و پاکیزه گری و پاکیزگی پس فخر کن همانا تو حسد برده شدی بجسد نازنین او و همانا تو حراست شدهٔ بفرشتگان مقربان درگاه احدیت.

از هارون بن عبد الله مهلبی مروی است که گفت حدیث کرد مرا دعبل بن علی که چون خبر مرگ حضرت رضا (علیه السّلام) بمن رسید در شهر قم بودم و این قصیده رائیه را سرودم

اری امیة معذورین ان قتلوا *** و لا اری لبنی العباس من عذر

اولاد حرب و مروان و اسرتهم *** بنو معیط ولاة الحقد و الوغر

قوم قتلتم علی الاسلام او لهم *** حنی اذ استمکنوا جاءوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزکی به *** ان کنت تربع من دین عی فطر

قبر ان في طوس خیر الناس کلهم *** و قبر شرهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکي و ما *** علی الزکی بقرب الرجس من ضرر

هیهات کل امرء رهن بما کسبت *** له یداه فخذ ما شئت او فذر

یعنی چنین می بینم که اگر بنی امیه اولاد فاطمه را کشتند معذور بودند اما از برای بنی عباس عذری نمی بینم زیرا که بنی امیه اولاد حرب و مروان بودند و کل این طائفه فرزندان گردنکشان و فرزندان صاحب حسد و کینهٔ هستند یعنی پدران آنها همیشه از روی کینه و حسد سرکشی میکردند چه آنها گروهی بودند که اول آنها ابو سفیان را کشتند در دین اسلام و هر وقت آنها را ممکن میشد بر کفر باز میگشتند منزل کن در طوس بر سر آن قبر نیکو و پاکیزه شده که اگر منزل کنی بسبب وجود او بر فطرت اسلام و دین باقی خواهی بود، دو قبر در طوس است یکی قبر بهترین تمام مردم حضرت علی بن موسی (علیهما السّلام) و دیگر قبر بدترین تمام مردم هارون الرشید و جمع میان کفر و اسلام از چیزهائی است که باید بآن عبرت گرفت ثمر و نفع نمیبرد نجس از نزدیك بودن با پاك و پاکیزه و ضرری نیست بر پاك و پاکیزه باینکه نزدیك نجس باشد یعنی از برای هارون که در قرب حضرت رضا است منفعتی نیست و از برای حضرت رضا که در قرب هارون است ضرری نیست هیهات که هر مردی در گرو عمل خویش است و از برای او است عمل دو دست او و تو آنچه خواهی نیکو بینی و اگر بدکار و بدرفتار باشی سزای بد عاید

تو شود نظم گندم از گندم بروید جو ز جو.

صولی گوید که عون بن محمد این اشعار را برای من انشا کرد و گفت که منصور بن طلحه این اشعار را از برای من انشا کرد و گفت ابو محمد بریدی رضی الله عنه گفت که چون حضرت رضا (علیه السّلام) وفات کرد این مرثیه را گفتم.

ما لطوس لا قدس الله طوسا *** کل یوم تحوز علقا نفیسا

بدأت بالرشید فاقتنصته *** و ثنت بالرضا علی بن موسی

یا امام لا کالأئمة فضلا *** فسعود الزمان عادت نحوسا

یعنی چه باك بود شهر طوس را باکی نیست او را خدا او را مطهر گردانید در هر روزی که در برگرفت چیز نیکوی پاکیزه را ابتدا کرد بهارون الرشید و او را شکار کرد و شکار خود را دو گردانید بعلی بن موسی الرضا (علیه السّلام) ای امامی که نیست مثل سایر پیشوایان در فضل یعنی او را فضل است و خلفا و پیشوایان جور را فضل نیست پس نیکی و سعد زمان بسبب وجود آن بزرگوار و از زمان وفاتش برگشت و مبدل بنحس شد «مترجم گوید» این ترجمه بنا بر این بود که لفظ لا جواب ما بر استفهامیهٔ باشد و ممکن است که لا جواب استفهام نباشد بلکه فعل تقدیس را نفی کند و غرض شاعر نفرین بطوس است که چنین بزرگواری را پنهان کرده و ممکن است که شاعر در زمان تقیه این شعر را گفته باشد چنان که از ظاهر لفظ فرد ثانی مستفاد می شود و مقصود این است که ای طوس خداوند ترا مقدس نگرداند هر روز چیزی نفیس را در بر میگیری روزی هارون را و روزی علی بن موسی (علیهما السّلام) را و المعنی في بطن الشاعر «مصنف گوید» شیخ صدوق علیه الرحمه گوید که در کتابی این اشعار را یافتم که نسبت بمحمد بن حبیب جنی داده بودند «مترجم گوید» این نسخه شریفه اقل الطلاب علما و عملا غلامرضا ابن محمد سعید خوانساری غفر الله له و لوالدیه گوید که چون مرثیه طولانی است مناسب است که هر شش فرد جداگانه تفسیر شود تا ناظرین را از تطبیق لفظ با معنی بهرهٔ حاصل گردد و اگر خواهند ترجمهٔ هر لقطی از هر فردی را بدانند بآسانی فهمند و له التوفیق و الیه الزلفی و حسن المآب.

قبر بطوس اقام به امام *** حتم الیه زیارة و لمام

قبر اقام به السلام و اذ غدا *** تهدی الیه تحیة و سلام

قبر سنا انواره تجلو العمی *** و بتربه قد تدفع الاسقام

قبر تمثل للعیون محمدا *** و وصیه و المؤمنون قیام

خشع العیون لذا و ذاك مهابة *** في کنهها التحیر و الاوهام

قبر اذا حل الوفود بربعه *** رحلوا و حطت عنهم الآثام

یعنی قبری است در طوس که امامی در آن مدفون است که واجب است فرود آمدن

در طوس و زیـارت کردن آن امـام، قـبری است که درود و سـلام در آن اقـامت کرده است و چون صـبح شود تحیت و درود بسوی آن قبر فرستاده می شود، قبری است که نورهای آن بلند است و کور را روشنائی میدهد و بسبب خاك آن قبر مرضها شفا یابد، قبری است که جلوه میدهد از برای چشـمها محمد و وصی او امیر المؤمنین را و حال اینکه مؤمنان ایستاده باشند یعنی این قبر نمونه ای است از محمد و وصی او چون صاحب قبر از نور ایشان است پس در چشـمها چنین جلوه میکنـد که محمد و وصـی او در این قبر مدفونند و با وجود حضور همهٔ مؤمنان این نوع در نظر جلوه میکند، خاشع و خاضع شد چشـمها از ترس به جهت بودن آن حضرت در این قبر و بجهت داشتن او بمحمد و علی عقلها در کنه این ائمه انام سـرگردان است، قبری است که چون قدم گذارندگان وارد شوند و در دور آن قبر منزل گزینند کوچ خواهند کرد در حالی که جمیع گناهان آنها از شرافت این قبر ریخته شده است

و تزودوا من العقاب و أومنوا *** من ان یحل علیهم الاعدام

الله عنه به لهم متقبل *** و بذاك عنهم جفت الاقلام

ان یغن عن سقی الغمام فإنه *** لولاه لم تسق البلاد غمام

قبر علی بن موسی حله *** بثراه یزهو الحل و الاحرام

فرض الیه السعی کالبیت الذی *** من دونه حق له الاعظام

من زاره في الله عارف حقه *** فالمس منه علی الجحیم حرام

یعنی آنان که در این قبر قـدم گذاشـتند توشه برداشـتند ایمنی از عـذاب الهی را و ایمن شدند از اینکه فقر وفاقه بر ایشان روی آورد و خدا از جانب صاحب قبر بسـبب صاحب این قبر ایمن شدن را ضامن شده است از برای قدم گذارندگان و زائران و بدین سـبب قلم از ایشان مرفوع شـده است و گناهان ایشان را ننویسـند و اگر مردم از باریـدن ابر بی نیاز خواهند شد پس همانا اگر این صاحب قبر نمیبود ابرها در شـهرها نمیباریدند این قبری است که علی بن موسـی در آن پنهان شده است بسـبب تربت خود قبول بزرگی میکند از آن حل و حرم مکه یعنی این قبر فخر و بزرگی میکند بر مکه و مکه کوچکی این قبر میکند و واجب است رفتن بسوی این قبر مثل خانه خدا که هر کسی در نزد آن است سزاوار است آن را بزرگ شـمارد و تعظیم کند بآن و کسی که این قبر را زیارت کند خالصا لله و حق صاحب این قبر را بشناسد پس رسیدن او بآتش جهنم حرام است.

و مقامه لا شك یحمد في غد *** و له بجنات الخلود مقام

و له بذاك الله او في ضامن *** قسما الیه تنهی الاقسام

صلی الاله علی النبی محمد *** و علت علیا نصرة و سلام

و کذا صلی علی الزهر اعسر مدا *** رب بواجب حقها علام

صلی علیها ثم بالحسن ابنها *** و علی الحسین لوجه الاکرام

و علی علی ذی التقی و محمد *** صلی و کل سید و همام

یعنی و شك نیست در اینکه مقام علی بن موسی (علیهما السّلام) در فردای قیامت پسندیده است و او را در بهشتهای جاوید مقام است و خدا از برای او این مقام را وفاکننده و ضامن است چه او قسم یاد کرده است قسمی را که همهٔ قسمها بآن قسم منتها خواهد شد یعنی قسم بذات پاك خود خورده است و رحمت فرستد خدا بر پیغمبری که محمد است و بلند کند نصرت و درود علی (علیه السّلام) را و همچنین بر فاطمه زهرا پیوسته رحمت فرستد پروردگاری که دانا است بحق واجب آن معصومه رحمت فرستد بر آن معصومه بعد از آن بفرزند دلبندش حضرت حسن و بر حسین (علیه السّلام) که بزرگواری از صورت او نمایان بود و بر علی بن الحسین که صاحب تقوی و پرهیزکاری بود و بر محمد بن علی درود و رحمت فرستد و هر یك از اینها بزرگوار و مهترند.

علی المهذب و المطهر جعفر *** ازکی الصلاة و ان ابی الاقزام

الصادق المأثور عنه علم ما *** فیکم به یتمسك الاقوام

کذا علی موسی ابیك و بعده *** صلی علیك و للصلاة دوام

علی محمد الزکی فضوعفت *** و علی علی ما استمر کلام

علی الرضی بن الرضا الحسن الذی *** عم البلاد لفقده الا ظلام

علی خلیفته الذی لکم به *** تم النظام فکان فیه تمام

یعنی و بر پاك و پاکیزه و تطهیر گردیده شده حضرت جعفر بن محمد (علیهما السّلام) پاکیزه ترین رحمت باد اگر چه ناکسان و فرومایگان از آن امتناع داشته باشند و بر حضرت صادق (علیه السّلام) که تمام علم که این قوم حقه شیعه بدان تمسك میجویند از او مأثور است و او بود مروج شریعت سید المرسلین، و مذهب جعفری از آن جناب بود و همچنین بر موسی پدر بزرگوارت و بعد از او خدا بر تو رحمت فرستد و از برای رحمت دوامی و ثباتی باشد یعنی ابد الدهر رحمت خدا بر تو باد و بر محمد بن علی که پاك و پاکیزه بود از هر رجس و نجسی و دو چندان شود رحمت خدا بر او و بر علی بن محمد مادامی که سخن برقرار است یعنی تا دنیا برپا است چه تا دنیا است سخن در میان است و بر آن پسندیده فرزند پسندیده حسن بن علی که بجهت مفقود شدن او تاریکی جمیع بلاد دنیا را بگرفت یعنی شمع هدایت خاموش شد و مردم راه تاریك ضلالت پیشه کردند و بر خلیفه و جانشین او حجت خدا بر روی زمین که او کسی از برای شما که نظام و رشتهٔ عالم بسبب وجود او تمام شده و گسیخته نیست پس در وجود او تمامیت آفریدگان خدا است و اگر او نبودی عالم ناقص بودی

فهو المؤمل ان یعود به الهدی

کل یقوم مقام صاحبه الی *** ان ینتهی بالقائم الایام

یا ابن النبی و حجة الله التی *** هی للصلاة و للصیام قیام

ما من امام غاب عنكم لم يقم *** خلف له تشفى به الاوغام

ان الائمه تستوى في فضلها *** و العلم كهل منكم و غلام

ص: 502

فهو المؤمل ان يعود به الهدى

كل يقوم مقام صاحبه الى *** ان ينتهى بالقائم الايام

يا ابن النبى و حجة الله التى *** هى للصلاة و للصيام قيام

ما من امام غاب عنكم لم يقم *** خلف له تشفى به الاوغام

ان الائمه تستوى في فضلها *** و العلم كهل منكم و غلام

يعنى پس حضرت صاحب الزمان است كه آرزو داشته شده است هدايت و رهنمائى خلق تازگى در ظاهر باو عائد شود و احكام الهى بسبب ظهور او مستحكم شود و اگر ائمه هدى نبودند يكى بعد از ديگرى رهنمائى خلق برطرف ميشد و خلق بضلالت مى افتادند و در اسلام رخنه پيدا شدى كه دين اسلام از ميان رفتى و هر يك از اين ائمه نشستند در مقام صاحب خود يعنى هر يك مقام كسى كه قبل از او بود و صحبت او را درك كرده بود تا اينكه ايام عارض حضرت قائم (عليه السّلام) شد و روزگار باو ختم شد يعنى بعد از او امامى نباشد، اى فرزند پيغمبر و حجت خدا بر روى زمين كه نماز و روزه بسبب وجود تو بر پا است نبود امامى از شما كه از روى زمين برود و جانشين در محل او ننشيند كه نفسها بواسطه او شفا يابد يعنى هر گونه امراض و مفاسد و خلل بجهت وجود او رفع شود همانا پير و جوان ائمه در علم و فضل مساوى هستند يعنى عالمند و فاضل و جوانى و پيرى در زيادى و كمى فضل آنها مدخليت ندارد.

انتم الى الله الوسيلة و الاولى *** علموا الهدى فهم له اعلام

انتم ولاة الدين و الدنيا و من *** لله فيه حرمة و ذمام

ما الناس إلا من اقر بفضلكم *** و الجاحدون بهائم و صوام

بلهم اضل عن السبيل بكفرهم *** و المقتدى منهم بهم ازلام

يدعون في دنياكم و كأنهم *** في جحدهم انعامكم انعام

يا نعمة الله التى يحبونها *** من يصطفى من خلقه المنعام

يعنى شمائيد وسيله بسوى خدا و شمائيد آنان كه دانستند هدايت و راه راست را پس ايشان باشند نشانهاى هدايت شمائيد صاحبان دين و دنيا و صاحبان كسى كه در احترامى و زينهارى باشند يعنى صاحب اهل اسلام كه آنها را در شرح احترامى باشد نيستند صاحبان عقل و كسانى كه توان اسم انسان بر آنها اطلاق كرد مگر كسانى كه بفضل شما اقرار كرده باشند و كسانى كه منكر فضل شما شدند بهائم و حيوانات باشند يعنى از دائر عقل خارج باشند بلكه ايشان گمراهترند از راه و بدترند از حيوانات بسبب كفرشان از درگاه احديت رانده شده اند و طلب ميكنند كسانى كه چون حيوان باشند دنيائى كه مخصوص شما خلق شده و گويا ايشان در انكار فضل شما نعمتى بر شما داده اند يعنى اگر انكار فضل شما لزوم داشتى پيش از اين

انکار نکردندی، ای نعمت خدا علی بن موسی الرضا که خدا این نعمت بسیار را عطا فرموده است بر کسانی که برگزیده اند از خلق او یعنی شیعیان.

ان غاب منك الجسم عنا انه *** للروح منك اقامة و نظام

ارواحکم موجود اعیانها *** ان عن عیون غیبت اجسام

الفرق بینك و النبی نبوة *** اذ بعد ذلك تستوی الاقدام

قبران في طوس الهدی في واحد *** و الغی في لحد یراه حزام

قبران مقترنان هذا ترعة *** جنویة یزار فیها امام

و کذاك ذلك من جهنم حفرة *** فیها یجدد لغوی هیام

یعنی ای نعمت خدا علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) اگر جسم تو از ما غایب است روح مبارك تو باعث وجود ما و نظم امور است چه ارواح شما اعیان آن ارواح موجوده است اگر چشمها قصد دیدن کنند و اجسام شما از نظر غایب باشند، ای علی بن موسی فرق میان تو و پیغمبر نبوت آن بزرگوار است زیرا که بعد از غمض عین از نبوت افعال و صفات شما یکسان است، دو قبر در طوس است که هدایت در یکی از آن دو قبر میباشد و گمراهی در قبر دیگر که افروزینه و آتشگیره آن را می بیند و با آن ملاقات میکند این دو قبر نزدیك یك دیگرند که این قبر که در آن هدایت است راه بهشت است و امام در آن زیارت کرده شود و همچنین آن قبر دیگر گودالی از جهنم است که در آن گودال از برای گمراه که زیارت کند سرگردانی مجدد می شود و زائرش سرگردانست

قرب الغوی من الزکی مضاعف *** لعذابه و لا نفسه الارغام

ان یدن منه فإنه لمباعد *** و علیه من خلع العذاب رکام

و کذلك لیس یضرك الرجس الذی *** یدنیه منك جنادل و رخام

لا بل یریه علیك اعظم حسرة *** اذ انت تکرم و اللعین یسام

سوء العذاب مضاعف تجری له *** الساعات و الایام و الاعوام

یا لیت شعری هل بقائکم غدا *** یعدوا بکفی للقراع حسام

یعنی نزدیك بودن گمراه با طیب و طاهر باعث زیادتی عذاب گمراه و بخاك مالیدن دماغ او شود و اگر بحسب ظاهر نزدیك شده است گمراه بطیب در معنی از او دور است و خلعتهای عذاب بر او رویهم نشسته و همچنین ضرر نمیرساند بتو خبیث و نجسی که سنگهای زبر و نرم او را بتو نزدیك کرده است یعنی این نزدیکی ظاهر که خشت و گل قبر شما نزدیك یك دیگر است باعث ضرر تو نمیشود بلکه در معنی تو از آن نجس نهایت دوری داری نه این ضرر نرسانیدن سهل است بلکه این نزدیك بودن مینمایاند ترا بر او حسرت بسیاری زیرا که تو گرامی داشته شوی و لعین و دور از جهت خود عذاب بر او وارد شود و بدی عذاب مضاعف

شود و ساعات و روزها و سالها بر او عـذاب جاری کنند و در این اوقات او را معذب دارند ای کاش میدانسـتم که بعد از باقی بودن شـما و رجعت کردن شما بدنیا آیا شمشیر بدست من می آید از برای کوفتن سر دشمنان یعنی آیا زنده خواهم شد یا نه.

تطفی به یدای غلیلا فیکم *** بین الحشاء لم ترومنه اوام

و لقد تهیجنی قبورکم اذا *** هاجت سوای معالم و خیام

من کان یغرم بامتداح ذوی الغنی *** فبمدحکم لی صبوة و غرام

و الی ابی الحسن الرضا اهدیتها *** مرضیة تلتذها الافهام

خذها عن الضبی عبدکم الذی *** هانت علیه فیکم الالوام

ان اقض حق الله فیك فان لی *** حق القری للضیف اذا یعتام

یعنی دو دست من بآن شمشـیر بالا برده شود و در میان لشـکر شـما عطشان و تشنه میان دل دشمنان شما باشم که هیچ تشنهٔ از آن سیراب نشود و بتحقیق که بجوش می آورد مرا خبرهای شـما در وقتی که غیر از من علمها و محل آرامگاه فضائل شما را جلوه دهد یعنی مرا غیرت آید از اینکه کسـی دیگر مدح شما را متحمل شود کسی غیر از من او را ضرر و مشقت باشد در مدح کردن صاحبان غنا و بی نیازی از مدح زیرا که من در مـدح کردن شـما عشق و حرص دارم و بسوی ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) هدیه دادم این قصـیده را که پسـندیده است و افهام از آن لذت برند یا علی بن موسـی بگیر این قصـیده را از محمد بن حبیب ضبی بندهٔ شـما که در محبت شـما ملامتها و خواریها بر او وارد آمده است با علی بن موسـی (علیهما السّلام) اگر حق خدا را نسـبت بتو ادا کنم همانا از برای من است حق مهمانداری که آن حق از برای مهمان است در وقتی که احترام کرده شود.

فاجعله منك قبول قصدی انه *** غنم الیه حد انی استغنام

من کان بالتعلیم ادرك حبکم *** فمحبتی ایاکم الهام.

یعنی پس مقرر فرمـا این مهمانـداری و احسـان را از خود قبول قصـد همانـا این قبول قصـد من غنیمت است که مرا واداشـته بطلب کردن غنیمت و اگر هر کس بآموختن دوستی شـما را درك کرده است دوستی من بشـما الهام است از خداوند و بتعلیم حاصل نشده است لله در قائلیها.

(باب شصت و پنجم) «در ذکر ثواب زیارت آن جناب صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین»

ص: 505

از یاسـر خادم مروی است که گفت حضـرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) فرمود نبندید بارهای خود را و کوچ نکنید از برای زیارت بسوی قبری از قبور مگر قبر ما ائمه هدی آگاه باشـید همانا من بزهر از روی ستم شهید شده و در غربت مدفون شوم پس کسی را حلهٔ خود را ببندد و بزیارت من غریب بیاید خدا دعای او را مستجاب کند و گناهانش را بریزد.

از حمـدان دیوانی مروی است که گفت حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود هر کسـی مرا با دوری قبرم زیارت کنـد در روز قیامت در سـه موقف نزد او می آیم تا اینکه او را از شـدتهای این سه موقف نجات میدهم در وقت متفرق شدن صـحیفه عمل از طرف راست و چپ یعنی وقتی که بنده را عملی نیکو نباشد و عملهای نیکویش در مقابل عمل بد او در نزد صراط و میزان هیچ شده و مستحق جهنم شود.

از حسین بن زید مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد (صلّی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود مردی از بین اولاد فرزندم موسـی (علیه السّلام) بیرون آید که اسم او اسم امیر المؤمنین (علیه السّلام) باشد و بزمین طوس رسد که آن زمین خراسان است در آن زمین با زهر کشـته شود و در آنجا غریب دفن شود هر کسی که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی مزد کسی که قبل از فتح مکه انفاق و جهاد کرده باشد باو عطا کند.

از جعفر بن محمد بن عماره مروی است که از پدرش از حضـرت صادق (علیه السّلام) جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از آباء امجادش از امیر المؤمنین علی (علیه السّلام) مروی است که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود زود باشد که پاره ای از تن من بزمین خراسان دفن شود و هیچ مؤمنی او را زیارت نکند مگر آنکه حقتعالی بهشت را برای او واجب کرده و آتش را بر جسدش حرام نماید.

از علی بن حسـین بن علی بن فضال از پدرش از حضـرت ابی الحسن علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) مروی است که فرمود همانا در خراسان بقعه ای است که زمانی محل آمد و شد ملائکه شود و پیوسته فوجی از ملائکه از آسمان در آن موضع فرود آیند و فوجی به آسمان بالا رونـد تا اینکه صور دمیده شود بآن جناب عرض کردند یا ابن رسول الله این بقعه کدام است فرمود آن بقعه در زمین طوس است و بخدا سوگنـد یاد میکنم که آن بقعه باغی است از باغهای بهشت هر کس مرا در آن بقعه زیارت کند مثل کسـی خواهد بود که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) را زیارت کرده باشد و حقتعالی ثواب هزار حج خالص که هیچ شائبه در آن نباشد و هزار عمره مقبوله برایش بنویسد و من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم

از ابی هشام داود بن قاسم جعفری مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر محمد بن علی (علیه السّلام) شنیدم که فرمود همانا در میان دو کوه طوس خاکی است که آن را از بهشت بآنجا آورده اند هر کسی داخل آن خاك شود در روز قیامت از آتش ایمن باشد

از عبد العظیم بن عبد الله حسنی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا (علیه السّلام) مروی است که فرمود ضامن شدم بهشت را از برای کسی که پدر بزرگوارم را در طوس زیارت کند و بحق او عارف باشد.

باین اسناد از عبد العظیم بن عبد الله مروی است که گفت بحضرت ابی جعفر (علیه السّلام) عرض کردم متحیرم میان زیارت قبر ابی عبد الله و زیارت قبر پدر بزرگوارت در طوس پس چه میبینی یعنی چه کنم و کدامیك را ترجیح دهم آن بزرگوار بمن فرمود صبر کن در مکان خود و داخل منزل خود شد و بیرون آمد در حالتی که اشکهای آن بزرگوار بر دو طرف صورت نازنینش جاری بود و فرمود زوار قبر ابی عبد الله بسیار است و زوار قبر پدر بزرگوارم در طوس کم است.

از ابی صلت عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت از حضرت رضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود بخدا قسم هیچ یك از ما ائمه هدی نیستیم مگر آنکه کشته شویم و شهادت دریابیم پس بآن بزرگوار عرض کردند یا ابن رسول الله کیست ترا شهید میکند فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید میکند پس از آن مرا در خانه خالی و بلاد غربت دفن میکنند آگاه باشید هر که مرا در محل غریبی من زیارت کند حقتعالی از برای او بنویسد اجر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و راستگو و هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهادکننده و او را در زمرهٔ ما محشور گرداند و او را در بهشت رفیق ما در درجات بلند قرار دهد.

از احمد بن ابی نصر بزنطی مروی است که گفت من نوشتهٔ حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) را خواندم نوشته بود برسان بشیعیان ما که زیارت من در نزد خدا معادل است با هزار حج، احمد گوید که من بفرزند دلبندش حضرت ابی جعفر (علیه السّلام) عرض کردم هزار حج ؟ فرمود بخدا قسم بلی از برای کسی که عارف بحق او بوده و او را زیارت کند هزار و هزار حج است.

از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از حضرت ابی الحسن (علیه السّلام) مروی است که مردی از اهل خراسان بآن جناب عرض کرد یا ابن رسول الله رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دیدم گویا بمن فرمود چگونه است حال شما هر گاه در زمین شما مدفون شود پارهٔ تن من و طلب کرده شود از شما حفظ کردن امانت من و غایب شود در خاك شما ستاره من حضرت رضا فرمود منم که در زمین شما مدفون شوم و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت و ستارهٔ او بدانید هر کس مرا زیارت کند و بشناسد آنچه را که خدا از برای من واجب گردانیده است از ادای حق من و اطاعت من پس من و پدرانم در روز قیامت شفیع های او باشیم، و هر کسی که ما شفیعهای او باشیم نجات می یابد اگر چه گناه جن و انس

بر او باشـد و بتحقیق که حدیث کرده است مرا پدر بزرگوارم از جد بزرگوارم از پدرش از پدرانش علیهم السـلام که رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود هر کسی مرا در خواب زیارت کند پس پس بتحقیق که مرا دیده و زیارت کرده است که شیطان بصورت من ممثل نشود و نه بصورت احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان ایشان و همانا رؤیای صادقه و خوابهائی که شیطانی نباشد یك جزء از هفتاد جزء پیغمبری است

از عبد الرحمن بن ابی نجران مروی است که گفت از ابی جعفر (علیه السّلام) سؤال کردم چه حق است از برای کسی که پدر بزرگوارت را زیارت کند فرمود بخدا قسم که حق او بهشت است.

از علی بن اسباط مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر (علیه السّلام) سؤال کردم چه حق است از برای کسی که پدر بزرگوارت را در خراسان زیارت کند فرمود به خدا قسم حق او بهشت است و بخدا قسم حق او بهشت است.

از قبیضة ابن جابر بن یزید جعفی مروی است که گفت شـنیدم از وصـی اوصـیاء و وارث علم انبیاء ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام) که فرمود حدیث کرد مرا سید العابدین علی بن حسین از سید شهدا حسین بن علی از سید اوصیاء امیر المؤمنین (علیه السّلام) که فرمود رسول خـدا (صـلّی الله علیه و آله) فرمود بزودی دفن شود پارهٔ تن من در زمین خراسان، هیچ محزون و گناهکاری او را زیارت نکند مگر آنکه خدا حزن او را برطرف کند و گناهانش را بیامرزد.

از محمـد بن سـلیمان مروی است که گفت از حضـرت ابی جعفر محمـد بن علی الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از مردی که حج کرده باشـد حجة الاسـلام را پس از بابت اسـتحباب در حالتی که در عمره متمتعه باشد داخل حج شود پس خدا او را اعانت کند بر اتمام حج و عمرهٔ خود و داخل مـدینه شود و بر رسول خدا سـلام کند و آن جناب را زیارت کند پس از آن بیاید در نزد قبر پدر بزرگوارت امیر المؤمنین در حالتی که عارف باشـد بحق او و بدانـد که او است حجت خـدا بر جمیع آفریدگان و او است باب الله که بندگان را باید از آن باب داخل رحمت خدا شد پس بر آن بزرگوار سـلام کند و او را زیارت کند و بعد از آن بیاید در نزد قبر ابی عبد الله الحسـین و بر او سـلام کند و او را زیارت کند و بعد از آن بیاید در بغداد و بر حضـرت ابی الحسن موسـی (علیه السّلام) سـلام کند و او را زیارت کند پس از آن بوطن خود برگردد و چون حقتعالی او را روزی کرد که در این وقت این قسم حج کرد که اصل حج مسـتحبی بود و مشتمل بر این زیارات بود آیا کسی که حجة الاسـلام که حج واجب او بود بجای آورده است و از بابت اسـتحباب ثانیا مراجعت کرده و باین قسم حج کرده است حج او بهتر است یا اینکه برود در خراسان در نزد قبر پدر بزرگوارت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) و برو سلام کند و او را زیارت کند فرمود بلکه اگر

بیایـد بخراسان و بر پـدر بزرگوارم سـلام کند افضل و بهتر است و باید در ماه رجب زیارت پدر بزرگوارم کنند و لیکن در این زمان سـزاوار نیست زیرا که شایـد بر ما و بر شـما از سـلطان و خلیفهٔ فضاحتی و اذیتی رسد یعنی این زیارت پدر بزرگوارم که این همه ثواب دارد در غیر زمان تقیه است و این زمان چون در زمان دولت بنی عباس است بسا هست که بشیعیان اذیت میرسانند پس باید تقیه کرد.

از احمـد بن محمـد بن ابی نصـر بزنطی مروی است که گفت از حضـرت رضا (علیه السّلام) شـنیدم که فرمود زیارت نکند مرا احدی از دوستانم که عارف بحق من باشد مگر آنکه در روز قیامت او را شفاعت کنم.

از نعمان بن سـعد مروی است که گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السّلام) فرمود که بزودی شـهید شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد آگاه باشید هر کسی او را در محل غریبی او زیارت کند خداوند جمیع گناهان گذشـته و آینده اش را بیامرزد اگر چه گناهان او بقدر شـمارهٔ سـتاره ها و قطرات بارانها و برگهای درختها باشد.

از حمزة بن عمران مروی است که گفت حضرت صادق (علیه السّلام) فرمود کشته شود حفده من یعنی نواسهٔ من بزمین خراسان در شهری که آن را طوس گوینـد هر کس او را زیـارت کنـد و بحق او عارف باشـد دست او را در روز قیامت بگیرم و ببهشت داخلش کنم و اگر چه از کسانی باشـد که گناهان کبیره از او صادر شـده باشد عرض کردم فدای وجودت شـناختن حق او چیست فرمود عارف بحق او باشـی یعنی بدانی که امام واجب الاطاعة است و شـهید شده پس هر کسی که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی اجر هفتاد هزار شهید از کسانی که پیش روی رسول خـدا از روی حقیقت و صدق نیست شـهید شده باشـند باو عطا کند، و در حدیث دیگر گوید حضـرت صادق (علیه السّلام) فرمود که کشته می شود از این فرزندم (و اشاره کرد بدست مبارکش بمولای ما موسی (علیه السّلام) فرزندی در طوس و از شیعیان ما زیارت نکند او را مگر ترسانتر از ایشان از خدا پس ترسانتر یا اینکه کمتر از ایشان پس کمتر.

از ایوب بن نوح مروی است که گفت از حضـرت بـابی جعفر محمـد بن علی بن موسـی (علیهمـا السّلام) مروی است که فرمود هر کس زیارت کنـد قبر پـدر بزرگوارم را در طوس بیامرزد خـدا گناهان گذشـته و آینده او را و چون روز قیامت شود منبری از برای او در مقابل منبر رسول خدا گذاشته شود و در آنجا قرار گیرد تا آنکه خدا از حساب بندگان فارغ شود.

از سلیمان بن حفص مروزی مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر شنیدم که فرمود هر کس زیارت کند قبر فرزندم علی (علیه السّلام) را از برای او در نزد خـدا هفتاد حج خالص باشد عرض کردم هفتاد حج فرمود بلکه هفتاد هزار حج و فرمود بسا حجی است

که قبول نمیشود یعنی این ثواب را ثواب حـج مقبول دهنـد و هر کسـی او را زیارت کند یا اینکه یك شب نزدیك قبر آن بزرگوار بخوابد مثل کسـی است که خـدا را در عرش زیارت کرده باشـد عرض کردم مثل کسـی است که خـدا را در عرش زیارت کرده باشـد فرمود چون روز قیـامت شود چهـار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر روی عرش خـدا باشـند اما اولین نوح و ابراهیم و موسـی و عیسـی علیهم السـلام باشـند، اما چهار نفر از آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام باشند پس از آن ریسمانی چون ریسمان بنائی بکشند یعنی در عرش خدا ریسـمانی بکشند و اندازه ای معین کنند و ما با زوار قبر ائمه بنشینیم آگاه باش که بلندترین این زوار در درجه و نزدیکترین ایشان در عطایای پروردگار زیارت کنندگان قبر فرزندم رضا (علیه السّلام) باشند. «مصنف گوید» که معنی قول آن جناب کمن زار الله في عرشه. تشبیه مکانی نیست چه خـدا را مکانی نیست که عرش را مکان خـدا گیرنـد و محل دیگر را تشبیه بمکان خدا کنند بلکه عرش منسوب بخدا است و محل زیارت است زیرا که ملئکه زیارت میکننـد عرش خـدا را و بآن پناه میبرنـد و در گرد آن طواف میکنند و این همچنان است که میگوئی نزور الله في عرشه چنان که میگوئی نحـج بیت الله پس معنی اینکه خـدا را در عرش او زیارت میکنی نه اینست که خدا را در مکان زیارت کنی زیرا که خدا را مکانی نیست بلند است شأن او از نبوت مکان از برای او بلکه معنی اینست که عرش خدا را زیارت میکنی.

از ابی صـلت مروی است که گفت در نزد حضـرت رضا (علیه السّلام) بودم که قومی از اهل قم داخل شدند و بر او سلام کردند آن جناب سلامشان را رد کرد و ایشان را در نزد خود مقرب داشت و فرمود مرحبا بشـما خوش آمدید شـما براستی از شیعیان ما باشید و زود باشد که بیایـد روزی که در آن روز مرا زیارت کنید و خاك من در طوس باشد آگاه باشـید هر کسـی مرا زیارت کند و حال اینکه غسل کرده باشد از گناهان خود بیرون رود مثل روزی که از مادر متولد شده باشد.

از عبد العظیم بن عبد الله حسـنی مروی است که گفت از حضرت علی بن محمد عسگری شنیدم که فرمود اهل قم و اهل آبه (دهی است نزدیك قم از طرف ساوه) آمرزیده شوند بجهت اینکه زیارت کنند جدم علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) را در طوس آگاه باشـید که هر کسی آن بزرگوار را زیارت کند و در راه طوس قطره بارانی از آسمان باو برسد خدا جسد او را بر آتش حرام کند.

از سـلیمان بن حفص مروزی مروی است که گفت از حضـرت ابی الحسن موسـی بن جعفر (علیهمـا السّلام) شـنیدم که میفرمود همانا فرزندم علی (علیه السّلام) بزهر جفا شهید شود در طوس و بیك طرف قبر هارون الرشید دفن شود آگاه باشید هر کس او را زیارت کند مثل کسی است که رسول خدا را زیارت کرده باشد.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت از حضـرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) شـنیدم که میفرمود همانا هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود و زیارت قبور ائمه تمام کردن وفا بعهد، و نیکو ادا کردن حق ایشان است پس هر کس ایشان را زیارت کند از روی میل و رغبت در زیارت ایشان و از روی تصدیق کردن بآنچه ایشان خواستند البته آن کسان از کسانی باشند که امامان ایشان در روز قیامت شفیعان آنان باشند.

از ابراهیم بن عقبه مروی است که گفت بحضـرت هـادی ابی الحسن الثـالث (علیه السّلام) نوشـتم و از آن بزرگوار سؤال کردم از زیـارت حضـرت ابی عبـد الله الحسـین و از زیـارت حضـرت ابی الحسن و ابی جعفر (علیهمـا السّلام) آن بزرگوار بمن نوشت که مقـدم زیارت حضـرت ابو عبـد الله است و لیکن این زیـارت جـامعتر از برای خیر دنیـا و آخرت است و اجر آن زیادتر است یعنی زیارت حضـرت ابی الحسن علی بن موسی و ابی جعفر بن محمد بن علی (علیه السّلام).

از علی بن مهزیـار مروی است که گفت بحضـرت ابی جعفر یعنی محمـد بن علی الرضـا (علیه السّلام) عرض کردم فـدای وجودت شوم زیارت حضـرت رضا (علیه السّلام) افضل است یا زیارت حضـرت ابی عبد الله الحسـین ؟ فرمود زیارت پدر بزرگوارم افضل است و این بـدان جهت است که حضـرت ابا عبـد الله الحسـین (علیه السّلام) را جمیع مردم زیارت میکننـد و پـدر بزرگوارم را زیارت نمیکننـد مگر خواص از شیعیان.

از حسن بن علی الوشا مروی است که گفت حضـرت ابو الحسن الرضا (علیه السّلام) فرمود همانا من بزودی بزهر جفا کشته شوم پس هر کس مرا زیارت کند و بحقم عارف باشد خدا گناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد.

از اسماعیل بن مهران از جعفر بن محمد (علیهما السّلام) مروی است که فرمود هر گاه یکی از شما حج گذارد باید حج خود را بزیارت ما ختم کنـد زیرا که زیـارت ما از تمام حـج است یعنی جزئی است که حـج با آن جزء تمام می شود. و از جابر از حضـرت ابی جعفر (علیه السّلام) مروی است که فرمود تمامیت حج بملاقات کردن امام (علیه السّلام) است.

از زراره از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر (علیه السّلام) مروی است که فرمود همانا مردم مأمورند که بیایند در نزد این سنگهای قبور و طواف کنند پس از آن نزد ما بیایند و ما را خبر دهند بدوستی خود و یاری کردن خود را بر ما عرضه دارند.

از زید شـحام مروی است که گفت بحضـرت ابی عبد الله (علیه السّلام) امام جعفر صادق (علیه السّلام) عرض کردم حق کسی که یکی از شما را زیارت کند چیست فرمود مثل کسـی است که خدا (صـلّی الله علیه و آله) را زیارت کرده باشد یعنی هر حقی که از برای زائر رسول ثابت است از برای زائر ما نیز ثابت است.

از صقر ابن دلف مروی است که گفت از سید خودم حضرت علی بن محمد بن علی الرضا

(علیهم السّلام) شنیدم که میفرمود هر کس که او را نزد خدا حاجتی است باید زیارت کند قبر جد بزرگوارم حضرت رضا (علیه السّلام) را در طوس و در حالت زیارت با غسل باشد و باید دو رکعت نماز در نزدیك سر مبارك آن حضرت بخواند و در قنوت از خدا حاجت خود را سؤال کند که خدا دعای او را مستجاب کند و سؤال او را اجابت کند اگر گناهی یا قطع رحمی سؤال نکرده باشد و همانا موضع قبر جد بزرگوارم حضرت رضا (علیه السّلام) بقعه ای است از بقعه های بهشت که زیارت نکند آن بقعه را هیچ مؤمنی مگر آنکه خدا او را از آتش آزاد کند و او را داخل دار قرار و خانهٔ باقی بهشت عنبر سرشت کنند.

از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) شنیدم که میفرمود همانا من بزهر شهید شوم و بزمین غریبی مدفون شوم و من این واقعه را میدانم بعهدی که معهود ساخته است آن را نزد من پدر بزرگوارم از پدران خود از علی بن ابی طالب (علیه السّلام) از رسول خدا (صلّی الله علیه و آله)، آگاه باشید هر کس مرا زیارت کند در غریبی من در روز قیامت، من پدرانم شفیعهای او باشیم و هر کسی که ما شفیعهای او باشیم نجات خواهد یافت اگر چه گناه جن و انس بر او باشد.

از عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت چون دعبل بن علی خزاعی رحمه الله داخل شد بر حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در شهر مرو بآن بزرگوار عرض کرد یا ابن رسول الله در حق شما قصیده ای گفته ام و در نزد خود قسم خورده ام که این قصیده را پیش از تو از برای کسی انشا نکنم حضرت رضا (علیه السّلام) فرمود بیاور آن قصیده را دعبل آن قصیده را انشا کرد.

مدارس ایات خلت من تلاوة *** و منزل وحی مقفر العرصات.

محل درسها آیاتی نمایان است که خالی بود از تلاوت کردن و کسی آنها را تلاوت نمیکرد و محل نزول وحی بود عرصه های آن خالی است. دعبل اشعار را خواند تا اینکه باین شعر رسید.

اری فیئهم في غیرهم متقسما *** و ایدیهم من فیئهم صفرات.

یعنی می بینیم في ایشان که آن غنائم است بر وجوه غیر غلبه مسلمین خدا از اموال یهود برسول خدا رد کرد که این في حق این ائمه هدی است در میان غیر ایشان قسمت می شود و می بینم دستهای ایشان از في که حق ایشان است خالی است حضرت رضا (علیه السّلام) گریه کرد و فرمود ای خزاعی راست گفتی و چون باین شعر رسید.

اذا وقروا مدوا الی واتریهم *** اکفا عن الا و تار منقبضات

یعنی هر گاه جنایت زده شوند و صدمات بر آنها وارد آورند دستهای خود را میکشند

بسوی جنایت زننـدگان و دسـتهای ایشان از جنایتها نگاهدارنـده باشـد یعنی هر گاه دشـمنان آنها بر آنها اذیتی کنند در مقابل اذیتهای آنها انتقام نکشـند و دستهای خود را از جزای آنها نگاهدارند حضرت ابو الحسن (علیه السّلام) در هنگام خواندن این شعر دست مبارك خود را میگردانید و میفرمود بلی بخدا قسم دستهای خود را از پاداش اذیتهای دشمنان نگاهدارند و چون دعبل باین شعر رسید.

لقد خفت في الدنيا و ايام سعيها *** و انی لارجو الا من بعد وفات

یعنی هر آینه بتحقیق که ترسـیدم در دنیا و روزهای زنـدگانی دنیا چون محبت بشـما ائمه داشـتم و دشـمنان شـما را اذیت میکردند و همانا امیدوارم ایمن بودن از عذاب الهی را بعد از مرگ، حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود خداوند ترا در روز فزع اکبر که قیامت کبری است از عذاب ایمن دارد.

و چون اشعار دعبل باین شعر منتهی شد.

و قبر ببغداد لنفس زكية *** تضمنها الرحمن في الغرفات

یعنی و یك قبر در بغداد است که از برای نفس طیب و طاهر است که آن امام موسـی کاظم (علیه السّلام) است که حقتعالی آن نفس طیب را در غرفه هـای بهشـتی جـای داده است یعنی آن موضع قبر بغـداد چون غرفه هـای بهشتی است در شـرافت بجهت شـرافت آن بزرگوار. حضـرت رضا (علیه السّلام) فرمود آیا من ملحق نکنم باین موضوع از قصیده تو دو شعر را که قصیدهٔ تو باین دو شعر تمام شود و نقصی از برای آن نباشد دعبل عرض کرد بلی یا ابن رسول الله ملحق که آن حضرت فرمود.

و قبر بطوس يا لها من مصيبة *** توقد في الاحشاء بالحرقات

الى الحشر حتى يبعث الله قائما *** يفرج عنا الهم و الكربات.

یعنی و یك قبر در شـهر طوس است که وا مصـیبتاه از آن قبر که مصـیبتهای صاحب آن قبر تا آخر الزمان در اعضا آتش میزنـد و میگـدازد اعضا را چون آتش سوزان تا اینکه حقتعالی حضـرت قائم عجل الله فرجه را از ما ائمه مبعوث میگرداند و او میگشاید از ما غمها و حزنهای مـا را و داد مـا را از سـتمکاران مـا میگیرد پس از آن دعبل عرض کرد یا ابن رسول الله این قبر که در طوس است قبر کیست حضـرت رضـا (علیه السّلام) فرمود قبر من است و شبها و روزها منقضی نشود مگر اینکه طوس محل آمد و شد شیعیان و زوار من باشد آگاه باشید کسی که زیارت کنـد مرا در غریبی من در طوس در روز قیامت در درجـهٔ من با من باشـد در حالتی که گناهان او آمرزیـده شود و بعـد از فراغت دعبل از انشاء قصـیده حضـرت رضا (علیه السّلام) برخاست و دعبل را امر کرد که از مکان خود برنخیزد و آن جناب داخل خانه شد و بعد از یك ساعت خادم بیرون آمـد و صـد دینار که سـکه بنام حضـرت رضا (علیه السّلام) زده شـده بود بیاورد و نزد دعبل بر زمین گذاشت و بدعبل گفت مولای من میفرماید این زر از برای نفقه تست و در مخارج خود صرف کن دعبل گفت بخدا قسم

که من از برای مال دنیا نیامده ام و این قصیده را بطمع اینکه حضرت رضا (علیه السّلام) بمن صله عطا کند نگفته ام و همیان زر را رد کرد و جامهٔ از جامه های حضـرت رضا (علیه السّلام) را خواهش کرد که بآن تبرك جوید و خود را مشـرف کند پس حضرت رضا (علیه السّلام) یك طاقهٔ جبهٔ خز با همیان زر باو عطا کرد و بخادم فرمود بدعبل بگو بگیر این همیان را که بزودی محتاج بآن شوی و دسترسـی بمن نداشته باشـی و در نزد من مراجعت نکنی پس دعبل همیان زر را با جبه برداشته و مراجعت کرد و از مرو با قافله روان شد چون بمیان قوهان رسید که آن موضـعی است نزدیك طوس دزد در میان قافله ریخت و جمیع اهل قافله را گرفتنـد و بازوهای آنها را بسـتند و از جملـهٔ کسانی را که بازو بسـتند دعبل بود و دزدان جمیع اموال اهل قافله را متصـرف شدنـد و شـروع کردند بقسـمت کردن پس مردی از دزدان من باب المثل گفت که دعبل در قصیدهٔ خود گفته است.

اری فیئهم في غیرهم متقسما *** و ایدیهم من فیئهم صفرات

و منظور او این بود که ما اموال اهل قافله را بگرفتیم و در میان خود قسـمت میکنیم و دسـتهای اهل قافله از مال خالی شـد دعبل چون این سخن شـنید بایشان گفت این شـعر از کیست آن مرد گفت از مردی از طائفه بنی خزاعه است که او را دعبل بن علی گویند دعبل گفت منم دعبل گویندهٔ این قصـیده که این شعر از آن قصیده است پس از آن مرد بنزد رئیس دزدان که از شیعیان بود و روی تلی نماز میگذارد دوید و این خبر را باو داد خودش آمد تا اینکه در نزد دعبل بایسـتاد و گفت توئی دعبل گفت بلی گفت پس این قصـیده را از برای من انشا کن دعبل قصـیده را انشا کرد و تمام آن را بر خوانـد آن مرد بازوی دعبل را بگشود و بازوی تمام اهل قافله را نیز گشود و بجهت اکرام دعبل تمام آنچه گرفته بودند باز پس دادند و دعبل روان شد تا اینکه بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال کردند که قصیده را از برای ایشان انشاء کند دعبل اهل قم را امر کرد در مسـجد جامع جمع شوند و چون اجتماع یافتند بالای منبر رفت و قصـیده را از برای مردم انشا کرد و مردم مالهای بسیار و خلعتهای بیشـمار باو صله دادند و چون خبر عطا کردن جبه بایشان رسید از دعبل خواهش کردند که جبه را بهزار دینار بفروش دعبل امتناع کرد بـاو گفتنـد الحـال که تمام آن را نمیفروشـی قـدری از آن را بما بهزار دینار بفروش دعبل امتناع کرد و از شـهر قم خارج شـد و چون از سیـاهی شـهر و دهها بیرون آمـد گروهی از جوانان عرب بر او ریختنـد و جبه را از او بگرفتنـد دعبل بشـهر قم مراجعت کرد و رد جبه را از ایشان درخواست جوانان از رد جبه امتناع کردنـد و هر چه پیران در رد جبه بایشان بگفتنـد نپذیرفتند و بدعبل گفتند تو را بجبه راهی نیسـت ثمن آن را هزار دینار از ما بگیر دعبل امتناع کرد و چون از رد جبه مأیوس شد از ایشان درخواست که قدری از آن جبه را باو رد کنند جوانان او را اجابت کردند و قدری از آن جبه را باو رد کردند و ثمن باقی آن را هزار دینار دادند و دعبل بوطن

خود بـازگشت چون بمنزل خود رسـید دیـد که هر چه داشـته است تمـام را دزد برده است پس از آن صـد دیناری که حضـرت رضا (علیه السّلام) باو صـله داده بود بشـیعیان بفروخت هر دیناری را بصد دینار و ده هزار دینار باو عاید شد و آن زمان متذکر شد قول حضـرت رضا (علیه السّلام) را که باو فرموده بود بردار این همیان زر را که بزودی بآن محتاج شوی و دعبل را کنیزی بود که او را بسیار دوست میداشتی و او را چشم درد شدیدی عارض شد و طبیبان بر او گرد آمدند چون نظر بکنیز کردند گفتند اما چشم راست او ما را علاجی بنظر نمیآید و این چشم رفته است، اما چشم چپ او را معالجه کرده و اهتمام میکنیم و امیدواریم که سالم شود دعبل بدین سـبب مغموم شد و اندوه سختی بر او رخ نمود و جزع و فزع بسـیار کرد و بیاد آن پاره جبه که از حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) با او بود افتاد و پاره جبه را بر چشم کنیز مالید و بقدر دسـتمالی از آن جدا کرد و در اول شب بچشم آن کنیزك بست چون صـبح شد ببرکت حضرت رضا (علیه السّلام) هر دو چشم او بهتر و صـحیح تر از پیش بود «مصـنف گویـد» که من این حـدیث را در این کتـاب و در این باب ذکر کردم از جهت اینکه ثواب زیارت حضرت رضا (علیه السّلام) در این حدیث بود.

دعبل بن علی را خبر دیگر است از حضـرت رضا (علیه السّلام) که صریح است بر وجود حضرت قائم و ظهور او عجل الله فرجه و دوست داشتم که این خبر را در ذیل این حدیث ذکر کنم:

حدیث کرد ما را احمد بن زیاد بن جعفر همدانی رضـی الله عنه و گفت حدیث کرد ما را علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از عبد السلام بن صالح هروی که گفت از دعبل بن علی خزاعی شـنیدم که میگفت از برای حضـرت علی بن موسـی الرضا (علیه السّلام) قصیده خود را انشاء کردم و اول آن اینست.

مدارس ایات خلت من تلاوة *** و منزل وحی مقفر العرصات

و چون باینجا منتهی شد و اشعار تا این موضع رسید

خروج امام لا محالة خارج *** یقوم علی اسم الله و البرکات

یمیز فینا کل حق و باطل *** و یجزی علی النعماء و النقمات

یعنی یقین الوقوع است خروج امامی که ناچار خروج خواهـد کرد و بر اسم خدا و مبارکیها قائم می شود و جدا میکند در میان ما هر حقی را از باطل و پاداش میدهـد بر نعمتها و سـخطها یعنی هر کس عمل خوب کرده باشـد جزای خوب باو عطا میکند و هر کس عمل بد کرده باشد پاداش بد میدهد، حضرت رضا (علیه السّلام) گریه سختی کرد و بعد سر مبارك را بسوی

من بلند کرد و فرمود ای خزاعی جبرئیل این دو شـعر را بر زبان تو جاری ساخته است آیا میدانی که این امام کیست و در چه زمان قائم می شود عرض کردم ای مولای من نمیدانم مگر آنکه از شـما شـنیدم که از شـما امامی خروج کند که زمین را پاك کرده و از عدل و داد پر کند فرمود ای دعبل امام بعـد از من محمـد فرزنـد من است و بعـد از محمد فرزندش علی است و بعد از علی فرزندش حسن و بعد از حسـن فرزنـدش حجت قائم (علیه السّلام) است که در زمان غیبت او انتظار او کشـند و در زمان ظهور او بر جمیع خلق مطاع باشد و اگر از دنیا باقی نمانـد مگر یك روز خداونـد آن روز را طولانی کنـد تا اینکه خروج کرده و زمین را از عدل و داد پر کند چنان که پر شده بود از جور و فساد، و اما اینکه ظهور او چه زمان بود این اخبار از وقت است.

حـدیث کرد مرا پـدر بزرگوارم از پـدر بزرگوارش از پدرانش از علی (علیه السّلام) که به پیغمبر عرض کردند یا رسول الله چه زمان خروج میکنـد قـائم از ذریـهٔ تو فرمود مثـل او مثل روز قیامت است که آشـکارا نکنـد امر قیامت را مگر خـدا و قیامت از حیث شدائـد و اهوال و محاسـبه و مجازات آن در آسـمانها و زمین گران و عظیم است (یعنی بر اهل آن از ملائکه و جن و انس) و نیاید بشما قیامت مگر ناگهان و منظور آن حضـرت اینست که همان طوری که روز قیامت را کسـی نمیداند چه وقت واقع می شود ظهور حضرت قائم (علیه السّلام) را نیز کسی نمیداند و همان طوری که برای کسی اخبار آن وقت روا نیست اخبار از این وقت نیز چنان خواهد بود و بناگهان اتفاق می افتد.

خبر دعبل در وقت وفات: حـدیث کرد ما را ابو علی احمـد بن محمد بن احمد بن ابراهیم هرمزی بیهقی و گفت از ابی الحسن داود بکری شنیـدم که میگفت از علی بن دعبل بن علی خزاعی شـنیدم که گفت چون وقت وفات پـدرم رسـید رنگ او تغییر کرد و زبان او بسـته شد و روی او سـیاه شـد و وفات کرد و نزدیك بود که من از مـذهب او برگردم، بعد از از سه روز او را در خواب دیدم که جامه های سـفید در بر و کلاه سفیدی بر سر داشت باو گفتم ای پدر خدا با توجه کرد گفت ای پسر من آنچه تو دیدی از سیاه شدن روی من و بسته شدن زبان من از این جهت بود که من در دنیا شراب میخوردم و پیوسته بدین حال بودم تا اینکه رسول خدا را ملاقات کردم در حالتی که جامه های سفید در بر و کلاـهی سـفید بر سـر داشت و بمن فرمود توئی دعبل عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود پس انشاء کن گفته خود را در حق اولاد من، من انشاء کردم این دو شعر را.

لا اضحك الله من الدهر ان ضحك *** و آل احمد مظلومون قد قهروا

مشردون نفوا عن عقر دارهم *** كأنهم قد جنوا ما ليس يغتفر

یعنی خدا نخنداند دندان روزگار را اگر بخواهد بخندد و حال اینکه آل پیغمبر ستم کرده و مغلوب شدند و کوچانیده شده و از خانهٔ اصلی و وطن آباء امجاد خود برداشته شدند گویا که ایشان جنایت زدند جنایتی را که مستحق بخشش نیستند یعنی با آل پیغمبر ستمها کردند که چشمی ندیده و گوشی نشنیده است، آنها را از مدینه که در جوار جد بزرگوارشان بود بکربلا آوردند؛ آب بروی آنها بستند، جوانان آنها را کشتند، زنان آنان را اسیر کردند و با آنها کاری کردند که با کافر نکنند مثل اینکه ایشان عمل قبیحی کرده باشند که مستحق آمرزش نباشند پس چون این دو شعر را گفتم پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) فرمود احسنت و مرا شفاعت کرد و جامه های خود را بمن عطا کرد و بدست خود اشاره ببدنش کرد یعنی این جامه های پیغمبر است.

ذکر آنچه که بر قبر دعبل نوشته است: از ابی نصر محمد بن حسن کرخی کاتب شنیدم که میگفت بر قبر دعبل بن خزاعی دیدم نوشته شده است.

اعد الله یوم یلقاه *** دعبل ان لا اله الا هو

یقول مخلصا عساه بها *** یرحمه في القیمة الله

الله مولاه و الرسول و من *** بعدهما فالوصی مولاه

یعنی آماده گردانید دعبل از برای خدا در روزی که او را ملاقات میکند و دنیای فانی را وداع میکند کلمه لا اله الا الله را یعنی این شهادت وحدانیت را ذخیرهٔ آخرت گردانیده است و میگوید آن را از روی اخلاص و امیدوار است از خدا که بسبب این کلمهٔ طیبه در روز قیامت او را رحمت کند، خدا مولای او است و رسول خدا مولای او است و بعد از این دو بلافاصله وصی رسول خدا علی بن ابی طالب مولای او است.

«باب شصت و ششم» «در ذکر یك خبر از آن جناب در ثواب زیارت خواهر خود فاطمه بنت موسی بن جعفر در شهر قم»

از سعد بن سعد مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السّلام) سؤال کردم از زیارت قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر در شهر قم فرمود هر گاه کسی آن معصومه را زیارت کند بهشت از برای او است «مترجم گوید» که از این حدیث شریف برمیاید که فاطمه قبل از آن بزرگوار وفات کرد و حمل روایت بر اینکه آن بزرگوار قبل از وفات آن معصومه ثواب

زیارت او را فرمود بعید بنظر میرسد زیرا که راوی ابتدا بسخن کرده است و مؤید این مطلب جملهٔ از احادیث دیگر است.

«باب شصت و هفتم» «در کیفیت زیارت آن بزرگوار است بطوس»

این زیـارت را شـیخ مـا محمـد بن حسن در جامع خود ذکر کرده و گفته است که چون بخواهی حضـرت رضا (علیه السّلام) را در طوس زیارت کنی در وقتی که بخواهی از منزل و بلـد خود بقصد زیارت بیرون شوی غسل کن و در مقام غسل کردن بگو اللهم طهرنی و طهر لي قلبی و اشـرح لی صـدری و اجر علی لسانی مدحتك و الثناء علیك فإنه لا قوة الا بك اللهم اجعله لی طهورا و شـفاء. و وقتی که بیرون می آئی بگو بسم الله و بالله و الی الله و الی ابن رسول الله حسبی الله توکلت علی الله اللهم الیك توجهت و الیك قصدت و ما عندك اردت. و چون بیرون آمدی بر در خانه خود بایست و بگو.

اللهم الیك وجهت وجهی و علیك خلفت اهلی و مالی و ولـدی و ما خولتنی و بك وثقت فلا تخیبنی یا من لا یخیب من اراده و لا یضـیع من حفظه صلی علی محمد و آل محمد و احفظنی بحفظك فإنه لا یضیع من حفظت. .

و چون سالم بشهر طوس رسیدی غسل کن و در هنگام غسل بگو.

اللهم طهرنی و طهر لي قلبی و اشـرح صـدری و اجر علی لسانی مدحتك و الثناء علیك فإنه لا قوة الا بك و قد علمت ان قوة دینی التسـلیم لامرك و الاتباع لسـنة نبیك و الشـهادة علی جمیع خلقك اللهم اجعله لی شـفاء و نورا انك علی کل شـيء قـدیر. و پاکیزه ترین جامه های خود را بپوش و با پای برهنه و نهایت سکینه و وقار روان شو

و در هنگام رفتار تکبیر و تهلیل و تحمید بگو و گامهای خود را کوچك بردار و در هنگام دخول بروضه مقدسه بگو.

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و اله اشهد ان لا اله الا الله وحده

ص: 518

لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان عليا ولى الله.

و برو تا بنزديكى قبر مطهر برسى در آنجا بايست و روى خود را بروى آن بزرگوار كن و قبله را در ميان دو شانه خود قرار بده و بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله و انه سيد الاولين و الآخرين و انه سيد الأنبياء و المرسلين اللهم صل على محمد عبدك و رسولك و نبيك و سيد خلقك اجمعين صلاة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على امير المؤمنين على بن ابى طالب عبدك و اخى رسولك الذى انتجبته بعلمك و جعلته هاديا لمن شئت من خلقك و الدليل على من بعثته برسالتك و ديان الدين بعدلك و فصل قضائك بين خلقك و المهيمن على ذلك كله و السلام عليه و رحمة الله و بركاته اللهم صل على فاطمة بنت نبيك و زوجة وليك و ام السبطين الحسن و الحسين سيدى شباب اهل الجنة الطهر الطاهرة المطهرة التقية النقية الرضية الزكية سيدة نساء اهل الجنة اجمعين صلاة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على الحسن و الحسين سبطى نبيك و سيدى شباب اهل الجنة القائمين في خلقك و الدليلين على من بعثته برسالتك و ديانى الدين بعدلك و فصلى قضائك بين خلقك اللهم صل على على بن الحسين عبدك القائم في خلقك و الدليل على من بعثته برسالتك و ديان الدين بعدلك و فصل قضائك بين خلقك سيد العابدين اللهم صل على محمد بن على عبدك و خليفتك في ارضك باقر علم النبيين اللهم صل على جعفر بن محمد الصادق عبدك و ولى دينك و حجتك على خلقك اجمعين الصادق البار اللهم صل على موسى بن جعفر عبدك الصالح و لسانك في خلقك الناطق بحكمتك و الحجة على بريتك اللهم صل على على بن موسى الرضا المرتضى عبدك و ولى دينك القائم بعدلك و الداعى الى دينك و دين آبائه

الصادقين صلاة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على محمد بن على عبدك و وليك القائم بامرك و الداعى الى سبيلك اللهم صل على على بن محمد عبدك و حجتك و ولى دينك و دين آبائه الطاهرين اللهم صل على الحسن بن على العامل بامرك القائم في خلقك و حجتك المؤدى عن نبيك و شاهدك على خلقك المخصوص بكرامتك الداعى الى طاعتك و طاعة رسولك صلواتك عليهم اجمعين اللهم صل على حجتك و وليك القائم في خلقك صلاة تامة نامية باقية تعجل بها فرجه و تنصرنا بها و تجعلنا معه في الدنيا و الآخرة اللهم انى اتقرب اليك بحبهم و اوالى وليهم و اعادى عدوهم فارزقنى بهم خير الدنيا و الآخرة و اصرف عنى بهم شر الدنيا و الآخرة و اهوال يوم القيمة. پس از آن در نزد سر آن بزرگوار می نشینی و میگوئی.

السلام عليك يا ولى الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور الله في ظلمات الارض السلام عليك يا عمود الدين السلام عليك يا وارث آدم صفى الله السلام عليك يا وارث نوح نبى الله السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله السلام عليك يا وارث اسماعيل ذبيح الله السلام عليك يا وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث محمد بن عبد الله خاتم النبيين و حبيب رب العالمين رسول الله السلام عليك يا وارث على بن ابى طالب امير المؤمنين ولى الله السلام عليك يا وارث فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا وارث الحسن و الحسين سيدى شباب اهل الجنة السلام عليك يا وارث على بن الحسين سيد العابدين السلام عليك يا وارث محمد بن على باقر علم الاولين و الآخرين السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار الامين السلام عليك يا وارث ابى الحسن موسى بن جعفر الكاظم الحليم السلام عليك ايها الشهيد السعيد

المظلوم المقتول السلام عليك ايها الصديق الوصی البار التقی اشهد انك قد اقمت الصلاة و اتيت الزكاة و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر و عبدت الله مخلصا حتی أتاك اليقين السلام عليك يا ابا الحسن و رحمة الله و بركاته «إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ». پس از آن روی بقبر می آوری و خود را بقبر می چسبانی و میگوئی.

اللهم اليك صمدت من ارضی و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخيبنی و لا تردنی بغير قضاء حوائجی و ارحم تقلبی علی قبر ابن اخی رسولك صلواتك عليه و آله بابی انت و امی اتيتك زائرا وافدا عائذا مما جنيت علی نفسی و احتطبت علی ظهری فكن لی شافعا الی الله تعالی يوم حاجتی و فقری و فاقتی فلك عند الله مقام محمود و انت وجيه في الدنيا و الآخرة. پس از آن دست راست خود را بلند میكنی و دست چپ را بر روی قبر پهن میكنی

و میگوئی.

اللهم انی اتقرب اليك بحبهم و ولايتهم اتولی اخرهم كما توليت به اولهم و أبرأ الی الله من كل وليجة دونهم اللهم العن الذين بذلوا دينك و غير و انعمتك و اتهموا نبيك و جحدوا بآياتك و سخروا بامامك و حملوا الناس علی اكناف آل محمد اللهم انی اتقرب اليك باللعنة عليهم و البراءة منهم في الدنيا و الآخرة يا رحمان. پس از آن از آنجا میروی تا بنزديك دو پای آن حضرت و میگوئی:

صلی الله عليك يا ابو الحسن و رحمة الله و بركاته صلی الله علی روحك و بدنك صبرت و احتبست و انت الصادق المصدق قل الله من قتلك بالايدی و الالسن. پس از آن كوشش كن و مبالغه كن در لعنت كردن بر قاتل امير المؤمنين و بر كشندگان

حسن و حسين و بر جميع كشندگان اهل بيت رسول خدا پس از آن از آنجا میروی در نزديك سر آن بزرگوار از عقب سر آن آن حضرت تا روی تو بقبله باشد و دو ركعت نماز میخوانی در يكی

از آن دو رکعت حمـد و سورهٔ یس قرائت میکنی و در دو رکعت دیگر حمـد و سورهٔ رحمان را و جـد و جهـد میکنی در دعا کردن و گریه و زاری کردن و بیشتر دعـا کن از برای خود و والـدین خود و جمیع برادران دینی خود و آنچه خواهی در نزد سـر او بـایست و بایـد نماز تو در نزدیك قبر باشد.

«باب شصت و هشتم» «در زیارت وداع آن جناب»

چون خواهی آن جناب را وداع کنی و باز گردی بگو.

السـلام علیك یا مولای و ابن مولای و رحمـة الله و برکاته انت لنا جنـة من العذاب و هذا اوان انصـرافی عنك ان کنت اذنت لی غیر راغب عنك و لا مسـتبدل بك و لا مؤثر علیك و لا زاهد في قربك و قد جدت بنفسـی للحدثان و ترکت الاهل و الاولاد و الاوطان فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عنی حمیمی و لا قریبی یوم لا یغنی عنی والـدی و لا ولـدی أسأل الله الـذی قدر علی رحیلی الیك ان ینفس بك کربتی و أسأل الله الـذی قـدر علی فراق مکانك ان لا یجعله آخر العهد من زیارتی لك و رجوعی الیك و أسأل الله الذی ابکی علیـك عینی ان یجعله سـببا و ذخرا و أسـأل الله الـذی ارافی مکانك و هـدانی التسـلیم علیك و زیارتی ایاك ان یوردنی حوضـکم و یرزقنی مرافقتکم في الجنان السـلام علیك یا صـفوة الله السـلام علی امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین و قائد الغر المحجلین السلام علی الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة السلام علی

ص: 522

الائمة. (و نام هر يك را ميبرى) و رحمة الله و بركاته السلام على ملائكة الله الباقين السلام على الملائكة المقيمين المسبحين الذين بامره يعملون السلام علينا و على عباد الله الصالحين اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتى اياه فان جعلتنى فاحشرنى معه و مع آبائه الماضين و ان ابقيتنى يا رب فارزقنى زيارته ابدا ما ابقيتنى انك على كل شيء قدير. و ميگوئى استودعك و استرعيك و اقرء عليك السلام امنا بالله و بما دعوت اليه اللهم «فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ » اللهم فارزقنى حبهم و مودتهم ابدا ما ابقيتنى السلام على ملائكة الله و زوار قبر ابن نبى الله السلام عليك منى ابدا ما بقيت و دائما اذا فنيت السلام علينا و على عباد الله الصالحين. و چون از گنبد مبارك بيرون رفتى روى خود را از گنبد بر نميگردانى تا اينكه

از نظرت غائب شود.

«باب شصت و نهم» «در ذكر زيارتى كه از آن بزرگوار مرويست و مجزى است از براى جميع ائمه صلوات الله» «عليهم اجمعين»

از على بن حسان مروى است كه گفت از حضرت رضا (عليه السّلام) سؤال كردند از كيفيت زيارت كردن قبر ابى الحسن موسى فرمود در مسجدهاى اطراف آن قبر نماز بگذاريد يعنى نماز زيارت و در هر موضعى يعنى خواه قبر آن بزرگوار خواه قبر غير آن بزرگوار از سائر ائمه هدى صلوات الله عليهم اجمعين در مشاهد مشرفه يا غير مشاهد مشرفه اين زيارت مجزيست و كفايت ميكند و آن اينست كه بگوئى.

السلام على اولياء الله و اصفيائه السلام على امناء الله و احبائه السلام على انصار الله و خلفائه السلام على محال معرفة الله السلام على مساكن ذكر الله السلام على مظهرى امر الله و نهيه السلام على الدعاة الى الله السلام على المستقرين في مرضات الله السلام على

المخلصـين في طاعة الله السلام على الادلاء الى الله السلام على الذين من والاهم فقد والى الله و من عاديهم فقد عاد الله و من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقـد جهل الله و من اعتصم فقد اعتصم بالله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله اشـهد الله انى سـلم لمن سالكم و حرب لمن حاربكم مؤمن بسركم و علانيتكم و مفوض في ذلك كله اليكم لعن الله عدو آل محمد من الجن و الانس من الاولين و الآخرين و أبرأ الى الله منهم و صلى الله على محمد و اله الطاهرين. .

و اين زيارت شـريفه كافى است از براى هر يك از ائمه (عليهم السّلام) و صـلوات بر محمد و آل محمد و ائمه هدى عليهم السـلام بسيار بفرست و نـام يـك يك ايشان را در هنگام صـلوات فرسـتادن بر زبان جارى كن و از اعـداء ايشان تبرى كن و آنچه خواهى از براى خودت و مردهاى مؤمن و زنهاى مؤمنه دعا كن.

«باب هفتادم» «در ذكر زيارت جامعه ديگر از براى آن جناب و از براى جميع ائمه هدى عليهم صلوات الله اجمعين»

اشاره

از موسـى بن عمران النخعى مروى است كه گفت بعلى بن محمد بن على بن موسـى بن جعفر بن محمد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب (عليهم السّلام) عرض كردم يا ابن رسول الله مرا زيارت كامله جامعهٔ بليغه تعليم كن كه چون هر يك از شما را بخواهم زيارت كنم بآن زيارت كنم فرمود چون بنزديك در حرم بروى بايست و شـهادتين را بر زبان جارى كن و ليكن بايـد غسل كرده باشـى چون داخل حرم شدى و قبر را ديدى بايست و سى مرتبهٔ الله اكبر بگو پس از آن آهسته با نهايت آرامش دل و با نهايت سكينه و وقار روان شو و گامهاى خود را بنزديـك يـك ديگر بردار پس از آن بـايست و سـى مرتبه ديگر تكبير بگوى پس از آن برو بنزديـك قبر و چهـل مرتبه تكبير بگو كه مجموع تكبيرات صد مرتبه شود پس از آن بگو.

السلام عليكم يا اهل بيت النبوة و موضع رساله و مختلف الملائكة و مهبط الوحى و معدن الرحمة و خزان العلم و منتهى الحلم و اصول الكرم و قادة الامم و اولياء النعيم و عناصر الابرار و دعائم الاخيار و ساسة العباد و اركان البلاد و ابواب الايمان و امناء الرحمن و سلالة النبيين و صفوة المرسلين و عترة خيرة رب العالمين و رحمة الله و بركاته السلام على ائمة الهدى و مصابيح الدجى و اعلام التقى و ذوى النهى و اولى الحجى و كهف الورى و ورثة الأنبياء و المثل الاعلى و الدعوة الحسنى و حجج الله على اهل الدنيا و الآخرة و الاولى و رحمه الله و بركاته السلام على محال معرفة الله و مساكن بركة الله و معادن حكمة الله و حفظة سر الله و حملة كتاب الله و اوصياء نبى الله و ذرية رسول الله صلى الله عليه و آله و رحمة الله و بركاته السلام على الدعاة الى الله و الادلاء على مرضات الله و المستوفرين في امر الله و التامين في محبة الله و المخلصين في توحيد الله و المظهرين لأمر الله و نهيه و عباده المكرمين الذين «لاٰ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ » و رحمة الله و بركاته السلام على الائمة و القادة الهداة و السادة الولاة و الزادة الحماة و اهل الذكر و اولى الامر و بقية الله و خيرته و حزبه و عيبة علمه و حجته و صراطه و نوره و برهانه و رحمة الله و بركاته اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد الله لنفسه و شهدت له ملائكته و اولو العلم من خلقه لا اله الا هو العزيز الحكيم و اشهد ان محمدا عبده المنتجب المصطفى و رسوله المرتضى ارسله «بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ » و اشهد انكم الائمة الراشدون المهديون المعصومون المكرمون المقربون المتقون الصادقون المطصفون المطيعون لله القوامون بامره العاملون بارادته الفائزون بكرامته اصطفاكم بعلمه و ارتضاكم لدينه

ص: 525

و اختاركم لسره و اجتباكم بقدرته و اعزكم بهداه و خصكم ببرهانه و انتجبكم لنوره و ايدكم بر وجه و رضيكم خلفاء في ارضه و حججا على بريته و انصارا لدينه و حفظة لسره و خزنة لعلمه و مستودعا لحكمته و تراجمة لوحيه و اركانا لتوحيده و شهداء على خلقه و اعلاما لعباده و منارا في بلاده و ادلاء على صراطه عصمكم الله من الزلل و امنكم من الفتن و طهركم من الدنس و اذهب عنكم الرجس و طهركم تطهيرا فعظتم جلاله و كبرتم شأنه و مجدتم كرمه و ادمتم ذكره و وكدتم ميثاقه و احكمتم عقد طاعته و نصحتم له في السر و العلانية و دعوتم الى سبيله بالحكمة و الموعظة الحسنة و بذلتم انفسكم في مرضاته و صبرتم على ما اصابكم في جنبه و اقمتم الصلاة و اتيتم الزكاة و امرتم بالمعروف و نهيتم عن المنكر و جاهدتم في الله حق جهاده حتى اعلنتم دعوته و بينتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرايع احكامه و سننتم سنته و صرتم في ذلك منه الى الرضا و سلمتم له القضاء و صدقتم من رسله من مضى فالراغب عنكم ما رق و اللازم لكم لاحق و المقصر في حقكم زاهق و الحق معكم و فيكم و منكم و اليكم و انتم اهل و معدته و ميراث النبوة عندكم و اياب الخلق اليكم و حسابه عليكم و فصل الخطاب عندكم و ايات الله لديكم و عزائمه فيكم و نوره و برهانه عندكم و امره اليكم من والاكم فقد والى الله و من عاداكم فقد عادى الله و من احبكم فقد احب الله و من ابغضكم فقدا بغض الله و من اعتصم بكم فقد اعتصم بالله انتم السبيل الاعظم و الصراط الاقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء و الرحمة الموصولة و الآية المحزونة و الامانة المحفوظة و الباب المبتلى به الناس من اتيكم فقد نجى و من لم يأتكم فقد هلك الى الله تدعون و عليه تدلون و به تؤمنون و له تسلمون و بامره

ص: 526

تعلمون و الى سبيله ترشـدون و بقوله تحكمون سـعد و الله من والاكم و هلك من عاداكم و خاب من جحدكم و ضل من فارقكم و فاز من تمسـك بكم و امن من لجـاء اليكم و سـلم من صـدقكم و هـدى من اعتصم بكم من اتبعكم فالجنـة مأواه و من خالفكم فالنار مثواه و من جحدكم كافر و من حاربكم مشرك و من رد عليكم في اسفل درك من الجحيم اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى و جار لكم فيما بقى و ان ارواحكـم و نـوركم و طينتكم واحـدة طـابت و طهرت بعضـها من بعض خلقكم الله انـوارا فجعلكم بعرشه محـدقين حـتى من علينـا بكم فجعلكم «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ » و جعل صـلواتنا عليكم و ما خصـنا به من ولايتكم طيبا لخلقنا و طهارة لانفسـنا و تزكية لنا و كفارة لذنوبنا فكنا عنده مسلمين بفضلكم و معروفين بتصديقنا اياكم فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين و اعلى منازل المقربين و ارفع درجات اوصياء المرسلين المسلمين حيث لا يلحقه لا حق و لا يفوقه فائق و لا يسبقه سابق و لا يطمع في ادراكه طامع حتى لا يبقى ملك مقرب و لا نبى مرسل و لا صـديق و لا شـهيد و لا عالم و لا جاهل و لا دني و لا فاضل و لا مؤمن صالـح و لا فاجر طالح و لا جبار عنيد و لا شـيطان مريد و لا خلق فيما بين ذلك شهيد الامر فهم جلالة امركم و عظم خطركم و كبر شأنكم و تمام نوركم و صدق مقاعدكم و ثبـات مقـامكم و شـرف محلكم و منزلتكم عنـده و كرامتكم عليه و خاصـتكم لـديه و قرب منزلتكم منه بابى انتم و امى و اهلى و مالى و اسـرتى اشهد الله و اشهدكم ابى مؤمن بكم و و بما امنتم به كافر بعدوكم و بما كفرتم به مستبصر بشأنكم و بضلالة من خالفكم موال لكم و لاوليـائكم مبغض لاعـدائكم و معـادلهم سـلم لمن سـالمكم و حرب لمن حـاربكم محقق لما حققتم مبطل لما ابطلتم مطيع لكم عارف بحقكم مقر بفضلكم متحمل لعلمكم محتجب بذمتكم معترف بكم مؤمن بايابكم مصدق برجعتكم منتظر لامركم مرتقب لدولتكم

اخذ بقولكم عامل بامركم مستجير بكم زائر لكم عائذ بكم لائذ بقبور كم مستشفع الى الله عز و جل بكم و متقرب بكم اليه و مقدمكم امام طلبتى و حوائجى و ارادتى في كل احوالى و اموری مؤمن بسركم و علانيتكم و شاهدكم و غائبكم و آخركم و مفوض في ذلك كله اليكم و مسلم فيه معكم و قلبى لكم مسلم ورائى لكم تبع و نصرتى لكم معدة حتى يحيى الله تعالى دينه بكم و يردكم في ايامه و يطهركم لعدله و يمكنكم في ارضه فمعكم معكم لا مع عدوكم آمنت بكم و توليت آخركم بما توليت به اولكم و برئت الى الله عز و جل من اعدائكم و من الجبت و الطاغوت و الشياطين و حزبهم الظالمين لكم و الجاحدين لحقكم و المارقين من ولايتكم و الغاصبين لارثكم و الشاكين فيكم و المنحرفين عنكم و من كل وليجة دونكم و كل مطاع سواكم و من الائمة الذين يدعون الى النار فثبتنى الله ابدا ما حييت على موالاتكم و محبتكم و دينكم و وفقنى لطاعتكم و رزقنى شفاعتكم و جعلنى من خيار مواليكم و التابعين لما دعوتم و اليه و جعلنى ممن يقتص آثاركم و يسلك سبيلكم و يهتدى بهديكم و يحشر في زمرتكم و يكرنى رجعتكم و يملك في دولتكم و يشرف في عافيتكم و يمكن في آياتكم و تقر عينه غدا برؤيتكم بابى انتم و امى و نفسى و اهلى و مالى من اراد الله بدء بكم و من وحده قبل عنكم و من قصده توجه بكم موالى لا أحصي ثناءكم و لا ابلغ من المدح كنهكم و من الوصف قدركم و انتم نور الاخيار و هداة الابرار و حجج الجبار بكم فتح الله و بكم يختم و بكم ينزل الغيث و بكم «يُمْسِكُ اَلسَّمٰاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى اَلْأَرْضِ » إلا بإذنه و بكم ينفس الهم و بكم يكشف الضر و عندكم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائكته و الى جدكم بعث الروح الامين. و اگر زيارت امير المؤمنين باشد

يا والى اخيك بعث الروح الامين. پس بگو آتاكم الله ما لم يؤت احدا من العالمين طأطأ كل شريف لشرفكم و نجع كل متكبر لطاعتكم

و خضع كل جبار لفضلكم و ذل كل شيء لكم و اشرقت الارض بنوركم و فاز الفائزون بولايتكم بكم يسلك الى الرضوان و على من جحد ولايتكم غضب الرحمن بابى انتم و امى و نفسى و اهلى و مالى ذكركم في الذاكرين و اسماؤكم في الاسماء و اجسادكم في الاجساد و ارواحكم في الارواح و انفسكم في النفوس و آثاركم في الآثار و قبوركم في القبور فما احلى اسماؤكم و اكرم انفسكم و اعظم شأنكم و اجل خطركم و اوفى عهدكم و اصدق وعدكم كلامكم نور و امركم رشد و وصيتكم التقوى و فعلكم الخير و عادتكم الاحسان و سجيتكم الكرم و شأنكم لحق و الصدق و الرفق و قولكم حكم و حتم و رأيكم علم و حلم و حزم ان ذكر الخبر كنتم اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهيه بابى انتم و امى و نفسى كيف اصف حسن ثنائكم و احصى جميل بلائكم و بكم اخرجنا الله من الذل و فرج عنا غمرات الكروب و أنقذنا بكم من شفا جرف الهلكات و من النار بابى انتم و امى و نفسى و بموالاتكم علمنا الله معالم ديننا و اصلح ما كان فسد من دنيا و بموالاتكم تمت الكلمة و عظمت النغمة و ائتلفت الفرقة و بموالاتكم تقبل الطاعة المفترصة و لكم المودة الواجبة و الدرجات الرفيع و المقام المحمود و المكان المعلوم عند الله عز و جل و الجاه - العظيم و الشأن الكبير و الشفاء المقبوله «رَبَّنٰا آمَنّٰا بِمٰا أَنْزَلْتَ وَ اِتَّبَعْنَا اَلرَّسُولَ فَاكْتُبْنٰا مَعَ اَلشّٰاهِدِينَ » «رَبَّنٰا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنٰا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنٰا وَ هَبْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ اَلْوَهّٰابُ » «سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنْ كٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً» يا ولى الله ان بينى و بين الله عز و جل ذنوبا لا يأتى عليها إلا رضاكم فبحق من ائتمنكم على سره و استرعاكم امر خلقه و قرن طاعتكم بطاعته لما استوهبتم ذنوبى و كنتم شفعائى فانى لكم مطيع من اطاعكم فقد اطاع الله و من عصاكم فقد عصى الله و من احبكم فقد احب الله و من ابغضكم فقد ابغض الله اللهم انى لو وجدت شفعاء اقرب اليك من محمد و اهل بيته الاخيار الائمة الابرار لجعلتهم شفعائى

فبحقهم الذى اوجبت لهم عليك أسألك ان تدخلنى في جملة العارفين بهم و بحقهم و في زمرة المرحومين بشفاعتهم انك ارحم الراحمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و سلم تسليما كثيرا و «حَسْبُنَا اَللّٰهُ وَ نِعْمَ اَلْوَكِيلُ ».

زيارت وداع

چون خواهى مراجعت كنى بگو السلام عليكم سلام مودع لا سئم و لا قال و رحمة الله و بركاته «إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» سلام ولى غير راغب عنكم و لا ـ مستبدل بكم و لا ـ مؤثر عليكم و لا ـ منحرف عنكم و لا ـ زاهد في قربكم لا ـ جعله الله آخر العهد من زيارة قبوركم و اتيان مشاهدكم و السلام عليكم و حشرني الله في زمرتكم و اوردنى حوضكم و جعلنى من حزبكم و ارضاكم عنى و مكننى في دولتكم و احيانى في رجعتكم و ملكنى في ايامكم و شكر سعيى بكم و غفر ذنبى بشفاعتكم و اقال عثرتى بحبكم و اعلا كعبى بموالاتكم و شرفنى بطاعتكم و اعزنى بهديكم و جعلنى ممن انقلب مفلحا منجحا غانما سالما معافا غنيا فائزا برضوان الله و فضله و كفايته بافضل ما ينقلب به احد من زواركم و مواليكم و محبيكم و شيعتكم و رزقنى الله العود ثم العود ابدا ما ابقانى ربى بنية صادقة و ايمان و تقوى و اخبات و رزق واسع حلال طيب اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتهم و ذكرهم و الصلاة عليهم و أوجب لى المغفرة و الخير و البركة و الفوز و النور و الايمان و حسن الاجابة كما اوجبت لاوليائكم العارفين بحقهم الموجبين طاعتهم و الراغبين في زيارتهم المتقربين اليك و اليهم بابى انتم و امى و نفسى و اهلى و مالى اجعلونى في همكم و صيرونى في حزبكم و ادخلونى في شفاعتكم و اذكرونى عند ربكم اللهم صل على محمد و آل محمد و ابلغ ارواحهم و اجسادهم منى السلام و السلام عليه و عليهم و رحمة الله و بركاته و صلى الله على سيدنا محمد و آله و سلم تسليما كثيرا و «حَسْبُنَا اَللّٰهُ وَ نِعْمَ اَلْوَكِيلُ ». .

ص: 530

«باب هفتاد و یکم» «در ذکر معجزاتی است که از برای مردم در زمان ما از برکت این مشهد مقدس ظاهر شده است و علامات آن و استجابت دعا در آن»

حدیث کرد از برای ما ابو طالب حسین بن عبد الله بن بنان طائی گفت از محمد بن عمرو نوقانی شنیدم که میگفت شب تاری من در نوقان در غرفهٔ خود در خواب بودم چون بیدار شدم نظر کردم در طرفی که مشهد علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) در سناباد بود نوری دیدم بلند شد بطوری که مشهد مانند روز روشن و پر از نور شد و من در امر حضرت رضا (علیه السّلام) شك داشتم و نمیدانستم که آن بزرگوار بر حق بود مادرم که زنی مخالفه بوده و از شیعیان نبود گفت ترا چه می شود گفتم نوری می بینم ساطع است و مشهد رضا (علیه السّلام) در سناباد از آن نور پر شده مادرم گفت این از عمل شیطانست و چیزی نیست، میگوید شب دیگری که از شب سابق تاریکتر بود مثل آن نور را دیدم که مشهد از آن پر شده مادرم را از این واقعه اعلاء کردم و او را بآن مکانی که آن نور هویدا بود آوردم مادرم نیز آن نور را بدید، این مطلب را بزرك دانستم و حمد خدا را بجای آوردم لیکن مادرم مثل من ایمان نیاورد پس قصد مشهد رضا (علیه السّلام) را کردم در را بسته یافتم گفتم پروردگارا اگر حضرت رضا حق است این در را از برای من بگشا دست بر در گذاشتم در گشاده شد بخود گفتم شاید در بسته نبوده پس در را بستم تا اینکه یقین کردم که گشودن در بغیر کلید ممکن نیست بعد از آن گفتم پروردگارا اگر امر حضرت رضا (علیه السّلام) حق است این در را از برای من بگشا و دست بدر گذاشتم در گشوده شد و داخل شدم و زیارت کرده و نماز گزاردم و در امر آن بزرگوار بینا شدم و بمطلب حق رسیدم و از آن زمان تاکنون هر روز جمعه از نوقان بزیارت میروم و در کنار قبر آن بزرگوار نماز میگذارم.

حدیث کرد از برای ما ابو طالب حسین بن عبد الله ابن بنان طائی گفت از ابی منصور بن عبد الرزاق شنیدم که بحاکم طوس که معروف به بیوردی بود گفت آیا فرزند داری گفت نه ابو منصور باو گفت چرا در مشهد رضا نمیروی که دعا کرده و در نزد آن قبر شریف از خدا بخواهی تا اینکه فرزندی روزیت کند همانا من در آن موضع شریف حوائجی از خدا درخواست

کرده ام و حاجتهایم بر آورده شده حاکم گوید من قصد کردم مشهد را علی ساکنه الف سلام و خدا را در نزد آن قبر خواندم تا اینکه فرزندی روزیم کند خداوند عالم مرا پسری روزی کرد پس از آن در نزد ابی منصور بن عبد الرزاق آمدم و او را خبر دادم باینکه خدا دعایم را مستجاب کرد و پسری بمن بخشید و بسبب برکت این قبر شریف مرا اکرام فرمود و از عطیه های خود بمن بذل فرمود، «مصنف گوید» در ماه رجب سال سیصد و پنجاه و دوم هجری من از امیر سعید رکن الدوله اذن خواستم که مشهد رضا (علیه السّلام) را زیارت کنم چون بمن اذن داد و بیرون آمدم مرا برگردانید و گفت که این مشهد مبارك است من بزیارت رفته ام و حوائجی در قلبم بوده است در آن موضع شریف از خدا خواسته ام و حاجتهایم برآورده شده است پس در دعا کردن بر من کوتاهی مکن و از جانب من زیارت کن که دعا در آن موضع مستجاب است من از برای او ضامن شدم که دعا کنم و بعهد خود وفا کردم چون از مشهد علی ساکنه التحیة و السلام باز گشتم و بر او داخل شدم گفت آیا از برای ما دعا کردی و از جانب ما زیارت کردی گفتم بلی گفت بخدا قسم بمن نیکی کردی صحیح شد در نزد من که دعا در این مشهد شریف مستجاب است.

حدیث کرد از برای ما ابو نصر احمد بن حسین ضبی و من ناصبی تر از او ندیده بودم، ناصبی بودن او بمرتبه ای بود که چون صلوات میفرستاد میگفت اللهم صلی علی محمد و بر آل آن حضرت صلوات نمیفرستاد و گفت از ابی بکر حمامی پوستین دوز که مردی بود از اصحاب شنیدم در وقتی که از کوچهٔ نیشابور میگذشت گفت بعضی از مردم امانتی در نزد من گذاشت و من آن امانت را دفن کردم و موضع آن را فراموش کردم چون مدتی بگذشت صاحب امانت آمد و مطالبه امانت خود کرد من چون محل دفن امانت را نمیدانستم متحیر شدم صاحب امانت مرا متهم کرد من از خانهٔ خود بیرون آمدم در حالی که مغموم و سرگردان بودم جماعتی از مردم را دیدم که روی بمشهد رضا میرفتند من با ایشان روانهٔ مشهد مقدس شدم چون بدان محل شریف رسیدم زیارت کردم و دعا کردم و از خدا در خواستم که محل دفن امانت را از برای من نمایاند در آن موضع مثل کسی که در خواب باشد و بخواب به بیند کسی را دیدم می آید و بمن گفت که امانت در محل فلان و فلان است مراجعت کردم در نزد صاحب امانت و او را بدان مکان که در خواب دیده بودم ارشاد کردم و او مرا تصدیق نکرد پس از آن صاحب امانت بدان موضع روان شد و آن مکان را حفر کرد و امانت را بیرون آورد و مهر صاحبش بر آن بود و این مرد بعد از این واقعه این حدیث را نقل میکرد و مردم را بزیارت این مشهد تحریص میکرد علی ساکنه التحیة و السلام.

حدیث کرد از برای ما ابو جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد بن فضل تمیمی هروی رحمة الله و گفت از ابی الحسن علی بن حسن قهستانی شنیدم که میگفت من در مرو رود بودم

مردی از اهل مصر را ملاقات کردم که از آنجا میگذشت و نام او حمزه بود و چنین ذکر کرد که از مصر بیرون آمده بود بقصر زیارت مشهد رضا (علیه السّلام) در طوس و چون داخل مشهد مقدس شده بود غروب آفتاب نزدیك بوده پس زیارت کرده بود و نماز گزارده بود و در آن روز غیر از او کسی زیارت نکرده بود چون نماز عشاء را خواند خادم آن قبر شریف خواست او را بیرون کند و در حرم را به بندد از خادم خواهش کرد که او را تنها در حرم واگذارد و بیرون نکند و در را بروی او به بندد تا اینکه در حرم نماز گذارد چه او از شهر دور آمده بود و احتیاجی نداشت بیرون برود خادم او را واگذاشت و در را برویش بست او شروع بنماز گزاردن کرد تا اینکه خسته شد پس نشست و سر خود را روی دو زانو گذاشت تا بقدر یك ساعت استراحت کند چون سرش را از روی دو زانو خود برداشت دید در دیواری که مواجه روی او بود رقعهٔ نصب شده است و این دو شعر بر آن نوشته شده.

من سره ان یری قبرا برویته *** یفرج الله عمن زاره کربه

فلیأت ذا القبران الله اسکنه *** سلالة من نبی الله منتجبه

یعنی کسی که خشنود میکند او را که به بیند قبری که بسبب دیدن آن قبر خداوند غم و حزن او را از کسی که زیارت کند آن قبر را میگشاید پس باید بیاید در نزد این قبر همانا در این قبر خدا کسی را از دودمان رسول خدا ساکن گردانیده است که برگزیدهٔ رسول است حمزه گوید که پس من برخاستم و شروع بنماز خواندن کردم تا وقت سحر پس از آن بنشستم مثل نشستن اول و سر را بر زانویم گذاشتم چون بلند کردم بر دیوار چیزی ندیدم و آن چیز را که سابق بر این نشستن دیده بودم تر بود گویا در همان ساعت نوشته شده بود بعد از آن صبح طلوع کرد و در حرم را گشودند و من از آن موضع شریف بیرون رفتم

حدیث کرد از برای ما أبو الحسن علی بن احمد بن علی بصری معدل و گفت مردی از صالحان رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را در خواب دید و بآن جناب عرض کرد یا رسول الله کدامیك از اولاد ترا زیارت کنم فرمود بعضی از اولاد مرا بزهر جفا کشتند و بعضی دیگر را بتیغ آبدار شهید کردند میگویند من عرض کردم پس کدامیك از ایشان را زیارت کنم با دور بودن محل آنها از یك دیگر یا اینکه عرض کرده بود با دور بودن محل شهادت آنها از یك دیگر فرمود کسی از آنها را زیارت کن که بتو نزدیکتر است (یعنی منزل تو باو نزدیکتر است) و بزمین غربت دفن شده است عرض کردم یا رسول الله مقصود تو رضا است فرمود بگو صلی الله علیه و آله بگو صلی الله علیه و آله.

حدیث کرد از برای ما ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی و گفت حدیث کرد از برای ما ابو عمر محمد بن عبد الله حکمی حاکم نوقان و گفت دو نفر از ری بر ما وارد شدند و کتابتی از بعضی سلاطین از برای امیر نصر بن احمد در بخارا می

بردنـد و یکی از آنها از اهل ری بود و دیگری از اهل قم بود و قمی بر مـذهبی بود که قـدیم اهل قم بر آن مذهب بودند و آن مذهب ناصبی بود و آن شـخص رازی شـیعه بود پس به نیشابور رسیدند شخص رازی بقمی گفت که ابتداء بزیارت حضرت رضا میرویم پس از آن متوجه بخارا میشویم قمی گفت که سلطان ما ما را امر کرده است که فورا ببخارا برویم و کتابت خود را برسانیم و از برای ما جایز نیست که بغیر از این عمـل مشـغول شویم تـا از این عمـل فارغ نشویم پس قصـد بخارا کردنـد و عمل خود را انجام دادنـد و برگشـتند تا اینکه مقابل طوس رسـیدند رازی بقمی گفت آیـا زیـارت نمیکنیم حضـرت رضا (علیه السّلام) را قمی گفت من از قم بیرون آمـدم در حالتی که مـذهب من مذهب اهل سنت بوده است و من از آن مذهب برنمیگردم و راضی نمیشوم راوی گوید که رازی متاعها و اسبابهای خود را تسلیم قمی کرد و بر خری سوار شد و بمشـهد رضا (علیه السّلام) روانه شد و بخدام مشـهد گفت که امشب این مشهد شریف را از برای من خلوت کنید و کلید حرم را بمن بدهید خدام چنین کردند میگوید که من داخل حرم شدم و در راه بروی خود بسـتم و حضرت رضا را زیارت کردم پس از آن نزدیك سر آن بزرگوار ایستادم و الی ما شاء الله نماز خواندم و شروع کردم از اول قرآن را گرفته و میخواندم و آواز دیگری را می شنیدم که قرآن تلاـوت میکرد بـآن قسـمی که من تلاوت میکردم پس آواز خود را قطع کردم و تمام حرم را کاوش کردم و در اطراف حرم در طلب آن آواز جانگذار برآمدم کسـی را ندیدم برگشـتم در مکان خود و شروع کردم از اول قرآن را خواندم و آن آواز را شنیدم بآن قسمی که من قرائت می کردم قرائت میکرد پس لحظـهٔ سـکوت کردم و گوش فرا داشـتم آواز را از میان قبر شـنیدم که بمثل قرائت من قرائت میکرد تا اینکه بآخر سورهٔ مریم رسـیدم و خواندم «یَوْمَ نَحْشُرُ اَلْمُتَّقِینَ إِلَی اَلرَّحْمٰنِ وَفْداًوَ نَسُوقُ اَلْمُجْرِمِینَ إِلیٰ جَهَنَّمَ وِرْداً» پس آن آواز را از قبر شنیدم که چنین تلاوت میفرمود یوم یحشـر المتقون الی الرحمن وفـدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا. و چون من قرآن را ختم کردم آن بزرگوار قرآن را ختم کرد و چون صـبح کردم بنوقـان مراجعت کردم و از قرائی که در نوقان بودنـد این قرائت را سؤال کردم گفتنـد این قرائت در لفظ و معنی مسـتقیم است لیکن ما در قرائت احـدی این قسم از قرائت نشـنیدیم میگوید بعد از آن بنیشابور رجوع کردم و از قراء آن شـهر سؤال کردم و احـدی از ایشان این قرائت را نـدانست تا اینکه بری باز گشـتم و از قراء آن شـهر این سؤال کردم و گفتم کسـی قرائت کرده است یوم یحشـر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا پس بمن گفتند که این قرائت را از کجا دانستی گفتم مرا امری رخ داده است که بمعرفت آن احتیاج دارم گفتند این قرائت رسول خدا است از طریق اهل بیت آن قاری از من سؤال کرد سبب سؤال کردن من این

قرائت را و قصه را بر او خواندم و قرائت از برای من صحیح شد.

حـدیث کرد ما را ابو علی محمـد بن احمـد بن محمـد بن یحیی المعاذی و گفت حـدیث کرد ما را أبو الحسن محمـد بن عبد الله هروی و گفت مردی از اهـل بلـخ که او را مملوکی بود در مشـهد مقـدس حضور یـافت پس آن مرد با مملوك خود حضـرت رضا (علیه السّلام) را زیارت کردند و آن مرد بنزدیك سـر آن بزرگوار بایسـتاد و شروع کرد بنماز گزاردن و آن غلام در نزدیك پای آن حضرت ایستاد و شروع کرد بنماز گزاردن چون از نماز فارغ شدند سـجده کردند و سـجدهٔ آنها طول کشـید آن مرد پیش از غلام خود سـر از سـجده برداشت و غلام را بخواند غلام سـر از سجده برداشت و گفت لبیك ای مولای من گفت میخواهی ترا آزاد کنم غلام گفت بلی پس آن مرد گفت تو در راه خدا آزادی و فلانه کنیز من که در بلـخ است آزاد است در راه خـدا و او را بتو تزویج کردم بفلان و فلان قدر از صداق و از برای آن کنیز از جانب تو ضامن این صداق شدم و فلان ملك من بر شـما و اولاد شما و اولاد اولاد شما هر قدر نسل از برای شما حاصل شود وقف باشد بحضور این امام (علیه السّلام) راوی گوید غلام گریه کرد و بخدا و امامی که حضور داشت قسم یاد کرد که در سـجدهٔ خود سؤال نکرده بودم مگر این حاجت را بعینها دریافتم اجابت دعا را باین سرعت.

حـدیث کرد ما را ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی و گفت حدیث کرد از برای ما ابو نصـر مؤذن نیشابوری و گفت مرا مرضـی سـخت عارض شـد که از آن مرض زبان من سـنگین شـد و بعد از آن قدرت بر تکلم نداشـتم پس بخاطر من چنین خطور کرد که حضـرت رضا (علیه السّلام) زیارت کنم و خدا را در نزد او بخوانم و او را شـفیع خود قرار دهم تا اینکه خدا مرا از این علت عافیت دهد و زبان مرا بگشاید پس بر خری سوار شدم و قصد مشـهد کردم و زیارت حضـرت رضا (علیه السّلام) کرده و در نزد سـر مبارك آن حضـرت ایستادم و دو رکعت نماز گزاردم و سجده کردم و در هنگام دعا و زاری کردن صاحب این قبر شریف را در نزد خدا شفیع کردم که مرا از این مرض عافیت دهد و گره زبان مرا بگشاید پس در سجدهٔ خود بخواب رفتم در خواب دیدم که گویا قبر شکافته شد و مرد مسن گندم گونی که سخت رنگ او مایل بسـفیدی بود از قبر بیرون آمد و نزدیك بمن شد و گفت ای ابا نصـر بگو لا اله الا الله. میگوید من بسر اشاره کردم که چگونه بگویم این کلمه را و حال آنکه زبانم بسـته است میگویـد صـیحهٔ بر من کشـید و فرمود منکر شدی قدرت خدا را بگو لا اله الا الله. میگویـد زبان من گشاده شد گفتم لا اله الا الله پس بمنزل خود پیاده برگشـتم و پیوسـته میگفتم لا اله الا الله و زبان من گشوده بود و بعد از آن بسته نشد

حدیث کرد از برای ما ابو علی محمد بن احمد بن معاذی و گفت از ابی نصر مؤذن

شنیدم که میگفت شبی در سناباد سیل برخاست و در آن مکانی که سیل برخاست بلندتر از مشهد مقدس بود پس سیل نزدیك بمشهد رسید ما بر مشهد ترسیدیم که سیل آن را خراب کند پس آن سیل باذن خدا بلند شد و در قناتی که بلندتر از آن مکان سیل بود واقع شد و چیزی از آن سیل در مشهد شریف واقع نشد.

حدیث کرد از برای ما أبو الفضل محمد بن احمد بن اسماعیل سلیطی نیشابوری و گفت حدیث کرد از برای من ابو نصر محمد بن احمد شیبانی نیشابوری و گفت من در خدمت ابی نصر بن علی بن صنعانی صاحب لشکر بودم و او مردی بود که با من زیاد میل داشت و بمن احسان میکرد پس تا صغانیان مصاحب او شدم و بجهت میل او بمن و اکرام اصحاب او بر من حسد میبردند پس وقتی را کیسهٔ بمن سپرد که در آن سه هزار درهم بود و آن را مهر کرد و مرا امر کرد که آن کیسه را در خزانه او برم پس من از نزد او بیرون رفتم و در مکانی که دربانها در آن مکان مینشستند نشستم و کیسه را نزد خود گذاشتم و در شغلی با مردم گفتگو میکردم آن کیسه را از من بدزدید و من ندانستم و امیر ابی نصر را غلامی بود که او را خطلخ تاش می نامیدند و او در نزد من حاضر بود و چون نظر کردم کیسه را ندیدم و بآنها گفتم جمیعا منکر شدند که خبر از آن کیسه داشته باشند و بمن گفتند تو چیزی در این مکان نگذاشتی و این افتراست بر ما بستی و من حسد ایشان را میدانستم و کراهت داشتم که این مطلب را از برای امیر ابی نصر صغانی تعریف کنم از ترس اینکه مبادا مرا متهم کند پس سرگردان و متفکر شدم و نمیدانستم که کیسه را کی برداشته است و پدر من چون واقعهٔ از برایش رخ میداد که بدان جهت محزون میشد رو بمشهد رضا (علیه السّلام) میرفت و او را زیارت میکرد و در نزد او خدا را میخواند و مطلب او را و اندوه او برطرف میشد پس من صبح روز دیگر بر امیر ابی نصر داخل شدم و باو گفتم ایها الامیر اذن میدهی مرا که بطوس بروم و مرا در طوس شغلی است گفت آن شغل چیست گفتم غلامی داشتم طوسی بود و از نزد من فرار کرده است و من کیسه را مفقود کرده ام و کیسه را او برده است گفت درست تأمل کن مبادا خیانتی از تو نسبت بما صادر شود و حال تو در نزد ما فاسد شود گفتم بخدا پناه میبرم از این عمل گفت اگر آمدن تو تأخیر شود کی ضامن کیسه می شود گفتم اگر بعد از چهل روز معاودت نکنم منزل و ملك من که در نزد تست بنویس بطوس بابی حسن خزاعی جمیع اسباب مرا متصرف شود پس بمن اذن داد و بیرون رفتم و منزل بمنزل حیوانی کرایه میکردم تا اینکه رسیدم بمشهد مقدس علی ساکنه السلام و زیارت کردم و در نزد آن بزرگوار دعا کردم که مرا اطلاع دهد بر موضع کیسه پس مرا در آنجا خواب ربود رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بمن فرمود برخیز خدا حاجت تو را روا کرد برخاستم و تجدید وضو کردم و الی ما شاء الله نماز خواندم و دعا کردم پس مرا خواب ربود رسول خدا را در خواب دیدم بمن فرمود کیسه

را خطلخ تاش دزدید و در زیر آتشدانی که در خانهٔ او است دفن کرد و کیسه در آن موضع است بمهر ابی نصر صغانی مختوم است میگوید که من در نزد امیر ابی نصـر صـغانی مراجعت کردم و سه روز بوعـده مانـده بود چون بر او داخل شدم گفتم حاجتم روا شد و عمل خود را انجام دادم گفت لله الحمـد پس بیرون آمـدم و جامه های سـفر را تغییر داده و بسوی او معاودت کردم گفت پس کیسه در کجاست گفتم با خطلخ تاش است گفت از کجا دانستی گفتم رسول خدا (صـلّی الله علیه و آله) در خواب در نزد قبر حضـرت رضا (علیه السّلام) مرا خبر داده است میگویـد که بـدن ابی نصـر بلرزه در آمـد و امر کرد خطلـخ تاش را حاضـر ساختند و باو گفت کیسهٔ را که از پیش روی ابو نصـر برداشتی در کجاست او منکر شـد و از عزیزترین غلامان او بود در نزد او پس امر کرد او را بزدن تهدیـد کردند من گفتم ایها الامیر امر نکن بزدن او همانا رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) خبر داده است مرا بموضعی که کیسه را در آن موضع گذشته است گفت در کجا است گفتم در خانهٔ او زیر آتشدان مدفون است و بمهر امیر سر بسته است پس امیر شخصی معتمد بخانهٔ او فرستاد و امر کرد که موضع آتشدان را حفر کنـد آن شـخص معتمـد متوجه منزل او شد و آن محل را حفر کرد و کیسه را بیرون آورد در حالی که مهر امیر بر روی آن کیسه بود پس آن کیسه را پیش روی امیر بر زمین گذاشت چون امیر نظر بکیسه و مهر خود کرد بمن گفت ای ابا نصـر من قبل از این فضل تو را نمیدانسـتم و بزودی بر احسان و اکرام تو مزید کنم و ترا بر سایر اصـحاب خود مقدم دارم و اگر دانسـتمی که تو قصد مشـهد مقدس داری ترا بر اسبی از اسبهای خود سوار میکردم ابو نصر گوید که من از این ترکان ترسیدم که بر این عمل و تقرب من نزد امیر حسد برند و مرا در بلیه اندازند پس از امیر اذن گرفتم و در نیشابور آمدم و در دکان نشستم و تا این زمان کاه میفروشم و لا قوة الا بالله

حدیث کرد از برای ما أبو الفضل محمد بن احمد ابن اسماعیل سلیطی و گفت از حاکم رازی مصاحب ابی جعفر عتبی شنیدم که گفت ابو جعفر عتبی مرا بعنوان رسالت در نزد ابی منصور بن عبد الرزاق فرستاد و چون روز پنجشنبه بود از او اذن خواستم که بزیارت حضرت رضا (علیه السّلام) مشـرف شوم گفت اسـتماع کن از من که در امر این مشـهد مقدس حدیثی دارم من در ایام جوانی بودم و بر اهل این مشهد اذیت میرسانـدم و در راه متعرض زوار این مشـهد شـریف میشـدم جامه های آنها را میکنـدم و نفقات و پوشـش آنها را میگرفتم پس روزی بشـکار رفتم و آهوئی را دیـدم و یوز شـکاری در عقب آن آهو فرسـتادم پس آن یوز پیوسـته آن آهو را تعاقب کرد تا اینکه آن آهو بحیاط این مشـهد پناه برد آهو ایستاد و یوز در مقابل او ایستاد و نزدیك آن آهو نمیرفت و آنچه اهتمام کردیم که یوز نزدیك آهو رود یوز نزدیك نرفت و چون آهو از موضع خود حرکت میکرد یوز آن آهو را تعاقب مینمود تا اینکه آهو داخل در صـحن مشـهد مقـدس شد یوز در همان موضـع بایستاد و

پیش نرفت پس آهو داخل در حجرهٔ از حجرات صحن مقدس شد و من داخل در درگاه صحن شدم و بابی نصر مقری گفتم که آهوئی که الان داخل صحن شد در کجا است گفت آن را ندیدم پس داخل شدم در مکانی که آهو داخل در آن مکان شده بود و پشك و اثر آهو را دیدم و لیکن آهو را ندیدم نذر کردم که بعد از این زوار را اذیت نکنم و بغیر از خوبی بایشان متعرض ایشان نشوم و بعد از این هر امری که از برای من رو میداد در این مشهد شریف میرفتم و گریه میکردم و آن بزرگوار را زیارت میکردم و حاجت خود را از خدا سؤال میکردم خدا حاجت مرا بر می آورد و در آن مکان از خدا سؤال کردم که پسری روزی من کند پس خداوند مرا پسری عطا کرد چون بحد بلوغ رسید او را کشتند و من مراجعت کردم در آن مکان از خدا خواستم که پسری دیگر بمن عطا کند خداوند پسری دیگر بمن عطا کرد چون بحد بلوغ رسید او را کشتند و من مراجعت کردم در آن مکان شریف و از خدا خواستم که پسر دیگری بمن عطا کند خداوند پسری دیگر بمن عطا کرد و من هیچ حاجتی در این مکان از خدا سؤال نکردم مگر آنچه حاجت مرا برآورد و اینها بود آنچه از برای من ظاهر شده است از برکت این مشهد شریف علی ساکنه السلام.

حدیث کرد از برای ما أبو الفضل محمد بن احمد بن اسماعیل سلیطی و گفت حدیث کرد از برای ما ابو الطیب محمد بن ابی الفضل سلیطی که گفت حمویه صاحب لشکر خراسان روزی را در میدان حسین بن زید رفت تا اینکه نظر کند بموضع باب عقیل و امر کرده بود در آنجا بنائی گذارند و بیمارستان بسازند پس مردی باو گذشت بیکی از غلامان گفت که از عقب این مرد برو او را بخانه برگردان تا من معاودت میکنم چون امیر حمویه بخانه بر گشت کسانی را از سران سپاه که با وی بودند بنشاند و گفت طعام حاضر کردند چون بر کنار خوان طعام نشستند غلام گفت آن مرد در کجا است گفت بر در خانه است گفت او را داخل کن چون او را داخل کرد امر کرد آب بدست او ریختند و او را بر کنار خوان طعام نشانیدند چون از غذا خوردن فارغ شدند باو گفت آیا حمار داری گفت نه امر کرد حماری باو دادند گفت آیا تو را دراهم است از برای نفقهٔ خود گفت نه امر کرد او را هزار درهم و یك جفت جوال خوریه و توشه دانی و اسبابی دیگر بدادند و جمیع آنها را از برای او آماده کردند امیر حمویه رو کرد بسران سپاه و گفت آیا میدانید این واقعه چیست گفتند نه گفت بدانید که من در حالت جوانی زیارت میکردم حضرت رضا (علیه السّلام) را و جامه های کهنه پوشیده بودم و این مرد را در آن مکان شریف دیدم و من در نزدیك قبر آن بزرگوار دعا میکردم که خدا مرا والی شدن خراسان روزی کند و این مرد دعا میکرد که اسباب و ادوات که من از برای او مهیا ساختم خدا باو عطا کند من حسن اجابت دعای خود را مشاهده کردم ببرکت این مشهد شریف و خواستم که خدا اجابت دعای این مرد را بدست من جاری کند و لیکن میان من و

این مرد تقاص بر چیزی است گفتند تقاص بر چیست گفت این مرد چون مرا بدید که لباسهای کهنه پوشیده ام و این مطلب بزرگ خواهش دارم در آن وقت محل مرا در نزد خود کوچك شمرد و سر پائی بمن زد و گفت مثل تو باینحالت طمع بولایت خراسان و سر سپاهی آن داری سران سپاه بامیر گفتند ایها الامیر او را عفو کن و او را در گذر تا اینکه اتمام عمل نسبت باو کرده باشی امیر گفت از او در گذشتم و حمویه بعد از این بزیارت مشهد مقدس رفت و دختر خود را تزویج کرد بزید بن محمد بن زید علوی بعد از قتل پدر زید در جرجان و او را در قصر خود برد و آنچه انعام باید باو دهد تسلیم او نمود و جمیع اینها بجهت معرفت او بود ببرکت این مشهد شریف و چون ابو الحسن محمد بن احمد بن زیاد علوی ره خروج کرد و بیست هزار مرد در نیشابور باو بیعت کردند خلیفه او را در نیشابور گرفت ببخارا فرستاد پس حمویه داخل بزندان شد و قید او را برداشت و او را رها کرد و بامیر خراسان گفت اینها اولاد رسول خدا هستند و گرسنه اند بر تو لازم است که ایشان را کفایت کنی تا در طلب معاش بیرون نیایند خروج کنند پس در هر ماهی وظیفهٔ از برای او قرار داد و او را روانه نیشابور کرد و این عمل سبب شد که در بخارا رسم شد که اهل شرف را وظیفه میدادند و این ببرکت این مشهد شریف بود علی ساکنه السلام.

حدیث کرد از برای ما ابو العباس احمد بن محمد بن احمد بن حسین بن حکم ره و گفت از ابی علی عامر بن عبید اللّه بیوردی حاکم مرو رود که از اصحاب حدیث بود شنیدم گفت در طوس بمشهد رضا (علیه السّلام) حاضر شدم مرد ترکی را دیدم داخل گنبد شد در نزدیك سر مبارك بایستاد و گریه میکرد و بترکی دعا میکرد و میگفت پروردگارا اگر پسر من زنده است او را بمن برسان و اگر مرده است مرا دانا و شناسا کن بخبر او میگوید که من لغت ترکی میدانستم باو گفتم ای مرد ترا چه می شود گفت مرا پسری بود و در حرب اسحاق آباد با من بود پس او را مفقود کردم و خبری از او ندارم و مادری دارد پیوسته بر او گریه میکند و من در این مکان شریف دعا میکنم از برای اینکه شنیده ام دعا در این مشهد شریف مستجاب است میگوید مرا باو رحم آمد دست او را گرفتم و او را بیرون آوردم تا اینکه او را در این روز میهمانی کنم چون از مسجد بیرون آمدیم مردی بلند قامت تازه خط بدیدیم که جامهٔ کهنه در برداشت چون باین ترك نظر کرد برجست و دست بگردن او در آورد و گریه کرد و هر یك دیگری را شناختند و این مرد آن پسری بود که در نزدیك قبر حضرت رضا (علیه السّلام) دعا میکرد و از خدا میخواست که یا آن پسر را باو برساند یا اینکه او را بخبر آن فرزند دانا کند میگوید که من از آن جوان سؤال کردم که چگونه باین موضع رسیدی گفت بعد از حرب اسحاق آباد من در طبرستان واقع شدم و دیلمی مرا در آنجا تربیت کرد و الان چون بزرگ شدم در جستجوی پدر و مادر خود بر آمدم و خبر

آنها بر من پوشیده بود و من با گروهی بودم که روی باین راه می آمدند با ایشان آمدم تا باین مکان رسیدم آن ترك گفت ظاهر شد از برای من از امر این مشـهد شریف چیزی که یقین مرا صحیح کرد و در نزد خود قسم یاد کردم که تا حیات دارم از این مشهد شریف مفارقت نکنم و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصـلاة و السـلام علی محمد نبیه و حبیبه محمد المصطفی و عترته مصابیح الدجی و سلم تسلیما کثیرا

یادآوری

زیـارات جـامعه و حضـرت رضـا (علیه السّلام) که مترجم عینـا بـا متن عربی در این ترجمه نقل نموده بود و از لحاظ حفظ امانت ناچارا بایستی بچاپ برسـد بعلت نداشـتن حروف معرب بـدون اعراب چاپ شـد ولی چون ممکن است برای عده ای از مطالعه کنندگان محترم قابل اسـتفاده نباشـد بنا بر این با عرض معذرت از این دسـته از برادران ایمانی تمنی دارد برای صـحت تلفظ کلمات بکتب زیارات مراجعه فرمائید

و قـدتم کتاب کاشف النقاب في تفسـیر عیون اخبار الرضا علیه آلاف التحیـة و الثناء في لیلـة الجمعـة من الثلث الاخیر من شـهر جمادی الآخرة من شـهر جمادی الآخرة من شـهور سـنه ست و تسـعین بعد الالف و المائتین علی هاجرها الف سـلام و تحیه اکرام سنه 1296 و حرره محمد رضا بن محمد اکبر الخوانساری غفر الله له و لوالدیه

ص: 540

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹